

جنگ سرد چرچیل

نوشتهٔ

کلاوس لارس

ترجمهٔ

حمید رضا زاهدی

چاپ دوم

جنگ سرد چرچیل

نوشتهٔ

کلاوس لارس

ترجمهٔ

حمیدرضا زاهدی

انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه: لارس، کلاوس — Larres, Klaus

عنوان ونام پدیدآور: جنگ سرد چرچیل / نوشته کلاوس لارس؛ ترجمه حمیدرضا زاهدی

مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۳

مشخصات ظاهری: ۶۱۲ ص.

شابک: 978-964-423-559-7

یادداشت: عنوان‌اصلی: Churchill's Cold war the politics of personal diplomaey

یادداشت: چاپ دوم : ۱۳۸۸ (فیپا)

موضوع: چرچیل، وینستن، ۱۸۷۴ ـ ۱۹۶۵ م.

موضوع: Churchill, Winston

موضوع: سیاست جهانی ـ ۱۹۴۵ ـ ۱۹۵۵ م.

موضوع: سیاست جهانی ـ ۱۹۰۰ ـ ۱۹۴۵ م.

موضوع: جنگ سرد

موضوع: انگلستان ـ روابط خارجی ـ ۱۹۴۵ ـ ۱۹۶۴ م

موضوع: انگلستان ـ روابط خارجی ـ ۱۹۳۶ ـ ۱۹۴۵ م

شناسه افزوده: زاهدی، حمیدرضا، ۱۳۳۸ ـ ، مترجم

شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات

رده‌بندی کنگره: DA ۵۶۶ / ۹ / چ ۴ ل ۲ ۱۳۸۳

رده‌بندی دیویی: ۹۴۲ / ۰۸۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۳۹۳ ـ ۸۳م

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ — تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

جنگ سرد چرچیل

نوشتهٔ کلاوس لارس — **ترجمهٔ حمیدرضا زاهدی**

ویرایش: محمدحسین خسروانی — حروف‌نگار: سیدحسن صالحی — صفحه‌پرداز: فاطمه حلوائی

طراح جلد: رضا گنجی — **حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات**

چاپ اول: ۱۳۸۳ — چاپ دوم: ۱۳۸۸ — شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۷ـ۵۵۹ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ — ISBN: 978-964-423-559-7

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

بی‌تردید، یکی از مهمترین و تأثیر گذارترین سیاستمداران نیمه اول قرن بیستم، وینستون چرچیل است که زندگی و حضور او در عرصه سیاسی جهان، به سالها مطالعه و تحقیق نیازمند است.

تقریباً به طور متوسط ماهانه دو کتاب در مورد چرچیل در جهان منتشر می‌شود، که هریك، گوشه ای از زندگی او را به بررسی نشسته اند. اما کتابی که از نظر گرامی تان می گذرد، از منظری دیگر به چرچیل نگریسته است. در حقیقت این کتاب، به گونه ای، رفتارشناسی چرچیل است و از همین منظر، کتابی بکر و قابل اعتناست. این مطالعه، ویژگی دیگری هم دارد و آن، همانا تازه بودن این کتاب است که چندماهی بیش، از انتشار آن نمی گذرد.

فصل اول

دیپلماسی شخصی چرچیل پیش از نخستین جنگ جهانی

تضاد آلمانی ـ انگلیسی و تلاش برای گفتگو با قیصر و آدمیرال ترپیتیس

اهمیت خصوصیت چرچیل در زمینه دیپلماسی شخصی، اعم از کتبی و شفاهی، نه تنها در قبال دولتهای دوست، بلکه در قبال دشمنان ذاتی بریتانیا، می تواند در خلال نخستین سالهای حضورش در خدمات دولتی پیش از نخستین جنگ جهانی مشاهده شود. در کنار دوستش دیوید جورج، چرچیل بارها در خلال سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۱، در گفتگوهای ابتدایی بریتانیا با رایش آلمان شرکت کرد. او از آن بیم داشت که رقابت نیروهای دریایی آلمان ـ انگلیس، میان دو قدرت بزرگ، شعله جنگی را بر فروزد که بی شك به امکانات سیاسی و اقتصادی دو کشور لطمات سنگینی وارد می کرد.

گسترش رقابت نیروهای دریایی آلمان ـ انگلیس

در سالهای پایانی قرن نوزدهم و آغازین قرن بیستم، دولتهای مختلف بریتانیا،

با نگرانی شاهد توسعه سریع نیروی دریایی قیصر بودند. قوانین دریایی سالهای ۱۸۹۸ و ۱۹۰۲ توسط آدمیرال آلفرد فون تریپتیس وزیر مقتدر نیروی دریایی آلمان، به دولت رایش ارائه شده بود. در سال ۱۹۰۲، لرد سلبورن، فرمانده نیروی دریایی، هشدار داد که «نیروی دریایی بزرگ و جدید آلمان، کاملاً برای جنگ با ما ساخته شده است». برنامه آلمان که کاملاً با مشارکت یك خبره آمریکایی به نام آلفرد ماهان نوشته شده بود و از سوی شخص قیصر حمایت کامل می‌شد، به وضوح قوانین دریایی سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۸ را بسط می‌داد.

تجاوز آلمان به مراکش (۶ـ۱۹۰۵)، ضمیمه ساختن بوسنی به اتریش (۹ـ۱۹۰۸) و اعزام توپ های آلمانی به اغادیر[1] در سال ۱۹۱۱، نگرانیهای بریتانیا را دراین زمینه که نوعی حرکت جاه‌طلبانه و بی‌مهار از سوی آلمانیها برای یك فشار تهاجمی در جهت برتری‌طلبی اقلیمی برفرانسه و روسیه در جریان است، تشدید کرد. این باور وجود داشت که تهدید چنین موازنه اروپایی ای، می‌تواند امنیت نظامی بریتانیا را با تهدید روبرو کند. پیش بینی این که سلامت اقتصادی کشور، از جمله جریان تغذیه، در نتیجه تفوق‌طلبی آلمانی، موقعیت تجاری و صنعتی موفق بریتانیا را در مدل جهانی می‌تواند با چالش روبرو کند، دشوار نبود. در کنار همه اینها، از سالهای ۱۸۹۰، آلمان، به عنوان اصلی ترین رقیب اقتصادی بریتانیا، نمود یافته بود و جای بریتانیا را به عنوان کشور پیشتاز عرصه تولید گرفته بود. به نظر می‌رسید روند سریع صنعتی سازی، استعماری و جمعیتی آلمان، برنامه‌ای رابرای تسلط برقاره اروپا، از طریق کنار زدن قدرت فوق‌العاده جهانی بریتانیا در دریاها، پیش کشیده است. با انتصاب سر ادوارد گری به‌عنوان مشاور امورخارجی در کابینه لیبرال هنری کمپبل بنرمن در اواخر سال ۱۹۰۵، در بریتانیا شاهد گسترش نگاه به آلمان به عنوان دشمن ریشه ای اصلی

---

۱. شهری بندری در جنوب غربی مراکش-م

بریتانیا، بودیم. این نگاه وجود داشت که نباید به دشمن اجازه داد که برلین، در رقابت در دریاها فاتح شود.

تلاشهای مداوم دولت آلمان برای رسیدن به بیانیه ای در زمینه عدم درگیری از جانب لندن، در قبال تعهداتی برای پایان دادن به گسترش ناوگان آلمان، به این اعتقاد عمیق در بریتانیا دامن زد که قیصر ویلهلم دوم اگر فرصتی به دست آورد، درصدد حمله به فرانسه و کشورهای کوچك، شامل بلژیك بیطرف است. و به درستی که این جوهر برنامه فوق سری دولت آلمان، تحت عنوان «برنامه شلیفن» بود که در سال ۱۹۰۵ طراحی شده و موضوع آن «حمله به فرانسه» بود. در لندن، این فرض وجود داشت که یکباره آلمانی ها این حمله را به طرف بریتانیا تغییر جهت می‌دهند تا سلطه‌طلبی جهانی شان را کامل کنند.

پس از آماده باش سال ۱۹۰۹ نیروهای ذخیره ارتش بریتانیا، یك رقابت قاره‌ای به میزان قابل توجهی گسترش یافت، اما استراتژیست های بریتانیا کماکان به نیروی دریایی، اولویت می‌دادند. با دریافت آنچه در جریان بود، آنها تهدیدهای نیروی دریایی آلمان را بزرگ نمایی می کردند و برای نبردی اشتباه، حساب باز می کردند. روشنفکران سیاسی بریتانیا از جمله چرچیل، در واکنش به احساس ضعف و آسیب پذیری حاصل از بازیهای شمارش کشتی ها و رزمناوها که بسیار جدی بودند، ظاهر شدند.

بیشتر سیاستمداران، انگیزه آلمان را از رقابت دریایی، برآمدن از پس مشکلات نهفته اقتصادی تخمین می‌زدند. این مشکلات به بافت درونی رایش بازمی گشت. در واقع خطر یك انقلاب اجتماعی در آلمان، یکی از انگیزه های برلین برای اقدام به ایجاد جبهه دریایی بود که نارضایتی داخلی را با یك سیاست خارجی موفق، خنثی کند.

بیشتر سیاستمداران بریتانیایی که تفوق دریایی بریتانیا را پیش بینی می کردند، معتقد بودند که آدمیرال تریپیتیس قادر خواهد بود که فاصله دریایی میان

لندن و برلین را در زمانی کوتاه جبران کند، مگر آن که بریتانیا برنامه ای فوری برای پشتوانه سازی به دست گیرد. قدرت دریایی کشور، بسیار کوچکتر از آنچه که بود برآورد می‌شد. شاید بیشتر از آن جهت اهمیت داشت که یك تهدید واقعی متوجه منزلت و قلمرو امپراتوری بریتانیا بود. در میان همه حزب ها و جریانها، یك اعتقاد محکم وجود داشت که اگر بریتانیا مایل است حکومت ابرقدرتی خود را بر جهان حفظ کند و قادر باشد که به نحوی موفقیت‌آمیز با آلمان یا هر قدرت نوظهور دیگری رقابت کند، رزمناوها هنوز نهایت اهمیت نمادین نظامی را دارند. این موضوع محور یك بحث بسیار هیجان انگیز شده بود. افزون بر همه اینها، بسیاری از گروههای علاقمند وجود داشتند که فواید اقتصادی برنامه توسعه سریع را نادیده نمی‌گرفتند.

در راستای تداوم تسلط بر دریاها، بریتانیا در سال ۱۹۰۹ بر آن شد که یك تفوق ۶۰ درصدی (یا سه به دو) را بر نیروی دریایی آلمان ایجاد کند و این با کنار گذاشتن هنجارهای سنتی دو قدرت (یا برتری دو به یك) استوار بود. برای جاری کردن حتی این سطح کاهش یافته برتری، به زودی آشکار شد که فعالیت جهانی نیروی دریایی سلطنتی باید کاهش یابد و رزمناوها به خانه نزدیکتر شوند و باید کشتی های فوق العاده گرانقیمت و با کیفیت بهتر که کشتی جنگی نامیده می‌شدند، ساخته و در یك فرآیند دائمی به کار گرفته شوند. اگرچه امپرتوری بریتانیا بسیاری از کشتی های جنگی خود را از اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام عقب کشید، لکن سرانجام در سال ۱۹۰۴، فرآیندی توسط آدمیرال سرجان فیشر، فرمانده نیروی دریایی آغاز شد. این گونه اقدامها پس از آن سرعت گرفت و توسط چرچیل به‌عنوان وزیر دریاداری به دریای مدیترانه کشیده شد. متحدان رسمی و غیررسمی شامل ایالات متحده در پایان قرن نوزدهم و ژاپن در سال ۱۹۰۲ (تجدید شده در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۱) می‌شد. در نزدیکترین فاصله به کشور، معاهده دوستی با دشمن قدیمی بریتانیا یعنی فرانسه در سالهای ۱۹۰۴ و ۱۹۰۷ با روسیه منعقد شد

(متمم معاهده دوستی فرانسه ـ روسیه در سال ۱۸۹۴). معنای چنین چیزی آن بود که امنیت تجاری بریتانیا در قلمرو امپراتوری با کشورهای دیگر، در معرض تهدید قرار می گیرد و این به معنای تهدید حضور و دسترسی بریتانیا بود.

وزیر مشاور در امور خارجه، سر ادوارد گری، معتقد بود که حضور دو بلوك قدرت اروپایی شامل مثلث آلمان، اتریش ـ مجارستان و ایتالیا، از یك طرف، در کنار دوستی کمتر رسمی بریتانیا، فرانسه و روسیه می تواند صلح را در اروپا تضمین کند.

به هر ترتیب، یکباره مثلثی از دوستان شکل گرفته بود و بر «انزوای شکوهمند» انگلستان از قاره اروپا تأثیر می گذاشت و آلمان هرچه بیشتر خود را در محاصره و انزوا می یافت. ایجاد دور از انتظار شبکه ای از وابستگان به وسیله لندن، برلین را در شوکهای فراوان فرو برد؛ دست کم از زمانی که در ۱۹۰۲، ایتالیا درصدد برآمد که مثلث دوستی را در همبستگی پنهان با فرانسه ترك گوید. در سال ۱۹۰۷ـ۸ آلمان، خود را تنها در کنار اتریش ـ مجارستان به عنوان یگانه شریك قابل اعتماد یافت. از آنجا که برلین به نحو مؤثری برتری دریایی جهانی بریتانیا را به چالش خوانده بود، آلمان حالا می توانست دیگر قدرتها را (به خاطر گرفتاری شدید، به ویژه بریتانیا) به آتش بکشد. هنوز این آلمان بود که به‌طور مؤثری بریتانیا را به سمت این سیاست که توجه بیشتری به قاره اروپا داشته باشد و پیوندهای فوری اش را با فرانسه و روسیه تحکیم بخشد، هل می‌داد. در ژوئیه ۱۹۰۸، کاپیتان دوماس، وابسته نیروی دریایی بریتانیا در سفارت این کشور در برلین، در گزارش نهایی پیش از ترك مأموریت خود نوشت که باور دارد که کشورش به‌طور فزاینده ای در آلمان با نفرت روبرو می‌شود و آلمان بر آن است که در هر لحظه‌ای که احساس کند به اندازه کافی قوی شده است با انگلستان بجنگد.

کاپیتان ادامه می‌دهد: «به علاوه، جرأت ندارم بدون ثبت این واقعیت، گزارش را به پایان برم که اعتقاد دارم در ته قلب هر آلمانی، امروز این غرور و امید و

سرخوشی وحشیانه وجود دارد که روز شکوه و افتخار، زمانی می‌رسد که خطوطی که می‌پندارد او را محاصره کرده است، در هم شکند و او در دریا، برتری را از انگلستان بگیرد و بنابراین، عضوی از بزرگترین نیرویی - در دریا یا خشکی - بشود که جهان تاکنون به خود دیده است. ممکن است این واقعیت باشد که او این احساس را در حال حاضر سرکوب می کند، اما او امیدوار است...»

نخستین حضور چرچیل در سیاست بین الملل

چرچیل هنوز تحت تأثیر چنین احساساتی قرار نگرفته بود. در دهه نخست قرن بیستم، نگرش او به آلمان، به‌طور اصولی، هنوز مثبت بود. تمجید چرچیل از شکوه بریتانیا، شاید او را به این نقطه سوق داده باشد که آلمانیها را به‌عنوان «عموزادگان ساده قاره ای» کشور تلقی می کرد. او از هنگامی که در ۱۶سالگی برای نخستین بار قیصر را در نمایشگاهی در سال ۱۸۹۱ در کریستال پالاس لندن دید، جذبه شخصی قیصر را می‌ستود. یك دهه بعد، چرچیل از سوی جناح محافظه کار به خاطر شهرتی که به عنوان خبرنگار جنگی در خلال جنگ بوئر کسب کرد، به پارلمان راه یافت. در سال ۱۹۰۴، او برای پیوستن به لیبرالها در مورد تجارت آزاد، جهت عوض کرد و پس از کسب اکثریت در انتخابات عمومی دسامبر ۱۹۰۵، او سمت دستیار مشاور امور مستعمرات را کسب کرد (دوسال ونیم بعد او نخستین پست خود را در کابینه فرا چنگ آورد). در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۹، چرچیل دو باره ویلهلم دوم را ملاقات کرد و آن، هنگامی بود که به واسطه مقام خود به مانور ارتش در سیله سیا[1] و وورتمبرگ[2] دعوت شد. چرچیل در چنین موقعیتی، عمیقاً تحت تأثیر اقتدار ارتش آلمان قرار گرفت. اگرچه وی با

---

۱. ناحیه‌ای کوهستانی در مرز آلمان و جمهوری چك-م.
۲. ناحیه ای در جنوب غربی آلمان-م.

بی‌میلی به خودش قبولاند که نبرد با آلمان کاملاً آنطور که او فکر می کند، نیست، اما پیش از بحران اغادیر در سال ۱۹۱۱، چرچیل اعتقاد نداشت که آلمان، تهدیدی جدی برای موقعیت جهانی بریتانیاست. وی متقاعد شده بود که کانال انگلیس[1] و توانایی نیروی دریایی بریتانیا، کشورش را از هر چالش جدی در زمینه موقعیت برتر این کشور، محافظت می کند. تا این که در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸، سرانجام او به این باور رسید که ضروری است تنش‌های روزافزون فی مابین آلمان و انگلستان، از طریق گفتگو به بحث گذاشته شود.

چرچیل و شماری از اعضای رادیکال کابینه لیبرال، از جمله دیوید لویدجورج، جان برنز، لویس هارکورت و لرد مورلی، گاهی از سوی لرد کریو حمایت می‌شدند. آنها براین باور بودند که گفتگوهای گسترش تفاهم میان انگلستان و آلمان ضروری است. تنها گفتگو میان لندن-برلین می تواند خطرات ناشی از سوءتفاهمهای موجود و رقابت دریایی بی مهار دو کشور را که هر لحظه افزایش می‌یافت، مانع شود. به‌علاوه، درك برنامه دولت برای اصلاحات داخلی، کاهشی شدید در هزینه‌های نظامی ارتش و نیروی دریایی را اجتناب ناپذیر می کرد. در مارس ۱۸۹۸ و ژانویه ۱۹۰۱، وزیر مستعمرات بریتانیا، جوزف چمبرلین کوشید تا موافقتنامه‌ای را میان بریتانیا و سه کشور متحد، به امضا برساند، اما این موضوع از سوی برلین مؤدبانه رد شد. دولت آلمان، بر پیگیری سیاست دریایی خود اصرار داشت؛ برلین دریافته بود که تضادهای بریتانیا-روسیه در شرق دور و خاورمیانه، می تواند ادامه بیابد و سرانجام از سوی آلمان مورد بهره برداری قرار گیرد.

تلاشی دیگر برای تحکیم روابط میان آلمان-انگلستان از سوی بریتانیا در

---

۱. همان کانال مانش که جنوب انگلستان و شمال فرانسه را به دریای شمال و اقیانوس اطلس متصل می کند-م

کنفرانس هاگ[1] از ژوئن تا اکتبر ۱۹۰۷، صورت گرفت. این گفتگوها هم ناموفق بود. لندن و برلین در رسیدن به تفاهمی بر سر دفع الوقت و کاهش اندازه ساختار نیروی دریایی آلمان ناتوان بودند.

به هر ترتیب، این باعث نشد که اصلاحگران رادیکال در کابینه که توسط لوید جورج، وزیر بازرگانی رهبری می‌شدند، در فوریه ۱۹۰۸، از تداوم نبرد برای پایین آوردن هزینه‌های ساخت کشتی‌های جدید نیروی دریایی، دست بردارند. اعلام شد که بریتانیا، در مقابل هر چهار رزمناو جدید آلمانی، تنها سالی یك رزمناو به نیروی دریایی خود می‌افزاید. سازش دشوار میان عوامل مختلف دولت، سرانجام حاصل شد.

چرچیل، به عنوان معاون دفتر مستعمرات، عضوی از کابینه به حساب نمی‌آمد و بنابراین کوچکتر از آن بود که بتواند در این اقدامات مشارکت کند. به هر ترتیب، در آوریل سال ۱۹۰۸ هربرت هنری آسکوئیث، جانشین سر هنری کمپبل بنرمن، نخست وزیر شد و لوید جورج وزیر خزانه داری شد و چرچیل خود را به عنوان وزیر بازرگانی یافت. لوید جورج و چرچیل، در آن زمان دوستان نزدیکی بودند و عموماً به عنوان رادیکالها و هواداران اقتصادی آلمان، شناخته می‌شدند و در قانونگذاری و کاهش هزینه‌های نظامی همکاری می کردند. هر دو با شور و هیجان به تشنج‌زدایی با آلمان برای کاهش بودجه‌های نیروی دریایی می‌اندیشیدند. وزارت دریاداری در سال ۱۹۰۹ خواستار تأمین بودجه سالانه برای ساختن چهار رزمناو و در صورت ضرورت شش رزمناو بود تا استاندارد قدرت نیروی دریایی با آلمان به «دو به یك» برسد. لوید جورج، به هر ترتیب، امیدوار بود که بودجه‌ای برای بازسازی صنایع فرتوت پارچه بافی فراهم کند. او همچنین می‌خواست این امکان را بیابد که ترتیبی برای ایجاد بیمه بیکاری، بدون افزایش

---

۱. شهری در هلند ـ م

مالیاتها، اتخاذ کند.

به این ترتیب، در تابستان ۱۹۰۸، رادیکالها، تصمیمی دیگر گرفتند تا تفاهم آلمان-انگلیس فراهم شود. با به کارگیری توان و شور خود و در حالی که وزیر خارجه گری به شدت ناخرسند بود، لوید جورج و چرچیل، مبارزه‌ای را برای گسترش روابط انگلیس-آلمان از طریق تلاش برای تجدید گفتگوها آغاز کردند. برای مجاب کردن رادیکالها به این که وزارت خارجه هر کار ممکن را انجام داده است تا به آشتی با آلمان برسد، از لوید جورج خواسته شد تا در گفتگوی گری که در روز چهاردهم ژوئیه با سفیر آلمان، کنت پل فون ولف-مترنیخ زور گراخت که به سیاست‌های دریایی تریپیتس روی خوش نشان نمی‌داد، حضور یابد.

به هر روی، وزیر خزانه داری همچنان نسبت به سیاستهای مصلحت اندیشانه گری، موافق نبود.

در ۲۸ ژوئیه لوید جورج یك سخنرانی شورانگیز در کوینزهال ایراد کرد و طی آن خواستار تفاهم فوری انگلستان-آلمان شد و بریتانیا را به خاطر آغاز رقابت دریایی ملامت کرد و یادآور شد؛ این که آلمان خود را در محاصره و تهدید احساس می کند، قابل درك است. در خلال دیداری سه هفته‌ای از آلمان، در اوت ۱۹۰۸، که عمدتاً در جهت تحقیق در نظام رفاه اجتماعی آلمان صورت گرفت، لوید جورج در مصاحبه‌هایی که با روزنامه نگاران داشت، بر نیاز به غلبه بر حس ضرورت رقابت دریایی و تنش زدایی میان لندن و برلین تأکید کرد. این موضوع در فرانسه نگرانیهایی به بار آورد و تعجبی نداشت که نخست وزیر بیدرنگ از لوید جورج بخواهد که بیش از اینها دور اندیش باشد و وارد حیطه وزارت خارجه نشود. لوید جورج از این بازخواست رنجیده خاطر شد. با همه اینها، تصمیم به گره گشایی در گفتگوهای دریایی آلمان-انگلستان، با گفتگو با قیصر و مشاور برنارد فون بولوو، احتمالاً دلیل اصلی سفر لوید جورج به آلمان بود. به هر ترتیب، گرچه اشتیاقی در پذیرش او و لوید جورج نشان نداده بود، او باید از گفتگوهای شرافتمندانه با

تئوبالدفون بتمان هولوگ، وزیر کشور، راضی بوده باشد.

در پانزدهم اوت در سوانسی[1] چرچیل نظریاتی شبیه آنچه که لوید جورج مطرح کرده بود، طرح کرد. او آلمان را به عنوان بهترین مشتری بریتانیا عنوان کرد و اظهار داشت که هیچ دلیل واقعی برای اختلاف بین دو ملت وجود ندارد. به علاوه، او ایمانی راسخ به جوهره خوب یك ملت بزرگ داشت. کسانی که به سخنرانی او گوش می‌دادند، عمدتاً معدنچیان ویلزی بودند و چرچیل فرصت را مغتنم شمرده بود تا چیزی را نشان دهد که منابع سوسیالیست شگفت‌زده شوند. او به علائق مشترك در عرصه کار در سراسر جهان اشاره کرده و اطمینان خود را از وحدت نیروی بین المللی کارگران ابراز کرده بود که به مردم آلمان و بریتانیا نیز ربط می‌یافت. اظهارات چرچیل از سوی لوید جورج و آلمانی‌ها بیشتر ستوده شد، اما وزارت خارجه و مطبوعات محافظه کار، آن را سرزنش کردند. سخنرانی او به نظر می‌رسید که مواضع رادیکال و آلمان دوستانه او را تأیید می‌کرد. شمار فزاینده‌ای از مردم در درون و بیرون دولت، چرچیل را به چشم عنصری کاملاً غیرقابل اعتماد نگریستند. نخست وزیر آسکوئیث، عمیقاً از این سیاستمدار جوان که به او امیدهای فراوانی بسته بود، ناامید شد.

در یازدهم و دوازدهم اوت ملاقاتی بین قیصر و ادوارد هفتم در کرونبرگ انجام شد که عمیقاً ناموفق بود. گری، وزیر خارجه، برنامه‌های موقت خود را برای گفتگوهای دریایی آلمان ـ انگلستان لغو کرد. به تحریك آلبرت بالین، مدیر آلمانی پروژه خط هامبورگ ـ آمریکا، که به قیصر نزدیك بود، پیشنهادهای پارلمان به برلین بی ثمر ماند. او با سر ارنست کسل، یك انگلیسی تبار متولد آلمان که بانکدار بود و روابط خوبی با ادوارد و چرچیل داشت نیز نزدیك بود. با وجود توسعه‌طلبی جدی در کشتیرانی تجاری، که یك مشکل بین المللی را به دنبال آورد، بالین اعتقاد داشت

---

۱. بندری در جنوب شرقی ویلز ـ م

که رایش آلمان، نمی‌تواند هزینه‌های یك مسابقه در زمینه رزمناوها را علیه بریتانیا که ثروتمندتر بود، تحمل کند. به هر روی، قیصر در مصاحبه‌ای پر سر و صدا با دیلی تلگراف در اکتبر ۱۹۰۸، در اوج بحران بوسنی، دورنمای روابط آلمان-انگلیس را بدتر کرد. به این ترتیب، در پاییز سال ۱۹۰۸ کوشش‌های سرسری لوید جورج و تلاش‌های غیرمعمول پرشور چرچیل برای ایجاد آشتی میان آلمان-انگلستان، با شکست عمیقی روبرو شد. در پایان سال ۱۹۰۸، در حالی که تنش در میان کابینه لیبرال بر سر مسابقه دریایی و دیگر مسائل به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود، سیاست تنش‌زدایی دشوار میان آلمان-انگلستان به موفقیت رسید.

چارلز هوب هاوس، دبیر تجاری خزانه داری، اعلام کرد که پی آمد معرفی وینستون چرچیل به کابینه، از کف رفتن هم آهنگی در اعضای آن بوده است که در آینده خود را بروز می‌دهند. در یك فضای مخاطره آمیز و پرتنش رسانه‌ای که با شایعاتی درباره برنامه حمله آلمانیها و ساخت سری کشتی‌های جنگی به مراتب بزرگتر آلمان همراه بود، لوید جورج و چرچیل در اوایل سال ۱۹۰۹ به مبارزه خود ادامه می‌دادند. آنها هنوز درباره درستی ادعای خطرهایی که موقعیت اروپا را تهدید می‌کرد و بر مبنای آن دریاداری تصمیم گرفته بود به جای چهار رزمناو جدید، شش رزمناو ساخته شوند تا در سال بحرانی ۱۹۱۲ به کار گرفته شوند، تردید داشتند. این، همان سالی بود که برلین بنا داشت که نسبت به بریتانیا تعداد بیشتری رزمناو داشته باشد و به این ترتیب در موقعیتی قرار بگیرد که بتواند نیروی دریایی بریتانیا را چنانچه لندن نخواهد برنامه‌های گسترش نیروی دریایی را پی بگیرد، به‌طور موفقیت آمیزی به چالش بخواند. لوید جورج و چرچیل که از ناحیه برخی دیگر از رادیکالها حمایت می‌شدند، گونه‌ای دو دستگی در نظریات دولت لیبرال را افزایش می‌دادند و در مقطعی وزیران رادیکال تهدید کردند که استعفا می‌کنند. در ماه مارس ۱۹۰۹، گری، شخصاً اعلام کرد که تنها در شرایطی در کابینه باقی می‌ماند که

ساختار جدید نیروی دریایی، پذیرفته شود.

در خلال تابستان سال ۱۹۰۹، گری گفتگوهای انگلستان ـ آلمان را در جهت دلجویی از رادیکالها، پیشنهاد کرد. به هر ترتیب، در پایان، گری، نخست‌وزیر آسکوئیث ـ که به‌طور عمده از ناحیه لوید جورج و چرچیل بی خرد تلقی می‌شد ـ و رجینالد مك کنا، وزیر جدید دریاداری، راه خود را در پیش گرفتند. در سایه برنامه‌های عاجل کشتی‌سازی آلمان، همزمان با گزارشهایی درباره ساخت رزمناو از سوی اتریش و ایتالیا، وحشت عمومی در مورد فعالیت‌های دریایی در سطح کشور و مطبوعات اوج می‌گرفت و این برای مك کنا نوعی پیروزی بود. در اواخر ژوئیه سال ۱۹۰۹، او توانست اعلام کند که کابینه تصمیم گرفته است هشت رزمناو جدید را در برنامه توسعه نیروی دریایی قرار دهد که چهار رزمناو، به فوریت به نیروی دریایی اضافه می‌شوند و چهار رزمناو دیگر در طول سال بعد، این راه را می‌پیمایند. اقتصادگراها، به حاشیه رانده شده بودند.

چرچیل نوشت: «در پایان، به شرایطی نابهنجار و ویژه رسیدیم، دریاداری شش فروند کشتی می‌خواست، اقتصادگراها چهارتا پیشنهاد کردند و سرانجام روی هشت تا توافق کردیم.»

در همان ماه که کابینهٔ بریتانیا تصمیم گرفت قدرت دریایی کشور را به‌طور گسترده‌ای افزایش دهد، بتمان هولوگ، صدراعظم آلمان شد. او با تریپتیس رفاقتی نداشت و می‌دانست که روابط آلمان ـ انگلستان از ناحیه رقابت دریایی در معرض تهدید قرار دارد. با توجه به این که او یك پروسی محافظه کار و یك حامی محلی دستورات قیصر بود، بتمان، مشخص بود که به دنبال کار بر سر آشتی با لندن است.

در بیست و یکم اوت سال ۱۹۰۹، صدراعظم جدید تصمیم گرفت گفتگوهای آلمان ـ انگلستان در جهت رسیدن به یك موافقتنامه سیاسی و نظامی برقرار شود. او «عزم جدی» خود را به انجام گفتگوهای سری یادآور شد و

خواستار آن شد که «تدبیری برای درك عمومی» اتخاذ شود. با موافقت قیصر، برنامه‌های تدارکاتی مورد نظر کسل و بالین دوباره آغاز شد. نخست آنها تلاش کردند ویلهلم دوم را متقاعد کنند که ملاقاتی بین آدمیرال تریپتیس و آدمیرال فیشر، وزیر دریاداری انجام شود، اما این تلاش ناموفق بود. متعاقب آن، دولت آلمان گفتگوها را از دایره عوامل بی تجربه‌ای مثل بالین و کسل خارج کرد و آن را به سطح رسمی تری کشاند. گری، پیام بتمان هولوگ را «با روحیه دوستانه تری» یافت، نه برای دست کم دلجویی از چرچیل و لوید جورج و رادیکالهایی که در پشت سر لیبرالها قرار داشتند، بلکه به این دلیل که طرح های بستمان را توأم با ناامیدی می‌دانست. چرچیل، به خودی خود روی دیپلماسی شخصی انجام گفتگوهای مختلف را با سفیر آلمان در لندن، در غیاب وزارت امور خارجه آغاز کرد، تا یك اعتماد واقعی و اطمینان بین دو کشور به دست آید. به هر ترتیب، هم گفتگوهای رسمی دو طرف و هم ملاقاتهای شبه رسمی چرچیل، به دشواری پیش رفت.

در اکتبر سال ۱۹۰۹ در جریان گفتگوهای فوق‌سری آلمان ـ انگلستان، یك بار دیگر روشن شد که آلمان آماده ارائه توافقنامه محدود دریایی بر مبنای کند کردن روند ساختن نیروی دریایی در خلال سه سال آینده است. به نظر نمی آمد برلین تصمیم داشته باشد در شمار کلی کشتی‌هایی که باید ساخته شوند، تغییری ایجاد کند. در بازگشت، قیصر، بر صدور بیانیه سیاسی فراگیری، اصرار داشت که بر مبنای آن، بریتانیا تضمین دهد، اگر جنگی درگیرد، در جناح مقابل آلمان قرار نمی گیرد. چنین موافقتنامه‌ای به هر ترتیب برای لندن غیرقابل قبول بود. معنای چنین توافقی همبستگی کامل با آلمان بود که ویلهلم دوم به آن امیدوار بود یا دست کم تعهد بریتانیا به بیطرفی کامل بود که نتیجه آن، رضایت بریتانیا به تسلط آلمان بر قاره اروپا و پیگیری سیاست‌های آلمان می‌شد. بتمان خود را با این باور فریب داده بود که قادر است نوعی توافقنامه بیطرفی را به دست آورد که در آن، انگلستان متعهد می‌شد چنانچه آلمان مورد حمله فرانسه یا روسیه، به تنهایی، یا باهم

قرار می گرفت یا از طرف همپیمانان به کمك اتریش فراخوانده می‌شد، بیطرفی خود را حفظ کند. تشخیص گری این بود که چنین قیدی برای بیطرفی و همبستگی غیر مستقیم با برلین، می تواند بر هر چیزی که با فرانسه یا روسیه برقرار بود، سایه بیندازد و در نتیجه غیرقابل قبول بود. آلمانیها کوشیدند تا فشاری را از طریق پیش کشیدن ایجاد روح توافق آلمان ـ روسیه بر لندن وارد کنند، اما این روش کارگر نیفتاد. در آوریل ۱۹۱۰، گفتگوها به بن بست رسید. انتخابات عمومی بریتانیا در ژانویه، بروز احساسات شدید ضد آلمانی را آشکار کرد و باعث آن شد که مجلس اعیان، در مقابل بودجه اصلاحی ۱۹۰۹ لوید جورج بایستد. نتیجه انتخابات، باعث می‌شد آسکوئیث به لطف اکثریت ضعیف ناشی از حمایت ناسیونالیست‌های ایرلند بتواند در قدرت بماند.

بتمان هولوگ کفایت آن را نداشت که از چارچوب سیاست خارجی جاه‌طلبانه آلمان بگریزد. او نمی توانست چیزی فراتر از یك موافقتنامه آزمایشی انگلیسی ـ آلمانی بر مبنای مبادله اطلاعات دریایی به دست آورد و به دست آوردن همین هم بسیار دشوار بود. چرچیل در این مرحله انتظار جنگی با آلمان را نداشت، اما بدگمانیهایش به نیت آلمان، به‌طور جدی تحریك شده بود. در سوم نوامبر ۱۹۰۹، او در یادداشتی به کابینه، توضیح داد که برنامه‌های دریایی فشار فزاینده‌ای را بر شرایط دشوار اقتصادی رایش تحمیل می کند. او بر این باور بود که هزینه‌های فزاینده امپراتوری آلمان، همه مبانی اجتماعی و سیاسی یکپارچگی در آلمان را تهدید کرده، با چالش روبرو می کند. او به‌طور مبنایی پرسید: «آیا این تنش جریان مدرن را آزاد می کند یا با یك خشونت حساب شده سرکوب می‌شود»؟ پیش بینی یأس آور چرچیل را گزارش‌هایی از سفارت برلین محکم کرد. نماینده نیروی دریایی در سفارت بریتانیا، کاپیتان هیث، اعتقاد داشت که ترپیتیس، بی شك، یکی از مهم‌ترین مردان در آلمان است و نیروی دریایی را در چنگ خود دارد. اما او در «موقعیت هیجان انگیزی» بود و کاملاً قوانین دریایی را کنار می‌زد.

در ماه مه ۱۹۱۰، چرچیل که در ماه فوریه وزیر کشور شده بود، کاملاً مسئول گفتگو با نیروهای خارجی شناخته می‌شد و تصمیم گرفت دوباره درگیر این کار بشود. او یك بار دیگر بر دیپلماسی شخصی مورد علاقه خود سوار شد و گفتگو بر سر رزمناوهای اتریش را با سفیر این کشور که هوادار آلمان بود، یعنی کنت فون مترنیخ آغاز کرد. گری به چنین تماسهای غیررسمی علاقمند نبود و از آن بیم داشت که آلمانی‌ها از این گفتگوها دچار سوءتفاهم بشوند که لندن زخم خورده است و می‌خواهد خود را از توافق بر سر تدارك نیروی دریایی برلین کنار بکشد. به‌علاوه، فرانسه به سادگی می‌توانست از برقراری تماس بین یك وزیر کابینه بریتانیا و یك نماینده دولت آلمان، دچار سوءتفاهم شود. اگرچه تبادل‌نظر میان انگلستان ـ آلمان، گفتگوهای چرچیل را هم شامل می‌شد، در یك راه حساب نشده تا پاییز ادامه یافت، اما در بیست و هشتم نوامبر ۱۹۱۰ در نتیجه دومین انتخابات عمومی در یك سال، از سوی پارلمان با پایان مواجه شد. انتخابات دسامبر، یك بار دیگر دولت لیبرال آسکوئیث را قادر ساخت که در پرتو ناسیونالیست‌های ایرلندی که توازن قوا را در پارلمان حفظ می‌کردند، در داونینگ استریت، باقی بماند.

در ژانویه ۱۹۱۱، فشار لوید جورج و دیگر اقتصادگراها در کابینه، که چرچیل هم در میان آنها بود، این فکر را که گفتگوها یك برنامه ارتجاعی را متوقف می‌کند، زنده کرد. بنابراین، گفتگو برای رسیدن به تفاهمی دوستانه با آلمان به‌زودی آغاز شد. در حالی که منابع وزارت امور خارجه هنوز اعتقاد داشتند که گری، وزیر خارجه، به نحوی مطلوب کار را پیش می‌برد، در عین حال می‌ترسیدند که چرچیل، لوید جورج و دیگر رادیکالها در کابینه آماده سازگاری آلمانی ـ انگلیسی به هر قیمتی هستند.

سندی در مورد این که چگونه توافقی انگلیسی ـ آلمانی حاصل می‌شود و گفتگوها باید به پیش برود، توسط کمیته سیاست خارجی کابینه جدید در ژانویه

تدوین شد که در اوایل ماه مارس ۱۹۱۱، به دست برلین افتاد. به هر ترتیب، در ماه مه روشن شد که روابط انگلستان ـ آلمان در بن بست باقی مانده است. گری هنوز بر آن بود که یك توافق سیاسی مقدم بر توافق دریایی است، اما حالا با رفقای رادیکال خود به این نتیجه رسیده بود که چنین قراردادی، اگر به فرانسه هیچ تهاجمی صورت نگیرد، عملی است. در پاسخ نهم ماه مه سال ۱۹۱۱ به قیصر، به نظر نمی‌رسید آماده سازشی باشد، اگرچه لندن به تداوم گفتگوها گرایش داشت.

بر سر موضوعات اصلی، دو کشور مثل همیشه اختلاف داشتند. در حالی که لندن مایل بود یك توافقنامه که مسابقه تسلیحاتی ـ دریایی را هم شامل می‌شد به دست آورد، برلین روی قول بریتانیا، به بیطرفی کامل اصرار داشت. این می‌توانست به نحو جبران ناپذیری تفاهم سه جانبه با فرانسه و روسیه را خراب کند، فرانسه را در انزوا فرود برد و در را برای چیرگی (هژمونی) آلمان در اروپا باز بگذارد. این موضوع همچنین می‌توانست نقش بریتانیا را به عنوان یك قدرت جهانی با چالش روبرو کند، چرا که در چنین شرایطی، ممکن بود موافقتنامه‌ای میان همپیمانان لندن و آلمان، جریان یابد.

حضور ناگهانی قایق جنگی آلمان، پنتر در اغادیر در یکم ژوئیه به مثابه تهدیدی برای برتری‌طلبی استعماری فرانسه در مراکش، وحشت های لندن را محکم تر کرد. اشغال شهر مراکشی فز توسط فرانسه، تفاهمی را که بر سر بیطرفی مراکش در کنفرانس بین المللی ۱۹۰۵ به دست آمده بود، به چالش کشید و قیصر حالا خواستار آشکار کردن جاه طلبی‌های استعماری آلمان و گرایش های بازرگانی در مراکش و دیگر بخش های مستعمرات فرانسه در آفریقا بود. اقدام استعماری آلمان دریچه ای برای آزاد کردن برخی فشارهای داخلی بود که روی نظام سیاسی رایش برقرار شده بود و ریشه های اجتماعی و اقتصادی متعددی داشت.

در کنار همه اینها، به نظر می‌رسید از سوی برلین نوعی تلاش انجام می‌شود

که آشکار کند فرانسه نمی تواند روی حمایت بریتانیا با توجه به «پیمان مودت»، حساب باز کند. بحران اغادیر تقریباً جنگی را میان بریتانیا و آلمان دامن زد، در حالی که لندن حمایت قاطع خود را از موضع فرانسه در مراکش حفظ کرده بود، بر آن شد که یك کشتی جنگی بریتانیایی را اعزام کند. این موضوع به توقف گفتگوهای آلمان ـ انگلستان و تقویت روابط بریتانیا ـ فرانسه انجامید. این ماجرا همچنین مسابقه تسلیحاتی بین المللی را دامن زد و موقعیت داخلی بتمان هولوگ را تضعیف کرد. چرچیل به همسر خود گفت که دولت تصمیم گرفته است زبان صریح خود را با آلمان به کار گیرد و به او بگوید که اگر او فکر می کند مراکش می تواند تقسیم شود، کاملاً بر خطاست.

بحران اغادیر، باعث شد که چرچیل به نحوی فزاینده نسبت به نیات قیصر دچار تردید شود و او را بر آن داشته است که موضع آلمان دوستانه خود را تعدیل کند، او بنا را بر تأکید بر خطر آلمان ـ حتی با اغراق ـ گذاشت. برای مثال هنگامی که او در اواخر ژوئیه ۱۹۱۱، با خبر شد که پلیس مرکزی لندن مأمور مراقبت از مناطق ذخیره مواد منفجره دریایی کشور شده است، او فی الفور، هشداری در این زمینه که میزان حفاظتی که در دسترس است کافی نیست و هر نیروی مهاجم آلمانی به راحتی به ذخایر دسترسی پیدا می کند و واحدهای نظامی به آسانی می توانند از موانع کانال عبور کنند و بر نیروی دریایی بریتانیا و بی آن که دیده شوند به داخل کشور نفوذ کنند، منتشر کرد. به نحوی شگرف، چرچیل فرمان حفاظت بهتری را از مناطق صادر کرد و بر آن شد که یك باره وضع را روشن تر می بیند و نمی تواند به چیزی دیگر فکر کند. به عنوان وزیر کشور، او همچنین سرویس جوان مخفی بریتانیا را شکل داد تا نامه‌های مشکوك را از مقصد برلین رهگیری کند. توصیف او از لرد رزبری که او به نحو افراط آمیز و شگرفی از یك سر و دست تکان دادن خرسند می‌شود، می توانست در مواقع بحران به کار آید.

لوید جورج نیز به نحوی فزاینده از آلمان با بی اعتمادی یاد می کرد.

همـچنان کـه آسکوئیث و گـری توافق کـرده بودند، او از کـاخ مـجلل خـود برای سخنرانی در ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۱ استفاده کرد تا به آلمان هشدار بدهد که خود را به جنگ بی منطق و اقدامات یکجانبه گرفتار نکند و خطابه خود را در مورد مراکش ایراد کرد. چنین سخنرانی‌ای از سوی یك وزیر آلمان دوست کابینه، تأثیر عـمیقی بر دولت آلمان گذاشت و به فرانسه اطمینان بخشید. چرچیل به همسرش چنین گفت: «آنها پنتر (پلنگ ـ اشاره به کشتی جنگی پنتر) خود را به اغادیر فرستادند و ما پنتر کوچك خود را به کاخ فرستادیم، با بیشترین نتایج.» به این ترتیب، در نیمه دوم سال ۱۹۱۱، مـخالفان سابق، چرچیل و لوید جـورج اطـمینان یافته بودند کـه این وظیفه بریتانیاست که از فرانسه حـمایت کند و تفوق دریایی بریتانیا را تحت هر شرایطی حفظ کند و وضع حقوقی مشخصی در قاره برقرار کند.

در اواخر دسامبر ۱۹۱۱، چرچیل نوشت: یکپارچگی یك نیروی دریایی در مقابل قدرت عظیم بزرگترین ارتش اروپا، واقعیت نگران کننده و بدشگونی است، به‌ویژه وقـتی در می‌یابیم کـه چرخ‌هـای عظیم سـازندگی آن، از سـوی یك... دولت دموکراتیك نمی‌چرخند... بلکه از سوی یك حکومت جرگه‌ای بوروکراتیك مورد حمایت یك ماشین قدرت طبقه زمین داران اداره می‌شود.

واقعاً، موضوع جلوگیری سریع از یك جنگ، پیش از ایجاد اتحاد علیه آلمان کـامل شـده بـود و پس از اغادیر در برلین جـریان یافـته بود. این مـوضـوع هـمچنین بی ثباتی داخلی رایش قیصر را موجب شده بود.

بی فکریهای افراطی آلمان در پیمودن راه جنگ در بحران اغادیر، به تشدید اتحاد انگلیسی ـ فرانسوی انجامید؛ در میانه این بحران، فرماندهان ارتشهای فرانسه و بریتانیا برای نخسـتین بار بر سر یك اسـتراتژی واحـد در صـورت بروز جنگ با آلمان توافق کردند. در بریتانیا، بحران اغادیر، به اتحاد مجدد سیاسی در عرصه داخلی، میان گری ـ آسکوئیث و دیگر امپریالیست‌های لیبرال و اقتصادگراهای سابق انجامیـد و هواداران سیاست آلـمان‌مدار نظیر لوید جورج و چرچیل را هم

فرا گرفت.

در نتیجه بحران مراکش، صداهای ضد آلمانی در داخل کابینه بریتانیا، بلندتر شد. کارشناسان امور استراتژیك بریتانیا، بیش از همیشه بر این نکته توافق داشتند که لندن در صورت حمله آلمان به فرانسه، از فرانسه حمایت کند؛ طبیعت بی ثبات روابط آلمان ـ انگلستان، عامل غالب در شرایط بین المللی شده بود. به‌طوری معماگونه با احتمال واقعی بروز جنگی اروپایی، شرایطی از توافق دوجانبه بین لندن و برلین در گفتگوهایشان در مورد آینده مستعمرات پرتغال در آفریقا و طرح راه آهن بغداد حاصل شده بود. در دسامبر ۱۹۱۱ گری گفتگوهایی را با سفیر آلمان در مورد کاهش تنش‌ها در پرتو توافقی آلمانی ـ انگلیسی بر سر موضوعات فرا ازوپایی آغاز کرد.

گفتگوها، چنان خوب پیش رفت که کنت مترنیخ قادر بود به آلمان خوش‌بینانه گزارش کند که گری در پارلمان به این نکته اشاره کرده است که در بازگشت برای پایان دادن به مسابقه دریایی، آلمان قادر خواهد بود روی حمایت لندن در تأسیس مستعمرات جدید در آفریقای مرکزی حساب کند. این در اواخر سال ۱۹۱۱ به بتمان کمك کرد که قیصر را مجاب کند به تریپتیس دستور دهد در زمان حاضر و شرایط آتی قانون جدید دریایی رایشتاگ را تا بهار سال ۱۹۱۲ به اجرا بگذارد.

فراتر از رضایت خود، چرچیل در اکتبر ۱۹۱۱ به عنوان فرمانده نیروی دریایی منصوب شد و به سرعت از یك اقتصادگرای قوی به یك نیروی دریایی چی دوآتشه بدل شد. با انرژی ناشی از تغییرات اخیر و بیش از آن در نتیجه نومیدی تریپتیس، که «نظریه خطر» او به این طریق آسیب دیده بود، چرچیل مسئول تدوین استراتژی جدید دریایی برای نیروی دریایی سلطنتی شد.

این موضوع به نحو مؤثری، پایان «پکس بریتانیکا» (عصر استعماری انگلستان) و «انزوای کامل از قاره اروپا» را سرعت بخشید. بریتانیا کشتی‌هایش را

در دریای شمال متمرکز کرد تا برای حمله‌ای از جانب آلمان آماده باشد و تنها نیروهایی جزیی را در دریای مدیترانه باقی گذاشت: این موضوع در دریاداری، نیوی لیگ (اتحادیه متخصصان دریایی)، سرویس استعماری و مطبوعات محافظه کار با مخالفت روبرو شد. به هر ترتیب، چرچیل محکم از استراتژی خود برای تمرکز کشتی‌ها در دریای شمال و جانبداری از دوستی با فرانسه دفاع می کرد، چرا که او فکر می کرد بریتانیا قراردادی برای تفاهم دارد، بی آن که برتریهایش را حساب کند و افزون بر همه اینها بی آن که بیان دقیقی لازم باشد. فرانسه مسئولیت اصلی را در دریای مدیترانه، در پایان سال ۱۹۱۲ به عهده گرفت.

با توجه به اصرار دولت بریتانیا در نمایش انعطاف‌پذیری خود و استقلال از وابستگی به شریکان، بریتانیا مکلف بود در صورت حمله آینده به فرانسه، به کمك آن کشور بشتابد. چرچیل، مثل خیلی‌های دیگر، اعتقاد داشت که «اگر ما فاتح جنگ بزرگ در نمایش سرنوشت‌ساز بشویم، می توانیم هرچیزی را به پیش برانیم؛ با همه اینها، خیلی احمقانه خواهد بود که انگلستان در نجات مصر، مغلوب شود.»

فرمانده جدید نیروی دریایی برنامه‌ای را برای ایجاد مجموعه‌ای از کارکنان برای پیوستن به نیروی دریایی آغاز کرد که تا آن زمان چنین ضرورتی نادیده انگاشته شده بود. چرچیل تصمیم گرفته بود نیروی دریایی را برای نبرد انگلستان- آلمان که امکان آن وجود داشت، آماده کند. در سخنرانی خود در نهم نوامبر ۱۹۱۱ در گیلدهال او بر دیدگاه خود برای تفوق دریایی بریتانیا تأکید کرد و ارزیابی خود را از یك نیروی دریایی بزرگتر ارائه کرد که این در صورتی رخ می‌داد که آلمان برنامه نیروی دریایی خود را گسترش می‌داد. در یك مراسم ویژه و سخنرانی در کمیته دفاع امپراتوری در ژوییه ۱۹۱۲، چرچیل توضیح داد که شخصیت کشتی‌های آلمانی... برای تجاوز و اقدامات تهاجمی طراحی شده‌اند. او با احتیاط اضافه کرد که «نمی خواهم هیچ عملیات غافلگیرانه و حمله‌ای ناگهانی علیه ما به وقوع بپیوندد.»

اما این نکته را نیز گفت که «ما در فرماندهی می‌خواهیم به اینجا برسیم که نه تنها آنها نمی‌خواهند این کار را بکنند، بلکه نمی‌توانند».

با این همه، در همان زمان آمادگی برای دفاع از بریتانیا در مقابل تهاجم دریایی آلمان، وزیران هنوز امیدوار بودند که از رهگذر گفتگوهایی آلمانی- انگلیسی، می‌توان از جنگ جلوگیری کرد. وزارت امور خارجه، به هر ترتیب، نسبت به هر گونه گفتگوهای آتی با دیده خصومت می‌نگریست و به این ادامه می‌داد که گفتگوها را «بی‌حاصل، بیهوده و بسیار خطرناك» جلوه دهد. از منظر وزارت خارجه، یك پیکار رادیکال از سوی دیپلماتهای آماتور، دلالان صلح و افراد مداخله‌گر در جریان بود تا از کنار سیاست‌های وزارت امور خارجه گذر کند، اما پس از اغادیر، نارضایتی نسبت به انعطاف ناپذیری گری و سیاست لجوجانه او رشد کرد: در مطبوعات، در اذهان عمومی بریتانیایی‌ها و در میان وزیران لیبرال تمایلی وجود داشت که گفتگوهای انگلستان ـ آلمان به جریان افتد و توافقی فوری به دست آید، تا دو قدرت بزرگ از ورطه جنگی اروپایی بیرون آیند.

سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱ شاهد رشد علائق چرچیل در سیاستهای بین‌المللی و بالا رفتن میزان گرایش او به جانبداری کردن و در صورت امکان شرکت در گفتگوهای سطح بالا با قدرتهای خارجی بود، اگرچه او هنوز باید با یك نقش حداقل کنار می‌آمد.

سالهای ۱۴ـ۱۹۱۲ شاهد آخرین تلاشها برای عادی کردن رقابت دریایی انگلستان ـ آلمان و دستیابی به تنش‌زدایی اروپایی بود. چرچیل باید یك نقش اساسی را در این آخرین تلاشها برای جلوگیری از جنگ میان دو قدرت برتر جهان ایفا می‌کرد. واقعیتهای ریشه‌ای شخصیت محبوب چرچیل، هدایت دیپلماسی غیررسمی‌ای بود که او در خلال جنگ دوم جهانی پی گرفت و رفتاری که در دوره دولت صلح در دهه ۵۰ از خود نشان داد، در بحران سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴ متجلی است.

کوششهای چرچیل برای گفتگو با امپراتوری آلمان

در اوایل سال ۱۹۱۲ چرچیل به یك باور عمیق در هدایت دیپلماسی غیررسمی دست یافت. درباره ماههای آغازین سال ۱۹۱۲ در نخستین جلد از کتاب خاطرات جنگ خود، «بحران جنگ» که در سال ۱۹۲۳ منتشر شد، چرچیل نوشت که با توجه به درپیش بودن اجرای قانون دریایی آلمان در سال ۱۹۱۲، او امیدوار است که یك احتمال واقعی که برای رسیدن به یك توافق دوجانبه وجود داشته است، تحقق یابد.

دولت بریتانیا هوشیار بود که یك قانون جدید سخت دریایی (آلمان) درحال آماده شدن است و در کوتاه مدت اعلام خواهد شد. اگر آلمان، به‌طور قطع ذهن خود را بر تحریك بریتانیا به دشمنی متمرکز می کرد، آنها هم باید در این چالش وارد می‌شدند، اما ترجیحاً باید روشهای دوستانه و مخلصانه‌ای به کار گرفته می‌شد تا با گفتگوهای به موقع، جلو توسعه این وضع خطرناك گرفته شود.

این موقعیتی نبود که با واپسگرایی به دست آید. در ژانویه ۱۹۱۲، چرچیل به دوست خود، سر ارنست کسل نامه‌ای نوشت و توضیح داد که «عمیقاً بر این شرایط افسوس می خورد»، شرایطی که در روابط آلمان ـ انگلستان پدید آمده است. او نگرانی خود را درباره افزایش نفرت و بدبینی به آلمان در کشورش اعلام کرده، می نویسد: همان‌طور که می دانی، من هرگز چیزی جز احساسات دوستانه برای آن ملت بزرگ و قدر قدرت نداشته‌ام و به خصومتی که به عنوان یك بی خردی رشد کرده است، توجه داشته‌ام. هر کاری که در توانم باشد که به این وضع پایان دهم، با خوشحالی، آن را انجام می‌دهم. در اوایل سال ۱۹۱۲، چرچیل امیدوار بود که بتواند گفتگوهای دوجانبه را در بالاترین سطح ترتیب دهد تا به عنوان نتیجه، موافقتنامه آلمانی ـ انگلیسی به دست آید و در نهایت به رقابت دریایی، پایان داده شود.

گرایش چرچیل به سوی دیپلماسی شخصی غیررسمی، به هر ترتیب،

به‌معنای آن بود که او مشت خود را بسته نگه دارد. او تردیدی نسبت به گام زدن‌های حاشیه‌ای و کانالهای رسمی و متخصصان وزارت خارجه در راستای تدوین سیاست خارجی شخصی نداشت. به عنوان نخست‌وزیر در خلال جنگ دوم جهانی و فاصله سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۵، چرچیل باید به‌وزیر مشاور در امور خارجه و وزیر خارجه، هر گاه که با او هم آهنگ نبودند، بی‌اعتنایی می کرد.

این گرایش می تواند در سالهای ابتدایی دوران حیات سیاسی او هم تشخیص داده شود. در سال ۱۹۱۲، او پس از آن که مدتی درگیر گفتگوی غیررسمی بود، تازه تصمیم گرفت وزیر مشاور در امور خارجی را در جریان بگذارد.

در ابتدا، چرچیل، به عنوان وزیر دریاداری، تصمیم گرفت به برلین برود و گفتگوهایی را با آدمیرال تریپتیس درباره رقابت دریایی آلمان-انگلیس برقرار کند. احتمال شکست خیلی بالا بود و او به زودی از این نظر باز گشت. در اوایل ژانویه ۱۹۱۲، آلبرت بالین این ابتکار را برعهده گرفت و به کسل گفت که برنامه‌ای دارد تا گفتگوهای محرمانه‌ای را بین چرچیل و تریپتیس، درجریان سفر آینده‌اش به آلمان (که برای ماه مارس برنامه‌ریزی شده بود) تدارك ببیند و کسل، چرچیل را باید با خود می‌برد. کسل نسبت به برنامه‌ریزی بالین به وجد آمده بود و به وزیر دریاداری نوشت که اعتقاد دارد چرچیل به این موضوع علاقمند است. پس از همه اینها، همان‌گونه که او به بالین گفت، چرچیل به‌طور اصیل به کدورت موجود بین دو کشور به عنوان یك حماقت می‌نگریست و کسل مطمئن بود که او هر کاری که در توان دارد انجام می‌دهد تا روابط دوستانه‌ای با آلمان بنیاد نهد. چرچیل احساسات دوستانه‌ای نسبت به آلمان و احترام زیادی برای قیصر و مردم آلمان قائل بود.

در هفتم ژانویه، چرچیل به کسل پاسخ داد که از این دعوت خرسند شده است، اما وضع موجود باید به‌طور طبیعی پیش برود و باید از طرف گری و نخست‌وزیر اختیارات لازم را داشته باشد. او پس از آن، به این نتیجه رسید که باید این پیشنهاد را علنی کند. به هر ترتیب اگر ویلهلم دوم، پادشاه جدید، پسرعمو

(جورج پنجم) را به برلین دعوت می کرد، این می توانست موضوعی متفاوت باشد. اگر کابینه موافقت می کرد، چرچیل، پادشاه را همراهی کند، او با افتخار با تریپیتس گفتگو می کرد. آلمانی ها، به هر ترتیب هوشیار بودند که تنها در صورتی که چالش دریایی را کنار بگذارند، تنش زدایی فوری از سوی انگلیسی ها دیده می‌شود.

کسل این موضوع را به بالین گزارش کرد و اضافه کرد که موقعیت حضور چرچیل به عنوان وزیر دریاداری، او را دچار محدودیت‌های ویژه‌ای می کند. در نتیجه فرصت گفتگو بر سر مسائل دریایی با دولت آلمان باید خود انگیزه باشد.

در سیزدهم ژانویه، بالین برنامه‌اش را از طریق کسل برای چرچیل تکرار کرد. چرچیل از کسل خواست که تعطیلات خود را در جنوب فرانسه رها کند و به لندن باز گردد، چرا که موضوع دارای اهمیتی فزاینده شده است، گرچه او گری را در جریان تحولات فوری قرار نداده است. چرچیل موضوع را تنها به لوید جورج و دیگر دوستان در کابینه گفت، اما وزارت امور خارجه، تنها می توانست از منابع نزدیك آلمانی جزئیات را بشنود.

دو هفته بعد، در بیست و هفتم ژانویه، چرچیل جلسه‌ای با گری، لوید جورج و کسل در خانه‌اش تشکیل داد، تا برنامه بالین را مورد بحث قرار دهد، در این جلسه هم نماینده‌ای از وزارت امور خارجه حاضر نبود. با توجه به این درخواست که یك وزیر انگلیسی به برلین فرستاده شود، گری رؤیاهایی در سر می‌پروراند، اما امیدوار نبود. او نمی توانست این واقعیت را دریابد که برنامه تنها به او نرسیده است، بلکه شماری از اعضای کابینه به آن آشنا هستند. به علاوه، گری تردید داشت که آیا امپراتور آلمان، واقعاً خواهان آن است که با یك وزیر کابینه بریتانیا دیدار کند؟

یك متن کوتاه که دربرگیرنده مروری بر موضع بریتانیا بود، تهیه شد و با موافقت نخست وزیر، از کسل خواسته شد که آن را به صدراعظم بتمان هولوگ برساند و تحقیق کند که آیا نظر بالین، از حمایت قیصر و دولت آلمان برخوردار است؟

روز بعد کسل به برلین سفر کرد. او صبح روز بیست و نهم ژانویه از سوی صدر اعظم پذیرفته شد و بعداز ظهر ملاقاتی با امپراتور داشت، این دیدار هم با حضور بتمان هولوگ همراه بود، اما خبری از ترپیتیس نبود. کسل توضیح داد که دولت بریتانیا، کماکان بر تفوق دریایی خود اصرار دارد و خواهان آن است که برنامه دریایی آلمان به تأخیر افتد و خلاصه شود. او به هر ترتیب اعتقاد داشت که لندن نه تنها آماده پذیرش گسترش مستعمرات آلمان در آفریقاست، بلکه حتی آماده امضای یك توافقنامه بیطرفی نیز هست. با توجه به نامه چرچیل به گری که در آن وقایع آن گونه که کسل تشریح کرده بود، گزارش شده بود، آلمانیها، عمیقاً خرسند بودند و امپراتور از این ابتکار، خشنود بود.

به هر ترتیب به نظر نمی آمد ویلهلم دوم، از این که این ابتکار ناشی از خلاقیت بالین بوده باشد، آگاه باشد. به جای آن، او به اشتباه فکر می کرد که این اقدام، یك تلاش رسمی بریتانیا بوده است که اعتقاد او را به این که سیاست توانمندسازی دریایی آلمان به نتیجه رسیده است، محکمتر کرد. در میان گفت و شنود خود با قیصر، کسل متن بریتانیا را ارائه داد و در پاسخ، یادداشتی به انگلیسی به او ارائه شد که از کسل خواسته شد آن را به دولت در لندن تحویل دهد. یادداشت شامل دعوتی برای شخص وزیر امور خارجه گری بود و در صورتی که او امکان این مسافرت را نداشت، یك فرد مناسب دیگر کابینه مانند وزیر دریاداری برای مسافرت به برلین برای گفتگوی خصوصی دعوت شده بود. بتمان هولوگ خواهان آن بود که هم گری و هم چرچیل به برلین بیایند تا گفتگوها آغاز شود. به کسل یادداشتی ارزشمند و دوستانه برای ملاحظه لندن داده شد که دربر گیرنده قانون جدید جاری دریایی آلمان بود.

این سند، در بازگشت کسل به لندن، در سی ام ژانویه، تمام شب توسط چرچیل و مشاورانش، با دقت تمام بررسی شد. از آنجا که به نظر نمی‌رسید آلمانیها، خیلی در گسترش مستعمرات، جدی باشند، آنها تصمیم داشتند اسکادران

سوم را برای نبرد آماده نگه دارند و در صورت ضرورت، یك حمایت جدی از کشتی ها، آن گونه که چرچیل در ذهن داشت، انجام شود. افزون بر آن، قیصر، تصمیم داشت در شش سال آینده، شمار کشتی های خود را به‌طور اساسی افزایش دهد. در سی‌ویکم ژانویه ۱۹۱۲، کسل، چرچیل، لوید جورج و لردهالدین وزیر جنگ، هنگام صبحانه در خانه گری در حول و حوش این موضوع گفتگو کردند. گری، بیش از مزاحمت های بعدی اش، در جریان قرار نگرفت ـ شاید به این دلیل که معروف بود که او خواهان یك دور گفتگوی دیگر با آلمان است.

در سوم فوریه ۱۹۱۲، سرانجام، تقریباً یك ماه پس از نخستین تماسها، موضوع در کابینه به بحث گذاشته شد. گری اصرار داشت که خودش نمی‌خواهد شخصاً به برلین سفر کند: حضور او، به مذاکرات وزن زیادی می‌داد و باعث بی‌اعتمادی قابل ملاحظه ای در پاریس می‌شد که می توانست معاهده سه جانبه را با مخاطره روبرو کند. آسکوئیث، همچنان دیدار گری را به‌عنوان یك اقدام زودهنگام تلقی می کرد. بنابراین، گری پیشنهاد کرد که هالدین، یکی از نزدیکترین اشخاص و دوستان به گری در کابینه، (همچنان که یك بار در سال ۱۹۰۶ به برلین سفر کرده بود) یك بار دیگر به آلمان برود، تا راه تفاهم و درك متقابل، هرچه هموارتر شود. افزون بر آن، هالدین به نظر می‌رسید کسی است که بیش از دیگران می تواند به‌طور غیرعلنی به این مسافرت برود، همچنان که آلمانی را بسیار فصیح صحبت می کرد، به فرهنگ و فلسفه آلمانی علاقمند بود و بسیاری از برخوردها را با آلمانیها آموخته بود. این پیشنهاد پذیرفته شد.

اگر چه به فرانسه درباره این مأموریت اطلاع داده شد و به سفیر فرانسه در برلین اطمینان داده شد که هالدین سفری هم به فرانسه خواهد داشت، گری اصرار داشت به پاریس، نسبت به پایبندی بریتانیا به توافقهای انجام شده، اطمینان داده شود. وزیر خارجه، کماکان اطمینان داشت که وزارت خارجه مورد مشورت قرار می گیرد. از سفیر بریتانیا در آلمان، سر ادوارد گوشن خواسته شد که به لندن

بازگردد تا به هالدین پیش از سفر به برلین، اطلاعاتی از وضع آلمان ارائه کند. گوشن، به هر ترتیب، درباره مأموریت هالدین کمتر شور و شوقی بروز می‌داد.

در یادداشت های خود، گری توضیح می‌دهد که «بدون هیچ تردیدی و با بهترین آرزوها، با مسافرت هالدین موافقت کرده است»؛ به هر ترتیب، آن گونه که کیت رابینز می نویسد، گری، در مورد این رویداد احساسی دوگانه داشت. بیشتر مقامات وزارت خارجه، این مسافرت را به مثابه یك اشتباه خطرناك تلقی می کردند و حتی آن را حرکتی احمقانه می‌خواندند. به این موضوع عمیقاً اعتقاد وجود داشت که این مأموریت «بی معنا» تنها به این دلیل انجام می‌شود که شمار فزاینده مخالفان گری را در میان لیبرالها در درون و بیرون کابینه راضی کند، چرا که این اعتقاد وجود داشت که وزارت خارجه باید توسط مردی تیزهوش از میان دست‌اندرکاران صنایع نظامی اداره شود.

با این وصف، فشاری قوی از ناحیه اقتصادگراهای باقیمانده در کابینه و نمایندگان رادیکال، یکی از دلایل اصلی بود که این تصمیم در کابینه گرفته شد که لرد هالدین باید برای یك سفر غیررسمی و گفتگوهای غیر وابسته انتخاب شود. او در این سفر، از ناحیه برادرش پروفسور جان هالدین و ارنست کسل همراهی می‌شد.

به‌طور عمومی به مطبوعات آلمان و انگلیس، اعلام شد که هالدین مسافرتی به برلین خواهد کرد تا در نظام دانشگاهی آلمان تحقیق کند. در نامه‌ای به سفیر بریتانیا در پاریس، گری، رویدادها را این گونه مرور کرد:

«ماه گذشته، تماسی با یکی از رفقای من (چرچیل) از ناحیه امپراتوری آلمان، بالین و کسل برقرار شد. این متن برای من آورده شد و مکاتبات بعدی از همان کانال برقرار شد. امپراتور آرزوی قلبی خود را برای سفر من به برلین ابراز کرده بود و دعوتنامه ای برایم فرستاده بود... این کار برای هالدین راحت تر بود که به برلین برود و درباره یك کمیته دانشگاهی گفتگو کند...او بناست با بتمان هولوگ

ملاقات کند و به صراحت درباره هزینه های دریایی گفتگو کند».

در خاطرات خود، قیصر ادعا کرد که بر سر این که چه کسی به برلین بیاید و ادعا کند که او شکوه موفقیت در گفتگوهای آلمانی ـ انگلیسی و موافقتنامه دو کشور را به ارمغان آورده است، یك جنگ قدرت در جریان بوده است. چرچیل در کتاب «بحران جهانی» خود می نویسد: هرگز پرسشی درباره رفتن من به برلین برای گفتگو در امور دریایی نشد، و در آن زمان، خودم هم مایل نبودم بروم. کسل، به هر ترتیب معتقد بود که چرچیل برای سفر به برلین، سختکوش است. یك باره وقتی فاش شد که هالدین در آنجا گفتگوهای مقدماتی را سازمان می دهد، کسل معتقد بود که هم گری و هم چرچیل، سرانجام به پایتخت آلمان خواهند آمد تا گفتگوهای اساسی را پیش ببرند و یك موافقتنامه را به امضا برسانند. مقالات روزنامه‌های انگلیسی در آن زمان همچنین مدعی شدند که بین چرچیل و گری بر سر این موضوع برخوردی صورت گرفته است، اما مدرك روشنی وجود ندارد که برخورد این دو، بر سر این پرونده بوده باشد.

به هر روی، برخی مدارك در مورد آن شرایط در دسترس است که نشان می‌دهد چرچیل مایل بوده است به برلین سفر کند، اما گری به او اجازه رفتن نداده است. چرچیل که احتمالاً کوشیده است تا گفتگوهای هالدین را در برلین به هم بزند (تا شانسی برای گفتگو برای خودش به وجود آورد) در یك سخنرانی در گلاسکو در نهم فوریه ۱۹۱۲، روز دوم مأموریت هالدین، ادعا کرد ناوگان آلمان، چیزی در حد تجملی است. این اظهارات در آلمان و مطبوعات لیبرال بریتانیا، باعث دلخوریها و اوقات تلخی های زیادی شد، اما چرچیل، بعدها ادعا کرد که سخنرانی او تأثیر منفی در مأموریت هالدین نداشته است. حتی اگر چرچیل به‌طور اصیل در مورد توفانی که در نتیجه اظهاراتش که ناوگان آلمانی را تجملی خوانده بود قضاوت غلط نکرده باشد، سخت می توان باور کرد که او در نیافته باشد که در حالی که یکی از رفقایش مشغول گفتگوهای دشوار با آلمانیها درباره تجدید ساختار

نیروی دریایی آلمان است، چنین سخنانی به جو موجود لطمه می‌زند.

بنابراین، اظهار این تحلیل‌های غلط و تلاش پیشین او که برای کنارزدن گری از مذاکرات در موضوع گرفتن اعتبار از قیصر پیشین، آن گونه که در خاطرات خود آورده، شایعاتی را که در مطبوعات بریتانیایی در مورد این که نبردی در لندن بر سر گفتگوها با برلین در جریان بوده است، تأیید می کند.

در همین چارچوب، این معقول تر به نظر می‌رسد که فرض کنیم چرچیل برای سفر به برلین در اوایل سال ۱۹۱۲ برای کسب یك توافقنامه با آلمان و کسب افتخار چنین موفقیتی بیشتر راغب بود تا آن چیزی که او بعدها به آن اقرار کرد.

بی قراری او در خلال جریان اغادیر و رقابت دریایی و کوشش قابل ملاحظه او برای ترتیب دادن یك ملاقات شخصی با تریپتیس در بهار سال ۱۹۱۴، همه از نگرانی عمیق او نسبت به جریان ضعیف روابط آلمان ـ انگلیسی و خطرات این بحران، برای صلح جهانی، ناشی می‌شود. تلاشهای او در خلال سالهای ۱۴-۱۹۱۲ (و سر تاسر دوران فعالیتش) علائق قوی او را در بالاترین سطح دیپلماسی برای ارضای جاه طلبی‌هایش نشان می‌دهد.

به هر ترتیب، این موضوع نمی توانست خیلی طول بکشد. اتهام کلایو پونتینگ در ۱۹۱۲ که چرچیل بیشترین تلاش را برای خرابکاری در راه یك موافقتنامه آلمان ـ انگلیس به کار بسته است، بر مبنای یك سوءتفاهم حاصل شد. فرضیات پونتینگ دایر بر این بود که چرچیل در اوایل ژانویه ۱۹۱۲، از این که با کسل به برلین برود سرباز زد و وزیر اطمینان داشته است که گری...هم اگر به نظر برسد برداشت غلطی در کار خواهد بود، به این سفر نخواهد رفت. هیچ سندی وجود ندارد که ثابت کند چرچیل مخالف یك توافقنامه آلمانی ـ انگلیسی بوده است و یا این که مطمئن بوده است گری به آلمان سفر نمی کند، این بیشتر به نظر می‌رسد نوعی بزرگنمایی اهمیت چرچیل در کابینه در آن زمان بوده است. افزون بر آن، چرچیل به شخصه، به شدت علاقمند دستیابی به یك موافقتنامه آلمانی ـ انگلیسی

بود تا صلح را تضمین کند، چه خودش حضور داشته باشد، و چه نه. به هر ترتیب به نحوی کاملاً قابل درك، او خواهان به دست آوردن چنین موافقتنامه‌ای از سوی خود بود و برای کسب افتخار آن تلاش می کرد و می‌خواست نفوذ سیاسی خود را از این راه گسترش دهد. رد این شهوت ریشه‌ای چرچیل به درگیر شدن شخصی در دیپلماسی بزرگان، در وقایع ژانویه / فوریه ۱۹۱۲، قابل لمس است.

پرنس لیخنووسکی، سفیر جدید آلمان در لندن موقعیت سیاسی چرچیل را هنگامی که به وزیر خارجه هشدار می‌دهد که نفوذ چرچیل را روی گری و آسکوئیث بزرگنمایی نکند، بررسی می کند. او سپس، دو عنوان «دله» و «دمدمی مزاج» را به چرچیل می‌دهد. سفیر همچنین استدلال می کند که چرچیل یك مرد خیلی توخالی است و فراتر از همه اینها، بسیار خلافکار است و با هرچه پیش آید، می‌خواهد بهترین قسمت بازی را به عهده بگیرد. پرنس لیخنووسکی یك عقیده روشن صادقانه در مورد شخصیت چرچیل در آن مقطع از کار و زندگی‌اش یافته بود و آن وقتی بود که سیاستمدار در حال رشد، بسیار مشتاق بود که نامی برای خود، هم در بریتانیا و هم در صحنه سیاست بین المللی دست و پا کند.

اگرچه هالدین در موقعیتی نبود که موافقتنامه دوستی آلمان ـ انگلستان را پیشنهاد کند یا از بیطرفی ای که دولت آلمان بر آن فشار وارد کرده بود گفتگو کند، دولت بریتانیا، امیدوار بود که مأموریت او در برلین در کاهش سرعت تجهیز نیروی دریایی آلمان، موفق خواهد بود. پیش از آن که لردهالدین سفر خود را در هفتم فوریه ۱۹۱۲ آغاز کند، برای برلین روشن بود که گفتگوها، تنها حول محور تفاهم بر سر موضوع هزینه های نظامی مثمر خواهد بود که بحثی آغاز شود و این موضوع را هم باید در برمی گرفت که دورنمای جایگزینی آن چگونه خواهد بود. آن گونه که چرچیل در نامه اش به گری در سی ویکم ژانویه ۱۹۱۲ توضیح می‌دهد، کمی پس از رویداد ناخوشایندی که برلین به‌طور ناگهانی ایجاد نیروی دریایی خود را به فرجام برساند، تنها راه ممکن برای گسترش روابط آلمان ـ انگلیس، این خواهد بود که

آلمانیها آماده باشند این روند را کند کنند، به گونه ای که برنامه تجهیز ناوگان آنها به جای شش سال، دوازده سال به طول انجامد. پس از آن روابط دوستانه می تواند به‌وقوع بپیوندد، اگرچه من نسبت به چانه زدن در این زمینه تمایلی ندارم، اما می توانم این روند را کند کنم. گری این توجیه را پذیرفت، اما هنوز اصرار داشت: «ما باید دستهایمان را باز نگه داریم» تا بتوانیم توافقنامه‌امان را با فرانسه و روسیه حفظ کنیم. به هر ترتیب، او به تمایل خود برای راضی کردن آلمانیها، اذعان می کند: «ما تمایلی به ضربه زدن به آنها یا حمایت از یك سیاست تهاجمی علیه آنها نداریم.»

به زودی روشن شد که قیصر هنوز کاملاً ذهن خود را به روی یك مصالحه درباره مسابقه تسلیحاتی دریایی بر اساس یك توافق اولیه سیاسی نبسته است. قدرت گرفتن یك دیدگاه صلح طلبانه در آلمان، بازتاب پیروزی سوسیال دمکرات ها در انتخابات عمومی ژانویه ۱۹۱۲ بود که به عنوان بزرگترین حزب سیاسی در رایشتاگ قدرت گرفتند و این پدیده ای نبود که نشود آن را تشخیص داد. مخالفان قدرتمند داخلی نمی توانستند در مقابل توسعه ناوگان به بهای سرمایه گذاری در برنامه های اجتماعی بایستند. کوشش های نافرجام برای توسعه نیروی دریایی و ارتش، در میان مالیات‌پردازان آلمانی، موجی ایجاد کرده بود. همان گونه که در اواخر سالهای ۱۹۱۰ در دولت آلمان این دریافت گسترش یافته بود، ایجاد نیروی دریایی آلمان در خلال برنامه صنایع بزرگتر و منابع استعماری بریتانیا صورت پذیرفته بود و برای نیروی دریایی آلمان دشوار بود ـ اگر نگوییم غیرممکن ـ که تفوق دریایی را به دست آورد.

مانع سرنوشت ساز برای مصالحه آلمانی ـ انگلیسی به قوت خود باقی ماند که همانا نبود یك موافقتنامه سیاسی برای توازن قدرت در آینده اروپا بود.

آلمان کماکان اصرار داشت که پیش از توافقنامه دریایی، بیطرفی لندن را کسب کند، درحالی که به دلایل قابل درك، گری، آماده امضای چنین توافقی که برتری آلمان را بر قاره استوار می کرد، نبود. در وزارت امورخارجه، این اعتقاد

عمومی و درست وجود داشت که «آلمانیها استفاده‌ای از موافقتنامه با بریتانیای کبیر نمی‌برند، مگر به قیمت جدا کردن ما از دوستان کنونی‌مان.»

اینجا، جای تجزیه و تحلیل جزئیات مأموریت ۷ تا ۱۱ فوریه هالدین و گفتگوهای بعدی آلمان و انگلیس در ماههای مارس و آوریل نیست.

کافی است بگوییم هالدین، به شخصه باور داشت که گفتگوهای او با امپراتور، صدراعظم بتمان هولوگ و تریپتیس موفقیت آمیز بوده است و به این اعتقاد داشت که دستیابی به یك توافق آلمانی ـ انگلیسی بیش از گذشته نزدیك شده است.

به هر ترتیب، هالدین در بسیاری از موقعیت‌ها در خلال مأموریت خود برتریهایی به دست آورده بود و سهواً احساس غلطی نسبت به موقعیت دولت بریتانیا با توجه به برنامه نیروی دریایی آلمان پیدا کرده بود. افزون بر آن، برلین، به‌نظر نمی‌رسید دریافته باشد که مأموریت هالدین چه میزان غیررسمی و تجربی است و هر ضمانتی که از سوی هالدین درباره مسابقه تسلیحاتی دریایی با مسائل استعماری داده شود، به موافقت کابینه بستگی دارد.

در خلال گفتگوهایش در برلین، قیصر آمادگی خود را برای کاهش (و نه تعویق) برنامه ساختن نیروی دریایی اعلام کرد ـ چیزی که او در بازگشت به آن به‌عنوان اعتراف سخت، برای یك موافقتنامه اساسی سیاسی اشاره کرد. افزون بر آن، بیش از شگفتی لندن، پس از بازگشت از مأموریت برلین، توسط سفارت آلمان در لندن در دوازدهم مارس ۱۹۱۲ به هالدین گفته شد که دولت آلمان برنامه جدید نیروی دریایی را مشروط به این که بریتانیا قول بدهد که علیه آلمان اقدامات تجاوزطلبانه‌ای انجام ندهد، به اجرا می گذارد. به هر ترتیب، آن طور که بعدها روشن شد، یك سوءتفاهم دوجانبه رخ داده بود. برلین هنوز اصرار داشت یك قول غیرمشروط و بیطرفی کامل به عنوان پایه ای برای راه حل توافق به دست آید و لندن هنوز چنین موضعی را رد می کرد. به جای تقلیل اصطکاکها، چرخشی بزرگ از

مأموریت هالدین برای کاهش تنش‌ها بین دو کشور رخ داد. این مأموریت با سردرگمی، سوءتفاهم و جریحه‌دار شدن غرورها همراه بود، چرا که مسائل اساسی با توجه به موضوعاتی نظیر این که چه کسی باید باب گفتگوها را بگشاید و چه کانالی باید به کار گرفته شود، ناگشوده باقی مانده بود.

برای آن که موضوعات هر چه بیشتر پیچیده و بغرنج شود، روز قبل از بازدید هالدین، نسخه نهایی برنامه جاری نیروی دریایی آلمان منتشر شد(یك نسخه توأم با جزئیات به هالدین داده شد تا آن را به لندن ببرد) که به عنوان یك گسترش گرایی که انتظار آن می‌رفت، تلقی شد. این موضوع در وایت هال لندن (مقر دولت)، یك «شوك بزرگ» را باعث شد. چیزی که بریتانیا را نگران می کرد، ایجاد اسکادران سوم نبرد و تلاش برای ساختن سه رزمناو دیگر در کنار تعدادی ناوشکن و زیردریایی (۷۲ دستگاه از این ناوشکن ها و زیردریاییها ساخته می‌شدند) و افزایش ۲۰ درصدی در رشد شمار کارکنان فعال نیروی دریایی که آنها را به ۱۵هزار نفر به جای چهارهزار نفر کنونی می‌رساند، بود.

این به‌طور مؤثری به معنای آن بود که نیروی دریایی آلمان در خلال آن سال در وضع قدرتمند عملیات تهاجمی قرار دارد. افزون بر آن، دستور جدید مذاکرات، مرتب در موقعیت مذاکرات صدراعظم آلمان تغییر می کرد. او عمیقاً خواستار یك تفاهم با لندن بود، اما نبردی شکست خورده را علیه طرحهای توسعه طلبانه آدمیرال تریپیتیس و ویلهلم دوم دنبال می کرد. قیصر با گردن فرازی و نه به روشنی، مرتب عقیده اش را عوض می کرد، اما در آخرین لحظه، باز هم دست به دامان وزیر نیروی دریایی خود می‌شد و تقریباً همواره از او حمایت می کرد و مأموریت شکست خورده هالدین، آینده بتمان را تضعیف کرده بود. این به درستی گفته شده است که «در خلال رشد تکثر گرایی داخلی، سیاست خارجی آلمان در آخرین سالهای صلح، شاهد کشمکشی میان نیروی دریایی گرایان و امپریالیستهای میانه‌رو برای رسیدن به قدرت جهانی بود».

صدراعظم بتمان هولوگ هنوز براین باور بود که یك موافقتنامه سیاسی که در آن لندن قول «بیطرفی خیرخواهانه» را بدهد، موضوعی است که احزاب رقیب و مخالف را به چالش می کشاند و به او اجازه می‌دهد که برنامه بازسازی نیروی دریایی را به تعویق اندازد، یا آن را کوچك کند و در مقابل برنامه‌های تریپتیس و ویلهلم دوم، موضع بگیرد.

صدراعظم آلمان کماکان امیدوار بود که از رهگذر سیاست آشتی نهایی، او سرانجام به موافقتنامه‌ای با بریتانیا دست یابد. هنوز چنین تعبیری از بیطرفی، برای آسکوئیث و گری، غیرقابل قبول بود. هنوز با توجه به همه مخالفتها در برلین، بتمان هولوگ برنامه ریزی کرده بود که گفتگوهایی را بعد از بازگشت هالدین به لندن، با بریتانیا انجام دهد. صدراعظم آلمان تهدید کرده بود که در صورتی که موافقت امپراتور را برای تعویق ارائه برنامه نیروی دریایی رایشتاگ و برنامه جدید ارتش به‌دست نیاورد، استعفا خواهد کرد. قیصر پس از خشم اولیه از تعبیرات مختلفی که درمورد مأموریت هالدین در دو کشور شده بود و سخن او از بسیج جنگی در مقابل بریتانیا، با بی میلی، سکوت کرد.

در حالی که گفتگوهای رسمی آلمان ـ انگلستان، باری به هر جهت ادامه داشت، بالین و کسل تلاش کردند در این روند، مفید واقع شوند. در چهاردهم یا پانزدهم ماه مارس، آنها گفتگوهایی را با چرچیل و احتمالاً هالدین در لندن انجام دادند. وزیر دریاداری، حداقل احتمال را برای به دست آمدن موافقتنامه سیاسی قائل بود. روشن نیست که آیا چرچیل به بالین اطلاعات غلطی داده و شرایط را برای او بد تعبیر کرده است یا خود بالین دچار سوءتفاهم شده است و مواضع او را بد تعبیر کرده است. در هر صورت، بالین، که هنوز درمورد نقش نفوذ چرچیل در کابینه اغراق می کرد، اعتقاد داشت که در پایان این ملاقات، می توان بیانیه بیطرفی مطلق را اعلام کرد. هنگامی که او در هفدهم مارس به برلین بازگشت، با این عبارات خود را به قیصر معرفی کرد: «اعلیحضرت! من بیانیه اتحاد با انگلستان را با

خود آورده ام». باید با ریچارد لانگهورن موافق بود که در این شرایط، مصالحه‌ای که گری در هفدهم ماه مارس مطرح کرد، بسیار ابتدایی بود، اگرچه بنظر می‌رسید با شادمانی در بعضی بخشها در برلین از آن استقبال شد. با توجه به تمایل هالدین و برخی دیگر از اعضای کابینه برای پیشنهاد یك قول نامشروط بیطرفی، پیشنهاد نهایی گری تنها بر این فرمول استوار بود که «انگلستان اعلام می کند که نه خود تهاجمی خواهد داشت و نه در تهاجمی علیه آلمان شرکت می کند و هیچگونه سیاست تهاجمی علیه آن به کار نخواهد بست». در هجدهم ماه مارس این پیش‌نویس از طرف برلین رد شد و یك روز بعد سفیر آلمان به گری گفت که این فرمول او «آنقدر انعطاف پذیر است که فاقد ارزش است».

به هر ترتیب، گری هنوز نمی‌خواست از موضع موافقتنامه سیاسی کوتاه بیاید. پس از همه اینها، او تنها امیدوار بود که قدرت دریایی آلمان را محدود کند تا تفوق ناوگان دریایی انگلستان حفظ شود؛ آرزوی قلبی او این بود که توازن موجود قدرت در اروپا را حفظ کند. در بیست‌ودوم ماه مارس ۱۹۱۲، برنامه جدید نیروی دریایی به رایشتاگ ارائه شد. در آن زمان، گفتگوهای آلمان ـ انگلستان، به صورت نصف و نیمه ادامه داشت که تا ماه آوریل هم طول کشید.

در هجدهم ماه مارس، هنگامی که لندن اعتقاد داشت که امکان دستیابی به موافقتنامه هنوز وجود دارد، چرچیل نخستین برآوردهای خود را درباره نیروی دریایی به پارلمان ارائه داد و نخستین برنامه «تعطیلات نیروی دریایی» را مطرح کرد، برنامه ای که سطح رقابت دریایی را در سطوح موجود ثابت نگه می‌داشت. چرچیل کاملاً از توانایی خود برای فائق آمدن بر تنش آلمان ـ انگلستان مطمئن بود. برنامه او پیشرفت زیادی در ایجاد اطمینان در جمع رفقایش در دولت لیبرال کسب کرد، آنچنان که نمایندگان لیبرال مخالف قبلاً تحت تأثیر توریس قرار گرفته بودند، که یك لیبرال واقعی بود. فراتر از همه اینها، در سال ۱۹۰۴، مجله وانیتی فیر کاملاً درباره او نوشته بود: او بسیار جاه طلب است، او می خواهد آن را به دست

آورد. او کشورش را عاشقانه دوست دارد، اما به سختی می تواند برده یك حزب بشود. افزون بر آن، در چهره یك مخالف داخلی در حال رشد برای مبالغ عظیمی که صرف نیروی دریایی می‌شد، برنامه چرچیل توانایی و ظرفیت آن را داشت که اقتصادگرایان و هواداران توسعه نیروی دریایی را باهم در کابینه متحد کند و رادیکالهای حزب لیبرال را در پارلمان از ناحیه بروز این که تلاشی برای جلوگیری از افزایش هزینه ها، در جریان است، خشنود کند. وزارت امور خارجه، به هر ترتیب مخالف این برنامه بود.

در مجلس عوام، چرچیل در ۱۹۱۳ توضیح داد که آلمان سه کشتی بزرگ خواهد ساخت و برای ما ضروری است که به عوض آن، پنج کشتی بسازیم. بنابراین، چرچیل آلمانیها را تهدید کرد که در صورتی که گامهای بلندتری بردارند، بریتانیا به گونه ای دیگر عمل می کند و اقدامات دولت آلمان، چندان قابل توجیه نیست. چرچیل این موضوع را روشن کرد که بریتانیا در این شرایط از برتری ۶۰ درصدی نیروی دریایی خود دفاع می کند. بیانیه محکم او درباره «سیاست قدرت»، به هر ترتیب با یك پیشنهاد مصالحه برای یافتن سازش دوجانبه همراه بود. او اعلام کرد که «هر درنگ یا کاهشی در برنامه بازسازی آلمان، بی‌درنگ، در اینجا هم دنبال خواهد شد».

برای دستیابی به این موضوع، چرچیل بنا داشت که هر دو کشور برای آن سال تعطیلاتی را بگذرانند... آلمان از ساخت سه کشتی صرفنظر می کرد و بنابراین به‌طور طبیعی بریتانیا ۵ رزمناو را نمی‌ساخت و این می توانست یك فرجام روشن در عرصه نیروی دریایی داشته باشد.

برنامه ابتکاری وزیر دریاداری، از سوی آلمان به خوبی استقبال نشد. در واقع، از نظر بالین، این موضوع احساس بدی را در برلین برانگیخت (اگرچه کمتر در مطبوعات آلمان). دولت آلمان، احساسی منفی نسبت به لغو قراردادهای کارخانه‌های کشتی سازی آلمانی داشت؛ این موضوع به افزایش قابل توجه بیکاران

و شاید نارضایتی عمومی می‌انجامید. بنابراین، به نظر قیصر، چنان که در پیام مؤدبانه‌اش که از طریق کسل برای چرچیل ارسال کرد، ابراز داشت، ترتیبات یاد شده تنها بین دو دوست عملی بود.

در دهم آوریل، دولت آلمان اعلام کرد که برنامه نیروی دریایی را اجرا می‌کند و این برنامه از تصویب رایشتاگ در مه ۱۹۱۲ گذشته است. در آن زمان، این اقدام، همه گفتگوها را درباره موافقتنامه دریایی پایان داد و مطبوعات بریتانیا، به‌زودی توجه خود را به مسابقه تسلیحاتی دریایی از دست دادند. غرق شدن «تایتانیك» در نیمه‌شب ۱۴ـ۱۵ آوریل ۱۹۱۲، همه مسائل دیگر را در رسانه‌ها تحت‌الشعاع قرار داد.

به جای پی جویی رسیدن به یك تفاهمنامه آلمانی ـ انگلیسی، در سال ۱۹۱۲، دو طرف با پیش کشیدن موضوعاتی نظیر مسائل مستعمرات و جلوگیری از گفتگوهای محدود کردن تسلیحات، راه دشواری را برای به دست آوردن تفاهم و آشتی برگزیدند.

این وضع رویدادها، به نظر می‌رسید به دلیل جنگ در بالکان در اکتبر تهدید می‌شود. در ماه دسامبر، هالدین، با اختیاراتی که از گری گرفته بود، به پرنس لیخنووسکی سفیر آلمان گفت که به دلیل وضع پیش آمده، بریتانیا نمی‌تواند بیش از این در مقابل تجاوز اتریش به صربستان، بیطرف بماند. توازن قوا در قاره اروپا، می‌شد حفظ شود: قدرت نباید در دستهای یك کشور متمرکز می‌ماند. لندن در صورتی که آلمان تصمیم می‌گرفت، نبردی را علیه نیروهای فرانسوی برقرار کند و یا از تجاوز اتریش به بالکان حمایت می‌کرد، نمی‌توانست بی‌تفاوت بماند. این موضوع به رنجش بیشتر برلین و انفجار خشم قیصر انجامید.

روشن بود که آشتی در روابط آلمان ـ بریتانیا، در پرتو این رویدادها بسیار شکننده بود. به هر ترتیب، بتمان هولوگ با موفقیت از پس یك موافقتنامه برای بالکان با همکاری بریتانیا برآمد. او همچنین موافقتنامه‌ای را در مورد مسائل

خاور میانه، در مورد مسائلی نظیر راه‌آهن بغداد، پیش برد.

در اوایل سال ۱۹۱۳، هر دو کشور برنامه‌های جدید نیروی دریایی خود را پیش کشیدند. تریپیتیس از فرصت استفاده کرد و در یك سخنرانی در رایشتاگ در اوایل فوریه، با برتری ۸ به ۵ اسکادرانهای دریایی بریتانیا نسبت به آلمان موافقت کرد. گری مشکلی در ارتباط با درك انگیزه تریپیتیس نداشت، او شیفته کسی نبود، بلکه با تأمین ۵۰ میلیون بودجه اضافی ارتش آلمان مشکل داشت که موضع تریپیتیس را در داخل بیش از پیش، بی‌ثبات می کرد. چرچیل جرأت کرد و در بیست و ششم ماه مارس، یك بار دیگر برنامه تعطیلات خود را اعلام کرد. وقتی او برنامه جدید بازسازی نیروی دریایی را به مجلس عوام ارائه کرد، اعلام کرد که به هزینه‌های بیشتری در نیروی دریایی نیاز است. دوباره «برنامه تعطیلات» از سوی برلین رد شد. دولت آلمان از این وحشت داشت که رشد مخالفان داخلی در زمینه هزینه‌های نظامی و نیروی دریایی، برای چرچیل امتیازاتی به بار آورد.

بنابراین، در حالی که دولت در برلین به‌طور عمومی مسائلی را اعلام کرد و برای مثال بتمان هولوگ در سخنرانی آوریل ۱۹۱۳ اعلام کرد که آنها منتظر پیشنهاد برنامه‌های خلع سلاح از سوی لندن هستند، به‌طور خصوصی از سوی سفیر آلمان به دولت بریتانیا گفته شد که شخص قیصر و برلین از چنین تفاهمنامه‌های دیپلماتیکی استقبال نمی کنند. اگرچه بتمان به عنوان عنصری «تیزهوش، سختکوش، حساس و فراتر از همه اینها شریف و رو راست» نزد دیپلماتهای بریتانیا معروف بود، این موضوع سیاستمداران را در لندن رنجاند. این موضوع همچنین، آنها را در موضع انفعالی نسبت به چیزی قرارداد که پیش از این، مطبوعات لیبرال رادیکال و اذهان عمومی، نگران آن بودند. چرچیل در کل، این دورویی را برنتافت. بنابراین، در ماه ژوئن اعلام کرد که «برنامه تعطیلات» را در پاییز تکرار می کند. او در اوایل ژوییه ۱۹۱۳ به گری توضیح داد که اگر کابینه تصمیم دارد که او چنین نکند، او باید آزادی عمل داشته باشد که نماینده‌ای را از سوی

دولت آلمان بپذیرد تا بر تصمیم آنها که مایل نیستند بحثی در این موضوع صورت بگیرد، تأثیر بگذارد. این راهبرد، به نظر بسیار خطرناك می آمد و گری تردید کرد. سرانجام به هر ترتیب، وزیر خارجه این دیدگاه آلمان را در دوگانگی موضوع پذیرفت که «کاملاً ضروری است که برخی منابع در اذهان عمومی، موضوع را باز کنند.»

با در نظر داشتن برنامه گسترش تأسیسات نیروی دریایی بریتانیا در سال ۱۹۱۴، که باعث به وجود آمدن یك شوك نزد مردم و جناح رادیکال حزب او می‌شد، چرچیل برنامه جدید خود را برای یك تعطیلات دریایی یك ساله، در جریان سخنرانی طولانی خود در منچستر، در اکتبر ۱۹۱۳ اعلام کرد. این موضوع، توفانی از اعتراض را در آلمان و نیز در بریتانیا برانگیخت؛ برنامه او با بی‌اعتمادی عمیقی در هر دو کشور روبرو شد و البته دلایل متفاوتی داشت.

در حالی که قصد خوب چرچیل، به‌طور عمومی پذیرفته شد، افکار عمومی بریتانیا، با هزینه‌های اضافه تسلیحاتی مخالفت کرد. در آلمان، برنامه او، بسیار غیرواقع‌بینانه تعبیر شد. سردبیران مطبوعات در آلمان از چرچیل خواستند که از دخالت در مسائل داخلی آلمان اجتناب کند و او را تشویق کردند که در مورد سخنرانی کردن، به خود یك تعطیلی بدهد. قیصر به صدراعظم گفت که هنوز برای اقدام آماده نیست و دوباره بخش خطرناك و بی‌پایان محدود کردن تسلیحات ادامه یافت.

منابع رسمی در وزارت خارجه بریتانیا کماکان نسبت به عقاید چرچیل نگران بودند. آنها با وحشت از فرصتی که به آلمان داده می‌شد تا از خلأ بین بریتانیا و شریکانش استفاده کند، نگران بودند. برخلاف چرچیل، آنها نمی‌توانستند این واقعیت را تشخیص دهند که برنامه تعطیلات، برنامه‌ای موفق است و دیگر کشورها هم باید برنامه ساخت‌وساز نظامی خود را متوقف کنند. هر فشار دیپلماتیکی از طرف لندن به روسیه یا فرانسه برای متوقف کردن برنامه تجهیز ناوگانهایشان

نارضایتی عمیقی را در دیگر کشورها به وجود می آورد که ممکن بود هر دو کشور را از ادامه تفاهم بریتانیا بازدارد. به هر ترتیب، آلمانیها فرصت شکاف انداختن میان متحدان را از دست دادند. آنها نسبت به چرچیل بسیار بدگمان بودند و به برنامه‌های بازسازی خود آنقدر رغبت داشتند که از آن دست نکشند. به جای آن، ترپیتیس به استراتژی «مخفی کاری و جستجو»ی خود ادامه داد که اعلام کند دولت آلمان، منتظر برنامه‌های بریتانیاست که چگونه به این رقابت دریایی پایان داده شود، درحالی که در خلوت، چنین توافقهایی را خوش نمی‌داشتند. سرانجام در سوم فوریه ۱۹۱۴، در یك سخنرانی در منچستر، گری، آنچه‌را که در پشت صحنه در جریان بود، فاش کرد: او گفت که بیهوده است، برنامه‌هایی را مطرح کنیم که دولت آلمان نه رغبتی به آنها دارد و نه آماده است آن را بپذیرد. در نتیجه افزایش مخالفتهای داخلی با افزایش هزینه‌های نیروی دریایی بریتانیا و مسابقه تسلیحاتی که به نظر می‌رسید از کنترل خارج شده است (حتی لویدجورج رودرروی وزیر دریاداری ایستاد)، چرچیل کوشید تمایل خود را به گفتگو با کمك برنامه تعطیلات، بدون تهدید امنیت بریتانیا، نشان دهد. او از این طریق جلو این اتهامها را که یك جنگ‌طلب یا یك سازشکار است، گرفت. در اوایل سال ۱۹۱۴، چرچیل برای یك برنامه گسترش تأسیسات دریایی ۳ میلیون پوند به بودجه‌ای که برای سالهای ۱۵ـ۱۹۱۴، ۵۳ میلیون پوند پیش‌بینی شده بود، افزود؛ این چیزی بود که در سخنرانی هفدهم ماه مارس ۱۹۱۴ چرچیل هم اعلام شد.

در فضای دشواری و ابهام اقتصادی و سیاسی که بر تداوم رقابت تسلیحاتی دریایی افتاده بود، در ماه مه ۱۹۱۴، چرچیل یکی از تلاشهای نمایشی خود را برای گسترش روابط آلمان ـ انگلستان به کار بست و فرآیند تسلیحات را پیش از آغاز نخستین جنگ جهانی، متوقف کرد. بنابراین، درست نیست عنوان شود که پس از بن‌بست مأموریت هالدین در میانه سال ۱۹۱۲، بریتانیا، بیش از آن، دیگر برای رسیدن به احتمال تفاهم با آلمان، تلاشی نکرد. چرچیل، دست کم امیدوار بود که

یك تفاهمنامه آلمانی ـ انگلیسی را از طریق دیپلماسی شخصی خود، فراچنگ آورد.

مه ۱۹۱۴: آخرین تلاشها برای گفتگو با تریپتیس

در ابتدا این بالین و کسل بودند که دوباره کوشیدند گفتگوهای آلمان ـ انگلستان را بر سر مسائل دریایی به جریان اندازند. در اواخر آوریل ۱۹۱۴، بالین به کسل پیشنهاد کرد که اگر وزیر دریاداری در مراسم هفته کی‌یل (بندری در شمال آلمان) در ماه ژوئن که جشن سالانه نمایش قدرت دریایی آلمان بود، شرکت کند، خوب خواهد بود. او از این رهگذر می‌توانست شخصاً با تریپتیس ملاقات کند و همه مسائل و اختلافات آلمان ـ انگلستان را به بحث بگذارد. یك اسکادران انگلیسی قرار بود در این آیین شرکت کند. با توجه به توجیه دیرهنگام چرچیل، بالین به کسل نوشت: می‌توانم امیدوار باشم که در خلال هفته کی‌یل، چرچیل اینجا باشد. تریپتیس، هرگز به صدراعظم اجازه نمی‌دهد که درباره نیروی دریایی سؤالی مطرح کند، اما من می‌دانم که او مایل است با همکار انگلیسی خود، بر سر موضوعات نیروی دریایی گفتگو کند و مطمئن هستم که اگر موضوع محدود کردن تسلیحات دریایی جدی پی گیری شود، می‌توان به توافقی دست یافت. چرچیل درباره دیدگاه بالین تردید داشت، به گونه‌ای که وقتی از کسل درباره‌اش شنید، از دوست خود پرسید که آیا تریپیتیس واقعاً می‌خواهد مرا ببیند و با من گفتگو کند؟ وقتی او اطمینان داد که «چنین است»، چرچیل اعتقاد پیدا کرد که این می‌تواند خردمندانه باشد که دیداری رسمی از عرشه رزمناو بریتانیایی، بر راشن کرونشتات صورت بگیرد تا شریکان بریتانیا، از وفاداری آن اطمینان پیدا کنند و سپس او به اسکادران بریتانیا در کی یل بپیوندد. این فرصتی را برای گفتگو با تریپتیس فراهم می‌کرد. سفیر آلمان مطمئن بود که چرچیل تصمیم دارد به کی‌یل سفر کند.

به هر ترتیب، نه تریپیتیس و نه هیچ کس دیگر در برلین مایل به انجام گفتگو با چرچیل نبود. تنها به نظر می رسید قیصر مشتاق است که هفته کی یل را با حضور یك وزیر کابینه بریتانیا هر چه باشکوهتر کند. به گری (و احتمالاً چرچیل) از طریق سفیر آلمان، در هجدهم ماه مه اطلاع داده شد که امپراتور امیدوار است این مفهوم درك شود که او وزیر دریاداری و فرمانده نیروی دریایی را به‌طور رسمی به کی‌یل دعوت کرده است.

چرچیل، به شوق آمده از این موضوع، در بیستم ماه مه ۱۹۱۴، ابتکاری را با نوشتن نامه‌ای به نخست‌وزیر و وزیر خارجه آغاز کرد. در خاطرات خود می گوید که، به آنها اطلاع داده است که رقابت تسلیحاتی دریایی میان امپراتوریهای بریتانیا و آلمان، چیزی بیش از یك سوءتفاهم نبوده است. یك گپ دوستانه میان تریپیتیس و او، می توانست کمك کند که اختلافات کنار گذاشته شوند. او بنابراین امیدوار بود که اگر فرصتی دست داد، بتواند سفری را به آلمان ترتیب دهد.

با غالب شدن ملاحظات و تلاشهای قابل ملاحظه برای ترتیب دادن دیداری از برلین در ژانویه / فوریه ۱۹۱۲، این نخستین تلاش روشن چرچیل در چارچوب دیپلماسی شخصی بزرگان بود.

چرچیل به گری و آسکوئیث اطلاع داد: «از کسل به‌طور شفاهی شنیده‌ام که او می تواند برای موضوعی که تریپیتیس می‌خواهد مرا ببیند... شخصاً مایلم تریپیتیس را ملاقات کنم و فکر می کنم یك گفتگوی دوستانه و بدون این که تعهدی ایجاد کند، اگر آزادانه و طبیعی برگزار شود، خوب جواب می‌دهد و نمی تواند خیلی زیان به بار آورد. به علاوه، من از تعطیلات نیروی دریایی سخن گفته‌ام و برایم دشوار خواهد بود که هر خواست صریحی را درباره این گفتگو رد کنم... هیچ توافقی را در این زمینه انتظار ندارم، اما مایلم مسأله را از سوء تفاهم و سوءبرداشتهایی که در حول و حوش آن به‌وجود آمده است، بزدایم و آن را براساس روشنی قرار دهم که مبتنی بر شرایطی است که می تواند حتی آن را موجه جلوه

دهد... امیدوارم... آرزویم این است که این موضوعات را نزد آدمیرال تریپیتیس جا بیندازم، البته اگر شرایط خوبی حاصل شود... آن را از دست نمی‌دهم.»

پیشنهاد چرچیل درمورد دیدار از برلین در ۱۹۱۴، یادآور شیوه‌های او در برنامه دیدار از مسکو در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ است. در دهه ۱۹۵۰، درباره سوءتفاهم‌هایی که به سادگی می‌شود آنها را به کناری زد از طریق یك کنفرانس غیررسمی با دشمن اصلی بریتانیا، سخن گفت. درهمان زمان، او اضافه کرد که نمی‌توان انتظار داشت که گفتگوها بی‌درنگ به یك نتیجه قطعی بینجامد. واقعیت ثبات بخشیدن به شرایط عمومی سیاسی و کاستن از بار دفاع که از گفتگو و مذاکره با دشمن بالقوه نتیجه می‌شود و بنابراین تلاش برای حفظ قدرت جهانی کشورش، نقش اصلی را در هر دو گفتگوی چرچیل در سال ۱۹۱۴ و سه دهه بعد ایفا می‌کرد.

در این زمینه، دیدگاهها و عقاید وزیر دریاداری ۴۰ساله در سال ۱۹۱۴ تفاوت زیادی با دیدگاههایی که نخست وزیر حدوداً هشتاد ساله در سال ۱۹۵۳ ابراز کرد، ندارد. برخلاف عقیده جاری در ادبیات دانشگاهی، چرچیل ناگهان دیدگاههای خودرا در مورد دیپلماسی بزرگان توسعه نداد، بلکه این نتیجه تلاشی بود که در خلال سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ به کار بست و پس از مرگ استالین در ماه مارس ۱۹۵۳ تکمیل شد. دیدگاههای او درباره برگزاری ملاقات سران، به سن او و فرتوت شدن وی بازمی‌گردد. در سالهای ۱۴-۱۹۱۲ (و بعدها در خلال کنفرانسهای دو یا چند جانبه درباره جنگ دوم جهانی) او دیدگاههای بسیار نزدیکی داشت: دیدگاه چرچیل برگزاری کنفرانسهای غیررسمی بدون صورتجلسه دقیق بود، البته در صورتی که خودش در مرکز توجه قرار می‌گرفت و مطمئن می‌شد که بحث صلح جهانی مطرح می‌شود و حیات بریتانیا به عنوان یك ابرقدرت تضمین می‌شود.

در سال ۱۹۱۴، به هر ترتیب چرچیل کمتر از چهار دهه پس از آن بی‌طاقت

بود. با توجه به این که به عنوان یك «مرد عجول» شناخته می‌شد، او بیش از دهه ۱۹۵۰، که سلامتی او با مشکل روبرو بود و رفقایش به نحو فزاینده‌ای می کوشیدند او را بازنشسته کنند، زمان در دست داشت. بنابراین، چرچیل در نامه‌اش به آسکوئیث و گری، این موضوع را روشن کرد که تحت هیچ شرایطی به پایتخت آلمان سفر نمی کند. آلمانیها این احساس بریتانیایی را درمورد سفر به برلین درنیافتند. «من نمی خواهم با هدف ابتکار کردن چنین گفتگویی به آلمان سفر کنم». ترجیح می دهم با دلایل دیگری این کار انجام شود و گفتگو درباره چنین مسائل جدی‌ای، تنها در شرایطی برقرار شود که کاملاً شایسته آن باشد. با آگاهی از شور و شوق گری و وزارت خارجه، نسبت به برنامه‌اش، چرچیل امیدوار بود که راهی را برای سفر به آلمان، گشوده نگه دارد: او پیشنهاد کرد «در شرایط کنونی... تا زمانی که دعوت امپراتور نرسد، هیچ کاری نمی توان کرد و باید بدانیم ترپیتیس واقعاً چه می خواهد».

این راهبردی عاقلانه بود. در اواخر مه ۱۹۱۴، گری و آسکوئیث برنامه ملاقات چرچیل و ترپیتیس را به آخر ماه ژوئن تغییر دادند. در بیست و پنجم ماه مه هنوز یك دعوتنامه کتبی رسمی نرسیده بود و گری یادآوری کرد که همه تلاشها از طرف ما برای گفتگو درباره هزینه‌های نیروی دریایی تا به حال، از سوی ترپیتیس رد شده است، حتی اگر بتمان هولوگ از آن استقبال کرده باشد. افزون بر آن، او بارها درك کرده بود که او هرگز هزینه‌های نیروی دریایی را به سفیر آلمان گوشزد نخواهد کرد. بنابراین، گفتگوها میان چرچیل و ترپیتیس بیشتر از آن که بتواند مفید باشد، می توانست آسیب برساند. افزون بر آن، اگر ترپیتیس، واقعاً می خواست وارد گفتگو شود، می توانست فقط به سفارت بریتانیا در برلین آگاهی دهد و ملاقات به سادگی قابل انجام دادن بود.

بنابراین، با ارائه روشی کاملاً شبیه دیدگاههای وزیر خارجه آنتونی ایدن و وزارت امورخارجه در سالهای ۵۴ ـ ۱۹۵۳، گری باور کرده بود که گفتگوهای

رسمی و غیررسمی با دشمن بالقوه اصلی، نه تنها بی‌فایده خواهد بود، بلکه می‌تواند به رنجش ختم شود.

گری همچنین تلاشهایی را که بین ماههای مه و ژوییه ۱۹۱۴ توسط سرهنگ هاوس و رئیس جمهوری آمریکا، وودرو ویلسون صورت گرفت تا در خلال دیدار او، از اروپا، اقداماتی برای میانجیگری در مسائل اروپایی توسط وی انجام شود، رد کرد. نظر هاوس این بود که تعطیلات دریایی که چرچیل پیشنهاد کرده بود، اجرا شود. او امیدوار بود که این در نهایت در درك احساس میان انگلستان، آلمان و آمریکا تأثیر می گذارد و صلح جهانی را حفاظت می کند. پس از آن که هاوس با بیشتر سیاستمداران ذی نفوذ در برلین، شامل قیصر، صحبت کرد، او در آخرین هفته ماه مه از طریق پاریس، به لندن سفر کرد تا برای طرح بزرگ خود، شریکانش را متقاعد کند. در بریتانیا، هاوس پیشنهاد کرد که گری، قیصر و او باید در کی یل ملاقات کنند تا درباره طرح او به گفتگو بنشینند. اگرچه خیلی از روشنفکران بریتانیایی، از این مسأله به هیجان آمده بودند، دولت هر کاری کرد تا از هر طریق ممکن با طرف آمریکایی مؤدبانه رفتار شود. هاوس و معاون وزیر امور خارجه، سر ویلیام تایرل، دستیار ارشد مورد وثوق گری، کار روی گسترش عقاید مبهم هاوس را آغاز کردند. به طرف آمریکایی در شرایط مختلف، این فرصتها داده شد تا با سیاستمداران پیش برنده امور بریتانیا، نظیر نخست وزیر، لرد هالدین، لوید جورج و لرد کرو دیدار کند.

به هر ترتیب، گری به شخصه آنقدر گرفتار بود که با هاوس برای مدت طولانی دیدار نکند، اگرچه آنها در چند ضیافت ناهار در باره این موضوع صحبت کردند. در سایه پیش فرضهای مبتنی بر دیپلماسی شخصی با دولت آلمان که گری برای چرچیل تشریح کرد، شگفت انگیز نبود که طرح هاوس برای درگیر کردن وزارت امور خارجه در دیپلماسی سران با قیصر، غیرقابل قبول باشد.

گری هنوز از آن بیم داشت که این ماجرا می تواند حس بی اعتمادی و

بدگمانی را در پاریس و سن پترزبورگ برانگیزد و دوستان بریتانیا را به‌طور غیرضروری با خطر مواجه کند. فراتر از همه اینها در ژوئن ۱۹۱۴، بریتانیا در میانه سازماندهی گفتگوهای محرمانه با روسیه بود که شامل توافقی بر سر عملیات مشترك دریایی در صورت جنگ با آلمان می‌شد. اگرچه این گفتگوها توسط گری، بارها در مجلس عوام، تکذیب شد، آشکار شدن آن، به بدتر شدن روابط آلمان - انگلستان انجامید که هاوس نمی‌توانست جلو آن را بگیرد. بتمان هولوگ باور داشت که گفتگوهای انگلستان - فرانسه به شکست اعتمادها می‌انجامد؛ او براین احساس بود که فرشی که به زیر سیاست او پهن شده است، برای رسیدن به توافق با لندن، مطمئن است.

افزون براینها، فرستاده رئیس جمهوری ویلسون، به نظر می‌رسید کاملاً اطلاعات غلطی دارد و به‌طور کامل نسبت به مشکلات سرشتی در نظام تفاهم بریتانیا بی‌خبر است. بی‌تجربگی سیاسی هاوس نسبت به مسائل اروپا و نبود درك از شرایط سیاست داخلی بریتانیا می‌تواند در این شرایط توضیح داده شود که چرا او در مشورت طولانی با چرچیل شکست خورد، اگرچه چرچیل کمابیش تنها سیاستمدار با نفوذ بریتانیا بود که از ابتکارات او، با بی‌اعتمادی حمایت کرد. بنابراین هاوس بدون این که چیزی فراتر از آن چیزی که خودش آن را یك ماجراجویی بزرگ نامید، کسب نکرد و سفر او شکست خورد.

در تابستان ۱۹۱۴ چرچیل باید این حقیقت را که امکان تعقیب دیپلماسی شخصی خود را با تریپتیس ندارد، می‌پذیرفت. او هیچ امکانی، مگر پذیرش تصمیم وزارت خارجه در اواخر ماه مه نداشت. او به هر ترتیب مطمئن بود که این که شانس گیر انداختن تریپتیس در دام دیپلماسی شخصی را از دست می‌دهد، یك اشتباه است. به اعتقاد چرچیل، این موضوع می‌توانست موضوع یك اختلاف اساسی را حل کند و صلح جهانی را حفظ کند. او همچنین این موضوع را پیش کشیده بود چرا که معتقد بود ممکن است تریپتیس در مورد موضوع گفتگوهای انگلستان -

آمریکا درباره نیروهای دریایی برانگیخته شود ـ آن گونه که در دهه ۱۹۵۰، او تردیدی نداشت که اتحاد جماهیر شوروی، به شدت به گفتگو با وی تمایل دارد. در سال ۱۹۱۴، این دیدگاه، کاملاً غلط بود، اما از ناحیه امیدواریهای وسیع قیصر تقویت شد، که تا آخرین لحظه ها معتقد بود چرچیل به کی یل خواهد رسید و کشتی رسمی چرچیل در خلال جشن ها خواهد آمد، به قوت خود باقی ماند.

چرچیل هنوز اعتقاد داشت که برای برنامه ریزی چنین گفتگوهای غیررسمی دراین بحران خطرناك سیاست بین المللی، توانایی لازم را دارد. او در خاطرات خود، به وزیر خارجه توضیح می‌دهد: «مطمئن هستم که هیچ گفتگویی، مگر گفتگوی شخصی من و تریپتیس، در این موضوع مفید نخواهد بود. این مسائل وقتی رسمی و سردستی مورد بحث قرار می گیرد، کانالهای معمول را تهدید می کند. هر نوع مقاومتی در مقابل ملاقات، باید از بین برود، چرا که در پایان شرایط مطمئن و خوبی باقی نمی‌ماند.»

این دیدگاه به عنوان دیدگاه شخصی او در زمینه دیپلماسی غیررسمی تا زمانی که سیاست را چهار دهه بعد کنار گذاشت، باقی ماند. در همان هفته که چرچیل امیدوار بود با تریپتیس به گفتگو بنشیند تا اختلافات انگلستان ـ آلمان حل شود، شلیك گلوله هایی در سارایوو، ناقوس جنگ را به صدا درآورد. چرچیل هنوز باور داشت که فرصت برای آن که خصومت میان آلمان ـ انگلستان فروکش کند، وجود دارد. او هنوز مطمئن بود که قدرت پیگیری اش، می تواند جهان را به صلح بازگرداند.

چرچیل اطمینان خود را به ارزش دیپلماسی شخصی حفظ کرد.

چرچیل در سالهای ۱۴ ـ ۱۹۰۸، پس از فاجعه گالیپولی، که باعث شد که او عنوان وزیر دریاداری را در سال ۱۹۱۵ کنار بگذارد و در خدمات بعدی نظامی در ایجاد سنگر در فرانسه به ارزش دیپلماسی شخصی خود پی برد. لوید جورج که حالا نخست وزیر شده بود، آنقدر شجاعت داشت که به او شانس دیگری در عرصه

سیاسی بدهد. اگرچه لوید جورج به نحوی فزاینده نسبت به جاه طلبی عمیق سیاسی چرچیل، سوءظن می‌یافت، این سیاستمدار رسوا را به عنوان وزیر تسلیحات (۱۹-۱۹۱۷) برگزید و پس از آن، او را به عنوان وزیر کشور در امور جنگ و هوا (۲۱-۱۹۱۹) و وزیر مستعمرات (۲۲-۱۹۲۱) منصوب کرد. در سال ۱۹۲۱، با وجود تردیدهایی که وجود داشت، چرچیل قویاً مایل به گفتگو برای دستیابی به موافقتنامه‌ای در زمینه مسأله ایرلند و جلوگیری از خونریزی بیشتر در ایرلند بود. او فعالانه در برقراری گفتگوهایی که در لندن انجام شد، شرکت داشت. مایکل کالینز که مدتی کوتاه قبل از قتل عام شدن، رهبر گروه گفتگو کننده ایرلندی بود، در پیامی به چرچیل، با توجه به پایان موفقیت آمیز گفتگوهای انگلیسی - ایرلندی برای قانون ایرلند و وضع حقوقی حکومت مستعمراتی (در موضوعاتی مثل تقسیم کشور) گفت: «به وینستون بگویید، ما هیچ کاری بدون او نمی توانیم انجام دهیم».

در خلال دوره طولانی کار چرچیل به عنوان وزیر خزانه داری (۲۹-۱۹۲۴) او درگیری کمی در امور دیپلماسی بین المللی داشت. «در سالهای بحران» بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۹، هنگامی که چرچیل جز نوشتن زندگینامه کاری نمی کرد، فرصتهای او بیشتر هم محدود شد. در ژانویه ۱۹۳۱، او دولت سایه محافظه کار را با مشاجره ای خشونتبار نسبت به رهبری توری بر بحران هندوستان ترك كرد. پس از آن، او به خاطر حمایت از شاه ادوارد هشتم در بحران استعفای ۱۹۳۶، از رهبری حزب کنار گذاشته شد؛ او تماسهای خود را برای رسیدن به بازسازی تسلیحاتی قدرتمندانه بریتانیا تکرار کرد که رد شد. در آن زمان، بسیاری از هموطنان او، او را به دیده ای خاص می نگریستند، همچنان که آرتور. ام. شلزینگر جونیور، گفته است: «مردی غیر قابل اطمینان، ارتجاعی و بی پروا، مردی تیزهوش که يك زندگی درخشان سیاسی را کنار انداخته است». نباید مایه شگفتی شود که در خلال بیشتر سالهای دهه ۱۹۳۰ چرچیل خود را عنصری عمیقاً پرت

افتاده احساس می کرد که فرصت اندکی برای درگیر شدن در سطح بالای سیاست و دیدار با شخصیت های ممتاز و مهم سیاسی دیگر کشورها دارد.

او با آن وجود که در سال ۱۹۳۲ فرصتی پیش آمد، هرگز با هیتلر ملاقات نکرد. در اواخر اوت و اوایل سپتامبر همان سال، چرچیل از سوی خانواده و چند تن از دوستانش در سفری به آلمان همراهی شد تا او تحقیقاتش را درباره زندگینامه اجداد مشهور خود تکمیل کند که در کتابی تحت عنوان زندگی مارلبورو منتشر شد. راندولف پسرش به ارنست هانفشتنگل (با نام مخفف پوتسی)، یکی از آشنایان آلمانی خود خبر داد و از او خواست که برای شام در هتل مونیخ، به آنها بپیوندد و هیتلر را هم با خود بیاورد. هانفشتنگل در آن زمان حامی مالی و شریك نزدیك هیتلر بود که در اوایل اوت، می خواست برای نخستین بار به صدراعظمی آلمان منصوب شود.

با توجه به خاطرات چرچیل، او به‌طور اتفاقی هانفشتنگل را در هتل مونیخ دیده بود، او یك آلمانی فارغ التحصیل رشته تاریخ از هاروارد بود، انگلیسی را بسیار شیوا صحبت می کرد و «همصحبت و رفیقی پرنشاط» بود که شام را باهم خورده بودند. در جریان گفتگو، هانفشتنگل پیشنهاد کرده بود که ملاقاتی را با هیتلر ترتیب دهد، او گفته بود هر روز که هیتلر ساعت ۵ بعدازظهر به هتل بیاید، این دیدار به‌سادگی امکانپذیر است. چرچیل به هیجان آمده بود، اما باتوجه به خاطراتش، وقتی بیزاری خود را از ضد سامیگری هیتلر بیان کرده بود، ملاقات لغو شده بود، چنان که، بعد از آن او در آن بعدازظهر به هتل نیامده بود. چرچیل با آن وجود که مدتها به همراه خانواده اش درهتل اقامت کرده بودند، دیگر هانفشتنگل را ندیده بود. خاطرات هانفشتنگل که در سال ۱۹۵۷ منتشر شد، با محاسبات چرچیل تفاوتهای مختصری دارد. به ادعای او، راندولف چرچیل از او دعوت می کند که به‌هنگام شام به چرچیل و همسفرانش بپیوندد. «او امیدوار بود که من بتوانم هیتلر را به همراه خودم به دیدار پدرش بیاورم. به هر ترتیب، هیتلر، این دعوت را رد کرد.

او به هانفشتنگل گفته بود که گرفتار است و صبح زود روز بعد باید از خواب بیدار شود و هزاران عذر دیگر آورده بود... چنان که او همواره وقتی از ملاقات با کسی وحشت داشت، چنین می کرد.» هانفشتنگل باور داشت که «هیتلر دریافته بود که چرچیل چهره ای است که در توانایی سیاسی با او برابری می کند». هانفشتنگل که تلاش کرده بود هیتلر را برای خوردن یك فنجان قهوه با آنها متقاعد کند، یادآور شده بود که چرچیل راحت ترین آدمی است که در جهان می شود با او گفتگو کرد ـ درباره هنر، سیاست، معماری، هرچیزی که تو انتخاب کنی، اما پیشوا نپذیرفته بود.

هانفشتنگل او را ترك کرد تا با میهمانان بریتانیایی شام بخورد. در جریان گفتگوهای ضیافت شام، چرچیل، انگشت بازخواست را به سوی او گرفته بود: «به من بگو... رئیست، درباره تفاهمنامه‌ای بین کشورت، فرانسه و انگلستان، چه می‌اندیشد؟» اگرچه این یادآوری از سوی یك وزیر سابق بحث‌برانگیز که هیچ شانس عاجلی برای بازگشت به کابینه نداشت، عادی تلقی نمی‌شود، چرچیل به نظر می‌رسید می‌خواست تأثیر خود را یادآور شود. او در خاطرات شخصی اش، می‌نویسد: «همواره می‌خواهم انگلستان، آلمان و فرانسه دوست باشند». هانفشتنگل، به هر ترتیب این موضوع را به عنوان یك موضوع جدی تلقی می کند. او به هیجان آمده بود و از بابت این که هیتلر را با همه این حرفها به این ملاقات ترغیب کند، تمایل داشت.

او شگفت‌زده از بابت پیشوا دوباره کوشیده بود او را به آمدن به سالن هتل و ملاقات با چرچیل در رستوران پایین راهرو تشویق کند. هیتلر به هر ترتیب گفت که اصلاح نکرده است (که درست بود) و باید خود را مرتب کند و از عذرهای همیشگی خود تراشید. اگرچه هانفشتنگل نتوانست از یادآوری موضع چرچیل درباره توافق سه‌جانبه یا بیزاری او از ضد سامیگری هیتلر بپرهیزد، هیتلر بر آن بود که خود را در مقابل هیچ کس که توانایی غلبه برداد و قال او را داشته باشد، قرار ندهد. سر آخر، هیتلر از ملاقات با چرچیل بیمناك بود و عمداً خود را از او دور

نگه‌داشت تا او و همسفرانش مونیخ را ترك کردند.

پس از آن، هیتلر از کمرویی خود پشیمان شده بود، چنان که در جریان دهه ۱۹۳۰، دوبار چرچیل را دعوت کرد که بیاید و او را ببیند. اما برخلاف لویدجورج که در سپتامبر ۱۹۳۶ هیتلر را در برختسگادن ملاقات کرد «و کاملاً فریب خورده» بود (با توجه به خاطرات چرچیل)، چرچیل اعتقاد داشت که اختلاف بین نفوذ و قدرت در رهبری آلمان و او - در آن زمان یك نماینده پارلمان - برای گفتگوهای سازنده، مفید نخواهد بود.

چرچیل دلیل می‌آورد که اگر او گفتگو با مردی را که او را فریب می‌دهد بپذیرد، در بریتانیا متهم می‌شود که ارتباطات آلمان - انگلستان را تباه کرده است. هنوز، آن گونه که خاطرات هانفشتنگل توضیح می‌دهد، در سال ۱۹۳۲، چرچیل، کاملاً به‌طور طبیعی به ملاقات با هیتلر مشتاق بود. با همه اینها، هیتلر بسیار بحث برانگیز بود، ظهور مردی در سیاست آلمان، در زمانی که چرچیل هیچگونه پیشداوری درباره او نداشت و اطلاعات اندکی درباره دکترین او داشت و چیزی درباره شخصیت او نمی‌دانست، کنجکاوی چرچیل را برمی‌انگیخت. چندسال بعد، در سال ۱۹۳۵، چرچیل هنوز می‌توانست بنویسد که «آنها که آقای هیتلر را رودررو در زمینه تجارت و مناسبات اجتماعی دیده‌اند»، او را عنصری عمیقاً سازنده، سرد، مطلع، با اخلاقی قابل پذیرش یافته‌اند، مردی با لبخندی نجیبانه. برخی نیز از جاذبه شخصی اندك او تأثیر نپذیرفته‌اند. اگرچه چرچیل ملاقات با هیتلر در سال ۱۹۳۲ را از دست داد، به‌طور مرتب، دیدارهایی خصوصی با جمهوریخواهان مختلف چك و آلمانی در سال ۱۹۳۸ داشت و سفری به فرانسه انجام داد و با پل‌رینو، سیاستمدار فرانسوی در همان سال در پاریس دیدار کرد. به‌طور طبیعی پس از تجاوز آلمان به لهستان در یکم سپتامبر ۱۹۳۹ و روشن شدن تنور جنگ دوم جهانی، ملاقات با هیتلر، بسیار دشوار می‌توانست صورت پذیرد، اگر نگوییم غیرممکن بود.

در سوم سپتامبر ۱۹۳۹، روزی که فرانسه و بریتانیا به نازی‌های آلمان اعلام جنگ دادند، نخست‌وزیر چمبرلین، بار دیگر به چرچیل پیشنهاد کرد وزارت دریاداری را برعهده گیرد(و این همان پستی بود که او در سال ۱۹۱۵ آن را رها کرده بود) و در کابینه جنگی مشغول کار شود. درخواستهای علنی چرچیل برای تجدید ساختار تسلیحات بریتانیا، و احضار به خدمت، ایجاد يك نظام ترکیبی شامل همه هم‌پیمانان بالقوه از جمله با اتحاد جماهیر شوروی برای حفاظت جهان از سیاستهای توسعه طلبانه هیتلر و افزایش حشر و نشر با مردم و مطبوعات بریتانیا، برای چمبرلین انتخابهای محدودی باقی گذاشته بود. چرچیل بار دیگر در به کارگیری دیپلماسی شخصی زمان اندکی را از دست داد. او فرهمندی شخصی خویش را در برخورد با رئیس جمهوری آمریکا، فرانکلین دی. روزولت با توجه به ضد کمونیست بودن او، و همزمان با دیکتاتور شوروی، ژوزف استالین به کار بست.

پس از جنگ، دغدغه اول چرچیل، برقرار کردن موقعیت قدرت امپراتوری بریتانیا بود. دیپلماسی سران او، به معنای آن بود که ابزاری فراهم شود که این هدف به دست آید، همچنان که این هدف به او اجازه می‌داد شخصاً در مرکز توجه بین‌المللی باقی بماند.

فصل دوم

سیاستهای جنگ

دیپلماسی نشست سران با روزولت و استالین

در خلال جنگ دوم جهانی، چرچیل از قدرت خود در زمینه مجاب کردن دیگران و مفید بودن دیپلماسی شخصی مطمئن شد. هنگامی که او در مه ۱۹۴۰ نخست‌وزیر شد، اعتقاد قوی او به توانایی‌اش در نفوذ در پیشبرد مسائل بین‌المللی از خلال دیپلماسی شخصی از شور و شوق او نسبت به انجام بسیاری گفتگوهای دوجانبه و کنفرانسهای بزرگ سه‌جانبه در زمینه جنگ، نشان داده شد. چرچیل می‌دانست که بقای کشورش بستگی به توانایی او به گفتگو با رئیس‌جمهوری آمریکا(روزولت) دارد تا بتواند نیازهای نظامی‌اش را از طریق حمایت بیشتری از سوی ایالات متحده تأمین کند و از طرفی باید بتواند با دیکتاتور شوروی(استالین) تفاهم کند. چرچیل به هر ترتیب به صلح و سازش با هیتلر که در میان بعضی از رفقایش در کابینه بحث آن آغاز شده بود، فکر نمی‌کرد. در کابینه

جنگی که بین روزهای ۲۶ و ۲۸ ماه مه ۱۹۴۰ تشکیل شد و ماه بعد از سقوط پاریس، چرچیل، علیه گرایش لرد هالیفکس به آغاز فوری گفتگوهای صلح ایستاد و بر آن غلبه کرد. با توجه به محك زدن صلح از سوی آلمان و در مخالفت تام با تمایل شدید برای دیپلماسی شخصی، چرچیل، عموماً به «سکوت مطلق» اعتقاد داشت؛ او «مطلقاً مخالف کمترین تماسها» باقی ماند.

گسترش جنگ: دیپلماسی زیرکانه سران با روزولت و استالین

نقطه اوج دیپلماسی شخصی چرچیل در دومین جنگ جهانی بروز کرد. در سالهای ۴۱-۱۹۴۰ نفوذ و قدرت او در رسیدن به هدف در به دست آوردن همکاری استوار واشنگتن برای یك بریتانیای مستأصل، تجلی کرد. تجاوز هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ و اعلام جنگ به ایالات متحده در یازدهم دسامبر به یك ائتلاف بزرگ سه جانبه انجامید. پیش از این رویدادها، چرچیل بیشترین تلاش خود را به کار بست تا روزولت و استالین را وادارد که به جنگ علیه آلمان نازی بپیوندند و دیپلماسی شخصی او بی تردید در شکل گیری «متفقین» دخیل بود. چرچیل حتی به گونه‌ای سازماندهی کرد که برضد کمونیستی بودن قوی و بیزاری خود از بلشویکها که به انقلاب سال ۱۹۱۷ بازمی گشت، سرپوش بگذارد.

آن گونه که جان لویس گدیس نوشته است، او دریافته بود که «ژئوپولیتیك، از ایدئولوژی مهمتر است». روابط چرچیل با روزولت و استالین، هنوز به آن سطح از هم آهنگی نرسیده بود که در انظار به آن اعتراف کند و در خاطرات جنگی خود آن را مورد تأکید قرار دهد.

در یازدهم سپتامبر ۱۹۳۹، تنها هشت روز پس از اعلام جنگ سوم دسامبر و ۹ روز پس از آن که چرچیل دوباره به عنوان وزیر دریاداری منصوب شد، رئیس جمهوری روزولت به او پیشنهاد کرد که در یك فرصت مقتضی گرد آیند. روزولت

از پتانسیل چرچیل به عنوان نخست‌وزیر آینده باخبر بود. رئیس جمهوری، مدام تلاش می کرد وزارت امور خارجه را دور بزند و شخصاً با رهبران سیاست خارجی و سفیران آمریکا رابطه برقرار می کرد. مثل چرچیل، روزولت عمیقاً به دیپلماسی شخصی و توانایی خود به مجاب کردن دیگران اعتقاد داشت. چرچیل، بی درنگ پیشنهاد روزولت را پذیرفت. چرچیل فرصت را مغتنم شمرد تا یك تماس شخصی را که هم برای او و هم برای کشورش و زندگی کاری‌اش مهم بود، پی بگیرد. او بیش از اینها به خودش اعتقاد داشت که نگران این واقعیت باشد که با این کار وزارت امور خارجه را نادیده می گیرد و به گونه‌ای عمل کرد که گویی او و روزولت سفیران کشورهایشان در بالاترین سطح هستند.

در خاطرات خود از جنگ، چرچیل احترام عمیق خود را نسبت به پیشنهاد روزولت در اوایل سال ۱۹۳۸ که یك کنفرانس بین‌المللی در بالاترین سطح باید در کاخ سفید برگزار شود تا در آن مسابقه تسلیحاتی و مسائل مورد بحث قرار گیرد، ابراز می کند. او اعتقاد داشت که این کنفرانس می توانست از برافروخته شدن آتش جنگ، جلوگیری کند. نخست وزیر، نویل چمبرلین، از ابتکار چرچیل به عنوان یك اقدام احمقانه و مثالی برای امپریالیسم اقتصادی که می خواهد بازار بریتانیا را به زور تصرف کند، یاد می کند. از نظر چرچیل، چمبرلین، گفتگوها را رد کرده بود و این آخرین شانس زودگذر را برای نجات جهان از نابودی به وسیله یك جنگ، از دست داده بود. چرچیل تصمیم نداشت همان اشتباه را بکند، اگر چیزی به این موقعیت لطمه می‌زد، او را حتی مصمم تر می کرد که دیپلماسی شخصی عزیز خود را در سطح بزرگان پی بگیرد تا همکاری آمریکا را از اقدامات جنگی بریتانیا کسب کند.

هنگامی که چرچیل در دهم ماه مه ۱۹۴۰، نخست‌وزیر شد و به دنبال شکست فوری و غیرمنتظره فرانسه و ورود ایتالیا به جنگ در ماه ژوئن، تماس شخصی میان سران دولتهای آمریکا و بریتانیا، حتی نزدیکتر هم شد.

اگرچه ایالات متحده، هنوز رسماً بیطرف بود، در سپتامبر ۱۹۴۰ روزولت، ۵۰ ناوشکن خود را به درخواست دولت بریتانیا برای جنگ علیه نیروهای محور اعزام کرد.

سومین پیروزی انتخاباتی پی‌درپی روزولت در نوامبر ۱۹۴۰، راه همکاریهای حتی بیشتری را هموار کرد. رئیس جمهوری حالا می‌توانست توجه کمتری به دیدگاههای مخالف جنگ که در بسیاری از گروههای انزواطلب در ایالات متحده مطرح می‌شد، معطوف کند. افزون بر آن، باتوجه به مقاومت شدید در جریان نبرد بریتانیا در اوت و اکتبر ۱۹۴۰، بریتانیایی‌ها، درجه بالایی از احترام و قبول را نزد مردم آمریکا کسب کردند. روزولت دستور داد که افزایشی تدریجی، در تولید صنایع نظامی آمریکا صورت پذیرد. او در ژانویه ۱۹۴۱ برنامه «اقدام برای وام و کمك» را به کنگره ارائه داد. این برنامه به دولت بریتانیا این امکان را می‌داد که حتی با ذخیره اندکی دلار، بدون نگرانی کالا و هر نوع سلاحی را که می‌خواهد، از واشنگتن طلب کند. به هر ترتیب بریتانیا، به نحوی فزاینده، به توافق بازرگانی با آمریکایی‌ها، وابسته شد. در ژانویه ۱۹۴۱، یکی از محرمان روزولت، یعنی هاری هاپکینز به لندن رفت تا چرچیل را از مسائلی آگاه کند؛ سفیر آورل هاریمن و معاون وزیر خارجه سامر ولز در ماه مارس با چرچیل ملاقات می‌کردند. چرچیل از این که اعتماد آنها را به دست آورده بود خشنود بود و هر چه که از دستش برمی‌آمد، به کار بست تا روابط سه‌جانبه نزدیکتری ایجاد کند.

در ماه اوت ۱۹۴۱، نخستین ملاقات چرچیل و روزولت بر عرشه کشتی پرنس ولز در ساحل پلاسنتا نزدیك آرژانتین در نیوفاندلند انجام شد. این دیدار به امضای منشور آتلانتیك ختم شد، موافقتنامه‌ای آمریکایی ـ انگلیسی درباره فعالیتهای مشترك جنگی که امیدواریهای دو رهبر را برای آینده جهان بیان می‌کرد. به هر ترتیب اختلافات آمریکا ـ انگلستان بر سر مسائل خودگردانی، ضداستعماری، نظام آینده جهانی و بازرگانی جهانی و نظم فراجنگ گسترده بود.

در یك دید درازمدت، این مسائل می‌توانست بر اتحاد زمان جنگ تأثیرات خود را بگذارد، همان گونه که بر روابط شخصی چرچیل و روزولت.

در بیست‌ویکم دسامبر ۱۹۴۱، دوهفته پس از حمله ژاپنی‌ها به پرل هاربر، چرچیل با روزولت در واشنگتن ملاقات کرد تا گفتگوهایی طولانی را انجام دهد. نخست‌وزیر کمابیش خود را دعوت کرده بود و نمی‌توانست از گزارش لرد هالیفکس، سفیر بریتانیا که انتظارات رئیس‌جمهوری را درباره برنامه‌های ملاقات اطلاع می‌داد، بی‌تفاوت بگذرد؛ روزولت به هر ترتیب در متقاعد کردن چرچیل به این که واشنگتن را بی‌درنگ پس از پرل هاربر، به سرعت در گیر نکند، موفق شده بود. با اولین دیدار خود از واشنگتن به عنوان نخست‌وزیر، چرچیل قادر شده بود که نیروی مشخصی را برای شکل دادن به نیروهای متفقین در جنگ دوم جهانی و بنابراین ایجاد اساسی برای پیروزی بر نیروهای محور به‌وجود آورد. او هیچگاه توفیقات خود را در میانه سال ۱۹۴۰ و پایان سال ۱۹۴۱ در ایجاد رابطه‌ای نزدیکتر میان کشورش با ایالات متحده و کسب حمایت آمریکایی‌ها از اقدامات جنگی بریتانیا فراموش نمی‌کرد و اعتقاد داشت که این امر هم برای نگهداری بریتانیا و هم امپراتوری، مؤثر بوده است. پس از حمله ژاپنی‌ها به پرل هاربر، چرچیل در پوست خود نمی‌گنجید: «می‌دانستم ایالات متحده در جنگ حضور خواهد یافت و تا گردن و تا مرگ در آن فرو رفته است. پس ما برده‌ایم! ...انگلستان زنده می‌ماند؛ بریتانیا زنده می‌ماند، کشورهای مشترك‌المنافع و امپراتوری زنده می‌ماند.» چرچیل این تهدید را احساس می‌کرد که حالا ایالات متحده ممکن است به جای آن که به صحنه جنگ اروپا کشیده شود، تمام امکانات خود را روی اقیانوس آرام متمرکز کند، و این موضوعی بود که به‌زودی روشن شد از اساس درست بوده است. تنها یك ماه قبل از آن، روزولت تردید داشت که اگر برای جنگ از کنگره درخواست حمایت کند، آن را خواهد داشت یا نه، پس از پرل هاربر، مشکلی باقی نماند. از نظر لرد هالیفکس، «دولت روزولت به شدت از ضربه ژاپنی‌ها تکان خورده بود» و «کاملاً

دریافته بود که غافلگیر شده‌اند. من فکر می کنم آنها خیلی چیزها را دریافته‌اند.»

روابط نزدیك آمریکا ـ انگلستان، واقعاً در موضوع آینده جنگ به نحو سرنوشت‌سازی گسترش می‌یابد و نخست‌وزیر اعتقاد داشت که همه اینها، بیش از هر چیز ناشی از دیپلماسی شخصی او بوده است که شامل نامه‌نگاری‌هایی که با روزولت کرده و پی‌درپی خارج از دایره عمل وزارت امور خارجه بوده است، می‌شود که کلید موفقیت او هم به شمار می آمد. تلاشهای چرچیل در دیپلماسی سران در خلال و پس از جنگ، بر مبنای دیپلماسی او در سالهای ۴۱ ـ ۱۹۴۰ استوار بود. بیان زودهنگام حمایت آمریکا، به‌وسیله بسیاری از نمونه‌های بلندنظری واشنگتن تکمیل شد که او در خلال گفتگوهای شخصی آنها را محکم کاری کرد. به عنوان نمونه، در ژوئن ۱۹۴۲، چرچیل سومین سفر خود را به عنوان نخست‌وزیر به واشنگتن انجام داد و این هنگامی بود که خبرهایی از سقوط استحکامات بریتانیا در طبرقه (بندری در شمال شرقی لیبی) دریافت شد؛ او قادر بود روزولت را مجاب کند که فوراً تانکها و سلاحهای از دست رفته را جایگزین کند.

در خلال سالهای ۴۳ ـ ۱۹۴۲، چرچیل بر آن بود که حمایت روزولت را برای نبرد در شمال آفریقا و استراتژی مدیترانه‌ای خود کسب کند (نبرد سیسیل و ایتالیا) که جبهه دومی را در فرانسه در سال ۱۹۴۳ گشود و تا سال ۱۹۴۴ ادامه داشت. اگرچه این موضوع به شدت با مخالفت رؤسای ستاد آمریکا، از جمله رئیس ستاد ارتش آمریکا، ژنرال مارشال که به حمله‌ای فوری به آلمان از طریق فرانسه معتقد بود، روبرو شده بود، رئیس جمهوری تحت تأثیر نیروی مجاب‌سازی چرچیل قرار گرفت.

در جریان جنگ، چرچیل مرتب در تلاش برای ترتیب دادن دیدارهایی با روزولت براساسی عادی بود و پیوسته مراقب بود که در نامه‌نگاری با رئیس‌جمهوری کوتاهی نکند. در کل، چرچیل و روزولت، یازده بار بدون حضور

استالین ملاقات کردند که به‌طور متوسط هر چهار تا پنج ماه یك بار می‌شود. پیش از برقراری کنفرانس بزرگ سه‌جانبه در تهران، یالتا و پوتسدام، نخست‌وزیر پیشنهاد کرد که ملاقاتی با روزولت داشته باشد تا موضعی مشترك در مقابل اتحاد جماهیر شوروی به دست آید و شانس آن را که مواضع بریتانیا برای روزولت روشن شود، افزایش یابد. او البته همیشه در این استراتژی موفق نبود.

پیش از کنفرانس تهران، در ماههای نوامبر/دسامبر ۱۹۴۳، چرچیل تنها کسی از سه نیروی بزرگ بود که تماسهای مستقیم و شخصی با دو نفر دیگر برقرار می‌کرد. او از این قاعده بسیار خرسند بود و اهمیتی به این احتمال نمی‌داد که روزولت و استالین تماسهای نزدیکتری برقرار کنند.

چرچیل، عمیقاً به‌واسطه آن که استالین در سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ کوشید به یك موافقتنامه صلح جداگانه با هیتلر دست یابد، به او بدگمان بود. او به روزولت هم نمی‌توانست اعتماد کامل داشته باشد: او به شدت از تمایل رئیس جمهوری، به دور زدن بریتانیا هنگامی که می‌کوشید افقهای جهان پس از جنگ را ترسیم کند و همکاری استالین را جلب می‌کرد، بیزار بود. چرچیل هم به روزولت و هم به استالین مشکوك بود که قصد دارند موضوع علایق استعماری درمورد مناطق دوردست بریتانیا را در گفتگوها قرار دهند و به طور عادی در دو سال آخر جنگ، بسیاری از نگرانیها و اولویتهای استراتژیك کشورش را برای شکل دادن جهان فراجنگ نادیده گرفته‌اند.

باوجود چنین مشکلاتی، نخست‌وزیر همواره معتقد بود که «اتحاد برادرانه» با ایالات متحده، درنتیجه زبان و فرهنگ مشترك دموکراتیك با اتحاد با شوروی تفاوت دارد. به هر ترتیب این دومی چندان اهمیتی برای حیات و نقش آینده بریتانیا نداشت. با این وجود، درحالی که چرچیل تماسهای نزدیکی با رئیس جمهوری آمریکا برقرار می‌کرد، برقراری روابط نزدیك با استالین را هم مورد توجه داشت. او اغلب وقتی که زمینه‌ای فراهم می‌شد، به ملاقات با دیکتاتور یا نامه‌نگاری با او

می‌پرداخت.

استالین به هر ترتیب عمیقاً به چرچیل به واسطه مدتهای مدید شهرت داشتن به ضد کمونیست بودن، بی‌اعتماد باقی ماند. در سال ۱۹۴۴ جیلاس کمونیست یوگسلاویایی گفت: شاید فکر می کنی چون ما متحد انگلستان شده‌ایم، فراموش کرده‌ایم آنها کی هستند و چرچیل کیست... چرچیل آدمی است که حواست به او نباشد، جیبت را از حتی یك کوپك خالی می کند. در اوایل سال ۱۹۴۲، استالین از برنامه تحقیقات آمریکا ـ انگلستان برای ساخت بمب اتمی مطلع شد، برنامه‌ای که چیزی درباره آن به او گفته نشده بود؛ این مسائل در کنار جبهه دوم، شك او را به آمریکاییها و انگلیسی‌ها، تقویت کرد.

خطر بلشویکها و ضد کمونیست بودن چرچیل

از زمان انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷، چرچیل یکی از بی‌پرواترین دشمنان اتحاد شوروی بود و بیشترین تلاش خود را به کار بست تا بلشویسم را در نطفه خفه کند. او پس از امضای معاهده صلح آلمان ـ روسیه برستلیتفسك در ماه مارس ۱۹۱۸ به شدت از اندیشه دخالت در جنگ داخلی روسیه حمایت می کرد. در تابستان ۱۹۱۸ نیرویی متشکل از سی‌هزار سرباز (که نیمی از آنها بریتانیایی بودند) به جنوب روسیه، کاکاسوس و سیبری اعزام شد تا جبهه شرقی جدیدی را علیه رایش آلمان بگشاید و از دستیابی آلمانیها به سلاحها و تجهیزات نظامی انبار شده در مورمانسك و دره‌های آرچانگل جلوگیری کند. در آن زمان ۷۰ هزار نیروی نظامی ضد بلشویك چك هم در سیبری مستقر بودند. چرچیل از این که رهبران جدید شوروی به مخالفت با قیصر ادامه نمی‌دهند و بنابراین پیروزی نیروهای متحد را علیه آلمان با خطر روبرو کرده‌اند، خشمگین بود.

علاوه‌بر این، بلشویکها، عامل سقوط (و اعدام) دودمان رومانف بودند. برای سلطنت‌طلب تمام عیاری مثل چرچیل، این توهین به ارزشها، مثل این بود که

احساس او را نسبت به اهمیت حفظ اعتبارات سنتی و نظم سنتی اجتماعی، مورد تجاوز قرار دهند.

چرچیل، اغلب بلشویسم را به یك غده سرطانی تشبیه می کرد و آن را رشد هیولایی که در درون بدن قربانی خود نفوذ می کند و آن را از درون می خورد، می خواند. از نظر فیلیپ کر (که بعدها لرد لوتیان لقب گرفت) که منشی خصوصی لوید جورج بود، چرچیل اعتقاد داشت که «بلشویکها، دشمنان نژاد بشر هستند و باید به هر قیمتی سرکوب شوند». تنها یك روز پیش از متارکه جنگ با رایش آلمان درنوامبر ۱۹۱۸، چرچیل از تقویت ارتش شکست خورده آلمان به عنوان دیوار محافظی در مقابل تهدید کمونیستی یاد کرده بود.

در فوریه ۱۹۱۹، او علیه این خطر که ممکن است آلمان و اتحاد شوروی علیه بریتانیای کبیر وارد یك ائتلاف مستقیم شوند، هشدار داد. دو ماه بعد، او از مدارای اقتصادی با آلمان در شرایط صلح دفاع کرد و یادآور شد که این کشور در غیر این صورت به اردوی بلشویسم سقوط می کند. نبرد با بلشویکها، راهی برای پرداخت غرامت از سوی آلمان بود؛ این نخستین گام آنها به سوی یکپارچگی دوباره با جهان متمدن بود.

با به یاد داشتن احترام اولیه‌اش برای آلمان، او از این کشور ناگهان به عنوان «سدی از صلح، قانونمندی، اقتدار و برتری در مقابل سیل بربریت سرخ جاری از شرق» یاد کرد. به نحوی فزاینده، دست کم تا زمانی که تفاهمنامه شوروی ـ آلمان در راپالو در ۱۹۲۲ امضا شد، شعار او این بود: «بلشویکها را بکشید و آلمانیها را ببوسید.» چرچیل همچنین بیشترین تلاش خود را به کار بست تا بریتانیا نیروهای ضد بلشویك را در جنگ داخلی روسیه، مورد حمایت جدی قرار دهد.

به عنوان وزیر تسلیحات، چرچیل، مستقیم در سازماندهی رزم‌آوران روس دخالت نداشت، اما در سخنرانیهای عمومی، در مطبوعات و در بسیاری از جلسات داغ کابینه، چرچیل در مقابل نخست‌وزیر و اکثریت کابینه بر سر ضرورت دخالت

مستقیم در جنگ داخلی روسیه می‌ایستاد. فراتر از اینها امضای قرار داد متار که جنگ میان روسیه و آلمان و همپیمانانش در نیمه دسامبر ۱۹۱۷، به عنوان مسأله‌ای ناراحت کننده بروز کرد که آیا ادامه دخالت در مسائل داخلی روسیه، وجهه قانونی دارد. چرچیل بر حراست از هند و خاور نزدیك تأکید داشت و برخورد سخت بلشویسم با منافع انگلیس، خطر آن را برای جامعه بریتانیا دلایل اصلی برای تداوم خصومت با روسیه قلمداد می کرد.

به هر ترتیب، بهای تجاوز، شرایط هرج و مرج در روسیه بود و کمترین فشار افکار عمومی بر تأمین شرایط صلح آمیز بود که کابینه به طور فزاینده‌ای درباره مخاطرات آن تردید داشت.

انتصاب چرچیل به عنوان وزیر خارجه در امور جنگ و هوا در ژانویه ۱۹۱۹ به دلایل نامربوط به جنگ داخلی روسیه، به معنای آن بود که او مسئول هدایت دخالت بریتانیا در روسیه شده است، اگرچه او عضوی از کابنیه کوچك جنگی نخست‌وزیر لوید جورج نبود. چرچیل به‌زودی بیشتر وقت و انرژی خود را وقف اداره «جنگ خصوصی» خود در روسیه (آن گونه که مطبوعات روسیه به آن لقب دادند) کرد. در فوریه ۱۹۱۹، او ابراز امیدواری کرد که همپیمانان«به بلشویکها اعلام جنگ بدهند» و «نیروی عظیمی» را به آنجا اعزام کنند. در تابستان ۱۹۱۹، او تردیدی نداشت که باید مجوز استفاده از سلاحهای شیمیایی تازه تولید شده را علیه ارتش سرخ صادر کند.

لوید جورج و اکثریت کابینه از صحبتهای چرچیل در مورد ضرورت حمایت بریتانیا از ارتش سفید در روسیه، قانع نشده بودند. نخست‌وزیر از خصومت چرچیل، به عنوان دیوانگی مطلق ناشی از نفرت از بلشویکها یاد کرد؛ لوید جورج با او صحبت کرد و به او گفت «این دلمشغولی را کنار بگذار... چرا که تعادلت را برهم زده است.» در سایه ناکامی نیروهای متحد در روسیه، این کوششها، هرچه بیشتر، غیرواقع‌بینانه به نظر می‌رسید و در فضای عمومی فرسودگی و

بی‌سازوبرگی ناشی از جنگ، نیروهای متحد و مردم بریتانیا، بر آن نبودند که جنگی تجاوزکارانه و پرخرج را علیه روسیه آغاز کنند. لوید جورج اعتقاد داشت که برنامه‌های چرچیل برای جنگ اساسی علیه ارتش سرخ، می‌تواند به انقلاب در بریتانیا بینجامد و کشور را به جاده ورشکستگی و بلشویسم براند. نخست‌وزیر فکر می‌کرد که چرچیل حمایت کمونیست‌ها را که در روسیه یکپارچه شده‌اند دست کم گرفته است و تمایل دارد که به شمار انقلابی‌ها با دیده تردید نگاه کند و این طبیعت انفعالی بودن است. تعداد زیادی از ژنرالها که ارتش سفیدها را فرماندهی می‌کردند، از سوی منابع رسمی وزارت امور خارجه به عنوان شخصیت‌هایی غیرقابل اعتماد و نادرست شناخته می‌شدند. به نظر می‌رسید آنها آماده می‌شوند امپراتوری ویران تزاری را بازسازی کنند، همه اصلاحات ارضی را ملغا کنند، کشورهای تازه استقلال یافته‌ای مثل فنلاند و کشورهای بالتیك را دوباره به روسیه منضم کنند و به این ترتیب همه گونه اشکالات سیاسی به وجود آورند.

چرچیل همچنین نومیدانه در خلال کنفرانس صلح ورسای برای استفاده از دیپلماسی سران (با اختیارات توأم با دو دلی که لوید جورج داده بود) در تلاش برای پیمودن راه خود شکست خورد. در پاریس، در بعدازظهر چهاردهم فوریه ۱۹۱۹، چرچیل کوشید رئیس جمهوری آمریکا وودرو ویلسون را قانع کند که ائتلافی نظامی از آمریکا و انگلستان در روسیه به وجود آورد و وارد جنگی تمام عیار علیه بلشویکها بشود. ویلسون نه تنها واکنش لازم را نشان نداد، بلکه بر این نکته اصرار داشت که همه نیروهای متحد باید روسیه را ترك کنند. در اجلاس شورای عالی جنگ در پاریس، عقاید چرچیل درباره چگونگی شکست دادن بلشویکها، به بحث‌های بسیار تندی انجامید (عمدتاً در هفدهم فوریه) و به طور کلی رد شد، اگرچه ویلسون به آمریکا رفته بود. برنامه های دور و دراز چرچیل که مورد توافق کابینه قرار نگرفته، به شدت لوید جورج را عصبی کرد.

در خلال سال ۱۹۱۹، با وجود مخالفت قوی در کابینه، چرچیل به محاصره

دریایی بالتیك و دریای سیاه توسط نیروی دریایی بریتانیا ادامه داد، که از نظر کابینه در گیری بی نتیجه‌ای بود و ادامه کمك نظامی به ژنرالهای روسهای سفید توجیهی نداشت. از آنجا که این کمك نمی توانست به سفیدها کمك کند که جنگ داخلی را به درازا بکشانند، آنقدر نبود که بر نیروهای لنین و تروتسکی فائق آیند. شکست ژنرال دنیکین در اوایل نوامبر نشان دهنده توان و شور ارتش سرخ بود. دنیکین با نیرویی مرکب از سی هزار نفر، با حمایت چرچیل مهمات و دیگر تدارکات بریتانیایی، از جبهه جنوب پیشروی کرده بود. در آوریل ۱۹۱۹، چرچیل یکبار دیگر پیشنهاد کرد که نظامیان آلمانی می توانند در جنگ علیه ارتش سرخ به کار آیند. او حتی بر این گمان بود که دنیکین پیروز در مسکو، می تواند به گونه ای سفیر سیار برای کمك به او در ساختن روسیه جدید باشد. دنیکین پیش از شکست کامل، تلاش زیادی کرد که خود را به مسکو برساند.

در زمان شکست دنیکین، کابینه بریتانیا بر عقب نشینی بیشتر نیروهای بریتانیا از روسیه اصرار داشت و در نوامبر / دسامبر ۱۹۱۹، آشکار شد که جنگ داخلی روسیه به یك پایان سریع رسیده است. در سخنرانی خود در گیلدهال، در هشتم نوامبر، لوید جورج پایان دخالت بریتانیا را اعلام کرد. با وجود بسیاری از مواضع و سخنان هوشمندانه که چرچیل در قبال ادامه تلاشهای بریتانیا ایراد کرد، نخست‌وزیر سرانجام به این نتیجه رسید که کشور نه منابع لازم و نه اراده آن را دارد که جلو پیروزی بلشویکها را در روسیه بگیرد.

فراتر از همه اینها، چرچیل تقریباً یکصدمیلیون پاوند را بدون موفقیت قابل توجهی هزینه کرده بود.

اگرچه چرچیل هنوز امیدوار بود که نفرات ارتش سفیدها، در آینده پیروزی‌هایی کسب می کنند، در فوریه و مارس ۱۹۲۰، جنگ داخلی روسیه به پایان خود رسید. دولت بریتانیا دریافت که به زودی دولت جدید لنین در مسکو تشکیل می‌شود. گفتگوها برای دستیابی به موافقتنامه بازرگانی انگلستان -

شوروی در نیمه سال ۱۹۲۰ شروع شد و تا مارس ۱۹۲۱ ادامه یافت. این توافق، به نحوی بالفعل (دو فاکتو) شناسایی اتحاد شوروی بود.

چرچیل کماکان به سیاست جدید بی اعتماد بود و به شدت مخالف گفتگوهای تجاری بود. در اواخر ژانویه ۱۹۲۰، او در مقاله ای در ایلاستریتد ساندی هرالد نوشت که از نظر او، کمونیسم باید بیشتر به عنوان یك بیماری واگیر که زندگی انسان را بیش از مرگ سیاه (طاعون) یا تیفوس چرکین تهدید می کند، تلقی شود. اگرچه چرچیل ضد سامی نبود، اما تنفر او از کمونیسم آنقدر زیاد بود که باعث شود او بلشویسم را به گدا محله های یهودیان در اروپای شرقی تشبیه کند. در طول سال ۱۹۲۰ و بیشتر دهه ۱۹۳۰، او کماکان براین اعتقاد بود که آن را در تایمز لندن در نوامبر ۱۹۲۰ نوشت: من همواره مدافع آن خواهم بود... کنار زدن و نابود کردن این رژیم جنایتکار. این نه تنها تهدید نظامی است که تمدن غرب باید از آن وحشت داشته باشد، بلکه باید از ایدئولوژی و تبلیغات خطرناك بلشویکها هراسید. در ماه مه ۱۹۲۰، چرچیل در مجلس عوام با عباراتی خشونت آمیز اعلام می کند: بلشویسم یك سیاست نیست، یك بیماری است. یك آیین نیست، یك بیماری واگیر است. این، همه وجوه شناخته شده بیماری همه گیر را دارد. غیر منتظره همه چیز را نابود می کند، همسایه ای مرگبار است، مردم را به جنون می کشاند، با سرعتی فوق العاده گسترش می‌یابد، مرگ و میر وحشتناك خواهد بود، به گونه ای که پس از مدتی، مثل دیگر بیماری‌های واگیر، بیماری، خود را هم نابود می کند. (این سؤال بی پاسخ باقی می‌ماند که چرچیل چرا اینقدر از ناحیه بلشویکها نگران بود، اگر در پایان کمونیسم در درون به بن بست می‌رسید و خود را نابود می کرد).

از ۱۹۱۷، چرچیل، رژیم کمونیستی در روسیه را به مثابه یکی از بزرگترین دشمنان بریتانیا تلقی می کرد و ایالات متحده را که به نحوی شجاعانه به نبرد با قیصر پیوسته بود (و به درجه ای محدودتر علیه ارتش سرخ)، به عنوان نزدیکترین و

دوست طبیعی امپراتوری بریتانیا می دانست.

در جریان دیداری از آمریکا در سال ۱۹۳۱، او با اطمینان اعلام کرد که دو نیروی رودررو در آینده، مردم انگلیسی زبان و کمونیسم خواهند بود. بیزاری چرچیل از کمونیسم، در آن شرایط باعث شد که او حتی از موسولینی و هیتلر به‌خاطر مواضع ضد کمونیستی‌شان ستایش کند. در فاصله سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶، به هر ترتیب، چرچیل مطمئن شد که بزرگترین خطر برای صلح جهانی از ناحیه اتحاد شوروی ایجاد نمی‌شود، بلکه از ناحیه آلمان هیتلری است. بنابراین، او در نهایت از نقد استالین کاست و بین استالین به عنوان یك فرد و کمونیسم بین‌المللی تفاوت قائل شد. با آن وجود که او کماکان ایدئولوژی کمونیستی را دشمن می‌پنداشت، از استالین، تمجید کرد. چرچیل نسبت به مواضع خود صادق بود و همواره از ناحیه هواداران مساوات، سلطنت طلبان، ضد دموکراتها و به طور طبیعی کافران کمونیست محکوم می‌شد.

چرچیل به هر ترتیب کاملاً آگاه بود که استالین به لندن و پاریس در ماه مه ۱۹۳۹ پیشنهاد تفاهم سه جانبه داده است که از ناحیه چمبرلین و هالیفکس رده شده بود. در خاطرات خود، چرچیل از پیشنهاد شوروی به عنوان «پیشنهادی جوانمردانه» یاد می کند و حتی توافق هیتلر و استالین را تصمیمی واقع بینانه می‌خواند. معهذا چرچیل هرگز قادر نبود از کنار این واقعیت بی تفاوت بگذرد که اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۳۹ با آلمان نازی، قرارداد بیطرفی امضا کرده است. تنها تجاوز هیتلر به اتحاد شوروی در نهم ژوئن ۱۹۴۱، استالین را به سمت دموکراتهای غربی متمایل کرد. چرچیل اعتقاد راسخ داشت که اگر بریتانیا در ژوییه ۱۹۴۰ یا اوت ۱۹۴۰ مورد تجاوز قرار گرفته و ویران شده است... آنها (شورویایی‌ها) باید کاملاً بی اعتنا باقی می‌ماندند. طرح چرچیل برای اتحاد با شوروی در بیانیه معروف او به خوبی بیان شده بود: «من فقط یك هدف دارم، نابودی هیتلر... اگر هیتلر به جهنم هم حمله کند، من در مجلس عوام به دفاع از شیطان

برخواهم خاست.» بنابراین با آن وجود که او عمیقاً دشمن ایدئولوژی کمونیسم باقی ماند، این اعتقاد را هم داشت که بریتانیا به استالین نیاز دارد تا هیتلر را شکست دهد. به‌طور طبیعی با وجود تغییر لفاظی های چرچیل، استالین و افسران او کاملاً از احساسات چرچیل نسبت به رژیم آنها آگاه بودند.

در ژوییه ۱۹۴۰، چرچیل تهدید مشترکی را که ممکن بود برتری طلبی آلمان نازی برای قاره اروپا به وجود آورد، برجسته کرد. او نامه ای شخصی برای استالین فرستاد و به او پیشنهاد کرد مشورتهایی در سطح انگلستان ـ شوروی انجام شود. دیکتاتور پاسخ موافق نداد.

در آوریل ۱۹۴۱ با استفاده از اطلاعاتی که بریتانیایی‌ها با رمزگشایی از پیامهای محرمانه رادیو مخفی آلمان به دست آوردند، چرچیل خبر تهاجم قریب‌الوقوع آلمان را به استالین داد. به هر ترتیب استالین این موضوع را که احتمال دارد اتحاد شوروی مورد حمله قرار گیرد، نپذیرفت. او قضاوت نادرستی درباره هیتلر داشت و از کنار هشدارهای چرچیل و سفیر بریتانیا، استافورد کریپس که اطلاعات مأموران مخفی را دایر بر تهاجم آلمان به او داده بودند، بی تفاوت گذشت. استالین همچنین بر این باور بود که اینها حقه های بریتانیا برای کشاندن مسکو به جنگ با آلمان است. بی اعتمادی شوروی به دنبال پرواز رودولف هس به اسکاتلند در ماه مه ۱۹۴۱ که از مسکو به عنوان مقدمه گفتگوهای صلح بریتانیا ـ آلمان یاد کرد، دو چندان شد. این بخش از نمایش، سبب شد که شوروی همه اطلاعاتی را که بریتانیا در مورد تهاجم قریب‌الوقوع به شوروی، ارائه کرده بود، به کناری بگذارد. در پرتو این تعبیر مارکسیستی درباره نیروهای ذاتی تاریخ، استالین به این اعتقاد که سرمایه‌داران و امپریالیست‌های غربی در درون خود به نبرد می‌پردازند، ادامه داد. به اعتقاد او، هیتلر تصمیم داشت نخست بریتانیا را شکست دهد، پیش از آن که به طرف شرق چرخش کند. استالین مطمئن بود که آلمان می‌خواهد جنگ را تنها در یك یا دو جبهه گسترش دهد و بنابراین هیتلر به گفتگو خواهد پرداخت یا دست کم پیش از

آن که جنگی را علیه اتحاد شوروی سازمان دهد، اتمام حجتی خواهد فرستاد.

هنگامی که در ژوئن ۱۹۴۱، هیتلر به شوروی حمله کرد، چرچیل در یك سخنرانی عمومی به شوروی به عنوان متحدی جدید خوش آمد گفت و نسبت به کمکهای فوری به ملت روسیه قول داد. در هشتم و دهم ژوییه، دو پیام دیگر از جانب چرچیل به استالین رسید. این پیامها به گفتگوهای انگلستان ـ شوروی و در نهایت امضای بیانیه مشترك انگلستان ـ روسیه در مسکو و قول دو جانبه در این زمینه که هیچ یك از دو طرف به تنهایی وارد گفتگوی صلح با هیتلر نمی‌شود، انجامید. به‌زودی، به هر ترتیب امتناع چرچیل از دادن تعهدی در زمینه زمان گشودن جبهه دوم در فرانسه برای فشار آوردن بر آلمانیها، تا آنها ناگزیر شوند از فشار خود بر ارتش سرخ بکاهند، خشم استالین را برانگیخت و بدگمانیهای او را نسبت به انگیزه‌های بریتانیا دو چندان کرد. نخست‌وزیر اعتقاد داشت که گشودن جبهه‌ای دیگر، جز بر باد دادن خونهای بیشتر برای خشنود کردن روسها، نتیجه‌ای ندارد. با همه اینها، استالین، شخصاً به این دلیل وارد جنگ شده بود که از گرایشها و علایق خود حفاظت کند. چرچیل بنابراین، از خشم استالین، تکان نخورد: او دریافت که دیکتاتور تصمیم دارد احساس گناه را با یادآوری شمار زیاد کشته‌های ارتش شوروی در او برانگیزد (و البته در میان شهروندان). نخست‌وزیر به سفیر بریتانیا در مسکو اطلاع داد که شوروی بر آن است که وانمود کند شورویایی‌ها به ما علاقمندند و می‌خواهند این را با جنگیدن در کشورشان و با خونشان، نشان دهند. هرچه آنها بیشتر بجنگند، دین ما را سنگین‌تر می‌کنند. چرچیل اعتقاد داشت که این توازن منطقی نیست.

در ژوییه و سپتامبر ۱۹۴۱، استالین از بریتانیا درخواست کمك نظامی کرد. در نتیجه فشار آلمانیها برای رسیدن به مسکو، او در هشتم نوامبر پیامی برای چرچیل فرستاد و آمادگی خود را برای حضور در موافقتنامه‌ای درباره موضوعات و سازماندهی جهان پس از جنگ اعلام کرد. اگرچه نخست‌وزیر لحن نامه استالین را

نپسندید، او در دسامبر سرانجام وزیر خارجه آنتونی ایدن را به پایتخت شوروی فرستاد. ایدن بیش از اینها به توانایی خود برای غلبه بر مشکلات از طریق دیپلماسی شخصی اعتقاد داشت، اما بر سر مسائل آینده جهان پس از جنگ و اصرار شوروی بر شناسایی مرزهایش در چارچوب گفتگوهایی که با هیتلر در سال ۱۹۳۹ کرده بود، پیش‌نویس تفاهمنامه بیست ساله انگلستان ـ شوروی، قابل حصول نبود. تفاهمنامه سرانجام در اواخر مه ۱۹۴۲ با وزیر خارجه شوروی مولوتوف در لندن امضا شد و بر این نکته تأکید شد که ضمیمه‌سازی و دخالت در مسائل داخلی دیگر کشورها قابل قبول نیست.

در اوت ۱۹۴۲، چرچیل به همراه آورل هاریمن مشاور مورد وثوق روزولت به مسکو سفر کرد تا شخصاً به استالین خبر دهد که تا پایان امسال هم گشودن جبهه‌ای جدید از طریق شمال فرانسه عملی نیست. چرچیل و استالین چهار بار دیدار کردند که باعث سرخوردگی چرچیل از این دیدار شد. دیکتاتور اهل داد و بیداد بود. با همه اینها، استالین به او گفته بود که «ما یك دشمن تمام عیار را به یك دوست متظاهر به دوستی ترجیح می‌دهیم». نخست وزیر بعدها به روزولت گزارش کرد که فضا در کرملین، عموماً ساده و دوستانه بود و او قادر خواهد بود یك رابطه شخصی با استالین برقرار کند: خبرهای ناامید کننده ای که آورده ام، نمی تواند آشکار شود، مگر آن که بخواهیم شخصاً بدون هدایت به حرکت جداگانه واقعاً جدی، عمل کنیم.

در طول جنگ، چرچیل نمی‌خواست گفتگو با استالین و روزولت را به‌دست وزارت امور خارجه بسپارد. اگرچه عوامل او کاملاً کار آمد بودند، اما از نظر چرچیل آنها دچار کمبود استعداد و ابتکار بودند. حتی وزیر خارجه ایدن تنها به مأموریتهای شناسایی در شرایطی اعزام می‌شد که نخست وزیر شخصاً نمی‌توانست برود و یا برای شخص رئیس دولت شرکت در گفتگوهایی در آن سطح، ناشایست بود؛ بنابراین ایدن، و نه چرچیل، در کنفرانس وزیران خارجه در

مسکو در اکتبر ۱۹۴۳ شرکت کرد. این رهیافت، شباهت زیادی به روشهای چرچیل در دهه ۵۰ و همچنین مقطع پیش از جنگ جهانی اول دارد.

در جریان جنگ دوم جهانی، چرچیل مطمئن شد که اگر او شخصاً دیپلماسی سران خود را به کار بندد، انگلیس فایده می‌برد؛ افزون بر آن، چرچیل بسیار از این شیوه سیاسی لذت می‌برد و این گرایش اصلی او از سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ بود که طی آن، عمیقاً به سیاست بین المللی علاقمند شد. او می‌خواست در شرایط ضروری از پس چالش با شرایط بر آید و در مرکز همه اقدامات قرار گیرد. چرچیل باید در کشاکش همه چیز قرار می‌گرفت.

ایراد این گونه دیپلماسی در این واقعیت نهفته بود که شخصیت احساساتی و رمانتیك چرچیل و ترجیحات ذهنی و اغلب فردی و بی‌علاقگیهایش مهمتر از آنچه که در واقع بودند می‌شدند و او به درجه ای بیشتر از نصایح و نهیبها و قضاوتهای مشاوران رسمی اش نیاز پیدا می‌کرد. این موضوع بیشتر در ملاقات سال ۱۹۴۲ او با استالین در مسکو و با روزولت در سواحل پلاسنتا در سال قبل از آن، عینیت می‌یابد. چرچیل، احتمالاً بیشتر به خود قبولانده بود که بیش از آنچه که عقایدی درست ابراز کند، آدمی مؤثر است. اما برعکس، در دیدار و نامه نگاری با استالین، چرچیل دریافت که خیلی دشوار است از فرهمندی دیکتاتور بگریزد و تحت تأثیر جذبه او قرار نگیرد.

بنابراین، چرچیل (مانند روزولت) از تأثیر اسطوره‌ای که در خلال جنگ، شایع شده بود که استالین به شخصه، شخصیتی کاملاً خوش‌طینت است که احساس خوبی را برمی انگیزد، اما از سوی مردانی شیطان‌صفت در پشت سر خود که شاید اعضای سرویسهای امنیتی یا نظامی باشند که تحت کنترل «بریا»ی مخوف قرار دارند، اداره می‌شود، بر کنار نمانده بود. بر این اساس، در بسیاری از بخش‌ها در بریتانیا و ایالات متحده این موضوع مطرح شده بود که استالین نمی‌تواند آن گونه که دوست دارد، عمل کند. این البته بیشتر یك تفکر رویایی بود، اما در جریانهای

مقطع پس از جنگ، تداوم یافت. در خلال کنفرانسهای جنگی سران از تهران تا پوتسدام، همچنان که در گفتگوهای دوجانبه در سال ۱۹۴۲ و اکتبر ۱۹۴۴ با استالین انجام داده بود و در موضوع گفتگوهای اتفاقی در خلال کنفرانسهای جنگی، نخست وزیر مطمئن شده بود که به شخصه می تواند همراهی استالین را به چنگ آورد و دیکتاتور را به سوی سطح بیشتری از تفاهم و همکاری و تعاون با نیروهای آنگلوساکسون رهنمون شود.

رقابت آمریکا ـ انگلیس برای کسب توجه استالین

دیپلماسی شخصی چرچیل با رقابت شدید از ناحیه روزولت که نخستین بار در سال ۱۹۳۳ روابط دیپلماتیك با اتحاد شوروی برقرار کرد، روبرو شد.

در اوایل ژوییه ۱۹۴۱، پیش از ورود آمریکا به جنگ و پنج ماه پیش از نخستین سفر ایدن به مسکو در خلال جنگ، روزولت مشاور مطمئن خود هاری هاپکینز را به مسکو فرستاد تا مشورتهایی را درباره برنامه کمکهای مالی به اتحاد شوروی آغاز کند. روزولت، عمیقاً بر این باور بود (و در دوره‌هایی در فوریه ۱۹۴۲ به چرچیل اطلاع داده بود) که «من می توانم بهتر از وزیر خارجه تو یا وزیر خارجه آمریکا، استالین را به راه بیاورم. استالین از همه صاحب منصبان شما متنفر است. هاپکینز اعتقاد دارد که او مرا بیشتر دوست دارد و من امیدوارم، او این کار را ادامه دهد.»

در ماه مه ۱۹۴۳، فرستاده ویژه رئیس جمهوری، جوزف دیویس که به شوروی توجه داشت، به روسیه سفر کرد تا برنامه ها را برای دور محرمانه گفتگوها بین استالین و روزولت هم آهنگ کند. رئیس جمهوری بنا داشت از چنین ملاقاتی برای بحث درباره تشکیل جبهه دوم که تعویق دائمی آن، بی اعتمادی استالین را نسبت به مقاصد نیروهای آنگلوساکسون به وجود آورده بود، استفاده کند. بر روزولت آشکار شده بود که تنها توجیه شخصی شرایط می تواند همکاری

درازمدت توأم با اعتماد را با اتحاد شوروی به وجود آورد. روزولت، هیچ چیز از برنامه‌های خود به چرچیل نگفت. چرچیل هنوز گشودن یك جبهه دوم را در فرانسه به مثابه اقدامی زودهنگام تلقی می کرد. نخست وزیر ترجیح می‌داد بر منطقه مدیترانه متمرکز شود تا خطوط مشترك با مستعمرات بریتانیا و امپراتوری بریتانیا را حفظ کند. روزولت، در نامه به چرچیل، نیت خود را از دیدار با استالین، به تنهایی، تکذیب کرد. رئیس جمهوری آمریکا، اعتقاد نداشت که به میانجیگری چرچیل بین مسکو و واشنگتن نیاز دارد. چیزی که رنجش بیشتر وزارت خارجه بریتانیا را به دنبال آورد، نامه‌نگاری شخصی روزولت با استالین در فوریه ۱۹۴۲ بود. رئیس جمهوری اعتقاد داشت که این اقدام می تواند روابط بهتری را بین او و استالین ایجاد کند که آینده دولتهای بالتیك را هم شامل شود، اما برای لندن این موضوع به معنای آن بود که واشنگتن، بریتانیا را به عنوان شریك عمده به رسمیت نمی‌شناسد. برخلاف نظر بریتانیا، واشنگتن به سختی، بریتانیا را در جریان مبادلات دوجانبه با شوروی قرار می‌داد، اگرچه این گفتگوها، موضوعاتی نظیر جبهه دوم و دیگر مسائل مورد علاقه بریتانیا را هم دربرمی گرفت.

رئیس‌جمهوری همچنین از ملاقات با نخست وزیر پیش از کنفرانس تهران در اواخر نوامبر ۱۹۴۳، خودداری کرد و این هنگامی بود که روزولت می خواست برای نخستین بار استالین را ببیند. او نمی‌خواست این تفکر را در استالین ایجاد کند که نیروهای آنگلوساکسون در قبال او، باند متحدی تشکیل داده اند. در جریان نشست تهران، روزولت مرتب دعوتهای چرچیل را برای یك گپ خودمانی رد می کرد. از آنجا که رد کردن این گفتگو، فهماندن مفهومی به دوست بریتانیایی خود بود، رئیس‌جمهوری نسبت به انجام گفتگوهایی با استالین در باره کنفرانس، تردید داشت.

روشن است که چرچیل و روزولت، کاملاً رقابت داشتند و حتی نسبت به یکدیگر نسبت به جلب نظر استالین حسادت می‌ورزیدند.

از آنجا که روزولت کاملاً به بریتانیا و هدفهای جنگی آنها اعتماد نداشت، و حتی بر آن بود که نیروی چیره غربی، نباید منتظر اجازه شریك کوچکترش برای تماس با استالین باشد، چرچیل دریافت که برای حیات بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ مبارزه می کند. بنابراین تحت همه این شرایط، نخست‌وزیر تصمیم گرفت که جلو گفتگوهای واشنگتن و مسکو را بگیرد. همان گونه که درمورد استراتژی خود در قبال رؤسای جمهوری ترومن و آیزنهاور عمل کرد، نخست وزیر بریتانیا همواره حتی ضعیف‌ترین گرایشها را در واشنگتن برای برگزاری یك کنفرانس دوجانبه سران آمریکا ـ شوروی که بریتانیا به آن راه داده نشود و به اتخاذ تصمیم های مهم که بریتانیا در آن نفوذی نداشته باشد، بینجامد، تحت نظر داشت. چرچیل در این تصمیم مصر بود که شریك دائمی «سه کشور بزرگ» باقی بماند. او می خواست که نه تنها از سوی دو قدرت دیگر، بلکه حتی در استنباط عمومی چنین شناخته شود. تنها در تابستان ۱۹۴۳، هنگامی که او در ویتس اند بود و روابط بریتانیا با استالین در نقطه بن بست قرار داشت، چرچیل از حمایت روزولت برای ترتیب‌دادن ملاقاتی تنها با «عموجو» سخن گفت. اگرچه چنین ملاقاتی هرگز پا نداد.

در خلال سال ۱۹۴۳، نخست وزیر دریافت که از نفوذ کشورش به نحوی فزاینده در مسائل و برنامه ریزی و طراحی استراتژی مشترك جنگی کاسته می‌شود. در بهار ۱۹۴۳، روابط بریتانیا ـ شوروی، هنوز بر سر گشودن جبهه دوم بسیار حساس شد. پس از استالینگراد، در اواخر ۱۹۴۲ و اوایل ۱۹۴۳، در یکی از بی رحمانه‌ترین نبردهای جنگ، ارتش سرخ حرکت برای عقب راندن قوای آلمان را از شوروی برنامه ریزی کرده بود و به نحوی مؤثر تبلیغ می‌شد که هیتلر بیش از این قادر به کسب پیروزی در جنگ دوم جهانی نیست، اعتماد به نفس شوروی رو به افزایش بود و استالین کمتر از هر زمان به کمك انگلستان احتیاج داشت. حتی ایجاد جبهه دوم هم مثل گذشته مبرم نبود. افزون بر آن، حمایت بریتانیا برای تداوم ارسال تدارکات به اتحاد شوروی هم چندان حیاتی نبود، چرا که حالا کالاهای آمریکایی از

کانال ایران می توانست به شوروی برسد.

چرچیل امیدوار بود که با یك سیاست توأمان آمریکایی ـ انگلیسی، در قبال استالین، قادر خواهد بود که موقعیت پیشین کشورش را فراچنگ آورد. او اعتقاد داشت که می توان در قبال روسها بهتر از این عمل کرد، مشروط بر آن که نخست بتوان با آمریکایی ها کنار آمد. بنابراین اهمیت داشت که اجازه داده نشود روسها در این بازی، آمریکا و انگلیس را روبروی یکدیگر قرار دهند. روزولت که مخالف جاه‌طلبی های امپریالیستی چرچیل بود، کاملاً از ضعف بریتانیا و قدرت رو به افزایش شوروی آگاه بود و کمترین تمایلی برای شکل دادن اتحاد با بریتانیا نداشت. به جای آن، در اواخر سال ۱۹۴۳، روزولت سفیر با نفوذ خود هاریمن را از لندن به مسکو منتقل کرد، حرکتی که اغلب به تجدید نظر در اولویتهای دولت آمریکا تعبیر شد.

افزون بر نگرانیهایش نسبت به کنار گذاشتن نفوذ بریتانیا در استراتژی جنگی، چرچیل همواره عمیقاً نگران تصرف پیامدهای اقتصادی دراز مدت برتری اتحاد علیه هیتلر توسط دو قدرت دیگر بود. چرچیل تصمیم گرفت همه نفوذ خود را به کار بندد تا از تفوق انفرادی اتحاد شوروی یا ایالات متحده در جهان پس از جنگ و فراتر از همه اینها، در اروپای پس از جنگ، جلوگیری کند. نخست وزیر یك مفهوم تخیلی برای «ایالات متحده اروپا» در نظر داشت که جلو چنین احتمالاتی را بگیرد؛ دیدگاههای او درباره سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۳ در فصل های سوم و چهارم تجزیه و تحلیل شده است.

افول اقتدار بریتانیا در استراتژی جنگی، برای چرچیل در خلال کنفرانس تهران در نوامبر / دسامبر ۱۹۴۳ که بی تردید یکی از مهمترین اجلاسهای جنگ بود کاملا آشکار شد. در جریان این کنفرانس بزرگ سران سه کشور که آشفته و بی‌برنامه بود، چاره‌جویی‌های مهمی در مورد زمان‌بندی عملیات اوورلرد (نام جدید استراتژی جبهه دوم) صورت گرفت که نظریات بریتانیا به‌طور گسترده‌ای دور زده

شد. چرچیل همچنین می‌خواست برنامه‌های بعداز جنگ خود را پیش کشد، اما به جای آن، درباره آینده جهان به‌طور طبیعی و کامل توسط روزولت و استالین تصمیم گیری شد.

در تهران، روزولت و استالین، به‌طور مؤثری وارد یك جریان کامل خرج کردن شریك بریتانیایی‌شان شدند. استالین موافقت کرد که شوروی در برنامه شکل دادن سازمان ملل از سوی آمریکا که آن گونه که چرچیل می‌خواست براساس جهانی، به جای منطقه‌ای شکل گرفت، با آمریکا همکاری کند. روزولت نمی‌خواست که به خاطر پذیرش هرگونه مشارکت نسنجیده در اروپا، مقابل افکار عمومی آمریکایی‌ها قرار گیرد.

دیکتاتور شوروی، همچنین قول داده بود که پس از شکست هیتلر، به جنگ علیه ژاپن در اقیانوس آرام بپیوندد. هردو موضوع برای روزولت خیلی عزیز بودند. در بازگشت، رئیس جمهوری تصمیم گرفت به استالین پیشنهاد کند که از حمایت آمریکا برای سیاست منطقه‌ای مسکو در اروپای شرقی بهره‌مند شود که شامل کشورهای بالتیك و لهستان هم می‌شد. افزون بر چیزی که خیلی مایه ناخرسندی چرچیل بود، روزولت آمادگی آمریکا را برای انجام عملیات مشترك اوورلرد به سرعت ممکن در سال ۱۹۴۴ اعلام کرد. او بنابراین، استراتژی پذیرفته‌شده چرچیل را کاملاً رد می‌کرد که بر وارد کردن فشار بر آلمان از طریق مدیترانه، تشجیع ترکیه به‌ورود به جنگ علیه هیتلر و تلاشهای بیشتر جنگی در ایتالیا استوار بود. در مقابل، رئیس جمهوری حتی تمایل داشت که عملیات حمایتی اوورلرد در جنوب فرانسه (آنویل) انجام شود که به‌طور طبیعی جنگ را در ایتالیا به صورت فوری متوقف می‌کرد. چرچیل، چنان که گفتیم به‌طور نابخردانه خواستار تداوم تمرکز کردن روی مسائل نظامی به جای مباحث استراتژیك در کنفرانس تهران بود. کاملاً آشکار شده بود که با همدستی روزولت و استالین، او بیشتر و بیشتر از پیش جدا افتاده است.

افزون بر آسیب‌هایی که وارد می‌شد، نقش بریتانیا به عنوان عضو کامل گروه سه کشور بزرگ، به نحوی فزاینده از ناحیه روشهای تحقیرآمیز روزولت و استالین، زیر سؤال می‌رفت: چرچیل این موضوع را که با برنامه ریزیهای خود از پس این رفتار آنها برآید، بسیار دشوار می‌یافت. اگرچه، چند ماه پیش او اعلام کرده بود که در راه کشورش همیشه آماده حتی تحقیر شدن است، تجربه کنفرانس تهران، موضوعی کاملاً متفاوت بود. جریان کنفرانس، بسیار برای چرچیل غیر منتظره و آسیب زننده بود و او بیشتر، از این ناحیه گیج شده بود. افزون بر آن، در طول کنفرانس، سلامتی او بسیار آسیب پذیر شده بود.

در این راستا، نشست تهران، به یك فاجعه برای چرچیل و کشورش تبدیل شد. نخست وزیر دریافت که پس از تهران، تصمیم های اساسی در مورد باقیمانده جنگ و دوران پس از جنگ، به نحوی مؤثر، توسط کشورهای قویتری چون آمریکایی‌ها و روسها گرفته می‌شود. او پس از آن، با ناامیدی دریافت که: «در تهران دریافتم که ما چه ملت کوچکی هستیم». در شیوه شخصیت پذیری، چرچیل عمیقاً نسبت به تفوق استراتژی شخصی خود برای شکست نهایی آلمان و همچنین امنیت پس از جنگ، مطمئن باقی ماند. نخست وزیر، به طور مختصر و مفید شرایط در تهران را مرور کرد: من آنجا با خرس بزرگ روسها با پنجه‌های گشوده در کنارم نشسته بودم. در سوی دیگر، بوفالوی بزرگ آمریکایی نشسته بود. بین آن دو، یك الاغ بخت برگشته انگلیسی نشسته بود که تنها کسی بود که راه بازگشت به خانه اش را می‌دانست.

چرچیل عمیقاً از این ماجراها افسرده شده بود و می کوشید هر کاری از دستش برمی‌آید به کار بندد تا شرایط را در ماههای آینده برای بهتر کردن روابط شخصی‌اش با استالین و فراتر از آن با روزولت، مهیا کند.

به هر ترتیب، پس از تهران، رئیس جمهوری آمریکا و دستیاران نزدیکش این موضوع را که چرچیل را بیشتر تحت فشار قرار دهند تا به درخواست آنها

نسبت به منابع مالی و اقتصادی بریتانیا تن دهد، در دستور کار قرار دادند. آنها همچنین برای محدود کردن سیاسی و استقلال عمل نظامی بریتانیا تلاش می کردند. در این زمینه، آن گونه که فریزر هاربات مورد توجه قرار داده است، «بریتانیا به آرامی، اما محکم به سوی یك نقش دست دوم عقب رانده می‌شد».

چرچیل آمادگی آن را نداشت که چنین چیزی را بپذیرد. او امیدوار بود که با کمك فرهمندی شخصی‌اش، سرانجام بتواند روزولت و حتی استالین را به سوی استراتژی جنگی و جریان پس از جنگ که بیشتر با علائق بریتانیای کبیر و امپراتوری آن هم آهنگ بود، رهنمون سازد. چرچیل، مسلماً پس از تهران نمی‌خواست از نقش کشورش به عنوان یك قدرت بزرگ دست بکشد. بعداز همه اینها، به طور بنیادین، او یکی از مدافعان اساسی قدرت سیاسی بریتانیا باقی ماند: او عمیقاً بر تأکید بر اهمیت بریتانیا و امپراتوری برای خلق جهانی توأم با صلح، باقی ماند. او واقعاً هیچ وقت نمی‌توانست هیجانات استقلال طلبی هندوستان و مصر را که در جریان جنگ بروز کرد، بپذیرد. موضع مخالف جدی چرچیل درباره وضع حقوقی حاکمیت هند، باعث شد وی ناچار شود در ژانویه ۱۹۳۱ از کابینه سایه محافظه کاران کنار بکشد، تصمیمی که برای او محبوبیت به ارمغان آورد. چرچیل معتقد بود که از دست دادن هند، نه تنها غلط است، بلکه افول امپراتوری بریتانیا را تکمیل می کند. در این راستا، در خلال جنگ جهانی دوم، او اعتقاد راسخ خود را حفظ کرد که «من نخستین وزیر پادشاه نشده ام که بر انحلال امپراتوری بریتانیا نظارت کنم».

چرچیل، دلبستگی رومانتیکی به عظمت بریتانیا داشت و برای عظمت آن، آماده ستیزه‌جویی بود. تمایل او به آن بود که موقعیت بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی برقرار شود و خود یك نقش ویژهٔ شخصی را در صحنه جهانی ایفا کند که باعث می‌شد چرچیل بر عضویت بریتانیا در جمع سه کشور بزرگ اصرار داشته باشد و در مقابل تلاش روزولت و استالین که امپراتوری را به عنوان چیزی از گذشته

بی‌رنگ می‌خواستند و از اهمیت نقش بین المللی بریتانیا می‌کاستند و می‌خواستند سه کشور را به دو شریك بزرگ تقلیل دهند، بایستند. چرچیل آماده نبود بپذیرد که کشورش در عرصه سیاست جهانی، کوچك شمرده شود. یکباره، استراتژیهای او برای تداوم جنگ و دیدگاه وی درباره جهان پس از جنگ، از سوی روزولت و استالین در تهران، رد شده بود و حالا چرچیل می‌کوشید تا به دیپلماسی سران باز گردد و از این موضوع برای جلوگیری از در حاشیه قرار گرفتن بریتانیا توسط قدرتهای غالب ایالات متحده و اتحاد شوروی جلوگیری کند. نخست‌وزیر دریافته بود که بریتانیا، به عنوان ضعیف‌ترین عضو متفقین، باید تلاش کند عضویت خود را در جمع سه کشور بزرگ از هر طریق ممکن حفظ کند. به همین دلیل، چرچیل، از شهرت رعب انگیز، تجربه طولانی سیاسی و قدرت و توان کلان خود در تأثیر گذاشتن بر کنفرانس‌های جنگی و نشست های دوجانبه سران استفاده کرد تا دیدگاههای کشورش را مورد تأکید قرار دهد. او تلاش کرد تا از نیروی شخصیتی خود در جهت پیشرفت بریتانیا استفاده کند. در همین راه، همان گونه که پیش از ۱۹۱۴، او از دیپلماسی خود بهره گرفته بود که اختلافات میان امپراتوریهای آلمان و بریتانیا را تقلیل دهد، در سالهای ۴۲ـ۱۹۴۰ و پس از آن در سالهای ۴۵ـ۱۹۴۴ کوشید تا از این استراتژی برای ارتقای جایگاه بریتانیا استفاده کند.

در دو سال آخر جنگ و در منظر انزواطلبی آمریکایی‌ها از اروپا، چرچیل بیش از گذشته دلنگران دیدگاههای منطقه ای استالین بود که برخی از آنها به چارچوب امپراتوری بریتانیا هم برمی گشت. در اکتبر ۱۹۴۲ او به وزیر خارجه‌اش هشدار داد که یك مصیبت بی حد به بار می آمد اگر توحش روسها، بر فرهنگ و استقلال کشورهای کهن اروپا فائق آید. یك سال بعد، چرچیل به دیدگاه خود که نخستین بار پس از انقلاب ۱۹۱۷ به آن رسیده بود که از آلمان به عنوان دیوار دفاعی میان شوروی و قاره اروپا استفاده کند، باز گشت.

او در سال ۱۹۴۳ به کابینه بریتانیا گفت که ما نباید آلمان را خیلی تضعیف

کنیم. ممکن است ما دوباره به آلمان در مقابل روسیه نیازمند شویم. حتی در دسامبر ۱۹۴۰، او از ضرورت تفاوت قائل شدن میان رژیم نازی و مردم آلمان سخن گفت. او امیدوار بود که نیروهای فاتح تضمین دهند که آلمان در خانواده اروپایی باقی می‌ماند... نباید طرد شده باقی بماند. با همه این حرفها، آلمان، پیش از گشتاپو هم وجود داشته است. در نوامبر ۱۹۴۳ در راه حضور در کنفرانس تهران، او به هارولدمك‌میلان توضیح داد که «آلمان تمام شده است... مشکل واقعی الآن روسیه است. من نمی‌توانم آمریکایی‌ها را مجبور کنم آن را ببینند.» در ژوییه ۱۹۴۴، ستاد ارتش بریتانیا (COS) از این دیدگاه با قاطعیت حمایت کرد. حتی با توجه به شکست آلمانیها در استالینگراد در اوایل سال ۱۹۴۳، ستاد ارتش ابراز عقیده کرد که ترجیح دادن حفظ روابط دوستانه انگلستان ـ شوروی، به جای آلمان بازسازی شده، می‌تواند برای جهان در مقطع پس از جنگ یك بزنگاه به حساب آید. ارتش بریتانیا به نحوی فزاینده درباره نیت استالین، مشکوك می‌شد. به‌زودی دیدگاههای ضدروس آنها به نحوی گسترده آشکار شد و در این مقطع با موضع خوش بینانه وزارت امورخارجه در تضاد قرار گرفت. چرچیل، به هر ترتیب، قضاوت ستاد ارتش را کاملاً درست تشخیص داد. در اوت ۱۹۴۴، لرد موران، پزشك شخصی او در دفترخاطراتش می‌نویسد: «وینستون این روزها اصلاً از هیتلر صحبت نمی‌کند، او همواره از خطرات کمونیسم دم می‌زند. به گمان او، ارتش سرخ مثل سرطان از کشوری به کشوری دیگر گسترش می‌یابد». این موضوع به یك دلمشغولی برای او تبدیل شده بود و به نظر می‌رسید کمتر به چیزهای دیگر، فکر می‌کند.

به هر ترتیب، آن گونه که کاملاً مرتب اتفاق می‌افتاد، موران از بابت یکی از طغیانهای نگران کننده چرچیل، به هیجان آمده بود. حتی در سالهای ۴۵ـ۱۹۴۴، چرچیل عمیقاً میان بی‌اعتمادی به استراتژی منطقه‌ای دیکتاتور شوروی در اروپای مرکزی و جاهای دیگر و امیدواری نسبت به شخصیت استالین و احتمال همکاری دوستانه با مسکو در سالهای پس از جنگ، آونگان بود. در ژانویه ۱۹۴۴، برای مثال

درحالی که دوران نقاهت پس از حمله قلبی را می گذراند، چرچیل به وزیر خارجه ایدن از «اعتمادی که نسبت به استالین در قلبهای ما رشد می کند» سخن گفت. در بهار ۱۹۴۴، او عمیقاً درباره پیشروی ارتش سرخ در کشورهای بالتیك و شمال رومانی و لهستان نگران بود که به تهران اعزام شد. نخست‌وزیر، نه تنها از کمونیستی شدن این کشورها و شرق اروپا بیم داشت، بلکه احتمالاً نگران رویکرد استالین به کشورهای مدیترانه، شامل یونان، ایتالیا و شاید حتی فرانسه بود، تا با همراهی آمریکا و بریتانیا می‌شد در مقابل پیشروی ایدئولوژیك و ارضی استالین مقاومت کرد. اطمینان خاطر چرچیل به استالین هم از ناحیه قیام ورشو در اوت و سپتامبر ۱۹۴۴ موقتاً از کف رفت. نخست وزیر به دلیل خودداری استالین از فرمان دادن به ارتش شوروی در بیرون شهر برای مداخله و جلوگیری از قتل‌عام گسترده دویست‌هزار شهروند لهستانی توسط ارتش آلمان، به وحشت افتاد؛ او همچنین از خونسردی روزولت در مقابل چنین شرایط وحشتناکی جا خورده بود.

به هر ترتیب در اواخر سال ۱۹۴۴، پس از نشستهای به اصطلاح «تولستوی» با استالین در مسکو، که در جریان آنها، چرچیل وارد معامله پورسانتی با مسکو شد که کالاهای انگلیسی - شوروی در سراسر جنوب شرقی اروپا توزیع شود، چرچیل به روزولت از جو فوق‌العاده تفاهم‌آمیزی که در مسکو با آن برخورد کرده است، سخن گفت.

او در صحبت با ایدن از استالین به عنوان یك انسان خوب و بزرگ یاد کرد. وزیر خارجه هم با این ارزیابی موافق بود. در گفتگوهایی کم و بیش بدبینانه که پس‌از آن با بنش رئیس جمهوری چکسلواکی انجام داد، ایدن توضیح داد که با توجه به شرایط موجود، مطمئن است که روسها تمایل دارند با بریتانیا کار کنند. پس از کنفرانس یالتا در فوریه ۱۹۴۵، که در جریان آن تصمیم‌هایی در مورد جنگ علیه ژاپن، اشغال آلمان توسط چهار قدرت، مرزهای جدید روسیه- لهستان و چرخش لهستان به سوی غرب با هزینه آلمان و شکل دادن دولت جدید لهستان مطرح شد،

چرچیل هنوز امیدوار بود. او به مردم بریتانیا گفت که می داند هیچ دولتی به اندازه دولت شوروی بر سر تعهداتش نمی‌ماند. چرچیل مطمئن بود که مارشال استالین و رهبران شوروی می خواهند در فضایی دوستانه و احترام آمیز با دمکراسیهای غربی زندگی کنند. در هفدهم ژوییه ۱۹۴۵، در جریان کنفرانس پوتسدام، نخست‌وزیر به ایدن گفت: «من این مرد را دوست دارم.»

با توجه به افزایش نگرانیهای ژئوپلیتیك و ایدئولوژیك او از نیات اتحاد شوروی، در اواخر بهار و تابستان ۱۹۴۵، آشکار شد که چرچیل مثل روزولت و جانشینش هاری ترومن، هنوز امیدواریهایی نسبت به دوستی با استالین دارد، حتی اگر این امید، از پیش ناکام باشد. شاخص برنامه‌های چرچیل در آخرین ماههای جنگ، پیامی بود که او در اواخر آوریل ۱۹۴۵، با توجه به نیت آشکار مسکو به استقرار یك دولت کمونیست در لهستان، ضمیمه کردن کشورهای بالتیك، گسترش حاکمیت کرملین بر بیشتر اروپای مرکزی و نادیده گرفتن موافقتنامه یالتا و تعهد خود به انجام انتخابات آزاد در لهستان سپرده بود، فرستاد. چرچیل از استالین درخواست کرد: «اما این کار را نکن، از تو خواهش می کنم، دوست من استالین، دوگانگی‌ای را که بر سر موضوعاتی که فکر می کنی برای ما کم‌اهمیتند، اما در راه کشورهای دمکراتیك انگلیسی زبان، جزو شیوه های زندگی تلقی می‌شود، ایجاد نکن.» به هر ترتیب استالین، به طور کلی تحت تأثیر قرار نگرفت. چرچیل، هرگز نمی‌خواست بپذیرد که پس از جنگ، اروپا ممکن است زیر مجموعه مسکو قرار گیرد یا بریتانیا در موضع دنباله‌رو ایالات متحده قرار گیرد. او آن گونه که در مارس ۱۹۴۴ به روزولت نوشت، موضع گرفت: «بریتانیای کبیر به عنوان نتیجه جنگ هیچ نوع مزیتی، از نظر ارضی یا از جهات دیگر نمی‌خواهد. از سوی دیگر، این کشور از هیچ چیزی که مستقیم متعلق به اوست، به هیچ دلیلی، نمی گذرد.»

نخست وزیر به‌شدت مخالف ضدمستعمره گرایی آمریکایی‌ها و پافشاری واشنگتن به تجارت آزاد و ازبین بردن موانع گمرکی شامل برچیدن نظام حضور

امپریالیستی بریتانیا بود که دایره نفوذ استرلینگ را برمی چید، حتی با این فرض نیات ارضی استالین در شرق و مرکز اروپا تحقق می‌یافت. چرچیل بر آن بود که استقلال بریتانیا را در چارچوب قاره اروپا حفظ کند و آن گونه که می‌خواست، نقش قوی و اصولی اروپا در سیاست جهانی حفظ شود. آن گونه که در دو فصل بعدی مطرح می شود، بین سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۳ نخست وزیر بریتانیا، گامهایی را به‌سوی نظم نوین اروپایی با نگاهی به تشکیل شورای اروپا و کنفدراسیون‌های مختلف اروپایی که از سوی بریتانیا، بر آنها نظارت بشود، برداشت. نگاه چرچیل در راستای تلاش جداگانه برای طراحی یك جانشین در نظم جدید جهانی برای جهان پس از جنگ برای حفظ صلح جهانی و دست کم حفظ کشورش به عنوان یك قدرت بزرگ جهانی بود.

فصل سوم

چرچیل و «ایالات متحده اروپا» در جنگ جهانی دوم

تلاشهایی برای حفظ نقش بریتانیا به عنوان قدرت جهانی

از نگاه چرچیل، نظم جدیدی که برای زندگی صلح آمیز جهان پس از جنگ نیاز بود، شامل نقش مهم برای بریتانیا و امپراتوری بود. در اساس، نخست‌وزیر امیدوار بود که عقایدش برای ایجاد «شورای اروپا» و «ایالات متحده اروپا» مورد موافقت سه کشور بزرگ در راه همکاریهای صلح آمیزشان قرار گیرد و اروپا را یك بار دیگر - با هدایت بریتانیای قوی - به عنوان یك بازیگر عمده در عرصه جهانی بپذیرند. در قلب این برداشت، خواست چرچیل برای ثبات و ایجاد اروپای بعد از جنگ و تجدید حیات بریتانیا به عنوان یك قدرت اروپایی بود که بریتانیا و امپراتوری را قادر کند به نقش خود به عنوان یك قدرت مهم جهانی ادامه دهند. هنوز رئیس جمهوری روزولت اصرار داشت: «هنگامی که ما جنگ را بردیم، با همه توان و وجود می کوشم این را محقق کنم که ایالات متحده به موضعی هدایت نشود که

به دوام امپراتوری بریتانیا و تمایلات امپریالیستی آن کمک کند». این موضوع در کنار برنامه های خشونتبار استالین برای اروپای مرکزی و شرقی به معنای آن بود که دستیابی به دیدگاههای چرچیل برای دوره پس از جنگ با چالشهای اساسی روبروست. به علاوه، حتی وزارت امور خارجه شخص چرچیل، نسبت به تحقق اندیشه های چرچیل برای اتحادیه اروپا، اطمینان خاطر نداشت.

چرچیل و همبستگی اروپا

تکرار دعوتهای چرچیل برای ایجاد ایالات متحده اروپا در جریان جنگ دوم جهانی و سالهای اول پس از جنگ، باید به عنوان بخشی از استراتژی او برای تضمین حیات امپراتوری و شیوه زندگی بریتانیا تلقی شود. هدف چرچیل، ایجاد دوباره اروپای قوی و مستقل تحت هدایت و نظارت بریتانیا از بیرون آن بود. تنها در این صورت، به اعتقاد او، بریتانیا قادر می بود که نقش خود را به عنوان یك قدرت جهانی ایفا کند. تغییر ساختار قاره اروپا به صورت فدرالی، هیچوقت منظور چرچیل نبود. او همواره قویاً مخالف آن بود که بریتانیا بخشی از اروپای فدرال یکپارچه باشد. چرچیل دیدگاه خود را درباره اروپای یکپارچه از اوایل فوریه ۱۹۳۰ مطرح کرد. او تحت تأثیر برنامه آرمانگرایانه آریستید بریان، وزیر خارجه فرانسه که در سپتامبر سال ۱۹۲۹ برای گسترش «جرگه همپیمانان (Une Sorte de Lien Fédéral) در میان کشورهای اروپایی برای یك جنگ احتمالی ارائه داده بود، قرار گرفت و در حقیقت دیدگاههای چرچیل، بازتاب دیدگاههای بریان بود. با این همه، دیدگاه مقام فرانسوی، کاملاً بر این بود که استقلال و اختیار کشورها حفظ شود و هدف بریان، آن گونه که خود در سخنرانی اش در مجمع جامعه ملل در ژنو عنوان کرد، تمرکز بر اهداف اقتصادی بود.

به زودی مشخص شد که پیشنهاد بریتانیا، نظامی برای یك اروپای یکپارچه یا فدرال اصیل نیست و چرچیل آسانتر تشخیص داد که با عقاید او موافقت کند. در

مقاله ای برای ساتردی ایونینگ پست، که در پانزدهم فوریه ۱۹۳۰ منتشر شد، او اعلام کرد که «بریتانیا هیچ چیز جز امید و خوبی، در یك جامعه اروپایی ثروتمندتر، آزادتر و رضایتمندتر نمی بیند. اما ما رؤیاهای خود را داریم و وظایف خود را. ما با اروپا هستیم، اما نه از آن. ما به این زنجیر پیوسته ایم، اما به خود لطمه نمی زنیم. ما علاقمندیم و همکاری می کنیم، اما خفه نمی شویم.»

در طول سالهای دهه ۱۹۳۰، چرچیل مثل خیلی های دیگر، تحت تأثیر عام بودن نظرات برای تأسیس اروپای متحدتر و یکپارچه تر قرار داشت. از زمان بروز جنبش میز گرد در سال ۱۹۱۰ و اقدامات روشنفکران مهیبی مثل لرد لوتیان (منشی خصوصی پیشین لویدجورج)، لوید کرتیس و لیونل رابینز، جنبش فدرالیست بریتانیا، موقعیتی تأثیرگذار در محافل جدی در بریتانیا داشت. اتحادیه فدرال که در پاییز ۱۹۳۸ تشکیل شد، بر این اساس می توانست ساخته شود. این اتحادیه هوادار یك اروپای یکپارچه بود که هدف آن تأسیس نهادهای فوق ملی با قدرت تصمیم گیری یکپارچه و جاذبه عمومی بیشتر با عقاید عمل گرایانه برای حل بحران جهانی که جنگ به وجود آورد، بود.

عقاید فدرال، به واسطه انتشار کتاب موفق روزنامه نگار آمریکایی، کلارنس استریت تحت عنوان «اکنون اتحاد»، عمومیت پیدا کرد و بر اتحاد آتلانتیك تأکید داشت و در بهار ۱۹۳۹، با کتابهای نویسندگانی مثل کرتیس، کوری، رابینز، آر. جی. دابلیو. مك کی، ایور جنینگز، چنینگ پی یرس، باربارا ووتن و سرویلیام (بعدها لرد) بوریج با تأکید بیشتر بر اروپا، گسترش یافت. اساساً این نویسندگان، بر این بحث بودند که مفهوم منسوخ استقلال ملی، که معایب آن، برای بن بست نظام بین جنگ و جامعه ملل، آشکار شده، باید جای خود را به یك دولت جهانی با ساختارهای فدرالی بدهد که امکان تصمیم سازی و صدای واحدی داشته باشد. چرچیل به طور کامل تحت تأثیر نظریه کنت ریچارد کودن هووه ـ کالرگی، دربارهٔ اتحادیه پان اروپا بود که در سال ۱۹۲۳ مطرح شد و به وسیله گروه خستگی ناپذیر

کنت تبلیغ می‌شد، اگرچه بخش انگلیسی این گروه، تنها در سال ۱۹۳۹ تأسیس شد. اتحادیه مشترك المنافع جدید، آن گونه که در سال ۱۹۲۳ توسط لرد دیویس مطرح شد، در بریتانیا توجهات بیشتری را جلب کرد. سازمان، تحت تأثیر کتاب دیویس که در سال ۱۹۴۰ تحت عنوان «اروپای فدرال» منتشر شد، بیشتر مدافع فدرالیسم شد و خواهان ایجاد «ایالات متحده اروپا» شد که دربرگیرنده سیاست واحد دفاعی و خارجی تحت حمایت جامعه ملل بود. با وجود علاقه اش به این موضوع، چرچیل هرگز کاملاً به مفاهیم فدرالی سرگرم نشد. در ۱۹۴۰ چرچیل به عنوان رئیس جامعه مشترك المنافع جدید برگزیده شد، اما به هر ترتیب اعتقاد داشت که در نظام پس از جنگ که باید ایجاد می‌شد، بریتانیا باید از مسائل اروپایی فاصله بگیرد: «ما حق نداریم که خیلی از نزدیك در اروپا مداخله کنیم».

این دیدگاه درباره روابط بریتانیای کبیر با قاره اروپا، به عنوان سیاست اروپایی چرچیل در طول دوران حیات سیاسی اش باقی ماند. او به سختی در اموری که به آن یقین داشت، متزلزل می‌شد. مثل دیپلماسی سران، اعتقاد او به بریتانیا به عنوان قدرت جهانی و اهمیتی که برای روابط آمریکا ـ انگلستان، به عنوان روابط خاص قائل بود، سیاست اروپایی چرچیل پیش و پس از ۱۹۴۵، ثابت ماند. در قلب تفکر او درباره آینده اروپا، اعتقاد او به نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت مستقل جهانی نهفته بود و اعتقاد داشت دنیا به گستره ای جغرافیایی از گرایشها تقسیم شده که بر توازن قدرتها مستقر است. در زمان جنگ، چرچیل، بطور مداوم به این حقیقت اشاره می کرد که فقط یك هدف دارد و آن، نابودی هیتلر است. او احتیاط می کرد که ائتلاف ضد هیتلر را با اعلام عمومی عقاید مشاجره آمیز درباره آینده قاره اروپا با مخاطره روبرو نکند.

اما چنان که می‌بینیم، این موضوع، مانع توسعه برنامه هایی که او در اوایل دهه ۱۹۴۰ برای اروپای متحد و یکپارچه طراحی کرد، نشد. از وقتی که اروپا مورد توجه قرار گرفته بود، او اعتقاد داشت که یك نظم نوین بین المللی می تواند بر مبنای

کنفدراسیونهای مختلف منطقه ای شکل بگیرد که بریتانیا، به عنوان یکی از سه قدرت، از بیرون آن، دیده شود.

این عزم ناجوانمردانه چرچیل بود که برای شکست هیتلر، به پیشنهاد یکپارچگی انگلستان ـ فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ انجامید، فکری که توسط ژان مونه یك عضو مؤثر کابینه پل رینو پیشنهاد شد و زودتر از آن در دولت چمبرلین مورد بحث قرار گرفته بود. درون این اتحادیه، فرانسه و بریتانیا، از داشتن دو کشور مجزا دست می کشیدند و پارلمان هایشان را یکپارچه می کردند و یك سیاست دفاعی و خارجی و موضوعات اقتصادی را تعقیب می کردند. در نتیجه عمومی شدن جنبش‌های مختلف فدرالی در بریتانیا، در خلال دهه ۱۹۳۰، آلیترو اسپینللی، در ۱۹۴۰، ادعا کرد: «فکر فدراسیون، در حد صحبت است و چرچیل فقط باید تلاش کند به آن برسد. طرح چرچیل گاهی به عنوان فدرالیسم عظیم بریتانیایی مطرح می‌شود و گاهی به عنوان الگویی از یکپارچگی کامل که این پیشنهاد هرگز در تاریخ اروپا، پیشینه ای نداشته است» اگر پیشنهاد نمایشی بریتانیا، پیش از سقوط فرانسه توسط ارتش آلمان پذیرفته می‌شد، می توانست به یك اقدام واحد جنگی فرانسه ـ بریتانیا بینجامد. به هر ترتیب، برنامه چرچیل، به طور کلی فائق آمدن بر شرایط یأس آوری بود که بر فرانسه حاکم بود تا بتواند مانع امضای موافقتنامه جداگانه صلح میان فرانسه و هیتلر بشود. نخست وزیر جدید چیزی گسترده تر از این نمی خواست که جلو پیشروی هیتلر را بگیرد. پیشنهاد اتحادیه بریتانیا ـ فرانسه، کاملاً بخشی از یك برنامه مشخص و کامل برای آینده اروپا نبود؛ چرچیل هرگز چنین فرمول دقیقی را در ذهن نداشت. در این رویداد، سقوط فرانسه و اشغال بلژیك، هلند، دانمارك و نروژ در تابستان ۱۹۴۰ توسط آلمان، بدون هیچگونه حمایتی و در بهترین زمان ممکن، در وست مینیستر برای یك اروپای پس از جنگ خطوط فدرال را سازمان می‌داد.

در سالهای ۴۱ ـ ۱۹۴۰، موضوع مسلط در جناحهای دولتی، حفظ بقای

ملی بود که باید در پرتو همکاری با ایالات متحده در جنگ و پس از ژوئن ۱۹۴۱، کمك به اتحاد شوروی در نبرد علیه هیتلر، به دست می آمد. این، کاملاً نشان می دهد که چرا پس از پرل هاربر نخست وزیر، تلاشی برای گفتگو درباره شکل اروپای پس از جنگ با متحدان تازه بریتانیا، یعنی ایالات متحده و پس از آن با اتحاد شوروی انجام نداد. افزون بر آن در تجربه طولانی ملی مقاومت در مقابل یورش بی امان هیتلر، به جای تضعیف دولت ایجاب می کرد تا مردم بریتانیا به قدرت سیاسی و نظامی و هویت ملی شان اطمینان خاطر داشته باشند.

با این وجود، پیشنهاد اتحاد فرانسه-بریتانیا در سال ۱۹۴۰ به مقاومت رهبران در شرق و غرب اروپا انجامید و آنها را به این فکر غلط انداخت که می توانند روی حمایت دولت بریتانیا برای طرحهای پس از جنگ خود حساب کنند. بعضی از آنها اطمینان داشتند که تنها عقاید فدرالی آنقدر قدرت دارند که بر غرور ملی و مفاهیم کهنه سیاسی براساس استقلال ملی و مرزبندی سنتی دولتها در نظام پس از جنگ فائق آیند. بسیاری از رهبران خارجی که در لندن، به صورت تبعید زندگی می کردند به این فکر می کردند که دست کم برخی عوامل فراملی گرایی می تواند براساس فدراسیونهای منطقه‌ای طراحی شود. چنین کنفدراسیونهایی می تواند آنها را علیه جاه‌طلبی توسعه‌طلبانه قابل پیش‌بینی استالین حفاظت کند، چرا که بسیاری از سیاستمداران اروپای شرقی، عمیقاً از آن وحشت داشتند.

بنابراین عزم نهایی بسیاری از گروههای مقاومت غیر کمونیست در لندن، سوییس و به‌طور پنهانی کشورهای تحت اشغال آلمان، بر تشکیل دولتی اروپایی که فراملی بوده و یك سیاست واحد اقتصادی، دفاعی و خارجی داشته باشد استوار بود که این موضوع، بخش اعظم یا کل اروپا را دربر می گرفت.

با شکست جامعه ملل و تحمیل دو جنگ بزرگ توسط آلمان در فاصله چند دهه، یك اروپای متحد و بازار مشترك، شامل یك آلمان کاملاً یکپارچه (یا تکه تکه شده) تنها راه به دست آمدن صلح و رونق اقتصادی قاره اروپا، به نظر می آمد.

نظامهای سنتی همکاری، نمی توانستند مانع تهاجمات نظامی شوند.

وزارت امور خارجه کاری برای تصحیح برداشتهای رهبران تبعیدی که با عقاید فدرال خواهانه خود، به دولت بریتانیا اعتبار می دادند انجام نمی داد. به جای آن، لندن حمایت قاطع خود را از عقاید قدیمی ایجاد کنفدراسیونهای شرق و مرکز اروپا، البته در قالب سازمانهای بین الدول اعلام می کرد. در سال ۱۹۴۰ ژنرال سیکورسکی، نخست‌وزیر در تبعید لهستان، پیشنهاد ایجاد یك فدراسیون لهستانی - چك را داد و حمایت بنش رئیس جمهوری چکسلواکی را با وجود بدگمانیهای او نسبت به گذشته سلطه‌جویانه لهستان برای سرزمین بزرگتر کسب کرد. بنش، همچنان نسبت به قدرتهای غربی که کشورش را در مونیخ قربانی کرده بودند، بدگمان بود. با این وجود، اتحادیه لهستان - چك، در نوامبر ۱۹۴۰ اعلام شد و موافقتنامه‌ای که این امر را پس از پایان جنگ رسماً محقق می کرد در اوایل دسامبر ۱۹۴۱، انتشار یافت.

اگرچه در وایت‌هال (مقر دولت انگلستان) تردیدهایی در مورد نیات سیکورسکی (برخی پنهانی) وجود داشت، با این حال او در ارائه طرح خود، شجاعت لازم را یافت؛ بیشتر در این مرحله، وزارت امور خارجه هنوز امیدوار بود که اتحاد شوروی اساساً خود را قدرتی آسیایی بداند و فدراسیون لهستان - چك را تهدیدی برای خود تلقی نکند.

چیزی شبیه به این، فدراسیون دیررس یونان - یوگسلاوی، دربرگیرنده سیاستهای خارجی، دفاعی و اقتصادی، در ژانویه ۱۹۴۲ مورد موافقت قرار گرفت. اگرچه یونانی‌ها کمتر از یوگسلاوها، نسبت به یك دولت کنفدراتیو واقعی، شور و شوقی بروز می‌دادند، وزارت امور خارجه حمایت عمیق خود را بیان کرد و سرانجام، وزیران یونانی را مجاب کرد که این راه‌حل را بپذیرند. در جریان سال ۱۹۴۲ گفتگو میان رهبران دولتهای در تبعید در لندن برای ایجاد نوعی جامعه اروپایی فراملی جریان یافت؛ دیدگاه وزارت امور خارجه در اینجا بیشتر توأم با

احتیاط بود. منابع رسمی بریتانیایی، به هر ترتیب از طرحهایی برای ایجاد یك اروپای غربی بر اساس مدلی که در سال ۱۹۲۲ بلژیك و لوگزامبورك برای اقتصاد و پول واحد ارائه کردند، حمایت می کردند. این طرحها عمدتاً توسط دولتمردان در تبعید لوگزامبورك و سرانجام، سیاستمداران بلژیکی مثل پل هنری اسپاك و پل وان زیلاند ارائه شد؛ این عقاید، سرانجام در موافقت برای ایجاد اتحادیه گمرکی پس از جنگ، به نام «بنلوکس» که در سال ۱۹۴۸ بر اساس توافقنامه امضا شده به سال ۱۹۴۴ تشکیل شد، عینیت یافت.

به‌طور کلی، در لندن این امیدواری وجود داشت که با فروپاشی پادشاهیهای کهن در اروپای شرقی، برخی نابسامانیهای سیاسی و اقتصادی می تواند با تشکیل فدراسیون‌هایی برای اروپای شرقی، اروپای مرکزی، بالکان و شاید جنوب اروپا برطرف شود.

وزارت امور خارجه همان گونه که غلبه بر معضل پس از جنگ جهانی اول، باعث شد، فروپاشی اروپای شرقی در این منطقه، توازن قوای ملتهای جداجدا را به ارمغان بیاورد، انتظار داشت همان نتایج به‌بار آید. بنابراین، تصمیم گرفته شد که برنامه‌های مختلفی برای ایجاد فدراسیون‌های دو یا چندجانبه در قاره تدوین شود تا پس از شکست آلمان قادر باشد خلأ قدرت در اروپا را برطرف کند و بتواند به مثابه سپری منطقه‌ای در مقابل نظامیگری بازسازی شده آلمان و یك اتحاد شوروی قویتر و پیروز عمل کند.

در جریان جنگ، چرچیل، به‌طور فوق‌العاده نسبت به برنامه‌های پس از جنگ درگیر نشده بود: او مشکلات طاقت‌فرسایی داشت و برنامه‌های پس‌از جنگ را کاملاً به عهده وزیر خارجه آنتونی ایدن و کارمندان وزارت امور خارجه وانهاده بود. به هر ترتیب نخست‌وزیر، اغلب بحث بیشتر و ارائه طرحهایی را که توسط منابع رسمی‌اش پیگیری می‌شد، یا معطل می گذاشت و یا رد می کرد. اگرچه در اوت ۱۹۴۰، او کمیته‌ای را در کابینه برای اهداف جنگی، تشکیل داد، اما از آن

بیم داشت که تدوین روشن اهداف جنگی و برنامه‌های قطعی پس از جنگ، به از هم پاشیدن اتحاد در ائتلاف ضد هیتلر بینجامد، همان گونه که می توانست دولت بریتانیا را تضعیف کند و تلاشهای آن را برای شکست هیتلر با مشکل روبرو کند. در سپتامبر ۱۹۴۱، چرچیل به مجلس عوام گفت که پیوسته تدوین اهداف صلح یا اهداف جنگ را مذموم دانسته است و تصمیم دارد که به انجام آنچه در این زمان که پایان جنگ، هنوز متصور نیست و شرایط و همکاریها در پایان جنگ نامشخص است، لازم است، عمل کند. در اوایل دسامبر، او به ایدن توضیح داد که «همه این تلاشها برای سامان بخشیدن به جهان، درحالی که ما هنوز با دشمن نبرد می کنیم، به نظر می‌رسد زیانبخش باشد». در جریان جنگ، چرچیل معتقد بود که درگیر شدن با مشکلات دور پس از جنگ، . . . می تواند کاملاً انرژیها را برای پیگیری جنگ، به هدر دهد. با توجه به برخی تفکرات تردیدآمیز درباره آینده اروپا و بلوك اروپای غربی در راهروهای وایت‌هال، تا اواسط سال ۱۹۴۲، نه دولت بریتانیا به‌طور کلی و نه وزارت امور خارجه به عنوان بنگاه مسئول، هیچ طرحی را درباره اروپای شرقی و مرکزی شامل آلمان، توسعه ندادند.

این، کاملاً با اقدامات واشنگتن، متضاد بود. در واشنگتن، دقت در مسائل و مشکلات پس از جنگ، به فاصله کوتاهی پس از تهاجم هیتلر به هلند و حتی قبل از آن که واشنگتن درگیر جنگ علیه آلمان بشود، آغاز شد. در سال ۱۹۴۱، با تأسیس کمیته مشورتی رئیس جمهوری برای سیاست خارجی پس از جنگ که ریاست آن برعهده وزیر امور خارجه کوردل هال بود، طراحی آمریکا برای پس از جنگ، هویتی رسمی تر به خود گرفت. در لندن هیچ چیز قابل مقایسه‌ای با آن، انجام نشد؛ هیچ هدف ملموسی برای پس از جنگ تدوین نشده بود. اگرچه تهاجم هیتلر به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ و اعلام جنگ علیه ایالات متحده در دسامبر، دو بازیگر جدید مهم را وارد عرصه آینده اروپا کرد و اهمیت آن برای شکل دادن جهان پس از جنگ قابل لمس بود، وزارت امور خارجه، نه منابع آن را داشت و

نه زمان و انرژی آن را که برنامه‌هایی برای دوران مبهم پس از جنگ ارائه کند. به همین نسبت نخستین شکست سرنوشت‌ساز هیتلر در شرق، شکست در به زانو درآوردن مسکو در اواخر سال ۱۹۴۱ در تلاشهای بریتانیا برای تدوین یك برنامه جامع برای جهان پس از جنگ، تأثیری نداشت. هنگامی که استالین در نوامبر ۱۹۴۱، برای چرچیل درباره نبود توافقنامه‌ای برای اهداف جنگی، توضیح داد، وزارت امور خارجه باید به خود می‌قبولاند که هیچ‌فکری درباره محورهای سیاسی و اقتصادی یك توافقنامه نداشته است.

در اواخر سال ۱۹۴۱، تنها یك تعهد و هدف مشخص جنگی در منشور آتلانتیك در اوت ۱۹۴۱ بیان شد و حتی در بیانیه انگلستان ـ آمریکا درباره سازمان ملل متحد در دسامبر ۱۹۴۱، کمتر عینیت یافت. در طول سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲، چرچیل، هنوز این عقیده را حفظ کرده بود که «همه این حرفها درباره هدفهای جنگ در شرایط کنونی بیهوده است». در کنار آن، او اغلب درباره این واقعیت که افرادی در وزارت امور خارجه و محافل ذی‌نفوذ هستند که به نظر می‌رسد می‌خواهند وقت زیادی را هدر کنند تا به این موضوعات بپردازند، دچار حیرت بود.

نه به درجه‌ای کم، نبود طرحی برای پس از جنگ، به بی‌علاقگی چرچیل به موافقتنامه‌ای شکل یافته و توأم با تعاون بازمی گشت. نخست‌وزیر هنوز از آن بیم داشت که طرحهایی برای پس از جنگ، ممکن است به انشعاب در کابینه‌اش بینجامد و به حمایت مهم ایالات متحده از اقدامات جنگی بریتانیا، لطمه بزند و نخست‌وزیر را به اقدامی بکشاند که می‌تواند پیوسته نتایج غیرعقلایی به بار آورد. چرچیل این حقیقت را که وزارت امور خارجه چند تلاش آزمایشی را برای طراحی پس از جنگ انجام داده بود، رد می‌کرد. درواقع او نسبت به هر پیشنهادی برای اقدام پس از جنگ حساسیت پیدا کرده بود که شخصاً سبب آن بشود یا دست کم با رئیس جمهوری ایالات متحده درباره آن گفتگو کند. به هر ترتیب با

توجه به بی‌علاقگی او به تمایل برخی از مقامهای رسمی‌اش برای طراحی پس از جنگ، در این موقعیت، نخست‌وزیر تردید داشت دیدگاههای خود را درباره نظام اروپایی پس از جنگ آشکار کند. او به ندرت در این موضوع دخالت می کرد، چنان که در موضوع ادبیات هم اظهار نظر می کرد.

عقاید چرچیل، به هر ترتیب مبهم بود و گاهی حتی به لحظه محدود می‌شد بی آن که دقت و برنامه‌ریزی دقیقی انجام داده باشد. در طول بیشتر دوران جنگ، توجیه او درباره طراحی نظام اروپایی پس از جنگ، مبهم و نامشخص باقی ماند. اندیشه‌های نخست‌وزیر که به‌طور مرتب بین سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۳ ابراز می‌شد، عمیقاً بر مجموعه‌ای از طرحها که بر جنبش‌های مقاومت در لندن و در میان روشنفکران آمریکایی و بریتانیایی مطرح بود، دور می‌زد و یقین‌های او را درباره شکل اروپای پس از جنگ، شامل می‌شد. با توجه به تردید و ابهام در تفکرات چرچیل برای آینده اروپا، این دیدگاهها، نزدیکتر به آن بودند که نخست‌وزیر، تفکرات خود را درباره نقش اروپای یکپارچه در جهان پس از جنگ تدوین کند.

وقتی اندیشه‌های مبهم چرچیل را در این‌باره مرور می کنیم، این برداشت را می توان به سادگی داشت که چرچیل برای اروپای پس از جنگ، تدبیری نظام‌مند داشت. این ممکن است بزرگنمایی باشد. نخست وزیر بریتانیا بیش از اینها درگیر طراحی اقدامها و جنگ بود که وقتی برای تلاش در این زمینه داشته باشد. با این وجود، برخی از عقاید چرچیل دربارهٔ آینده اروپا، بسیار جالب هستند. آنها، تفکرات چرچیل را درباره دورنمای پس از جنگ بریتانیا و طرحهای او را برای برقراری، ایجاد و شاید افزایش سهم و نفوذ جهانی کشورش، بازگو می کنند، اگرچه بیشتر آنها، خیالپردازی هستند.

در ماههای تاریك سال ۱۹۴۰، چرچیل در واکنش نسبت به سخنرانی والترفانك، وزیر نازیها در امور اقتصادی، عقایدش را درباره اروپای متحد برای

جان کالویل یکی از منشی‌های خصوصی‌اش بیان کرد. سخنرانی فانك به مردم اروپا وعده می‌داد که نازیها یك نظام اقتصادی بسیار سودمند را پس از جنگ، در قاره اروپا بنا می‌نهند. در لندن، سخنرانی فانك به عنوان تلاشی برای شکستن مقاومت نسبت به نازیها در مناطق اشغالی اروپا تعبیر شد؛ وزارت امور خارجه به اندازه کافی هوشیار شده بود که از اقتصاددان، جان مینارد کینز بخواهد در مقاله ای دیدگاههای فانك را به بحث بکشاند.

در دهم اوت، مدتی کوتاه پس از سخنرانی وزیر نازی، چرچیل به کالویل گفت که به عقاید سازنده تری نیاز است تا پس از جنگ، چیزی شبیه جامعه ملل را به وجود آورد.

براساس برخی عقاید ابتدایی در مقالات قبل از جنگ، چرچیل توضیح می‌دهد که ایجاد «ایالات متحده اروپا» که بریتانیا حلقه پیوند دهنده این فدراسیون با دنیای جدید باشد و قادر باشد توازن بین دو قدرت را حفظ کند، بسیار مورد نیاز است؛ نخست وزیر به «توازن مزیتها» اعتقاد داشت. تقریباً دو هفته بعد در نشست کابینه جنگ در ۲۳ اوت، چرچیل به این باور خود اشاره می کند که پس از جنگ، یك مشت قدرت بزرگ اروپایی باقی خواهند ماند و به علاوه سه گروه کشورهای کوچکتر نیز وجود خواهند داشت که در شمال اروپا، اروپای میانه و بالکان خواهند بود. او ادامه داد: این سه کنفدراسیون و ۵ کشور بزرگ باید در قالب چیزی مثل شورای اروپا به هم پیوند بخورند. افزون بر آن، او اعتقاد داشت که باید دادگاهی هم وجود داشته باشد که همه مشاجراتی را که به آن احاله می‌شود، مورد قضاوت قرار دهد و یك نیروی هوایی بین المللی هم وجود داشته باشد. این باید ارائه ماده خام تلقی شود. چرچیل چنان که بعدها متناوباً این کار را کرد، برای آن اولویت قائل بود که «مهم این است که در آنجا تلاشی برای ایجاد موافقتنامه ای انتقامجویانه پس از جنگ» صورت نپذیرد.

نخست وزیر در اواخر آن سال، ناگهان پس از ناهار با دوستان در سیزدهم

دسامبر ۱۹۴۰ کمی بیشتر در این موضوع محکم شد، او جزییات بیشتری از طرح بزرگ آقامنشانه و غرورآمیز خود را برای عصر پس از جنگ مورد بحث قرار داد. اگر چه عقاید او در مسیر زمان اندکی تغییر کرد، اما دست کم مخالف برنامه‌های وی درباره آمریکا و جاهای دیگر نشد، چرا که این مفاهیم عمیقاً در طول جنگ همان گونه باقی ماند. در سیزدهم دسامبر و در موقعیت‌های مشابه، نخست وزیر دیدگاه خود را توسعه داد و این اعتقاد را بیان کرد که وقتی بریتانیا جنگ را فتح کند، پنج ملت بزرگ اروپایی (انگلستان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و پروس) مثل چهار (به جای سه که او پیش از این پیشنهاد کرده بود) کنفدراسیون منطقه‌ای می توانند محورهای اصلی سیاست اروپایی را در شورای اروپا به بحث بگذارند. کنفدراسیون‌های منطقه‌ای شامل بلوك شمالی (اسکاندیناوی، هلند) کنفدراسیون اروپای میانه (چکسلواکی، لهستان)، کنفدراسیون مهم دانوب (باواریا، وورتمبورگ، اتریش، مجارستان) و کنفدراسیون ترك تبار بالکان می‌شود. او همچنین تجزیه ناقص آلمان را با در نظر گرفتن اتریشی‌ها و آلمان جنوبی از پروس، به عنوان یك امر حیاتی برای آینده هماهنگی در اروپا ضروری می‌دانست.

از نظر چرچیل، شورای اروپا، شامل ۹ یا ده قدرت، می توانست در پایان جنگ به وجود آید و یك دیوان عالی و یك شورای اقتصادی می‌داشت که مسائل مبتلا به را نظم می‌بخشید. از آنجا که همه نیروهای هوایی، ارتش‌ها و نیروهای شهر، بین المللی می‌شدند، هر کشوری به جز پروس ارتش خود را حفظ می کرد، چرا که او اعتقاد داشت پروس باید برای صدها سال غیر نظامی بشود. شورا روشهای برخورد با قدرت محکوم شده توسط بقیه را در شورا تدوین می کرد.

اگر چه برنامه او به نظر می‌رسید شامل برخی عوامل چند ملیتی باشد، اغوا کننده بود. چرچیل به یك شورای اروپا فکر می کرد که مستقیماً خطوط بین‌الدول را در نظر می گرفت که زیر نظر بریتانیای کبیر از بیرون هدایت می‌شد. در موضوع اظهار نظرهایش، او به نحوی معماگونه به این واقعیت اشاره می کرد که

بریتانیا دو حالت «بخشی از اروپا» و بخشی از «جهان انگلیسی زبان» خواهد بود. به هر ترتیب تفکرات او، کاملاً بر نقش مسلط یك بریتانیای فاتح به عنوان قوی ترین و ممتاز ترین کشور در اروپا متمرکز بود. این انتظار را نمی شد داشت که بریتانیا، مثل ایالات متحده، مستقیماً در آرایش آینده اروپا داخل باشد: «جهان انگلیسی زبان»، از این قاعده جدا بود، اما از نزدیك به آن پیوند داشت و به تنهایی دریاها را تحت کنترل می گرفت، همان گونه که به پیروزی رسیده بود.

چرچیل بر این باور بود که روسها باید بخشی از کنفدراسیون شرق باشند چرا که باید با مشکل آسیا روبرو می شدند. به هر ترتیب، مادام که در اروپا نگرانی وجود داشت، او مطمئن بود که یك نظام مبتنی بر کنفدراسیون ضروری است که به قدرتهای کوچکتر اجازه بدهد به زندگی ادامه دهند و جلو بالکانیزه شدن گرفته شود[1] با آموزه های پیمان صلح ورسای که او همواره عمیقاً به آن نقد داشت، چرچیل کاملاً مطمئن بود که نباید درباره دیون جنگی، اصلاح یا ادعایی در مورد پروس وجود داشته باشد. از آنجا که او فکر می کرد آلمان باید قلمرو کامل خود را داشته باشد و تغییرات جمعیت باید اعمال شود، او بر این باور بود که هیچ کس نباید طرد شود و امنیت پروس با فرض غیر نظامی بودن، باید از سوی شورای اروپا تضمین می شد. چرچیل کاملاً هر گونه جزئی نگری در برنامه را نادیده می انگاشت. چندین سال بعد، او همین اشتباه را در مورد تدبیری بزرگ برای فائق آمدن بر جنگ سرد مرتکب شد، چرا که در آنجا هم به جزئیات برنامه هایش توجه نکرد. افزون بر آن، همان گونه که برای مثال کلایو پونتینگ، اشاره می کند، چرچیل به نیروی بالقوه قومی، برخوردهای ملی گرایانه و مذهبی در میان گروهها و ملتهای

---

۱. واژه بالکانیزه شدن یا کردن پس از اضمحلال و تجزیه امپراتوری اتریش-مجارستان به کشورهای کوچك فاقد ثبات سیاسی مانند آنچه که در بالکان ایجاد شد، باب شد و به طور کلی به تجزیه و تقسیم یك منطقه به کشورهای کوچکتر اشاره دارد-م.

مختلف که در کنفدراسیون‌های مورد اشاره او کنار هم قرار می گرفتند، توجه نکرده بود. او به این سؤال پاسخ نمی‌داد که آیا این ملتها آماده قربانی کردن استقلال و حق حاکمیت خود به عنوان کشورهای مستقل هستند یا نه و اگر نیستند چه کسی می تواند ساختارهای کنفدرالی را به آنها تحمیل کند. او همچنین مواظب بود که موقعیت کشورش را در ترکیب اروپای بزرگ، به نحوی بپوشاند.

چرچیل تفکرات خود را درباره نقش بریتانیا در یك اروپای متحد، یك ماه بعد در ژانویه ۱۹۴۱ توضیح داد. به گفته جان کولویل، نخست‌وزیر به او در دیچلی، (استراحتگاه بزرگ چرچیل در نزدیکی آکسفورد) گفته بود که باید یك ایالات متحده اروپا وجود داشته باشد و او اعتقاد دارد که این اروپا باید توسط انگلستان ساخته شود: اگر روسها آن را بسازند، کمونیسم و درهم ریختگی خواهد بود، اگر آلمانیها آن را بسازند، استبداد و نیروی بی خردی بر آن حاکم خواهد شد. نخست‌وزیر اعتقاد داشت که از آنجا که بریتانیا، سازنده آن می تواند باشد و بریتانیا می تواند در حاکمیت باشد، آزادی انتخاب خود را تأمین می کند و با آمریکایی‌ها و کشورهای مشترك المنافع، پیوندی طبیعی و بکر خواهد داشت.

دشوار است جلو این نتیجه گیری را بگیریم که تعابیر نخست‌وزیر برای نقش آینده بریتانیا و اروپا دچار سردرگمی و پریشانی بود؛ عقاید او بالقوه ضدونقیض بود. از یك سو به نظر می‌رسید او به بریتانیا به مثابه نوعی نیروی مسلط بی آزار نگاه می کند، موقعیتی که به خوبی در یك روابط رقابتی با ایالات متحده ممکن است به دست آید. از سوی دیگر، نخست‌وزیر علاقمند بود که کشورش را به عنوان نزدیکترین رفیق واشنگتن مجسم کند و بنابراین به عنوان یك واسطه بیطرف بین اروپا، جهان استعمار و آمریکایی‌ها، معنا می‌یافت.

در این مرحله، ایجاد شورای اروپا تحت هدایت کشور او ـ اگر نه تحت تسلط کشورش ـ و ادامه اتحاد انگلستان ـ آمریکا ستونهای مهم دیدگاه چرچیل برای پس از جنگ بود. تلفیق کردن این دیدگاههای جایگزین با یك مصالحه خوش

که نه دشمنی آمریکایی‌ها را برانگیزد و نه از اهمیت پس از جنگ بریتانیا بکاهد، به عنوان مشکلی باقی ماند که سرانجام راه‌حل آن، دست کشیدن بود. سرانجام، چنان که خواهیم دید، این مخمصه، او را ناگزیر ساخت که از پیگیری دیدگاه خود در مورد اروپای پس از جنگ دست بکشد و تمام توجه خود را به دیپلماسی سران و روابط ویژه برای ذخیره و حفظ نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ معطوف کند. هدف نهایی همه آرمانهای پس از جنگ چرچیل در این حد محدود شد که نفوذ بیشتر ثروت و قدرت بریتانیا در اندازه‌ای که شرایط اجازه دهد. چنان که با جزئیات بیشتر در فصل آینده توضیح داده می‌شود، او به یکباره دریافت که دیدگاههای اروپایی او نمی‌تواند این هدف را حمایت کند و او به دیپلماسی سران مورد علاقه خود بازگشت. اهداف چرچیل برای آینده اروپا، با همه اینها با شور و شوق اندکی در مسکو و واشنگتن روبرو شد.

مخالفت با طرحهای چرچیل در مسکو، واشنگتن و لندن

در اواخر سال ۱۹۴۱، استالین مخالفت جدی خود را با کنفدراسیون‌های اروپایی، چه اروپامدار باشد، یا منطقه ای اظهار کرد. به طور خاص، او مخالف ایجاد فدراسیون‌های اروپای شرقی با شرکت بسیاری از رهبران دولتهای در تبعید بود. مسکو کاملاً از توسعه کشورهای حائل ضدشوروی بیم داشت. به جای آن، کرملین خواستار ایجاد دولتهای کوچك مستقل و آلمان تقسیم شده و بیطرف بود. کنفدراسیون‌ها برای کرملین، یادآور نوار امنیتی بود که پس از جنگ جهانی اول، قدرتهای غربی کوشیدند بلشویکها را با آن محدود کنند.

هنگامی که آنتونی ایدن در دسامبر ۱۹۴۱، از مسکو دیدن کرد، استالین به او گفت که خواستار اعاده اتریش مستقل، لغو غربگرایی لهستان و شکستن آلمان است. او به ایجاد کشورهای جدا و خودگردانی مثل باواریا، دولت رنیش و شاید یك کشور آلمان شمالی تمایل داشت. اتحاد شوروی، همچنین بر مرزهای مورد توافق

با آلمان در موافقتنامه ۱۹۳۹ هیتلر ـ استالین اصرار داشت. چارلز بوهلن، دیپلمات آمریکایی، بعدها، توضیح داد که اگر آرایشی که استالین می‌خواست، ایجاد می‌شد، «اتحاد شوروی یگانه قدرت نظامی و سیاسی در قاره اروپا می‌شد. بقیه اروپا به یك‌سری کشورهای ناتوان سیاسی و نظامی تقلیل می‌یافتند».

استالین اعتقاد داشت که هنگامی که جنگ تمام می‌شود، آلمان به سرعت، شاید در پانزده تا بیست سال بازسازی می‌شود. آلمان، بنابراین در کنفدراسیون اروپایی چرچیل به‌زودی مسلط می‌شود و یك بار دیگر در موضع تهدید اتحاد شوروی قرار می‌گیرد. سفارت شوروی در لندن مکرر رهبران جنبش‌های مقاومت را متهم می‌کرد که سیاستهایشان ضد و نقیض است و دیگر از حمایت عمومی برخوردار نیست: آنها می‌جنگند تا کشورهایشان را از زیر سلطه نازیها نجات دهند، اما به نظر می‌رسد از این که استقلال کشورهایشان را به پای فدراسیون‌های پس از جنگ قربانی کنند، خرسندند. به این دلیل که به خودی خود اتحاد شوروی به همکاری بریتانیا در جنگ با هیتلر نیاز داشت، مخالفت استالین با ایجاد فدراسیون‌های اروپایی به نسبت مسکوت گذاشته شد. در دسامبر ۱۹۴۱، در جریان دیدار ایدن از مسکو، استالین به نظر می‌رسید آماده است در مقابل بخشی از فدرالیسم اروپایی مدارا در پیش گیرد، اگرچه او در پیش‌نویس موافقتنامه دوستی انگلستان ـ شوروی در نظر گرفتن این موضوع را رد کرد. شبیه این موضوع در جریان گفتگوهایی در لندن در ماه مه ۱۹۴۲ صورت پذیرفت که سرانجام به موافقتنامه انگلستان ـ شوروی انجامید که مولوتف وزیر خارجه شوروی شرط مهمی را بیان نکرد. به هر ترتیب، یکباره پس از پیروزی نظامی اتحاد شوروی در استالینگراد که کرملین اعتماد به نفس خود را بازیافت، مسکو دوباره مخالفت جدی خود را با ایجاد فدراسیون‌های اروپای شرقی اعلام کرد.

حتی پیش از این رویدادها، روسها، مخالفت خود را با کنفدراسیون‌های اروپای شرقی به هر طریق ممکن ابراز می‌کردند. در فوریه ۱۹۴۲ مخالفت شدید

مسکو با فدراسیون مورد موافقت چك ـ لهستان به سفیر چك اعلام شد و مولوتف در جریان دیدارش از لندن به بنش، رئیس جمهوری چکسلواکی، مخالفت شدید استالین را درباره این طرح ابراز کرد. یك ماه بعد، در ژوئن ۱۹۴۲، مسکو، پس از آن که سفیر شوروی موضع استالین را شفاف بیان کرد، به طور مؤثری با موضوع مخالفت کرد. بنابراین در انتهای سال، بنش تردیدهایی را ابراز کرد و اجازه داد همه بدانند که ایجاد فدراسیون چك ـ لهستان، فکری نارس بوده است. شش ماه بعد، در مه ۱۹۴۳، او سرانجام به راه آمد. مسکو روابط دیپلماتیك خود را با دولت در تبعید لهستان در لندن قطع کرد، چرا که استالین از این که لهستانی‌ها (تقریباً به درستی) مسکو را مسئول قتل عام کاتین می‌دانستند، دلخور شده بود. به عنوان نتیجه، بنش، تصمیم گرفت که گفتگوها درباره آینده فدراسیون با لهستان را دنبال نکند؛ به جای آن در دوازدهم دسامبر ۱۹۴۳، او به موافقتنامه‌ای با اتحاد شوروی پیوست، چرا که امیدوار بود، این امر، کشورش را به امنیت بیشتری سوق دهد. مرگ ناگهانی سیکورسکی وزیر در تبعید لهستان، در یك سانحه هوایی در ژوییه ۱۹۴۳ به قطع کامل گفتگوهایی انجامید که از ۱۹۴۲ برای ایجاد «جامعه اروپایی» میان دولتهای در تبعید در لندن آغاز شده بود. اتحادیه یونانی ـ یوگسلاو با عدم تمایل کامل مسکو روبرو شد. در منظر این تحولات، تلاشهای موجود توسط رهبران مقاومت، به ویژه نروژی‌ها و سیاستمداران هلندی، برای مجاب کردن وزارت خارجه به مشارکت در دست کم گونه ای منطقه گرایی اروپایی، شانس اندکی برای موفقیت داشت.

در این مرحله از جنگ، وزارت امور خارجه بیشتر به توسعه نظام امنیتی آتلانتیك برای دفاع پس از جنگ، راغب بود. ایدن می گفت که اگر واشنگتن با پیشنهادهای بریتانیا و برخی کشورهای کوچکتر اروپایی برای گرفتن کنترل برخی پایگاههای نظامی آنها پس از جنگ، موافقت کند، می تواند اقدام آشکار ایالات متحده برای ایفای نقش در مسئولیت ایجاد صلح در اروپای پس از جنگ تلقی شود. در سایه گسترش نقش اتحاد شوروی و ایالات متحده در جنگ در خلال سال

۱۹۴۳، منابع رسمی نگران آن بودند که موضع بریتانیا در جمع «سه کشور بزرگ» دائماً رو به ضعف می‌نهد. وزارت امور خارجه اعتقاد داشت که برنامه کنفدراسیون‌ها آن گونه که توسط چرچیل و برخی گروههای مقاومت و دولتهای در تبعید در لندن رسماً اعلام شده است، باید عامل مهمی در تصمیم استالین برای تشدید تماسهای شجاعانه با سفیر آلمان در سوئد در نیمه اول سال ۱۹۴۳ بوده باشد. خطر موافقتنامه جداگانه صلح شوروی با هیتلر، به نظر می‌رسید در افق آینده آشکار شود و بعد از پدافند عملیات آلمان، در مارس ۱۹۴۳ و تنها چند هفته پس از پیروزی شوروی در استالینگراد، قابل وصول به نظر می‌رسید.

هم واشنگتن و هم لندن آماده بودند هر کاری در توان دارند انجام دهند تا استالین را متقاعد کنند که با آلمان موافقتنامه صلح جداگانه امضا نکند. این امر به‌ویژه هنگامی که در اوایل سپتامبر ۱۹۴۳، احتمال موافقتنامه آلمان-شوروی خیلی واقعی به نظر می‌رسید، جدی شد. متحدان غربی، کاملاً آگاه بودند که خشم استالین، نتیجه آن است که جبهه دوم، در عمل در سال ۱۹۴۳ باوجود وعده‌هایی که پس از نخستین تعویق آن در سال پیش از آن داده شده بود، عملی نشده است. به استالین در ماه مه ۱۹۴۳ گفته شده بود که تا بهار ۱۹۴۴ که «عملیات نورماندی» بتواند آغاز شود، باید صبر کند. تلاشهای زیادی برای اطمینان دادن به شوروی‌ها در این مورد که تعویق ایجاد جبهه دوم به استراتژی نظامی باز می‌گردد و دلیلی دیگر، آن گونه که استالین گمان می‌کند، ندارد. بنابراین روزولت و چرچیل آماده بودند که به استالین پیشنهادهای دیگری مثل مصالحه ارضی و گذشتن از خیر ایجاد کنفدراسیون‌های اروپای شرقی را مطرح کنند تا به اتحاد ضد هیتلر تداوم بخشند.

بنابراین، برای آن که از استالین که مخالف با ایجاد کنفدراسیون‌های اروپایی بود، به خاطر تأخیر ایجاد جبهه دوم دلجویی شود، بدون تردید به برنامه چرچیل برای اساس جهان پس از جنگ برپایه ترکیبات کنفدرال، لطمه وارد شد. افزون بر آن، نه تنها استالین، بلکه آمریکایی‌ها هم تحت تأثیر تدابیر چرچیل برای

آینده اروپا و تمایل آشکار او به حفظ نفوذ و توازن قدرتها به عنوان اساس روابط بین‌المللی در جهان پس از جنگ، قرار نگرفته بودند.

اگر چه به عنوان آخرین چاره، دولت آمریکا هم از نوعی سیاست نفوذ حمایت می کرد، اما لفاظی واشنگتن صدای دیگری داشت. بیان متظاهرانه و مبهم چرچیل، نمی توانست این واقعیت را بپوشاند که نخست وزیر فراتر از هر چیز، خواستار حفظ امپراتوری بریتانیا و ایجاد دوباره جهانی بر اساس دیدگاه سنتی توازن قدرت است. ایالات متحده دیدگاهی فخیم تر داشت. روزولت و وزیر خارجه کوردل هال به مفهوم «جهان واحد» فکر می کردند و اعتقادات خود را به طور علنی ابراز می کردند. این به معنای ایجاد یك دولت جهانی شامل دست کشیدن از همه امپراتوری‌ها، عقیده های مجامع ذی‌نفوذ و تعرفه های گمرکی بازدارنده بود.

رئیس جمهوری آمریکا عمیقاً مطمئن بود که پس از جنگ، یك ابرقدرت جهانی باید از سوی قدرتهای بزرگ، شامل «سه کشور بزرگ» و چین به عنوان یك هیأت امنای جهانی شکل بگیرد. روزولت اعتقاد داشت که این چهار قدرت، باید به طور گسترده مسئول حفظ صلح جهانی باشند.

در اوت ۱۹۴۱، در نخستین دیدارشان در ساحل پلاسنتا، روزولت به چرچیل گفته بود که بریتانیا و ایالات متحده باید تا زمانی که یك سازمان جهانی به وجود می آید، پاسبانی جهان را برعهده گیرند. در اوائل سال ۱۹۴۲ روزولت طرح «پلیس چهار جانبه» خود را نزد افکار عمومی مطرح کرد. رئیس جمهوری در ماه مه ۱۹۴۲ هنگامی که به مولوتوف، وزیر خارجه شوروی گفت که ایالات متحده، انگلستان و روسیه و شاید چین، باید پاسبانی جهان را برعهده گیرند و حتی با تحقیقاتی برای خلع سلاح فشار وارد کنند، موضوع را صریح تر بیان کرد. او همچنین فکر هیأت امنا و تجدید ساختار اقتصادی خود را خلاصه‌وار مطرح کرد. روزولت در جزییات این اندیشه‌ها، در جریان گفتگوهای محرمانه در ماه نوامبر، وقتی از مسئولیت روسیه در حفظ صلح در نیمکره غربی سخن می گفت، وارد شد.

او اعتقاد داشت که ایالات متحده و چین در شرق دور، وظیفه یکسانی دارند. رئیس جمهوری آمریکا، این اعتقاد خود را در ماه دسامبر به نخست‌وزیر کانادا تکرار کرد. سه ماه بعد، در ماه مارس ۱۹۴۳، روزولت به ایدن وزیر خارجه بریتانیا در جریان سفر گفت که سازمان ملل که در آینده تشکیل می‌شود، باید براساس سه نهاد استوار باشد که شامل مجمع عمومی از همه ملتهاست که تنها سالی یك بار باید تشکیل جلسه بدهند که «شعله‌ها را فرو بنشانند». ابزار مهم، کمیته اجرایی شامل چهار قدرت مسئول اخذ تصمیمات واقعاً مهم و پاسبانی جهان، خواهد بود. همچنین یك شورای مشورتی از چهار قدرت بزرگ و نمایندگان شش یا هشت کشور دیگر تشکیل می‌شود که در موقعیت رویدادهای مختلف تشکیل جلسه می‌دهند تا مسائل بین‌المللی را حل و فصل کنند.

ابتکار روزولت، مثل دیگر سیاستمداران پیشتاز در واشنگتن، مثل معاون وزیر امور خارجه سامنر ولز و بسیاری از صاحب‌نظران و خبرگان در کمیته مشورتی وزارت امور خارجه برای برنامه‌ریزی پس از جنگ، با اتحادیه اروپا و یك مجلس منطقه‌ای براساس مدل ساختار فدرال خود ایالات متحده آمریکا، تضادی نداشت. رئیس جمهوری امیدوار بود که بتوان مسائل جهانی را از طریق دیپلماسی شخصی روابط با رهبران چهار قدرت بزرگ حل و فصل کرد. بنابراین در مرحله نخست، روزولت عمیقاً با پیشنهاد چرچیل که شوراهای منطقه‌ای و بنگاههای اقتصادی جداگانه باید مسئول اداره روز به روز مسائل جهانی باشند، موافق بود. چهار پاسبان، باید روی مسائل اساساً امنیتی متمرکز می‌شدند. همان‌گونه که رابین ادموندز مطرح کرده است، این راه‌حل برای نظم نوین جهانی پس از جنگ این پیشرفت را نسبت به دامچاله‌های پیش‌روی جامعه ملل داشت که حمایت کنگره را به دست می‌آورد و زمینه همکاری سه قدرت بزرگ به علاوه چین را فراهم می‌کرد.

مثل همیشه، دیدگاههای شخصی روزولت، پیوسته در حال تغییر بود و

اغلب او دیدگاههای متفاوتی را به افراد مختلف ابراز می کرد.

مشاوران او مثل متحد بریتانیایی اش این را که معنا و مفهوم موضع رئیس جمهوری چیست، درنیافتند. افزون بر آن، روزولت اغلب بازیهای بدبینانه‌ای با رفیقان اروپایی انجام می‌داد، شاید به این دلیل که او مثل وزیر امور خارجه هویت اروپایی و مشاجرات مرزی را به عنوان موضوعی کم اهمیت تلقی می کردند، عبارتی که کوردل هال، یك بار برای اشاره به موضوع مرز لهستان به کار برد.

در نقطه مقابل نگرانیهای عمیق استالین و چرچیل درباره تحولات در اروپا، به نظر می‌رسید، در طرح روزولت تعیین سرحدات اروپایی یك چیز بی اهمیت تلقی شده است. آنتونی ایدن کاملاً نسبت به برنامه‌های روزولت برای تغییر مرزهای اروپا، برای مثال تراشیدن کشور جدید والونیا از بخش‌هایی از فرانسه، بلژیك و لوگزامبورگ، تردید داشت.

هم روزولت و هم وزیر خارجه‌اش، نیت اولیه‌اشان تلاش برای جلب همکاری استالین و کشاندن او به یك نظام همکاری بین المللی بود. برای روزولت، حفظ صلح جهانی، تنها در سایه تداوم همکاری با اتحاد شوروی که به بزرگترین و قویترین قدرت در قاره اروپا بدل می‌شد، بستگی داشت. با مخالفت بیشتر استالین با ایجاد کنفدراسیون‌های اروپایی، روشنتر می‌شد که ایالات متحده، دیگر از چنین ترکیبی حمایت نمی کند. هال امیدوار بود که به جای دشمنی مسکو، قادر باشد «اقدام دوستانه بین المللی را برای تنظیم ساز و کارهایی که بتواند صلح را تضمین کند» به دست آورد. هدف اولیه او، آن بود که یك «بنگاه بین المللی» به وجود آورد که بتواند «صلح را در آینده در میان ملت‌ها حفظ کند» و حتی اگر لازم باشد، این کار را با اعمال زور انجام دهد. وی اعتقاد داشت که این می تواند پیش شرط ایجاد جهان صلح آمیز و مورد انتظار پس از جنگ باشد. چیزی شبیه ساختار جهانی فضایی به وجود می آورد که می توان به حل مسائل مرزی و دیگر مسائل مبتلابه موجود جهانی پرداخت.

روزولت که عمیقاً تحت تأثیر نظر وزیر خارجه خود بود، سرانجام فکر خود را عوض کرد و در موضع مخالفت با ساختار کنفدرالی که چرچیل برای اروپا پیشنهاد کرده بود در آمد.

هال بر آن بود که رئیس جمهوری را نسبت به پیشرفت بزرگتری در سایه یك «سازمان بین المللی جهانی» مطمئن کند و او را متقاعد کند از خیر هرچه نهاد کنفدرال منطقه‌ای که بتواند با سازمان جهانی برابری کند و شاید با آن به رقابت هم بپردازد، بگذرد. اگرچه هال کاملاً آگاه بود که ایجاد چند سازمان منطقه‌ای می‌تواند در اقدام به مثابه نوعی ضربه گیر بین ملت‌های مختلف و سازمان جهانی مفید واقع شود، اعتقاد داشت که هرگونه شورای منطقه‌ای باید کاملاً مطیع سازمان جهانی باشد. هال و روزولت آماده بودند تنها فدراسیون‌های منطقه‌ای را بپذیرند که نقش روشن فرودستی را برای سازمان جهانی مورد نظر داشته باشند و بنابراین در موضعی نباشند که مسئولیت‌های جهانی سازمان را نادیده بینگارند.

دیدگاه چرچیل درباره پس از جنگ، از نظر «هال»، به ایجاد فدراسیون‌های رقیب و قدرتمند منطقه‌ای می‌انجامید، تحولی که بار دیگر توازن قدیمی مفاهیم قدرت را به مدیریت جهان پس از جنگ می کشاند، اگر مفهوم فدرال جا می‌افتاد، به اعتقاد هال، جنگ‌هایی، نه بین کشورهای منفرد، بلکه میان مناطق و «گروههایی از ملیت‌ها» بروز می کرد و «سازمان جهانی» جدید خود را در برخورد با چنین برخوردهایی ناتوان می‌یافت. آسانتر آن بود که سازمان ملل متحد مورد پیش بینی، با یك کشور به تنهایی برخورد کند تا ملتی گره خورده و حمایت شده از جانب یك منطقه. هال قصد داشت یك سازمان جهانی واقعی خلق کند که مشارکت کشورهای کوچکتر را به عنوان بازیگران منفرد تضمین کند؛ این می توانست ایجاد سازمان‌های منطقه‌ای را غیر ضروری و حتی زیانبخش جلوه دهد.

یکی از بحث‌های مهم هال در مورد یك سازمان جهانی، اعتقاد او به این بود که اذهان عمومی آمریکایی‌ها، از مشارکت واشنگتن در شوراهای منطقه‌ای که تنها

موضوع نگرانی هایشان، اروپا یا آسیاست، حمایت نمی کند. در چنین موضوعی، عموم آمریکایی‌ها بر محدود کردن اقدامات ایالات متحده در نیمکره غربی در قالب دکترین مونرو اصرار می‌ورزیدند.[۱]

این می توانست فشاری بر واشنگتن وارد کند که به نوعی انزوای منطقه ای تن در دهد و از ایجاد هر گونه سازمان جهانی مؤثری چشم بپوشد.

افزون بر آن این سؤال دشوار وجود داشت که آیا قدرت منطقه ای باید کشورهای کوچکتر درون منطقه اولیه خود را هنگامی که به عنوان عضوی از مجموعه شوراهای منطقه ای دیگر عمل می کند، نمایندگی کند یا نه؟ ملتهای آمریکای لاتین، به عنوان مثال، این را که ایالات متحده نماینده آنها در یك شورای اروپایی باشد، بر نمی تافتند.

به طور عمومی، وزیر خارجه آمریکا و جناح پیشتاز حزب دمکرات، به شدت نسبت به چارچوبهای امپریالیستی ذهن چرچیل بدگمان بودند و کاملاً به درستی، بر این اعتقاد بودند که در پس طمع نخست وزیر به سازمانهای منطقه ای بخشی از تمایل او به حفظ امپریالیسم بریتانیا و نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی نهفته است. هال، بسیار نگران آن بود که برنامه منطقه گرایی چرچیل برای جهان پس از جنگ، به تداوم حمایت گرایی و «منطقه بسته تجاری»، مثل بلوك استرلینگ بینجامد که او اعتقاد داشت که به ایجاد یا ادغام مناطق زیانبخش نفوذ می انجامد.

---

۱. جیمز مونرو، رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا در دوم دسامبر ۱۸۲۳ به عنوان اقدامی در مقابل کمك احتمالی اتحاد مقدس به اسپانیا جهت تسلط دوباره بر مستعمرات آمریکایی خود، طی نطقی در کنگره چند نکته را که شالوده دکترین معروف مونرو مبنی بر عدم دخالت اروپاییان در قاره آمریکاست، اعلام کرد. یکی از محورهای این دکترین این بود که «ما در هیچ یك از جنگهای اروپایی، به ویژه در مسائلی که مربوط به خودشان است، هرگز دخالتی نداشته و با روش ما نیز سازگاری ندارد که دخالتی داشته باشیم.» ـ م.

چنین تحولی به تجارت آمریکایی ها لطمه می‌زد. وزیر خارجه اعتقاد داشت بازار جهانی باید به آسانی قابل دسترس باشد.

با ارائه توجیهات هال، روزولت در بهار و تابستان ۱۹۴۳ علاقمندی کمتر و کمتری نسبت به برنامه های تقسیمات منطقه ای چرچیل احساس می کرد و به برنامه جهانی وزیر خارجه اش بیشتر متمایل می‌شد. هال، به نحوی موفقیت آمیز روزولت را قانع کرد که با «بیانیه چهار کشور» او با احترام به وارن کیمبال موافقت کند که معنای آن همکاری با اتحاد شوروی پس از جنگ بود. چرچیل این موضوع مبهم و بیانیه عمومی را مورد نظر نداشت. به ایدن در جریان نخستین کنفرانس «کبك» در اوت ۱۹۴۳، این سند ارائه شد و در کنفرانس وزیران خارجه متفقین در مسکو در سی ام اکتبر ۱۹۴۳ پذیرفته شد و به امضا رسید. از آنجا که بیانیه، عباراتی بسیار کلی داشت، هال تفکرات ماورای آن را در سخنرانی خود در نشستی در کنگره در نوامبر ۱۹۴۳ به مناسبت امضای بیانیه «چهار کشور درباره امنیت عمومی» بیان کرد. او تأکید کرد که در جهان پس از جنگ آن گونه که او تصور می کند، ضرورتی برای «مناطق نفوذ، برای اتحاد، برای توازن قوا یا ترتیبات ویژه آن که در گذشته کشورها را مجبور می کرد برای امنیت یا حفظ علائق خود بکوشند، وجود نخواهد داشت.» ساختار آرمانی جهان مورد نظر هال، در سخنان ویلیام هاردی مك نیل درباره ایجاد «جهانی بر مبنای کشورهای دموکراتیك، مستقل و آزادی‌طلب» نهفته بود. بی شك، بزرگترین قدرت جهانی به ویژه باید از چنین سناریویی هم در عرصه اقتصادی و هم در زمینه های سیاسی استفاده می‌برد. در جریان جنگ، هال هرگز نکوشید که از اهمیت سیاست بین‌المللی گرایی برای تجارت آزاد و صلح جهانی، دفاع کند و از سر هم‌بندی شدن مفهوم «منطقه گرایی کنترل اروپایی» آگاه بود. با گرفتن امضای روزولت بر پای طرح جایگزین «یك دنیا» و «تجارت آزاد»، هال، دیدگاه چرچیل را برای ایجاد شورای اروپایی و گروه

کنفدراسیون‌های اروپایی، دور زد.

برنامه های وزارت امور خارجه انگلیس برای اروپای پس از جنگ

نه تنها واشنگتن و مسکو با برنامه های چرچیل برای آینده اروپا مخالف بودند، بلکه وزارت امور خارجه و وزیر امور خارجه ایدن هم نسبت به آن شور و شوقی نداشتند. منابع رسمی، برنامه های چرچیل را غیر واقع‌بینانه ارزیابی می کردند و این واقعیت را که نخست وزیر با این عقاید مبهم، دوستان بریتانیا را به دشمن بدل می کند، پیش می کشیدند. در حالی که ایدن بیش از چرچیل به برنامه‌ریزی پس از جنگ علاقمند بود، اهداف او نیز برای اروپای پس از جنگ مبهم و دو پهلو بود. در سال ۱۹۳۹، ایدن از ایجاد «گونه ای فدراسیون اروپایی» سخن گفته بود و در یادداشت دسامبر ۱۹۴۰، تأکید می کند که «بازسازی اروپایی مستلزم آن است که همه ملتها باید آماده باشند که برخی از حقوق فردگرایی خود را در راه یکپارچگی بزرگتر، واگذار کنند»، اما اشتیاق او بازسازی اروپایی از مجرای خطوط فدرال گرایی کامل، خیلی کم دوام آورد. آن گونه که دیوید داتن بیان کرده است، پس از ۱۹۴۰، ایدن و تقریباً کلیت ساختار سیاسی بریتانیا، نوعی تردید احتیاط آمیز در مقولات اروپایی را نشان می دهند.

افزون بر آن، وزیر امور خارجه وقتی تلاش می کرد نیات استالین را برای پس از جنگ برآورد کند، اغلب دچار مشکل می شد.

او هم مثل چرچیل، بطور متناوب در واکنش به آینده روابط با اتحاد شوروی بین امیدواری و بدبینی محض تاب می خورد. اما ایدن، همچنان توان استقلال اروپا را با توجه به کمك اقتصادی و نظامی ایالات متحده، با نگرانی زیاد ارزیابی می کرد. او آرزو می کرد که تداوم نقش آفرینی بریتانیا را به عنوان يك قدرت جهانی ببیند و از سلطه بر قاره اروپا، توسط ایالات متحده یا هر قدرت دیگری جلوگیری کند و از این نظر، تفکر ایدن درباره آینده قاره اروپا، شباهت زیادی با دیدگاه چرچیل داشت.

به هر ترتیب، اختلافات بارزی بین عقاید ایدن و چرچیل در مورد آینده اروپا وجود داشت. ابتدا به ساکن، راه حل ایدن در مورد معضل امنیتی قابل پیش بینی بریتانیا در اروپای پس از جنگ، تلاشهای سرسختانه او را عمیقاً در برمی گرفت و از نیمه سال ۱۹۴۱، عمدتاً حول این محور بود که هم چرچیل و هم روزولت را متقاعد کند که لازم است فرانسه دوباره به عنوان یك قدرت بزرگ اروپایی به حیات خود ادامه دهد. ایدن باور داشت که یك فرانسه قوی و ایجاد روابط خوب بریتانیا ـ فرانسه به بریتانیا کمك می کند با توجه به طراحیهای گسترش گرایانه اتحاد شوروی و خیزش قابل انتظار دوباره آلمان پس از جنگ، تفوق خود را حفظ کند. در آن زمان وزیر خارجه حتی در این فکر بود که روابط بریتانیا با فرانسه کاملاً نیازمند آن است که از روابط کشورش با ایالات متحده، نزدیك تر باشد. ایدن اعتقاد راسخ داشت که «روزولت نمی خواهد ما رهبری اروپا را برعهده گیریم، اما او به همان اندازه تردیدی ندارد که ما چنین خواهیم کرد.»

چرچیل موافق بود، اگر چه به طور عمومی، نخست وزیر بیشتر از وزیر خارجه اش، پذیرای روزولت بود و مراقب بود که فعالیتهای رئیس جمهوری را کم اهمیت جلوه دهد یا آنهایی را که به علائق بریتانیا لطمه می زد، دور بزند. در حالی که ایدن با شگفتی به هرج و مرج آشکار در سازمان دولت روزولت می نگریست و اغلب از بیانات ضدو نقیض و اغراق آمیز سیاسی رئیس جمهوری نگران می شد، چرچیل در این موضوعات بیشتر شکیبا بود. شاید او شیوه دولتمردی خود را به یاد می آورد.

برخلاف چرچیل، ایدن و مشاورانش کاملاً آماده بودند که با ترکیب «پلیس چهارجانبه» پیشنهادی روزولت برخورد کنند. وزیر خارجه مطمئن بود که اشتیاق نخست وزیر به شکل دادن بلوکهای منطقه ای، تنها به یك رقابت قدرت بزرگ و رقابتهای خطرناك می انجامد و به جای آن که صلح جهانی را تأمین کند، عملاً به جنگی دیگر می انجامد. در کنار تعداد زیادی از کارشناسان ارشدش، ایدن اعتقاد

داشت که گروههای منطقه ای در سازمان جهانی پیشنهادی روزولت ترکیب می‌شود، به نحوی که پلیس چهارجانبه، نه تنها گرفتار تداوم حیات بلوك های اولیه مورد انتظار، بلکه در جاری کردن صلح جهانی نیز در گیر می‌شوند. نگرانیهای عمیق او درباره نیات ارضی روسیه این بود که بریتانیا تحت الشعاع ایالات متحده قرار می گرفت. وزیر خارجه نمی توانست دریابد که چگونه یك چیز اروپایی بدون ما، روسیه و حتی بدون این که آمریکا نقشی مداوم در آن ایفا کند، می تواند کار کند. ایدن و کارشناسان او، در مورد درخواست چرچیل که آنها باید کمی نسبت به بینش نخست وزیر درباره اروپا اعتماد داشته باشند، واکنشی نشان ندادند. به جای آن وزارت امور خارجه، برنامه خود را برای اروپای پس از جنگ، طراحی کرد. دیدار دو مقام رسمی از واشنگتن در اوت ۱۹۴۲، در گفتگوها در وزارت امور خارجه و ایجاد یك منبع فکری مؤثر واقع شد. بخش اقتصادی و بازسازی، دیدگاه بریتانیا را برای جهان پس از جنگ به وجود آورد. به کار بستن یك برنامه ریزی رسمی برای پس از جنگ، پاسخی به نارضایی از نبود تفکری در دولت بود که صدای آن از مجلس عوام، مجلس اعیان، وزارت خارجه و حتی در درون کابینه به گوش می‌رسید. خیلی فوری، برنامه وزارت امور خارجه، واکنشی به تزلزل هیتلر در جنگ در شرق و افزایش این نگاه بود که آلمان سر آخر شکست می‌خورد، بود. درك این خطر که ایالات متحده و اتحاد شوروی ممکن است تصمیم داشته باشند که قدرت را پس از شکست کامل رایش هیتلر در اروپا، قبضه کنند، نگرانیهایی را به طور فزاینده در دولت انگلیس برمی انگیخت.

در اواسط سال ۱۹۴۲، وزارت امور خارجه دیگر حتی نگران جایگاه بریتانیا در جهان پس از جنگ بود. این درك می‌شد که هر گونه سلب مسئولیت کشور، که توسط برخیها در لندن طرح می‌شد و عدم تمایل به ایفای کامل نقش جهانی، باعث می‌شود انگلستان به یك قدرت درجه دوم تبدیل شود. چنین عقب نشینی مشقت باری از نقش سنتی بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی، بی تردید، کشور را

به‌عنوان بخشی از اتحاد جماهیر اروپایی، یا یك دموکراسی نازل آمریکایی یا یك حکومت ایالتی (Gau) آلمان، تحت قدرتی که اعمال می‌شود، درخواهد آورد. در راستای جلوگیری از تحقق چنین فرجام تأسف باری پس از جنگ، لازم بود بریتانیا، روابط تجاری خود را بازسازی کند، قدرت نیروی ارتش را از نوبسازد و نفوذ خود را در تمام امپراتوری بسط دهد و یك نظام بین المللی برای محدود کردن قدرت آلمان و ژاپن مطرح کند که صلح جهانی و منطقه استرلینگ حفظ شود.

مهمتر از آن، وزارت امور خارجه امیدوار بود که بتواند در برنامه پس از جنگ آمریکا با تدوین ایده های خود، پیش از آن که خیلی دیر شود، تأثیر بگذارد. می‌شد نتیجه گرفت که به هر ترتیب اگر دولت انگلستان می‌خواهد که دیدگاههایشان در واشنگتن جدی گرفته شود، دیدگاه بریتانیا نباید خیلی از برنامه‌های آمریکایی جدا باشد. اگرچه وزارت امور خارجه دیدگاه روزولت را که تنها قدرتهای بزرگ باید ارتشهای عمده‌ای داشته باشند، به عنوان یك بحث غیرعملی رد می‌کرد. منابع رسمی بریتانیا، به طور عموم به ترکیب پلیس چهارجانبه ای که رئیس جمهوری مطرح می‌کرد، علاقمند بودند و به نظر نمی‌رسید این را که به نظر واشنگتن نزدیکتر شوند، غیرممکن بدانند.

بیشتر از آرامش منابع رسمی، چرچیل و کابینه اش از ناحیه سقوط طبرق و سنگاپور و نبرد زیر دریاییهای خطرناك آلمان، درگیر بودند، تا این که دلواپس تدوین برنامه وزارت امور خارجه برای ترتیبات پس از جنگ باشند.

سرانجام، در اواخر سال ۱۹۴۲، یك مقام وزارت امور خارجه، یعنی گلادوین جب، رئیس واحد تازه تأسیس اقتصاد و بازسازی، برای برنامه چهار قدرت به وزیر امور خارجه آمریکا معرفی شد.

این نخستین تلاش واقعی وزارت امور خارجه برای تأثیر گذاشتن در برنامه مشترك پس از جنگ بود. نام طرح، اشاره ای به دیدگاه وزارت امور خارجه داشت «مطلوبیت برخی سازمانهای بین المللی پس از جنگ» که «براساس همکاری همه

قدرتهای بزرگ متفق استوار بود». اگرچه مقامها مطمئن بودند که «آسانترین» و شاید «پذیرفتنی ترین راه حل»، رهبری مشترك ایالات متحده و بریتانیا بر سازمان ملل است، این احتمال وجود داشت که اتحاد شوروی و کشورهای اروپایی و احتمالاً خود ایالات متحده با پذیرش چنین «حاکمیت آنگلو ـ ساکسون» مخالف باشند. بنابراین، لندن باید برای یك همکاری چهارجانبه تلاش می کرد.

در سایه ترجیحات آمریکا نسبت به مفهوم غیرمنطقه ای برای جهان پس از جنگ، برنامه چهار قدرت، اساساً تلاشی برای فائق آمدن بر اختلافات میان تفکر آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها بود. جب این باور را داشت که «ما باید از مفاهیمی که در ورای طرح دولت روزولت نهفته است، استقبال کنیم و آن را از طریق احساس سیاسی خود و ایستادگی مطلق روی ایده چهار قدرت با امکان پیوستن احتمالی فرانسه تعقیب کنیم». تعجبی نداشت که برنامه، کاملاً تحت تأثیر عقاید آمریکا باشد؛ درواقع، طرح وزارت امور خارجه، کاملاً بر طرح پلیس چهارجانبه روزولت استوار بود. منابع رسمی دریافته بودند که خیلی زودتر از آن که نخست وزیر حفظ ساختار اروپای کهن را پیش بکشد که آمریکایی ها، قاطعانه با آن مخالفت کرده بودند، نگرانیهای واشنگتن لازم بود کاهش پیدا کند. وزارت امور خارجه اعتقاد داشت که برنامه «چهار قدرت»جب، بهترین طرح قابل دسترسی است و باید هرچه زودتر «اجرایی شود». خبرگان سیاست خارجی بریتانیا، به هر ترتیب پذیرفتند که بدون مشارکت کامل آمریکایی‌ها، این کار عملی نخواهد بود.

وزارت امور خارجه، ابتدا تصمیم داشت دو نیت را در ارتباط با برنامه چهار قدرت پی بگیرد؛ اصرار چرچیل را درمورد منطقه گرایی، به ویژه منطقه گرایی اروپایی، ضعیف کند و مهمتر از آن تأکیدات واشنگتن را درباره همکاری چهار قدرت، با تفکرات وزارت امور خارجه ادغام کند و حتی برخی دیدگاههای مهم نخست وزیر را با آن بیامیزد. بنابراین، وزارت امور خارجه امیدوار بود که از چرچیل استمالت کند و مهمتر از آن، تضمین کند که واشنگتن در اروپای پس از

جنگ احساس مشارکت خواهد داشت.

بنابراین طرح چهار قدرت تأکید داشت که معنای منطقه گرایی، ایجاد قدرتی مرکب از یك قدرت بزرگ در یك منطقه خاص نیست. در عوض، منطقه گرایی، می توانست به معنای ضمنی آنچه که یکی از قدرتهای بزرگ مسئولیت اولیه دفاع علیه ژاپن یا آلمان را خواهد داشت، باشد. اگرچه این هنوز از «برنامه مناطق نفوذ» اثر می گرفت، اما به نحوی آن را کمرنگ می کرد. آنچه وزارت امور خارجه در نظر داشت، «یك توازن واقعی قدرت در جهان» بود آن گونه که درجه‌ای از نفوذ و اقتدار بریتانیا، امپراتوری و منطقه اروپایی آن حفظ شود. از آنجا که منابع رسمی اعتقاد داشتند که این امر ممکن است گروه گرایی منطقه ای را تشویق کند، یك نظام محدود مسئولیت که در ضمن آن، یك قدرت بزرگ، مسئول حفظ صلح در یك منطقه واگذار شده است، سرآخر رد شد. این امر تنها می توانست به رقابت گروههای مختلف بینجامد. به جای آن، مثل دولت روزولت، منابع لندن، به این اعتقاد رسیدند که «به طور اصولی» چهار قدرت بزرگ، کاملاً باید به حفظ صلح در هر جایی از جهان گرایش داشته باشد و هر جا که صلح تهدید می‌شود، باهم صحبت کنند و با یکدیگر اقدام کنند.

این، به هر ترتیب پذیرفته شده بود که در عمل، هریك از قدرتهای بزرگ دست کم در یك منطقه برتری پیدا می کنند و بنابراین مسئول یکی از چهار شورای منطقه ای خواهد بود که معنای آن نظم بخشیدن به سیاستهای اقتصادی و دفاعی در مناطق جدا جدا می‌بود. انتظار می‌رفت که ایالات متحده منطقه خاوردور را تحت‌سلطه بگیرد، در حالی که روسیه و بریتانیا، در کشورهای اروپایی چنین نقشی می‌داشتند.

از آنجا که ظرفیت برخورد بین بریتانیا و روسیه در مورد مناطق سلطه در اروپا، مورد بحث قرار نگرفته بود، تقسیم آینده قاره در برنامه بریتانیا توضیح داده شده بود. این فرض وجود داشت که بریتانیا «یك کنترل مؤثر منطقه ای را در

شمال غرب اروپا اعمال خواهد کرد» و مسئولیت بزرگتر احیای این منطقه اروپای غربی و بقیه با ایالات متحده خواهد بود. در این مقطع جنگ، وزارت خارجه، هنوز امیدوار بود که بتواند قدرتهای کوچکتر را در کنفدراسیون‌هایی ادغام کند و به ایجاد فدراسیون‌های یونان ـ یوگسلاوی و لهستان ـ چك، احترام می گذاشت. این امیدواری وجود داشت که این کنفدراسیون‌ها یك نظام مشترك نظامی، اقتصادی و سیاسی به وجود می آورند و با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همکاری می کنند و بنابراین می توانند یك جبهه واحد واقعی را علیه نفوذ آلمان ایجاد کنند.

در هشتم نوامبر ۱۹۴۲، برنامه قدرت چهارجانبه به کابینه ارائه شد. ایدن خلاصه‌ای از طرح را در اوایل اکتبر به چرچیل داده بود، اگرچه متناوباً در آن تجدیدنظر کرده بود. وزیر امورخارجه تلاش می کرد هدف موردنظر نخست وزیر را در چنین تفکر پیچیده ای درباره جهان پس از جنگ با بیان این دیدگاه که نبود یك سیاست روشن برای پس از جنگ از ناحیه بریتانیا، تأثیر زیانباری بر گفتگوها با ایالات متحده می گذارد، دور بزند. در اواخر اکتبر، روزولت، اظهار داشت که امیدوار است درباره نقاط محوری ترتیبات پس از جنگ، بحث کند و فشاری را متوجه لندن کند تا مفاهیم موردنظر خود را ارائه کند. برنامه قدرت چهارجانبه، سرانجام در بیست و هفتم نوامبر به همراه دو متن دیگر در کابینه مورد بررسی قرار گرفت: متنی از سوی رقیب چرچیل، یعنی استافورد کریپس، وزیر صنایع هواپیمایی و سفیر سابق انگلستان در مسکو و دیگری وزیر امور هند، لئوایمری که جب در خاطرات خود، از او به عنوان یك عنصر طرفدار انزوای سیاسی و گونه‌ای موجود خشك انگلیسی یاد می کند.

نامه کریپس دربرگیرنده پیشنهاد ایجاد ۵ شورای منطقه ای یا آن گونه که او آنها را می نامد، شوراهای جهانی، شامل یك شورای مشترك المنافع بریتانیایی می‌شد. به طور کلی او اعتقاد داشت که ایجاد شورای اروپا با اشتراك بریتانیا، اتحاد شوروی و آمریکا ضروری است، ترکیبی که شبیه نظر چرچیل نبود. کریپس

نگران سلطه آینده آلمان در اروپا بود و بنابراین اعتقاد داشت که شورای اروپایی او باید قدرت برخورد با همه موضوعات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را که می تواند آینده صلح را با مخاطره مواجه کند، داشته باشد. او همچنان پیشنهاد کرده بود که یك نظام پلیس جهانی بین المللی ایجاد شود و یك شورای عالی جهانی که در آن همه شوراهای منطقه ای نماینده داشته باشند، تشکیل شود. یادداشت ایمری بر این تأکید داشت که ائتلاف علیه هیتلر باید در طول زمان پس از جنگ، ادامه یابد. ایمری ایجاد اتحادیه اروپایی (بدون شرکت بریتانیا) را پیشنهاد می کند که از سوی هیچ یك از قدرتهای بزرگ بر آن سرپرستی اعمال نشود؛ آلمان می توانست تحت کنترل فرانسه و کنفدراسیون اروپای شرقی بماند. «سه کشور بزرگ» تنها باید با مسائل مناطق خود و مناطق عمده مورد علاقه اشان برخورد می کردند. (آسیا برای اتحاد شوروی، کشورهای آمریکایی و بخشی از خاور دور برای ایالات متحده و امپراتوری و کشورهای مشترك المنافع برای بریتانیای کبیر). ایمری هیچ تناقضی در این نمی‌دید که یك قاره واحد اروپایی شامل کشورش و تداوم نقش بریتانیا به عنوان قدرت جهانی، به ویژه در عرصه امپراتوری‌اش، نباشد. او سرآخر این واقعیت را که بریتانیا گرایش جوهری به گسترش نفوذ خود در قاره دارد و این که مسکو به سختی پیوند خوردن با آسیا را می‌پذیرد، نادیده می‌انگارد؛ به نظر می‌رسد او همچنین این واقعیت را که استالین ممکن است بر غربی بودن حاکمیت بیشتر یا همه قاره اروپا، بتازد، دور می‌زند. ایدن تحت تأثیر نامه ایمری قرار نگرفت و بدون هر گونه اثر بیشتر، این نامه محو شد. یادداشت کریپس، به هر ترتیب، بیشتر جدی گرفته شد.

کابینه، از وزیر امور خارجه خواسته بود که متن سومی را در تکمیل آرای کریپس آماده کند. نگرانی رو به رشدی در میان سیاستمداران و دیپلماتهای بریتانیایی وجود داشت که اتحاد علیه‌هیتلر، هنوز به هیچ توافقی برای سیاستهای پس از جنگ نینجامیده است و رویدادهای استالینگراد، پایان جنگ را خیلی

سریعتر از حد مورد انتظار جلو آورده است. طرح تجدیدنظر شده ایدن، اکنون دیگر طرح سازمان ملل خوانده می‌شد، اگر چه اساس آن بر همان طرح قدرت چهارجانبه استوار بود که سرانجام در شانزدهم ژانویه ۱۹۴۳ به کابینه جنگ ارائه شد، لکن به بحث گذاشته نشد.

پس از آن که طرح وزارت امور خارجه تحت تجدید نظرهای مختلف از جمله تغییر نام «پیشنهادی برای موافقتنامه صلح در اوایل ماه مارس» قرار گرفت و پس از بحث ترکیب کابینه جنگی در نیمه ژوئن، برنامه سرانجام در اوایل ژوییه تکمیل شد و «برنامه ملل متحد برای تدارك صلح» نام گرفت. مثل تقریباً همه پیش نویسهای مختلف، که نسخه نهایی کاملاً توسط گلادوین جب تألیف شده بود، برنامه ملل متحد برای تدارك صلح، اساساً بر برنامه قدرت چهارجانبه استوار بود. این برنامه، به طور بنیادین براساس عقاید آمریکا برای سازمان جهانی جدید و نادیده گرفتن برخی نظرات چرچیل تدوین شده بود.

به هر ترتیب، در پیش نویس نهایی، به چند محور، اهمیتی بیشتر داده شد. فراتر از همه، متن، برخی نظرات کریپس را در خود داشت و پیشنهاد ایجاد شورایی جهانی از قدرتهای بزرگ، شامل چین را ارائه می کرد؛ شورای جهانی به مثابه ارگانی برای مدیریت ملل متحد آینده در نظر گرفته شده بود. به عنوان امتیازی برای ایده شورای اروپایی نخست وزیر و تحت فشار ایدن، که بر در نظر گرفتن اهمیت اروپا، اصرار می‌ورزید، ایجاد «کمیسیون بازسازی» یا «کمیسیون ملل متحد اروپا» پیشنهاد شده بود.

ایدن، متناوباً تأکید می کرد: «ما نباید هرگز به اروپا پشت کنیم». این اعتقاد وجود داشت که این عامل جدید می تواند به شورای اروپایی یا همه کشورهای اروپا، اگر هیچکدام سلطه ای نداشته باشند، تعمیم پیدا کند. شورای اروپا می توانست حضور بریتانیا، روسیه و ایالات متحده آمریکا را هم در برگیرد. روزولت، به زودی دچار این تردید شد که کمیسیون ملل متحد برای اروپا، می تواند به گونه ای به دولت

عالی اروپا تبدیل شود و بنابراین پیش فرض هایی راکه او برای سازمان جهانی مورد علاقه اش در نظر داشت، با خطر مواجه می کند. بنابراین، در جریان نشست وزیران امور خارجه در مسکو در اکتبر ۱۹۴۳، «کمیسیون بزرگ ملل متحد برای اروپا»ی او، به یك کمیسیون مشورتی که محل استقرار آن لندن خواهد بود و بسیار محدود می شد، تقلیل یافت. در نشست سران سه کشور بزرگ در تهران این موضوع مورد تأکید قرار گرفت که کمیسیون مشورتی اروپا، باید کاملاً محدود به بحث هایی درباره موضوعات اروپا و اتریش بشود؛ کمیسیون، ابزار اصلی برنامه ریزی متحدان برای آلمان پس از جنگ شد. افزون بر آن، کمیسیون مشورتی اروپا کاملاً تحت نظر کوردل هال قرار داشت که می خواست در حد امکان سهم خود را بگیرد. در این زمینه، واشنگتن، تمایزی بین پیشنهاد سازنده ایدن و استراتژی منطقه گرای گسترده چرچیل نمی دید. هشیاری هایی در وزارت امور خارجه وجود داشت که طرحهای مورد نظر بریتانیا و هم طرحهای آمریکایی ها برای جهان پس از جنگ، براساس همکاری شیرین قدرتهای بزرگ و موافقت کامل آنها با کنترل همه جانبه آلمان و یا خلع سلاح آن استوار است.

اگر سه کشور، با یکدیگر به هم می زدند، یا آنچه که محتمل تر بود، اگر همکاری با اتحاد شوروی ناکام پیش می رفت، این درك می شد که همکاری نهایی با یك آلمان دموکراتیك و زنده شده ضروری خواهد بود. بنابراین، مقامهای رسمی دولت بریتانیا، کاملاً فهمیده بودند که نباید از این که برنامه چهار قدرت، کاری واقع شود، مطمئن باشند. سیاست تردیدآمیز آمریکا، سوءظن های اتحاد شوروی، بیزاری از استبداد قدرت بزرگ در میان قدرتهای کوچکتر و حاکمیت، موانع و مشکلاتی را به بار خواهد آورد. به هر ترتیب از دید وزارت امور خارجه بریتانیا، هیچ جایگزین قانع کننده ای وجود نداشت؛ تصورات مبهم چرچیل درباره شوراهای اروپایی و کنفدراسیونها، کاملاً به عنوان جانشین عملی تلقی نمی شود.

باتوجه به توسعه برنامه چهار قدرت و بدل آن یعنی برنامه ملل متحد برای

سازماندهی صلح، صادقانه آن است که گفته شود که در اوایل سال ۱۹۴۳، برنامه‌ریزی بریتانیا برای پس از جنگ، هنوز قابل انعطاف و غیرقطعی بود. در منظر توسعه تغییرات سریع نظامی جنگ، وزارت امور خارجه و وزیر خارجه، واقعاً قادر نبودند با وظیفه دشوار طراحی سازماندهی اروپای پس از جنگ برخورد کنند. بی علاقگی چرچیل به برنامه ریزی پس از جنگ به همراه دخالت موردی و پیشبرد آرایش بزرگ، اما مبهم او برای پس از جنگ، کاملاً وزارت امور خارجه را گرفتار کرده بود.

افزون بر آن، واشنگتن، به نحوی فزاینده، همه را آزار می‌داد. هنگامی که چرچیل در یك سخنرانی در مجلس عوام در اواخر نوامبر ۱۹۴۲، به تشریح این دیدگاه پرداخت که گفتگوهای متحدان درباره توافق پس از جنگ، تنها پس از متارکه جنگ، عملی است، آمریکایی ها، شگفت زده شدند. با رجوع به نیات روسها، سامنر ویلز مشاور روزولت، در اواخر سال ۱۹۴۲ به سفیر بریتانیا گفت که «نمی‌تواند قویاً تأکید نکند که چقدر فکر می کند فاجعه بار خواهد بود که جنگ در حالی به پایان برسد که توافق کامل میان دو دولت ما، بر سر آنچه که می‌خواهیم انجام دهیم، حاصل نشده باشد». چرچیل تصمیم گرفت از کنار این توصیه عبور کند. با توجه به بی علاقگی واشنگتن به عقاید او، در خلال سال ۱۹۴۳، نخست‌وزیر به پیشبرد نیات خود در پافشاری بر ایجاد مجموعه هم آهنگ خودمختار کشورهای اروپایی در جهان پس از جنگ ادامه داد.

فصل چهارم

پدیدار شدن جهان پس از جنگ

منطقه گرایی اروپایی، ملاقات سران سه کشور و مشکلات آمریکا- انگلیس

در سال ۱۹۴۳، چرچیل هنوز به دیدگاه خود برای اروپای پس از جنگ، اطمینان داشت. او هنوز می‌خواست «ایالات متحده اروپا» را به وجود آورد و شورایی اروپایی را تشکیل دهد و کنفدراسیون‌های منطقه‌ای تحت نظارت بریتانیا را پیش‌بینی کرده بود. نخست وزیر بریتانیا توقع داشت که چنین ترکیبی، کشورش را قادر سازد که نقش خود را به عنوان یك قدرت بزرگ در رقابت با واشنگتن و مسکو در جهان پس از جنگ، حفظ کند. به هر ترتیب، برنامه چهار قدرت و جایگزینی آن یعنی برنامه ملل متحد، از سوی وزارت امور خارجه ابداع شد تا به ترجیحات آمریکایی‌ها پاسخ گوید و از آنچه نخست وزیر در ذهن داشت، فاصله داشت. وزارت امور خارجه به ضرورت همراه شدن با دیدگاههای آمریکایی‌ها پی برده بود، اما چرچیل سرسختانه پیگیری آن را رد می‌کرد. پیشنهادهای او با دولت

روزولت مخالف بود، استالین را به خشم آورده بود و وزارت امور خارجه را به نومیدی کشانده بود. تنها هنگامی که واشنگتن و مسکو فشار بیشتری به چرچیل وارد کردند، او با بی‌میلی به برنامه جهانی گرایی روزولت برای جهان پس از جنگ روی موافقت نشان داد. به جای پیگیری عقاید اروپایی خود، او دوباره به دیپلماسی شخصی روی آورد تا نقش بریتانیا را در جهان پس از جنگ حفظ کند.

پافشاری چرچیل بر دیدگاه خود برای اروپای پس از جنگ

اوایل سال ۱۹۴۳، چرچیل هنوز به ارزش منطقه گرایی اروپایی و تداوم نیاز به چیزی مثل توافق ملت‌های اروپایی اعتقاد داشت. او قاطعانه مخالف آن بود که تمدن کهن اروپایی و دولتهای سنتی آن، زیر مجموعه سازمان جهانی قرار بگیرد که تحت حاکمیت چهار قدرت باشد. فریزر هاربات یادآور می‌شود که چرچیل همواره حمایت خود را از جامعه ملل اعلام می کرد، چرا که می‌خواست افکار داخلی را آرام کند؛ او یك مبارز بالفطره در مقابل سازمان جهانی نبود. فراتر از همه اینها، یك سازمان ملل متحد براساس سیطره چند قدرت بزرگ، می توانست به‌راحتی در مقابل امپریالیسم بریتانیا صف آرایی کند.

در اکتبر ۱۹۴۲ هنگامی که چرچیل نخستین بار به جزئیات برنامه پلیس چهارجانبه روزولت گوش می کرد، او آن را به عنوان یك مفهوم بسیار ساده رد کرد. پس از آن، در حالی که کماکان تحت تأثیر اشارات خیالپردازانه روزولت در مورد دولت جهانی، قرار نگرفته بود، یادآور شد که اروپا باید «تحت سرپرستی» بریتانیا باشد.

در بیست و یکم اکتبر ۱۹۴۲، چرچیل محورهای طرح خود را برای ایدن توضیح داد. او بر دیدگاه اروپایی خود، آن گونه که در دسامبر ۱۹۴۰ و موقعیت‌های بعدی توضیح داده بود، تأکید داشت. اشارات چرچیل به ایدن در حالی که آنها نیمی از راه جنگ را پیموده بودند، دربرگیرنده عوامل عمده تفکرات او در مورد توزیع

قدرت در جهان پس از جنگ بود. این بحث، کاملاً اعتقادات بنیادگرایانه نخست‌وزیر و اختلافات او را با واشنگتن، آشکار می کند. تفکرات چرچیل، آن گونه که برای ایدن تشریح کرد، به عنوان شاخص تفکرات او برای توافق پس از جنگ در اروپا در خلال جنگ و پیامدهای ناگهانی آن، باقی ماند. نوشته او، بنابراین از نظر طول، تخفیف یافته است:

خیلی ساده به نظر می‌رسد که این چهار قدرت بزرگ را برگزینیم. ما به هر ترتیب نمی توانیم بگوییم رو در روی چه جور روسیه و تمایلات روسیه قرار می گیریم. . . کمی بعد ممکن است. . . من باید بپذیرم که تفکرات من، ابتدا اروپا را در نظر دارد ـ بقای افتخار اروپا، قاره مادر ملت های امروزی و تمدن. این مصیبتی بی حد خواهد بود اگر بربریت روسها، بر فرهنگ و استقلال ملل باستانی اروپا فائق آید. به همان سختی که اکنون می گویم معتقدم خانواده اروپایی، باید تحت شورای اروپایی متحداً عمل کند. من به دنبال ایالات متحده اروپا هستم که در آن، مرزهای بین ملتها، به حداقل رسیده است و سفرهای نامحدود درون آن عملی باشد. امیدوارم اقتصاد اروپایی را یکپارچه ببینم. امید آن دارم که شورایی مرکب از ده واحد ممکن، شامل قدرت های بزرگ پیشین، به همراه کنفدراسیون های زیاد ـ اسکاندیناوی، دانوب، بالکان و غیره، ایجاد شود. چنین ترکیبی، یك پلیس بین المللی را می تواند ایجاد کند و مسئولیت خلع سلاح پروس را برعهده گیرد. البته ما باید در خیلی جاها با آمریکایی‌ها در کارهای بسیار بزرگ کار کنیم، اما اروپا اولویت ماست و ما مطمئناً نمی خواهیم در حالی که سوئد، نروژ، دانمارك، هلند، بلژیك، فرانسه، اسپانیا، لهستان، چك و ترکیه، مسائل و گرایشهای خود را دارند و کمك ما را می طلبند و قدرت آن را دارند که صدایشان را به گوش همه برسانند، توسط روسها و چینی‌ها، ساکت شویم. این ساده است که وارد جزئیات این حرف بشویم. متأسفانه، جنگ در نقطه اولویت توجه تو و من قرار گرفته است.

اواخر ژانویه ۱۹۴۳، در جریان دیداری از ترکیه، به فاصله کوتاهی پس از آن که او ضرورت تسلیم بی قیدوشرط آلمان را در کنفرانس کازابلانکا شنید، نخست‌وزیر «تفکرات صبحگاهی» بحث انگیز خود را مطرح کرد. در میان موضوعات دیگر، او ایده شورای اروپا را به عنوان ابزار دولت اروپایی که جسمیت بخشیدن به یك روح خواهد بود، اما نه به قیمت ضعف جامعه ملل و شامل کشورهای کهن اروپایی و آسیایی و بسیاری از کنفدراسیون‌هایی که از ملتهای کوچکتر تشکیل می‌شود، شکل می گیرد، بسط داد. به عنوان دادن امتیازی به واشنگتن، او از قصد خود برای قرار دادن دولت اروپایی درزیر مجموعه یك «سازمان جهانی برای حفاظت از صلح» که می‌تواند توسط رؤسای ملل متحد ایجاد شود، سخن می گوید. او امیدوار بود که ایالات متحده با بریتانیا در راه سازماندهی اتحاد مقاومت در مقابل هر گونه عملیات تهاجمی که یك قدرت در آن مشارکت داشته باشد و حتی در راه رهبری جهان، همراهی کند. او توقع داشت که دوران پس از جنگ، برای سالها، تحت حاکمیت بازسازی و تجدید ساختار اقتصادی قرار گیرد و امیدوار بود که جلو اشتباهاتی را که در مورد هزینه جبران خسارات براساس پیمان کنفرانس صلح ورسای بروز کرد، گرفته شود. بنابراین، با وجود چرخشی اندك به سوی دیدگاه آمریکایی‌ها، چرچیل باز هم برضرورت منطقه گرایی اروپایی تأکید می کند. این، قطعاً نیت او نبود که ایالات متحده را از مسائل اروپا خارج کند، برعکس، او آرزو داشت که واشنگتن را درگیر کند. به هر ترتیب چرچیل مطمئن بود که نیازمند آن است که از سلطه آمریکا براروپا پس از جنگ، اگر قرار بود بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ به حیات خود ادامه دهد، جلوگیری کند. اگر چه وزارت امورخارجه دریافته بود که از آنجا که به نظر می‌رسد ایالات متحده تنها مایل است در مسائل جهانی درگیر شود و نه در یك سازمان منطقه‌ای، جهان پس از جنگ باید توسط ائتلافی از قدرتهای بزرگ از طریق یك سازمان جهانی، سامان می‌یافت. چرچیل، احتمالاً دیدگاهی واقع‌بینانه‌تر درباره این خطر که بریتانیا به یك قدرت

درجه دوم که تحت سلطه دو قدرت بزرگ قرار داشته باشد، داشت.

نخست وزیر آگاه بود که بریتانیا تنها در شرایطی می تواند در جایگاه رهبری جهان باقی بماند که به عنوان سرپرست سازمان منطقه‌ای اروپایی ایفای نقش کند. به این دلیل که داخل امپراتوری و کشورهای مشترك المنافع، پس از جنگ در هر مورد شاهد فشار مردمی برای استقلال می‌بود، در صورتی که رقابتی باایالات متحده و اتحاد شوروی به وجود می آمد، بریتانیا به عنوان یك بازیگر مهم بین المللی و عضوی از سازمان جهانی باقی نمی‌ماند و سرانجام بازی را می‌باخت. بنابراین، آن گونه که آوی شلیم، بررسی کرده است، دغدغه اصلی چرچیل، کاملاً بازگرداندن دوباره اهمیت اروپا در توازن قدرت جهانی بوده است. نخست وزیر اعتقاد داشت که تنها ایجاد یك اروپای متحد که توسط بریتانیا از بیرون آن سرپرستی شود، می تواند به کشورش کمك کند که در جایگاهی برابر با روسیه و ایالات متحده با مسائل قاره برخورد کند. از این نظر، چرچیل هر چیزی را مسأله ای فرعی می‌دانست... تا علائق ملی بریتانیا را آن گونه که فهمیده بود، به کرسی بنشاند.

با وجود دوستی شخصی با روزولت و اعتقاد عمیق او به روابط ویژه انگلستان ـ آمریکا، هنگامی که واشنگتن سیطره بر اروپا و بریتانیا را آغاز کرد، چرچیل تصمیم نداشت عقب بنشیند. در واقع، اهدافی که چرچیل از طریق استراتژی منطقه ای اروپایی و دیپلماسی سران خود تعقیب می کرد، اساساً هم در هنگام جنگ و هم پس از آن، مشخص بودند: حفظ و در صورت نیاز احیای نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ. منطقه گرایی اروپایی و دیپلماسی شخصی او استراتژیهای متفاوتی برای به دست آوردن همان نتیجه بود.

از آنجا که لرد هالیفکس باور داشت که «تفکرات صبحگاهان» ژانویه ۱۹۴۳ چرچیل نمی تواند بهتر شود، مقامات وزارت خارجه به هر ترتیب دچار پریشانی شده بودند. در یادداشتی وقیحانه، تحت عنوان «تفکرات پگاهان» به قلم گلادوین جب، وزارت امور خارجه نظر چرچیل را درباره دولت سراسر اروپایی،

به‌عنوان یك نظر غیرعملی و رمانتیك رد کرد. مقامها، نتیجه گیری سریع و پیشنهاد شتابان چرچیل را به‌عنوان بی خردی و ماجراجویی تلقی می کردند. تنها نکته امیدوارکننده در پیشنهاد نخست وزیر، این بود که آماده بود عقاید خود را در چارچوبی واقع بینانه تر توسعه دهد. یادداشت جب، به نوعی نقد «دیدگاه بزرگنمایی شده برای آینده چرچیلی» بود که جهان پس از جنگ را به‌عنوان نظامی تابع آمریکا ـ انگلستان تصویر می کرد و به کنفدراسیون های کامل تقسیم می‌شد. یادداشت وزارت امورخارجه همچنین شامل پیشنهادی در مورد مجازاتهای عملی و اعلام این بود که روسها با همه مجازاتهایی که یك مدیریت مرکب اعمال خواهد کرد و کاملاً مبهم خواهد بود، موافقت نمی کنند.

چنین برون ریزی غیرمعمولی از بدبینی میان مقامهای رسمی تنها می تواند از ناحیه نگرانی وزارت امورخارجه از این که اگر اروپا خود را براساس نظر چرچیل سازمان بدهد، آمریکایی‌ها، به سوی انزواطلبی میل می کنند، درحالی که شوروی ممکن است همکاری نکند، ناشی می‌شد. بنابراین، برنامه های چرچیل، تنها می توانست بدترین دنیاها را ایجاد کند: انزواطلبی آمریکا، دشمنی شوروی و بریتانیایی که به حال خود رها شده، درحالی که اروپایی ویران و ضعیف را در پشت سر دارد. نه استالین و نه روزولت، تحت تأثیر «تفکرات صبحگاهی» چرچیل قرار نگرفتند؛ نخست وزیر یادداشت خود را در اوایل فوریه برای آنها ارسال کرد. پیشنهاد ویژه چرچیل برای ایجاد ابزاری برای دولتی اروپایی در واشنگتن، بد تعبیر شد. از نظر رئیس جمهوری، عقاید نخست وزیر، یك بار دیگر راه حل مناطق نفوذ را تکرار می کرد؛ تفکرات چرچیل هنوز برمفاهیم کهنه توازن قوا استوار بود.

پخش نظریات چرچیل در بیست‌ویکم مارس ۱۹۴۳ در مراسم گشایش کنگره پان اروپایی در نیویورك که توسط کنت کودن‌هووه کالرگی سازمان یافته بود، که از نظر بیان، پرقدرت، اما از نظر محتوا مبهم بود، بیمهای مشابهی را برانگیخت. چرچیل برای نخستین بار به طور عمومی ترجیحاتی را که برای ایجاد شورای اروپا

پس از جنگ قائل بود (مثل شورای آسیا)، ابراز کرد.

به هر ترتیب، از نظر بسیاری از شنوندگان آمریکایی‌اش این گونه بود که او از شورایی اروپایی که ایالات متحده را به خود راه نمی‌دهد، حمایت می کند. این برای آمریکایی‌ها، یادآور دیپلماسی دغلکارانه، مرموز و ویژه اروپایی روزهای پیش‌از جنگ بود؛ تعجبی نداشت که این موضوع با انتقاد شدید در واشنگتن روبرو شد. روزولت از این واقعیت که گردهم آیی پان اروپایی کودن هووه- کالرگی در نیویورك اعلام کرده بود که یکی از اهداف متحدان جنگی، باید ایجاد «سازمانی فدرال برای اروپا» باشد، به هیجان نیامد.

افزون بر آن، چرچیل از بذل توجه کافی به ایجاد یك سازمان جهانی خودداری کرده بود، با این وجود که می‌دانست این، نخستین موضوع مورد علاقه واشنگتن است. به وزیر خارجه ایدن، که در همان زمان که پیام چرچیل درباره «نخستین مرور اهداف جنگ» پخش می‌شد، از ایالات متحده دیدن می کرد، از سوی هاری هاپکینز، سامر ویلز و دیگر اعضای دولت آمریکا گفته شد که به نظر می‌رسد نخست وزیر بر تقسیم دنیا به مناطق نفوذ اصرار دارد. با چنین احساساتی، از سوی مردم آمریکا مخالفت می‌شد و ممکن بود باعث تقویت انزوا طلبان سیاسی در ایالات متحده شود که هنوز نیرویی به حساب می آمدند که از یك شورای منطقه‌ای آمریکایی به عنوان دستاویزی برای دست کشیدن واشنگتن از تعهدات جهانی اش بهره گیرند.

به ایدن همچنین بدون قطعیت اطلاع داده شد که مردم آمریکا و دولت آمریکا فوق العاده از این که درگیر یك شورای اروپایی شوند، بیزارند، چرا که ایالات متحده ممکن است از این رهگذر درگیر موضوعاتی سیاسی و اقتصادی بشود که تنها دغدغه قاره اروپاست. واشنگتن، به هر ترتیب مخالف آن نبود که نقش پلیس جهانی را ایفا کند و در شورایی جهانی با موضوعات سیاسی جهانی برخورد کند. به ایدن همچنین توضیح داده شد که بریتانیا و آمریکایی‌ها باید از ایجاد این احساس که

لندن و واشنگتن تصمیم دارند «آینده جهان را شکل دهند» جلوگیری کنند. اتحادشوروی و چین، به عنوان نیرویی نزدیك به مسکو، نیاز داشتند احساس کنند که به بازی گرفته شده اند.

روزولت، به خودی خود، به‌ویژه درباره این واقعیت که در نطق منتشره، چرچیل جایی برای مشارکت اتحاد شوروی و چین در پیشبرد امور پس از جنگ در نظر نگرفته بود، ناخرسند بود. در حالی که رئیس جمهوری بیش از پیش به مسائل ایجاد یك سازمان جهانی، تجارت آزاد و طرح پلیس چهارجانبه می اندیشید، نخست وزیر بریتانیا براین عقیده بود که نظام پس از جنگ باید دوباره ابتدا بر اروپا و تجارت اختصاصی انگلستان ـ آمریکا و براین نظم که احتمالاً بتوان امپراتوری بریتانیا را حفظ کرد، متمرکز باشد. آنگونه که وارن کیمبال، یادآور شده است، روزولت و مشاورانش، هنوز بریتانیا را به عنوان یك ظرفیت بالقوه مهیب برای احیا در جهان پس از جنگ، می شناختند و حتی از آن بیم داشتند که حفاظت کنندگان امپراتوری بریتانیا با دیوارهای بلند گمرکی، می توانند پس از پایان جنگ علیه ایالات متحده، متحد شوند.

چرچیل در جریان دیدارش از واشنگتن در اواخر ماه مه ۱۹۴۳ که محور عمده آن گفتگو درباره مسائل نظامی بود، عقاید خود را تشریح کرد. او از ضرورت ایجاد یك شورای عالی جهانی (سه کشور بزرگ به اضافه چین که روزولت بر آن تأکید داشت) سخن گفت که باید سه زیر مجموعه شورای منطقه ای (اروپا، منطقه آمریکا و اقیانوس آرام) را دربر می گرفت. تفکرات چرچیل به طور خاص در یادداشتی به تاریخ ۲۸ ماه مه، که از سوی لرد هالیفکس نوشته شده و چرچیل آن را بسط داده بود، توضیح داده شده بود. یادداشت، به ضیافت شام در سفارت بریتانیا در ۲۲ ماه مه که اعضای دولت روزولت در آن حضور داشتند، اشاره می کرد: خود رئیس جمهوری شخصاً نتوانسته بود شرکت کند.

با توجه به محتوای یادداشت، چرچیل این موضوع را روشن کرده بود که

اعتقاد دارد سازمان جدید جهانی باید بر اساس جوهر سه کشور بزرگ تشکیل شود، که در موضع مسئولیت کلی قرار داشتند (با کشورهای آفریقایی و آسیایی که مستعمره اروپا باقی می‌ماندند) و در کنار آنها سه شورای منطقه‌ای به‌وجود می‌آمد. او اکنون این موضوع را که شورای منطقه‌ای اروپایی می‌تواند با حضور دوازده کشور یا کنفدراسیون تحت رهبری فرانسه تشکیل شود، در نظر می‌گرفت. از نظر نخست وزیر، هریك از این دوازده کشور اروپایی باید نماینده‌ای را در شورای منطقه‌ای اروپایی منصوب می‌کرد تا بنابراین به گونه‌ای ایالات متحده اروپا به‌وجود آید.

چرچیل فکر می‌کرد که عقاید کنت کودن هووه ـ کالرگی درباره این موضوع چنان است که بیشتر بر آنها اصرار کند. به طور خاص، چرچیل بر ایجاد دوباره فرانسه‌ای قدرتمند تأکید داشت و فکر نمی‌کرد ایالات متحده آمادگی آن را داشته باشد که برای مدتی طولانی نیروهای زیاد نظامی خود را در قاره اروپا باقی بگذارد. او همچنین اعتقاد داشت که جدا کردن پروس از آلمان منطقی خواهد بود تا چهل میلیون پروسی تحت مدیریت واحد اروپایی اداره شوند.

در جریان دیدارش از واشنگتن، نخست وزیر دیدگاه خود را در این باره که «اعضای شورای جهانی باید در شوراهایی منطقه‌ای که مستقیماً به آن پیوند دارند، بنشینند» پیش کشید. او اعتقاد داشت که ایالات متحده باید تنها قدرتی باشد که در همه شوراها حضور می‌یابد و بی‌شك امیدوار بود که این، درگیر شدن واشنگتن را در مسائل جهانی تضمین می‌کند. کانادا باید عضوی از شورای منطقه‌ای آمریکایی‌ها باشد و بنابراین در کشورهای مشترك المنافع بریتانیا نیز نماینده‌ای می‌یافت. روسیه می‌توانست در شورای منطقه‌ای اقیانوس آرام حضور یابد که چرچیل توقع داشت بزودی توجه خود را معطوف شرق دور کند. او همچنین از این موضوع که چند قدرت باید در شورای جهانی، از طریق انتخاب شدن دوره‌ای، در شوراهای منطقه‌ای حضور یابند، سخن می‌گفت. نخست وزیر توضیح می‌داد که ایده مرکزی این ساختار، یك سه پایه است و شورای جهانی بر سه شورای

منطقه‌ای استوار خواهد بود. چنین نظامی قادر خواهد بود که جلو تهاجمات جدید آلمان، ژاپن یا هر دشمن بالقوه ای را بگیرد. چرچیل مکرراً تأکید می کرد که اصل منطقه‌ای از اهمیت بیشتری برخوردار است: او توضیح می‌داد که پس از همه این بحثها، تنها از کشورهایی که علائقشان به طور مستقیم از یك بحث تأثیر پذیرفته است می توان انتظار داشت که خودشان را به اندازه کافی درگیر تضمین یك توافق کنند.

با رجوع به روابط انگلستان ـ آمریکا، او گفت که یك سازمان جهانی روابط ویژه‌اش را کنار نمی گذارد تا از هدف سوء علیه دیگران جلوگیری کند. این، البته به‌طور خاص سوءظن مسکو را بالا برد. درحالی که وزارت امور خارجه بر آن تأکید داشت، واشنگتن مطمئن شده بود که این، یکی از تلاشهای چرچیل برای متقاعدکردن ایالات متحده در جهت پیوستن به بریتانیا در تلاش برای «رهبری جهان» و یکی‌شدن در مقابل اتحاد شوروی است. با همه اینها، نخست‌وزیر حتی اظهار داشته بود که به یك «همکاری برادرانه» بین انگلستان ـ آمریکا می‌اندیشد که شامل شهروندی مشترك انگلیسی ـ آمریکایی، سیاست خارجه‌ واحد و استفاده مشترك از توانایيهای نظامی می‌شد. در يك سخنرانی در دانشگاه هاروارد، در اوایل سپتامبر ۱۹۴۳، چرچیل گرایش خودرا به «اتحاد انگلیسی ـ آمریکایی» و تداوم سازماندهی واحد انگلیسی ـ آمریکایی برای يك زمان قابل ملاحظه پس از جنگ ابراز کرد.

ساختار سیاسی آمریکا، اشتیاق چرچیل را به دوستی آمریکا ـ انگلستان، وامی‌داشت و لرد هالیفکس «از بن استخوان» حس می کرد که دیدار نخست‌وزیر «بسیار خوب خواهد بود و برای ما در روزهای پیش رو، شیرینی به ارمغان می‌آورد». به هر ترتیب، این نوعی اغراق افراطی بود. با توجه به یادآوریهای مؤدبانه اختلافها، بیشتر سیاستمداران آمریکایی به جزئیات طرح چرچیل، علاقه‌ای نداشتند، به طور خاص، تأکیدات مداوم به منطقه گرایی اروپایی و استقلال او به طور

گسترده‌تر می‌شد. پیتر استیرك، این موضوع را به طور مختصر و مفید توضیح داده است: «در کنار کوردل‌هال، که به هرچیزی که وی را از یك برنامه جهانی دور می‌کرد، حمله می‌کرد، یگانگی اروپا، به طور فزاینده‌ای از برنامه تصمیم‌سازی، خارج بود».

ایدن و وزارت امور خارجه از برخی برنامه‌هایی که چرچیل در خلال سفر به آمریکا آنها را مطرح کرد، ناخرسند بودند. آنها هنوز به ترکیب اروپایی او انتقادهایی داشتند و مطمئن بودند که شهروندی بریتانیایی ـ آمریکایی، به یك «دیکتاتوری آنگلوساکسون» می‌انجامد. افزون بر آن، نظیر دولت روزولت، ایدن اعتقاد داشت که چرچیل تصمیم دارد موضوع همکاری پس از جنگ شوروی ـ آمریکا ـ بریتانیا را که دارای اهمیتی حیاتی بود و باید در هر توافقی درباره سازمان جهان پس از جنگ مورد تأکید قرار می‌گرفت، زیر پا بگذارد. فراتر از همه اینها، وزارت خارجه مطمئن بود که توسعه مکانیسمی برای حل هرگونه مشکلی در آینده در میان سه یا چهار قدرت در شورای جهانی، دور از دسترس است و باید توجه نخست‌وزیر را جلب کرد.

بنابراین نه وزارت خارجه بریتانیا، نه واشنگتن و نه مسکو، ارزش زیادی برای عقاید چرچیل قائل نشدند. افزون بر آن، در این اثنا و شاید بدون فشار از ناحیه مسکو، وزیر خارجه ایالات متحده، کوردل هال، از ناحیه کمیته مشورتی رئیس جمهوری برای سیاست خارجی پس از جنگ و زیر مجموعه آن درباره مشکلات سازمان اروپایی که تازه تشکیل شده بود، با مشکلاتی روبرو شد. در اوت ۱۹۴۳، او «پیش‌نویس ساختار سازمان بین‌المللی» کمیته را رد کرد و در نیمه ژوییه، آنچه را که یك کمیته اجرایی از چهار قدرت را با شورایی در زیر مجموعه آن که شامل پنج کنفدراسیون از همه کشورها می‌شد، پیشنهاد می‌کرد، کنار گذاشت.

سر آخر، هال کمیته را منحل کرد و به جای آن یك کمیته مشورتی در داخل وزارت امور خارجه تشکیل داد.

در همراهی با رئیس جمهوری، وزیر امور خارجه، یك بدنه جدید را شکل داد تا درباره پیش نویسی کار کنند که روی سازمانی جهانی تحت حاکمیت پلیس چهارجانبه متمرکز بود: این به آن معنا نبود که شامل زیر مجموعه های سازمانهای منطقه‌ای که می‌شد تصور کرد در موضوع رقابت با چهار قدرت بزرگ باشند، بشود و جلو تجارت آزاد بین المللی را بگیرد. دولت روزولت، همچنین بسیاری از دیگر طرحها را برای یگانگی اروپا که کمیته مشورتی رئیس جمهوری و گروههای خبرگان چندگانه پیشنهاد می کردند، رد کرده بود. در اوت/ سپتامبر ۱۹۴۳، ایالات متحده، تصمیم گرفت دیدگاه چرچیل را درباره اروپای بزرگ و طرحهای مشابه یکبار و برای همیشه، کنار بگذارد. معنای آن، این بود که واشنگتن و مسکو، دیدگاه مشترکی دارند که صلاح نیست به قاره اروپا، در معاهدات پس از جنگ، اهمیت خارق العاده‌ای داده شود. نخست وزیر بریتانیا، در ملاقات با روزولت در اوت ۱۹۴۳، در «کبك» از این دیدگاه آگاه شده بود. در «کبك»، چرچیل شانس زیادی نداشت، اما با پیشنهاد آمریکایی‌ها برای برنامه‌ریزی در جهت یك سازمان جهانی بدون اهمیت دادن به اروپا، موافقت کرد؛ نخست وزیر به هر ترتیب کوشید تا از هر تصمیمی که به مشورت با کابینه‌اش نیاز داشت، جلوگیری کند. روزولت، به توسعه کنفدراسیون‌های اروپایی علاقه‌ای نداشت. در عوض، از آن بیم داشت که تمایل بریتانیا به شکل دادن کمیسیون ملل متحد برای اروپا، تلاشی خائنانه برای شکل دادن شورایی اروپایی، مقدم بر سازمان جهانی باشد.

گلادوین جب که به مشاوران کوردل هال، یعنی نورمن دیویس و جیمی دان اطمینان داد که دولت بریتانیا هیچ نیتی در مورد ایجاد شورایی اروپایی در اولویت نسبت به شورای جهانی ندارد، هیچ کمکی به چرچیل نکرد. در واقع، آن گونه که جب در خاطرات خود می‌پذیرد، او آگاهانه علیه دیدگاههای نخست وزیر خود صحبت کرده بود.

شورویایی‌ها در جریان نخستین اجلاس وزیران خارجه متفقین در اکتبر

۱۹۴۳ در مسکو، روی خوش نشان دادند. آنها مفهوم پلیس چهار جانبه واشنگتن را به مثابه یك راه حل برای دوره انتقالی تا ایجاد یك سازمان کامل جهانی، پذیرفتند.

مولوتف، وزیر امور خارجه تمایلی نداشت که دیدگاههای چرچیل درباره فدراسیون یا پیشنهاد ایدن برای ایفای مسئولیت مشترك بریتانیا ـ شوروی در اروپای مرکزی و جنوب شرق اروپا شامل فدراسیون دانوب را بررسی کند. پیشنهاد بریتانیا برای موافقتنامه‌ای در مورد ایجاد مناطق نفوذ هم شکست خورد. هنگامی که مولوتف قول داد که در کمیسیون مشورتی اروپایی که اهمیت آن کاملاً توسط ایدن در نبود گرایشی از سوی واشنگتن به آن، مورد اغراق قرار گرفته بود، حضور می‌یابد، وزیر خارجه بریتانیا، بیش از این برای موضوع کنفدراسیون فشاری وارد نکرد.

مولوتف، به هر ترتیب، با «بیانیه چهار قدرت» هال و اهمیت تجارت آزاد موافقت کرد. هال امیدوار بود که این بتواند راه را برای سازمان جهانی پس از جنگ که مورد علاقه روزولت بود، هموار کند. مدتی کوتاه پس از آن، او سخنرانی معروف خود را در کنگره ایراد کرد و در خلال آن دیدگاه آمریکا را در مورد برچیدن همه مناطق مورد علاقه و «ترتیبات خاص» در عصر پس از جنگ، بیان کرد.

رقابت شوروی ـ آمریکا در سازمان عمومی پس از جنگ جهانی، می‌تواند یکی از دلایل آن باشد که استالین در کنفرانس تهران که یك ماه بعد، میان سه کشور بزرگ برگزار شد، موافقتنامه کنفرانس وزیران خارجه را که در مسکو در اکتبر تدوین شده بود، رسماً تصویب کرد. فراتر از همه اینها، در خلال نشست وزیران امور خارجه در مسکو، شورویایی‌ها موافقتنامه انگلستان ـ آمریکا را که سرانجام در ماه مه ۱۹۴۴، تهاجم نورماندی انجام شود، کسب کردند. با توجه به این عقب‌نشینی‌ها در کبك و مسکو، چرچیل کوشید که عقایدش را در کنفرانس تهران در نوامبر/دسامبر ۱۹۴۳ احیا کند. او دوباره کوشید استالین را متقاعد کند با کنفدراسیون دانوب موافقت کند. این کنفدراسیون شامل آلمان جنوبی و ایجاد یك

دولت جداگانه پروس می‌شد تا آلمان را تحت کنترل قرار دهد و از خلأ قدرت در اروپای میانه جلوگیری کند. اما این قابل دسترسی نبود. استالین، شخصاً پیشنهاد کرد که شوراهایی از خاور دور و اروپا با عضویت شوروی و آمریکا تشکیل شود، اما روزولت، از این بحث طفره رفت و این موضوع را پیش کشید که این موضوع نمی‌تواند حمایت کنگره و اذهان عمومی آمریکایی‌ها را جلب کند.

رئیس جمهوری مصمم بود که خود را درگیر هیچ موافقتنامه‌ای در مورد منطقه نفوذ اروپایی نکند. روزولت و وزیر امور خارجه‌اش از آن بیم داشتند که این امر می‌تواند به استقرار نظامیان آمریکایی در اروپا و توسعه یك فدراسیون اقتصادی اروپایی بینجامد که معنای آن، کنار زدن اصل تجارت آزاد جهانی بود. در حالی که استالین مخالف ایجاد شورایی در اروپای غربی با حضور شوروی نبود، او قاطعانه با ایجاد کنفدراسیون‌های اروپای مرکزی، جنوب شرقی اروپا و شرق اروپا مخالفت می‌کرد.

سرانجام استالین و روزولت توافق کردند که پیشنهادهای چرچیل را رد کنند. نه دیکتاتور شوروی و نه دمکرات آمریکایی، تمایلی به تقویت خودمختاری اروپا و تقویت نقش بریتانیا در جهان پس از جنگ نداشتند. بنابراین، استالین با ایجاد سازمان جهانی پیشنهادی روزولت که تحت حاکمیت قدرتهای بزرگ باشد، موافقت کرد، مشروط بر آن که شرط وتو برای جلوگیری از حاکم شدن یکی از قدرتها، محفوظ باشد. او همچنین با اصل مشارکت شوروی در نبرد اقیانوس آرام موافقت کرد. در عوض، رئیس جمهوری آمریکا کاملاً مرزهای اتحاد شوروی را مطابق با آنچه در توافقنامه استالین-هیتلر در ۱۹۳۹ آمده بود، پذیرفت که شامل ناحیه غرب لهستان هم می‌شد.

این تناقض آمیز است که با وجود شیفتگی روزولت و هال، به برنامه‌ای جهانی و تلفیقی برای امنیت جهانی پس از جنگ، کنفرانس تهران به گسترش نوع جدیدی از توازن قوا و تقسیم جهان به مناطق مورد علاقه ختم شد. اگر کسی

لفاظیهای چرچیل را پی می گرفت، روشن می شد که بسیاری از طرحهای چرچیل درباره قدرت سیاسی از سوی روزولت پذیرفته شده است.

سرانجام، راه‌حل مناطق نفوذ در کلیت خود توسط هم واشنگتن و هم مسکو پذیرفته شد، اما تحت نام بهترین روش تضمین ثبات سیاسی و اقتصادی و حفظ مناطق نفوذ سیاسی و اقتصادی. اگرچه این موضوع، محل بحث بود که از نظر تاکتیکی و استراتژیکی، یك منطقه نفوذ به معنای چیزی بسیار متفاوت از هر کدام از سه کشور خواهد بود، اما بزودی مفاهیم اصولی به جای اختلافات لغوی بین برنامه‌های لندن و واشنگتن به سختی قابل تشخیص بود؛ در عمل جوهره عقاید آمریکا و بریتانیا خیلی شبیه به هم از کار درآمد. به هر ترتیب، در خلال باقیمانده جنگ، مثل زمان جنگ سرد، این سیاست واقع‌بینانه کماکان تحت الفاظی مثل ارزش دموکراسی، خودگردانی و فراتر از همه، تجارت آزاد و تعهد به تکثر در منابع آمریکایی، تداوم یافت.

بنابراین، آن گونه که چرچیل برای آینده اروپا در نظر داشت، نقطه اوج در اواخر تابستان و پاییز ۱۹۴۳ تحقق یافت و این در حالی بود که روزولت و استالین کاملاً نیروهایی مشترك را علیه ایجاد کنفدراسیون‌های منطقه‌ای وارد می کردند و خود را علاقمند به راه حل «سه کشور بزرگ» جلوه می دادند. تصمیم‌هایی که در جریان کنفرانس‌های کبك، مسکو و تهران در سال ۱۹۴۳ اخذ شد، بازتاب این دیدگاه بود. کنفرانس تهران، البته نقطه‌ای برای بازگشت بریتانیا به حساب می آمد که به سرعت کمك نظامی و استراتژیك را برای شکست هیتلر سرازیر کرد و بنابراین توانایی چرچیل برای آن که یك عضو کامل سه قدرت بزرگ باشد، تثبیت شد.

چرچیل در راه رها کردن دیدگاه اروپایی خود

در منظر مخالفت قوی روزولت و استالین با منطقه‌گرایی اروپایی و نوع متفاوت بی‌تفاوتی در بخشی از وزارت امور خارجه‌اش، چرچیل قاطعانه تصمیم

گرفت موضوع را کنار بگذارد.

مقامات وزارت امور خارجه، به کار در مورد برنامه‌هایی برای یك سازمان جهانی که بسیار با دیدگاههای آمریکایی‌ها تطبیق داشت و تنها دیدگاه اروپایی چرچیل را به طور سطحی دربرمی گرفت، ادامه می‌دادند. هم وزارت امور خارجه و هم کمیته پس از جنگ و آتش‌بس کابینه جنگ، که به این شکل در آوریل ۱۹۴۴ تشکیل شده بود، هنوز می گفتند که برنامه چرچیل برای شورای اروپا و ایالات متحده اروپا عملی نیست. روسها، دوست نداشتند هیچ طرحی را که قدرت آلمان را احیاء می کرد، بپذیرند، در صورتی که اگر ایالات متحده در شورای اروپا، آن گونه که نخست وزیر خواسته بود، شرکت می کرد، این بدنه تقریباً به عنوان شورای جهانی هویت می‌یافت. بحثهای وزارت امورخارجه، بر روی نخست وزیر که سرانجام از نظریات اروپایی خود فاصله می گرفت، بی تأثیر نبود و او متقاعد شد که بریتانیا، مثل اتحاد شوروی و ایالات متحده، نمی تواند بخشی از سازمان اروپایی آینده باشد. به جای آن، قدرتهای بزرگ نیازمند آن بودند که مسائل فراتری را ببینند و موضوعات را به عنوان رهبران ملل متحد هدایت کنند. تفکرات چرچیل به طور فزاینده‌ای کمتر از ناحیه جنبش برای اروپای فدرال تأثیر پذیرفت، این جنبش هنوز تأثیر گذار بود، اگرچه شاید رو به افول گذارده بود و شماری از حمایت کنندگان آن در میان اعضای دولتهای در تبعید و رهبران مقاومت در لندن مستقر بودند. نخست‌وزیر بزودی در قبال طرحهایی که ژنرال سیکورسکی (تا زمان مرگ در ژوییه ۱۹۴۳)، رئیس جمهور، بنش وزیر خارجه در تبعید بلژیك، پل هانری اسپاك نخست وزیر پیشین بلژیك، پل وان زیلاند وزیر خارجه پیشین ایتالیا، کارلو اسفورتزا، آلتی یرو اسپینلی و ژان مونه روی آنها کار کرده بودند، سرد شد. در ژوییه ۱۹۴۴ این موضوع، برای مثال، به موضوع «پیش نویس بیانیه مقاومت اروپایی» برای اروپای متحد فدرال انجامید.

سرانجام در مه ۱۹۴۴، نخست وزیران مستعمرات، با قاطعیت برنامه

چرچیل را برای شوراهای منطقه‌ای به عنوان بخشی از ساختار جدید جهانی، رد کردند. در پاسخ به یادداشتی از ایدن درباره «سازمان جهانی آینده»، چرچیل یادداشتی به نشست نخست وزیران کشورهای مشترك المنافع در لندن ارائه کرد. یادداشت او بر ایجاد دو سازمان جدید تأکید داشت: ایالات متحده اروپایی، تحت حاکمیت بریتانیا و یك اتحادیه برادرانه انگلیسی ـ آمریکایی. هر دو نهاد قرار بود بخشی از سازمان جهانی جدید باشند. او توضیح داد که شرایط پیشین، به طور طبیعی، از بیرون شورای منطقه‌ای اروپایی برخاسته بود و باید به نمونه امپراتوری بریتانیا و مستعمرات آن به اضافه همه دوستان نزدیك آن که از دل مجاورت جغرافیایی برمی‌خیزد، توجه کرد. چرچیل اعتقاد داشت که در این راه تنها می‌توان شکوه اروپا را دوباره احیا کرد، مشروط بر آن که ملل کهن، با یکدیگر در صلح به‌سر برند، به جای آن که یکدیگر را قطعه قطعه کنند و دنیا را به قطعات مختلف تقسیم کنند و پیوسته در کشمکش های سهمگین و بی‌سرانجام باشند. چرچیل تمایل خود را به این که بریتانیا باید از جانب امپراتوری کامل و کشورهای مشترك المنافع حمایت شود ابراز می کند. به هر روی، همه پیشنهادهای او به این دلیل که شوراهای منطقه‌ای می توانند در راه همکاری کشورهای مشترك المنافع مانع ایجاد کنند، رد شد. در این زمینه همچنین این احتمال می‌رفت که اگر کشورهای مشترك المنافع باید در یك شورای منطقه‌ای منفرد، محصور شوند، این موضوع در راه آن که آنها در حوزه‌های منطقه جغرافیایی خود که در بهبود شرایط اقتصادی و سیاسی‌شان حیاتی بود نماینده‌ای داشته باشند، مانع ایجاد می کرد. تنهاایده شورای منطقه‌ای برای اروپا(که شامل سه قدرت بزرگ می‌شد) به عنون یك موضوع خاص، اگرچه درون سازما ن جهانی، دوام آورد. در بی‌علاقگی مسکو و واشنگتن به این موضوع، به هر ترتیب، یك تشکیلات اروپایی، نمی توانست شکل بگیرد.

چرچیل فوراً تسلیم نشد. او هنگامی رندانه کوشید تأکید برایجاد سازمان منطقه‌ای برای اروپا، آسیا و نیمکره غربی را درمتن تجدید نظر شده «موضوعات

مهم» نخست وزیران مستعمرات در جریان نشست آنها در لندن کنار بگذارد که رو در روی اعتراضات مکتوب پر قدرتی از داخل نیوزیلند و دیگر کشورهای مشترك المنافع روبرو شده بود. به طور خاص، این برای بریتانیا غیر عقلایی به نظر می‌رسید که وارد گفتگوهایی با هدفهای مشخص بشود که می‌دانیم ایالات متحده در آنها سهیم نمی‌شد. این واقعیت است که بریتانیا هنوز از جانب اعضای مشترك المنافع در سازمان جهانی آینده سخن می گفت، در حالی که آنها آن را کاملاً رد می کردند. ایدن، جانب نخست‌وزیران مستعمرات را گرفت و یادآور شد که سند تجدیدنظر شده بر اساس تصویری غلط از دیدگاههای آنها که در جریان نشست با نخست‌وزیر بیان شده، تنظیم شده است.

چرچیل بیشترین تلاش خود را به کار بست تا از دیدگاه خود دفاع کند و بنابراین، نیت او، نجات مفهوم «ایالات متحده اروپا» بود. او توضیح می‌دهد که شورای عالی جهانی، مرکب از سه کشور بزرگ یا چهار قدرت، باید به مثابه هیأت‌امنا یا کمیته راهبری تلقی شود تا بتواند از جنگهای بیشتر جلوگیری کند، اما قدرتهای بزرگ تصمیم نداشتند ملتها را هدایت کنند. او با لحن گزنده‌ای بیان می کند: «ما مسلماً خودمان را آماده نکرده‌ایم به یك نظام پولی، اقتصادی و تجاری که روسیه یا ایالات متحده با حق و تو چین آن را طراحی می کنند، بپیوندیم». در حالی که چرچیل یکبار دیگر روشن می کند که بریتانیا نمی‌خواهد تحت حاکمیت ایالات متحده یا اتحاد شوروی در آید، نخست‌وزیران مستعمرات، نمی‌خواستند شرایط نیمه استعماری‌شان توسط انگلستان به درازا کشیده شود. بنابراین، چرچیل در نهایت باید از متن تجدید نظر شده خود عقب‌نشینی می کرد و دیدگاه خود را برای اروپای متحد و مستقل تحت رهبری بریتانیا کنار می گذاشت.

رد کردن برنامه چرچیل برای آینده اروپا از سوی نخست‌وزیران مستعمرات، آخرین رمق او را گرفت. نخست‌وزیر همه انگیزه خود را برای ادامه نبرد برای تفکر خود در زمینه شوراهای منطقه‌ای و فدراسیون‌ها، شامل شورای

پرقدرت اروپایی به عنوان راهی برای سامان دادن به جهان پس از جنگ، از دست داد. در اواخر نوامبر ۱۹۴۴، او به استالین گفت که هرگونه ترتیبات اروپایی برای دوستی تنها پس از آن که ساختار جهانی شکل گرفت، می‌تواند به وجود آید. سرآخر، این تصمیم، در کنفرانس یالتا در اوایل سال ۱۹۴۵، اتخاذ شد که از کنفرانس تهران پیش‌بینی شده بود، که قدرتهای متفق، در عملیات اشغال و اداره آلمان شرکت می‌کنند و این به آن معنا بود که مفهوم مورد نظر چرچیل در ایجاد یك گروه اروپایی خودگردان، بیش از این نمی‌تواند عینیت بیابد، حتی اگر او بر آن پای می‌فشرد. در آخرین تلاش، به هر ترتیب، این جامعه متحد اروپایی آرمانی یا سرنوشت قاره اروپا آن گونه که چرچیل در نظر داشت نبود، اما ترکیبات فدرال بریتانیا را در کنار دو قدرت دیگر حفظ می‌کرد. پس از شکست طرحهایش، چرچیل برای حفظ کردن اتحاد سه کشور بزرگ و حفظ تشخص جهانی بریتانیا از طریق دیپلماسی شخصی سران تلاش کرد. او فکر می‌کرد که هیچ راه دیگری برای تقویت نفوذ برابر با قدرتهای بزرگتر ندارد.

از نیمه سال ۱۹۴۳ و پس از کنفرانس تهران در نوامبر/ دسامبر همان سال، دیپلماسی سران چرچیل با مشکلاتی فزاینده روبرو شد و همچنان که منابع بریتانیا کاهش می‌یافت و نیروی انسانی کشور کم می‌شد، بریتانیا به برادر کوچکتر دو قدرت بزرگتر تبدیل می‌شد. چرچیل کاملاً از ضعف اقتصادی و نظامی بریتانیا باخبر بود و آگاه بود که «سه کشور بزرگ» تبدیل به «دوونیم» شده است. هنوز دیپلماسی سران چرچیل، به ویژه در سالهای ۴۱ـ۱۹۴۰، موفقیتی کسب نکرده بود. گفتگوهای او با روزولت، استالین و وزیران و مشاوران آنها بدون تردید، به تقویت موقعیت بریتانیا در جنگ انجامیده بود و بنابراین کمك کرده بود که لیبرال دموکراسی در بریتانیا دوام آورد. بنابراین تعجبی ندارد که پس از شکست دیدگاه اروپایی و با وجود تجربیات منفی او در خلال کنفرانس تهران، چرچیل به سوی دیپلماسی سران خود رو کند تا اهمیت پس از جنگ کشورش را تقویت کند.

پس از تهران، چرچیل همچنین رفته‌رفته به این تصور عمومی در بریتانیا پیوست که کشورهای مشترك‌المنافع و امپراتوری در کنار هم، به همراه روابط ویژه انگلستان ـ آمریکا (همه زیر چتر سازمان جهانی تحت حاکمیت آمریکا)، به جای گونه‌ای اروپای متحد یا بلوك اروپای غربی، می‌تواند به عنوان یك پایگاه قدرت برای نفوذ کشورش در جهان پس از جنگ خدمت کند. به گفته دنیس هیلی، «بریتانیا به منابع تازه‌ای از قدرت نیاز داشت، نه منابع جدیدی از مسئولیت». بنابراین چرچیل تصمیم گرفت پیشنهاد توسعه بلوك اروپای غربی، چیزی را که وزارت خارجه اکنون بر اهمیت آن تأکید داشت، کنار بگذارد.

بنابراین در راه پایان جنگ، چرچیل دیگر اعتقاد نداشت که عقایدش در مورد ایالات متحده اروپا و شورای منطقه‌ای برای قاره اروپا عملی باشد. هم او و هم رؤسای ستاد ارتش قویاً مخالف ایجاد بلوك امنیتی اروپای غربی شدند چرا که اعتقاد نداشتند این بلوك بتواند آنقدر قوی، هم از نظر نظامی و هم از نظر سیاسی باشد که به مثابه یك سپر بلا در مقابل طرحهای توسعه‌طلبانه شوروی عمل کند. در سال ۱۹۴۴، نخست‌وزیر، اغلب کشورهای اروپایی را به مثابه نقطه ضعف تلقی می کرد و هیچ چیز جز ضعف و نومیدی در آنها نمی‌یافت. افزون بر آن، ایجاد بلوك اروپای‌غربی، به معنای نادیده گرفتن خواست استالین برای حفظ همکاری سه کشور بزرگ پس از جنگ بود که می‌توانست زندگی را برای بریتانیای تضعیف شده، باز هم دشوارتر کند. در اواخر نوامبر ۱۹۴۴، او بنابر این به استالین نوشت که دیگر اصراری در مورد پیشنهاد برای بلوك غرب ندارد. چندروز بعد در تلگرافی به دیکتاتور شوروی تأکید می کند که «به تعبیری، بلوك غرب، آن گونه که کمی از موضوع باخبرم و گزارشهای مطبوعاتی می گوید، تنش‌زاست».

با این وجود، در آخرین سالهای جنگ، چرچیل نتوانست مانع بررسی طولانی موضوع ایجاد بلوك امنیتی اروپای غربی از سوی وزارت امور خارجه بشود. چنین ترکیبی، نقش مشخصی در گفتگوهای برنامه‌ریزی پس از جنگ در

وزارت امور خارجه از سال ۱۹۴۲ به این سو داشت. داف کوپر نماینده فرانسه دوست بریتانیا نزد دولت در تبعید ژنرال دوگل، نقشی چشم‌افسا در تدوین یك موافقتنامه دوستی با فرانسه داشت. کوپر عمیقاً تحت تأثیر بررسیهایی که از اواخر سال ۱۹۴۳ در دولت فرانسه در الجزایر درباره نقش بالقوه مسلط آلمان پس از جنگ در اروپا صورت گرفته بود، قرار داشت. ایجاد یك فدراسیون اقتصادی بین فرانسه، بلژیك، هلند و راین لند آلمان (ناحیه‌ای در آلمان در غرب رود راین) ودشت‌راهر (ناحیه شمال غرب و غرب رود راین) که دوگل امیدوار بود از آلمان جدا شود، متناوباً در الجزایر مورد بحث قرار گرفته بود. دوگل و مشاور اقتصادی‌اش، ژان مونه پیمانی را در نظر می گرفتند که بیشتر کشورهای اروپایی را در برمی گرفت و به یکپارچه شدن سیاستهای نظامی و اقتصادی اعضای منفرد برای حفاظت اروپا از یك تهدید دیگر آلمان منجر می‌شد. سازمانی هم به عنوان یك مکانیسم برای دفاع در مقابل توسعه‌طلبی بالقوه شوروی در نظر گرفته شده بود.

تحت تأثیر این بحثها، داف کوپر به دولت خود اطلاع داد که در اتحاد سه کشور بزرگ، دیپلماسی سران قدرتهای بزرگ و سازمان در شرف تأسیس تازه جهانی برای برقراری صلح و ثبات، چیزی کمتر از یك استراتژی تأثیرگذار برای جهان پس از جنگ نهفته است. به جای آن، او توصیه می کند که بریتانیا باید ابتکاری را برای ایجاد یك سازمان اروپای غربی داشته باشد و از کنار ناخرسندی شوروی و آمریکا بگذرد: «رهبری اروپا، منتظر ماست و ما ممکن است این فرصت را برای به دست آوردن آن از کف بدهیم، اگر تردیدی در پذیرفتن یك سیاست خارجی مثبت به واسطه ترس از بدگمان شدن روسها از یك طرف و ناامیدشدن آمریکایی‌ها از سوی دیگر، به دل راه دهیم.

گفتگوها در دولت بریتانیا در زمینه ایجاد و عضویت در بلوك اروپای غربی در میانه سال ۱۹۴۴، بالا گرفت. در پاسخ به پیشنهاد وزیر خارجه در تبعید بلژیك، پل هانری اسپاك از گلادوین جب خواسته شد تا پیشنهادهای تازه‌ای را برای

سیاست خارجی بریتانیا در زمینه اروپا فراهم کند. سرانجام یك یادداشت ترکیبی تحت عنوان اروپای غربی در بیستم ژوئن ۱۹۴۴، به وزیر خارجه ارائه شد.

یادداشت، بر کار در زمینه گونه‌ای نظام منطقه‌ای اروپایی تأکید داشت که شامل موضوعات امنیتی برای جلوگیری از تهاجم آلمان احیا شده می‌شد. مثل داف کوپر، جب تأکید داشت که این گروه گرایی، قصد ندارد اروپا را به بلوك روسیه و بلوك بریتانیا تقسیم کند، بلکه معنایش آن است که بخشی از سازمان جهانی مورد نظر روزولت باشد و هدف اولیه آن جلوگیری از تهاجم یك آلمان احیا شده خواهد بود. از آنجا که در ابتدا برای بریتانیا ضروری خواهد بود که بیش از دیگر کشورهای اروپایی، مرزهایش را به طور قوی حفاظت کند، دولت بریتانیا باید به بازسازی سریع اقتصادی فرانسه و کشورهای کوچکتر اروپایی کمك کند تا آنها قادر باشند در این برنامه نقش آفرین شوند. یادداشت دربرگیرنده این دیدگاه بود که در کمیسیون ملل متحد برای اروپا، بدنه‌ای که ایدن مدتها آن را مورد تأکید قرار می‌داد، بریتانیا باید آماده باشد تا برای گونه‌ای توافق دفاع دوجانبه میان لندن و پاریس کار کند که سرانجام به مشارکت دیگر کشورهای اروپایی هم ختم می‌شود.

جب مراقب بود که این موضوع روشن شود که طرح او هیچ تعهدی در سطح قاره برای بریتانیا ایجاد نمی‌کند و تنها به معیارسازی برای ابزار، حفظ تسلیحات قابل ملاحظه در فرانسه و بریتانیا و برنامه‌ریزی برای طرح دفاع مشترك ختم می‌شود. او آنقدر امیدوار بود که باور کند (گونه‌ای ساده‌لوحی) که اتحاد شوروی می‌تواند مطمئن باشد که این گروه جدید مستقیم علیه آلمان تشکیل می‌شود، نه علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. جب تأکید می‌کرد که طرح او پیشرفتی در زمینه ایجاد خط دفاع علیه آلمان و در صورت ضرورت اتحاد شوروی خواهد بود. برای پیشنهاد چیزی به استالین در قبال آن، داف کوپر مایل بود به مسکو این آزادی عمل داده شود که برنامه مشابهی را برای دفاع در اروپای شرقی تدارك ببیند.

متن جب، توجه زیادی را در وزارت امور خارجه برانگیخت. به طور خاص، مقامها نگران این پرسش اساسی بودند که گره خوردن بریتانیا به یك بلوك اروپای غربی می تواند بریتانیا را از نظر دفاعی عمیقاً قوی کند یا کشور را به خاطر تلاش برای دفاع از قاره اروپا، به بهای تعهدات ماوراءبحار، دچار ضعف کند. بریتانیا کاملاً خود را اسیر نیروهای زمینی ملتهای ضعیف قاره اروپا می یافت. این موضوع هم پیش کشیده می شد که هنوز به نظر نمی رسید ممکن باشد پاسخی نهایی به این ملاحظات داده شود.

در اثر نپذیرفتن طرحهای اروپای بزرگ چرچیل، که در سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ دستخوش تغییر شد و با توجه به پیشرفتهای جنگی که هر چیزی را در سال ۱۹۴۴ تحت‌الشعاع قرارداد، نخست‌وزیر نه زمان آن را داشت و نه علاقه‌ای که خود را درگیر طرحهای تازه پس از جنگ وزارت امور خارجه کند. ایدن، به هر ترتیب، بیشتر علاقمند شده بود. او از رؤسای ستاد ارتش خواست که نظرات خود را درباره یادداشت ترکیبی بیان کنند. در جهت عملیات اوورلرد و نبرد نورماندی، آنها تنها قادر بودند که در پایان ژوییه ۱۹۴۴ به این موضوع بپردازند. حتی پس از آن، رؤسای ستاد ارتش تحت فشار شدید قرار گرفتند که سند را به درستی بررسی کنند. به هر ترتیب آنها گفتند که تا طولانی مدت، خطر جدی تهاجم آلمان احیا شده چندان نیست، ولی روابط بریتانیا با اتحاد شوروی بسیار حیاتی است.

تنها یك سازمان جهانی می توانست با موفقیت بین نگرانیهای قدرتهای بزرگ توازن ایجاد کند. به اعتقاد رؤسای ستاد ارتش، بین علائق بریتانیا و اتحاد شوروی در قاره اروپا که به طور بالقوه آلمان می توانست در آن نقش مهمی ایفا کند، امکان برخورد وجود داشت. بنابراین، بر آنها روشن بود که یك بلوك از اروپای غربی بدون این که آلمان یا بخشی از آن را در مقطع بعدی شامل بشود، مطلوب نبود.

وقتی این بحث شکل گرفت، چرچیل کاملاً از دیدگاههای پیشین اروپایی خود دست کشیده بود. حرکت او از یك راه حل منطقه گرا بار دیگر بر دیپلماسی

سران «سه کشور بزرگ» متمرکز شده بود و روابط دشوار با اتحاد شوروی، بیش از همیشه اولویت سیاست بریتانیایی شده بود. در هر مورد، از زمان کنفرانس تهران، چرچیل درباره نتایج سهمگین آینده نفوذ شوروی در اروپا، نگرانیهایی فزاینده داشت؛ او سرانجام از مخالفت قوی روزولت با طرحهایش سپاسگزار شد. نخست‌وزیر، بنابراین، به نحوی باز با هر گفتگویی درباره شکل گیری بلوك امنیتی اروپای غربی تحت رهبری بریتانیا به مخالفت سرسختانه پرداخت. به جای آن، او امیدوار بود که واشنگتن به اندازه کافی در مسائل اروپایی مشارکت داشته باشد که ایجاد یك بلوك اروپایی زائد باشد. او به نحوی فزاینده از آن بیم داشت که شکل گیری بلوك اروپای غربی تنها دشمنی استالین را برنینگیزد بلکه به ایالات متحده آمریکا اطمینان خاطر بدهد که به کمکهایش دیگر نیازی نیست و به سازمان جهانی آسیب برسد. اکنون بر چرچیل روشن بود که تنها ایجاد سازمان جهانی مورد علاقه روزولت باعث می‌شود که ایالات متحده خود را عقب نکشد و بریتانیا و اروپا را در مقابل قدرت نظامی فائقه اتحاد شوروی رها نکند.

چرچیل، خود اساساً تنها به اتحادیه غیرمتعهد اروپایی بر اساس پیوندهای بین الدول فکر می کرد. نخست وزیر قطعاً علاقه‌ای به فدراسیون نظامی مرکب از کشورهای ضعیف شده و نحیف اروپایی که تازه توسط ارتش هیتلر مورد هجوم قرار گرفته بودند، نداشت. چنین نمایی، چنان که او در دهه ۱۹۵۰، هنگامی که به مخالفت به اتحادیه دفاعی اروپا برخاست، توضیح می‌دهد، ناکارآ و ملغمه‌ای بی‌ثمر می‌بود که به سربازان در یك ارتش اروپایی، بی انگیزگی برای جنگیدن می‌داد، درحالی که در مسائل ملی این گونه نبود.

به طور خاص، چرچیل نگران بود که بلوك اروپای غربی، بریتانیا را با ایجاد مسئولیت دفاع یا جنگ برای ملتهای اروپایی تضعیف کند و بر مسئولیتهای سنگین بریتانیا برای تداوم امپراتوری و کشورهای مشترك المنافع تأثیر بگذارد. چرچیل و ایدن در نیمه ژوییه ۱۹۴۴ برآن شدند که بریتانیا در این مقطع آماده آن نیست که وارد

تعهدات جزئی یك مجموعه اروپای غربی شود. در بیست و پنجم ژوییه ۱۹۴۴، چرچیل به کابینه جنگی گفت که تصمیم دارد فکر یك همکاری نظامی از دمکراسیهای غربی را به عنوان اقدام احتیاطی علیه سلطه مسکو بر قاره، آن گونه که داف کوپر و دیگران تأکید دارند، رد کند. هر گونه نشست این بحثها، با توجه به تقسیم جهان به بلوکهای مختلف، دشمنی استالین را برمی‌انگیخت و این جریان، می‌توانست ائتلاف «سه کشور بزرگ» و بازسازی اروپای پس از جنگ را با خطر روبرو کند.

به هر ترتیب، در اوایل اکتبر ۱۹۴۴، اسپاك یك بار دیگر ابتکار عملی دیگر به خرج داد و در بیستم اکتبر، نشستی دیگر در وزارت امور خارجه برای گفتگو در مورد اندیشه ایجاد بلوك غرب برگزار شد. وزارت خارجه بر آن بود که علیه تلاشهایی گام بردارد که هدف آنها رسیدن به یك موافقتنامه رسمی در این مقطع بود. منابع رسمی اعتقاد داشتند که به هر ترتیب، فرانسه و کشورهای بنلوکس(بلژیك، هلند، لوگزامبورگ) و هرچه سریعتر، دانمارك و نروژ باید برای ترتیبات نظامی و فنی در راه رسیدن به یك اتحادیه اروپای غربی که هدف آن تأمین امنیت در مقابل آلمان بود، گفتگو کنند. رؤسای ستاد ارتش این مفهوم را در هشتم نوامبر پذیرفته بودند. چرچیل مخالف بود. او به ایدن دستور داد که ابتکار گفتگوهایی را میان کشورهای اروپای غربی که باعث شود بریتانیا به داخل این گفتگوها کشیده شود، به‌کار نگیرد. نخست‌وزیر هنوز مطمئن بود که فرانسه و کشورهای بنلوکس آنقدر ضعیف هستند که موافقتنامه‌ای در زمینه دفاعی با آنها، محور علاقمندی بریتانیا نیست؛ این موضوع مخالفت هم واشنگتن و هم مسکو را برمی‌انگیخت. هنگامی که اسپاك در اوایل نوامبر از لندن دیدن می‌کرد، گفتگوها به سطح مبادله کلی دیدگاهها، محدود شد. چرچیل و ایدن هنگامی که در نوامبر ۱۹۴۴ از فرانسه دیدن می‌کردند همچنین در مورد شکل‌گیری یك بلوك اروپای غربی به طور مبهم اظهار نظر کردند؛ آنها به ژرژ بیدو رئیس شورای

ملی مقاومت[1] گفتند که دولت بریتانیا هنوز درباره متن اسپاك به نتیجه نرسیده است.

بنابراین شگفت‌انگیز نبود که متنی که از سوی اداره برنامه‌ریزی پس از جنگ بین ادارات بریتانیا (PHPS) در نوامبر ۱۹۴۴ تهیه شده بود، نتایج اندکی ارائه داده بود. متن پیشنهاد می کرد که با توجه به تغییرات شرایط استراتژیك بریتانیا، حیاتی است که «شریکانی مقتدر» با شکل دادن یك گروه امنیتی اروپای غربی شامل فرانسه، بنلوکس و کشورهای اسکاندیناوی و روزی حتی شاید آلمان، شکل بگیرند. متن توصیه می کرد که این گروه باید همکاری نزدیك هم با کشورهای مشترك‌المنافع و هم با ایالات متحده داشته باشد تا سرانجام چیزی شبیه پیمان آتلانتیك شمالی به وجود آورد تا از سلطه شوروی بر اروپای غربی جلوگیری کند.

یك بار دیگر چرچیل و تا حدودی ایدن دچار این تردید شدند که آیا کشورهای اروپایی، منابع ضروری را برای مشارکت در یك اتحادیه آتلانتیك شمالی پس از جنگ دارند؟ طرح، به اعتقاد چرچیل، بریتانیا را در درازمدت از باشگاه «سه کشور بزرگ» بیرون می‌راند و آن را هم‌تراز کشورهای شکست‌خورده اروپایی قرار می‌داد. هم نخست‌وزیر و هم وزیر خارجه‌اش همچنین هنوز عمیقاً نگران برانگیختن دشمنی اتحاد شوروی و به مخاطره افکندن همکاری میان سه قدرت بزرگ پس از جنگ بودند. به نظر می‌رسید بهترین سیاست، ساختن کشورهای اروپایی بر مبنای یکی پس از دیگری بود که با فرانسه شروع شود و با کشورهای کوچکتر ادامه پیدا کند. این کشورها و بریتانیا می‌توانستند در نهایت برای دفاع متقابل برنامه مشترکی ارائه کنند. چرچیل به ایدن نوشت: «من نمی‌دانم این عقاید که «بلوك غرب» نام گرفته است، چگونه در وزارت

1. Conseil National de La Résistance

امور خارجه و دیگر دوایر ذی نفوذ شکل گرفته است».

نخست وزیر کاملاً این بحثها را رد کرد. به هر ترتیب، ایدن و وزارت خارجه، اگرچه چرچیل با آنها همراه نبود، سرانجام، هرچه بیشتر به نوعی توافقنامه دفاعی با اروپای غربی، علاقمند شدند. آنها همچنین بر آن بودند که در درازمدت، نوعی تعهد نظامی بریتانیا به قاره، ضروری است. این گونه تفکری، که بعدها در ایده کم دوام وزیر خارجه ارنست بوین از حزب کارگر تحت عنوان «نیروی سوم» مورد تأیید قرار گرفت، سرانجام به موافقتنامه دانکرك بین فرانسه و بریتانیا در ۱۹۴۶ و موافقتنامه سازمان بروکسل (BTO) در ۱۹۴۸ انجامید و طلایه دار ایجاد ناتو شد.

گذار به جهان پس از جنگ

به هر ترتیب تا تابستان ۱۹۴۵، هیچ تصمیم درازمدت و راهبردی با توجه به سیاست اروپای غربی بریتانیا اتخاذ نشد. با کمترین تردید، این، نتیجه مخالفت کامل چرچیل با ایجاد بلوك اروپای غربی که شامل بریتانیا هم می‌شد، اما ایالات متحده را دربر نمی‌گرفت، بود. چرچیل بنابراین در زمینه پیشبرد این اندیشه قدیمی که یك شورای اروپایی بین الدول از کشورهای کمتر قدرتمند را شامل می‌شد، گامی برنداشت. چنین طرحی، کماکان مورد مخالفت ایالات متحده قرار داشت که هنوز اصرار داشت ایجاد هر منطقه نفوذ جدیدی، برای آینده جهان پس از جنگ، غیرقابل قبول است. بنابراین، گفتگوهای متحدین، درمورد ایجاد ملل متحد در سال ۱۹۴۵، با در نظر گرفتن حاکمیت قدرتهای جهانی بیشتر در مجمع عمومی و شورای امنیت با حضور ۵ عضو ثابت شکل گرفت، اگرچه ابتدا به ساکن، برخی دیدگاههای منطقه ای درباره سازمان جهانی جدید مورد تأکید قرار داشت، برای مثال ایدن خیلی به آن علاقمند بود، اما چنین چیزی رخ نداد.

بنابراین، در پایان جنگ، چرچیل کاملاً علاقه اش را به تخیلات پیشین از دست داده بود، اگرچه همواره یك طرح دوپهلو برای ایجاد «ایالات متحده اروپا» که

شوراها و فدراسیون‌های اروپایی را دربرگیرد ترجیح می‌داد. به جای آن، دغدغه اصلی او، تداوم «همکاری برادرانه» با ایالات متحده شده بود؛ که آن گونه که او در نیمه سال ۱۹۴۳، با شور و شوق اعلام کرده بود، حتی به یك تمدن مشترك می‌توانست ختم شود. در سال ۱۹۴۵، او مطمئن شده بود که تنها بر اساس «روابطی خاص» با ایالات متحده، بریتانیا می‌تواند به عنوان یك عضو «سه کشور بزرگ» به‌حساب آید. این همچنین خواست چرچیل بود که از انسجام، قدرت و ثبات جهان غرب تحت هدایت «روابط خاص» انگلستان ـ آمریکا برای تحت تأثیر قرار دادن خطرات سیاستهای گسترش گرای استالین استفاده کند. بنابراین، در راه پایان جنگ، چرچیل خیلی درگیر گامهای بزرگ برای آینده اروپا، آن گونه که درگیر سیاستهای عملی برای جلوگیری از شرایط دیگری که می‌توانست به یك برخورد اساسی نظامی ختم شود، نبود. بهترین راه برای واکنش نشان‌دادن به سیاستهای توسعه طلبانه استالین در اروپای شرقی و جاهای دیگر، در ذهن او شکل گرفته بود. به هر ترتیب، تلاش او برای مهار جاه طلبی استالین از طریق وارد شدن به موافقتنامه‌ای با مسکو درباره سیاست مناطق نفوذ در بالکان با منظور کردن «معامله درصدی» معروف در اکتبر ۱۹۴۴، تأثیر مورد نظر را نداشت. در کشورهایی که توسط ارتش سرخ تسخیر می‌شد، یك واقعیت جدید پس از جنگ توسط استالین دیکته می‌شد که کاملاً آشکار بود.

اگرچه در اوایل سال ۱۹۴۵، چرچیل یك بار دیگر بر ایجاد یك کنفدراسیون از کشورهای بالکان تأکید کرد، او بار دیگر در ایجاد هر پیشرفتی در این زمینه، ناکام ماند. تنها تلاش موفق او برای مهار سیاستهای توسعه‌طلبانه استالین، بالا بردن فرانسه به اندازه‌های یکی از قدرتهای اشغال کننده آلمان بود. مثل تعدادی از دیگر سیاستمداران در فرانسه، آلمان و ایالات متحده، چرچیل کم کم درمی‌یافت که آینده صلح در اروپا، خیلی به ایجاد شورای اروپایی بستگی ندارد و فدراسیون‌ها و موافقتنامه‌های بین فرانسه و آلمان برای یك قاره اروپای یکپارچه‌تر آن گونه که او

حس می کرد، نیازی به مشارکت بریتانیا نداشت.

بیست سال پیش از آن، در واکنش به سرچشمه‌های جنگ جهانی اول، او می اندیشید که آیا پیش از ۱۹۱۴، بریتانیا از طریق تلاشها و برخی تقلاهای بلااراده، یکباره می توانست با دوستی و تسلط، فرانسه و آلمان را آشتی داده و برای همکاری بزرگی که صلح و افتخار اروپا را بتواند حفظ کند، نگه دارد. پس از پایان دومین جنگ جهانی، او همچنین به این محورها می اندیشید. چرچیل باور داشت که «هدف ایجاد اروپای متحد دموکراتیك، ضمانتهایی را در مقابل تجاوز ایجاد می کند». او بنابراین، امیدوار بود که بریتانیا قادر باشد «اتحادیه جدیدی را با اروپا، بدون آن که پیوندهای مقدس بریتانیا را با دولتهای فرزندخوانده‌اش در اقیانوسها تضعیف کند، شکل دهد. این البته هدف چرچیل در خلال سالهای اولیه جنگ بود. در دوران پس از جنگ، آن گونه که بریتانیا سرانجام آن را غیرممکن تشخیص داد که بتواند به این خواسته‌اش به عنوان یك دولت مستقل یا یك قدرت بزرگ دست بیابد.

فرانکلین روزولت، دوست، رقیب و عامل فلاکت او، به فاصله کوتاهی پس‌از کنفرانس یالتا در اوایل سال ۱۹۴۵ درگذشت. جانشین او، معاون رئیس جمهوری هاری ترومن، در دوازدهم آوریل کار خود را برعهده گرفت. رئیس‌جمهوری جدید تمایل داشت ارزیابیهای تجدیدنظر شده وزارت امور خارجه را در مورد نیاز به موضعی سخت‌تر در قبال استالین درباره آینده اروپای شرقی و مرکزی تأیید کند. به هر ترتیب، با توجه به نارضایتی فزاینده از سیاست مسکو، راهبرد رئیس جمهوری جدید در قبال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در خلال شش تا هشت ماه اول کارش، چیزی ناهم آهنگ بود، به‌ویژه به این دلیل که وزیر خارجه جدیدش، جیمز بیرنس امیدی نداشت که روابط دوستانه با استالین ممکن باشد.

در مورد بریتانیای کبیر، ترومن هماهنگی بیشتری بروز داد. در نتیجه

توصیه مشاورانش، رئیس جمهوری جدید کمتر بر شیوه ای شخصی تکیه می کرد و بیشتر به شیوه ای کاسبکارانه در برخورد با نخست وزیر بریتانیا روی می آورد. چرچیل پس از آن، از بابت این که باتوجه به درگیر شدن ذهنی با جنگ، فوراً به واشنگتن نرفت تا در مراسم تشییع جنازه روزولت شرکت کند و روابطی دوستانه با ترومن ایجاد کند، متأسف شد. پس از همه اینها، هنوز تردیدهای زیادی در محافل ذی نفوذ در واشنگتن وجود داشت که چرچیل تصمیم دارد از مشکلات با اتحاد شوروی به عنوان فرصتی برای احیای امپراتوری کهنه بریتانیا با حمایت آمریکا، استفاده کند. در اوایل آوریل ۱۹۴۵، این بیم در واشنگتن وجود داشت که شرایط اقتصادی فاجعه بار بریتانیا، باعث شود که آنها برای حیات به آنها بچسبند. کارشناس امور مالی آمریکایی، برنارد باروخ، اگرچه دوستی نزدیکی با چرچیل داشت، توصیه می کرد که ایالات متحده باید قاطعانه درخواستهای بریتانیا را برای جبران خسارتهای ویژه اش، رد کند.

چنین خط فکری ای یکی از محورهای باقیمانده معامله چرچیل را با ایالات متحده که حالا به قدرت فائقه بدل شده بود، مسدود می کرد. به چرچیل، درمورد سفر هاری هاپکینز برای ملاقات با استالین در مه ۱۹۴۵ که به موافقتنامه‌ای درباره لهستان انجامید، اطلاعی داده نشده بود. چرچیل خرسند نبود؛ او از آن بیم داشت که رئیس جمهوری جدید زیاده از حد به استالین اعتماد کند و طرحهای توسعه طلبانه روسها را در اروپا نادیده بگیرد. در دوازدهم ماه مه، نخست وزیر تلگرامی برای ترومن فرستاد و به او هشدار داد که «یك پرده آهنین» جلو جبهه روسها کشیده شده است. «ما نمی دانیم پشت پرده چه می گذرد. به نظر می رسد تردیدهایی اندك وجود داشته باشد که منطقه شرق خط لوبك (بندر و شهری در شمال آلمان) ـ تریسته (بندر و شهری در شمال شرق ایتالیا) و کورفو (جزیره‌ای در شمال غربی یونان)، به زودی کاملاً در دستهای آنها خواهد بود. او همچنین از این بیم داشت که مناطق وسیعی بین آیزناخ (شهری در مرکز آلمان) و البه (رودخانه ای

در شمال جمهوری چك و شمال شرقی آلمان که به دریای شمال می ریزد) در حالی که آمریکایی ها از آنها عقب نشسته اند، توسط استالین اشغال شود. «روسها بزودی به سوی آبهای دریای شمال و اقیانوس اطلس پیش می آیند». دستیابی به موافقتنامه‌ای با استالین، در حالی که لشگر کشی جنگی بریتانیا و آمریکا هنوز به دشواری انجام می شود و هنوز مشکل حل نشده است (و او فکر می کرد یکی دو سال طول بکشد) باید عملی می شد. چرچیل توضیح می دهد:

مطمئناً اکنون حیاتی است که به تفاهمی با روسیه دست یابیم یا ببینیم که با او در کجا قرار گرفته ایم، پیش از آن که ارتش هایمان را تضعیف کنیم و یا آنها را از مناطق اشغالی بیرون بیاوریم. این موضوع تنها از رهگذر ملاقات خصوصی عملی است. . . البته ما می توانیم به این دیدگاه برسیم که روسیه رفتاری پاك بروز می دهد و هیچ شکی وجود ندارد که پیشنهادها به راه‌حل های قابل دسترس تری ختم شود. برای حل این موضوع، موافقتنامه ای با روسیه پیش از آن که نیروهای ما تحلیل برود، به نظر می رسد دیگران را تضعیف می کند.

بنابراین، در اوایل مه ۱۹۴۵، چرچیل موضوع توافق و گفتگو با اتحاد شوروی را برای تأمین صلح جهانی پیش می کشد. این موضوع غالب ده سال آخر عمر سیاسی او بود: تلاش برای غلبه بر تنش غرب ـ شرق بر همه موضوعات دیگر در خلال دوره آخر نخست وزیری چرچیل بین سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ سایه افکند.

در نتیجه همه درخواستهای چرچیل، ترومن با برگزاری کنفرانسی با روسها موافقت کرد. تا پیش از برگزاری کنفرانس پوتسدام، چرچیل فکر می کرد نیازمند به کارگیری همه نیروهایش برای آن است که از یك ملاقات دو جانبه بین ترومن و استالین جلوگیری کند، چرا که در چنین حالتی رئیس جمهوری جدید، راهبرد روزولت را ادامه می داد. ترومن یك نشست دوجانبه با نخست وزیر بریتانیا را رد کرد؛ مثل روزولت، او هم مایل نبود در مقابل شوروی، گروهی تشکیل دهد. در

این مقطع رئیس جمهوری جدید بر آن بود که «مشکلات با چرچیل همان اندازه آزاردهنده است که مشکلات با روسها». بنابراین چرچیل در راه تلاشهایش برای تضمین این که بریتانیا از جانب واشنگتن، به عنوان یك عضو برابر در گروه «سه کشور بزرگ» پذیرفته شود، در کنفرانس پوتسدام با مشکلات بزرگی روبرو بود. او باید می‌پذیرفت که این کنفرانس عمده، آن گونه که او برنامه‌ریزی کرده بود، در نیمه ژوئن آغاز نمی‌شود، بلکه آن گونه که ترومن ترجیح می‌دهد، در نیمه ژوییه برگزار می‌شود. این به معنای آن بود که کنفرانس در میانه رقابتهای انتخاباتی در بریتانیا برگزار می‌شد.

در نیمه سال ۱۹۴۵، یك خلأ در روابط آمریکا ـ انگلستان پدید آمد. این نتیجه ناگهانی و دردناك مهلت ندادن آمریکایی‌ها به بریتانیا (و روسیه) برای پرداخت بدهی‌ها پس از قطع شدن جنگ در اروپا بود.

در پایان سال، بریتانیا مشکلات گسترده ای در کسب یك وام کلان از آمریکا برای جایگزین کردن وامهایش داشت. بی‌اعتمادی آمریکایی ها به بریتانیای کبیر، کاملاً زننده و گستاخانه بود و آن گونه که لندن نگران آن بود، به پایان مشارکت کامل بین دو کشور، آن گونه که برنامه اقدام مك ماهون در دسامبر ۱۹۴۵ به کنگره ارائه شد، ختم شد.

به هر ترتیب، در این زمان، چرچیل باید بر کار جریانهای مخالف در مجلس عوام نظارت می کرد. شکست انتخاباتی او در ژوییه ۱۹۴۵ و کنار رفتن اجباری وی از صحنه سیاسی باعث دوره‌ای از افسردگی و بی تفاوتی سیاسی شد که برای دوره‌ای، حتی حیات او را به عنوان رهبر حزب محافظه کار با خطر مواجه کرد. تنها در اوایل سال ۱۹۴۶ بود که چرچیل یك بار دیگر خود را در گیر سیاستهای بین المللی کرد، اگرچه به عنوان رهبر جناح مخالف، نه نخست وزیر و از این جهت او به سختی می توانست مستقیم راه شخصی خود را در پیش گیرد.

بنابراین در جریان نیمه دوم دهه ۱۹۴۰، چرچیل در سخنرانی در مجلس

عوام و عرصه سیاست خارجی محدود بود. او بیش از این یك موقعیت سیاسی را که به او اجازه دهد شخصاً به ابتکاراتی در عرصه سیاسی دست بزند، کسب نکرد. او به ندرت می‌توانست به جانشین خود که رهبر حزب کارگر، کلمنت اتلی بود توصیه‌ای بکند و افکار عمومی را درباره اهمیت موافقتنامه شرق- غرب از طریق دیپلماسی سران «سه کشور بزرگ» برای تأمین صلح جهانی و نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی، توجیه کند. در خلال سالهایی که به عنوان رهبر جناح مخالف فعالیت می‌کرد، چرچیل یك بار دیگر به دیدگاه اروپایی خود متوسل شد و بر یك قاره اروپای یکپارچه‌تر تأکید کرد.

فصل پنجم

آغاز جنگ سرد

بقای چرچیل به عنوان رهبر حزب محافظه کار و گرایش اتلی به گفتگو با استالین

در جریان کنفرانس پوتسدام، حزب محافظه کار بریتانیا، قدرت را از دست داد. چرچیل وایدن، جای خود را به اتلی و ارنست بوین دادند. با وجود مواضع ضدکمونیستی قوی، نخست وزیر اتلی، بازتر برخورد می کرد. مثل چرچیل، اتلی مطمئن بود امکان دارد که بتوان بر تنش های میان شرق و غرب از طریق گفتگو با مسکو فائق آمد؛ نخست وزیر جدید اعتقاد نداشت که تنش با اتحاد شوروی اجتناب ناپذیر است. به هر ترتیب، برخلاف چرچیل، اتلی آماده بود که در سیاست خارجی بریتانیا، به یك بازبینی اساسی دست بزند و در زمینه کاهش تعهدات جهانی کشور اقدام کند و در فکر عقب نشینی از خاورمیانه و مدیترانه شرقی بود. از آنجا که بحث داغی در دولت حزب کارگر درباره آینده نقش جهانی بریتانیا در گرفته بود، چرچیل باید از این که روی نیمکت مخالفت نشسته بود، خشنود بوده باشد. این

بخش بهتر سالی بود که او با سخنرانی خود تحت عنوان «پرده آهنین» در اوایل سال ۱۹۴۶ به عرصه بین الملل بازگشت.

در نتیجه افزایش نارضایتی ناشی از غیبت او در رهبری حزب محافظه کار، چرچیل چاره ای نداشت مگر آن که انرژیهای تحلیل رفته خود را مصروف باقی ماندن در رهبری جناح مخالف کند تا از رانده شدن به عرصه بازنشستگی از سیاست که از سوی همقطاران «خوش نیت» در جناح محافظه کار توصیه می شد، جلوگیری کند.

بقای چرچیل به عنوان رهبر حزب محافظه کار

چرچیل در انتخابات ژوییه ۱۹۴۵، شکستی عظیم را متحمل شد، چرا که نسل جوانتر محافظه کاران را به حاشیه راند. در حالی که عمیقاً ناامید شده بود، او توان خود را مصروف انشای خاطراتش و انجام سفرهای طولانی کرد؛ بسته به شرایط سخنرانیهایی نمایشی هم انجام می داد. به عنوان رهبر اپوزیسیون در مجلس عوام، چرچیل هفتاد ساله، منفعل بود؛ او عموماً به صورت نیمه گسسته ظاهر می شد. تنها گهگاه در نشست های پارلمان و بحثها شرکت می کرد. او کاملاً در تعریف استراتژی سیاسی در فعالیتهای دولت حزب کارگر، به حاشیه رانده شده بود. چرچیل تمام شده بود وانگیزه ای برای تدوین برنامه جایگزین سیاستهای داخلی نداشت. جان رامسدن به درستی شخصیت چرچیل را در رهبری جناح مخالف به عنوان تلفیقی از «بی عملی استادانه» و «انتقادگری کلی»، معرفی می کند. به هر ترتیب رامسدن معتقد است که کمبود «جوهره رهبری» در چرچیل شاید بزرگنمایی شده باشد و از برخی جنبه‌های نیمه بازنشستگی او، حزب محافظه کار سود برد. فراتر از همه، او اجازه یافت که استراحتی بیش از نیاز داشته باشد و قادر بود «شهرت خود را به عنوان یك رهبر، فراتر و در پس سیاستهای بریتانیا» حفظ کند. به‌علاوه بی عملی او در عرصه سیاست داخلی، عمیقاً چرچیل را از افتادن به

دام مشارکت در اشتباهات بزرگ سیاسی در یك شرایط دائم پیچیده شونده‌ای که محیط را ناامن می کرد و رها شدن از آن، مستلزم دانش سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بود، دور نگه داشت. در خلال جنگ، و پس از سال ۱۹۴۵، چرچیل به این موضوعات به‌مثابه چیزهای نازل و خسته کننده می‌نگریست. چنین بی‌علاقگی و تمام شدگی در آنتونی ایدن، معاون و جانشین چرچیل به عنوان رهبر حزب از سال ۱۹۴۲، آشکار بود که پیوسته در این که از همه مسائل سیاسی داخلی خود را کنار بکشد، تردید داشت.

از اوایل نوامبر ۱۹۴۵، چرچیل و ایدن در مقابل پرسش‌هایی انتقادی از جانب کمیته ۱۹۲۲ نمایندگان درجه دوم حزب محافظه کار قرار گرفتند؛ آنها تعهد کردند که در مذاکرات مجلس عوام جدی‌تر شرکت کنند و در انجام مسئولیتهای خود به عنوان رهبران جناح مخالف، جدی‌تر حاضر باشند. این، به هر ترتیب، مانع از آن نشد که چرچیل چندماه پس از آن را در ایالات متحده نگذراند و این در حالی بود که او تازه از یك تعطیلی ۵ هفته‌ای در ایتالیا بازگشته بود. او همچنین بخش قابل ملاحظه‌ای از وقت خود را صرف نقاشی و لذت بردن از زندگی خود در جنوب فرانسه کرد.

به دلایل عملی، در اوایل سال ۱۹۴۶، ایدن و راب باتلر وزیر آموزش و پرورش دوران جنگ مسئول ارشد اپوزیسیون تعیین شدند. اگرچه ایدن، عبارت «دموکراسی مالکیت» را عمومی کرده بود تا این موضوع را که محافظه کاری جدید چه می‌خواهد، تشریح کند، او برای سیاستهای داخلی، هرگز استعداد و توان بیشتری به کار نگرفت. این موضوع به‌طور خاص برعهده باتلر بود که سیاستمداران محافظه کار نظیر هارولد مك‌میلان، دیوید ماکسول ـ فایف و دیوید اکلز را برای کار در زمینه برنامه‌های اقتصادی منسجم‌تر و امروزینه‌تری برای حزب محافظه کار برانگیزد. آنها کمیته صنعتی را ایجاد کردند و بخش تحقیقات مرکزی از رده خارج شده را احیا کردند (هر دو آنها تحت ریاست باتلر درآمدند) و

سرانجام تلاش کردند برنامه‌های سیاسی منسجم‌تر و پیوسته‌تر جدیدی را تدوین کنند که اساسی‌ترین آنها، منشور صنعتی مه ۱۹۴۷ و راه راست بریتانیا در سال ۱۹۴۹ بود.

به‌طور خاص، منشور صنعتی سندی مهم و پیشگام بود. این سند، یك اقتصاد مرکب را پیشنهاد می‌کرد که نقش رهبری دولت در یك اقتصاد مشارکتی دیده می‌شود. منشور همچنین بر ارزش رفاه تأکید می‌کرد و این ضرورت را مطرح می‌کرد که دولت آینده محافظه‌کار برای هم صنعتگران و هم اتحادیه‌های حرفه‌ای زمینه‌ای ایجاد کند که میزان بیکاری را پایین نگه دارند. تا حد زیادی حق با وزیر خارجه آینده آمریکا، دین آچسون است که گفت: «پس از پایان جنگ، حتی محافظه‌کاران هم، سوسیالیست می‌شوند». به علاوه سازمان حزب، سرانجام دوباره فعال و مؤثر شده بود و در سطح مرکزی، منطقه‌ای و محلی، بیشتر پربازده به نظر می‌رسید. دفتر مرکزی به‌طور بنیادین شناخته می‌شد و جرگه جوانان امپراتوری، جای خود را به جوانان محافظه‌کار امروزی‌تر داد. بیش از همه، لرد وولتون، رئیس جدید حزب، مسئول این وضع بود. او در جریان جنگ وزیر بازسازی بود. وولتون همچنین در افزایش قابل ملاحظه عضویت و فعالیتهای بنیادین حزب، موفق بود.

به خودی خود، شکست ویرانگر انتخاباتی در ۱۹۴۵ و نبود دستور کار سیاسی (به طور کلی) که به قوت خود باقی بود، در محافل محافظه‌کار به این انجامید که نام حزب باید تغییر کند. از این بحث شد که این موضوع در گردآوردن اعضای یك بلوك ضد سوسیالیست مؤثر خواهد بود که می‌تواند لیبرالهای ملی و شاید حتی حزب لیبرال را به پیوند کامل با محافظه‌کاران بکشاند که از میانه‌روی، به یك حزب ملی واقعی برسد. مك میلان از یك «حزب دمکراتیك جدید» سخن می‌گفت و چرچیل به خودی خود و همچنین لرد وولتون علاقمند بودند که آن را «حزب اتحاد» بخوانند.

چرچیل و حزب محافظه‌کار به این که یکدیگر را با نوع خوبی از شك و

تردید سرگرم کنند، ادامه می‌دادند. آشکار بود که نخست وزیر سابق نقش خود را به‌عنوان رهبر حزب محافظه کار تنها به عنوان ضرورتی ملال آور تحمل می کند، مثل این حس که «اسب برای سوار کار اساسی است». به علاوه، فراموش نشده بود که در سال ۱۹۰۴، در دوران دشواریهای بزرگ، چرچیل به حزب لیبرال پیوسته بود تا بیست سال بعد به محافظه کاران بپیوندد. همان گونه که در اوایل سالهای ۱۹۰۵ـ۶، به گفته تاریخدان اچ. دبلیو. لوسی، چرچیل از ناحیه نفرتی که همواره مناسب یك مرد است که در شرایطی شرافتمندانه کت خود را عوض می کند دچار مشکل می‌شد.

فراتر از همه اینها، چرچیل خیلی خود را به عنوان رهبر محافظه کاران تلقی نمی کرد، اما خود را سیاستمداری جاافتاده و رهبری عاقل برای تمام ملت می‌دانست؛ او خود را بیشتر به عنوان یك سیاستمدار ملی باور داشت، تا یك سیاستمدار محافظه کار و شیفته خلق دوباره دولتی ملی، بود.

این جمله به واقعیت نزدیکتر است که «چرچیل عمیقاً سیاستمدار کهنه کار خودمحوری بود که احزاب، وسیله رسیدن به جاه طلبی‌اش بودند، به جای آن که در خدمت آنها باشد». از آنجا که بسیاری از تاریخ دانان این بحث را ادامه می‌دهند که حزب محافظه کار توان خود را بعد از ۱۹۴۶ بر تلاش برای کسب دوباره ابتکار عمل و قدرت سیاسی متمرکز کرد، به نظر می‌رسد که تنها این موضوع به تجدید ساختار حزب انجامید. تحقیق اخیر این دیدگاه را مطرح می کند که تکانه شکست سخت سال ۱۹۴۵ باعث شد حزب محافظه کار، رخوت خود را کنار بگذارد و به تجدید نظر در فلسفه خود بپردازد. . . و آنچه را که با زمان سازگاری نداشت کنار بگذارد. نخست پل آدیسون و پس از آن شماری فزاینده از تاریخدانان این موضوع را مطرح کردند که گسترش دیدگاه آتلی یا وفاق پس از جنگ (نزدیك شدن ایدئولوژیك) در حقیقت در دوران پیش از جنگ آغاز شد و در خلال جنگ جهانی دوم بیشتر مورد تأکید قرار گرفت و پس از ۱۹۴۵ به شکوفایی رسید. در کنار آن

برخی دانشمندان اندیشه وفاق پس از جنگ را زیر سؤال بردند. عدم توافق جدی میان احزاب اصلی هنوز برقرار بود، اگرچه روشن بود که این عدم توافق در یك بستر گسترده از هدف‌ها ـ و روشهای عملکرد دولت ریشه دارد. این امور شامل توافق نهایی محافظه کاران با ضرورت اصلاحات اجتماعی و ایجاد دولت رفاه، به اندازه نیاز به اشتغال و دولت اقدام اقتصادی می‌شد. در یك زمان، حزب محافظه کار با احتیاط گشودن معیارهایش را به روی طیف گسترده تری از مباحث اجتماعی گشود. بنابراین هر قدر که به اندازه یك جریان سیاسی در خلال سال‌هایی که در موضع اپوزیسیون قرار داشت، نمی توانست خیلی نسبت به تحولات سیاسی داخلی جنگ جهانی دوم موضعی رادیکال بگیرد، اما عوامل اساسی انزوای فزاینده و تغییر نهایی را می‌شد در حزب محافظه کار دید.

چرچیل سرانجام از این تحولات و برنامه‌های سیاسی جدید نظیر منشور صنعتی حمایت کرد، اگرچه از آنها خیلی خوشش نمی آمد. او همچنین اصلاحات سازمانی وولتون را تأیید کرد. به هر ترتیب، رهبر اپوزیسیون، به شخصه به‌دشواری نقشی را در تلاش برای تجدید حیات و آینده محافظه کاران به عهده می گرفت، چه در سازمان و چه در سیاست. در همین عرصه، چرچیل اعتقاد داشت که عوامگرایی و اشتباهات دولت سوسیالیست، زمینه‌ای برای پیروزی در انتخابات بعدی است و عاقلانه نیست که در چنین دوران دشواری سیاست جدیدی عرضه شود.

با در نظر گرفتن احترام به بی میلی عمیق مردم بریتانیا به ریاضت کشی، سهمیه بندی و کنترلها در اواخر دهه ۴۰، احتمالاً حق با چرچیل بود. اما این خوشایند نبود که برای کسب دوباره قدرت، حزب بازسازی شود، بازسازی محافظه کاران به عنوان یك حزب با اندیشه‌ای امروزی و موفق لازمه رقابت در عرصه سیاست‌های داخلی و اقتصادی اضطراری حزب بود. سیاستمدار و اقتصاددان آمریکایی آورل هاریمن بر آن شد افزایش قدرت محافظه کاران باعث می‌شود که حزب به جای اول باز گردد و این تنها در نتیجه سازمان بهتر حزب تحت

مدیریت وولتون عملی است و با چرچیل شانس کمی برای موفقیت وجود داشت.

افزون بر آن، شور و شوق چرچیل برای اروپا در خلال چهار سال اول حضور او در موضع اپوزیسیون بسیاری از رفقای او در پارلمان، از جمله ایدن را آزرد. چرچیل نه تنها بیشتر اوقات در صحنه غایب بود، بلکه کاری هم برای برجسته کردن موقعیت خود به عنوان یك سیاستمدار کهنه کار انجام نمی‌داد و حتی آن را با تمرکز روی ایجاد اروپای واحد در حالی که نقش بریتانیا در آن نامشخص بود، ضعیف‌تر می کرد. این، به معنای آن بود که بریتانیا به عنوان عضوی از اروپای فدرال در آید و نقش‌های پیشین خود را به عنوان یك امپراتوری و محور کشورهای مشترك المنافع از دست بدهد. ضدآمریکایی بودن، همچنان، نقشی را در اندیشه حزب محافظه کار با در نظر گرفتن ایجاد فدراسیون اروپایی که دولت ترومن خواستار آن بود، ایفا می کرد.

بدگمانی زیادی به امپریالیسم اقتصادی آمریکا، چنان که در مورد وام ۱۹۴۵ بیان شده بود، وجود داشت. نظام برتون وودز و حتی طرح مارشال، میان بسیاری از اقدامات احزاب در سراسر کشور، این بدگمانی را برانگیخته بود. نه به میزانی اندك، «امپریالیست‌ها» در حزب محافظه کار این را که تحت فشار واشنگتن به درون یك سیاست اروپایی رانده شوند رد می کردند: این موضوع نشان می‌داد که ایالات متحده به بریتانیا تنها به عنوان یك کشور اروپایی نگاه می کند و نه به عنوان یك قدرت جهانی که حق آن بود.

در نتیجه افزایش نارضایی از حضور اندك چرچیل در عرصه داخلی و سیاست اروپایی خیالپردازانه آن، جای شگفتی نبود که اعضای ارشد حزب محافظه کار و بسیاری از سیاستمداران درجه دوم، این موضوع را مورد سؤال قرار دهند که آیا بهتر نیست چرچیل از رهبری حزب بازنشسته بشود و کارهایش را به ایدن بسپرد؟ از نظر دیوید کارلتون، در اوائل ۱۹۴۶، ایدن در بالا گرفتن چنین سوسه‌دوانیهایی پشت سر چرچیل دست داشته است. اما ایدن در شورشهای

کوچك ناموفق سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ دخالتی نداشت. در حالی که فضای «ضدچرچیل» در حزب محافظه کار باقی مانده بود، چرچیل و حامیان او بی‌رحمانه، رقیبان حزبی زمان جنگ را قلع و قمع کردند و بسیاری از حامیان پیشین چمبرلین از راهیابی دوباره به پارلمان در سال ۱۹۴۵ بازماندند. در کنار اینها، چرچیل نمی‌توانست به خودش اجازه بدهد که کسی بر او، برای کناره گیری فشار وارد کند. پس از شکست سال ۱۹۴۵، او با وسواس این دیدگاه را که یکی از راههای کسب دوباره قدرت در این زمان، جلب نظر رأی دهندگان بریتانیاست، تعقیب می‌کرد. اگرچه چرچیل به خاطر شکست انتخاباتی از سوی بسیاری از اعضای محافظه کار پارلمان، با اتهام روبرو بود، شمار هواداران او در حزب و بیش از آن، در میان مردم بریتانیا هنوز شاخص بود؛ او تقریباً «پرستیده» می‌شد.

ایدن و دیگر رهبران سیاستمداران محافظه کار بنابراین موقعیتی نداشتند که رهبر حزب را کنار بزنند. آنها حتی در مقابل نخستین سکته او در اوت ۱۹۴۹ سکوت اختیار کردند. درحالی که او و همسفرش بی‌خبر مانده بودند، چرچیل از بیماری تصلب شرایین، رنج می‌برد، نوعی بیماری که رگها را باریك و سخت می‌کند و جریان رسیدن خون به مغز را با دشواری روبرو می‌کند. به هر ترتیب در سال ۱۹۴۹، چرچیل خیلی سریع سلامتی خود را بازیافت. در اواسط نوامبر، آورل هاریمن، که حالا (وزیر بازرگانی ترومن) بود از این که او را در چنین حالتی از سلامتی و نشاط می‌دید، شگفت زده شد، در خلال گفتگوها، چرچیل خاطرات دور و دراز نشست های قبلی با او را در سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۲۹ از «حافظه فوق العاده»اش نقل کرد.

چرچیل، به خودی خود، بر آن نبود که در کرسی رهبری باقی بماند چرا که ادعا می‌شد او مسئول آینده انتخاباتی محافظه کاران است. از اوائل سال ۱۹۴۶، هنگامی که او بر افسردگی فردی خود فائق آمد از کناره گیری از سیاست سخن گفت، چرچیل در موقعیتی قرار نگرفت که بتواند بازنشسته بشود. اگرچه او بسته

به شرایط موضوع را با ایدن و دیگران در حزب عنوان می کرد، این موضوع دلایل تاکتیکی داشت. او مایل بود که ایدن را گیر بیندازد و شخصاً با موضوع بازنشستگی برخورد نکند.

در این موضوع، هم به عنوان رهبر اپوزیسیون و هم به عنوان نخست وزیر در جریان سالهای ۵۵ـ ۱۹۵۱، هنگامی که موضوع کناره گیری او به صورت قابل ملاحظه‌ای مطرح شد، دیدگاه او، همان گونه که در آوریل ۱۹۴۶ بود، باقی ماند؛ «همه دوستان صمیمی ام کناره گیری را توصیه می کنند و من آنقدر با آنها می جنگم که آنها مرا توی توبره کنند.»

از اوائل سال ۱۹۴۸، چرچیل سرانجام گرایش خود را به این که وارد عرصه جزییات سیاستگذاری بشود، دوباره به دست آورد. برای کارگران، سال ۱۹۴۷ زمان مصیبت بی امان (اقتصادی) بود و دولت با مشکلاتی روبرو شد که در درون کابینه، اندیشه انتخابات پیش از موعد را مطرح می کرد. در همین مورد، در سال ۱۹۴۹، در انتخابات عمومی بعدی، چرچیل بسته به موقعیت در مورد موضوعاتی نظیر خدمات بهداشتی و صنایع بریتانیا سخن می گفت. به هر ترتیب به طور کلی او صحنه داخلی را کماکان نادیده می گرفت. حضور ضعیف او به عنوان رهبر حزب و بی تفاوتی اش نسبت به برنامه داخلی محافظه کاران، باعث شکست در انتخابات مهم ساوت هامرسمیت در فوریه ۱۹۴۹ شد. در نتیجه نارضایتی عمیق عمومی از برنامه صرفه جویی حزب کارگر و دنیایی از مسائل پیوسته به آن و سهمیه بندی، پیروزی و کسب کرسی در انتخابات عمومی، نصیب جناح راست می‌شد. به طور سنتی در حوزه های انتخاباتی اکثریت با محافظه کاران بود و تنها در سال ۱۹۴۵ بود که این موضوع از دست رفت.

پس از شکست انتخاباتی، چرچیل کوشید انتقادهایی را که به رهبری او در حزب وارد می‌شد، فرو بنشاند، اما در همین زمینه او از سیاست «نان و کره» روی گرداند. هنگامی که او درگیر ماجرا شد، او تقریباً به طور خاص بر سیاست خارجی

مورد علاقه خود متمرکز شد. در کنار عقاید مبهم، اما عمومی خود درباره اروپای واحد، که به‌طور جدی در جریان بود، او گرایش جدی به موضوع برخورد شرق-غرب نشان داد. شور و شوق آگاهانه برای جنگ، عمیقاً غیر مردمی بود. بزرگنمایی «خطر سرخ» و اتهامهایی که در خلال رقابتهای انتخاباتی در ژوئن ۱۹۴۵ به آنها وارد کرده بود که اگر حزب کارگر بر سر کار آید، یك سازمان گشتاپو در بریتانیا ظاهر می‌شود، تصویر این تهاجم را محکم‌تر کرد. تصویری که حزب کارگر از چرچیل ارائه کرد، به مثابه یك سگ بولداگ وحشی، یك ضدکمونیست آتشین و سیاستمداری که فقط به درد جنگ می‌خورد، احتمالاً کاملاً به شکست انتخاباتی محافظه‌کاران انجامید.

به‌زودی، به هر ترتیب در چشم‌انداز خطر فزاینده گسترش جنگ سرد، دیدگاههای ضدکمونیستی چرچیل مردمی‌تر شد. به نظر می‌رسید که هشدارهای اولیه او درباره نیات استالین دوباره راست از کار درآید و این موضوعی است که او خود به تفصیل در خاطرات خود به آن اشاره می‌کند. سخنرانیهای مؤثری که تصویری از تغییر زمانه ارائه می‌کرد، مثل سخنرانی قوی او درباره «پرده آهنین» که در مارس ۱۹۴۶ ارائه شد، مردم را به گوش کردن به چرچیل با توجهی خاص واداشت. چنان که جان رامسدن تأکید دارد، هنگامی که چرچیل سخنرانی «پرده آهنین» را در فولتون در ایالت میزوری ایراد کرد و خواستار روابط نزدیك انگلستان-آمریکا گفتگو با استالین و مقاومت قوی در مقابل تجاوزطلبی کمونیسم شد، دست به قماری خطرناك زد. سخنرانی او هم در بریتانیا و هم در ایالات متحده به عنوان اظهار نظر یك جنگ‌طلب تعبیر شد. تنها در میانه سال ۱۹۴۶، ماهها پس از انجام این سخنرانی، افکار عمومی در هر دو کشور به طرف موج ضداستالین گرایش بیشتری پیدا کرد.

به‌طور طبیعی، چرچیل به سرعت مدعی اعتبار آگاه‌سازی جهانی از تهدید رو به افزایش شرق شد؛ او بر آن شد که بیشتر از معاصران خود دیده شود و چهره‌ای

روشن‌تر از خود بروز دهد. افزون بر آن، پیش‌بینی او از جنگ سرد تداعی کننده هشدارهای مکرر او از ظهور هیتلر و آماده نبودن ارتش در دهه ۱۹۳۰ بود؛ این هردو، یکدیگر را در ذهن مردم تقویت می کردند و چرچیل را بیش از پیش به یك سیاستمدار دوراندیش بدل می کردند. دوران زندگی پس از جنگ، از ذهن عموم پاك شد و به تضمین حیات سیاسی او در سیاستهای داخلی بریتانیا انجامید. چرچیل تقریباً دست نیافتنی شده بود و این در حالی بود که سلامتی او پیوسته در معرض تهدید بود و در رهبری محافظه کاران در مناقشات داخلی، ناکام بود.

جنگ سرد گسترده و نقش چرچیل در بارز کردن آن، به استراتژیست‌های حزب، از جمله اولیور پول، معاون رئیس حزب محافظه کار و هارولد مك میلان که در سال ۱۹۴۵ کرسی خود را از دست داده بود، کمك کرد که یك استراتژی انتخاباتی را برای آن که حزب به قدرت باز گردد تدوین کنند؛ روشن کردن روشی که غربیها به کمونیسم پاسخ می‌دهند. این چیزی کاملاً جدید بود، اما بر تجربه و شخصیت مردم استوار بود. مك میلان حتی ضرورت هیاهو بر سر «نبرد در مقابل ضدمسیحیان» را به نحوی نمایشی برای باتلر در نیمه ژانویه ۱۹۴۹ توضیح داد: بریتانیا در خطر است، امپراتوری در خطر است، اروپا در خطر است، دنیا از ناحیه شیطنت‌های کمونیستها در خطر است. مك‌میلان مدعی بود که این موقعیت به حزب محافظه کار فرصتی می‌دهد که یك جنگ صلیبی جدید، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی برپا کند.

بیل شوارتز، مورخ، اعتقاد دارد که این تغییر نظام روابط خارجی بود که حرکت بازسازی محافظه کاران را مستحکم کرد و استراتژیست‌های محافظه کار را به عنوان مدافعان غرب و امپراتوری مطرح کرد. به هر ترتیب، این موضوع واقعیتی بود که تنها نوعی وفاق را پس از جنگ با توجه به سیاست اجتماعی و اقتصادی بریتانیا (هرچند که ممکن بود شکننده باشد) تقویت کرد، اما نه یك وفاق درزمینه سیاست خارجی بی‌ثبات (به ویژه در موضوع شرق ـ غرب) بین نیمکت‌های دو

حزب عمده. اعضای ارشد دولت کارگری و اپوزیسیون محافظه کار، دیدگاه مشترك قوی ضدکمونیستی پیدا کردند.

افزون بر آن، همه احزاب عمده بر این اعتقاد قوی که نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی، طبیعی و درست است، تأکید داشتند.

این نقطه مشترك، به طور گسترده ای عامل پیوند برنامه داخلی رادیکال کارگران و سیاست خارجی قوی و جنگ طلبانه ای بود که وزیر خارجه بوین اجازه یافت آن را اجرا کند و محافظه کاران از آن رضایت داشتند. مادام که در مورد سیاست خارجی نگرانی وجود داشت، باوری که اتلی در سال ۱۹۳۷ آن را بیان کرده بود که اختلاف عمیقی میان دیدگاههای حزب کارگر و احزاب سرمایه داری درباره سیاست خارجی مثل مسائل داخلی وجود دارد، دور انداخته شد. با این وجود، زیر این پوسته، اختلافهایی بنیادین میان دولت و اپوزیسیون وجود داشت. اختلافهایی هم میان سطح نمایندگان حزب کارگر وجود داشت. روش ارجح چرچیل درمورد دیپلماسی سران به طور بنیادین با سیاست سختگیرانه رسمی دولت کارگری در قبال مسکو متفاوت بود، اما در سالهای ۴۶ـ۱۹۴۵ شرایطی متناقض بروز کرد که نخست وزیر اتلی سیاست رسمی دولت خود را نمی‌پسندید: او ترجیح می‌داد با شوروی از طریق دیپلماسی شخصی کنار بیاید. بنابراین برنامه اتلی اساساً شبیه چرچیل بود و در تضاد سفت و سخت با عقاید بوین و وزارت خارجه درباره این که چگونه تهدید شوروی کنترل شود، قرار داشت. جالب خواهد بود که یادآور شویم استراتژیهای وزارت خارجه به گونه ای انتخاب شده بود که در سال ۱۹۴۶ و اوایل سال ۱۹۴۷ سیاست اتلی درمورد گفتگو با مسکو را خراب کند و این شبیه شرایطی که در سالهای ۵۴ـ۱۹۵۳ پیش آمد نبود. در آن هنگام سیاست سران چرچیل قویاً توسط وزیر امور خارجه ایدن و کارشناسان سیاست خارجی بریتانیا مورد مخالفت قرار گرفت.

اگرچه در سالهای ۴۷ـ۱۹۴۶، اتلی همان خطی را در پیش گرفت که

چرچیل درمورد نیاز به گفتگو با مسکو برگزید، اختلافهایی اساسی میان دیدگاههای زمان آنها وجود دارد. درحالی که چرچیل کاملاً علاقمند حفظ قدرت جهانی و نفوذ بریتانیا و امپراتوری آن بود، اتلی دیدگاههای امپریالیستی چرچیل را نداشت. در اواسط دهه ۱۹۴۰، درحالی که منابع اقتصادی و مالی بریتانیا رو به افول گذاشته بود، اتلی این قضیه را به عنوان یك موضوع سیاسی غیرواقع بینانه تلقی کرد، اگرچه در جمع سیاستمداران بریتانیایی و منابع رسمی، این دیدگاه عاقلانه هواخواهانی نداشت.

در اصل، نخبگان سیاست خارجی بریتانیا دیدگاه مشترکی درباره اهمیت حفظ موقعیت کشور به عنوان یك قدرت بزرگ و نقش مستقل آن در مسائل جهانی داشتند. وزیر خارجه بوین مثل چرچیل و ایدن که از بهار ۱۹۴۴ تلاش می کردند نفوذ شوروی را در مدیترانه و خاورمیانه محدود کنند، فکر می کرد. بوین اغلب با ایدن و چرچیل درباره روابط با اتحاد شوروی مشورت می کرد و در اوت ۱۹۴۵ به مجلس عوام هشدار داد که در بلغارستان، رومانی و مجارستان، گونه ای از خودکامگی جای گونه ای دیگر را می گیرد. یك ماه بعد در موضوع نخستین نشست شورای وزیران خارجه در لندن، بوین به مجمع عمومی گفت که برنامه وزیر خارجه شوروی مولوتوف در مورد کشورهای اروپای شرقی «یادآور هیتلر» است. هنوز در منظر احساسات شوروی خواهانه در جناح چپ حزب کارگر، نگاه نامطمئن واشنگتن به اروپا و سیاست مبهم وزیر خارجه جدید آمریکا جیمز بایرن در قبال استالین، بوین مراقب آن بود که از یك جدایی کامل از روسیه، اجتناب کند. تنها در دسامبر ۱۹۴۵ و ژانویه ۱۹۶۴ پس از شکست کنفرانس وزیران خارجه در نیویورك بود که دولت ترومن مواضع سخت تری نسبت به شوروی اتخاذ کرد. رفتار دائم پریشان کننده شوروی در کشورهای ثروتمند نفتی محور شمال خاور نزدیك (فراتر از همه در ایران و در کنار آنها در ترکیه و یونان) در کنار سیاست توسعه‌طلبانه استالین در کشورهای بالتیك، لهستان و دیگر کشورهای اروپای

شرقی تحت حاکمیت سوسیالیست‌ها، عمیقاً باعث تغییر این سیاست شد. سخنرانی ستیزه جویانه ضدغربی استالین در اوایل فوریه ۱۹۴۶ و تلگرام طولانی جورج اف. کنان از سفارتخانه در مسکو به وزارت امور خارجه در ۲۲ فوریه، هشداری در زمینه نیات بالقوه تجاوزطلبانه اتحاد شوروی بود که نقطه عطفی در این روند به حساب می‌آمد. اما چرچیل در سخنرانی «پرده آهنین» در فولتون در ایالت میزوری در اوایل مارس ۱۹۴۶ مشخصاً در افکار عمومی آمریکایی‌ها و کاخ سفید این تأثیر را گذاشت که بپذیرند اختلافهای اساسی غیرقابل حلی با مسکو دارند.

اوایل سال ۱۹۴۶ افکار عمومی آمریکایی‌ها، به نظر می‌رسید هنوز درباره نیاز به جدا شدن از «عموجو» نامطمئن بود. درواقع، از سخنرانی چرچیل توسط واشنگتن به مثابه یك بالن آزمایشی استفاده شد که هوای افکار عمومی آمریکایی‌ها را بسنجد و کنگره به سرعت آماده شد که رو در روی استالین برای نخستین بار پس از پیروزی اتحاد بزرگ علیه هیتلر، بایستد. خط کشی شدید بوین با اتحاد شوروی هنوز در استراتژی مرسوم واشنگتن که شرایط خیلی بی‌ثبات است چنین نبود. سخنرانی چرچیل کمك کرد که توازن به نفع «استراتژی محدودسازی» ترومن تغییر کند. از نظر لرد هالیفکس، سفیر بریتانیا در واشنگتن، این سخنرانی، شدیدترین تکانه را به تفکر آمریکایی از پایان جنگ به این طرف وارد کرد.

بنابراین ترومن در ژانویه ۱۹۴۶، طغیان کرد: «روسیه با مشت آهنین و زبان قدرت به صحنه آمده و یك جنگ دیگر را باعث می‌شود. . . از این که شورویایی‌ها را لوس کنیم، خسته شده‌ام» و این به دیدگاه رسمی آمریکایی‌ها در برخورد با استالین بدل شد. رؤسای ستاد ارتش آمریکا، دستور گرفتند که نوعی حالت «دوستانه و محکم» در قبال شوروی تدوین کنند. اما آنها تصمیم داشتند بیشتر روی «استواری» برنامه‌ریزی کنند و عموماً بر این اعتقاد بودند که این در درجه اول اهمیت است که ایالات متحده قادر باشد با زور سیاستها و تعهداتی را اتخاذ کند.

پس از سرد شدن ناگهانی روابط انگلستان ـ آمریکا پس از پایان جنگ در

اروپا، آغاز برخوردهای شرق ـ غرب، همکاریهای انگلستان ـ آمریکا را تجدید کرد. در سخنرانی پرده آهنین خود، مثل همه سخنرانیهایی که در خلال دیدار از آمریکا در اوایل سال ۱۹۴۶ انجام داد، چرچیل با شور و حرارت از «همکاری حیاتی انگلستان ـ آمریکا» داد سخن داد. با تشبیه تهدید کمونیست ها به پشت پرده آهنین، بدگمانی آمریکایی‌ها به شخصیت مبهم دولت کارگری ناگهان بی اهمیت شد (بسیار بد است که سوسیالیسم در خانه‌ات باشد و خیلی بد است که امپریالیسم خارج باشد) وزیر خارجه انگلستان بیش از این توسط واشنگتن دور زده نشد و چنان که در کنفرانس شورای وزیران خارجه در سپتامبر / اکتبر ۱۹۴۵ در لندن رخ داد، دیدگاههای ضدکمونیستی او هم با توجه و دقت تعقیب شد. در کنار آن، نبود مشورت میان انگلستان و آمریکا که در جریان کنفرانسهای بین المللی مختلف همواره مشهود بود، ناگهان در مقطع پس از جنگ، سرانجام دوباره جریان یافت.

هنوز بوین، محتاطانه اقدام می کرد. اگرچه او درباره نیات مسکو برای یك سیاست توسعه طلبانه و تهاجمی که تداوم موقعیت بریتانیا را به عنوان یك قدرت بزرگ تهدید می کرد و تداوم امپراتوری و حضور در منطقه استرلینگ، تصوری نداشت، در انظار، بوین اقدامهای احتیاط آمیزی انجام می‌داد. او تمایلی نداشت که جناح چپ حزب کارگر را آزرده کند. افزون بر آن، نخست وزیر به شخصه در قبال سیاست سختگیرانه بوین در قبال مسکو تردید داشت. اتلی کاملاً با دیدگاه چرچیل درباره ارزش گفتگوهای شخصی با مسکو موافق بود. او تقریباً دیدگاه کمتر بدبینانه‌ای نسبت به اهداف سیاسی مسکو، در مقایسه با وزیر امور خارجه داشت.

علاقمندی اتلی به گفتگو با مسکو

در تابستان سال ۱۹۴۵ و در خلال سال ۱۹۴۶، نخست‌وزیر اتلی، می‌خواست بداند آیا سیاست استالین آنچنان که در غرب تعبیر می‌شود، واقعاً توسعه طلبانه هست یانه. شاید استالین واقعاً به دنبال آن بود که مرزهای دفاعی را در

قبال چیزی که تهدید غرب تشخیص داده بود، در اطراف کشورش مستحکم کند و تنها آرزو دارد که دسترسی راحتی به اقیانوسها داشته باشد. اتلی معتقد بود که این غیر طبیعی نیست؛ یك نفر باید به موضوع «از زاویه روسها» نگاه می کرد.

نخست وزیر مطمئن بود که بریتانیا منابع لازم را برای حمایت از کشورهایی مثل یونان، ترکیه، ایران و عراق در اختیار ندارد تا آنها را در مقابل روسیه، از شرایط نظامی و دمکراتیك محکمی برخوردار سازد. این تنها با کمك مالی ایالات متحده عملی بود. اما در اواخر سال ۱۹۴۵ و اوایل سال ۱۹۴۶، روشن شد که واشنگتن به یك سیاست انزواطلبانه علاقمند است. نخست وزیر، بنابراین به این اعتقاد رسید که سرانجام این مشکلات تنها از طریق کمك «سازمان عمومی جهانی برای صلح» می تواند حل شود. در جریان نشست کابینه در سپتامبر ۱۹۴۵، اتلی این بحث را پیش کشید که بریتانیا نباید سیاست خود را براساس پیش فرض های فرسوده اش قرار دهد؛ امپراتوری بریتانیا تنها از طریق عضویت در سازمان ملل متحد قابل دفاع است. یکباره سازمان ملل به یك واقعیت بدل شده بود، مهم نبود چه کسی سیره نایکا[1] یا سومالی را نگه می دارد یا کنترل کانال سوئز را در اختیار دارد.

فراتر از همه، اتلی مطمئن بود که با تهدید بمب اتمی و توسعه قدرت هوایی، که «همه مرزها را کنار می زند و همه کشورها را تهدید می کند» دیگر هیچ دلیل استراتژیکی برای بریتانیا وجود ندارد که بر کنترل مدیترانه شرقی و خاورمیانه تأکید کند. به نظر می رسید کشور پیش فرض کهنه ای از دفاع امپریالیستی دارد که به عصر دریایی باز می گشت و ضروری بود از خاورمیانه و مدیترانه شرقی عقب بنشیند. اعتقاد نخست وزیر احتمالاً تحت تأثیر تصمیمی فوق محرمانه قرار داشت که در اواخر سال ۱۹۴۶ و ژانویه ۱۹۴۷ اتخاذ شد که برپایه آن بریتانیا به بمب اتمی دست یابد. این، کشور را قادر می ساخت که از خود و اراضی خود، بی آن که

---

۱. منطقه‌ای در جنوب آفریقا به مرکزیت شهر «سیره ن» و منطقه ای در شرق لیبی - م

ضرور تاً کنترل مدیترانه و خاورمیانه را در دست داشته باشد، دفاع کند.

اتلی قویاً اعتقاد داشت که بریتانیا بضاعت آن را ندارد که نیازهای عصر جدید قدرت هوایی را فراهم کند. در یك سند کابینه، او یادآور شده است که «پیدایش قدرت هوایی به معنای آن است که برخلاف آنچه در عصر دریایی، (در خاورمیانه و مدیترانه) جریان داشت که این حاکمیت از طریق در اختیار داشتن مالت و جبل الطارق و وضع دوستانه با بخشی از مصر اعمال می‌شد و نیروی هوایی عظیمی را در شمال آفریقا، نیروهای نظامی فراوانی در مصر و فلسطین داشتیم و پول زیادی در مناطق دچار کمبود، مثل سیره نایکا و لیبی خرج می کردیم، اگر می خواهیم می توانیم آنها را با نیروی هوایی تحت کنترل داشته باشیم. به هر ترتیب برنامه های غیر معمول اتلی، نه مورد توافق بوین و وزارت امور خارجه بود و نه چرچیل و اپوزیسیون محافظه کار؛ همه آنها خواستار تداوم آزادی انتخاب بریتانیا برای پس از جنگ در چارچوبی امپریالیستی بودند.

بی‌هیچ نگرانی، اتلی دیدگاههای خود را در طول سال ۱۹۴۶ مورد تأکید قرار داد. در ژانویه، هم اتلی و هم هیو دالتون، وزیر دارایی ضرورت شمار زیاد نیروهای نظامی را در ماورای بحار، با توجه به افزایش مشکلات مالی بریتانیا زیر سؤال بردند و یادآور شدند که دیگر نمی توان برای آن هزینه کرد. یك ماه بعد، اتلی یك بار دیگر اهمیت مدیترانه را برای حفظ خطوط ارتباطات امپراتوری در عصر نیروی هوایی دوربرد مورد سؤال قرار داد. از آنجا که نه مسیر دریای مدیترانه و نه مناطق نفتی خاورمیانه نمی توانستند در مقابل تجاوز جدی اتحاد شوروی دفاع کنند، بریتانیا باید از این مناطق بیرون می آمد. او تأکید داشت که اگر هندوستان باید طبق برنامه استقلال بیابد، اهمیت مصر و کانال سوئز به سرعت از بین می‌رود: ارتباطات میان آفریقا و خاوردور و کشورهای مشترك المنافع مثل استرالیا و نیوزیلند به طور کلی از راه کانال پاناما و کیپ فراهم شود و این موضوع فرض استراتژیك بودن را از خاورمیانه، به کنیا منتقل می کند. اتلی همچنین اعتقاد داشت

که «اروپای غربی نمی تواند به خودی خود به عنوان یك واحد اقتصادی زندگی کند»؛ این امر مستلزم پیوستگی گسترده تر با اروپا و دیگر اراضی ماورای بحار بریتانیا بود. نخست وزیر بنابراین کوشید تا حمایت عده بیشتری را در حزب کارگر که مخالف پیوندهای نزدیکتر با قاره اروپا بود، کسب کند. دعوتهای مکرر چرچیل برای یك اروپای متحدتر که اغلب برنامه سیاست بین المللی را در سالهای پس از جنگ تحت تأثیر قرار می داد، بیشتر از سوی دولت کارگری و حزب کارگر رد شد.

مثل چرچیل، نخست وزیر دریافته بود که نه بریتانیا و امپراتوری، بلکه ایالات متحده هم حالا نقطه کانونی جهان غرب محسوب نمی‌شوند. اما اتلی یکی از پرشمار سیاستمداران بریتانیایی در آن زمان بود که به نظر می‌رسید آماده پذیرش نتایج ناخوشایند، اما غیرقابل اجتناب جنگ دوم جهانی هستند. درست برخلاف چرچیل، اتلی می گفت: «ما نباید، به دلایل عاطفی نسبت به گذشته آینده را اسیر کنیم. شاید ما باید جزایر کوچك بریتانیا را به مثابه ضمائم شرقی یك منطقه استراتژیك، مرکز آنچه قاره آمریکا می خوانیم، تلقی کنیم، به جای آن که نگاهی رو به شرق از خلال مدیترانه و هندوستان و شرق داشته باشیم».

افزون بر آن شاید در سایه این که آمریکا نپذیرفته بود که اسرار هسته ای خود را با بریتانیا تقسیم کند، او اعتقاد داشت که واشنگتن به بریتانیا و امپراتوری آن به مثابه پایگاه قابل صرف نظر کردن برای آمریکا و بنابراین پایگاهی که نباید از آن دفاع کرد، نگاه می کند. برای اتلی، این دلیلی دیگر برای عقب نشینی بود.

تفکر اتلی توسط هیو دالتون پس از یك گفتگو با نخست‌وزیر در اواخر مارس ۱۹۴۶، چنین خلاصه شد:

نخست وزیر... واقعاً بر روی رؤسای ستاد ارتش و کمیته دفاع فشار وارد می کند که دیدگاه خود را بقبولاند که بر مبنای این هدف استوار است که از شر نواحی ای که برای ما این خطر را دربردارد که با روسها درگیر شویم، کاملاً خلاص

شویم. این می تواند به معنای آن باشد که بکوشیم هر گذرگاهی را در دوره جنگ در مدیترانه گشوده نگه داریم و از خاورمیانه بیرون آییم که شامل مصر، و البته، یونان هم می‌شود. . . ما باید با این دورنما رو در رو شویم که در زمان جنگ دور کیپ بگردیم و بخش اعظم توان دفاعی کشورهای مشترك المنافع را متمرکز کنیم که شامل بسیاری از صنایع در استرالیا می‌شود. بنابراین باید خیلی چیزها را در صحرا و مناطق اعراب بین خودمان و روسها مشخص کنیم.

این عقیده‌ای شجاعانه و هیجان انگیز است و باید اعلام کنم به آن علاقمند شده ام.

بوین، وزارت خارجه و ارتش بریتانیا عمیقاً و قاطعانه با دخالت نخست‌وزیر که به نظر می‌رسید امنیت، بازسازی اقتصادی و نقش جهانی بریتانیا را تهدید می کند، مخالف بودند و آن را رد می کردند. بوین و تقریباً همه خبرگان سیاست خارجی بریتانیا شامل چرچیل و اپوزیسیون محافظه کار مطمئن باقی مانده بودند که خاورمیانه، اهمیتی جامع برای بریتانیا دارد و خودش به خودی خود برای بریتانیا. همه آنها اعتقاد داشتند که دلایل قوی استراتژیك، نظامی و اقتصادی برای حفظ تسلط بر منطقه وجود دارد.

از نظر استراتژیك، خاورمیانه نقطه عطف ارتباطات، منبعی برای نفت، سپری برای آفریقا و اقیانوس هند و پایگاه بلامنازع تهاجمی است. از نظر اقتصادی، این موضوع به نفت و پنبه ارتباط می‌یابد و برای بازسازی بریتانیا اساسی است. وزیر خارجه و مشاوران او، هوشیار بودند که با توجه به ناسیونالیسم عربی، بریتانیا زمان اندکی برای نفوذ در توسعه خاورمیانه و تأثیر گذاری برای انجام یك حرکت تکاملی به جای یك حرکت انقلابی دارد. ناسیونالیستهای ضدبریتانیایی که به نظر می‌رسید در تمام منطقه مثل گلوله‌های آتش پراکنده بودند، لازم بود آرام شوند، این توجیهی بود که بوین طرح کرده بود. بنابراین دسترسی بریتانیا به امپراتوری باید به یك انتقال دراماتیك بینجامد، اگر بناست کشور نفوذ خود را در

خاورمیانه و جاهای دیگر حفظ کند، امپریالیسم بریتانیا باید سیمایی مثبت‌تر و اخلاقی‌تر بیابد. فراتر از همه توسعه اقتصادی مستعمرات براساس تشکیل دولتهای مستقل، بخشی از منش دوران کارگری بود.

بوین یك «طرح بزرگ» را تدوین کرد تا روابط بریتانیا را با کشورهای خاورمیانه پایه‌گذاری و تقویت کند. توسعه همه‌جانبه اراضی امپراتوری در یك راه مبتنی بر دیدگاه سوسیالیستی می‌تواند به این ختم شود که روابط اقتصادی رضایتبخش متقابل براساس احترام و برابری سیاسی فراهم شود که می‌تواند تضمینی بر رونق آینده مستعمرات تك‌افتاده و کشورهای وابسته شود. این روش همچنین می‌تواند عمیقاً به عظمت امپراتوری و بهبود وضع سیاسی و اقتصادی بریتانیا بینجامد. این بخشی از طرح بوین بود که «باید خاورمیانه را به عنوان یك منطقه تولیدی توسعه بدهیم تا به اقتصادمان کمك کنیم و در هندوستان حضور داشته باشیم که از این پس تولید خود را به عهده گیرد.» از آنجا که بریتانیا نمی‌تواند از نظر توانایی اقتصادی و نظامی با آمریکایی‌ها رقابت کند، پیروزی انتخاباتی کارگران به خلقهای جهان، شانس اتحاد سوسیال دمکراتها را به عنوان جانشین سرمایه‌داری بی‌رحم آمریکا و دیکتاتوری کمونیستی اتحاد شوروی پیشنهاد می‌کند. حزب کارگر این پندار را داشت که بریتانیا مسئول رهبری اخلاقی جهان است: بریتانیا امروز در موضع قدرت و افتخار خود قرار دارد و ما این موقعیت را حفظ می‌کنیم چرا که امروز، در انتخابات آتی، چیز واحدی برای پیشنهاد کردن دارد.

طرحهای بزرگ بوین از یك منطق درونی و انسجام کامل برخوردار بود، اما از خوش‌بینی بی‌دلیلی شکل گرفته بود، اگر نگوییم ساده‌لوحی، که نمی‌توانست حواس نخست‌وزیر را رها کند. فراتر از همه چیز، استراتژی بوین، توجه کافی را به مخالفت ملی‌گرایانه ضدبریتانیایی که در طول بیش از ۶ دهه شکل گرفته بود، نمی‌کرد. اشغال دوباره خاورمیانه توسط بریتانیا برای ملی‌گرایان منطقه

ناخوشایند بود. افزون بر آن، لندن شانسی نداشت مگر آن که به همکاری خود با دولتهایی در منطقه ادامه دهد، حال می‌خواست یا آنها فاسد باشند یا از سوی مردمشان مورد بی‌مهری قرار داشته باشند. اغلب، تنها نخبگان پیر آمادگی داشتند با بریتانیا به گفتگو بنشینند، درحالی که ملی گرایان جوانتر هر گونه معامله با قدرت استعماری را رد می کردند. مهمتر از همه این که بریتانیا به سادگی نمی توانست منابع مالی و نیروی انسانی را برای کمک‌های توسعه‌ای به کشورهای منطقه گسیل دارد، تا آنها اقتصادها و ساختارهای اجتماعی خودرا اصلاح کنند و سیطره منطقه‌ای نظامی و استراتژیك بریتانیا را برای مردم این کشورها، قابل پذیرش سازند.

این شاید بنیادی ترین مشکل بریتانیا در استدلال بوین بود. از یك نظر، بوین اعتقاد داشت که بریتانیا قادر خواهد بود توسعه اقتصادی خاورمیانه را قاطعانه راهبری کند و از سوی دیگر او به خوبی آگاه بود که اقتصاد بریتانیا دچار ضعف است و حتی امیدوار بود بازسازی مالی بریتانیا را با کمك خاورمیانه و دیگر مستعمرات امپراتوری به انجام رساند. بوین و وزارت امورخارجه به نظر نمی‌رسید که این شرایط بنیادین را در «طرح بزرگ» برای حفظ موقعیت بریتانیا در خاورمیانه و مدیترانه، درك کرده باشند. بوین دریافته بود که اگر چه طرحهای او موضوعاتی را در حد متوسط در درازمدت نگه می‌دارد، در کوتاه مدت بریتانیا نیازمند آن است که شأن امپریالیستی سنتی خود را در خاورمیانه و مدیترانه حفظ کند تا بتواند تا زمانی که طرح بزرگ به اجرا درمی آید و به نتیجه می‌رسد موقعیت خود را به عنوان یك قدرت بزرگ حفظ کند. موقعیت بریتانیا، نه تنها از ناحیه ملی گراها در خاورمیانه در کوتاه‌مدت، بلکه فراتر از آن، از ناحیه اتحاد شوروی با تهدید روبرو شده بود.

دست کم این چیزی بود که بوین هنگامی که مطالبات ارضی شوروی را در خلال نشست‌های شورای وزیران خارجه و کنفرانس صلح پاریس در ۱۹۴۶، دریافته بود، نتیجه گرفته بود. مسکو در زمینه استقرار خود در آفریقای شمالی و

دسترسی به مدیترانه و خاورمیانه، کاملاً قاطع بود. این به مثابه تهدیدی برای حیات امپراتوری بریتانیا و امنیت و رونق اقتصادی بریتانیا تلقی می‌شد. در نتیجه چیزی که بوین، وزارت امور خارجه و رؤسای ستاد ارتش به عنوان نیات توسعه‌طلبانه شوروی دریافته بودند، تأکید اتلی بر این بود که چنین سناریو خیالبافانه‌ای، مادام که سیاست مسکو به مفهوم انتخابی باورپذیر تعبیر نشده است، کنار گذاشته شود. بدون یك موقعیت قوی نظامی غیرممکن بود که توان دیپلماتیك لازم در منطقه فراهم شود و استالین به طور جدی بر آن بود که تنها کشورهایی را به حساب آورد که قدرت آن را داشتند که احترام به خود را تحکم کنند. بوین و رؤسای ستاد ارتش قبول داشتند که کنترل منطقه فلسطین ـ مصر، مثل سفره‌ای افتاده برای روسها خواهد بود که با یك راه دریایی کوتاه از روسیه، آنها قادر خواهند بود خودشان را هم در سمت غربی و هم در جنوب به آفریقا برسانند.

با از دست رفتن قریب‌الوقوع هندوستان، موقعیت بریتانیا به نحوی فزاینده در فلسطین غیرقابل دفاع می‌شد و در کنار مشکل گفتگوهای ارضی با مصر، آفریقا یکی از آخرین پایگاههای ایمنی برای امپراتوری بریتانیا شده بود. کل قاره به عنوان یك اولویت، نه فقط به دلایل و توجیهات استراتژیك، بلکه به عنوان منبع پرارزشی برای دسترسی بریتانیا به منابع ارزان طبیعی و بازار بالقوه عظیمی برای کالاهای بریتانیایی درآمده بود.

بنابراین، بوین و رؤسای ستاد بریتانیا قویاً مطمئن بودند که کنترل بریتانیا بر خاورمیانه، مدیترانه شرقی و آفریقا، تحت هر شرایطی باید حفظ شود. به علاوه، بوین حتی خواستار آن بود که امپراتوری را با گرفتن سیره نایکا و دیگر مستعمرات ایتالیا نظیر طرابلس و سومالی با قیمومیت سازمان ملل تقویت کند. اتلی این اراضی را به عنوان «مناطق کم توان اقتصادی» تلقی می کرد که بریتانیا نمی تواند به‌طور مؤثری از آنها حمایت کند. وزیر خارجه به تقویت مواضع بریتانیا در شرق و غرب آفریقا از طریق ایجاد یك پایگاه اصلی در مومباسا، ایجاد یك مرکز استراتژیك

در سودان و یك جاده عریض در سراسر آفریقا از لاگوس تا قاهره و یك نمایندگی برای راهبری در جنوب تا مومباسا، فکر می کرد. اینها می توانست به عنوان موقعیت‌های از دست رفته‌ای به کار آید که برای حفظ خطوط ارتباطی امپراتوری به جای هندوستان پس از آزادی و احتمالاً عقب‌نشینی از فلسطین و کاهش حضور بریتانیا در مصر و دیگر کشورهای خاورمیانه، ضروری بود.

این دیدگاهها عمیقاً بر تفکرات استراتژیك تئوریسین نظامی، باسل لیدل‌هارت، یکی از دوستان نزدیك چرچیل استوار بود که امیدوار بود این طرحها به آنجا ختم شود که از رودررویی بریتانیا و اتحاد شوروی جلوگیری کند. اینها همچنین منابع اقتصادی رو به زوال بریتانیا را با کمك سیاست امپریالیستی که کشور هنوز قادر به انجام آن بود، تأمین می کرد. لیدل هارت آماده بود تا خاورمیانه را به قیمت تقویت موقعیت امپریالیستی در آفریقا، رها کند و این سیاست سرانجام توسط اتلی با توجه به تردیدهایش نسبت به امکانات مالی برنامه‌ها، پذیرفته شد، در حالی که بوین و وزارت امور خارجه دیدگاهی کاملاً متفاوت داشتند. آنها تصمیم داشتند امپراتوری بریتانیا را در آفریقا در راستای بالا بردن حضور بریتانیا در خاورمیانه ومدیترانه شرقی گسترش دهند. عقب‌نشینی به نظر شکست و زوال تلقی می‌شد و بی تردید توسط اتحاد شوروی (و ملی گرایی خاورمیانه) به این مفهوم تعبیر می‌شد. مسکو متعهد بود خلأهایی را که از ناحیه خروج بریتانیا حاصل می‌شد، پر کند. «اگر ما در زمان صلح عقب برویم، روسیه جلو خواهد آمد و سیاست خود را در زمینه گسترش نفوذش به هر قیمت در مناطق استراتژیك آینده تعقیب خواهد کرد. این موضوع روسیه را به کنگو و آبشار ویکتوریا خواهد کشاند.»

ویلیام راجر لوییس و جان کنت، در میان دیگران، به طور قانع کننده‌ای تأکید داشتند که پشت سر توجیهات بوین و وزارت امور خارجه تنها حفظ نفوذ اقتصادی و استراتژیك بریتانیا در منطقه نهفته نبود، بلکه این یقین وجود داشت که بدون

حاکمیت آنها در مدیترانه و خاورمیانه، موقعیت بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی از دست خواهد رفت و قابل دفاع نخواهد بود. در چنین عرصه‌ای، تفکر بوین با دیدگاههای چرچیل و اپوزیسیون محافظه‌کار انطباق داشت. بیشتر منابع وزارت خارجه قبول داشتند که توجیهات کم اهمیت‌تری نسبت به راه گفتگو درباره هندوستان برای قربانی کردن مدیترانه (و خاورمیانه) وجود دارد. وزارت امور خارجه مطمئن بود که برای مثال، مدیترانه ناحیه‌ای است که در آن می‌توان نفوذ کرد تا آسیب‌پذیری فرانسه، ایتالیا، یوگسلاوی، یونان، ترکیه و جنوب اروپا را کاهش داد. بدون حضور فیزیکی، این کشورها مثل شرق اروپا به دامان حکومت‌های توتالیتر سقوط می‌کردند. مدیترانه یك دریای سیاه دیگر خواهد شد و نفوذ روسیه به همه آفریقا گسترش خواهد یافت.

بنابراین باعث شادمانی بیشتر چرچیل بود که «طرح بزرگ» بوین و تعابیر او درباره مساوات و شراکت، به معنای آن بود که امپراتوری بریتانیا حفظ شود و توانایی بریتانیا برای مداخله، با معانی امروزی‌تری توجیه می‌شد. به نظر می‌رسید این موضوع بیشتر از آن که عقب نشینی بریتانیا از امپراتوری می‌توانست به یك زوال شتابان در نفوذ بریتانیا در جهان بینجامد، به طور خاص، در برابر اتحاد شوروی و ایالات متحده، آشکار می‌شد. یك مقام ارشد وزارت خارجه، اورمه سارجنت، اعتقادات بدبینانه خود را این گونه بیان می‌کند:

«اگر ما بیش از این توانایی نظامی و سیاسی برای حفظ موقعیت خود را نداشته باشیم، جهان، راه خود را با نتایج قابل انتظار می‌پیماید. بنابراین ما تنها قادر خواهیم بود سهمی درجه دوم در مسائل اروپا و نقشی به مراتب کوچکتر در مسائل دیگر قاره‌ها ایفا کنیم. ما قادر نخواهیم بود اطمینانی نسبت به دشمنان یا دوستانمان داشته باشیم که تنها از یك موضع غیرقابل دفاع به یك خط کوتاهتر و قویتر در جبهه سیاسی ـ استراتژیك راه یابیم تا بتوانیم تغییرات خود را برای رسیدن به رفاه امروزی شاهد باشیم».

نبرد میان اتلی و بوین درباره آینده بریتانیا به مثابه یك قدرت جهانی در پایان سال ۱۹۴۶ به یك فرجام اضطراری رسید. ذخایر پول خارجی کشور به سرعت در سایه مسئولیت های بریتانیا در فلسطین، آلمان، هندوستان، برمه، مصر، مالایا و بسیاری از کشورهای دیگر کاهش یافت. زمستان سخت ۷ـ۱۹۴۶ احتمالاً بدترین زمستان قرن بیستم بود که همراه قطع منابع نیرو و کاهش تولید در بریتانیا شد و به یك شرایط دشوار مالی و اقتصادی که پیوسته رو به وخامت می‌رفت، انجامید. بنابراین، کابینه کاملاً نگران سطح بالای هزینه های دفاعی بود.

در سایه این وضع، اتلی، تصویر واقع بینانه‌تری از محدودیت های سیاسی و مالی نقش بریتانیا به مثابه یك قدرت جهانی، نسبت به بوین و نظامیان داشت. (چرچیل در این واقع بینی سهیم بود، اما، چنان که می‌بینیم، از آن نتایج متفاوتی گرفت) در تضاد با وزرات امور خارجه و بسیاری از سیاستمداران ارشد بریتانیا از جمله چرچیل، اتلی کمتر نگران از دست دادن شأن بریتانیا که در نتیجه عقب نشینی از خاورمیانه ایجاد می‌شد، بود. عواملی که اساس سیاست خارجی بریتانیا بر آنها استوار بود، به عنوان ضروریات استراتژیك تلقی می‌شدند که از جایگزینی اتحاد شوروی به جای بریتانیا به عنوان قدرت مسلط در مدیترانه و خاورمیانه جلوگیری می کردند، ولی از طرف نخست وزیر، به عنوان چیزی از مد افتاده، منسوخ شده بودند.

در خلال سال ۱۹۴۶، اتلی، بحث درباره این را که قدرت هوایی اتحاد شوروی این امر را غیرممکن کرده است که از راه دریا از خاورمیانه یا مدیترانه دفاع صورت گیرد یا از منابع نفتی خاورمیانه و اراضی بریتانیا در آفریقا در مقابل تجاوز شوروی جلوگیری شود، ادامه داد. حتی این بحث که خاورمیانه تأثیری استراتژیك و نظامی در جلوگیری و یا دست کم کاهش حجم حملات شوروی به بریتانیا داشته باشد، از سوی نخست وزیر، رد شد. اتلی می‌خواست استراتژی امپریالیستی مؤثرتر سیاسی و اقتصادی را دنبال کند. به هر ترتیب، او سیاست خود را در سال

۱۹۴۶ تلطیف کرد. او این موضوع را که استراتژی خود را بر تقویت موضع بریتانیا در آفریقا استوار کند، آغاز کرد، اگرچه این موضوع به عنوان جایگزینی برای خاورمیانه تلقی می‌شد، نه آن گونه که بوین در نظر داشت. اتلی دیدگاه خود را این گونه توضیح داد که اگر بریتانیا، سیره‌نایکا را داشته باشد، «نیازی نیست که دیگر در مصر و یا فلسطین بماند».

مثل رهبر اپوزیسیون محافظه کار، نخست وزیر هنوز اعتقاد داشت که رودررویی با اتحاد شوروی اجتناب ناپذیر نیست. و مثل چرچیل، اتلی هم با دیدگاه وزارت خارجه درباره اتحاد شوروی به مثابه دشمن قطعی و برنامه های بمباران پایگاههای بریتانیا در خاورمیانه توسط اتحاد شوروی، مخالف بود. اتلی معتقد نبود که بریتانیا باید از خاورمیانه برای آمادگی علیه اتحاد شوروی استفاده کند. او این موضوع را به عنوان «استراتژی ناامیدی» تلقی می کرد که می توانست به یك برخورد جدی بینجامد. این می تواند موضوعی جالب باشد که سیاستهای جاری غرب، می توانست به مثابه سیاست آمادگی برای تهاجم نزد استالین تلقی شود. اتلی انتظار داشت که وقتی شرایط اقتصادی اتحاد شوروی بهبود یافت، استالین بر سیاست خارجی محدودتری رو بیاورد و رؤیای کمونیستی انقلاب جهانی را کنار بگذارد. بنابراین، اتلی در تردید بود که آیا این واقع بینانه تر نیست که با روسیه به یك توافق دست یابیم که محور آن تبدیل مدیترانه شرقی و خاورمیانه به «منطقه بیطرف» باشد، که از این طریق نگرانی استالین هم از تهاجم غرب، از بین می‌رود.

قلباً، اتلی، بوین و چرچیل شاگردان مکتب کلاسیك واقع بینی در روابط بین‌الملل بودند، اما با توجه به سیاست های غرب ـ شرق، در یك چارچوب تفسیری خیلی نزدیك، آنها به نتایج سیاسی بسیار متفاوتی می‌رسیدند. درحالی که بوین مطمئن بود که استالین در راه یك انقلاب جهانی یك برنامه تهاجمی را تعقیب می کند که مبتنی بر ایدئولوژی توسعه طلبانه و پیشرفتهای سیاسی کوتاه مدت و فرصت طلبی است، اتلی و چرچیل اعتقاد داشتند که استالین یك سیاستمدار

باشعور است که فراتر از هرچیز علائق ملی گرایانه ای به کشور خود در قلبش دارد.

آنها بر آن بودند که ممکن است بتوان استالین را از نیات صلح طلبانه بریتانیا و ایالات متحده از راه عمل و گفتار مطمئن کرد و به یك شرایط ثبات رسید. بنابراین هم نخست وزیر و هم رهبر اپوزیسیون، خواستار آغاز گفتگو با استالین برای رسیدن به توافقی درمورد بسیاری از مشکلات شرق- غرب و ایجاد فرآیند جهان پس از جنگ بودند.

در سال ۱۹۴۶ و اوایل ۱۹۴۷ اتلی نسبت به آنچه که چرچیل بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۱ آنها را مطرح و پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳ آنها را تکرار کرد، احساسات مشابهی داشت. در دوازدهم آوریل ۱۹۴۶، اتلی، به طور عمومی اعتقاد خود را نسبت به این که هیچ سوءظنی وجود ندارد که نتواند در زمان جای خود را به خیرخواهی بدهد، هیچ برخوردی بین علائق ملتها در جهان امروز وجود ندارد که نتواند حل شود، اگر ارادهای در همه طرفها وجود داشته باشد که شرافتمندانه عمل کنند، مشکلات از طریق گفتگوهای دوجانبه قابل توافق و حل هستند. در یادداشتی به بوین در پنجم ژانویه ۱۹۴۷، اتلی یکبار دیگر روشن کرد که مایل است با استالین وارد گفتگو شود؛ او هنوز اعتقاد نداشت که مسکو باید به عنوان دشمنی اجتناب ناپذیر و غیرقابل مهار تلقی شود. اتلی به بوین یادآور می شود که برخوردهای گذشته بریتانیا با فرانسه در همه جای جهان، در یك مقطع نسبتاً کوتاه زمان، حل شد. افزون بر آن در دهههای قبل بریتانیا متناوباً، با روسیه بر سر افغانستان و دیگر موضوعات درگیر بود و غلبه بر این مشکلات عملی بود. اگر چه او دریافته بود که تنها ظهور هیتلر بوده است که روسیه و بریتانیا را در دهه ۱۹۳۰ و پس از آن در سال ۱۹۴۱ به هم نزدیك کرده بود، اتلی از این سخن می گفت که امروز وحشت مشترکی از بلایی که یك جنگ جهانی دیگر بر سر همه ما خواهد آورد، وجود دارد. در این زمینه نخستوزیر کاملاً امیدوار بود که خیلی دشوار نخواهد بود که بین لندن و مسکو ناسازگاریها حل شود.

هنوز اتلی گونه‌ای از فقدان واقع گرایی را نشان می‌داد. در سالهای ۷ـ۱۹۴۶ واقع‌بینانه نبود که تصور شود شیوه سلوك بین لندن و مسکو بتواند بدون این که ایالات متحده در آن دخالت داشته باشد، کارگر افتد. این یادآور شجاعت چرچیل بود، اما در عین حال چیزی واهی در دیپلماسی شخصی در خلال جنگ جهانی دوم و پس از آن حس می‌شد. اوایل جنگ سرد باید دست کم مسأله‌ای سه‌جانبه تلقی شود، اگر نگوییم مسأله‌ای چند جانبه که به سختی می‌توانست بر اساس توافق دوجانبه شوروی ـ انگلستان حل شود.

بوین و وزارت خارجه استدلال اتلی را که سیاست خاورمیانه‌ای بریتانیا می‌تواند نسبت به مسکو، جنبه مهاجم داشته باشد، رد می‌کردند؛ فراتر از همه، بریتانیا از نیروهای نظامی خود در مصر و جاهای دیگر کاسته بود. با بهره گیری از بحثهای سیاستمداران آمریکایی، قابل دریافت بود که تلاش برای رسیدن به توافقی با استالین، حالا دعوت از ناحیه ضعف دانسته می‌شد. زمان برای تلاش در جهت برقرار کردن یك توافقنامه، زمانی است که ما در نقطه‌قوت قرار داشته باشیم؛ حال آن که شانس گفتگوی موفق، عموماً اکنون هیچ بود. اگر توافقی با استالین در مورد خاورمیانه به عنوان یك منطقه بیطرف صورت می‌گرفت، نه روسها و نه بریتانیایی‌ها یك نفوذ استیلاطلبانه را نباید به کار می‌گرفتند، این داستان آلیس در سرزمین عجایب بود، چرا که روسیه از این خلأ بهره می‌گرفت.

دیگر بحثها دایر بر این بود که توافقی با استالین می‌تواند بر روابط بریتانیا با ایالات متحده، اروپایی‌ها، مستعمرات و کشورهایی که درون مرزهای خاورمیانه قرار داشتند، تأثیر بگذارد. حتی اگر خط ابتدایی دفاع بریتانیا باید در آفریقای مرکزی متمرکز می‌شد، غیرممکن بود که در عصر بمب اتمی یك خط اول دفاع ضروری باشد. افزون بر آن روشن بود که برای ۱۰ تا ۱۵ سال آینده، تا وقتی «طرح بزرگ» بوین به واقعیت می‌انجامید، دفاع اصلی در آفریقا تنها در روی کاغذ وجود می‌داشت. به نظر آشکار می‌رسید شوروی به برخورد طبیعی بین جهان

سرمایه‌داری و جهان کمونیست اعتقاد داشت. عقب‌نشینی بریتانیا بدون هر گونه اقدام متقابل روسها در بالکان یا اروپای شرقی، تنها رهبران روسها را تشجیع می کرد که باور کنند می توانند بدون جنگ همه چیز را به دست آورند. این می توانست آنها را به همان اشتباهی بیندازد که هیتلر در تفکر به آن رسید که می تواند تنها با ترفند و زورگویی به اهداف خود برسد.

به موازات رفتار هیتلر، وزارت امور خارجه قرار داشت. بوین، نیات اتلی را با سیاست نویل چمبرلین در زمینه باج‌دهی در اواخر دهه ۱۹۳۰ مقایسه می کرد: «یك بار دیگر مونیخ مسلط خواهد بود، تنها در یك مدل جهانی، با یونان، ترکیه و ایران به عنوان قربانیان اول به جای چکسلواکی. . . اگر ما با استالین آن گونه که شما می خواهید سخن بگوییم، او خواستار احترام به استقلال آنها آن گونه که هیتلر به استقلال چکسلواکی می نگریست، می‌شود و ما باید نیات خیر استالین را تأمین کنیم، درست همان گونه که با هیتلر بعد از مونیخ کردیم». شبیه به این در اوایل دهه ۱۹۵۰، وزارت امور خارجه در این که تمایل چرچیل را در مورد کسب یك موافقتنامه شرق- غرب که از راه گفتگو به دست آمده باشد، با تأکید بر باج‌دهی در مونیخ رد کند، تردید به خود راه نداد.

مهمتر آن بود که، بوین اصرار داشت که عقب نشینی از خاورمیانه ممکن است به مثابه تضعیف موقعیت ما به عنوان یك قدرت جهانی تلقی شود. واقعیت استراتژی پیشنهادی اتلی آن بود که به «رهبری از موضع ضعف» ختم می شد. برخلاف دیدگاههای یأس‌آور وزیر خزانه‌داری درباره موقعیت مالی کشور، بوین فکر می کرد شرایط اقتصادی بریتانیا، در آینده نزدیك بهبود می‌یابد. بنابراین برای یك عقب نشینی از امپراتوری و تخلیه مناطق خاورمیانه دلیلی وجود نداشت. به‌جای آن بوین تصمیم داشت یك سیاست «منتظر بنشین و تماشا کن» را پی بگیرد.

هنگامی که ما اقتصادمان را یکپارچه کنیم، وقتی تجدید حیات اقتصادی اروپا پیش برود، وقتی که سرانجام روسها بفهمند که نمی تواند بین ما و آمریکایی‌ها

شکاف بیندازند، ما در شرایطی خواهیم بود که با استالین از موضع قدرت گفتگو کنیم. هیچ عجله ای نیست. همه چیز، این را پیش می کشد. روسها اکنون دارند ساز خود را کوك می کنند و هیچ قصد فوری برای تجاوز ندارند. بگذار تا وقتی توانمان را ذخیره می کنیم، صبر کنیم و تا آن وقت، با کمکهای آمریکایی به حد ضرورت، به مواضع اساسی برسیم و سازمان ملل متحد را بنیان گذاریم.

در نهم ژانویه ۱۹۴۷ اتلی و بوین به طور خصوصی شرایط را به بحث نشستند. آنها به نوعی مصالحه دست یافتند که اکنون زمان عقب نشینی نیروهای بریتانیا از خاورمیانه نیست. اتلی هنوز به این راضی نبود که سیاست دفاع کنونی خاورمیانه باید حفظ شود و اصرار داشت که گفتگو با ارتش بریتانیا ادامه پیدا کند. به هر ترتیب، در سیزدهم ژانویه ۱۹۴۷، نخست وزیر ناگهان مقابل بوین، مقامهای ارشد وزارت امور خارجه و فرماندهان ارتش، تسلیم شد؛ او بحث درباره بیرون کشیدن نیروهای بریتانیایی از خاورمیانه و مدیترانه شرقی را رها کرد. فرماندهان تهدید کرده بودند که اگر خاورمیانه رها شود، استعفا می کنند؛ این موضوعی بود که دولت را از قدرت ساقط می کرد. بنابراین، اتلی اذعان کرد که برنامه خاورمیانه ای جدید بریتانیا شکست خورده است.

این تنها نمی تواند مخالفت فرماندهان ارتش بوده باشد که نخست وزیر را نسبت به تغییر موضع آن گونه که معمولاً در تحلیل ها عنوان می‌شود، متقاعد کرده باشد. اگرچه گفتگوهای انگلستان ـ مصر در نیمه دسامبر ۱۹۴۶ شکست خورد، دلایلی وجود داشت که همکاری با رهبران میانه روتر عرب مثل ملك‌عبدالله از اردن عملی تر است. بیش از اینها، ایالات متحده علاقمندی فزاینده ای به حمایت محتاطانه از پایگاه عظیم کانال سوئز بریتانیا در مصر و به ویژه نقش حاکمیت بریتانیا به عنوان یك محافظ ارتباطات کشورهای شمال (ایران، ترکیه و فراتر از همه یونان) ابراز می کرد. از آنجا که این یك شمشیر دولبه بود (همچنان که در چند سال بعد هنگامی که ایالات متحده آمریکا سرانجام جای بریتانیا را به عنوان قدرت برتر،

برای مثال در ایران و مصر، گرفت)، در سالهای ۴۷ـ۱۹۴۶ اتلی با تردید از دخالت آمریکایی‌ها استقبال کرد.

در فوریه ۱۹۴۶ اتلی گفته بود: «این موضوع ممکن است متفاوت به نظر برسد اگر واشنگتن به نفت خاورمیانه علاقمند شود و بنابراین در مشارکت آنها در دفاع از منطقه تأثیر خواهد داشت».

در سال ۱۹۴۶، او همچنین عمیقاً نگران شرایط سیاسی و اقتصادی در یونان بود که به سرعت به درون جنگ داخلی کشیده شده بود. این باعث شگفتی اتلی بود که «آیا بازی یونان به اندازه این آزمایش می‌ارزد؟» در حالی که مواضع در مصر و دیگر کشورهای خاورمیانه از نظر استراتژیك، اقتصادی و حتی احساسی دارای اهمیتی خاص برای بریتانیا بود، یونان به نظر کمتر حیاتی به نظر می‌رسید. بنابراین، اتلی آماده آن نبود که دیدگاه فرماندهان را در این مورد که نیروهای بریتانیا لازم است «دست کم برای یك سال دیگر» در یونان باقی بمانند، برتابد. این بار، بوین کاملاً با احساسات اتلی موافق بود. در نیمه سال ۱۹۴۶، بوین از یك «چاه بی‌انتها»، از یك نظام «کاملاً خراب» که توسط تروریست‌ها اداره می‌شود و از ضرورت بیرون کشیدن نیروهای بریتانیایی از جنگ داخلی یونان سخن گفت. جای شگفتی نبود که دالتون، وزیر خزانه داری هم یونان را به مثابه یك سرمایه گذاری خطرناك برای مالیات دهندگان بریتانیایی تلقی کند. سرانجام، بوین مطمئن شد که مسکو ممکن است یونان را به عنوان منطقه نفوذ غرب که سقوط کرده است تلقی کند و بنابراین دلیلی برای دخالت در آنجا نداشته باشد. افزون بر آن، در نیمه اکتبر ۱۹۴۶ بریتانیا دلایل محکمی داشت که ایالات متحده در حال گسترش یك سیاست جدید برای یونان، تنها کشور غیر کمونیست منطقه بالکان است؛ واشنگتن تمایل قوی داشت که یونان باید در اردوگاه غرب باقی بماند.

در این میان، در سال ۱۹۴۶ ایالات متحده، هر چند حسودورزانه، با تداوم حیات امپراتوری بریتانیا موافقت کرد.

فرمانده ستاد ارتش آمریکا، به این مفهوم رسید که ایالات متحده. . . باید روابط خود را با بریتانیای کبیر پی بگیرد و همه حمایتهای ضروری اقتصادی، سیاسی، نظامی و عملی را برای پادشاهی بریتانیا و ارتباطات کشورهای مشترك المنافع بریتانیا به کار بندد. اگرچه فرمانده ستاد ارتش آمریکا اعتقاد داشت که باید روشن کرد که این به معنای آن نیست که «یك چك سفید برای حمایت از همه علائق بریتانیا در جهان در اختیار بریتانیا قرار داده شود». در حقیقت معنای آن، تضمین نزدیك شدن به امپریالیسم بریتانیا بود. تقریباً همه مناطق وعلائقی که برای حفظ بریتانیای کبیر و کشورهای مشترك المنافع بریتانیا حیاتی بود، بەزودی تحت حمایت آمریکایی‌ها در مقابل ستیز جهانی گسترده با اتحاد شوروی قرار گرفت. پس از همه اینها آشکار شد که اگر روسیه سوسیالیست بر آن باشد که حاکمیت اروپا را نقض کند، بریتانیا باید به عنوان قدرت مسلط در اروپای غربی از نظر اقتصادی و نظامی باقی بماند. و به نظر می‌رسید بریتانیا به منابع امپراتوری خود نیاز دارد تا بر مشکلات مالی و اقتصادی آنها فائق آید. در اوایل دوران پس از جنگ، هم واشنگتن و هم لندن، با مشکلات بریتانیا به عنوان مشکلاتی موقتی و قابل حل نگاه می‌کردند. ستیز گسترده با اتحاد شوروی، به هر روی دارای طبیعتی دیرپاتر به نظر می‌رسید. بنابراین، در نیمه یا اواخر سال ۱۹۴۶، اتحاد سه جانبه بزرگ جنگ دوم جهانی، جای خود را به همکاری تجدید حیات یافته دو جانبه آمریکا ـ انگلستان داد، البته، هنوز کاملاً براساسی خاص قرار داشت.

برای لندن، این تحول، تحمل‌پذیر بود. در اواخر ژانویه ۱۹۴۷، حتی وزارت امور خارجه بر آن بود که باید موقعیت بریتانیا در خاورمیانه حفظ شود، درحالی که در واقع غیرممکن بود که در موضوع منابع انسانی و مالی ای که باید به آن اختصاص یابد، تعهدی داشته باشد. از آن زمان، آشکار شد که واشنگتن به اهمیت منطقه برای جهان غرب پی برده است؛ وزارت امور خارجه انتظار داشت آنها سهم فزاینده ای در این موضوع به عهده گیرند. در بیست و یکم فوریه، بریتانیا به

آمریکایی ها اطلاع داد که باید در پایان ماه مارس، پایان سال مالی بریتانیا کمك های اقتصادی خود را به ترکیه و یونان متوقف کند. بنابراین، به آمریکایی ها اطلاع داده شد که بریتانیا می خواهد خود را از درگیر شدن در یونان و ترکیه کنار بکشد و این تصمیم به اعلام دکترین ترومن انجامید که در آن اعلام شد آمریکا از مردمان آزاد که مقاومت آنها از جانب اقلیتهای مسلح یا به وسیله فشار خارجی تهدید می شود، حمایت می کند.

از دیدگاه بریتانیا، به عهده گرفتن مسئولیت توسط آمریکایی ها در یونان و ترکیه باعث آن می شد که لندن قادر باشد بر حفظ و بازسازی موقعیت بریتانیا در چارچوب طرح بزرگ بوین و توسعه امپراتوری بریتانیا در آفریقا متمرکز شود. بنابراین، دکترین ترومن به معنای آن بود که آمریکا کاملاً به حفظ امپراتوری بریتانیا در خاور میانه پایبند است. چرچیل قدردانی خود را به خاطر این ابتکار در نامه ای مؤدبانه به ترومن ابراز داشت. سرانجام بریتانیا از عقب نشینی از یونان فایده ای می برد. این باعث تغییر دیدگاه اتلی، با توجه به موافقت او با رهانکردن خاورمیانه از سوی امپراتوری بریتانیا شد.

بنابراین، چنین موضوعی، نوعی بزرگنمایی برای این ادعا بود که نخست وزیر، مغلوب بوین و رؤسای ستاد ارتش شده است. با همه اینها، هنگامی که بریتانیا تصمیم گرفت که حمایت نظامی و مالی خود را از یونان قطع کند، آمریکایی ها به حمایت از امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه برآمدند. بنابراین، علت دستور نخست وزیر به این که «ما باید تعهداتمان را با احتیاط کامل بررسی کنیم، مبادا که کاری را برعهده گیریم که در توانمان نباشد.» (دست کم بخشی از آن) توجیه می شود. اتلی اعتقاد داشت که یك راه حل از طریق عقب نشینی مقطعی و کسب حمایت آمریکا به دست آمده است: این موضوع یك بازبینی ریشه ای در سیاست امپریالیستی بریتانیا بود که کمتر اضطراری و شاید حتی غیرضروری جلوه می کرد.

اعتقاد اتلی به این که بریتانیا باید تلاش کند با استالین به گفتگو بنشیند، به‌هر ترتیب با رویدادهای اوایل سال ۱۹۴۷، به خاطره ها پیوست. انتقال مسئولیت یونان و ترکیه به واشنگتن تحول در موضع قدرت عملی بود. در ماههایی که پس از آن آمد، اتلی، موضع نزدیکتری به دیدگاه بوین اتخاذ کرد و در مورد عاقلانه بودن وارد شدن به گفتگو با مسکو دچار تردید شد. امیدهای اتلی به گیر نیفتادن و در گیر نشدن اقتصاد به هزینه های دفاعی، به زودی بیشتر از نفس افتاد.

چرچیل به تنها سیاستمدار عمده بریتانیا بدل شد که گرایش خود را در زمینه گفتگو با شوروی حفظ کرد. سیاست بوین که گفتگو با اتحاد شوروی در مورد خاورمیانه و دیگر مناطق برخورد، باید تا زمانی که موضع قدرت غربی به دست می آید، به تعویق افتد، در خلال سالهایی که دولت کارگری بر سر کار بود، باقی ماند. این موضع با نگرش مثبت از سوی ایالات متحده پاسخ داده شد. اما نه بوین و نه کاخ سفید و وزارت امور خارجه، هرگز تلاش نکردند که آنچه را که واقعاً به «موضع قدرت» تعبیر می‌شد، معنا کنند. در دنیایی که به سرعت به دو منطقه نفوذ و دو اردوگاه خصومت ورودررویی غیرقابل اجتناب تبدیل می‌شد، این موضوع آگاهانه در ابهام باقی گذاشته شده بود. به‌هر ترتیب، این روشن شد که تا پایان نشست شورای وزیران خارجه در لندن در نوامبر / دسامبر ۱۹۴۷، بوین (مثل چرچیل) کاملاً امید خود را نسبت به روابطی بهتر با مسکو از کف نداده است. شاید، چنانکه مطرح شده بود، بوین بیشتر از ایالات متحده و مقامهای خود بی‌میل بود که از امید خود نسبت به موافقتنامه‌ای با روسیه دست بکشد.

در هر حال، پس از سالهای ۸ـ۱۹۴۷ اختلافهای اساسی بین موضع دولت کارگری و هشدارهای اپوزیسیون محافظه کار درباره سیاست های توسعه طلبانه استالین به گونه ای بود که «داونینگ استریت» علیه گفتگو با مسکو در این مقطع سخن می گفت. چرچیل، به هر ترتیب فشار خود را برای گفتگوهای فوری و فوتی ادامه می داد و ایدن مردد را به دنبال خود می کشید. بوین و حالا اتلی، این موضوع را

به چرچیل واگذاشتند که یك سیاست قوی ترکیبی را به همراه یك پیشنهاد برای گفتگوهای فوری با استالین تدوین کند. دولت کارگری بر تدوین توسعه موضع محکم اقتصادی و نظامی متمرکز شده بود. پس از ۷ـ۱۹۴۶، هفت سال براتلی گذشت تا گفتگوهای شرق ـ غرب و کنفرانس سران سه قدرت را تأیید کند: تنها در مارس ۱۹۵۴، هنگامی که او عمیقاً نگران شکل گیری مسابقه تسلیحات اتمی بود، در مجلس عوام، گفتگوهای سران را تأیید کرد.

بنابراین در خلال سالهای ۵۱ـ۱۹۴۵ هنگامی که حزب کارگر در قدرت بود، چرچیل مکرراً فرصت آن را می‌یافت تا ضرورت شدید به کارگیری استراتژی دوگانه پیشنهادی خود را تأکید کند: ساختن شرایط اقتصادی و نظامی غرب و پیگیری گفتگوهای سران با کرملین. این سیاستی بود که در جمع نخبگان سیاست خارجی در بریتانیا و دیگر کشورهای غربی، هواداران اندکی داشت، اما چنان که سالهای بعد نشان داد، این دیدگاه پس از آن اذهان عمومی غرب را به خود معطوف داشت.

فصل ششم

انتظار در جناحها

سیاست خارجی چرچیل به عنوان رهبر اپوزیسیون

جنگ سرد، با گسترش سریع و بهسازی سلاحهای هسته‌ای در غرب و شرق خطرناکتر و خشن‌تر شد و نگران کننده‌تر از آن چیزی شد که چرچیل در جنگ با اتحاد شوروی پیش‌بینی می‌کرد. نگرانی او در مورد حفظ صلح جهانی، با تلاش همیشگی او برای حفظ بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی و نگهداری امپراتوری باعث شد او بر دیپلماسی سران تأکید کند تا یك موافقتنامه زودهنگام در جنگ سرد حاصل شود. او مطمئن بود که مدل گفتگوهای سه قدرت بزرگ در یالتا و پوتسدام می‌تواند اساس رسیدن به یك آرامش عمومی در تنش‌های بین‌المللی و جلوگیری از یك جنگ بزرگ دیگر باشد، که می‌توانست یك جنگ اتمی باشد که کسی آن را دوست نداشت.

پس از ۱۹۴۵، چرچیل و اکثریت عظیم مردم بریتانیا، براین مفهوم که

کشورشان سومین قدرت جهانی است که در کنار مسئولیتهای گسترده در مقابل کشورهای مشترك المنافع و مستعمرات، نقش میانجی میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و کشورهای پایمال شده قاره اروپا دارد، پای می‌فشردند. چرچیل، اعتقاد داشت که تأمین امنیت نقش سنتی بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ، بهتر می‌تواند از طریق تشدید روابط خاص با ایالات متحده و پیوندهای تاریخی با مستعمرات و کشورهای تحت حاکمیت به همراه حمایت بریتانیا از همکاری‌های فرانسه ـ آلمان براساس اصل اروپا، به عنوان سرزمین آباء و اجدادی، تأمین شود. این، غرب یکپارچه را قادر می‌کرد که با اتحاد شوروی از موضع قدرت سخن بگوید و بریتانیا را قادر می‌ساخت یك نقش جهانی ایفا کند.

کلید درك مناسب دیپلماسی سران چرچیل پس از جنگ دوم جهانی، تمایل او بر حفظ قدرت و نفوذ بریتانیای کبیر بود. دخالتهای او نه می‌تواند با فرتوت بودن و الهامات آنی او سنجیده شود و نه به تلاشهای او برای تعویق کناره‌گیری. این عوامل بخشی از دلایل را دربر می‌گیرد، اما به طور اساسی، دیپلماسی سران چرچیل، پس از ۱۹۴۵، با تداوم روشهایی که او پی می‌گرفت تا صلح را حفظ کند و نقش مشخص بریتانیا را در مسائل جهانی تضمین کند و این مواضع را بعد از هر عقب‌نشینی حفظ کند، ناسازگار بود. این عوامل پایا در تفکر چرچیل، اغلب هم از جانب معاصران چرچیل و هم توسط تاریخدانان پس از او نادیده انگاشته شده است. در حالی که نگاهی به مقطع کوتاه پس از جنگ، تعابیر و توضیحاتی را که بعدها ریشه سیاست خارجی چرچیل شد، تأیید می‌کند.

سخنرانی پرده آهنین و گفتگو با مسکو

یکی از نخستین ابتکارات چرچیل برای گفتگو با مسکو، هنگامی محقق شد که او سخنرانی خود را تحت عنوان «پرده آهنین» در فولتون ایالت میزوری در مارس ۱۹۴۶ ایراد کرد.

این سخنرانی، توجهات زیادی را برانگیخت و در جلب اذهان عمومی آمریکایی نسبت به نیات خشونت‌بار اتحاد شوروی مؤثر بود. به طور کلی، این موضوع به عنوان یك موضع ضد کمونیستی قوی دریافت شد و از چرچیل به عنوان رزمنده جنگ سرد در شرق و غرب تصویر ساخت. به هر ترتیب این دیدگاه ناشی از سوء برداشت اساسی از سخنرانی بود.

نگاهی دقیق‌تر به سخنرانی چرچیل در فولتون که به طور رسمی عنوان آن «نیروی صلح» بود، دربرگیرنده آن بود که او نه تنها درباره سیاستهای توسعه‌طلبانه کرملین به دنیا هشدار می‌داد، بلکه دعوتی برای رسیدن به آشتی و صلح با مسکو را مطرح می‌کرد. در واقع سخنرانی «پرده آهنین» نخستین تلاش چرچیل بعد از جنگ برای دعوت به گفتگو با مسکو بود. در محورهای استراتژی بزرگ برای جهان پس از جنگ، چرچیل هم خواستار یك موافقتنامه بین‌المللی و هم سیاست موضع قدرت شد. در فولتون، او پیشنهاد دو محوری خود را برای کنار آمدن با اتحاد شوروی مطرح کرد. او کاملاً در خلال جنگ امیدوار بود؛ که ممکن است بتوان همکاری با استالین را در دوران صلح ادامه داد و مثل نخست‌وزیر اتلی، او جنگ با اتحاد شوروی را غیرقابل اجتناب تلقی نمی‌کرد. چرچیل اظهار داشت:

> من این عقیده را که یك جنگ دیگر غیرقابل اجتناب است، رد می‌کنم؛ هنوز این موضوع بیشتر نزدیك است. . . باور ندارم که روسهای سوسیالیست خواهان جنگ باشند. آنچه آنها طلب می‌کنند، میوه‌های جنگ است و این که بتوانند قدرت و دکترین خود را توسعه بدهند. . . مشکلات ما و خطرات با بستن چشم‌هایمان بر آنها حل نمی‌شوند. نمی‌توان منتظر نشست تا ببینیم چه پیش می‌آید و نه آنها با یك سیاست باج‌دهی سر جایشان برمی‌گردند. آنچه که نیاز داریم، موافقتنامه‌ای است و هر چه بیشتر معطل کنیم، کار دشوارتر خواهد شد و خطرات بزرگتر خواهد بود.

این و دیگر محورهایی که چرچیل برای درك بهتر مواضع در قبال روسها

لقب داد، به هر ترتیب مورد توجه قرار نگرفت. در کنار شعار «پرده آهنین»، که خیلی هم جدید نبود، توجه فوری به دعوت از غرب برای افزایش قدرت نظامی‌اش هم اندازه اتحاد شوروی معطوف شد. چرچیل اظهار داشت که مطمئن است هیچ چیز وجود ندارد که آنها (روسها) به اندازه قدرت آن را بپرستند و آنها به هیچ چیز کمتر از ضعف اهمیت نمی‌دهند، بویژه اگر این ضعف، ضعف نظامی باشد.

با بیان همزمان اهمیت قدرت نظامی در کنار اهمیت کنار آمدن از طریق گفتگو، چرچیل، برای نخستین بار، «دعوت از موضع قدرت» را مطرح کرد. در این مقطع از جنگ سرد، به هر ترتیب دو عامل در سیاست چرچیل - قدرت و گفتگو - در کنار یکدیگر قابل درك نبود. پس از این سخنرانی، بحث رودررویی به جای گفتگو با مسکو بر اذهان عمومی غربی‌ها حاکم شد. با اعلام دکترین ترومن در مارس ۱۹۴۷، ابداع استالین تحت عنوان «کامین فورم»[1] در سپتامبر ۱۹۴۷ برای گسترش برنامه کمونیسم، کودتای کمونیستی در چکسلواکی در فوریه ۱۹۴۸ و برنامه دیوارکشی و ممنوعیت در برلین در ۹-۱۹۴۸، بیان چرچیل در سخنرانی «پرده آهنین»، دیگر دعوتی برای گفتگو نبود، بلکه دعوت به مقاومت علیه کمونیسم بود.

بنابراین، چرچیل به یك سیاستمدار کارکشته غربی بدل شد که از رودررویی با اتحاد شوروی باکی نداشت و کسی بود که از انجام چنین عملی لذت می‌برد. چرچیل پس از آن، همواره هیچ تلاشی نکرد که خود را از چنین دیدگاههایی برهاند. در یك بحث پارلمانی در پنجم ژوئن ۱۹۴۶، او اظهار داشت که آلمان نباید بیش از این به عنوان تهدیدی علیه صلح در اروپا، مطرود شود، بلکه به‌جای آن دشمن اصلی «گیجی و چرخ خوردن سریع همه اروپا... برای غرق

---

۱. کامین فورم یا دفتر اطلاعات احزاب کمونیست در سال ۱۹۴۷ به منظور هم آهنگ کردن فعالیتهای احزاب کمونیست ایتالیا، رومانی، چکسلواکی، لهستان، مجارستان، فرانسه، یوگسلاوی و شوروی تشکیل شدو در آوریل ۱۹۵۶ منحل شد- م.

شدن در اقدامات استالین است.» چرچیل بر انتخاب سیاستهای محکم و شفاف تأکید می کند. در مارس ۱۹۵۰، سه ماه پیش از بروز جنگ کره، او احساسات تلخی را در بریتانیا با پیش کشیدن ضرورت تجدید سلاح جمهوری فدرال آلمان و شکل دادن ارتش اروپایی، برانگیخت. به هر ترتیب تقسیم فزاینده جهان به دو بخش سیاسی و دو بلوك اقتصادی، هنوز نمی توانست باعث آن شود که چرچیل مطمئن باشد که تنها راه رویارویی شرق و غرب با یکدیگر، برخورد تهاجمی است. او می گفت اگر چنین چیزی رخ دهد، نمی توان جلو یك جنگ جدید جهانی را گرفت. بنابر این در کنار ترویج توافق بین آلمان و فرانسه، او بر دستیابی به یك موافقتنامه فوری با مسکو تأکید داشت. او اعتقاد داشت که با توجه به همه تضادها، این موضوع قابل دسترسی است: او می گفت که بیانات خشن از ناحیه اتحاد شوروی نباید خیلی جدی تلقی شود. اگر چه او هیچ گونه علامت جدی‌ای را مطرح نمی کرد، اما مطمئن بود که این اظهارات در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مصرف داخلی دارد. بنابراین در طول ۵ سال پس از جنگ، چرچیل پیشتاز دو سیاست بحث آفرین شد: برنامه دفاع اروپایی با کمك سربازان آلمانی و یك نشست بین‌المللی سران با اتحاد شوروی. در این فرآیند، دیدگاههای او درباره تجدید سلاح آلمان بر فراخوان گفتگوهای شرق و غرب سایه انداخت. هیچکس برنامه را در این موقع جدی نگرفت. نه معاصران چرچیل و نه تاریخ‌نویسان توجه زیادی به این موضوع نکردند. شهرت چرچیل به عنوان یك عنصر ضد کمونیست، خیلی قوی بوده است.

برای عموم بریتانیایی‌ها، جملات چرچیل اغلب ضد و نقیض تلقی می‌شد. در حالی که از یك طرف او تهدید اتحاد شوروی را مطرح می کرد و به افزایش قدرت نظامی دعوت می کرد و نسبت به خطر یك سیاست دلجویی آمیز نسبت به مسکو هشدار می‌داد، در سوی دیگر، بر رسیدن به توافق صلح آمیز با استالین سخن می گفت. برای چرچیل (و کمابیش اتلی در سالهای ۷ـ۱۹۴۶) این

موضوعی منطقی بود که از شکل گیری و بروز جنگ سوم جهانی جلوگیری کنند.

به هر ترتیب از آنجا که افکار عمومی در بریتانیا نگران بود، نقطه نظرهای چرچیل مغشوش به نظر می‌رسید. به علاوه به طور سطحی، دیدگاه‌های چرچیل اغلب آن گونه که مغشوش به نظر می‌رسید، چنین نبود و دیدگاه‌های او هم درباره موافقتنامه‌ای با مسکو به آسانی می‌شد دور زده شود. بنابراین در فاصله کوتاهی از جنگ، خیلی از مردم آماده بودند سیاستمدار محترم را به عنوان خیالپرداز هیجان‌زده خط بزنند؛ این تا پیش از سالهای ۵ـ۱۹۵۴ اتفاق نیفتاد.

اگرچه اظهارات عمومی چرچیل، درجه‌ای از ابهام را نشان می‌داد، او درواقع سیاست دو محوری‌ای را که در سخنرانی پرده آهنین در سال ۱۹۴۶ ایراد کرده بود، تکرار می‌کرد، که هم خواهان اقتدار و هم گفتگو شده بود. در یك سخنرانی پارلمانی درباره سیاستهای خارجی در ژانویه ۱۹۴۸ او از سیاست محکم حزب کارگر در قبال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حمایت کرد، درحالی که شور و شوق خود را نسبت به ضرورت گفتگوی جدی با مسکو بروز می‌داد: تنها چنین گفتگوهایی می‌تواند پایانی بر جنگ سرد بگذارد و از بروز یك جنگ جهانی دیگر جلوگیری کند. زمان‌بندی فراخوان برای گفتگو به سختی می‌توانست به موفقیت نزدیك شود، آن هم در شرایطی که دست کم مجموعه‌ای از کنفرانس‌های شورای وزیران خارجه بین سپتامبر ۱۹۴۵ و دسامبر ۱۹۴۷، به شدت شکست خورده بودند. روز قبل از آن، وزیر امور خارجه بوین به دلیل شکست شورای وزیران خارجه متفقین در لندن در اواخر ۱۹۴۷ دچار سرخوردگی شده، یادآور شده بود که: دولت علیاحضرت ملکه نمی‌تواند با همکاری چهار قدرت درحالی که یکی از آنها در تلاش است که نظام اقتصادی و سیاسی خود را به کشورهای کوچکتر تحمیل کند، موافقت کند.

در پاسخ به او، چرچیل زمینه احساسات مشترك بین خود و دولت را بیان داشت. او بسیار خرسند بود که می‌دید نه تنها بریتانیا، بلکه دولت آمریکا، به نقاط

مشترك زيادی رسيده‌اند که او در فولتون آنها را نزديك به دو سال پيش بيان کرده بود و در کنار آن از خيلی جهات پيش رفته بودند. سر آخر او باور داشت که سخنرانيهای اعضای ارشد کابينه درباره روسيه سوسياليستی و خطرات جنگ جديد از وزن و تأثيری بر هر چيزی که او... همواره درباره اين موضوع پس از جنگ گفته است، حکايت دارد. روابط بين‌الملل بی ترديد در شش ماه اخير بدتر شده بود و تجديد خطر جنگ را نمی‌شد ناديده گرفت. به هر ترتيب به جای دست کشيدن از همه ارتباطات و همکاريها، اين دليل روشنی بود که چرا يك توافقنامه ميان جهان غرب و اتحاد شوروی به تأخير افتاده بود:

> به نظرم می‌رسد که تقلا در اين زمينه يك خطر راستين است. اعتقاد دارم که بهترين شانس برای جلوگيری از جنگ، اين است که موضوعات را به رأس بياوريم و به يك توافقنامه با دولت شوروی دست يابيم، پيش از آن که خيلی دير شود. اين می‌تواند متضمن آن باشد که دموکراسيهای غربی... می‌توانند ابتکار عمل را در دست گيرند و از شوروی برای رسيدن به يك توافقنامه دعوت به عمل آورند... و به عنوان پيشرفت ديپلماتيك رسمی، با همه محرمات و وزن و وقارشان به يك موافقتنامه نهايی دست يابند.

او اکيداً وارد جزييات آنچه که موافقتنامه مورد نظر با اتحاد شوروی ممکن است به آن برسد، نمی‌شود، اما تأکيد می‌کند که قدرت غرب، ابتکار آن را دارد که به يك فرايند ديپلماتيك رسمی برسد.

او اعتقاد خود را تکرار می‌کرد که زمان گفتگو با اتحاد شوروی رسيده است؛ در واقع دو سال هم از آن گذشته است. باتوجه به توسعه بمب اتمی آمريکا، چرچيل در اوايل اوت ۱۹۴۵ به پارلمان اظهار می‌دارد که: «دست کم سه و يا شايد چهار سال تا پيشرفت واقعی در ايالات متحده راه در پيش داريم.» در اين مقطع زمانی، روابط ملتها بايکديگر بايد بازبينی شود و يك سازمان کنترل کننده بين‌المللی بايد شکل گيرد: «حتی يك ساعت را هم نبايد از دست داد؛ يك روز هم وقت

نداریم.» چرچیل مطمئن بود که از زمان فرو افتادن بمب‌های اتمی در هیروشیما و ناکازاکی، روابط بین جهان غرب و مسکو به طور بنیادین در جهت علاقه به غرب تغییر کرده است. این شرایط ضرورت داشت مورد استفاده قرار گیرد، اما به منظور گفتگو و نه کرنش در راه جلوگیری از جنگ، چنان که بعضی وقتها در ایالات متحده، چنین حرفهایی زده می‌شد.

اعتقاد چرچیل به گفتگو با مسکو، در مسکو هواخواهی نداشت. در پی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در اواخر سال ۱۹۴۸ که ترومن را در قدرت نگه‌داشت، دولت دموکرات از همیشه مطمئن‌تر شد که قدرت نظامی غرب، اتحاد شوروی را به طور خاص مرعوب می‌کند. در ژانویه ۱۹۴۹ معاون وزیر امور خارجه، دین اچسون به عنوان وزیر امور خارجه منصوب شد و در اوایل ۱۹۵۰، عبارت «گفتگو از موضع قدرت» را تکرار کرد. به هر ترتیب، آنچه که او در سر داشت، گفتگوی بیشتر با مسکو در حد و اندازه بازسازی موقعیت نظامی و اقتصادی جهان غرب نبود. اچسون اعتقاد داشت که در حالی که اتحاد شوروی تفوقی در نیروی انسانی و سلاح تهاجمی دارد، غرب باید تسلیحات خود را قبل از گفتگو از ناحیه قدرت بازسازی کند.

چرچیل با این دیدگاه موافق نبود. برای او، غرب در موضع حاکمیتی بود که انحصار اتمی در ایالات متحده و توافقنامه گفتگو با مسکو را می‌توانست به زودی ممکن کند. این تنها موضوع زمان بود پیش از آن که شوروی تفوق غرب را با تولید بمب اتمی خود کنار بزند و باید از این فرصت برای گفتگو استفاده می‌شد.

«در حالی که این پارلمان اول بار تشکیل می‌شود، گفتم که برتری بمب اتمی سه یا چهار سال می‌پاید. . . و حالا دو سال از آن زمان گذشته است. نمی‌توانم فکر کنم چیزی به اندازه گفتگو با دولت اتحاد شوروی اینقدر ضرورت داشته باشد تا به یك نتیجه مطلوب برسیم، نمی‌توانیم صبر کنیم تا آنها به آن برسند.»

حتی هنگامی که اتحاد شوروی با موفقیت نخستین بمب اتمی خود را در

۲۹ اوت ۱۹۴۹ منفجر کرد، واقعیتی که بر دانشمندان غربی در نیمه سپتامبر ثابت شد، چرچیل اعتقاد داشت که پیشتازی نظامی غرب، می تواند برای مدت کوتاهی، ایجاد امنیت کند، چرا که مسکو به سختی قادر بود بلافاصله توان خود را به اندازه زرادخانه اتمی آمریکا افزایش دهد. بنابراین شانس دستیابی به موافقتنامه ای قانع کننده هنوز وجود داشت، اما هر ماه که می گذشت، دستیابی به موافقتنامه را دشوارتر می کرد. افزون بر آن، غرب کمتر و کمتر قادر بود، زمان چنین «موافقتنامه»ای را تحمیل کند، هنوز مجالی وجود داشت که بریتانیا و ایالات متحده بتوانند از موضع مشترك قدرت گفتگو کنند و بنابراین از بروز یك جنگ دیگر جلوگیری کنند. چرچیل فکر می کرد سیاست آمریکایی تعویق گفتگو تا زمانی که غرب برتری مطلقی هم در عرصه هسته ای و هم سلاحهای متعارف به دست بیاورد، خطرناك است. «گفته می‌شود که ما قویتر خواهیم شد، اما قویتر شدن الزاماً به معنای آن نیست که ما ایمن تر هم خواهیم شد. تنها هنگامی ما به اندازه کافی قوی هستیم که ایمنی به دست آمده باشد؛ و در این مقطع، بیشترین خطر فوری پیش از آن که ما به اندازه کافی قوی شده باشیم بروز کرده است».

چرچیل مطلع نبود که شکافتن هسته اتم توسط اتحاد شوروی، به تلاش آمریکایی‌ها برای به دست آوردن یك بمب اتمی حرارتی پرقدرت تر ختم شده و آنها تولید چنین سلاحی را آغاز کرده اند: در ژانویه ۱۹۵۰، ترومن به کمیسیون انرژی اتمی دستور داده بود که یك بمب هیدروژنی را تولید کنند. در جریان دو دهه بعد، ایالات متحده نسبت به برتری از نظر سلاح های متعارف نسبت به شرق مطمئن بود و حتی به یك «فاصله موشکی» نظر داشت. از نظر دولتهای موفق آمریکا، گفتگو تا زمانی که توانایی نظامی وجود داشت خطرناك تلقی نمی‌شد.

در جریان این سالهای پس از جنگ، چرچیل همواره درباره احتمال گفتگو با کرملین امیدواری نداشت. در آوریل ۱۹۴۸، در نامه ای به آورل هاریمن، وزیر بازرگانی، او از خطری که دنیا با آن روبرو بود سخن گفت و درباره افزایش قدرت

هوایی ایالات متحده، ابراز رضایت کرد. او به اجلاس حزب محافظه کار در اکتبر ۱۹۴۸ از «ژرفنایی که اکنون در میان اروپا و جهان گشوده شده است»، سخن گفت و «امیدهای واهی به دستیابی فوری به موافقتنامه ای دوستانه با روسهای سوسیالیست» را مورد بحث قرار داد؛ حتی اگر یك راه حل جامع پیدا می شد، خطر بنیادین و دشمنی کماکان باقی بود. او حتی وسوسه شده بود که از مقابله با مسکو تا زمانی که استالین هنوز بمب اتمی به دست نیاورده بود، حمایت کند. اگر چه جای سؤال است که آیا واقعاً منظور او، این بوده است.

دیگر تحولات چرچیل را درباره شرایط جهانی و توانایی بریتانیا در تأثیر گذاشتن بر رویدادها ناراحت کرد. او به ویژه درباره آمادگی آشکار ایالات متحده برای آغاز گفتگوی دوجانبه با مسکو، بدون مشارکت و مشورت بریتانیا چنان که در برنامه آمریکا در مه ۱۹۴۸ اعلام شده بود، افسرده شده بود. او همچنین عمیقاً از دیوارکشی و محاصره برلین که در ۲۴ژوئن ۱۹۴۸ آغاز شد و به مثابه تهدیدی علیه صلح جهانی و مناقشه نظامی جهانی ختم شد، نگران بود. دیوارکشی، پاسخ استالین به عرضه پول جدید آلمان و آمادگی غربیها برای تشکیل دولت جداگانه آلمان غربی بود. بریدن برلین غربی از زمین و دریا از آلمان غربی نه تنها تنش های سیاسی را میان شرق و غرب افزایش داد، بلکه به معنای آن بود که شهر تنها می تواند از طریق سه کوریدور هوایی و یك پل هوایی زنده بماند. راه حل غربی و به‌ویژه آمریکایی برای آماده کردن شریك جدید خود در آلمان غربی، در مخاطره قرار گرفته بود. گفتگوهای ناموفق در مسکو در اوت ۱۹۴۸ بین استالین و مولوتوف و نمایندگان غرب به نگرش مأیوسانه چرچیل انجامید.

هرچه پیش می‌رفت، چرچیل از تنها تلاش جدی ترومن برای انجام دیپلماسی شخصی سران، آن گونه که روزولت تلاش کرده بود، ناخرسندتر می شد. رئیس جمهوری طرح خود را برای گفتگو با شوروی در سخنرانی برای لژیون آمریکایی در اکتبر ۱۹۴۸ تکرار کرد. پس از آن موضوع در یك روزنامه متخاصم

نشت کرد و آن را به عنوان یك «باج دهی» عنوان کرد. در تبعیت الگوی روزولت در استفاده از هری هاپکینز، ترومن تصمیم داشت فرد وینسون قاضی عالی را به مسکو بفرستد تا استالین را متقاعد کند دولت ایالات متحده، نیات صلحدوستانه‌ای دارد و خواهان همکاری است. در میان بحران برلین و رقابت انتخاباتی آمریکا، ترومن از کاندیدای ریاست جمهوری جمهوریخواهان، توماس دوی عقب افتاد و به این نتیجه رسید که فکر خوبی است که از خودگذشتگی خود را در راه صلح جهانی به نمایش بگذارد. با نشان دادن چرخش نامعمول و صریح، ترومن امیدوار بود که وینسون بتواند استالین را متقاعد کند جناح و یا کسی که می تواند به آن مطمئن باشد، آنها هستند؛ قاضی عالی می توانست اگر استالین مشت خود را نمی گشود، چنین کند. وزارت خارجه برای جلوگیری از این مأموریت فوراً به تقلا افتاد و این موضوع چنان جدی بود که وزیر خارجه جورج مارشال به استعفا تهدید کرد. چرچیل، مانند دولت اتلی در لندن، از نبود هر گونه مشورت یا حتی اطلاعاتی متأسف بود، اما از آنجا که ترومن تصمیم گرفته بود وزارت خارجه را دور بزند، شگفت‌انگیز نبود که دوستان غربی تنها در آخرین لحظات از مأموریت وینسون مطلع شوند.

اواخر سال ۱۹۴۸، چرچیل بیشتر از اینها هم افسرده بود. او به پارلمان گفت: «امروز هیچ چیز بین اروپا و استیلای کامل استبداد کمونیستی، جز بمب اتمی در چنگال آمریکا وجود ندارد.» در مارس ۱۹۴۹، او به نحوی نمایشی در مؤسسه تکنولوژی ماساچوست اعلام کرد: «مسلم است که اروپا اشتراکی خواهد شد و لندن تحت بمباران بازدارنده اتمی، در دستهای ایالات متحده خواهد بود». با توجه به این کلمات، که هیجان زیادی را در آمریکا برانگیخت، چرچیل هنوز به گفتگو با مسکو باور داشت، اگرچه از اواخر ۱۹۴۸، او عقاید خود را با احتیاط بیشتری بیان می کرد. در دسامبر ۱۹۴۸ او به مجلس عوام گفت:

من پیوسته نصیحت کرده ام که ما باید تلاش کنیم تا با روسها در اساس به یك توافقنامه دست یابیم، پرسش هایی را پیش از آن که آنها مثل آمریکایی ها به بمب

اتمی دست یابند، مطرح کنیم. اعتقاد دارم که در این مفهوم، بیشترین امید برای جلوگیری از سومین جنگ جهانی نهفته است. امیدوارم این را روشن کرده باشم که. . . من هرگز تلاش نکرده ام زمان بندی چنین گفتگوهای صادقانه و حیاتی ای را پیشنهاد کنم.

با توجه به این عبارات، چنین به نظر می‌رسد که او کاملاً آماده به جریان انداختن گفتگوهای شرق ـ غرب به عنوان یك موضوع اضطراری بوده است، اما چه چیزی را چرچیل اعتقاد داشت از گفتگو با اتحاد شوروی در فضای یخ زده دیوارکشی برلین، به دست آورد؟

به نظر می‌رسد او در اعتقاد طولانی مدت خود به تماس شخصی به آرامشی دست می‌یافت که به خودی خود ارزشمند بود. او مطمئن بود که این یگانه راه برای گسترش روابط با دشمن بالقوه است. چرچیل به احساساتی که در اکتبر ۱۹۴۴ بیان کرد، وفادار مانده بود:

> این بسیار آسانتر است که وارد ترتیباتی برای گفتگو بشویم، تا این که از مجرای تلگرام و مکاتبات دیپلماتیك، هرچند که فصیح تر و طولانی تر بیان شده باشد یا هرچه که گفتگو، با احتیاط برنامه ریزی شده باشد. رودررو، مشکلات که واقعاً از دور به نظر حل ناشدنی می آیند، اغلب از یك راه، حل می‌شوند.

او نسبت به این اعتقاد که در مارس ۱۹۵۰ به پارلمان ابراز کرد، وفادار ماند:

> نخستین مرحله این است که فضایی دوستانه و احساسی از اطمینان و احترام دوجانبه به وجود آوریم. بعداز آن، مشکلات که اکنون لاینحل به نظر می آیند، به سادگی بی‌ربط خواهند شد.

مذاکرات سران

در سال ۱۹۴۹، آشکار شد که گفتگو میان قدرتهای اصلی حتی بدون حضور احتمالی بریتانیا، درحال عملی شدن است. برای نخستین بار،

پس از کنفرانس پوتسدام، ملاقاتی بین ترومن و استالین، در صدر بحثهای جدی رسانه های بین المللی در اوایل سال ۱۹۴۹ قرار گرفت.

در دوم فوریه ۱۹۴۹، رادیو مسکو، پاسخهای استالین را به چهار سؤال مکتوب ارائه شده از طرف روزنامه نگار آمریکایی کینگزبوری اسمیت پخش کرد، که در آن استالین به آمادگی خود برای ملاقات با ترومن برای رسیدن به یك راه‌حل برای صلح جهانی، اشاره کرده بود. به هر ترتیب به زودی این موضوع آشکار شد که نه واشنگتن و نه مسکو، علاقه‌ای به این ملاقات ندارند. پس از آن، ایده دیپلماسی شخصی سران بین افراد رده بالای کابینه قدرتهای بزرگ، آن گونه که به زودی آن را اعلام کردند، در ذهنها ماند. از این لحظه به بعد، برنامه گفتگوهای دو قدرت و یا نشست سران سه قدرت به تناوب در رسانه‌ها، نشست‌های پارلمانی و گفتگوهای تراز بالا به مثابه داروی همه دردهای برخوردهای شرق - غرب مطرح شد. لفاظی‌های قوی چرچیل احتمالاً در پیشرفت این موضوع، تأثیر داشته است. اگرچه واشنگتن و مسکو علاقه‌ای به کنفرانس دوجانبه سران ابراز نکردند، پاسخ استالین از طریق رادیو مسکو به گفتگوهایی برای پایان محاصره برلین بین سفیران آمریکا و شوروی در سازمان ملل، فیلیپ جسوپ و یاکوب مالیك انجامید. در خلال گفتگوهای آنها در نیویورك بین پانزده مارس و چهارم مه ۱۹۴۹ توافقی در مورد پایان مسالمت‌آمیز محاصره برلین به دست آمد که در دوازدهم ماه مه عملی شد. با وجود اکراه اچسون، ایالات متحده مجبور شد حمایت خود را از نشست دیگر شورای وزیران خارجه متفقین اعلام کند. این به اتحاد شوروی اجازه می‌داد وجهه خود را حفظ کند و بدون از دست دادن هدفهایش، به محاصره پایان دهد.

با توجه به آخرین کنفرانس وزیران خارجه در لندن در ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۴۷، کنفرانس چهارقدرت در پاریس در ماههای مه و ژوئن ۱۹۴۹ چیز موفقی بود. وضع روابط دوستانه، بدتر نشده بود و به نظر می‌رسید که نخستین گام

برای کاهش تنش‌ها در اروپا برداشته شده است. دست کم قدرتهای بزرگ، یك بار دیگر با یکدیگر گفتگو می کردند و در زمان حاضر به نظر می‌رسید خطر مرزی جنگ از بین رفته است. چرچیل فکر می کرد ارزش دیپلماسی شخصی سران با توجه به گفتگوهای جسوپ ـ مالیك و کنفرانس پاریس محکم‌تر شده، اگرچه دور ماندن بریتانیا از حضور در حل مناقشه برلین او را نگران می کرد. در جریان انتخابات بریتانیا در فوریه ۱۹۵۰، چرچیل بار دیگر، اولویت گفتگو با مسکو را مطرح کرد و این به ویژه در واکنش به عبارات تحقیرآمیز وزیر خارجه آمریکا، اچسون بود که او را آزرد.

به عنوان بخشی از مرور کلی سیاست خارجی آمریکا در سال ۱۹۵۰، اچسون درهشتم فوریه یك کنفرانس مطبوعاتی برپا کرد و دلایل اتخاذ سیاست موضع قدرت در قبال اتحاد شوروی را بازشکافت. او گفت که موافقتنامه‌ای با مسکو اگر آنها مشخصاً با شرایط موجود وارد معامله شوند، تنها محافظه کاری خواهد بود و تحقیرآمیز نوشته می‌شود. سیاست ایالات متحده این است که چنین تفاهمی را به وجود آورد «اما از طریق ایجاد شرایط قدرت».

اچسون در شانزدهم فوریه در سخنرانی در جمع گروهی از مدیران شرکتها، بار دیگر از ضرورت ایجاد «شرایط قدرت» سخن گفت. با توجه به گفتگوها با مسکو، «از اتخاذ موضع محافظه کارانه هیچ چیز خوبی عایدمان نمی‌شود.» این طور که برای او به نظر می‌رسید، مسکو هیچ علاقه‌ای به راه حل فوری اختلافات شرق ـ غرب نداشت. استالین و دیگر سیاستمداران در کرملین، به اعتقاد اچسون، هنوز آسوده خاطر بودند که می توانند از شرایط نه چندان آسان بین‌المللی برای پیشرفت خود استفاده کنند؛ تنها زمانی این بیشتر دوام نمی‌یافت که مسکو آماده پذیرش یك موافقتنامه همه‌جانبه با غرب باشد. تا آن زمان، تنها موافقتنامه‌های محدود در زمینه مشکلات، تنها زمانی به دست می آمد که غرب در موضع قدرت (مثل مورد برلین) قرار می گرفت.

موضع اچسون، کاملاً مورد تأیید رؤسای ستاد ارتش بریتانیا و دولت کارگری بود. در ارزیابی کلی آنها از سیاست دفاعی بریتانیا و استراتژی جهانی، که در ژوئن ۱۹۵۰ به کمیته دفاعی کابینه ارائه شد، رؤسای ستاد ارتش پیشنهاد کردند که کشور باید همه اقدامهای ضروری را به کار گیرد که توان نظامی خود را بازسازی کند وقدرت نظامی خود را حفظ کند. تنها در این شرایط خواهد بود که روسها، سرانجام درمی‌یابند که جنگ مدرن به معنای قتل عام وسیع دوجانبه خواهد بود و در این زمان یك توافق سیاسی ما را از واقع‌بینی دور می کند. مثل واشنگتن، نظامیان بریتانیایی بر آن بودند که غرب تنها در شرایطی می‌تواند به یك پیروزی قاطع در جنگ سرد برسد که شرایط موجود مبهم حضور نظامی در مرزهای پرده آهنین جای خود را به ایجاد آزادی در اروپای شرقی بدهد و روسها به مرزهای خودعقب بنشینند. به جای دعوت به گفتگو میان شرق و غرب، رؤسای ستاد ارتش از این بحث می کردند که «ما نباید درباره برانگیختن روسها، بی‌دلیل نگران باشیم. . . حتی حالا متفقین می‌توانند استراتژی جدیدتری را در جنگ سرد انتخاب کنند و همه طرحهای ممکن و آمادگیها را در قبال افزایش هر چه بیشتر و بیشتر قدرت نظامی آنها به کار گیرند. در این عرصه، فرماندهان فکر نمی کردند که روسها در آینده‌ای نزدیك، به اروپای غربی، تهاجمی انجام دهند.

دولت کارگری هم هنوز گفتگو با مسکو را به مثابه اقدامی ناپخته تلقی می کرد. این موضوع در دهم فوریه ۱۹۵۰ با انتشار نامه‌هایی که بین اتلی و کشیش کلیسای کویکر مبادله شده بود، که در آن، او کوشیده بود نخست‌وزیر را متقاعد کند که در حمایت از گسترش نیافتن خطر اتمی ابتکاری اتخاذ کند و کنفرانسی از قدرتهای بزرگ را تشکیل دهد، آشکار شد. نخست‌وزیر که ترجیح می‌داد، حمایت خود را از گفتگو با استالین در سال ۱۹۴۶ به یاد نیاورد، پاسخ داد که «این جسارت است که فرض کنیم تماس شخصی. . . کاری جز بالا بردن امیدواری

بیجا انجام می‌دهد.» او به ویژه حمایت از گفتگوهای سطح بالا با مسکو را رد می‌کند. چرچیل خیلی از عبارات اتلی و اچسون ناخرسند بود. او در سخنرانی‌ای در ادینبورگ در چهاردهم فوریه برای اولین بار سیاست خارجی را به یک رقابت انتخاباتی کشید که کاملاً تحت سیطره سیاست داخلی بود. او فراخوانی برای گفتگو با مسکو را مطرح کرد و دیدگاههای خود را که از سالهای ۶ـ۱۹۴۵ تاکنون حفظ کرده بود، تکرار کرد. برای نخستین بار، او این عبارت را به کار برد «مذاکرات سران» به مثابه روش شایسته گفتگو. پیشرفت واقعی در روابط شرق ـ غرب چنان که او در ژانویه ۱۹۴۸ گفته بود بیش از این از راه پیشرفتهای دیپلماتیک ممکن نبود. او اکنون مطمئن بود که پیشرفت تنها در شرایطی حاصل می‌شود که نشستی میان سران دولتها برگزار شود؛ او به یک نشست سران سه قدرت، به شیوه‌ای که در جنگ دوم برپاشد، می‌اندیشید. برای نخستین بار از زمان جنگ، او صراحتاً دعوتی را برای نشست بزرگان دولتهای ایالات متحده، اتحاد شوروی و بریتانیا مطرح می‌کرد ـ سیاستی که او تلاش کرد به عنوان نخست وزیر در سالهای ۴ـ۱۹۵۳ آن را عینیت بخشد. در ۱۹۵۰ چرچیل عقاید خود را دقیق‌تر و پر قدرت‌تر از پیش بیان کرد:

> من به سال ۱۹۴۵ برمی‌گردم، زمانی که در رابطه با آقای استالین و رفقایش آخرین نفر بودم. . . هنوز نتوانسته‌ام از عقیده گفتگوی دیگری با روسهای سوسیالیست در بالاترین سطح بگذرم. این عقیده مرا به خود جذب می‌کند که باید تلاشی در سطح عالی صورت بگیرد که پلی بین دو دنیا زده شود که هر کدام بتوانند برای خودشان زندگی کنند حتی اگر نمی‌توانند دوستانه زندگی کنند، دست کم بدون نفرت و مانورهای جنگ سرد زندگی کنند. . . آسان نیست که ببینیم امور چقدر می‌توانند بدتر شوند، در حالی که چنین نشستی از سران، ممکن است.

حمایت علنی چرچیل از دیپلماسی سران در بالاترین سطح راهی بود که او برای جلوگیری از یک جنگ جهانی به آن رسیده بود. البته این موضوع یک

استراتژی انتخاباتی هم بود، چرا که چرچیل می‌خواست تجربه طولانی خود را در گفتگوی سران دولتها به انتخاب کنندگان یادآوری کند. به علاوه شایعاتی درباره نشستی قریب‌الوقوع بین استالین و ترومن، در سال قبل شنیده شده بود که قطعاً چرچیل را تحت تأثیر قرار داده بود. چرچیل با سوءظن اعتقاد داشت که ترومن قصد دارد نقش بریتانیا را در دیپلماسی بین‌المللی با مسکو نادیده بگیرد، چنان که روزولت در خلال جنگ، چنین تقلایی کرد. بنابر این چرچیل از سخنرانی خود در ادینبورگ استفاده کرد تا برگه میهن دوستی را به کار گیرد و بار دیگر تأکید کند که بریتانیا حق دارد به عنوان یکی از سه قدرت بر سر میز مذاکره بنشینند.

دولت کارگری سخنان چرچیل را به مثابه یك حرکت انتخاباتی نازل تلقی کرد. نخست وزیر اظهار داشت که پیشنهاد گفتگو با مسکو، نمی‌تواند به مسئولیت بریتانیا انجام شود، بلکه باید از مجرای سازمان ملل انجام گیرد. دیدگاههای چرچیل، نزد افکار عمومی ایالات متحده صادقانه تلقی شد و تنی چند از سیاستمداران در واشنگتن در کنار سناتور ذی‌نفوذ تایدل آماده آن بودند که از او حمایت کنند.

در جریان یك سخنرانی در بیست و دوم فوریه در ویرجینیا، ترومن یادآور شد که دیدگاه اتلی را بر نقطه نظر چرچیل ترجیح می‌دهد. به هر ترتیب، در هفدهم فوریه یك هفته پیش از انتخابات، هنگامی که چرچیل در یك برنامه رادیویی از دیدگاه خود که در ادینبورگ ابراز شده بود، دفاع می‌کرد، تریگوه لی دبیر کل سازمان ملل، به حمایت از گفتگو میان قدرتهای بزرگ به سخن درآمد: «من همواره و در همه سطوح به دنبال آن بوده‌ام، هم در درون و هم بیرون سازمان ملل. جهان، امروز می‌توانست اندکی بهتر باشد، اگر گفتگویی واقعی بین قدرتهای بزرگ در سه سال گذشته انجام می‌شد». چرچیل بیشتر به هیجان آمده بود.

سخنرانی چرچیل در ادینبورگ، اهداف سیاسی او را در صورتی که انتخاب کنندگان در خانه شماره ۱۰ داونینگ استریت را به روی او می‌گشودند، به

جریان می‌انداخت. در انتخابات بیستم فوریه ۱۹۵۰، به هر ترتیب حزب کارگر تنها با برتری پنج کرسی، پیروز شد. این پیروزی ضعیف، باعث برپایی یك انتخابات دیگر در آینده نزدیك شد و بنابراین چرچیل با توجه به رشد ناگهانی مخالفان، قادر بود به عنوان رهبر اپوزیسیون به کار خود ادامه دهد.

در سال ۱۹۵۰، بیشتر وزیران کارگری کماکان در گیر مسئولیتهای کابینه بودند که از زمان شکل گرفتن کابینه ملی در سال ۱۹۴۰ بر گردنشان بود و بسیاری از مهره های کلیدی در شرف فرسایش روحی و جسمی بودند: بوین و استافورد کریپس، وزیر خزانه داری که از نوامبر سال ۱۹۴۷ در این سمت بودند، در آن سال مردند. وزیر خارجه جدید هربرت موریسون، در نیمه ماه مارس ۱۹۵۰ به این سمت منصوب شد، اما کاملاً همه را از این پست ناامید کرد. پس از سالهای آغازین اصلاحات محافظه کارانه، دولت کارگری، حالا به نحوی فزاینده رو در روی مجموعه ای از مشکلات هم در عرصه داخلی و هم سیاست خارجی بود. مشکلات فزاینده مالی و اقتصادی بریتانیا، مشکلاتی جدی برای دولت به ارمغان آورد که انسجام داخلی دولت کارگری را ازبین برد؛ جناح های چپ و راست دولت، به نحوی فزاینده بر سر راه یکدیگر قرار می گرفتند. هنگامی که جنگ کره در بیست و پنجم ژوئن ۱۹۵۰ آغاز شد، غلبه بر مشکلات مالی برنامه تجدید سلاح، به یك بحران اساسی بدل شد؛ برنامه دولت برای بازگرداندن اعتبارات به‌سوی برنامه دولت رفاه، به استعفای دو وزیر کابینه نای بوان و هارولد ویلسون و یك عضو کوچك کابینه (جان فریمن) در آوریل ۱۹۵۱ انجامید.

بنابراین دولت اتلی به نحوی فزاینده در گیر ادامه حیات خود بود و اپوزیسیون محافظه کار می توانست بر این محور متمرکز شود که زندگی را برای کابینه بی جان تاجایی که می تواند دشوارتر کند و شکست دولت را در مجلس عوام ادعا کند. چرچیل این وضع را به نحوی تردیدآمیز دشوار یافت. او بعدها به رئیس جمهوری ترومن اعتراف کرد که وقتی دعوت انتخاباتی در هر زمان صورت

گیرد، فشار زیادی وارد می کند. این کار مثل راه رفتن زیر درختی با یك یوزپلنگ است که منتظر جهیدن است. برای بخش اعظم سالهای ۵۱ـ ۱۹۵۰ نه دولت و نه اپوزیسیون، تمایلی به پیشنهاد ابتکاری اساسی در سیاست داخلی یا خارجی نداشتند.

تنها استثناء در مورد چرچیل پیش آمد که برای پیگیری برنامه های اجلاس سران خود اصرار داشت. در مارس ۱۹۵۰، در جریان نخستین نشست سیاست خارجی پارلمان جدید، او دیدگاههای خود را درباره این که گفتگو با مسکو در بالاترین سطح ضروری است، تکرار کرد. اما جدا از عضو محافظه کار پارلمان، جولیان ایمری که سخنرانی زنانه خود را ایراد کرد و نماینده پارلمان از حزب کارگر، ریموند بلاك برن به سختی کسی در مجلس عوام آماده بود تا از دعوت برای یك تلاش بیشتر برای موافقتنامه نهایی و صلح آمیز با مسکو حمایت کند.

در جریان همان نشست، آنتونی ایدن تنها در پایان سخنرانی خود اظهار داشت: ممکن است بشود با مسکو از موضع قدرت به گفتگو نشست، در حالی که دولت های ضدکمونیستی تأسیس شده باشند و اقتصادهای خود را قدرت بخشیده باشند. پس از آن، در یك زمان نامشخص در آینده، هیچ روش گفتگویی نباید در پیش گرفته شود. این به سختی تردید بیشتر در قبال دیپلماسی سران چرچیل را بازمی نمایاند. ایدن هم به آنچه که اچسون یك بار دیگر در سخنرانی هشتم اکتبر ۱۹۵۰ یادآور شد اعتقاد داشت: «ساختن قدرت کشورهای آزاد به خودی خود، شیوه ای از حل اختلافات با رهبران شوروی نیست. این یك راه ـ و تنها راه ـ جلوگیری از اختلافاتی است که از کوتاهیها ناشی می شود. ایدن و اچسون توافق کردند که گفتگوها با اتحاد شوروی باید در زمانی دیگر در آینده برگزار شود، اما برخلاف چرچیل آنها مطمئن نبودند که زمان به نفع غرب در حال پیش رفتن است.

اگرچه محافظه کاران ارشد مثل لرد وولتون و لرد بیوربروك بودند که پیشنهاد چرچیل برای گفتگو با استالین، مطلوب است و به ویژه از این نظر که حمله

جنگ طلبانه علیه بریتانیا را خنثی می کند و موضع بریتانیا را به عنوان یك قدرت جهانی بازسازی می کند، به سختی کسی از جمع نمایندگان جناح محافظه کار با دیدگاه او موافق بود. در میانه مارس ۱۹۵۰، آورل هاریمن به چرچیل گفت که در سایه موضع رئیس جمهوری و وزیر خارجه آمریکا، اگر او باز هم بر موضوع گفتگوی سه جانبه با استالین اصرار بورزد، نمی توان بیش از این به روابط شخصی با او کمکی کرد. در نامه ای به ترومن، هاریمن کوشید داوری غلط و جدی چرچیل را در این موضوع تشریح کند: او به ترومن گفت که بریتانیا، به ویژه چرچیل انعطاف پذیری استالین را در خلال کنفرانس های زمان جنگ به یاد می آورند.

آنها این موضوع را این گونه می دیدند که در آن زمان استالین می ترسید ما یك معاهده صلح جداگانه با آلمان منعقد کنیم و البته پس از آن بود که همکاری عملی ما را خواستار شد ـ شرایطی که امروز دیگر وجود نداشت. از آن زمان چرچیل و ایدن به اطلاعات وزارت امور خارجه دسترسی نداشتند و بنابراین درکی از برنامه‌های کرملین، آن گونه که از سال ۱۹۴۵ به این سو عملی شده بود نداشتند. هاریمن در جریان یك سفر کوتاه مدت به بریتانیا در اوایل سال ۱۹۵۰، چرچیل را از نظر تعصب بسیار بالا و عنصری پر توان تشخیص داد، به هشدار دوست قدیمی خود این گونه پاسخ داد که روابط با واشنگتن را با پیشنهاد نشست سران، به خطر نیندازد، چرا که او هیچ قصدی در این زمینه ندارد. به هر ترتیب، این، چرچیل را از تکرار موضوع مورد علاقه‌اش در سخنرانی اش در مجلس عوام، درست دو هفته بعد از آن دیدار، منصرف نکرد.

این موضوع در واشنگتن، خوب تعبیر نشد. اچسون و ترومن، کاملاً مطمئن بودند که در این مقطع هر گونه تلاشی برای گفتگو با استالین، بیهوده است. وزیر امور خارجه اعتقادی به ثمربخش بودن کنفرانس سران نداشت، چه میان دشمنان و چه میان دوستان. هنگامی که اتلی در دسامبر ۱۹۵۰ از واشنگتن دیدار کرد تا ترومن را نسبت به استفاده از بمب اتمی در کره باز دارد و درباره خطر وضع جنگی در

شبه‌جزیره که کمونیست‌های کره شمالی و ارتش چین در عقب‌راندن نیروهای غربی سازمان ملل به کره‌جنوبی، به موفقیت دست یافته بودند و نزدیك بود دوباره بتوانند سئول را تصرف کنند، گفتگو کند، اچسون به هیجان نیامد.

نشست با هیأت بریتانیایی، در او بیزاری و بی‌اعتمادی عمیق از چنین نشست‌هایی به مثابه یك ابزار دیپلماتیك، باقی گذاشت. او حتی به این نتیجه رسید که این موضوع را به عنوان یك روش خطرناك دیپلماتیك ارزیابی کند که شرکت‌کنندگان اغلب، آمادگی و تسلط لازم را ندارند که «تألمات عصبی» خود را کنترل کنند و نتایج رضایت‌بخشی به دست نمی‌آید. در پایان نشست با هیأت بریتانیایی که در واقع اولین کنفرانس مقامهای بلندپایه بود که اچسون برگزار می‌کرد، وزیر خارجه پس از آن دعایی را بر زبان آورد که یکی دیگر از این نشست‌ها را برگزار نکنند.

بنابراین، تأکید چرچیل بر گفتگو با مسکو تا وقتی دولت ترومن بر سر کار بود، نتیجه‌بخش نبود، بویژه تا زمانی که دولت کارگری به نپذیرفتن گفتگوهای شرق- غرب ادامه می‌داد. در اجلاس سیاست خارجی در مارس ۱۹۵۰، وزیر کشور، کنت یانکر اعلام کرد که در سایه کنار رفتن مسکو از همکاری و «دشمنی با هر کاری که ما سعی می کنیم انجام دهیم»، کابینه، امکانی برای آغاز گفتگو با کرملین نمی‌بیند؛ چنین بحثهایی به «آمادگی کافی» نیاز دارد که وقت می‌برد.

بنابراین، چرچیل در انزوا قرار گرفت، اما او تصمیم نداشت منصرف شود. حتی جنگ کره هم باعث نشد او دیدگاه خود را تغییر دهد، اگرچه این جنگ، خشونتهایی را در پایتخت‌های غربی، به ویژه در بُن برانگیخت. در چهاردهم ژوییه ۱۹۵۰، هنگامی که شرایط نظامی در کره ثابت بود، چرچیل به کنفرانس حزب محافظه‌کار در پلیموت گفت که اگرچه شرایط با وضع سال ۱۹۴۰ شباهت دارد، «به معنای آن نیست که جنگ قریب‌الوقوع است. اما من شما را به این نمی‌خوانم که فرض کنید زمان به نفع ماست». «یك تلاش در سطح عالی باید به کار گرفته شود تا

پلی میان دو جهان برقرار شود و این ضروری است». در بیست و هفتم ژوییه او به پارلمان گفت: «ما نباید هرگز از امیدواری نسبت به دستیابی به موافقتنامه صلح با دولت شوروی دست بکشیم اگر مصمم تلاش کنیم». او هنوز به ظرفیت‌سازی برای تقویت توان نظامی غرب اعتقاد داشت، اما بر تقلیل زمان برای ایجاد «موضع قدرت» و آغاز زودهنگام گفتگو با اتحاد شوروی تأکید داشت. دو سال، زمانی کافی بود که غرب قابلیت‌های دفاعی خود را تقویت کند؛ گفتگو با کرملین باید پس از این دوره به سرعت آغاز می‌شد، اما مطلوب آن بود که هر دو فرایند به طور همزمان انجام شود. چرچیل در وارد کردن فشار برای جهت گیری دوباره در سیاست غرب و حمله به دولت کارگری به دلیل اتلاف وقت مصمم بود. سالها از دست رفته و هدر شده بود، اگر چه او هنوز در مورد موافقتنامه شرق ـ غرب خوش‌بین بود، به پارلمان گفت که قویاً خواستار هر تلاشی که از هر طریق یك موافقتنامه شرافتمندانه و موجه با روسیه را تضمین کند، است. من، به هر طریق، اگر صریحاً نگویم قصور کرده‌ام... اگر در این مقطع این موضوع را روشن نکنم، ما نباید امیدواریهای بیجا به موفقیت هر گفتگویی داشته باشیم.

روشهای چرچیل، هدفها و انگیزه ها

این جالب است که اگر چه چرچیل از آغاز سال ۱۹۴۶ همواره برای توافقنامه ای با مسکو، دعوت می کرد و از فوریه ۱۹۵۰، برای یك اجلاس سران «سه کشور بزرگ» تأکید داشت، او هرگز توضیح نداد که چگونه گفتگوها می تواند به آرامشی در تنش ها و شاید حتی پایان جنگ سرد ختم شود. او در باره این سؤال که چه محورهایی باید در اجلاس مطرح شود و در چه موضوعاتی باید صحبت کرد، سکوت اختیار کرد. او هیچ وقت در باره این که آیا در جریان نشست‌های شورای وزیران خارجه و کنفرانس شکست خورده پیشین وزیران چهار قدرت در پالاس مار برروز در پاریس در اوائل ۱۹۵۰، این اشتباه بوده است که گفتگوها به

تقریباً سؤال غیرقابل حل آلمان محدود شده بود، صحبت نکرد. آیا بهتر بود تلاشی برای یافتن راه حل به موضوع اتریش صورت پذیرد یا برای دیگر برخوردهای کمتر مشخص جنگ سرد؟ بنابراین، آیا او از شکست های گذشته نزدیك، درسی گرفته بود؟

موضوعات مهمی مثل اینها، در توفیق یا ناکامی هر اجلاسی در سطح سران تأثیر گذارند و هرگز توسط چرچیل بیان نشدند.

افزون بر آن، شبیه دانستن موضوعات بزرگ زمان، باعث شده بود که او چنین ملاحظاتی را در شأن خود بداند. به نظر می‌رسید او باور دارد که طرح موضوع در جزئیات، وظیفه وزارت امور خارجه است، در حالی که او می توانست به‌سادگی ادعاهای خود را در مورد این که یك جنگ سوم جهانی از طریق این که غرب قادر باشد از موضوع قدرت نسبی گفتگو کند، قابل پیشگیری است، تکرار کند.

ارجمندترین دستاورد چرچیل برای روابط بین المللی در خلال این دوران این بود که از نخستین ماههای آغاز جنگ سرد، او خطر یك جنگ هسته ای و یك فاجعه ممکن را هشدار داد. او محورهای تنش زدایی شرق-غرب را به عنوان موضوع گفتگو در اوایل سال ۱۹۴۶ پیش کشید، اما او در ارائه یك روش‌شناسی برای ساختن نظریه عمومی خود که برای جهان عملی باشد، ناکام ماند. ندیدن جزئیات تأثیر گذار، باعث شد به طور فزاینده ای او در جناحهای سیاسی، هم در بریتانیا و هم در ایالات متحده، با بی‌اعتمادی روبرو شود. او بنابراین دیدگاه شخصی خود را کنار گذاشت. افکار عمومی در غرب باید دیدگاههای عمومی او را برای گفتگو با علاقمندی تعقیب کرده باشد، اما سیاستمداران کماکان بر این باور مانده بودند که دیدگاههای او، بی‌فایده است.

در کنار پاسداری از صلح، موضوع استوار چرچیل، تقویت موقعیت بریتانیا در جهان بود. این موضوعی است که خیلی زود در سخنرانی «سه جریان» در نهم

اکتبر ۱۹۴۸، مطرح شد. پس از آن که یك بار دیگر بر ایجاد پلی بین شرق و غرب تأکید می کند و موافقتنامه ای با مسکو را پیشنهاد می کند، او توضیح می دهد که بریتانیای کبیر حلقه واسط سه جریان است که شامل امپراتوری بریتانیا، کشورهای مشترك المنافع و جهان انگلیسی زبان و اروپای متحد می شود. مردم بریتانیا این فرصت را داشتند که «همه آنها را گردهم آورند». «اگر ما از موقعیتی که در طول سالها پیش می آید استفاده کنیم، ممکن است یك بار دیگر کلید گشودن آینده ای سعادتمند و ایمن برای بشریت حاصل شود و برای خودمان سپاسگزاری و شهرت به ارمغان آوریم».

چرچیل تنها به آرام شدن تنش های میان شرق و غرب به خودی خود علاقمند نبود. او کاملاً به نقش حیاتی بریتانیا در اتخاذ چنین سیاستی تحت رهبری خود، اعتقاد داشت: «نفوذ ما در دنیا، چیزی نیست که در دوره های پیشین بود. من می توانم امیدوار باشم که در این رهگذر، این نفوذ بیشتر بشود، چرا که مطمئنم این موضوع چنان به کار می‌رود که همواره به کار می‌رفته است تا بتواند از ستیز مرگ و زندگی بین ملتهای بزرگ جلوگیری کند. چرچیل عمیقاً به نقش مبشر برای بریتانیا و امپراتوری آن اعتقاد داشت.

در یك سخنرانی رادیویی در هفدهم فوریه ۱۹۵۱، او اعلام کرد: «چه بر سر جلال و سطح اخلاق ملی ما خواهد آمد و در کنار آن در وضع دموکراسی ما، اگر در زمان انتخاب، چیزی برای گفتگو جز در مورد مسائل مادی و محاسبه چیزهایی که به دست می آوریم یا از دست می دهیم، نیابیم؟ سرافکندگی خواهد بود، اگر بریتانیای سربلند. . . کاملاً در کشمکش داخلی و سورچرانی گرفتار آمده باشد.» در یك سخنرانی در جمع ۵۰هزار نفر در زمین فوتبال «ولور هامپتون» در ۲۲ ژوییه ۱۹۴۹، او اظهار داشت: «هدف اصلی همه سیاستهای محافظه کاران تجدید عظمت بریتانیاست». برای چرچیل، موافقتنامه ای با اتحاد شوروی و اتحاد نزدیکتر میان کشورهای اروپایی، از جمله تجدید تسلیحاتی اروپا، صرفاً به منظور

اولیه او خدمت می کرد؛ رفاه، قدرت و آبرومندی بریتانیای کبیر. او بنا داشت که این موضوع را با تداوم «همکاری مؤثرتر و نزدیکتر با ایالات متحده کسب کند، اما دریافته بود که تداوم مسابقه تسلیحاتی تنها می تواند به افزایش خطر و افزایش هزینه‌های نظامی و کاستن امکانات کشور بینجامد. چرچیل کاملاً متوجه شرایط متزلزل اقتصادی بریتانیا بود. او باور داشت که در نتیجه تداوم تجهیز نظامی آمریکا و شوروی، بریتانیا ناگزیر است از این جریان دنباله روی کند. بنابراین، موقعیت اقتصادی کشور او در جهان بدتر شده و بریتانیا به نحوی فزاینده، متکی به قدرت نظامی و اقتصادی ایالات متحده می‌شد. تنها در یك مقطع از تنش زدایی، که بریتانیای کبیر، مجال اقتصادی بهتری یافت، با تمرکز بیشتر بر محدود کردن منابع امپریالیستی، توانست از این فرآیند جلوگیری کند.

در جریان رقابتهای انتخاباتی در پاییز ۱۹۵۱، چرچیل بر ضرورت گفتگو با مسکو اصرار داشت. او برای مثال در نطق رادیویی توضیح داد: «این موضوع را نمی گوییم که ما باید در راستای جنگ، دوباره مسلح شویم. من می گویم ما باید در راستای مذاکره، دوباره مسلح شویم. امیدوارم و اعتقاد دارم که می‌شود مذاکراتی انجام داد. او بیشتر از سوی رقیب حزب کارگر به عنوان یك «عنصر جنگی» رد می‌شد که نمی تواند مسائل دولت را در دوره صلح اداره کند. او از ناحیه تیتر اول روزنامه دیلی میرور که او را با اتلی عاشق صلح و هوشمند مقایسه کرده و به عنوان یك هوادار افراطی جنگ تصویر می کرد، آسیب دید. در موضوع تحولات خطرناك ایران، که قدرت سیاسی به دکتر مصدق یك عنصر ملی گرای قویاً ضدبریتانیایی انتقال یافت، تأسیسات نفتی تحت کنترل بریتانیا در آبادان با خطر روبرو شد و به تعبیری موقعیت بریتانیا در خاورمیانه با خطر روبرو شد و روزنامه تیتر اول خود را چنین انتخاب کرد:

«انگشت چه کسی بر ماشه است؟»

چرچیل کوشید تا شرایط را با به کارگیری تجربه طولانی خود در مسائل

جهان، به نفع پیشرفت خود، متحول کند. او در سخنرانی در پلیموت در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۱، نیات صلح دوستانه خود را تکرار کرد و توضیح داد که هدف او نخست‌وزیری دوباره است، چرا که مایل است یك دیپلماسی سران را تعقیب کند و از یك جنگ جهانی جلوگیری کند و یك موافقتنامه صلح را نهایی کند. دو روز بعد چرچیل یك پیروزی محدود در انتخابات عمومی کسب کرد. بیشتر از رضایتمندی خود، البته از وحشت همسرش، او بر سر کار بازگشت. چرچیل باغرور و سربلندی به کاخ باکینگهام بازگشت، تا رسماً به عنوان نخست وزیر، از سوی شاه «جورج ششم» منصوب شود.

فصل هفتم

اتحادی نزدیکتر؟

چرچیل و یکپارچگی اروپا در سالهای پس از جنگ

دعوتهای مکرر چرچیل برای اتحاد اروپا و حتی برای ایجاد «ایالات متحده اروپا» به عنوان رهبر اپوزیسیون در خلال سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱، نمود استراتژی او برای تأثیر گذاشتن بر استالین و تقویت و قرار دادن جهان غرب تحت هدایت اتحاد برادرانه آمریکا ـ انگلستان بود. او اعتقاد داشت که هدف ایجاد اروپای متحد دموکراتیك، تضمین های ضروری را علیه تجاوزات، ایجاد می کند. گسترش روابط فرانسه ـ آلمان، پیوستن دوباره آلمان به جهان متمدن، استحکام اقتصادی اروپا و تمایل کامل به کرنش در مقابل فشار آمریکا در قبال مسأله یکپارچگی اروپا، محورهای مهم فراخوان او برای اروپای متحد بود. نیروی محرکه اصلی، به‌هر ترتیب، طرح بزرگ چرچیل برای جهان بعد از جنگ بود تا بتوان به یك موافقتنامه دوستانه با اتحاد شوروی رسید که بتواند بار مالی و تسلیحاتی بریتانیا را

کاهش دهد و به ثبات اقتصادی بینجامد و آینده را به عنوان یك قدرت جهانی بسازد. یکپارچگی اروپا به خودی خود، یکی از اهداف ابتدایی چرچیل نبود. هدف غایی او، «پایان دادن به جنگ سرد و به دنبال آن اتحاد و آزادی اروپا» بود.

اروپای چرچیل، سخنرانی پرده آهنین و سخنرانی ۱۹۴۶ زوریخ

مثل سیاست دولبه گفتگو از موضع قدرت و هدف گسترش روابط با ایالات متحده، دیدگاههای چرچیل درباره اتحاد اروپا، در سخنرانی «پرده آهنین» او در مارس ۱۹۴۶، طرح شد. در این سخنرانی، که در فولتون میزوری انجام شد، چرچیل اعلام کرد که «دنیا خواهان اتحاد تازه ای در اروپاست که در آن هیچ ملتی دائماً مطرود باقی نماند»، بنابراین به ضرورت پیوستن آلمان به چنین نظامی اشاره می کند.

او عمداً دیدگاههای زمان جنگ خود را درباره اروپا به وسیله طرح این موضوع احیا می کند که «ما باید با برنامه آگاهانه برای آرام سازی اروپا در داخل ساختار سازمان ملل عمل کنیم. . . کسی نمی تواند یك اروپای تجدید حیات یافته را بدون یك فرانسه قوی تصور کند.» برچرچیل آشکار بود که به هر ترتیب یك اروپای متحد تحت رهبری فرانسه به سختی قادر خواهد بود با مشکلات پس از جنگ جهانی برخورد کند. به حمایت آمریکا نیاز بود. او بنابراین به اهمیت روابط خاص آمریکا ـ انگلیس برای ایجاد روابط صلح آمیز با مسکو زیر چتر یك سازمان جهانی اشاره می کند... او به خوبی به یاد می آورد که دولت روزولت، به دنبال ایجاد یك نهاد جهانی به جای سازمان ملل منطقه گرا بود. بنابراین چرچیل در فولتون این موضوع را تأکید می کند که «تفاهم با روسیه» در قبال مزاحمتهای آن برای سالهای صلح آمیز، تنها با کمك یك سازمان ملل متحد صاحب اعتبار عملی است و فراتر از همه، با حمایت اقتدار جهان انگلیسی زبان و ارتباطات آن.

او فراموش نمی کند که اهمیت کشور خود را مورد تأکید قرار بدهد و اعلام

می کند که هیچ کس نباید قدرت جاودان امپراتوری بریتانیا و کشورهای مشترك المنافع را نادیده بگیرد:

اگر مردم کشورهای مشترك المنافع انگلیسی زبان، به ایالات متحده در همه زمینه‌های همکاری ضمنی در هوا، دریا و همه جای جهان و در علوم و صنعت و با نیروی اخلاقی اضافه شوند، دیگر تزلزل و توازن بی ثبات قدرت از بین می‌رود که باعث ماجراجویی شود. برخلاف آن، در زمینه تضمین امنیت، نوعی عمومیت وجود خواهد داشت.

چرچیل، بریتانیا را به عنوان بخشی از اروپای متحد نمی دید، بلکه ایالات متحده و بریتانیای کبیر با امپراتوری و کشورهای مشترك المنافع خود، در کنار یکدیگر، از امنیت، مثل روحیه دموکراتیك در جهان حفاظت می کردند. از پیش در فولتون در مارس ۱۹۴۶، چرچیل به بریتانیا به عنوان مرکز سه جریان به هم پیوسته فکر می کرد که کشور او نقشی محوری و سرنوشت ساز داشت: امپراتوری، ایالات متحده و اروپا.

شش ماه بعد، در دانشگاه زوریخ، در نوزدهم سپتامبر ۱۹۴۶، چرچیل سخنرانی دیگری ایراد کرد که توجه زیادی را برانگیخت. در جریان این سخنرانی، او به تشریح بیشتر جزئیات اروپای متحده مورد نظر خود پرداخت و مفاهیم ذهنی خود را درباره بریتانیا به عنوان یك حامی جداگانه، اما خیرخواه برای اروپای متحد تشریح کرد. او در عین حال چنان کرد که آنچه را که درباره اروپای متحد فدراسیون اروپایی و یکپارچگی اروپا به عنوان ایالات متحده اروپا در ذهن دارد، مبهم نگه دارد.

سخنرانی زوریخ تحت تأثیر یك سخنرانی از سوی لئو ایمری در نیمه سال ۱۹۴۶ در دانشگاه لندن قرار گرفت. ایمری درچرخشی آشکار تحت تأثیر تفکرات کنت کودن هووه- کالرگی قرار داشت که هنوز در جنبش اتحاد اروپایی در سطح قاره ذی نفوذ بود. سخنرانی چرچیل، به طور ناقص توسط دانکن ساندیس، فرزند خوانده هوادار اروپای او نوشته شده بود. چرچیل تصمیم داشت تا سؤال

اروپای یکپارچه را تا زمان یك سخنرانی دیگر در این زمینه کنار بگذارد، اما ساندیس به «حفظ محتوای یادداشت چرچیل» درباره مسائل اروپایی در جریان سالهای اپوزیسیون، متعهد بود.

در سخنرانی زوریخ، چرچیل، دعوتی را برای بازسازی «خانواده اروپایی، در یك ساختار منطقه ای» از طریق ایجاد گونه ای ایالات متحده اروپا برای ساختن ثروت و سعادت معنوی و مادی مردم قاره مطرح می کند. این گونه «سازمان منطقه‌ای اروپا» تناقضی با سازمان ملل متحد نداشت؛ برعکس، این اقدام، اساس سازمان جهانی بود: ترکیب بزرگتر، تنها اگر براساس نوعی گروه گرایی طبیعی استوار باشد، دوام می آورد. چنین «گروه گرایی طبیعی»، از پیش وجود داشت: «ما بریتانیایی ها، کشورهای مشترك المنافع خودمان را داریم. این نه تنها باعث تضعیف نمی‌شود، بلکه باعث تقویت سازمان جهانی می‌شود. آنها در واقع حامیان اصلی هستند.» حفظ اروپا از «بدبختی بی کران» و «عقوبت نهایی»، به «اقدام اعتقادی در خانواده اروپایی و اقدامی توأم با فراموشی نسبت به همه جنایات و سبکسریهای گذشته» نیاز دارد.

چرچیل نگاهی حاکی از اروپای پرتوان و قوی دارد که براین دیدگاه استوار است که این «شمارا مبهوت می کند ـ یك سیاست همکاری نزدیك آلمان ـ فرانسه.» به هر ترتیب برای تعقیب کنندگان نزدیك سخنرانی های او، پیشنهادهای چرچیل، چنان شگفت آور نبود. در ژوئن ۱۹۴۶، او به مجلس عوام گفته بود که تهدید اصلی برای ثبات اروپای پس از جنگ، از ناحیه آلمان برنمی خیزد، بلکه ناشی از هرج و مرج، جابجایی اقتصادی و تیره روزی اجتماعی است، شرایطی که به سادگی می تواند توسط نیروی بین المللی کمونیسم، منجر به یك انفجار شود. در زوریخ او پیشنهاد می کند که «فرانسه و آلمان باید با یکدیگر پیشتازی را برعهده گیرند»:

نخستین گام در بازتولید خانواده اروپایی، باید همکاری بین فرانسه و آلمان باشد. در این راه تنها می تواند فرانسه رهبری معنوی اروپا را برعهده گیرد. بدون یك

آلمان روحانی و یك فرانسه روحانی، اروپا نمی تواند به حیات خود ادامه دهد.

ساختار ایالات متحده اروپایی، اگر درست و به خوبی ساخته شود، ماده اولیه‌ای قوی را به وجود می آورد که یك کشور به تنهایی اهمیت کمتری خواهد داشت. کشورهای کوچك، به عنوان کشوری بزرگتر به حساب خواهند آمد و به‌وسیله کمك به هدف مشترك، افتخار خود را به دست می آورند.

پیشنهاد چرچیل برای کنار آمدن با ملت شکست خورده آلمان، بر امیدواری جهان غرب که بتواند پس از یك دوره زمانی، آلمان را به جهان آزاد باز آورد و در کنار آن قرار دهد، باز می گشت. آلمان باید کاملاً به یك اروپای غربی متحد می‌پیوست، دیدگاهی که بزودی در جناحهای ذی نفوذ ایالات متحده مورد حمایت قرار گرفت.

به هر ترتیب رویدادها او را متقاعد کرد که یکپارچگی معطل می‌شود. او در ژوئن ۱۹۴۶ به مجلس عوام گفت که:

> دنیا باید با این واقعیت روبرو شود که چنان که اکنون شده است و دو آلمان به‌وقوع پیوسته است... من این موضوع را با تأسف زیاد می گویم، اما بدون هرگونه تردید ـ که وقتی همه بیهوده تلاش می کردند و تلاش می کردند... بهتر آن است که جهانی متحد داشته باشیم، به جای آن که جهان تقسیم شده باشد، اما همچنین بهتر است که یك جهان تقسیم شده داشته باشیم، تا جهانی ویران شده...

در زوریخ در سپتامبر ۱۹۴۶، چرچیل آنقدر واقع‌بین بود که درك کند که باید تنها در باره اتحاد اروپای غربی سخن بگوید. او توضیح داد که ایالات متحده اروپا را به مشابه یك نظام فدرال تصور می کند و انتظار دارد که شکل دادن آن، به شورای اروپا ختم شود که او در طول جنگ پیوسته به طور کامل ناموفق بر آن تأکید داشته است. با نگاهی به تحولات در اروپای شرقی، او دریافته بود که همه کشورهای اروپایی به فوریت آمادگی آن را ندارند که به این نظام بپیوندند.

زمان، از آنجا که سپر حفاظتی بمب اتمی چندان نمی‌پایید، به سرعت از

دست می‌رفت. «اگر ما بر آنیم که ایالات متحده اروپا یا هر اسمی که بر آن می‌نهیم یا به هر نحو که آن را شکل می‌دهیم را شکل دهیم، ما همین الآن باید شروع کنیم.» در چند سال زمان «این نیروی زشت ویرانی گسترده می‌شود و هر جنگی هر چیزی را که ما تمدن می‌نامیم به نابودی می کشاند، اما ممکن است خود، جهان را فروپاشاند». در پایان سخنرانی، از سر ناامیدی، چرچیل به روشنی اظهار داشت که بریتانیا از چنین اروپای متحدی بیرون خواهد ماند. «بریتانیای کبیر، کشورهای مشترك المنافع بریتانیا، آمریکای مقتدر، و من اعتقاد دارم روسیه سوسیالیست ـ از آنجا که همه چیز خوب خواهد بود ـ باید دوستان یکدیگر و حامیان اروپای جدید باشند و باید از حق آن برای زندگی و درخشیدن دفاع کنند.» بریتانیا واسطه یا گره گشای اتحاد اروپا خواهد بود.

با توجه به عباراتی که او در زوریخ و فولتون بیان کرد، مفهوم مورد نظر چرچیل از اروپای متحد، هنوز مبهم بود و فراتر از احساساتی که او در طول جنگ ابراز می کرد، نمی‌رفت. مخالفت قابل توجه با این عقاید در سالهای ۴۴ـ۱۹۴۳، از جانب سیاستمداران پیشتاز در ایالات متحده، اتحاد شوروی و مستعمرات بر اعتقادات او تأثیری نگذاشت. او دیدگاه خود را در مورد اروپای متحد به عنوان یك سازمان منطقه‌ای در همکاری نزدیك با سه کشور بزرگ حفظ کرد که در نقش رهبران سازمان ملل، بر توسعه در اروپا در راهی صلح آمیز و توأم با همکاری نظارت خواهند کرد. برای چرچیل، بریتانیا هنوز همان طور که او در سال ۱۹۳۰ عنوان کرده بود، «با» اروپا بود و نه «در آن». در زوریخ در سپتامبر ۱۹۴۶، او هنگامی که به همکاری خیرخواهانه با اروپای متحد اشاره می کند، همین دیدگاه را حفظ می کند. عقاید کنت کودن هووه ـ کالرگی، که حالا که چرچیل «مسأله اروپایی را پیش کشیده است» دولت بریتانیا بیش از این نمی تواند آن را نادیده بگیرد، اشتباه بود. دولت کارگری به بی تمایلی خود نسبت به شرکت بریتانیا در جنبش برای اروپای یکپارچه‌تر ادامه داد، اگر نگوییم با خشونت در مقابل آن ایستاد.

تصویر اروپایی چرچیل و همایش در هاگ

در فضای پس از سخنرانی زوریخ، حمایت چرچیل از جنبش اتحاد اروپا مورد قبول واقع شد. در نتیجه وجهه و مردمی بودن، کل حزب محافظه کار اغلب به عنوان هوادار اروپا تلقی می‌شد، اگر چه به گفته سواو تسلو، در مجموع ۲۲۸ عضو پارلمانی محافظه کار، به سختی ۶۰ هوادار سینه‌چاك اروپا در جریان پارلمانی حزب محافظه کار پیدا می‌شد. حضور طولانی مدت چرچیل در حرکت سیاسی به این تفکر درباره حزب محافظه کار به عنوان یك تصویر هوادار اروپا کمك کرد و او برای اصلاح این دیدگاه تقلایی بروز نداد. تحت فشار دانکن ساندیس، چرچیل موافقت کرد که رئیس کمیته اروپای متحد غیرفدرالیست مرکب از همه احزاب که رسماً در ژانویه ۱۹۴۷ تشکیل شد بشود تا برای پیشرفت یك قاره متحدتر تلاش کند. در سخنرانی افتتاحیه جنبش اروپای متحد (UEM) در رویال آلبرت هال در مه ۱۹۴۷، چرچیل پیش از سخنرانی‌اش مورد پذیرش پرشور قرار گرفت و توضیح داد که بریتانیا یك عضو فعال و کامل خانواده اروپایی خواهد بود: او توقع داشت که مستعمرات و کشورهای مشترك المنافع از او حمایت کنند.

تعجبی نداشت که شنوندگان چرچیل اغلب بابت مواضع ضد و نقیض او به واکنش بیفتند. شنوندگان پیوسته از حرفهای او برداشتهای غلطی داشتند، که اغلب، و نه همیشه، بریتانیا را از مشارکت در پروژه اروپا دور می کرد. آنها ترجیح می‌دادند به چنین جملاتی با دقت گوش نکنند و امیدوار بودند که منظور چرچیل واقعاً آن چیزی که او بیان می کند و بر آن تأکید دارد نباشد و از پیوستن بریتانیا به یك اروپای متحد حمایت کند. ارجاعات او به نقش بریتانیا اغلب عمداً مبهم بود، چرا که چرچیل متناوباً از مجموعه سخنرانیهای زیاد خود درباره اتحاد اروپایی استفاده می کرد تا دولت کارگری را تحت فشار قرار داده، خود را در انتخابات پیش بیندازد و امتیازاتی برای محافظه کاران کسب کند.

چنان که هو گویانگ بیان می‌دارد، چرچیل اروپا را تشویق می کرد تا بریتانیا

را نفهمد و بریتانیا خود را درك نكند. برخی مؤلفان، مثل جفری وارنر یا میریام کمپس، حتی پا فراتر نهاده اند و استراتژی چرچیل و حزب محافظه کار را در میانه تا اواخر دهه ۱۹۴۰، فاقد حس مسئولیت و ریاکارانه خوانده اند. «در حقیقت چرچیل بیش از حزب کارگر مایل نبود که استقلال بریتانیا را به محاصره نوعی فدرالیسم که در هاگ مورد تأکید قرار گرفته بود، در آورد.»

هنوز نزد افکار عمومی بریتانیا و بیشتر سیاستمداران قاره، چرچیل بیش از دولت کارگری، هوادار اروپا به نظر می‌رسید که با نقش تأثیرگذارش به نحوی فزاینده در جنبش مردمی اتحادیه اروپایی مشارکت می کرد. حزب کارگر پیوستن اعضای خود را به «کمیته اروپای متحد» دوحزبی چرچیل ممنوع کرده بود و ابتدا به‌ساکن به نمایندگان خود در مجلس دستور داده بود که نخستین کنگره اروپا را که در مه ۱۹۴۸ در هاگ تشکیل شد، تحریم کنند، اگرچه سرانجام هیأتی از ۴۱ نماینده حزب کارگر به رهبری هربرت موریسون در اجلاس شرکت کرد. در این جریان، نخستین کنگره اروپا، به موفقیتی عظیم دست یافت. در این کنگره ۷۰۰ نماینده شرکت کرده بودند که در میان آنها تعداد قابل توجهی نخست‌وزیر سابق، ۲۹ وزیر خارجه سابق و تعدادی از وزیران فعال کابینه حضور داشتند. نمایندگی حزب محافظه کار بریتانیا با بیش از ۴۰ نماینده بود.

چرچیل، که نفوذ و عقاید او بر کنگره حاکم بود، پذیرفت که سخنرانی اصلی را در هاگ ایراد کند. از او استقبالی پرشور به عمل آمد و ابراز احساسات وقتی به اوج خود رسید که او علامت معروف V خود را رو کرد که به گفته یك شاهد، او را شبیه یك پاندای بزرگ کرده بود که از شاخه‌های خیزران تاب می خورد. اگرچه توجهی که متوجه او شده بود، جانانه بود، او آرزو می کرد در این میانه حرف خود را بزند. با پند گرفتن از کودتای کمونیستی در پراگ سه ماه پیش از این، چرچیل منتظر فرصت بود که نمایندگان حاضر در هاگ را به آغاز کار برای یك اروپای متحدتر و دمکراتیك‌تر فرابخواند، اگرچه در خلوت او همواره اعلام می کرد

که «هیچ چیز نمی تواند مانع من بشود که یك فدرالیست باشم». چند روز بعد چرچیل از نمایندگان در هاگ خواست که از سازمانهای بین‌الدول مثل سازمان عهدنامه بروکسل یا سازمان همکاری اقتصادی اروپا (OEEC) راضی باشند. این سازمان مسئول توزیع کمك‌های طرح مارشال بود، اما هرچه جلوتر می‌رفت، می‌شد در یك مجمع اروپایی که قرار بود تشکیل شود، حل گردد. سرانجام حمایت عمیق چرچیل و انرژی شگفت‌انگیز دانکن ساندیس به تشکیل شورای اروپا در مه ۱۹۴۹ انجامید که بر مبنای شورای وزیران و یك مجمع مشورتی، آن گونه که چرچیل در نظر داشت، بود.

در حالی که دولت کارگری از این که با شکل گرفتن شورای وزیران و دیگر نهادهای اروپایی بین‌الدول متوقف شده بود، باید خوشحالتر شده باشد، چاره‌ای نداشت جز این که حمایت خود را نشان دهد، به هر ترتیب نسبت به مجمع اروپایی کم اشتیاق بود.

شور و شوق عمومی و فشار از ناحیه فرانسه و بلژیك، کار را برای اتلی و بوین خیلی سخت کرد که بتواند با ایجاد یك مجمع پارلمانی مشورتی، به مخالفت برخیزد. چرچیل همچنین آنقدر قوی بود که درمقابل یك سیاست خارجی غیررسمی برخیزد و تردید خود را در مورد بوین و وزارت خارجه ناتوان یا سیاست‌های عملی آن ابراز نکند.

پیشنهاد چرچیل درمورد ایجاد ارتش اروپایی

چند ماه بعد، در سخنرانی افتتاحیه اجلاس مجمع مشورتی در استراسبورگ در یازدهم اوت ۱۹۴۹، چرچیل پیشنهادی شگرف برای «ایجاد فوری ارتش یکپارچه اروپایی» را مطرح کرد که شامل نیروهای آلمانی هم می‌شد. این پیشنهاد بحث انگیز، نه تنها در فرانسه و بریتانیا، بلکه در آلمان غربی جایی که سالها خشونت نظامیگری هیتلر جای خود را به احساسات صلحدوستانه داده بود

هم با مخالفتهایی روبرو شد. برنامه‌ریزان آمریکایی در پنتاگون، به هر ترتیب کاملاً سیاست تجدید تسلیحاتی آلمان را که شبیه پیشنهاد چرچیل بود، آغاز کردند.

اوایل ژوئن ۱۹۵۰، فرماندهان ستاد ارتش بریتانیا، همین دیدگاه مشترك را پذیرفتند. در یك نامه فوق محرمانه استراتژیك، آنها نیاز برای تشکیل «نیروهای مسلح آلمان» را مطرح کردند گرچه یادآور شدند که بازسازی ارتش فرانسه و دیگر ارتشهای اروپای غربی به دلایل سیاسی باید ارجح قرار بگیرد.

رؤسای ستاد ارتش اعتقاد داشتند که «شکل دادن نیروهای اعزامی آلمان در نیروهای اروپای غربی» باید «هدف نهایی» باشد و این پیشنهاد بود که بعدها، برای تضمین پیوستن آلمان غربی به ناتو، احیا شد. این استراتژی، به هر ترتیب تا زمانی که تلاشها برای ایجاد یك ارتش فراملیتی اروپایی بین سالهای ۲ـ۱۹۵۱ و اوت ۱۹۵۴ شکست خورد، عملی نشد.

اواخر سال ۱۹۵۰، پیشنهاد چرچیل برای ایجاد ارتش اروپایی مقامهای ارشد دولت «ژان مونه» و نخست وزیر او «رنه پلون» راتشویق کرد که برنامه ای را برای جامعه دفاعی فراملیتی اروپایی (EDC) ارائه کنند. با توجه به پایان جنگ کره، تهدیدات نظامی برای جهان غرب آشکار شده بود و پیشنهاد ارتش اروپایی به معنای آن بود که به فرانسه اجازه داده شود در برنامه تجدید سلاح آلمان مشارکت کند، در حالی که از ایجاد ارتش مستقل آلمان و ستاد ارتش آلمانی جلوگیری می‌شد.

جامعه دفاعی فراملیتی اروپایی، پیشنهاد مصالحه فرانسوی بود که درنهایت از سوی واشنگتن پذیرفته شد که بازسازی تسلیحاتی آلمان غربی را پیش ببرد و از سوی فرمانده عالی نیروهای متحد ناتو و قهرمان جنگ جهانی دوم، دوایت دی، آیزنهاور مورد حمایت قرار گرفت که دولت ترومن را متقاعد کرد که پروژه جامعه دفاعی اروپا راهی خردمندانه برای تجدید تسلیحات آلمان است بدون این که دشمنی دیگر کشورهای اروپایی را خیلی برانگیزد. در کنفرانس وزیران خارجه در سپتامبر ۱۹۵۰، دولت ترومن، قاطعانه بر ضرورت قرار دادن سربازان آلمان غربی

در ردیف مدافعان جهان غرب تأکید کرد. واشنگتن از ناحیه نگرانیهای دولتهای فرانسه و بریتانیا درباره بازسازی ارتش (ورماخت) آلمان و تأثیری که می تواند بر افکار عمومی داشته باشد، تحت تأثیر قرار نگرفت. با وجود فشار فرانسه و ایالات متحده، دولت بریتانیا نسبت به پیوستن به برنامه دفاع اروپایی تمایلی نداشت. در نهایت در ژوئن ۱۹۵۱، آیزنهاور، از فرط عصبانیت نوشت که «آشکارا در قاره احساس می‌شود که بریتانیا در هر گونه پیشتازی شکست خورده است... من فکر می کنم این یك نتیجه گیری عمومی است که بریتانیا ترجیح می‌دهد در چنین اقدامی (اروپایی) بی بو و خاصیت باقی بماند». این یك داوری عادلانه بود.

دولت کارگری همچنین درباره شرکت در گفتگوها برای ایجاد جامعه زغالسنگ و فولاد اروپایی (ECSC) که سرانجام در ۱۸ آوریل ۱۹۵۱ بدون مشارکت بریتانیا تشکیل شد، بی‌علاقه بود. برنامه جامعه زغالسنگ و فولاد اروپایی برای سازمان جدید کشورهای اروپایی بر مبنای نواحی صنعتی شکل می گرفت و نخستین بار در مه ۱۹۵۰ از سوی وزیر خارجه فرانسه، روبر شومان اعلام شد. این برنامه بر مبنای مفهومی که ژان مونه آن را پرورانده بود، استوار و هدف نهایی آن، یکپارچگی صنایع فولاد و زغالسنگ آلمان و فرانسه بود. در پاریس این امیدواری وجود داشت که این اقدام نه تنها به بازسازی اقتصادی صنایع زغالسنگ و فولاد فرانسه می انجامد، بلکه از حاکمیت همتای آلمانی‌اشان در اروپا جلوگیری می کند و برنامه محرمانه تجدید سلاح آلمان را تضمین می کند و سرآخر به توافق هرچه بیشتر آلمان-فرانسه می انجامد. جامعه زغالسنگ و فولاد اروپا، به زودی به عنوان نمونه ای از ساختار فراملیتی در جامعه دفاعی اروپا مطرح شد که البته کمکی نکرد که سیاستمداران بریتانیایی به آن علاقمند شوند.

چرچیل، عمیقاً از این که دولت کارگری از شرکت در پروژه زغالسنگ و فولاد اروپا سرباز زده است، انتقاد کرد. در ۲۷ژوئن ۱۹۵۰ او چنان برافروخته بود که در مجلس عوام اعلام کرد که «چنین جنبش جهانی‌ای، حرکت به سوی

وابستگی کشورها به یکدیگر است.»

او اعتقاد تازه کشف شده خود را که «استقلال ملی، تخطی ناپذیر نیست» و باید «با عزم راسخ از آن کاست» تا به نگرانی کشورها پایان داد، بیان کرد. چنان که او بزودی آشکار کرد، خود او هم حتی به این کلمات اعتقادی نداشت. هنگامی که او در اپوزیسیون قرار داشت و نیازی نداشت که تعابیر خود را در باره اتحاد اروپایی به نفع سیاست های عملی کنار بگذارد، چرچیل دائماً سیاستهایی را تأکید می کرد که وقتی به قدرت بازگشت آنها را نادیده گرفت. اما در خلال سالهایی که رهبری اپوزیسیون را داشت، بسیاری از سیاستمداران قاره، چرچیل را به عنوان تنها سیاستمدار معتبر بریتانیایی هوادار اروپا می‌شناختند. حتی آیزنهاور زیرك، قانع شده بود که بازگشت چرچیل به قدرت، به معنای شوروشوقی بیشتر برای یگانگی سیاسی خواهد بود و آورل هاریمن در انتظار آن بود که تغییری را در دیدگاه بریتانیا در قبال اتحاد اروپا، اگر چرچیل دوباره به قدرت برسد، مشاهده کند.

در آن زمان، دولت آمریکا حتی از این بیم داشت که چرچیل تصمیم داشته باشد از اتحادیه اروپایی در جهت آزادسازی مردم اروپای شرقی استفاده کند که از نظر واشنگتن می‌شد به عنوان اقدامی تهاجمی علیه امپراتوری شوروی از جانب جهان غرب تلقی شود. به هر ترتیب این چیزی نبود که چرچیل در ذهن داشت؛ درواقع عدم توافق طولانی مدت بین چرچیل و رئیس جمهوری آیزنهاور در سالهای میانی دهۀ ۱۹۵۰ بر سر سیاست جنگ طلبانه تهاجمی‌ای برای آن که به اتحاد شوروی آسیب برساند وجود داشت که نگرانیهای آمریکایی ها کاملاً متناقض بود.

هنوز اسپاك نخست وزیر بلژیك هم نگران «طرح تهاجمی چرچیل» بود؛ او اعتقاد داشت که «ممکن است بتوان به مردم اروپای غربی براساس مبارزه جویی علیه دولتهای کمونیست اروپای شرقی آن گونه که سخنران «پرده آهنین» در ذهن داشته است، روحیه یکپارچگی و اتحاد تزریق کرد.

به هر ترتیب، آنها تحت تأثیر لفاظی های قدرتمند چرچیل اغوا شده بودند.

چرچیل از نظر تفکری، به جهاد علیه کمونیسم معتقد نبود. افزون بر آن باتوجه به اقدامات چندوجهی او در زمینه اروپای متحد، او هنوز اعتقاد راسخ به سه جریان مورد نظر خود داشت؛ که بریتانیای سلطنتی در مرکز امپراتوری بریتانیا و کشورهای مشترك المنافع باشد، جهان انگلیسی زبان و یك اروپای متحد. بنابراین او هنوز مطمئن بود که کشورش، موضوعی خاص است. سیاستمداران از همه احزاب عمده بریتانیا و اکثریت عظیم در افکار عمومی بریتانیا اعتقاد داشتند که انگلستان یك نقش جهانی نهایی، منحصر به فرد و سودمند برعهده دارد و نمی تواند به کشورهای قاره اروپا در چارچوب یك فدراسیون بپیوندد. به همراه ایالات متحده، بریتانیا، رهبری جهان آزاد را برعهده داشت و نقش اضافی راهنمایی سیاستمداران بی تجربه و به نوعی شتابزده واشنگتن هم برعهده اشان بود که باید آنها را به یك سیاست مسئولانه رهنمون می‌شدند. به طور کلی چرچیل و در کنار او بیشتر سیاستمداران انگلستان در آن زمان با تمثیل هارولد مك میلان موافق بودند که توضیح می‌داد که بریتانیایی ها به زیرکی و فرهیختگی یونانی ها هستند، اما همچنین بیشتر از آمریکایی ها بی‌نزاکت و گستاخ و امروزی‌تر از رومی ها به‌حساب می آیند.

با وجود لفاظی های سیاسی حزبی، دیدگاههای چرچیل به سختی با نظریات اتلی و بوین تفاوت می کرد. همکاری با اروپا مطلوب بود؛ یکپارچگی با اروپا چنین نبود. دلیل اصلی که چرچیل در گرایش به اروپای متحد در خلال سالهای اپوزیسیون سخن گفت، دیدگاه او در مورد ایجاد روابط دراز مدت بین فرانسه و آلمان و تأثیر کامل آن برای ایجاد صلح در قاره اروپا بود. او آماده بود که از این موضوع حمایتی قاطع داشته باشد، در عین این که نمی خواست بریتانیا را به اروپای یکپارچه بچسباند. او هنوز دیدگاه سنتی خود را حفظ کرده بود که این وظیفه بریتانیاست که توازن قدرت را در قاره، به ویژه بین فرانسه و آلمان حفظ کند. این می توانست مسکو را از دستیابی به تفوق سیاسی در اروپا ناکام کند.

بنابراین، چرچیل و دیگر رهبران پس از جنگ بریتانیا، آماده کار برای رسیدن به یك اروپای متحد بودند و آن را به عنوان یگانه راهی که جهان غرب می تواند حیات خود را در غرب امپراتوری عظیم کمونیستی اوراسیا حفظ کند، می دیدند.

به هر ترتیب آنها تصمیم نداشتند خودشان را در این معامله شرکت دهند. به گفته دنیس هیلی، وزیر دفاع کابینه کارگری در دهه ۱۹۶۰ و وزیر خزانه داری دهه ۱۹۷۰، سیاستمداران احزاب عمده، احساس ناخوشایندی داشتند که اگر بریتانیا به داخل اروپا بلغزد و آمریکایی ها را پشت در بگذارد، آنها تعهدات خود را تقلیل می دهند. تضمین تعهدات آمریکایی ها و بنابراین کمك نظامی و اقتصادی ایالات متحده، به اروپای غربی، «منبع نگرانی اولیه»ای بود که اکثریت سیاستمداران را در وست مینستر متحد می کرد. نگرانی هایی که چرچیل هنگام پایان جنگ در باره ایجاد یك بلوك اروپای غربی کامل تحت رهبری ابراز کرد، اکنون به شدت طرفدار داشت. هنوز این اعتقاد وجود داشت که ایجاد یك سازمان اروپایی غربی به سادگی می تواند در واشنگتن به عنوان تلاشی برای جدا کردن ایالات متحده از اروپا در زمانی که حفاظت در مقابل شوروی به عنوان یك تعهد آمریکایی ها مطرح می شود، بدتعبیر شود.

منظور اولیه: مقید کردن ایالات متحده آمریکا به اروپا

تمایل اولیه هم دولت کارگری و هم اپوزیسیون محافظه کار در همکاری نزدیك با کشورهای قاره اروپا بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸، باید به عنوان چیزی بیش از برنامه ریزی اتفاقی تلقی نشود. ایجاد همکاری نظامی فرانسه ـ آلمان در مارس ۱۹۴۶ (معاهده دانکرك) در کنار علاقمندی بوین به یك اتحادیه گمرکی با برخی کشورهای قاره اروپا، نمودهایی از این سیاست بود.

شبیه به این، شکل دادن اتحادیه اروپای غربی، آن گونه که در سخنرانی

معروف بوین در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۸ در پارلمان ایراد شد و سه ماه بعد با ایجاد سازمان معاهده بروکسل اجرایی شد، هم بخشی از این استراتژی بود. اگرچه این برنامه‌ها کاملاً از عوامل فراملیتی دور بود و بر همکاری بین دولتها متمرکز بود، ابتدا به‌ساکن، تلاشی را برای گسترش نیروی سوم تحت هدایت بریتانیای مستقل در مسائل جهانی بر اساس همکاری با قاره اروپا عینیت می‌بخشید.

تا شروع اجرای موفق طرح مارشال با کمك OEEC (سازمان همکاری اقتصادی اروپا) در اوایل سال ۱۹۴۸ و گفتگوهای متعاقب آن که به ایجاد ناتو در آوریل ۱۹۴۹ منجر شد، بریتانیا نمی‌توانست نسبت به درگیر شدن مؤثر و برادرانه آمریکا در مسائل اروپای غربی مطمئن باشد. سیاست بوین در مورد همکاری اروپا ـ بریتانیا، همواره به عنوان یك راه حل سازشکارانه تلقی می‌شد؛ یك جایگزین برای تعهد آمریکایی‌ها به قاره اروپا که نمی‌توانست تحقق یابد. هم برای کابینه کارگری و هم برای اپوزیسیون محافظه کار، دخالت آمریکا در مسائل اروپا، هدف نهایی تلقی می‌شد. به طور اساسی، استراتژی اروپایی دو حزب اصلی بریتانیا بر تلاش برفائق آمدن بر تحولات قاره در همکاری و مشورت نزدیك با ایالات متحده استوار بود.

شکاف میان برنامه های معمول در لندن و دیدگاه «فدرالیست‌ها» در قاره، بر فرانسوی‌ها و دیگران در سالهای ۴۹ـ۱۹۴۸ هنگامی آشکار شد که دولت در پاریس برنامه‌ریزی برای ایجاد یك «پارلمان اروپایی» فائقه را آغاز کرد. هنگامی که بوین و چرچیل به مفاهیم علمی و گسترش گام به گام همکاری اروپایی فکر می‌کردند، فرانسه، ایتالیا و کشورهای بنلوکس و بزودی کشور تازه تشکیل شده آلمان غربی خواستار شکل گیری سریع و رسمی فدراسیون برای پیشبرد بازسازی سیاسی و اقتصادی بودند.

اتحادیه اروپایی گاهی به عنوان یك راه برای بی طرف کردن اروپا در جنگ سرد مطرح می‌شد؛ برخی سیاستمداران قاره به صحبت درباره توسعه یك اروپای اصیل به عنوان نیروی سوم میان دو ابرقدرت ادامه می‌دادند، درحالی که بوین کاملاً

این عقیده را رها کرده بود، اما عقیده کلی هم به زودی شور خود را در قاره از دست داد.

از زمان اعلام طرح مارشال در ژوئن ۱۹۴۷، ایالات متحده به ایجاد اروپایی فراملیتی که تصمیم‌سازی در آن بر مبنای اکثریت باشد، گرایش پیدا کرد. دلایل زیادی پشت فشار آمریکایی‌ها برای ایجاد سریع یك اروپای یکپارچه وجود داشت: درك و دریافت تهدید فزاینده اتحاد شوروی؛ یك دیدگاه در کنگره وجود داشت که به‌نظر می‌رسید تمایل دارد کمك مارشال به میزان پیشرفت یکپارچگی اروپایی وابسته شود؛ نوعی بدتر کردن فضای عمومی در اروپا ولی نه به قیمت از دست دادن هویت جمهوری فدرال تازه تشکیل شده آلمان و احساس حقارت آن.

واشنگتن به احیای ناسیونالیسم آلمان امیدوار بود که بتوان به نوعی تضمینی در مقابل بی‌ثباتی بین‌المللی به دست آورد، اگر چنانچه آلمان غربی قاطعانه و یکسره به یك اروپای غربی فدرالی سازمان یافته بپیوندد.

زیربنای دیدگاه آمریکا، پس از پایان جنگ، این فرض بود که تنها یك اروپای یکپارچه، با ثبات و از نظر اقتصادی مقتدر می‌تواند به منطقه‌ای دمکرات و صلح‌آمیز بدل شود. دستیابی به رونق در اروپای غربی بسته به ایجاد بازار یکپارچه و درس گرفتن از گذشته آمریکا بود که چگونه ساختار فدرالی این کشور توانست به مدلی برای بازار اروپایی بدل شود. یکپارچگی، می‌توانست جلو ناسیونالیسم اقتصادی را بگیرد و به یك نظام سراسری و چندوجهی و آزاد واقعی در اقیانوس اطلس بینجامد، این استراتژی در طول زمان کمك اقتصادی آمریکا را به اروپای غربی غیرضروری می‌کرد. ثبات اقتصادی، جای خالی دلار را پر می‌کرد و به جریان گردش مالی در اروپا، قابلیت تبدیل می‌بخشید و به اروپایی‌ها اجازه می‌داد که به ایالات متحده صادرات کنند و برای صادرکنندگان آمریکایی، یك بازار عظیم به وجود می‌آورد. در این راستا، این امیدواری وجود داشت که در زمان یکپارچگی اروپا، نیروهای «خودالتیام یافته» بازار آزاد بتوانند بر مشکلات غلبه کنند: حمایت و

مداخله دولت آمریکا، همواره به عنوان محدود و موقت تلقی شود.

در روزهای خودسری اواخر دهه ۱۹۴۰ و در سالهای دهه ۱۹۵۰، بر واشنگتن روشن شد که یکپارچه نهایی اروپا (یا دست کم اروپای غربی) نه تنها ماندگار شدن صلح و رفاه را در قاره تضمین می کند، بلکه ضمانتی بر رونق اقتصادی درازمدت آمریکا هم هست. بنابراین دلایل واشنگتن را برای حمایت از یکپارچگی اروپایی به سختی می توان ایثارگرانه دانست. در واقع یکپارچگی اروپایی هدفی بود که دولت ترومن امیدوار بود از رهگذر آن یك کار دشوار را انجام دهد و از این طریق مشکلات اقتصادی و نظامی جهان پس از جنگ را حل کند. هم ترومن و هم جانشین او دوایت دی. آیزنهاور انتظار داشتند که یك اروپای سالم اقتصادی قادر باشد نیروی نظامی پرقدرتی را بسازد و سیاست از موضع قدرت را درمقابل اتحاد شوروی در پیش گیرد. هر دو امیدوار بودند که اروپایی آباد به واشنگتن امکان می دهد که شمار نیروهای نظامی خود را که در آنجا مستقرند کاهش دهد و این از آن نظر اهمیت داشت که کنگره، سیاستهای جنگ سرد و اروپای غربی گرانقیمت آمریکا را تصویب کند.

همچنین این انتظار وجود داشت که ایجاد و توسعه ناتو و به کارگیری موفقیت آمیز «استراتژی محدودسازی» جورج کنان، به این کمك کند که حس امنیت و ثبات در اروپا پرورش یابد. این امر می توانست از هرگونه چالش داخلی در چارچوب ناتو جلوگیری کند و سقف امنیتی ای را که واشنگتن بر یکپارچگی سیاسی و اقتصادی غرب گسترده بود، حفظ کند. انتظار می رفت که این نظام نیروی امدادی دوجانبه بشود، در عین حال که پیشرفتهای قابل ملاحظه ای را نصیب ایالات متحده و اروپای غربی می کند. ایالات متحده قادر می بود «که کناری بنشیند و استراحت کند» درحالی که «هرکدام» از کشورهای اروپای غربی از ناحیه اتحادیه به‌طور تکی یا همگی سود می بردند و هیچ کس ضرر نمی کرد.

سیاستمداران در لندن، به هر ترتیب تحت تأثیر احساسات پرشور

آمریکایی‌ها در قبال یك اتحادیه اروپایی نزدیکتر قرار نگرفتند. هم چرچیل و هم اتلی نسبت به تمایل شدید و روزافزون واشنگتن به این که بریتانیا باید مسئولیت هدایت اروپای غربی را به سوی یك فدراسیون فراملیتی برعهده بگیرد، بدبین بودند. حتی کمتر راضی بودن آنها، ناشی از عقاید آمریکا درباره این بود که بریتانیا باید در چنین اتحادیه‌ای شرکت کند. بیانیه رئیس جمهوری روزولت در پایان جنگ که نیروهای ایالات متحده در مدت کوتاهی از اروپا خارج می‌شوند، در اذهان سیاستمداران آمریکایی، هنوز تازه بود. روش‌های متفاوت بریتانیا و دولتهای قاره و آمریکایی‌ها، آشکارتر شده بود، مثلاً درباره این که کمیسیون همکاری اقتصادی اروپا آیا باید روشی بین دولتی داشته باشد یا یکپارچه گرا تا جذب کمکهای طرح مارشال موفقیت آمیز باشد، دیدگاهها متفاوت بود.

به عنوان نتیجه این مشکلات، شگفت‌انگیز نبود که شورای اروپا به زودی با خطری جدی روبرو شد چرا که نماینده ترکیبی فدرال با یك راه حل کارکردی بود. اگرچه شورا شامل یك مجمع پارلمانی مشورتی بود، با نیروی زیاد به پارلمان اروپایی مشروعیت نمی‌داد. به جای آن فضاهای سخنرانی ایجاد کرده بود (چرچیل به آن فروشگاه سخن غیرمسئولانه لقب داده بود) که کاملاً تحت کنترل کمیته وزیران بود که نهادی مبتنی بر همکاری بین دولتی سنتی بود.

چرچیل، به درستی با دولت کارگری کاملاً موافق بود که قویاً علیه تلاش برای تبدیل شورا به یك بدنه فراملیتی بود که با تغییر قدرتهایی که متعلق به پارلمانهای ملی، بودند، شکل می‌گرفت. با نادیده گرفتن احساساتی که در سخنرانیهای اروپایی‌اش عنوان کرده بود، مثل سخنرانی زوریخ در سال ۱۹۴۶، در اوت ۱۹۴۹، او اعلام کرد که «چنین اقداماتی، زودتر از موعد است... (و) به علائق دراز مدت ما، زیان وارد می‌کند».

به زودی آشکار شد که مثبت‌ترین سیمای شورای اروپا، حیات آن به مثابه نمادگونه‌ای همکاری در اروپای غربی و حضور آلمان غربی است که این امیدواری

وجود داشت که در همکاریهای فرانسه ـ آلمان مؤثر واقع شود. اعتقاد طولانی‌مدت به قاره، در شوق و شور چرچیل به یکپارچگی اروپا، با آب سردی از ناحیه برخورد تردیدآمیز او نسبت به شورای اروپا روبرو شد.

سیاست اروپایی چرچیل به عنوان نخست وزیر دوران صلح

هنگامی که چرچیل در اواخر سال ۱۹۵۱ به ساختمان شماره ۱۰ داونینگ استریت بازگشت، هنوز عمیقاً به دعوتهایی که برای «اروپای متحد» در زوریخ، هاگ، استراسبورگ و جاهای دیگر انجام داده بود، پایبند بود. سوءبرداشت از دیدگاههای چرچیل به انتظارات بی‌اساسی در میان سیاستمداران قاره انجامیده بود که سیاست اروپایی بریتانیا در شرف تغییر است. این یك آرزو بود. در فضای شور و شوق فزاینده نسبت به اتحاد اروپایی به مثابه ابزاری برای غلبه بر مشکلات پس از جنگ قاره، اختلاف نظر محتاطانه چرچیل بین یك سیاست اتحاد فزاینده برای کشورهای قاره و سیاست متفاوت استقلال کامل بریتانیا کاملاً نادیده گرفته شده بود، یا به طور کلی دچار سوء برداشت بود. بیشتر دیپلماتهای آمریکایی هم غلط فهمیده بودند. بنابراین قابل پیش بینی بود که پس از بازگشت او به قدرت در اکتبر ۱۹۵۱، تعداد قابل توجهی از سیاستمداران آمریکایی و قاره، از جمله تعدادی از اعضای هواخواه اروپایی‌شدن در دولت او، به واسطه سیاست اروپایی دولت محافظه‌کار جدید، سرخورده شوند.

دولت چرچیل در این چرخش، فشار بین المللی بر بریتانیا برای مشارکت در نهادهای فراملیتی را رد کرد. حتی از پیشنهاد قابل انعطاف آیزنهاور هم در لندن استقبال نشد. ژنرال در اواخر سال ۱۹۵۱ عنوان کرد که بریتانیا اگر نمی‌خواهد به نیروی دفاع اروپایی و دیگر برنامه‌های یکپارچه‌گرا مثل برنامه شومان که او امیدوار بود به عنوان سنگ بنای گسترش یکپارچگی سیاسی قاره تلقی شود، بپیوندد، دولت چرچیل دست کم می‌تواند تردیدهای خود را به حداقل برساند و حمایت

نظامی، سیاسی و اخلاقی خود را به عنوان یك غیر عضو مطرح کند، حتی اگر این تنها نمایش افکار عمومی تلقی شود.

چرچیل کاملاً محتاطانه، با این امر موافقت کرد. او بیش از این به موضوع اروپا به عنوان وسیله ای برای لطمه زدن به حزب کارگر یا به دست آوردن توجه جهانی نیاز نداشت و حالا که دوباره نخست وزیر شده بود، همه علائق خود را به موضوع اتحاد اروپایی از دست داده بود. ژان مونه، این موضوع را خیلی زود، کشف کرد، و بیشتر به ناامیدی او انجامید. در اواخر سال ۱۹۵۱، مونه در گفتگو با نخست‌وزیر جدید تا ساعت دو بامداد درباره ضرورت ایجاد یك ارتش فراملیتی اروپایی به جای تداوم ارتشهای ملی جداگانه بحث کرد، اما نتوانست او را تحت تأثیر قرار دهد. اگرچه هنگامی که مونه توجیه کرد که ارتش اروپایی می تواند از تکرار درگیریهای کهن ملی جلوگیری کند، چرچیل پذیرفت که این بحث قوی‌ای است، اما کاملاً نسبت به ارزشمند بودن ارتش اروپایی نامطمئن باقی ماند. با وجود احساساتی که او در استراسبورگ و جاهای دیگر ابراز کرده بود، چرچیل هوادار هویت دفاع اروپایی نشد.

برخلاف انتظارات عمومی، دولت پس از جنگ چرچیل بر سر یك سیاست باز در قبال قاره اروپا، اقدامی نکرد. در واقع فوق‌العاده دشوار بود که اختلافی بین سیاست اروپایی او و دولت کارگری قبلی تمیز داده شود. چرچیل تصمیم دولت کارگری را تغییر نداد و در برنامه شومان مشارکت نکرد. در سال ۱۹۵۲، ایدن برنامه‌ای را برای طراحی دوباره یك مرجع عالی برای ECSC (جامعه زغالسنگ و فولاد اروپا) و EDC (جامعه دفاع اروپایی) و ضمیمه کردن آنها به بدنه هایی غیر فراملی و چسباندن آنها به شورای اروپا مطرح کرد. این برنامه در نهایت از سوی بیشتر کشورهای اروپایی رد شد. ایدن پیوسته گرفتار آن بود که حمایت بریتانیا را از EDC با پیش کشیدن پیوندهای نظامی بین نیروهای نظامی بریتانیا و ارتش اروپایی بدون این که به عضویت بریتانیا در EDC اذعان کند، اعلام کند.

چرچیل هیچ اقدام پیگیرانه‌ای برای برنامه ایدن انجام نداد و نسبت به ابتکارات مختلف بین سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۲ برای آن که بریتانیا را به EDC بچسباند، بی‌میل ماند. بی‌میلی کامل او به یکپارچگی اروپایی بعد از اکتبر ۱۹۵۱، به عنوان شاخص دوره فعالیت او در سمت نخست وزیر دوران صلح باقی ماند. در اواخر نوامبر ۱۹۵۱، با اشاره به سخنرانی او در زوریخ در سال ۱۹۴۶ در یك سند کابینه تحت عنوان «اروپای متحد» چرچیل روشن کرد که «هرگز فکر نمی کرده است که بریتانیا. . . باید به عنوان بخشی از فدراسیون اروپایی تلقی شود». دولت او برای معاهده EDC که در مه ۱۹۵۲ به وسیله فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا و کشورهای بنلوکس امضا شد، هرگز جوش و خروشی بروز نداد. EDC یك موضوع مسلط برای کابینه زمان صلح او بود، کما این که مسأله یکپارچگی اروپایی موضوعی مورد توجه بود، اما چرچیل کوشید موضوع را تاجایی که ممکن است، دور بزند.

به هر ترتیب، EDC نه تنها ابزاری برای بازسازی تسلیحاتی اروپای غربی بر مبنایی فراملی بود، بلکه هدف آن چسباندن آلمان غربی به غرب و بازگرداندن حاکمیت به جمهوری فدرال بود. در نتیجه پافشاری فرانسه، اعتبار توافقنامه های جانبی استقلال آلمان غربی در مه ۱۹۵۲ بین متحدان غربی و دولت آلمان غربی به رهبری صدراعظم کنراد آدنائر امضا شد که مبنای موفقیت آمیزی برای EDC بود. بنابر این تحقق EDC، اثرات مهمی برای گسترش همکاری غربیها داشت. اگرچه به نظر می‌رسید همه چیز به تصویب تشکیل EDC از طرف شش کشور عضو آن بستگی دارد، چرچیل، EDC را تنها به مثابه مانع دست و پاگیر تلقی می کرد که پیشرفت دیپلماسی سران او را با وقفه روبرو می کند.

با وجود مسائل موجود، مشکلات بر سر تصویب EDC چرچیل را تحت تأثیر قرار نداد. موضوعات اروپایی کاملاً به وزیر خارجه آنتونی ایدن واگذار شده بود که نه به‌طور خاص هوادار اروپا بود و نه اعضای ارشد کابینه چرچیل تماس

نزدیکتر با قاره اروپا را ضروری می‌دیدند. آنها نمی‌توانستند دریابند که جنبش برای اتحاد اروپایی و ساختن نهادهای فراملیتی اروپایی می‌تواند موفق باشد و می‌تواند به حضور صنعتی و اقتصادی بریتانیا بهبود بخشد. بیشتر سیاستمداران آمادگی آن را نداشتند که زمان و منابع را وقف تلاش برای همکاری نزدیك با کشورهای تضعیف شده اروپایی کنند. در نظر آنها، بریتانیا هنوز یکی از «سه متحد بزرگ» بود و باید به دنبال اهداف جهانی می‌رفت و «روابط خاص» با ایالات متحده را تعقیب می‌کرد؛ بریتانیای کبیر تنها یك دولت اروپایی نبود. در مارس ۱۹۵۲، نخست‌وزیر سابق فرانسه پل رینو نارضایتی خود را بیان کرد: «مشکل این است که... سیاستمداران کهنه کار در انگلستان تنها تا وقتی در اپوزیسیون قرار دارند، هوادار اروپایی شدن هستند و وقتی به قدرت می‌رسند، ضداروپایی می‌شوند».

چرچیل از این بحث که او را دمدمی مزاج معرفی می‌کرد شگفت‌زده شده بود. دیدگاههای او درباره یکپارچگی اروپایی تغییر نکرده بود. این موضوع هرگز در قلب سیاست چرچیل نبود. با در نظر گرفتن برخی فرصت‌های هیجان‌انگیز، او هرگز بریتانیا را به‌عنوان بخشی از اروپای فدرال در نظر نگرفته بود. هدف ذهنی او در همه زمانها، بقای بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی بود که به نظر می‌رسید به گفتگو با مسکو برای پایان دادن سریع جنگ سرد بستگی دارد. اگرچه این آرمان در اوقاتی به از دست دادن همکاری بریتانیا با همسایگان اروپایی اش می‌انجامید، چرچیل نیاز به غلبه بر تنش‌های شرق-غرب و جلوگیری از درگیری جنگ سوم جهانی را بسیار مهمتر می‌پنداشت. آخرین سالهای نخست‌وزیری چرچیل بین سالهای ۵۵-۱۹۵۱، بنابر این از ناحیه سیاست اروپای واحد تأثیری نپذیرفت و با تأکید بر سیاست دیپلماسی شخصی سران برای غلبه بر جنگ سرد و حفظ نقش بریتانیا به‌عنوان یك قدرت جهانی دنبال شد. در آخرین سخنرانی انتخاباتی در سال ۱۹۵۱، چرچیل اهداف خود را روشن کرد. او امیدوار بود که استالین بخواهد در یك گفتگوی دوستانه با رهبران جهان آزاد شرکت کند تا بتواند به گونه‌ای نظم بپذیرد

که ما را از زندگی آرام با یکدیگر باز دارد:

«اگر من در زندگی عمومی در این بحران هستم، درست، یا غلط، اما صادقانه اعتقاد دارم که باید بتوانم اقدامی کنم که جلو یك جنگ سوم جهانی را بگیرم و آخرین توافقنامه‌های صلح را به عمل نزدیك کنم که توده مردم... صادقانه خواهان آن هستند. در این زمینه دعا می کنم این فرصت را داشته باشم. این آخرین پاداشی است که در زندگی برای بردن آن تلاش می کنم.»

فصل هشتم

در مقابل همه نابهنجاریها

بازگشت به قدرت و دیداری با هری ترومن

در اکتبر ۱۹۵۱، چرچیل به قدرت بازگشت، اگرچه اکثریت دولت او، تنها ۱۷ کرسی بود. نخست‌وزیر تقریباً ۷۷ ساله بود و سلامتی او برای مدتی بی‌ثبات بود. در سال ۱۹۵۲، او برای دوره‌ای دچار زبان پریشی در سخنرانی‌هایش شد؛ حال او در ژوییه ۱۹۵۲ پس از دومین سکته، به سرعت رو به وخامت گذاشت. روی جنکینز کابینه زمان صلح چرچیل را این گونه توصیف می کند که «از ناحیه نبرد سرسختانه برای حیات (سیاسی و جسمی) درگیر بود».

عصر چرچیل و سلامتی او، بیش از این به او اجازه نداد تا به همه موارد مورد توجه در همه نواحی کابینه کمابیش بپردازد. با توجه به مسائل مصر و تلاش برای حفظ نقش بریتانیا در خاورمیانه، چرچیل به‌طور خاص، همّ خود را روی دیپلماسی سران و مسائل مربوط به آن متمرکز کرده بود. او از نزدیك با هر مسأله داخلی و

خارجی در گیر بود. به نحوی فزاینده مشاهده می‌شد که او گرایش دارد به‌طور کامل در گذشته زندگی کند و فراموش می کند یا درك نمی کند که از زمان جنگ به این طرف، تغییرات عمده‌ای در بقیه جهان رخ داده است. اما، آن گونه که می‌بینیم، این برآوردها کاملاً درست نبود.

جدا از سیاست‌سران بحث‌آفرین او، دولت چرچیل در سال ۱۹۵۰، کاملاً به جای تغییر بنیادین، خواهان یکپارچگی در مسائل داخلی بود. او تنها چند لایحه قانونی دولت کارگری را باز گرداند (مثل ملی کردن صنایع آهن و فولاد) و به‌طور عمده سیاستهای داخلی و خارجی‌ای را که اتلی تعقیب می کرد، دنبال کرد. او اعتقاد داشت که پس از زلزله سوسیالیستی دوران اتلی، ملت بریتانیا که عمیقاً و به نحوی دردناك تقسیم شده است، به سالها اداره کشور در آرامش نیاز دارد.

آن گونه که دیدیم، او همواره در قبال دیدگاه شك‌آمیز اتلی در قبال یکپارچگی اروپا، ثابت‌قدم بود. موضوعهای اروپایی تنها زمانی توجه او را به خود جلب می کرد که به‌طور مستقیم با سیاست او به عنوان یك مصلح ارتباط می‌داشت.

چرچیل خیلی نگران یکپارچه شدن آلمان فدرال (FRG) با دنیای غرب در چارچوب جامعه دفاع اروپایی (EDC) آن گونه که در گیر ایجاد تنش‌زدایی بین‌المللی و پایان دادن به جنگ سرد بود نبود، بنابراین EDC را غیرضروری می‌پنداشت و گفتگو را برای پایان دادن به تقسیم اروپا دنبال می کرد.

پس از این که نخست‌وزیر شد، چرچیل، انرژی خود را تقریباً به‌طور خاص روی حفظ نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی حفظ کرد و کوشید تا جنگ سرد را فرو بنشاند یا از خلال کنفرانس غیررسمی انگلیسی ـ آمریکا با اتحاد شوروی به پایان برساند. او اهداف خود را با حسی گسترده‌تر از پیش با توجه به بالا رفتن سن پی می گرفت و می‌دانست که دوره او در حال به سر آمدن است. این می توانست آخرین شانس او برای به ارمغان آوردن صلح جهانی باشد. هدف اولیه چرچیل در خلال سالهای ۵۵ـ۱۹۵۱ حفظ نقش جهانی بریتانیا و تضمین آبروی

خویش به عنوان یك نخست‌وزیر زمان صلح و سلوك با مسكو بود. او مایل بود به‌عنوان سیاستمداری كه ملت خود را در جریان جنگ دوم جهانی قادر به ادامه حیات ساخته است، در تاریخ حفظ كند و پس از آن تصمیم داشت بریتانیا را به عنوان یك قدرت بزرگ از طریق ایجاد دنیایی كمتر خطرناك حفظ كند.

دوراندیشی جدید چرچیل و دیپلماسی غیررسمی ایدن

چرچیل پیش از آغاز هرگونه تلاشی، این موضوع را ضروری دانست كه جانب احتیاط را پیشه كند. در ششم نوامبر او به مجلس عوام گفت: «ما باید هوشیار باشیم تا از فرط اطمینان روی موج احساسات ناشی از ناامیدی نیفتیم.» چند روز بعد او به یك سؤال پارلمانی درباره برنامه‌های سران خود گفت كه اگر شرایط مطلوب باشد، نباید از یك كنفرانس سران، «محروم» ماند، اما فعلاً برنامه‌ای برای چنین نشستی نیست.

جملاتی نظیر این به گوشهای كنراد آدنائر كه نخستین صدراعظم جمهوری تازه تأسیس آلمان غربی شده بود، در سپتامبر ۱۹۴۹ خوش آمد. آدنائر و چرچیل نقاط مشترك زیادی داشتند: هر دو تقریباً هم سن و سال بودند (چرچیل در ۱۸۷۴ متولد شده بود و آدنائر دو سال كمتر داشت) و هر دو حزبهای بزرگ، اما نه خیلی همگن محافظه‌كاری را اداره می‌كردند كه برای رهبرانشان دشواری‌هایی ایجاد كرده بودند.

آدنائر بیرون از آلمان غربی، كاملاً ناشناس بود و هنوز لازم بود قابلیتهای خود را به دوستان غربی اثبات كند، اما هر قدر كه بحث تقسیم شرق-غرب جدیدی‌تر می‌شد، نقش او هم به عنوان رئیس دولت كشوری كه در خط مقدم جنگ سرد قرار دارد، حیاتی‌تر می‌شد.

اگرچه آدنائر به‌زودی یكی از مطمئن‌ترین دوستان «متحدان غربی» شد، او همواره به گونه‌ای عمل می‌كرد كه روح استقلال خود را حفظ كند و تمایل داشت

در موضع نقد سیاستهای اتخاذ شده از سوی واشنگتن، لندن وپاریس قرار بگیرد. در این زمینه روشن بود که آمریکا به خوبی بر سر برآوردهای فرانسه و انگلستان از آلمان ایستاده است. موضع پرقدرت واشنگتن به عنوان رهبر متحدان غربی و طرح مارشال برای بازسازی آلمان، کاملاً ستایش می‌شد. آدنائر با بریتانیا با بی‌اعتمادی خاصی طرف می‌شد. از زمان سخنرانی چرچیل در ادینبورگ در فوریه ۱۹۵۰، صدراعظم مواضع او را در قبال دیپلماسی سران با مسکو به دیده تردید می‌نگریست و در ماهها و سالهای پس از مرگ استالین، او به همراه دوست نزدیك سیاسی‌اش، جان فوستر دالس به یکی از منتقدان جدی چرچیل بدل شدند. حتی در خلال دیدار رسمی آدنائر از لندن از سوم تا هشتم دسامبر ۱۹۵۱، که نخستین دیدار یك صدراعظم آلمان از انگلستان از ۱۹۳۱ تا آن زمان بود، آنتونی ایدن از بی‌اعتمادی او آگاه شد و موضوع را به اطلاع چرچیل رساند.

صدراعظم، به نظر می‌رسید از این بیم دارد که «دولت بریتانیا به معامله‌ای با روسیه، پشت سر دولت آلمان کشیده شود.» نخست‌وزیر به آدنائر اطمینان داد که با اشتیاق خواهان روابطی خوب با روسیه است، ولی این امر نمی‌تواند به قیمت آلمان عملی شود: «او نباید چنین کاری را، حتی برای جلوگیری از یك جنگ مرتکب شود.» آدنائر امتنان خود را از این تضمین چرچیل که از سوی دولت بریتانیا هرگونه داد و ستدی با روسها به علائق آلمانی‌ها خدشه‌ای وارد نخواهد کرد، ابراز خرسندی کرد، اما او کاملاً تعهد چرچیل را باور نکرد. هنگام گفتگو با دیگر سیاستمداران و مطبوعات بریتانیا، او مکرراً تأکید داشت که ایجاد یك آلمان بیطرف برای دنیای غرب زیانبخش است. با رجوع به پوتسدام و همکاری «سه قدرت بزرگ» و توافق در مورد آلمان به عنوان یك هدف بی قدرت در سیاستهای بین‌المللی، برای اروپا پی آمدهای بس خطرناکی خواهد داشت. چرچیل بار دیگر به سرعت به آدنائر قول داد که علائق آلمان را برای تفاهم با مسکو خرج نمی‌کند.

در چند هفته‌ای که از رسیدن به قدرت توسط نخست وزیر می‌گذشت، او

به‌طور کلی در مورد چشم‌انداز دیپلماسی سران سه قدرت بزرگ ناامید بود. او به‌محض انتخاب برای استالین یك تلگرام تبریك فرستاده بود، اما پاسخ استالین کمتر جای امیدی برای او باقی می گذاشت. به جای تبریك پیروزی انتخاباتی او، خیلی بی‌ادبانه پاسخ داد: «از پیام تبریك تو خرسندم». اگر چه چرچیل کوشید چرخش مثبتی داشته باشد ـ آشکارا ما دوباره در کار گفتگو در ابعادی که من در این مقطع انتظار داشتم، قرار داریم ـ او نمی توانست به بی‌علاقگی استالین به حفظ و گسترش خطوط ارتباطی با بریتانیا بی‌توجه باشد. دیکتاتور شوروی کاملاً به نظر نمی‌رسید علاقه‌ای به یك نشست خصوصی داشته باشد.

ناامیدی دیگری به واسطه تلاشهای ناکام ایدن وزیر خارجه برای برقراری تماس با مسکو بین نوامبر ۱۹۵۱ و ژانویه ۱۹۵۲ حاصل آمد. در اواخر دهه ۱۹۴۰، پیش از بازگشت محافظه کاران به قدرت، ایدن کاملاً با دین اچسون موافق بود و تردیدهای عمیق خود را درباره گفتگو با اتحاد شوروی ابراز می کرد.

اما در سال ۱۹۵۰، در پیش نویس قرارداد پایان جنگ کره و بحثهای داغی در جهان غرب درباره تجدید سلاح آلمان به وقوع پیوست که ایدن تصمیم خود را عوض کرد و نسبت به ضرورت گفتگو با مسکو مطمئن شد. برخلاف چرچیل، به‌هر ترتیب او اصرار داشت که برنامه ای محکم برای چنین گفتگوهایی تدوین شود. در فوریه ۱۹۵۱، او به مجلس عوام در باره گفتگو با روسها گفت که همواره براین اعتقاد بوده است که «شورویایی ها آماده مشارکت در گفتگوها هستند و حتی امیدهایی برای کنار گذاشتن تنش هایی که به آلمان به تنهایی محدود نمی‌شود، وجود دارد. ما باید تلاش کنیم.» ایدن فکر می کرد که هیچ نتیجه ای ندارد که به چنین رقابتهایی آن گونه که کنفرانس‌های قبلی وزیران خارجه درگیر آن شد، تن دهیم... ما باید بکوشیم به برنامه ای برای اجلاسی با شوروی برسیم که مهمتر از پوشش دادن آلمان به تنهایی است.

پس از شکست کنفرانس طولانی پالاس ماربررز در ژوئن ۱۹۵۰، پس از

۷۴ نشست ناموفق، ایدن به این باور رسید که گفتگوهای غیررسمی با اتحاد شوروی بیشتر از همیشه سازنده است.

در سایه این واقعیت که تنش بین‌المللی در حال افزایش است، او بر یك نیاز فوری برای انجام گونه‌ای گفتگو با شرق نظیر تماس‌هایی که به طوری مؤثر از آغاز جنگ کره صورت گرفته بود تأکید داشت. ایدن بر آن بود که پس از گفتگوهای شرق-غرب، این گفتگو همه مشکلات شرق-غرب را در بر گیرد. به جای آغاز کار با «مجموعه‌ای از پیشنهادها»، ایدن حالا هم به «برنامه های سترگ و ملاقاتها» برای حل مشکلات جنگ سرد می‌اندیشید. او حالا بر انتخاب «محورهای اساسی جزئیات و کار روی آنها به صورت یکی یکی» تأکید داشت.

برخلاف چرچیل، ایدن به درست بودن دیدگاه وزارت خارجه، آن گونه که راجر ماکینس، معاون دستیار وزارت امور خارجه اظهار داشته بود که «هیچ راهی به صلح از رهگذر اجلاس سران وجود ندارد»، اعتقاد داشت. به هر ترتیب، کاملاً به‌نظر می‌رسید که تلاش غرب برای «حل مشکلات موجود به صورت بحث و گفتگو» و جستجوی راه حل بهبود روابط شرق-غرب، سرانجام از طریق برنامه «گام به گام» عملی شود. ایدن نگرانی خود را درباره شرایطی که او بار دیگر به وزارت امور خارجه منصوب شده بود، در اکتبر ۱۹۵۱ این گونه بیان می کند: «روابط بین روسیه و قدرتهای غربی، بد و نامناسب بود. اجلاس سازمان ملل، اغلب از موضع رقابت بود و هرگز بر مبنای گفتگو نبود. این امر، نه تنها شرایط سیاسی غیرقابل قبولی ایجاد می کرد، بلکه خطرناك هم بود... من فکر می کنم باید تلاشی فوری صورت دهیم تا به این وضع پایان دهیم.»

فرصتی در اوایل نوامبر در جریان اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل که قرار بود در پاریس آغاز شود، پیش آمد. مدت کمی پیش از روز انتخابات، به ایدن اطلاع داده شد که سفیر لهستان دیدگاه خود را این گونه اعلام کرده است که «تغییری در وزارت امور خارجه باید به بهبود روابط شرق-غرب بینجامد» و چند

روز بعد از آن که او وزیر خارجه شد، ایدن به این نتیجه رسید که موضوع گفتگو با سفیر را در این مورد که «کشورهای بلوك سوسیالیستی نباید به این موضوع که برخی بحث‌های غیررسمی در پاریس کشیده شود بی‌میل باشند، دنبال کند. دبیر کل سازمان ملل، همچنین به سلوین لوید، وزیر کشور که در غیاب ایدن نماینده بریتانیا در سازمان ملل بود، اطلاع داد که مسکو به گفتگو با ایدن در پاریس علاقمند است. هم ایدن و هم چرچیل، این موضوع را نشانه ای مثبت تلقی کردند، به ویژه این که پس از پیروزی انتخاباتی محافظه کاران، مسکو کاملاً اظهارات ضد بریتانیایی خود را متوقف کرده بود.

بنابراین، تقریباً بلافاصله پس از بازگشت به وزارت امور خارجه، ایدن برای وزیر خارجه شوروی ویشینسکی یادداشتی فرستاد که در آن تمایل خود را به انجام گفتگوهای غیررسمی ابراز کرده بود. او چنین تمایلی را در دو سخنرانی عمومی هم مطرح کرد، اما بدون واکنش مثبت از سوی مسکو، آمادگی آن را نداشت که گام دیگری بردارد. به هر ترتیب، سخنرانی ویشینسکی در اجلاس پاریس مجمع عمومی سازمان ملل در هشتم نوامبر ۱۹۵۱، با یك «پرخاشگری وحشتناك» توأم بود. در همین شرایط در مقابل صدها روزنامه نگار، ایدن و ویشینسکی، تماسی کاملاً دوستانه داشتند؛ یك گپ دوستانه ممکن نشد و در سایه خشونت سخنرانی وزیر خارجه شوروی، سخنگویان ایدن از وزارت امور خارجه، علیه آن توصیه اکید کردند. (به صدراعظم همیشه شکاك آلمان غربی، از سوی مشاورش هربرت بلانکن هورن گفته شده بود که گپ کوتاه ایدن با ویشینسکی را تحت نظر داشته باشد که وزیر خارجه، از سیاستمدار شوروی به گرمی استقبال کرده بود) با وجود چنین تصویر ناامید کننده ای، تریگوه لی، دبیر کل سازمان ملل این احساس را پیدا کرد که مسکو می تواند تغییری غیررسمی در دیدگاههایش در قبال دولت بریتانیا داشته باشد. لی گفت که به سفیر شوروی در سازمان ملل، زینشنکو، تمایل ایدن را نسبت به ورود به گفتگوهای غیررسمی اطلاع داده است. در جریان گفتگوهای بعدی با

ایدن در لندن، گئورگی زاروبین، سفیر شوروی، علاقه عمومی مسکو را به نشستی میان ایدن و ویشینسکی درباره کنفرانس سازمان ملل در پاریس اعلام کرد.

ایدن از چیزهایی که سفیر به او گفته بود، خوشش آمد: وزیر امور خارجه هنوز تمایل شدیدی به گفتگوی غیررسمی با دولت شوروی داشت. او تصمیم داشت که دیداری رسمی از پاریس داشته باشد تا بتواند بدون این که خیلی نظرها را به خود جلب کند، با ویشینسکی گفتگو کند. در نتیجه حساسیت هم ایالات متحده و هم آلمان غربی، ایدن امیدوار بود توجه زیادی را جلب نکند. او به سفیر شوروی گفته بود که نمی‌خواهد گفتگوهای غیررسمی، به رویدادی که همه جهان را تکان بدهد، بدل شود و بنابراین امیدوار است که جزئیاتی درباره ملاقاتی که باید انجام شود، اعلام نشود. نشست باید غیررسمی باشد و مادام که نخست وزیر از جزئیات آن آگاه نشده است، هیچ کس دیگری حتی نباید از احتمال چنین ملاقاتی با خبر شود.

ایدن با دیدگاه سفیر شوروی درباره «تفاهمی که در آن هر چه مورد بحث قرار گیرد، البته الزاماً وفادارانه می‌ماند، اما حتی مسئولیتی برای ملاقات و تلاش برای پیشرفت وجود دارد پشت سر دوستانمان کاری صورت نمی‌دهیم.

در سی و یکم دسامبر، ایدن، چرچیل را در یك دیدار گسترده از آمریکا و کانادا همراهی کرد. در آن هفته، سقوط دولت فرانسه تحت رهبری نخست‌وزیر رنه پلون، دلیل رسمی دیدار ایدن را از پاریس از بین برد و این در حالی بود که او به این سفر این گونه نگاه می‌کرد: «اگر ملاقات من با ویشینسکی باید غیررسمی و محرمانه بماند، این موضوع باید اساسی تلقی شود. این، دو هفته پیش از آن بود که ادگار فوره سوسیالیست در شکل دادن دولت جدید در بیستم ژانویه توفیق حاصل کند؛ سیاستمدار دمکرات مسیحی روبر شومان دوباره به عنوان وزیر خارجه منصوب شد. فردای روزی که دولت جدید منصوب شد، ایدن از شومان خواست که از او برای یکم فوریه برای سفر به پاریس دعوت کند. به هر ترتیب، ویشینسکی

به مطبوعات گفته بود که تصمیم دارد در ۲۲ ژانویه به مسکو بازگردد. ایدن آزرده شده بود.

او بر آن بود که ویشینسکی درباره تمایل او به ملاقات از خلال گفتگو با زاروبین سفیر شوروی در ۲۸ دسامبر با خبر بوده و باید خروج خود را از پاریس تا زمان رسیدن ایدن عقب می‌انداخته است. وزیر خارجه اظهار داشت که «ما نباید خودمان را ملامت کنیم». آشکار بود که دولت شوروی، بیش از این به انجام گفتگوهای غیررسمی علاقمند نیست، اگرچه حتی ابتکار اولیه چنین نشست‌هایی از جانب مسکو باشد.

اگرچه نویسنده زندگینامه ایدن، ویکتور راثول می‌پذیرد که ویشینسکی، «نمی‌خواست ایدن را ملاقات کند»، آشکار است که واکنش ایدن چیزی بزرگنمایی شده بود. دولت شوروی احتمالاً احساسی شبیه به این درباره بی‌علاقگی بخشی از دولت بریتانیا پیدا کرده باشد. با همه اینها، ایدن برنامه‌ای نداشت که برای ملاقات با ویشینسکی به پاریس برود، گرچه موقعیت را برای رفتن به واشنگتن مناسب می‌دید. وزارت امور خارجه بریتانیا این امر را ضروری ندانست که از سفارت شوروی در پاریس یا نمایندگی مسکو در سازمان ملل به طور رسمی بخواهد که در برنامه بازگشت ویشینسکی به مسکو تأخیری بیندازد. تعبیر راثول که ایدن ترجیح می‌داد دیدار با او را در سال ۱۹۵۲ از دست بدهد، در چشم‌انداز درگیر شدن سیاستمداران شوروی در پاکسازی وحشتناك استالین در دهه ۱۹۳۰، قابل درك است، اما با توجه به گسترش روابط شرق-غرب، گفتگو بین ایدن و ویشینسکی اشکالی ایجاد نمی‌کرد. ایدن به خودی خود، کاملاً به این خطوط فکر می‌کرد و اعتقاد داشت که ملاقات با آن مرد، که مرگ او در سال ۱۹۵۴ نمی‌توانست باعث پشیمانی شود، باید مطالبه می‌شد.

بنابراین در آغاز سال ۱۹۵۱، ایدن مخالف گفتگوهای سطح بالا با مسکو نبود. همچنین که در نیمه سال ۱۹۵۵، هنگامی که او نخست‌وزیر شد، این واقعیت

می تواند کاملاً توضیح داده شود که او شخصاً درگیر بود. برخلاف این دیدگاه که عمیقاً در متون مختلف بیان شده است و در تضاد با نقش خود در سالهای ۱۹۵۳-۵۴، در اواخر سال ۱۹۵۱، ایدن با چرچیل در مورد ارزش سرگرم شدن به گفتگو با کرملین توافق داشت. چرچیل بنابراین قادر بود صادقانه به مجلس عوام در نوامبر سال ۱۹۵۱ اعلام کند که خود و وزیر خارجه‌اش از نزدیك در جریان یك اقدام خود انگیخته در مورد روابط شرق-غرب هستند. یك سال بعد با اشاره به اجلاس نوامبر ۱۹۵۱ سازمان ملل در پاریس، ایدن به سلوین لوید گفت:

> مشکلاتی عمده هنگامی که می کوشیم تنش‌های میان شرق و غرب را کاهش دهیم، ما را به خود مشغول می‌دارد و ما را به خود می خواند تا از موضوعات اختلاف برانگیز در مجامع بین‌المللی دور بمانیم و بکوشیم حرارت خود را پایین بیاوریم و هر نقطه حداقلی را که توافق را عملی می کند، به کار گیریم.

در اوائل سال ۱۹۵۲، تنها اختلاف دیدگاه بین ایدن و چرچیل درباره دیپلماسی سران این بود که نخست وزیر یك جنبش عمومی را برای اجلاس سه کشور بزرگ مورد نظر دارد، در حالی که ایدن فکر می کرد عاقلانه‌تر است که ابتدا در گفتگوهای غیررسمی و به دور از چشم رسانه‌ها، کاری انجام شود.

عموم بنابراین، در مورد ناکامی وزارت امور خارجه در برپایی اجلاس سران در بی خبری می‌ماند. سلوین لوید خیلی کوتاه در پنجم فوریه ۱۹۵۲ به تلاشهای بریتانیا، در مجلس عوام اشاره می کند و می گوید: دولت تلاشهای وسیعی انجام داد تا بلوك شوروی را تحت تأثیر نیات صلحجویانه کشور قرار دهد و نوعی زمینه مشترك با آنها تشکیل دهد، به جای آن که لجوجانه مخالفت آنها را برانگیزد.

هم ایدن و هم چرچیل در قبال مسکو برای دعوت به بهبود روابط شرق-غرب ناکام ماندند. آنها با مشکلاتی مشابه در این مقوله در سفر به واشنگتن روبرو بودند.

شریکان ناراحت: دیدار چرچیل با رئیس جمهوری، ترومن

هنگامی که چرچیل در ژانویه ۱۹۵۲ با ترومن دیدار کرد، محورهای عمده بحث آنها، مشکلات شرق دور، خاورمیانه، آسیای جنوب شرق و موضوعات استراتژیك، اتمی و جاسوسی بود. مشکلات اقتصادی بریتانیا، گسترش ندادن روابط با EDC و سازمان ناتو (چرچیل با سماجت از پذیرش آمریکا به عنوان فرمانده ناتو سر باز می‌زد) دارای اولویت بود. بحث بر سر این که چگونه تنش‌زدایی بین شرق و غرب به دست می‌آید، زمان کمی را به خود اختصاص داد. چرچیل و ترومن تنها دوبار در باره آن صحبت کردند. این محور به‌طور غیرمستقیم در خلال نخستین دور گفتگوهای غیررسمی آنها در عرشه قایق رئیس جمهوری در بعدازظهر پنجم ژانویه، مورد اشاره قرار گرفت و به‌طور گسترده تا دور پایانی گفتگوهای آمریکا ـ بریتانیا که تقریباً دو هفته بعد به وقوع پیوست، مورد بحث قرار نگرفت. هنگامی که چرچیل در یك جلسه مشترك با کنگره در هفدهم ژانویه سخن می‌گفت، او موضوع تنش‌زدایی را مطرح نکرد، به‌ویژه در پایان سخنرانی‌اش که این احتمال وجود داشت که حالت جدیدی در مورد پرده آهنین مطرح شود. اگر تحولات تازه‌ای در کرملین به وقوع پیوسته بود، برای آنها آسان بود که آن را نشان دهند، اما دموکراسی‌ها باید در مقابل آنها، از افتادن به دام خطا اجتناب می‌کردند.

چرچیل آگاه بود که تنش‌زدایی شرق ـ غرب، یك موضوع ملموس برای هم کنگره و هم دولت ترومن است. شاید آن گونه که او پیشنهاد کرده بود، او به‌طور خاص قصد داشت از دیدار خود از آمریکا برای تمرکز روی زنده کردن «روابط ویژه» با امید به پیوند نزدیك با ترومن استفاده کند که مبنای تنش‌زدایی آینده باشد. از آنجا که چرچیل بی‌شك نیاز فوری به تجدید بنای روابط و آشکار کردن «اشتراك منافع واقعی» بین لندن و واشنگتن داشت، برای کسب حمایت مستقیم و فوری از دیپلماسی سران اصرار داشت، اما تصمیم گرفته بود با احتیاط حرکت کند و از هر گونه برخورد باز با دولت ترومن خودداری کند.

آمریکایی‌ها مطمئن نبودند که او این موضوع را پیش بکشد. آنها انتظار داشتند که موضوع غیررسمی عرضه شود و این در واقع راهی بود که چرچیل بنا داشت در صدر برنامه‌های دیپلماسی سران قرار دهد. واشنگتن کاملاً مخالفت خود را با کنفرانس در بالاترین سطح ابراز کرده بود. در اکتبر ۱۹۵۱، وزارت امور خارجه آمریکا به این نتیجه رسید که به چرچیل باید توجه داده شود که با شتاب یا به‌طور عمومی عمل نکند و به سفیر آمریکا، والتر گیفورد دستور رسید که نخست‌وزیر جدید را مطلع کند که ایالات متحده تردیدهایی جدی در مورد چنین نشست‌هایی دارد، چرا که هیچ نشانه‌ای از تغییر در برنامه‌های شوروی دیده نشده است که نشان دهد شوروی آماده رسیدن به توافقی واقع‌بینانه در مورد مسائل تنش‌زای کنونی است. در این زمینه، چرچیل باید در جریان دیدار از واشنگتن فشار وارد می‌کرد. وزارت امور خارجه یك متن سخنرانی را برای ترومن آماده کرده بود که می‌گفت: «ایالات متحده. . . از ایده گفتگو به عنوان راهی برای حل اختلافات با اتحاد جماهیر شوروی، دست نمی‌کشد.»

به هر ترتیب، بهترین شیوه تماس، هنوز به نظر نمی‌رسید که یك اجلاس در سطح بالای وزیران خارجه باشد، اما برای حفظ تماسها با منابع شوروی بدون جاروجنجال و از مجرای همه سطوح ویژه دیپلماتیك این کار باید عملی می‌شد. به چرچیل باید گفته می‌شد که به این دلیل است که ترومن تصمیم گرفته است جورج کنان را به عنوان سفیر به مسکو بفرستد. کنان، اگر فرصت می‌یافت فردی مناسب برای چنین تماسهای غیررسمی و بحث با مقامهای شوروی بود. شکست یك اجلاس دیگر سران، تنها می‌توانست دیدگاه جهانی را به عمیق‌ترین نگرانیها، فرو برد. واشنگتن مطمئن نبود که جهان غرب می‌تواند امیدوار باشد که تغییرات معجزه آسایی از راه گفتگو در سیاست شوروی پدید بیاید. به چرچیل باید اطلاع داده می‌شد که رئیس جمهوری صمیمانه امیدوار است که یك برنامه عمومی برای ملاقات با استالین نباید طراحی شود، چرا که ترومن را در موضع رودربایستی قرار

می‌دهد که بگوید همواره از دیدن استالین در واشنگتن خرسند می‌شده است، درحالی که او نمی‌خواست با او در پایتخت خود دیدار کند.

به هر ترتیب، بیشتر از اختلاف عقیده درباره سطحی که تماسها با مسکو باید تعقیب می‌شد، در این کار خطر وجود داشت. دولت ترومن، اختلاف بنیادین همکاری لندن و واشنگتن را در زمینه روابط با اتحاد شوروی دریافته بود: با توجه به نزدیکی جغرافیایی با اتحاد جماهیر شوروی و آسیب‌پذیری از ناحیه حمله هوایی، بریتانیا، لازم بود تا تلاش زیادی را برای کاهش تنش‌ها به کار بندد. از آنجا که ایالات متحده از ناحیه چنین حملاتی آسیب‌پذیر نبود، چارلز بوهلن یکی از کارشناسان پیشین شوروی در وزارت امور خارجه توضیح می‌دهد که «یك جنگ برای بریتانیا بیش از ایالات متحده، فاجعه‌آمیز می‌بود.» او اعتقاد داشت که این موضوع به هوشیاری بیشتری و حتی ترسویی از جانب بریتانیا نیاز دارد. به گفته بوهلن، این موضوع کاملاً به شرایطی در لندن می‌انجامید که دامنه مزاحمت شوروی را فرو بنشاند و هدفها و نتایجی را مشخص کند تا احتمال توافقی را از راههای دیپلماتیك بالا ببرد. سخنگوی وزارت خارجه، اچ فریمن متیوز، اعتقاد داشت که موضوعات باید هرچه بیشتر از ناحیه این واقعیت که چرچیل هنوز این دیدگاه غلط را دارد که اجلاسی با استالین در خلال جنگ سازنده بوده است، تجزیه و تحلیل شود. او علاقمند روش رو در روی حل معضلات بود.

در این میان، در حالی که چرچیل فکر می‌کرد که خطر جنگ کاهش یافته و غرب باید تلاش کند تا کم و بیش به موافقتنامه‌ای با اتحاد شوروی دست یابد و بنابراین جنگ سرد را به پایان رساند، واشنگتن استراتژی بسیار متفاوتی را در ذهن می‌پروراند. دولت ترومن اعتقاد داشت که بهترین موضوع اقدام ادامه تقویت جهان غرب است چنان که «ما در موقعیتی قرار گیریم که جنگ سرد را به نحوی پیش ببریم که پیشرفت غرب را ارتقا دهد.» اگرچه این سیاست آمریکا نبود که با شوروی مقابله کند، استفاده از فرصتها برای مسموم کردن روابط کرملین و اقمارش برای

تضعیف حاکمیت نظامهای کمونیست بر مردم مغتنم بود. دولت آمریکا اعتقاد داشت که غرب باید شور بیشتری برای کار در جهت تقویت و استحکام بیشتر در جهان آزاد به کار گیرد که به ما اجازه بدهد که به سوی قبض و اعتدال نظام سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی حرکت کنیم. بر پایه نظر درك اچسون از «دکترین شمول» که نقاط مشترك اندکی با تفکر جورج کنان داشت، ایالات متحده لازم بود اقتدار آمریکا را تأمین کند. این خطرناك می‌بود که در یك موقعیت نامطمئن باقی می‌ماند.

در جناحهای سیاسی بریتانیا، درك اندکی از اهداف درازمدت آمریکا که تصمیم داشت تغییر مؤثری در نظام شوروی به وجود آورد و شاید در قدرت شوروی تحولی ایجاد کند، داشتند. در لندن، این استراتژی، برانگیزاننده تلقی می‌شد. منابع آمریکایی، کاملاً آگاه بودند، که همان گونه که یك سند فوق محرمانه روشن می‌کرد، بریتانیا ضرورت یا نیازهای عملیات سیاسی جنگ طلبانه را زیر سؤال می‌برد و به جای آن، خواهان پذیرش وضع متعادلتری است.

موضع واشنگتن بدون تناقض نبود. سند سیاسی جنگی آمریکا در ششم ژانویه ۱۹۵۲ بیان می‌دارد که «بی‌هیچ احساسی، به هر ترتیب آیا هدف ما آن است که به طور زودرس و بی‌فایده نوعی ویرانگری عظیم صورت دهیم یا در اتحاد جماهیر شوروی یا منطقه اقماری آن تحولی ایجاد کنیم.» اما این هم، یکی از اهداف آنها بود که در مقابل تهاجم جنگی عملی اتحاد شوروی به جهان آزاد، غرب باید اقدامات سیاسی تخاصمی را علیه خود اتحاد شوروی و اقمار سوسیالیستی در اروپای شرقی با هدف افزایش نارضایتی، تنش و تقسیماتی که وجود آنها در مدار شوروی محرز بود، انجام دهد. به نظر نویسندگان این متن، برای توازن، این اقدام مثبت می‌توانست به جای هل دادن شوروی به تهاجمات نظامی به کار آید. آنها دریافته بودند که رهبران شوروی، فوق‌العاده نسبت به هر اقدامی برای نادیده گرفتن حاکمیت مسکو حساس هستند، اما در عین حال اعتقاد داشتند که خطر را باید

پذیرفت و لوازم تخاصم سیاسی کار کرملین را برای آن که منطقه را شوروی‌زدایی کند، دشوار می کند و در مورد نبرد نظامی، تواناییهای نظامی شوروی را کاهش می‌دهد.

لندن، کاملاً این موضوع را آن گونه که آمریکاییها باور داشتند، عینی نمی‌دید. در دسامبر ۱۹۵۱، راجر ماکینس، که ماه بعد از آن، پست جدید خود را به عنوان سفیر بریتانیا در واشنگتن به عهده گرفت، دستور گرفت که برخوردها علیه امپراتوری شوروی را با هدف ایجاد مزاحمت در میان کشورهای اقماری تحت کنترل بگیرد. ماکینس اعتقاد داشت که عملیات جنگی عینی مورد نظر، با گفتگو از موضع قدرت تحکیم می‌شود و در نهایت باید به تغییرات بنیادین در طبیعت نظام شوروی بینجامد. این باید هدف نهایی دنیای غرب می‌بود و موافقتنامه‌ای را با کرملین عملی می کرد.

این برنامه، اساسنامه‌ای بود که سفارت بریتانیا در واشنگتن در هفتم ژانویه ۱۹۵۲ هنگامی که چرچیل به طور کامل با رئیس جمهوری مذاکره می کرد، به دولت ترومن تسلیم شد. عنوان این نامه «سیاست آینده در قبال روسیه شوروی» بود، خیلی کوتاه درباره آزادسازی با استفاده از زور و تحریك توده‌ای برای شورش در سرزمینهای اقماری شوروی بحث می کرد و از حرکتهای مفید که می توانست دشواریهایی عمده را در کشورهای اقماری به وجود آورد، سخن می گفت. پیشنهاد این نامه، «عملیات انهدامی» بود که باید بخشی از تهاجم عملی به ساختار سیاسی اقمار شوروی تلقی می‌شد و ضرباتی را به امپراتوری شوروی وارد می کرد که بتوان در جنگ سرد فاتح شد. وزارت خارجه اظهار می‌داشت که به هر ترتیب، «عملیاتی تخاصمی» باید با سیاستی پیش رود که به یك تفاهم با اتحاد شوروی ختم شود، که از رهگذر توافقنامه‌ای که به وسیله گفتگو به دست آمده باشد، ایجاد شده باشد، که می تواند موضع غرب را تقویت کند و انتظار آن است که به ایجاد ثبات عمومی در تضادهای شرق-غرب ختم شود.

اگر چه وزارت امور خارجه کاملاً نگاه خود را از جنگ سیاسی برنگردانده بود، هدف سیاست بریتانیا آن گونه که رؤسای ستاد ارتش در ژوئن ۱۹۵۰ تأکید کردند، یك «پیروزی قاطع» در جنگ سرد نبود.

به جای آن بریتانیا آماده بود، منطقه نفوذ اتحاد شوروی و تقسیم جهان به شرق و غرب را بپذیرد و به ایجاد شرایط همزیستی مسالمت آمیز علاقمند بود. آن گونه که نامه وزارت امور خارجه در ژانویه ۱۹۵۲، روشن می کند، «اگر بنا باشد شرایط اقتصادی بریتانیا احیا شود، به یك دوره طولانی صلح نیاز است.» چرچیل خیلی وقت بود این را درك کرده بود؛ درواقع این یکی از نیروهای محرکه پشت سر دیپلماسی سران او بود. چگونه بریتانیا می توانست نیروهای اقتصادی و سیاسی خود را به سوی تجدید حیات پیش ببرد و موقعیت خود را به عنوان یك نیروی جهانی حفظ کند، اگر کشور به شرایطی گرفتار می آمد که بالقوه حتی بیش از زمان جنگ جهانی دوم در گیر جنگ می‌بود؟

اداره برنامه‌ریزی سیاسی آمریکا، به هر ترتیب تحت تأثیر نامه انگلیسی‌ها قرار نگرفت. به این نامه به عنوان «کوششی ضعیف» شبیه حضور شفاف در NSC68 تلقی شد، نامه سیاسی آمریکایی، در آوریل ۱۹۵۰، به‌طور قابل توجهی تهاجمی می‌نمود که برای یك فشار غربی برای نبرد بین‌المللی علیه کمونیسم با همه اهداف مستقیم و غیر مستقیم قابل حصول، دعوت می کرد. در واشنگتن، موضع بریتانیا به عنوان تسلیم‌طلبی تلقی شد: به نظر می‌رسید بریتانیا آماده است که به اتحاد جماهیر شوروی اجازه دهد در سراسر جهان دیدگاه خود را گسترش دهد و آماده بود که در زمینه‌هایی که برای بریتانیا حیاتی تلقی نمی‌شد، امتیازاتی واگذار کند. از آنجا که این موضوع روشن بود که لندن دست کم تلاشی برای تمرکز روی اقدامات منطقی جنگی در سر دارد، نامه وزارت امور خارجه، خیلی ملایم تشخیص داده شد. با خواندن بین سطرها، آمریکایی ها، به محتوایی دریافتند که خستگی مشخص در مورد احتمال چنین اقداماتی را در طرف انگلیسی می‌رساند. نامه

وزارت خارجه به عنوان يك «موضوع فوق‌العاده» تلقی شد؛ برای آمریکایی‌ها، این سند به مثابه دعوتی برای برنامه ناخوش آیند «سازگاری» با اتحاد شوروی تلقی می‌شد که باید در چارچوب «باج‌دهی» به حساب می‌آمد. نامه بریتانیا حتی يك اجلاس سران با استالین را بیان نکرده بود. سند در نهایت کوشیده بود که راه رسیدن به موافقتنامه‌ای صلح آمیز با مسکو را پیش بکشد، درحالی که همزمان ظرفیت‌های بالقوه مفید برخی اقدامات جنگی سیاسی را در نظر گرفته بود.

برداشت آمریکایی‌ها، به هر ترتیب، کاملاً متفاوت بود:

سند (وزارت امور خارجه) بر رسیدن به سازشی با اتحاد جماهیر شوروی از خلال گفتگو و بدون استفاده از نیروی مسلح تأکید می کند، حتی در پیشنهادهای خود، آنچه را که پاتك علیه امپراتوری شوروی می‌خواند، در نظر می گیرد. این پاتك، آن گونه که بریتانیایی‌ها، آن را دیده‌اند، بر روی کاغذ، به عملیات روانی و اقتصادی جنگی احتمالی محدود می‌شود که با «گفتگوهای صبورانه» جفت می‌شود.

به جای گسترش استراتژی همکاری انگلستان ـ آمریکا در خلال گفتگوهای چرچیل با ترومن، متن نامه وزارت امور خارجه سیاست متقاعد کردن وزارت خارجه آمریکا و اداره برنامه‌ریزی سیاسی را پی می گرفت تا متحدان بریتانیایی طاقت درگیر شدن در جنگ سرد را از دست ندهند. واشنگتن قلباً پیشنهاد بریتانیا را رد می کرد.

چیزی که بوهلن و ثبات سیاست خارجی آمریکا را تهدید می کرد، نه تنها دیدگاههای چرچیل، آن گونه که در خلال جنگ دوم جهانی دیده شده بود، بلکه تأکید بر دیپلماسی شخصی بود. این به اندازه کافی بد بود. به هر ترتیب، آنها تأییدی بر نگرانیهای خود با توجه به تمایل خطرناك نخست‌وزیر به تفکر راه‌حل مناطق نفوذ یافتند. توافق سال ۱۹۴۴ چرچیل با استالین در واشنگتن به خوبی به‌یاد می آمد. وزارت خارجه و ارتش آمریکا مطمئن بودند که چرچیل هنوز از این

که «دنیا می‌تواند به گونه‌ای تقسیم شود که استالین موافق باشد اینجا بماند و ما بپذیریم که آنجا بمانیم» مطمئن است. نامه وزارت خارجه، در ژانویه ۱۹۵۲ از سفارت بریتانیا دریافت شد که به نظر می‌رسید شرایط را تأیید می‌کند. اگر چه در نهایت، این سازگاری، در سال ۱۹۶۲ بعد از بحران موشکی کوبا، بین واشنگتن و مسکو حاصل شد، در اوایل دهه ۱۹۵۰، چنین دیدگاهی به مثابه غلط تلقی می‌شد و نیاز بود مستقیماً با آن مقابله شود. آن گونه که جان چارملی بیان می‌کند «آمریکایی‌ها می‌کوشیدند یك استراتژی جهانی محدودسازی را بنیان گذارند» در حالی که بریتانیا به نظر می‌رسید هنوز پایبند دیدگاه کهنه مناطق نفوذ بود. به هر ترتیب، نقد سربسته چارملی بر استراتژی لندن، غیرمنصفانه است: نقد او، این واقعیت را که سرانجام جهانی گرایی واشنگتن شکست خورد، در نظر نمی‌گیرد. سرانجام رئیس جمهوری کندی و جانشینان او، راهی جز تقسیم جهان به صورت مناطق نفوذ شرق و غرب و راهی جز تقسیم آمریکایی جنگ سیاسی و جاری کردن سیاست تنش‌زدایی، آن گونه که مورد تأکید چرچیل و دیگران بود، نیافتند.

اواخر سال ۱۹۵۱ و اوایل سال ۱۹۵۲، ایالات متحده از ناحیه این واقعیت که در بریتانیا هیچ تمایلی وجود ندارد و در آقای چرچیل اکیداً چنین چیزی وجود ندارد که یك «جهش اخلاقی» از روش «حل اختلافات قدرتهای بزرگ» به وسیله دیپلماسی سران و مصالحه‌های دشوار، صورت دهند، تأسف خورد. بوهلن اعتقاد داشت که با توجه به «تجربه نسل‌ها» و عادت کار در زمینه مصلحت‌جویی و واقع‌بینی قدرت، سیاستمداران بریتانیایی به نظر می‌رسید کمتر احساساتی باشند که اتهام باج‌دهی به آنها وارد شود که شریکان آمریکایی به آنها وارد می‌کردند. بوهلن فکر می‌کرد که راه‌حل مناطق نفوذ «به دلایل اخلاقی... کاملاً برای مردم آمریکا غیرقابل قبول است.» در واقع این موضوع از نظر اخلاقی نسبت به فشارهای وارده از جانب مك کارتیسم کمتر ناسازگار بود.

حمله سرسختانه سناتور جو مك کارتی و دنباله‌روهای او را به دولت، اگر

ترومن کوچکترین آمادگی‌ای برای ورود به دیپلماسی سران با مسکو بروز می‌داد، می‌شد توقع داشت. افکار عمومی آمریکا که از مبارزات ضد کمونیستی مك کارتی از زمان سخنرانی قابل توجه سناتور در ویلینگ ویرجینیا در فوریه ۱۹۵۰، تکان خورده بود، هیچ گونه گرایشی راکه دولت آماده است «مردم گرفتار» در اروپای شرقی را به سرنوشت خود واگذارد و اجازه دهد که استالین برای همیشه بر آنها مسلط شود، بر نمی‌تافت. لفاظیهای دولت، اگر چه در سیاست عملی چندان ضروری نبود، باید ایمان ضد کمونیستی را کاملاً آشکار می‌کرد.

افزون بر آن، حتی اگر موضوع دشوار مناطق نفوذ با مسکو به عنوان بهترین راه جلوگیری از یك جنگ آن گونه که موردنظر بریتانیا بود پیش کشیده می‌شد، سیاستمداران غربی هنوز نمی‌توانستند به این که استالین واقعاً پای حرف خود بایستد و به سهم خود قانع باشد حساب کنند.

با توجه به سیاست‌سازی عملی، به هر ترتیب، وزارت امور خارجه کاملاً آماده بود که پیشنهاد مرحله به مرحله‌ای را برای حل مشکلات ویژه شرق و غرب با مسکو تصویب کند. چرچیل ترجیح می‌داد که یك جریان «سه قدرت بزرگ» را سامان دهد تا همه یا دست کم، حداقلی از مشکلات عمده شرق-غرب را حل کند که به نظر می‌رسید به طور فاحش غیرواقع‌بینانه است. دولت می‌توانست یك استراتژی گام به گام مرتبط در سطح پایین را بدون بالا بردن هیجان افکار عمومی آمریکا و جناح راست حزب جمهوریخواه پی بگیرد، اما رویداد عمده ای مثل کنفرانس سه یا چهار قدرت بزرگ، به سادگی نمی‌شد در حالی که جنگ در کره ادامه داشت، توضیح داده شود.

پس از پایان جنگ در اواخر ژوئن ۱۹۵۰، تهاجم ژنرال داگلاس مك آرتور به گرفتن پیونگ یانگ پایتخت کره شمالی انجامید: نیروهای کمونیست به پشت رودخانه یالو در مرز چین عقب رانده شدند. به هر ترتیب در اواخر نوامبر ۱۹۵۰ نیروهای چینی و کره‌شمالی، حمله متقابلی را انجام دادند؛ آنها به عمق خاك کره

جنوبی آمدند، سرانجام در ژانویه ۱۹۵۱ سئول، پایتخت را اشغال کردند. در نیمه مارس ۱۹۵۱، نیروهای غربی سازمان ملل متحد برنامه ریزی کردند که سئول را آزاد کنند و تهاجم چینی ها را در آوریل دفع کنند. از آن زمان، جنگ در جبهه ۳۸ متمرکز شد و این خط قدیمی تقسیم بین دو کره، آنچنان که در پایان جنگ جهانی دوم ترسیم شده، بود. انتقادهای مکرر مك‌آرتور از تصمیم ترومن که تهاجم دیگری به کره شمالی انجام نشود و خطر نفوذ چینی‌ها و حتی استفاده از سلاحهای اتمی، باعث شد که او کنار برود و جای خود را به ژنرال ریج وی در اوائل آوریل ۱۹۵۱ بدهد.

از آنجا که گفتگوهای طولانی آتش بس، بارها با اقدامات نظامی و قربانیان سنگین از دوطرف متوقف می‌شد، هیچ يك از دوطرف چیزی به دست نمی آورد. به طور طبیعی شرایط بغرنج و بالقوه خطرناك در کره باعث می‌شد تنش جنگ سرد در اوائل دهه ۱۹۵۰ تشدید شود. يك آتش بس در کره، پیش از آغاز گفتگوهای شرق-غرب، از دور عملی به نظر می‌رسید.

عامل فردی، روابط خاص و دیپلماسی سران

در جستجوی راهی برای غلبه بر اپوزیسیون آمریکایی برای يك اجلاس سران، چرچیل با يك مشکل اضافه در خلال دیدار خود روبرو بود: ترومن تصمیم داشت گرفتار جاذبه شخصی او نشود. رئیس جمهوری اصرار داشت برنامه‌ای رسمی پیگیری شود و تلاشهای چرچیل را برای انجام اجلاسی بی آمار بدون برنامه مشخص رد می کرد.

مثل همیشه، نخست وزیر ترجیح می‌داد با مسائلی که نیاز بود مورد بحث قرار بگیرد از طریق «برنامه حرکت گسترده» شخصی برخورد کند. ترومن، به هر ترتیب می خواست مشاورانش در خلال اجلاس با هیأت نمایندگی بریتانیا حضور داشته باشند؛ به طور عمومی، او درخواست ایدن و چرچیل را برای حضور

«تعداد بسیار محدودی از مشاورانش» نادیده گرفت. با همه اینها، به گفته سفیر آمریکا در لندن، چرچیل «بسیار سالخورده» بود و بیش از این قادر نبود انرژی و حضور خود را برای مقاطع بزرگ خرج کند. او به نظر می‌رسید به طور فزاینده ای در گذشته زندگی می کرد و درباره شرایطی سخن می گفت که بیش از این وجود نداشتند. بنابراین به نظر می‌رسید عاقلانه است که از مشاوران ارشد در خلال گفتگوهایی با نخست وزیر کاملاً غیرقابل پیش بینی سود برده شود.

آمریکایی‌ها، همچنین تردید داشتند که چرچیل درك روشنی از تنگناهای اقتصادی بریتانیا و بدتر شدن شرایط جهانی داشته باشد.

روشن بود که نخست وزیر احتمالاً اعتقاد دارد باید واشنگتن را نسبت به حمایت از سیاستهایش متقاعد کند و این معضل واقعی بود.

به هر ترتیب سخنگویان «ترومن» موافق بودند که با موضوع عمیق و پیچیده «انحطاط بریتانیا»، باید برخورد شود. قدرت جهانی بریتانیا، رو به زوال بود و وقتی در نهایت فرو می‌ریخت، از ایالات متحده انتظار می‌رفت که دوباره این قطعات را کنار هم بچیند. به طور عمومی آمریکایی‌ها فکر می کردند بریتانیایی‌ها تلاش کافی برای بهبود اقتصاد خود انجام نمی‌دهند. آنها انتقادهایی را که از بریتانیا می‌شد و تلاش فوق‌العاده نظامی برای راندن کمونیسم بین المللی به حاشیه و دفاع از دنیای غرب می‌شد، بر نمی‌تافتند. برخوردهای افکار در این مورد و موضوعات دیگر به معنای آن بود که دیدار چرچیل با احساسات مختلفی در پایتخت آمریکا روبرو شده است.

در خاطرات خود، ترومن اشاره می کند که «یك اتحاد دوباره خوش آیند با یك دوست قدیمی» و «لذت مشخص» از این که دوباره چرچیل را می دیدم»، اما رئیس جمهوری برسر این سفر جدی نبود. چرچیل می‌خواست که به محض پیروزی‌اش در انتخابات در اکتبر راهی واشنگتن شود، اما رئیس جمهوری از او خواست که دیدارش را به تعویق اندازد. هم ترومن و هم اچسون می ترسیدند که

واکنش خشونت باری از سوی مك کارتی ذی‌نفوذ در صورتی که موضوع دیپلماسی سران با مسکو مطرح شود، بروز کند.

آنها همچنین از اپوزیسیون در کنگره بیم داشتند که مانع هر گونه معامله سیاسی و اقتصادی با دیدارکنندگان بریتانیایی شوند.

در خلال سالهای اولیه جنگ سرد، نمایندگان در کپیتول هیل (کنگره آمریکا) به هر هیأت نمایندگی «خائن» بریتانیایی که ممکن است «سیاستمداران خوش طبع آمریکایی» را تحت سلطه بگیرد، و به درك و دریافتهایی که نه تنها گران تمام می‌شدند، بلکه به لحاظ سیاسی برای کنگره غیرقابل قبول بودند، ظنین بودند.

بنابراین در جریان دیدار چرچیل، شمار زیادی از نامه‌ها و یادداشت‌ها درباره شرایط آماده شده بود. کاخ سفید امیدوار بود به چرچیل اطمینان دهد که «با شرایط خوب» ناشی از «گفتگوهای صریح و آگاهی دهنده» و «توجه توأم با ادب» بازخواهد گشت. ایالات متحده به بریتانیا نیاز داشت تا به ایفای نقش خود در حمایت از استراتژی جنگ سرد آمریکا ادامه دهد، نه فقط در کره. اما ترومن با مشاوران خود توافق داشت که این که هیچ موضوعی برای امتیاز دادن یا تغییری در سیاست ایالات متحده وجود ندارد، باید مورد تأکید قرار گیرد. بنابراین، چیزی برای چرچیل امتیاز ایجاد نمی‌کرد، نه سن و سال او و «قابلیت ایجاد دردسر» که دولت ترومن را متقاعد می‌کرد با چرچیل به مهربانی رفتار کنند. فراتر از همه، این خواست واشنگتن بود که جلو شکاف در جبهه مشترك جهان غرب را در اروپا و خاوردور بگیرد که آرامش آمریکایی‌ها را در دیدار با ملاقات‌کنندگان بریتانیایی، ایجاب می‌کرد. واشنگتن همچنین کاملاً نسبت به اهمیت استراتژیك پایگاههای هوایی در آنگلیای شرقی، به اندازه‌ای که سکوی پرتاب در یك حمله اتمی به اتحاد شوروی می‌توانست ضروری باشد، آگاه بود؛ اگرچه در نظر بود پایگاهها در اسپانیا، توسعه یابند، وجود جریانهای حیاتی در انگلستان دلیل مهم برای گرامیداشت هیأت بریتانیایی بود. واشنگتن آگاه بود که چرچیل تصمیم دارد اهمیت این پایگاهها را به

ایالات متحده در ازای حمایت اقتصادی آمریکا، به رخ بکشد. او بر مشورت اولیه و ضرورت تصمیم مشترك، اگر بنا بود پایگاهها برای یك حمله اتمی «در شرایط اضطراری» به کار آیند، تأکید داشت. چرچیل اعتقاد داشت که یك «تعهد قاطع» در این موضوع در خلال دیدار اتلی در سال ۱۹۵۰، به وجود آمده است.

به طور طبیعی، ایالات متحده، به گسترش عمومی روابط انگلیس و آمریکا علاقمند بود. روابط تحت مباشرت «هربرت موریسون» از وزارت امور خارجه آسیب های زیادی دیده بود و این اعتقاد در واشنگتن وجود داشت که می توان روابط را تا سطحی که تحت مباشرت ارنست بوین وجود داشت، بازسازی کرد. به هر ترتیب به سختی کسی در دولت آمریکا به بازسازی روابط آمریکا ـ انگلستان در راستای خطوط مشارکت مورد انتظار بین روزولت و چرچیل اعتقاد داشت که البته آنقدرها که چرچیل دوست داشت باور کند، نبود. آمریکایی‌ها از آن بیم داشتند که نخست وزیر بخواهد به سطح صمیمیت آمریکا ـ انگلستان در سالهای جنگ بازگردد و یك بار دیگر از تلفن ماورای آتلانتیك استفاده کند و رئیسان مشترك ستاد ارتش را وارد عرصه‌های نظامی و اقتصادی کند.

واشنگتن علاقه‌ای به این که تا این حد پیش برود، نداشت. دولت آمریکا خواهان «ترتیباتی ویژه برای مشورت ابتدایی» بود و به مبادله صریح نظریات اعتقاد داشت و ترومن عمیقاً مخالف ایجاد یك نظام مشورتی رسمی بین بریتانیا و ایالات متحده بود. این موضوع تنها روابط با دیگر کشورهای دوست را خراب می کرد و حتی ممکن بود واشنگتن را مجبور کند که نزدیکی‌اش را با کشورهای سوم مثل کشورهای مشترك المنافع بریتانیا محدود کند. در جریان شش دور گفتگوی رسمی، رئیس جمهوری به اظهارات قوی پیرمرد درباره تقدیر همکاری آمریکا ـ انگلستان تنها با نجوای «متشکرم آقای نخست وزیر» پاسخ می داد و پیشنهاد می کرد که مشاورانشان درباره این موضوع کار کنند. ترومن از ورود به عرصه هر گونه تعهد جدید یا تحت فشار قرار گرفتن برای افتادن به ضرورت چیزی بیش از بیانیه های

مرسوم طفره می‌رفت. اچسون تأکید داشت که از منظر استراتژی آمریکا، این امر کاملاً موفق بوده است.

این کاملاً موضوع مورد نگرانی درباره دیپلماسی سران چرچیل بود. هم ترومن و هم اچسون به تکرار ادعاهای خود درباره اجلاس سران سه یا چهار قدرت به مشابه کاری بیهوده و غیر سازنده ادامه می‌دادند. اچسون در خاطرات خود می‌نویسد: «اجلاس سران دولتها، بدون این که موافقتنامه ای در این زمینه به دست آمده باشد، برای من یك طلسم بود.» چرچیل در جریان گفتگوهای غیررسمی بر عرشه قایق ریاست جمهوری در پنجم ژانویه ۱۹۵۲ در ویلیامزبورگ کاملاً مخالف این دیدگاه بود. در کنار ترومن، اچسون، ایدن و نخست وزیر، هشت مشاور نیز در این جلسه حضور داشتند.

در جریان گفتگوهایشان روشن شده بود که اچسون هنوز مطمئن است که ضروری است قدرت نظامی غرب، برای مثال از طریق جامعه دفاعی اروپا یا حضور آلمان غربی در عرصه دفاع غرب بازسازی شود. او اعتقاد داشت که مسکو در صدد است نفوذ خود را نه از طریق جنگ، که بسیار خطرناك بود، بلکه از راههای ویرانگری توسعه دهد. او انتظار نداشت که «حمله عمومی به اروپای غربی» صورت پذیرد، اما از «اقدامات خزنده» در کشورهای اقماری «که می‌توانست قدرتهای غربی را تهدید کند»، بیم داشت. در این زمینه، وزیر خارجه فکر نمی‌کرد که بتوان در آینده ای نزدیك به موافقتنامه‌ای در زمینه جنگ سرد دست یافت. در بهترین حالت، می‌شد امیدوار بود که غرب بتواند «نیروهایی را بسازد که بتوانند هر اقدامی را از سوی شوروی در اروپا، بسیار برای او خطرناك بسازند».

همچنان که در گذشته بود، ایدن کاملاً با دیدگاههای اچسون درباره مخاصمه شرق-غرب موافق بود. به هر ترتیب، او علاقمندی خود را به آغاز گفتگوهایی غیررسمی بامسکو درباره موضوعاتی خاص مثل اتریش اظهار کرده بود و همچنان که در بالا تأکید شد، برای عملی کردن این تلاشها از طریق ترتیب دادن ملاقاتهای

غیررسمی با وزیر خارجه شوروی، ویشینسکی اقدام کرده بود. چرچیل اعتقادات خود را این گونه بیان کرد که «عامل محوری در سیاست شوروی، ترس است». او مطمئن بود که مسکو «از دوستی ما بیشتر از دشمنی ما بیم دارد».

نخست وزیر ابراز امیدواری کرد که «رشد قدرت غرب، این موضوع را تغییر دهد و به این ترتیب، آنها بیشتر از این که از دوستی ما بترسند، از دشمنی ما بترسند و بنابراین به دنبال دوستی ما بگردند». بنابراین، تنها راههای بیشتر دیپلماتیك و غیرمستقیم باعث علاقمندی چرچیل به پیگیری گفتگوهای شرق-غرب شده بود.

اگرچه هیچ کس از فرصت برای آغاز گفتگو درباره عقاید نخست وزیر در زمینه تلاش برای سازمان دادن یك کنفرانس سران با مسکو استفاده نکرد، چرچیل از فضای روراستی و صمیمانه گفتگوهای ویلیامزبورگ به وجد آمده بود. به روال شخصی، او خود را فریب داد و کاملاً این واقعیت را نادیده گرفت که او قادر نبوده است دولت ترومن را نسبت به ارزش دیپلماسی سران، متقاعد کند. نخست‌وزیر پس از آن، لذتی را که از گذراندن آن بعدازظهر با آمریکایی‌ها به او دست داده بود، چنین تعریف می کند: «ما ازموضعی کاملاً برابر گفتگو کردیم». حتی اچسون از «فضای عالی» سخن گفت و این که اجلاس «خیلی موفق» بوده است. چرچیل اعتقاد داشت که «دولت جهانی تشکیل شده است نه برای حاکمیت بر آن، بلکه برای حفظ آن».

اچسون همواره هوشیار به هر ترتیب، «به رودرروشدن با هرمشکلی بیش از تحت‌الشعاع قرار دادن راه حل علاقمند بود». آمریکایی‌ها، نشانه‌های دیگری را هم دریافته بودند. اگرچه اچسون چرچیل را به عنوان یك موجود عالی و قدرتمند می‌شناخت، براین اعتقاد بود که نخست وزیر دیگر آنقدر که در خلال سالهای جنگ و در سال ۱۹۴۶ بوده است، مؤثر نیست. سلامت و جذبه «شیرپیر» در حال ضعیف شدن بود.

شاید برای اچسون شگفت انگیز نبوده باشد که چرچیل از برنامه های اجلاس سران خود، هنگامی که محور مذاکرات در دور آخر گفتگوها در هجدهم ژانویه، مشخص می شد، دفاع سرسختانه‌ای نکرد. این دور از مذاکرات یك روز پس از سخنرانی او در نشست پیوسته کنگره، برگزار شد و ایدن در آن موقع به انگلستان باز گشته بود. ترومن ابراز عقیده کرد که استالین از گفتگو در سطح سران استقبال نکرده است. شکست پیش از این اجلاس شورای وزیران امور خارجه و کنفرانس ناموفق اخیر در پالاس مابررز، حضور شوم ویشینسکی در سازمان ملل و دیگر طغیانهای توهین آمیز او، نظیر اشاره او به فرماندهی آمریکایی‌ها در کره به عنوان «آدمخوار» به نظر می‌رسید راه را برهر نتیجه گیری دیگری می‌بندد. مسکو به نظر نمی‌رسید بر «روال رضایتبخشی» باشد. چنان که ترومن بارجوع به یادداشتهای سخنان خود می گوید، او به نشستی با مسکو علاقه‌ای نداشت، او از ایجاد انتظارات غلطی که دسترسی به آنها می توانست حتی در صورت تشکیل یك اجلاس به وجود آید، با خبر بود. اما او فکر نمی کرد که روسها خواهان یك کنفراس سران باشند.

چرچیل قبول داشت که این خطر وجود دارد که مردم در شرق و غرب به این باور برسند که اگر یك کنفرانس سران شکست بخورد، جنگ، «غیرقابل اجتناب» باشد. امید او به این بود که قدرت ایالات متحده می تواند روسها را مجاب کند که منطقی تر باشند، اگر چه او می‌پذیرفت که «هیچ کس نباید از این مطمئن باشد و روسها نمی توانند منطقی باشند» چرچیل، پس از آن، بر آن شد که یك ایده عجیب را که چگونگی روابط شرق و غرب را در صورتی که یك اجلاس سطح بالای سران دولتها با شکستی تلخ روبرو می‌شد، در بر می گرفت، پی بگیرد. او توضیح می‌دهد که پس از شکست یك اجلاس سران، او بلافاصله «یك مرحله میانی» را شامل «سخت تر شدن جنگ سرد» و «برنامه رقابت قوی» برای اطلاع دادن به مردم در بند اروپا که شرایط واقعی جهان چیست، پیشنهاد می کند.

چنین بازسازی‌ای عمیقاً باعث ترس رهبران شوروی خواهد شد. پس از آن کنفرانس سران با امیدهای بیشتری برای موفقیت باید پیگیری می‌شد.

تعجبی ندارد که ترومن و اچسون، خیلی از این محورها، تحت تأثیر قرار نگرفتند. پیشنهاد چرچیل باعث زیر سؤال رفتن اعتبار و احترام عمومی‌ای بود که به عنوان یك سیاستمدار کهنه کار و یك رهبر عاقل جهانی برای خود کسب کرده بود. ترومن این را ضروری تشخیص داد که مستقیماً به اطلاع او برساند که زمان برای دیپلماسی سران آماده نیست. رئیس جمهوری که خود را به عنوان کسی که «به هر چیزی که جلو جنگ را بگیرد» علاقمند است، نشان می‌داد، با قدرت فکر سفر به مسکو را رد کرد. به جای آن، او تمایل خود را به ملاقات با مارشال استالین در هر زمان در ایالات متحده اعلام کرد، در حالی که به خوبی می‌دانست که این سناریویی است که استالین اصلاً آن را نخواهد پذیرفت. در جناحهای آمریکایی، این ترس وجود داشت که چرچیل ممکن است در نظر داشته باشد خودش به مسکو برود، چرا که «در بریتانیا این موضوع از نظر سیاسی به او کمك می‌کرد.» نیت نخست‌وزیر از صحبت کردن برای آمریکایی‌ها، مثل بریتانیایی ها به معنای آن بود که بیشتر سیاستمداران در واشنگتن باور داشتند که چنین سفری به دنبال خود «خطرات بزرگی» را در پی دارد. به هر ترتیب چرچیل چنین اقدامی را در جریان سفر به آمریکا در اوایل سال ۱۹۵۲ در نظر نداشت.

در مسیر پایان نشست عمومی، ترومن اظهار داشت که از آنجا که امیدوار است به موافقتنامه‌ای با روسها دست یابد، نمی‌خواهد دنیا را روی سر آنها خراب کند. چرچیل دیدگاه خود را بیان کرد و برای دومین بار در خلال گفتگوها، قصد خود را به این که «نمی‌خواهد کاری کند که دست رئیس جمهوری را ببندد یا در برخورد با روسها برای او مشکلاتی ایجاد کند» بیان داشت. او همچنین این موضوع را مورد تردید قرار داد که «روسها خواستار چنین کنفرانسی» در شرایط کنونی باشند.

در این زمینه، و با توجه به چیزی که او در نخستین بعدازظهر در ویلیامزبورگ قول داده بود، چرچیل از سفر به واشنگتن با ناامیدی بازگشت و یادآور شد «این بیشترین اصراری بود که می توانستم به یاد بیاورم.»

او دستاورد اندکی داشت؛ حتی روابط شخصی او با رئیس جمهوری ترومن، به میزان قابل توجه گرمتر نشد. اما در منظر این ناکامی، چرچیل دیگر آماده نبود گفتگوهای سطح بالا را خوب ارزیابی کند. او هنگامی که به ترومن اطلاع داد که «در شرایط کنونی تمایلی ندارد که اجلاسی را با رهبران شوروی برپا کند. . . یك شرایط متفاوت، به هر ترتیب می تواند در هر زمانی به وجود آید که رهبران شوروی آماده تلاشی عظیم برای رسیدن به تفاهمی با دموکراسیها باشند»، درها را برای کنفرانسی با رهبران شوروی باز گذاشت. با توجه به تجربه دیدار او با ترومن، چرچیل باید از دیپلماسی سران خود دست می کشید.

فصل نهم

میان بدبینی و امید جدید

یادداشت استالین و رئیس جمهوری جدید آمریکا

تنها دو ماه بعد از بازگشت چرچیل از واشنگتن، محور یك کنفرانس سران، به طور آشکاری زنده شد. در دهم مارس ۱۹۵۲، استالین یادداشتی را به متحدان غربی ارائه داد که در آن یکپارچگی آلمان پیشنهاد شده بود، مشروط بر آن که ملت دوباره واحد بپذیرد که به طور مستقیم علیه هیچکدام از نیروهای فاتح جنگ دوم جهانی به یك اتحاد نپیوندد. مرزهای آلمان که در پوتسدام مورد موافقت قرار گرفته بود و در خط «اودر ـ نیس» که به عنوان مرز ثابت لهستان ـ آلمان شناخته شده بود، به‌رسمیت شناخته شده بود. استالین آمادگی خود را برای پذیرش ایجاد یك ارتش کوچك آلمان برای دفاع شخصی و تولید محدود لوازم نظامی اعلام کرده بود. همه نیروهای متحد اشغالگر، به هر ترتیب باید ظرف مدت یك سال اراضی آلمان را ترك می کردند. یك دولت کاملاً آلمانی با نمایندگی از دولتهای شرق و غرب آلمان، باید

استقرار می‌یافت که می‌توانست معاهده صلح آلمان را امضا کند.

انتخابات آزاد سراسری آلمان، یکباره باید انجام می‌شد. مقرر شده بود که برنامه‌ای برای معاهده صلح و ایجاد یك دولت سراسری در آلمان در جریان یك اجلاس چهار قدرت می‌تواند تدوین شود. یك پیشنهاد درباره جزئیات برای یك معاهده صلح آلمان، با یادداشت ارائه شده بود. دو هفته بعد، در بیست و چهارم مارس، به طور غیر منتظره، به پرسش‌های مکتوب گروهی از ناشران آمریکایی پاسخ داد و گفت که خواهان اجلاس سطح بالای قدرتهای بزرگ است و اعتقاد دارد که زمان برای تجدید وحدت آلمان مساعد است.

بیطرفی آلمان و «نبرد یادداشتها»

با توجه به یادداشت او در مارس ۱۹۵۲ و تعهدات بعدی‌اش، استالین بهترین تلاش ممکن را به کار بست تا جمهوری فدرال آلمان را از غرب دور کند. به طوری مؤثر، او پیشنهاد کرده بود که آلمان شرقی از این که ناحیه نفوذ مسکو باشد نجات یابد، چنان که آلمان غربی هم از اردوگاه غرب جدا شود. مثبت یا منفی این پیشنهاد، به طور جدی به موضوع مباحثه‌ای در ادبیات فاضلانه بدل شد. تاریخ‌نویسانی مثل رولف اشتاینینگر از یادداشت استالین در دهم مارس ۱۹۵۲ به عنوان نخستین «فرصت از دست رفته» برای یکپارچگی دوباره آلمان و شاید غلبه بر جنگ سرد، یاد می‌کند. دیگران، مثل هرمان گرامل و گرهارد وتیگ، این موضوع را به مثابه یك «اسطوره» و یك «افسانه» تلقی می‌کند؛ آنها ادعا می‌کنند که نیت اولیه استالین ایجاد شکاف در جبهه متحد غرب درباره مسأله آلمان، ویران کردن جامعه EDC و جلوگیری از یکپارچگی جمهوری فدرال آلمان در غرب، بوده است. چنین اختلافی در دیدگاهها، در اسناد معاصر هم قابل پیدا کردن است. درحالی که برخی منابع آمریکایی، اعتقاد داشتند که یادداشت استالین، باید به مثابه حلقه‌ای قابل ملاحظه ارزیابی شود، نه به عنوان یك تبلیغات، دیگر متخصصان در نظر داشتند

که یادداشت تغییری در سیاست شوروی نشان نمی‌دهد و روسها کماکان آرامش خود را در حفظ آلمان شرقی می‌جویند. نه در آن موقع و نه حالا، مدرك قابل اعتنایی که بتوان گفت این دیدگاه تغییر کرده است، در دسترس نبود. اسنادی مناسب از آرشیوهای شوروی هنوز هم به دست نیامده است و شاید حتی وجود نداشته باشد.

پیشنهاد استالین، کاملاً صدراعظم آلمان، آدنائر را تکان داد. متحدان غربی، نگران ظرفیت‌های نهفته در یادداشت در سیاست‌های آلمان غربی و افکار عمومی غرب به طور عمومی بودند.

در آلمان غربی، جناح مخالف سوسیال دمکرات (SPD) و تعدادی از روزنامه‌نگاران ذی‌نفوذ، مالکان رسانه‌ها و نمایندگان دیگر احزاب، مخالف بیطرفی آلمان، اگر پیش‌شرط تجدید اتحاد می‌شد، نبودند. آنها به طور مشخص، مایل بودند صداقت پیشنهاد استالین را روی میز کنفرانس بسنجند. به هر ترتیب هنگامی که آدنائر از پیشنهاد استالین باخبر شد، این موضوع را روشن کرد که او تلاش آخر استالین را برای خراب کردن پیوندهای نزدیك با غرب رد می‌کند. صدراعظم اعتقاد داشت که استالین این برنامه را تنها از این نظر پیشنهاد کرده است که جامعه دفاع اروپایی (EDC) را که برای ماه مه ۱۹۵۲ برنامه‌ریزی شده بود، مانع شود و جلو امضای موافقتنامه‌ای قابل‌قبول (یا توافق عمومی)، که باید روز قبل از آن اجرا می‌شد را بگیرد. موافقتنامه، آلمان غربی را به یك کشور مستقل تبدیل می‌کرد و عضو کامل جهان غرب می‌شد. بر اثر اصرار فرانسه، موافقتنامه EDC و موافقتنامه همه‌جانبه به یکدیگر پیوند خورده بودند: هر دو به امضا و تصویب پارلمانهای کشورهای عضو نیاز داشتند (فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا و بنلوکس) تا به عمل درآیند؛ اگر تنها یکی از دو موافقتنامه تصویب می‌شد، هر دو موافقتنامه باطل می‌شد.

با توجه به برخی صداهای مخالف در جمع وزیران خارجه غربی، دولتهای واشنگتن، لندن و پاریس با آدنائر موافق بودند که یادداشت استالین تنها، «عملیات

تخریبی» بوده است که برای جلوگیری از تجدید تسلیحات آلمان و پیوستن جمهوری فدرال آلمان به جهان غرب نوشته شده است. از آنجا که سه قدرت غربی به پذیرش خط مرزی اودر ـ نیس به عنوان مرز شرقی آلمان، گرایش داشتند، به کرملین اطلاع دادند که مرزهای نهایی آلمان، طبق توافق پوتسدام باید در یك کنفرانس صلح تصویب شود.

آدنائر در یك سخنرانی، موضوع مرز را رسماً باز گذاشت، تا گروههای راست گرا در جمهوری فدرال، نظیر سازمانهای ذی‌نفوذ تبعیدی را جلب کند. متحدان غربی، به استالین گفتند که پیشنهاد او برای یك نیروی نظامی مستقل آلمان، با الحاق آلمان غربی، به ویژه پیوستن آن به یك اتحادیه دفاعی نظیر EDC ناخواسته در تضاد است؛ یك نیروی مستقل، «یك گام به عقب» خواهد بود. آدنائر این عبارت را دوست نداشت: این عبارت به احتمال یك نظامی گری تجاوزگر در غرب آلمان اشاره می کند، اما همچنین دستهای او را و دست همه متحدان غربی را اگر EDC شکست بخورد، می‌بندد. اگر چه او در دسامبر ۱۹۵۱ به چرچیل گفته بود که به ایجاد یك ارتش ملی آلمانی علاقمند نیست، هم آدنائر و هم متخصصان نظامی در برخی پایتخت‌های غربی به طریقی قابل توجیه، نقش‌های جایگزین را برای موضوع از هم پاشیدن EDC در نظر داشتند. همچنان که موافقتنامه EDC با فرآیند دشوار تصویب پارلمانی در تقریباً همه کشورهای عضو، به ویژه در پاریس روبرو شد، یك راه حل جایگزین، که به‌طور عمده روی عضویت آلمان در ناتو متمرکز بود، پیشنهاد شد که بار دیگر تجدید سلاح آلمان و پیوند آن را به غرب زمینه‌سازی می کرد.

سه قدرت غربی، مثل آدنائر، قصد نداشتند اجازه دهند که یك آلمان متحد، یك دولت بیطرف باشد. آنها بنابراین بیشترین تلاش خود را به کار بستند تا افکار عمومی را مطمئن کنند که پیشنهاد استالین را نباید جدی گرفت. یك آلمان بیطرف، به گفته آنها، در طول زمان، به مفهوم آن بود که آلمان تحت حاکمیت اتحاد شوروی

قرار گیرد. برای ورود به بحث موافقتنامه صلح با آلمان، در نظر گرفتن موضوع یکپارچگی آلمان و ایجاد دولتی برای سراسر آلمان، آن گونه که استالین در یادداشت دوم در نهم آوریل پیشنهاد کرد، به‌نظر می‌رسید خیلی مخاطره‌آمیز باشد.

استالین در یادداشت بعدی خود، در بیست و چهارم ماه مه، گفتگوهای چهار قدرت را، حتی در یك راه‌روشن، پیشنهاد کرد و قدرتهای غربی از آن بیمناك شدند که وقتی «چهار قدرت بزرگ» بر سر میز مذاکرات، تجدید یکپارچگی آلمان را مورد بحث قرار دادند، عموم مردم در آلمان غربی، واقعاً آماده پذیرش اتحاد در بازگشت به بیطرفی شوند. انتظار می‌رفت بیشتر آلمانی‌ها از خدعه‌های شوروی و خطرات ذاتی پیگیری چنین موضوعی، بی‌خبر باشند. در بهترین حالت، راه‌حل شوروی باعث چرخش آزادانه آلمان بین شرق و غرب می‌شد و در بدترین حالت به یك آلمان متحد بر اساس تمایلات شوروی می‌انجامید؛ سرانجام، اعلام شد که کشور حتی ممکن است به منطقه نفوذ شوروی بدل شود. افزون بر آن، انتظار می‌رفت که دولت فرانسه به سرعت از فرصت استفاده کند تا امضای موافقتنامه EDC را اگر آمادگی‌ای برای انجام گفتگوهای شرق-غرب وجود داشته باشد که تجدید تسلیحات آلمان را غیرضروری کند، به عقب بیندازد.

آدنائر و قدرتهای غربی موافق بودند که اتحاد دوباره، برای زمان موجود، باید کنار گذاشته شود تا بتواند دولت بن را قادر سازد به اردوگاه غرب بپیوندد، اگرچه هیچ کس جرأت نداشت این را نزد عموم تأیید کند. پس از همه اینها، این، همچنین به معنای آن بود که ۱۶ میلیون نفر که در آلمان شرقی گرفتار بودند، به تقدیر خود واگذشته شده‌اند. تنها در خلوت بود که تقسیم آلمان مثبت تلقی می‌شد. برای مثال، در اواخر سال ۱۹۵۱، منابع آمریکایی، با اطمینان پذیرفتند که در حالی که واشنگتن نزد افکار عمومی دست کم در راستای حفظ حمایت مردم آلمان، خود را طرفدار اتحاد شرق و غرب آلمان معرفی می‌کرد، روشن بود که اهداف مشخصی را می‌توان از تقسیم شدن آلمان به دست آورد. در پشت دیوار اتاق کابینه، وزیر خارجه

ایدن، به موضوع دسامبر ۱۹۵۲ اشاره کرد و توضیح داد که بهترین شیوه مورد قبول آلمان تقسیم شده، است که بر هر سناریو جایگزینی، ترجیح دارد. او توضیح داد که «روابط با روسیه در مورد آلمان، بر اساس استحکام روسیه در شرق و پذیرش روسها نسبت به استحکام ما در غرب استوار است». از آنجا که این شرایط را بدون «پیشرفت بارز برای همه طرفها، بی آن که خود آلمانی‌ها کنار گذاشته شوند، نمی توان رضایتبخش دانست». در این زمان چرچیل با دیدگاه ایدن، اختلاف نظری نداشت.

به هر روی، برای افکار عمومی در آلمان و جاهای دیگر، دنیای غرب نمی توانست پیشنهاد مارس ۱۹۵۲ را رد کند، بی آن که پیشنهادهایی سازنده برای این که چگونه می توان آلمان را متحد کرد، ارائه کند. با همه اینها، در جریان جنگ سرد، آدنائر و قدرتهای غربی، به طور مداوم تأکید داشتند که آنها کاملاً علاقمند تجدید اتحاد یك آلمان دموکراتیك هستند. یادداشت استالین، بنابراین، به مبادله یادداشت هایی بین پایتخت های غربی و مسکو انجامید.

آدنائر و متحدان غربی پذیرفته بودند که این موضوع باید تا زمان موافقتنامه EDC معطل شود و موافقتنامه های همه جانبه در ماه مه ۱۹۵۲ امضا شود. تنها دو روز پس از دریافت نخستین یادداشت استالین، از سوی وزارت خارجه به سفارت بریتانیا در واشنگتن گفته شد که «ابتکار شوروی که دربر گیرنده یك توافقنامه صلح آلمان است، این موضوع را بسیار مهم جلوه می دهد که برای گفتگوهای EDC با همه سرعت ممکن. . . فشار وارد کنیم». فکر بیشتری درباره احتمال صادقانه بودن پیشنهاد استالین صورت نگرفت.

سرانجام، موافقتنامه های همه جانبه آلمان و توافقنامه EDC به ترتیب در ۲۶ و ۲۷ مه ۱۹۵۲ در بن و پاریس به امضا رسید. متعاقب آن، وزارت امور خارجه و صدارت عظمای آلمان خواستار پایان دادن به تبادل یادداشت ها با کرملین شدند.

از یادداشتی که شوروی در ۲۴ مه ارائه کرد، و در تضاد با دو یادداشت سازنده

و هوشیارانه دهم مارس و نهم آوریل استالین، آشکار بود که مبادله پیامها به یك جنگ تبلیغاتی می‌انجامد. به‌هرترتیب، یك پایان تند به ارتباطات مکتوب با مسکو، باعث مشکلات داخلی برای آدنائر می‌شد و همین باعث شد مبادله ادامه یابد.

در جریان مبادله یادداشتها، غرب، پنج خواست عمده را که غیرقابل مذاکره بود، شرط کرد: (۱) برگزاری انتخابات آزاد، تحت نظارت یك سازمان بین المللی؛ (۲) تأسیس یك دولت سراسری در آلمان براساس این انتخابات؛ (۳) تضمین این که یك دولت تمام آلمانی تحت سیطره یك قدرت بیرونی قرارنگیرد؛ (۴) تضمین این که دولت تمام آلمانی حق پیوستن به دیگر ملتها در سازمانها و ائتلاف ها در چارچوب اهداف صلح آمیز داشته باشد؛ (۵) تضمین این که دولت تمام آلمانی باید قادر باشد که به عنوان یك شریك کامل در گفتگوهایی که به یك موافقتنامه صلح تمام آلمانی بینجامد، شرکت کند. این مورد بحث بود که چنین درخواستهایی صداقت پیشنهاد استالین در مارس ۱۹۵۲ را آشکار می کند.

برگزاری انتخابات آزاد تمام آلمانی، مقدم برایجاد یك دولت تمام آلمانی و امضای معاهده صلح آلمان از سوی غرب به عنوان «آزمایش» اولیه و اصلی صداقت استالین به حساب می آمد. پیشنهاد مسکو که انتخابات باید در انتهای فرآیند وحدت کامل صورت پذیرد، غیرقابل قبول بود. به جای آن، این مورد بحث قرار گرفته بود که ایجاد دولتی تمام آلمانی و تدوین یك معاهده صلح تنها در شرایطی می تواند جاری شود که یك دولت تمام آلمانی برمبنای یك انتخابات آزاد برگزیده شده باشد. آشکار بود که استالین از پذیرش چنین چیزی ناخرسند است، انتخابات آزاد بی تردید یك دولت هوادار غرب را با قدرت به حکومت آلمان باز می گرداند، بی آن که نمایندگانی از برلین شرقی در آن حضور داشته باشند. سه قدرت غربی (و آدنائر) همچنان براین درخواست که یك کمیسیون سازمان ملل بر شرایط انتخابات آزاد که در شرق و غرب آلمان وجود دارد نظارت کند، اصرار داشتند که در شرق و غرب برلین برگزار شود. افزون برآن، متحدان غربی یك دولت انتخابی تمام آلمانی

را می‌خواستند که آزاد باشد به هر بدنه ای که مناسب شناخته شود، اگر این سازمانهای صلح آمیز و شناخته شده از سوی سازمان ملل باشند، بپیوندد. آشکار بود که استالین قادر نبود این آزمایش دوم را در مورد صداقت پیشنهادهایش به سلامت بگذراند. هر دو شرط عمده غربی به آلمانی می‌انجامید که اگر چه ظاهراً بیطرف بود، در عمل، دوست نزدیك جهان غرب بود. اگر چه استالین به سادگی شکست نخورده بود و یك کمیسیون مرکب از چهار قدرت را پیشنهاد کرده بود که آزادی انتخابات را در شرق آلمان به جای یك سازمان ملل تحت نظارت قرار دهد، در ماههای مه و ژوئن ۱۹۵۲ روشن شد که همچنان که اکثریت اذهان عمومی غربیها نگران آن است، قدرتهای غربی نتیجه بهتری گرفته‌اند. ایدن مطمئن بود که غرب «نبرد یادداشتها» را فتح کرده است.

از آنجا که اصرار بر انتخابات آزاد پیش از تدوین یك موافقتنامه صلح برای آلمان و همکاری آزاد یك آلمان دوباره متحد شده با سازمانهای بین المللی، عمده‌ترین بحث قدرتهای غربی بود، رد کردن قاطع ملاقات با شورویایی ها در یك کنفرانس چهارجانبه، قابل انتقادترین محور کار آنها بود. با همه اینها، نخست وزیر کاملاً مدافع یك اجلاس سطح بالا با مسکو برای یك دوره زمانی بود که فرصت ناگهان آن را به وجود آورد، جهان غرب هیچ تلاشی برای اجرای آن نمی کرد. بنابراین در این موقعیت، منابع رسمی بریتانیا و آمریکا مثل آنتونی ایدن، احتمال ورود به گفتگوهای چهار قدرت با شوروی را مطرح کردند. آدنائر و اچسون به مخالفت قوی با چنین استراتژی مخاطره آمیز و خطرناکی ادامه دادند و هیچ چیز از آن حاصل نشد.

در واقع، از آغاز روشن بود که سیاستمداران غربی هرگز واقعاً تصمیم ندارند گفتگوها را در راستای توافقی با اتحاد شوروی پیش ببرند. در چندین موقعیت، هنگامی که اجلاسی با رهبران شوروی در نظر گرفته می‌شد، آشکار بود که چنین کنفرانسی با دیپلماسی سران چرچیل هیچ وجه اشتراکی ندارد. مثل

استراتژی ای که بعدها در اجلاس چهارجانبه وزیران خارجه در برلین در اوایل سال ۱۹۵۴ پیگیری شد، اجلاس سطح بالا با مسکو تنها به معنای آن بود که بی صداقتی مسکو افشا شود و آمادگی همه جانبه غرب برای گفتگو درباره هر پیشنهاد جدی ای به نمایش درآید. با این وجود، صدراعظم آلمان غربی در این باره مطمئن نبود؛ او هنوز خیلی نگران احتمال اجلاس چهار قدرت بود. به طور خاص بن عمیقاً نگران آن بود که چرچیل هنوز بر فکر دعوت به یك کنفرانس سطح بالا، حال به دلایل تجاری یا در راستای درگیر شدن در تنش های شرق-غرب اصرار داشت.

در سال ۱۹۵۲، هنوز این ترسها موجه نبودند. اما بحث این موضوع در پایتخت های غربی ادامه یافت که حتی در قبال این رویداد ناخوشآیند که استالین آماده پذیرش یك «دولت غیر کمونیست درستکار» بود که از یکپارچگی آلمان با غرب جلوگیری کند، غرب باید بسیار محتاطانه حرکت می کرد تا بتوان در مقولاتی مثل اتریش، به دولتی برای چنین کشوری دست یافت، اما پیشرفتی در زمینه یك معاهده صلح یا پایان تجاوز یا ایجاد نمونه ای در اروپا حاصل نشد.

بنابراین حتی اگر استالین آماده بود در مسأله آلمان به یك توافق جامع دست یابد و دو شرط اصلی غرب را می پذیرفت، واشنگتن، لندن، پاریس و بن همچنان در موضع خود استوار بودند که هیچ پیشرفت روشنی در پیوستن جمهوری فدرال با غرب در پرتو یکپارچه شدن دوباره آلمان وجود ندارد. بعدها راه حلی به دست آمد که به نظر انتخاب مناسبتری می آمد، حتی اگر آدنائر به طور جدی علاقمند اتحاد دوباره آلمان تحت پیشنهادهای ارائه شده استالین نبود، یعنی آنچه که از نظر غرب، پیوند تغییر ناپذیر جمهوری بن با غرب بود. افزون بر آن، امید زیادی وجود داشت و در اظهارات عمومی آشکار بود که پیوند کامل جمهوری فدرال با جهان غرب می تواند سرانجام به یکپارچگی دولت تمام آلمانی و دمکراتیك غربی بینجامد. از آنجا که چنین توسعه نهایی مورد علاقه ایالات متحده بود، با احساسات مختلطی از ناحیه بریتانیا و فرانسه روبرو می شد:

بیش از رفع نگرانی آنها، به نظر می‌رسید، پیگیری زیادی لازم است. از منظر تجربیات گذشته ناسیونالیسم آلمانی، پاریس و لندن، به طور خصوصی کاملاً به ادامه تقسیم آلمان خشنود بودند.

«نبرد یادداشتها»، عبارتی که آنتونی ایدن آن را عنوان کرد، تنها در سپتامبر ۱۹۵۲، چیزی که برای سیاستمداران غربی، انتظار آن می‌رفت، استالین به آخرین پیام غرب در ۲۳ سپتامبر پاسخ نداد، که یك بار دیگر استنباط غرب را از چگونگی یکپارچگی آلمان آشکار کرد.

باعث شگفتی بود که چرچیل در «نبرد یادداشتها» در ۱۹۵۲ باوجود فشاری که او برای گفتگو با اتحاد جماهیر شوروی در فاصله سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۵۱ وارد آورده بود، درگیر نشد و آنرا به مثابه فرصتی برای تحقق برنامه‌هایش برای دیپلماسی سران به کار نگرفت. آدنائر هنوز از این که چرچیل ممکن است کاری بکند، بیمناك بود و امیدوار بود که اچسون و جان مك کلوی کمیسر عالی آمریکا در آلمان تلاش کند تا در دولت بریتانیا به طریق درستی نفوذ کند. اگر چه آدنائر تنها دو سال از چرچیل جوانتر بود، نخست‌وزیر را به عنوان «یك پیرمرد» تلقی می‌کرد که بر وزارت امور خارجه خود سلطه دارد. به هر ترتیب، به یکباره چرچیل در عمل به نظاره نشسته بود و سیاست خارجی را به ایدن و وزارت امور خارجه واگذاشته بود. در واقع، دیپلماتهای بریتانیایی، کاملاً پاسخ‌های غرب را به یادداشت استالین در دهم مارس هم‌آهنگ کرده بودند، بی‌آنکه چرچیل احساس کند ضرورتی برای مداخله وجود دارد. نخست‌وزیر فقط تأکید داشت که پیشنهاد مسکو در مورد این که نمایندگان چهار قدرت باید بر ترتیبات انتخابات در شرق و غرب به جای نمایندگی سازمان ملل، نظارت کنند، قابل پذیرش است. این با دیدگاههای او درباره تقویت همکاریها در میان «چهار قدرت» در یك خط بود. چرچیل این احساس را داشت که چهار قدرت، راهی بیشتر قابل اداره کردن دارند تا سازمان ملل متحد. با رجوع به دیپلماسی سران او و همکاری شرق-غرب، او فکر می‌کرد «این با دیگر عقاید، منطبق‌تر است.»

به هر ترتیب، دشوار است که آنگونه که ادعا شده است، ببینیم، چگونه نخست‌وزیر حساس بود که ادامه مبادلات با شوروی را ببیند و درك اندكی از خطری که آنها به سادگی می‌توانستند در زمینه فروپاشی رژیم آدنائر داشته باشند، داشت. در تضاد با بیشتر سیاستمداران غربی، شامل دیپلماتهایی که در وزارت امور خارجه او بودند، چرچیل اغلب درباره مطلوب بودن تداوم تقسیم آلمان تردید داشت. با وجود تضمین‌های او به آدنائر در دسامبر ۱۹۵۱، او تعهدی به حمایت از ادامه کار دولت صدر اعظم تحت هر شرایطی نمی‌دید. چرچیل به این باور رسیده بود که ملت ناراضی آلمان برای اتحاد مشکلات عمده‌ای را به بار می‌آورند و منبع بالقوه‌ای برای تلاطم ملی گرایانه و بی‌ثباتی در مرکز اروپا خواهد بود. هنوز جانشینی دولت آلمان غربی تحت هدایت آدنائر با دولت تمام آلمانی دمکراتیك، به سختی به نظر چرچیل می‌رسید که بتواند نظام پارلمانی آلمان را ویران کند.

افزون بر آن، اگر چرچیل قویاً احساس کرده بود که یادداشت استالین فرصتی را برای آغاز گفتگوی جدی با شوروییایی‌ها پدید می‌آورد، او مطمئناً به‌طور فعال درگیر ماجرا می‌شد، چنان که او یك سال بعد، پس از مرگ استالین چنین کرد. به جای آن در خلال نشست کابینه در دوازدهم مارس ۱۹۵۲، چرچیل هیچ اعتراضی به استراتژی ایدن در به کارگیری آزمایشهایی برای فرونشاندن پیشنهادهایی که در یادداشت استالین عنوان شده بود، نکرد. هیچ نشانه‌ای از این که چرچیل می‌خواست «نبرد یادداشتها» را با اتحاد شوروی به درازا بکشد، وجود ندارد. هر کسی در جلسه حضور داشت، دریافت که بیشتر ناخرسندی از این وجود داشت که استالین حتی آماده پذیرش هر گونه شرایط غرب و «آزمایشهایش» باشد. بیشتر این علاقه وجود داشت که دیکتاتور مبادله یادداشتها را متوقف کند یا بگذارد این امر به نبرد تبلیغاتی بینجامد.

در جریان سال ۱۹۵۲، چرچیل به چشم‌انداز حل تخاصم شرق-غرب از راه دیپلماسی سران بدبین بود. پس از سکته قلبی در ماه‌ژوییه، او کاملاً از نظر سلامتی، با

مشکل روبرو بود و بسیاری از سیاستمداران ارشد محافظه کار، او را تشویق می کردند که زودتر از موعد باز نشسته شود و کار را به ایدن بسپرد. مشکلات سلامتی چرچیل کاملاً این واقعیت را مطرح می کرد که او تلاشی برای به کارگیری «نبرد یادداشتها» در راه فشار آوردن برای یك کنفرانس زود هنگام سران به کار نبست.

افزون بر آن، در این مرحله، او جداً باور نداشت که گفتگو با مسکو ثمربخش باشد. با تداوم جنگ در کره، نقش قطعی ویشینسکی وزیر خارجه شوروی، رد کردن دیپلماسی سران از سوی ترومن و مبادله بی تعهد یادداشتها با استالین، کاملاً او را دلسرد کرد. نه خیلی کم، چرچیل عمیقاً از بابت دادگاههای نمایشی و محاکمات که در چکسلواکی در ۵۲-۱۹۵۱ برگزار شد، دچار حیرت و ناامیدی شد. او اعلام کرد که در این شرایط شانس رسیدن به هر چیزی با استالین، تقریباً صفر است، چرا که خطر شکست خیلی زیاد است.

در مجلس عوام، اندکی پیش از مرگ استالین، او بنابراین آماده نبود که چیزی بیش از یك پاسخ غیر تعهدآور به سؤالاتی نظیر این که آیا او هنوز گفتگو با استالین را مطلوب می‌داند، بدهد. چرچیل به این نتیجه رسید که گفتگو با هیأت نمایندگی شوروی که از سوی استالین هدایت می‌شود، بسیار دشوار است. فراتر از همه، چنین سناریویی را کاملاً غیر ممکن بود که بتوان به دولت آمریکا قالب کرد. آنها این را مطلوب نمی‌دانستند که در جریان آخرین روزهای دومین دوره حضور ترومن در قدرت، زیر سنگینی مبارزات ضد کمونیستی مك کارتی و تداوم جنگ در کره و مشکلات رقابت انتخاباتی که برای کاندیدای انتخاباتی ریاست جمهوری آدلای استیونسون و حزب دمکرات وجود دارد، رئیس جمهوری متقاعد شود که در گفتگوهایی با مسکو شرکت کند.

چرچیل و رئیس جمهوری انتخابی، آیزنهاور

هنگامی که او در اکتبر ۱۹۵۱ نخست وزیر شد، با وجود امیدواریهایش،

چرچیل به زودی خود را رودرروی موانعی بر سر راه گفتگو با مسکو و واشنگتن یافت. تا اواخر ۱۹۵۲ و اوایل سال ۱۹۵۳، او امید اندکی داشت که بتواند در ایجاد عصر تنش زدایی از طریق سامان دادن یك کنفرانس سه یا چهار قدرت با حضور اتحاد شوروی در آینده نزدیك موفق شود.

با این وجود، در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ آمریکا، نخست وزیر بریتانیا هیچ سنگ نزده ای را در ارتباط با کاندیداهای ریاست جمهوری باقی نگذاشته بود تا آنها را از روح طرحهای سران خود مطمئن نکند. با وجود درك کامل از این که علائق سیاست خارجی جمهوریخواهان چیست، او توجه خود را روی دوایت دی. آیزنهاور کاندیدای جمهوریخواهان متمرکز کرده بود، او مردمی ترین قهرمان جنگ دوم جهانی بود. چرچیل در ژوئن ۱۹۵۲ اعلام کرد که: «اگر آیزنهاور در انتخابات پیروز شود، او سهم دیگری در ایجاد صلح از طریق اجلاس «سه کشور بزرگ» خواهد داشت. به خاطر آن، به تنهایی، این شاید ارزشمند بود که در قدرت بماند. دو ماه بعد، او اعلام کرد که اگر آیزنهاور رئیس جمهوری شود، او امیدوار است «اقدام مشترکی با استالین» ممکن باشد، پیشبرد امور شاید به کنگره ای در وین جایی که کنفرانس پوتسدام بار دیگر آغاز به کار می کرد و منعقد می شد، احاله می شد. بنابراین، ناامیدی سال ۱۹۵۲، چرچیل را متقاعد نکرده بود که از پیگیری دیپلماسی سران منصرف شود. در سایه دشواریهایی که به نظر غیر قابل حذف می آمد، او تلاشهای مؤثرتری انجام می داد.

هنگامی که آیزنهاور در نوامبر ۱۹۵۲، انتخاب شد، چرچیل به نحوی قابل توجیه ابتکار عمل را به دست گرفت. او آیزنهاور را از آخرین روزهایی که به عنوان فرمانده نیروهای متفقین در جنگ عمل می کرد، به خوبی می شناخت. او بارها هنگامی که آیزنهاور در پاریس مستقر شده بود تا نخستین بار فرماندهی عالی نیروهای ناتو را برعهده گیرد، با او ملاقات کرده بود. هنوز بیش از مشغول کردن یك ژنرال پنج ستاره، چرچیل او را به عنوان یك زیردست ارشد می دید.

در دسامبر ۱۹۵۱، آیزنهاور در دفتر خاطرات خود نوشت: «من با نقشی به اروپا برگشته ام که در ذهن چرچیل خیلی متفاوت با زمانی نیست که من به او در جنگ دوم جهانی احترام می گذاشتم. از نظر من، او به سادگی به آنچه که امروز پیش آمده است فکر نمی کند و تفاوتی را که شرایط با زمان جنگ ایجاد کرده است، در نمی یابد». حتی پس از آن که آیزنهاور به عنوان رئیس جمهوری برگزیده شد، چرچیل اعتقاد داشت که می تواند بر این ژنرال که از نظر سیاسی بی تجربه بود، در زمینه یك کنفرانس سطح بالا نفوذ کند و غبار تنش شرق-غرب را بزداید.

از آنجا که وزارت امور خارجه، انتخاب آیزنهاور را به عنوان رئیس جمهوری با نگرانی اندکی ارزیابی می کرد، منابع در لندن کاملاً نگران آن بودند که جان فاستر دالس وزیر امور خارجه بشود. دالس بسیار به ضد کمونیست بودن معروف بود. علاقمندی اندکی نسبت به تعهدات اقتصادی بریتانیا داشت؛ افزون بر آن ایدن در خلال گفتگوها درباره معاهده صلح ژاپن در سال ۱۹۵۱، با او دچار اختلاف شده بود.

نماینده محافظه کار، برندان براکن، عضوی از جناح چرچیل، به دوستشان، لرد بیوربروك نوشت: وایت هال (دولت بریتانیا) کاملاً از خروج ترومن واچسون سوگوار است. دالس غیر منطقی خیلی ها را در اینجا ناراحت کرده است، اما، البته پریشانی ای بوجود نیامده است. دیپلماسی دلار اکنون، دستور روز است... جز جان بول که از نظر مالی مستقل است، او می تواند نقش بی ارزشی را در دنیا به عهده گیرد. چرچیل همچنان به دالس که به نظر می رسید ضدبریتانیایی است، ظنین بود، او شوخ طبعی نداشت و صورت بزرگ سنگی داشت. ایدن حتی کوشید آیزنهاور را متقاعد کند که فرماندار نیویورك، توماس ای. دیوی را به وزارت امور خارجه بگمارد، ولی توفیقی نیافت؛ ایدن باید به لندن تلگراف می زد و توضیح می داد که «مردی که ما از او خوشمان نمی آید، هنوز دارد می تازد. من هر کاری از دستم برمی آمد، کردم».

آیزنهاور تقریباً دو هفته را با زبان بازی پیش برد و جان‌مك کلوی و هنری کابوت لوج را برای این پست درنظر گرفت، چرا که می‌ترسید دمکراتها در کنگره در مقابل دالس تفرقه‌انداز واکنش نشان دهند و همراهی با سیاست خارجی آیزنهاور را رد کنند. اما در بیستم نوامبر، دالس برای وزارت امورخارجه پیشنهاد شد. او بی درنگ پذیرفت و حمایت آیزنهاور را در کار برای «صلح همه جانبه و عادلانه» کسب کرد. به هر ترتیب در راستای تضمین این که وزارت خارجه آنقدر مستقل از کاخ سفید نخواهد بود، آیزنهاور دوست قدیمی و مطمئن خود، ژنرال والتر بدل اسمیت، مدیر سابق سیا و سفیر در مسکو را به عنوان دستیار وزیر امورخارجه و در نهایت معاون دالس منصوب کرد. دوستان قدیمی آیزنهاور، رابرت مورفی و دوگلاس مك آرتور دوم نیز به عنوان معاونان دستیار وزیر امورخارجه ومشاور به کار گمارده شدند و بیشتر از اینها، چیزی که مایه ناخرسندی دالس بود، هنری کابوت لوج سفیر جدید آمریکا نزد سازمان ملل، در کابینه، پست گرفت. روشن بود که آیزنهاور می‌خواست تضمین کند که دالس تحت کنترل افراد مطمئن و بیشتر مورد اعتماد اوست. افزون بر آن، رئیس جمهوری منتخب، به نظر می‌رسید مطمئن نیست که چه مدت دالس وزیر امورخارجه باقی می‌ماند. دست کم آیزنهاور، این را هنگامی که به درخواست ایدن پاسخ می‌داد که نسبت به تصدی وزارت امورخارجه توسط دالس، بی اعتماد است ابراز داشت. آیزنهاور در مورد انتصاب دالس برای «دست کم یك سال» تقریباً عذر خواست. او با اطمینان اندکی اعلام کرد که تجربه زیاد دالس به عنوان نماینده «سیاست خارجی دوجانبه» دلیل اصلی تصمیم او برای اعتماد به او در وزارت خارجه بوده است. واکنش ملایم آیزنهاور به تلاش زیاد ایدن برای نفوذ در انتخاب یکی از افراد ارشد در دولت آمریکا باعث تشجیع چرچیل به این شد که باور کند می‌تواند رئیس جمهوری جدید را به یك سیاست انعطاف پذیرتر در روابط شرق-غرب تحت تأثیر قرار دهد. چرچیل بی درنگ برای تماس با رئیس جمهوری منتخب اقدام کرد و نتوانست از دیدار از

ایالات متحده، حتی پیش از آغاز کار رسمی او صرف نظر کند.

در ژانویه ۱۹۵۳، چرچیل، یك دیدار خصوصی را از ایالات متحده ترتیب داد. ملاقات و گفتگوی او با رئیس جمهوری منتخب آیزنهاور در دفاتر انتقالی او در هتلی در نیویورك بین ۵ تا ۷ ژانویه رضایتبخش بود. جان کولویل، منشی خصوصی چرچیل در دفتر خاطرات خود می نویسد: «نخست وزیر به من گفت، بعد از این که آیك (آیزنهاور) آنها را ترك کرده بود، او این بار احساس تفوق کرده است: به نظر می رسید آیك، فاصله زیادی با سن و سال و تجربه خود داشته است.»

به راستی، آیزنهاور، او را دارای «شخصیتی فوق العاده» و سیاستمداری بزرگ می دید. او کاملاً بریتانیا را به عنوان «بزرگترین دوست طبیعی» آمریکا تلقی می کرد و چرچیل را «مثل همیشه جذاب و جالب توجه» یافته بود. به هر ترتیب رئیس جمهوری منتخب برای این آمادگی نداشت که هدایت خود را به لندن بسپارد و یا به افکار عمومی بین المللی این احساس را ببخشد که ائتلافی بین دو قدرت بریتانیا و ایالات متحده جریان یافته است.

در واقع، آیزنهاور، اعتقاد داشت که چرچیل در آن موقع خیلی پیر است تا نخست وزیر باشد. او به نظر می رسید خیلی در گذشته زندگی می کند، و «می کوشد روزهای جنگ جهانی دوم را احیا کند». آیزنهاور در خفا می خواست که با وجود «علاقه شخصی»اش به چرچیل و تحسینی که برای «اعمال رهبری او در گذشته» قائل بود، او رهبری حزب محافظه کار را به فردی جوانتر بسپارد. در اوائل دسامبر ۱۹۵۱، ژنرال به این نتیجه رسید که «دوست بزرگ من، نیمه هوشیارانه سعی می کند روزهای پر افتخار خود را احیاء کند.» بیش از تأسف، او فکر می کرد که نخست وزیر بیش از این نمی تواند فکرهای جدید ارائه کند؛ اصرار و علاقه او به احساساتی بودن، هنوز تأثیراتی بر او داشت ـ اما نتیجه ای نداشت. به هر ترتیب آیزنهاور همواره، چرچیل را با احترام و ادب بسیار، به ویژه در آغاز دوران ریاست جمهوری خود، می پذیرفت. این باعث می شد که اعتقاد چرچیل به این که

قادر است آیزنهاور را متقاعد کند که ابتکارات سیاسی که او در سر داشته است که اجرا کند، بسیار ارزشمند است، زنده شود. در زمان دولت دوران صلح، چرچیل، کاملاً برای هدایت روابط برابر و صادقانه با آیزنهاور ارزش قائل بود و تقریباً با هیجان کودکانه‌ای برای رسیدن نامه های رئیس جمهوری انتظار می کشید.

با این وجود، چرچیل، کاملاً از دیدار خود از ایالات متحده خرسند نبود. او به راجر ماکینس، سفیر بریتانیا در واشنگتن گفت که در این مورد «به میزان قابل توجهی از گفتگوهایش در نیویورك ناامید شده است.» سیاستمداران آمریکایی‌ای که او با آنها صحبت کرده بود، همگی رفتاری دوستانه داشتند. «اما دیدگاههای آنها از دیدگاههای ما فاصله داشت». چرچیل همچنین به این نتیجه رسید که آیزنهاور، با وجود بی تجربگی سیاسی‌اش، «یك گرداننده بسیار زیرك» با مهارتهای تجزیه و تحلیل قابل توجه بود و با توجه به مشاورش ژنرال آندرو گود پاستر، «یك ذهن تیز و شخصیتی قوی و فوق العاده داشت». در خلال جنگ، نه تنها خود چرچیل، بلکه ژنرال دوگل و دیگر رهبران جنگی خود محور، اغلب در مقابل نیروی منطق آیزنهاور و جذبه او تسلیم می‌شدند. به سادگی نمی‌شد آیزنهاور را به چیزی که واقعاً به آن باور نداشت، مجاب کرد.

در جریان گفتگوها در نیویورك در هفتم ژانویه، چرچیل وقتی آیزنهاور از او پرسید که آیا نخست وزیر نظر دارد، که او، آیزنهاور، باید به تنهایی برای یك گفتگو با استالین در استکهلم بیطرف، برای مثال، ملاقات کند، شگفت زده شد. رئیس جمهوری منتخب گفت که تصمیم دارد چنین پیشنهادی را در سخنرانی آغاز کار خود مطرح کند و اعتراضی ندارد که چرچیل هم بخواهد با استالین ملاقات کند. چرچیل پاسخ داد: «در جریان جنگ، هنگامی که کمکهای ما از نظر نیرو برابر بود، قویاً چنین نظری داشتم. حالا چنین چیزی در ذهنم نیست». با توجه به این کلمات، نخست وزیر از رقابت آیزنهاور در مسابقه برای سامان دادن یك کنفرانس سران با دیکتاتور در کرملین بیمناك شد. او رئیس جمهوری را نصیحت

کرد که موضوعات را خیلی قاطی نکند و چیزی درباره برنامه اش در سخنرانی افتتاحیه اش بیان نکند: «عجله نکن! اول وضع را بسنج». اگر رئیس جمهوری جدید «چندماه صبر کند تا فضای آرامتری ایجاد شود و حقایق را دریابد، عاقلانه تر خواهد بود». آیزنهاور درخواهد یافت که «چه مشکلاتی پدید می آید اگر امیدهای زیادی در مورد چنین ملاقاتی افزایش یابد، و چیزی از آن به دست نیاید». البته این از مباحثاتی که ترومن و دیگر منتقدان دیپلماسی سران چرچیل عادت داشتند مطرح کنند، این بود که او شور و شوق خود را برای یك کنفرانس سطح بالا با شورویایی‌ها سرکوب کند؛ این بحثی بود که چرچیل معمولاً به عنوان یك مبحث غیرقابل اطمینان وقتی برای خود تلاش می کرد، به آن می نگریست. اگرچه نخست وزیر از مذاکرات آیزنهاور با مسکو بدون مشارکت بریتانیا ناخرسند می‌بود، پاسخ او جداً معنا داشت. همان گونه که در بالا گفته شد، پیشرفتهایی که در سال ۱۹۵۲ حاصل شد اطمینان او را به چشم اندازهای دیپلماسی سران بدون اتحاد شوروی تباه می کرد. همه چیز به نظر می‌رسید به این واقعیت اشاره دارد که استالین آماده نبود هیچ امتیازی بدهد. این دیدگاهی بود که در دو نامه ناتو، درباره بحث «روشهای سیاست شوروی» به تاریخ دسامبر ۱۹۵۲ ارائه شده بود. این مورد تأکید قرار گرفته بود که «هیچ سندی وجود ندارد که نیات اساسی شوروی و استراتژی آن تغییر کرده باشد.» می شد انتظار داشت که برنامه اصلی مسکو هنوز ایجاد همه گونه «گزند جنگی» نظیر شکاف در «ناتو» و تقسیم جهان غرب شامل همه «گونه های یکپارچگی اروپایی» است. هنوز رهبران شوروی پیشنهادهایشان را برای اجلاس چهار قدرت با امید به آن که فرآیند یکپارچگی غرب را فلج کنند، ادامه می دادند، وزیران «ناتو» موافق بودند که مسکو «نشانه اندکی از این که قادر باشد یا بخواهد پیشنهاد شرایط قابل قبولی برای چنین اجلاسی مطرح کند، دارد». هیچ نشانه ای از این که دولت آیزنهاور تحت کنترل سالخوردگان محافظه کار از ارتش و دنیای تجارت بخواهند دیدگاه متفاوتی از آنچه که در نامه «ناتو» مورد بحث قرار گرفته بود،

ابراز کنند، دیده نمی‌شد.

وزارت خارجه بریتانیا، هم نتیجه گرفته بود که نشانه آشکاری وجود دارد که مسکو نمی‌خواهد، تعهدی را در مسأله آلمان بپذیرد. حتی چرچیل هم این را پذیرفته بود: براساس نشانه های حاضر، به نظر می‌رسد که دولت آلمان، خیلی گرفتار برگرداندن آلمان شرقی به یك کشور تمام عیار است و هیچ نشانه ای از این تفکر دیده نمی‌شود که یك موافقتنامه درباره آلمان، به زودی حاصل شود. بنابراین، در آغاز سال ۱۹۵۳، چرچیل و وزارت امور خارجه کاملاً با سیاست بریتانیا در قبال اتحاد شوروی، درباره توافقی که به سرعت بعد از مرگ استالین در اوائل ماه مارس حاصل شود توافق داشتند. چشم انداز توافق در لندن تحت فشار گزارشهای سفیر بریتانیا در مسکو، سر آلواری گاسکویین قرار داشت که در اواخر دسامبر ۱۹۵۲، گزارش داد که اتحاد شوروی به نظر می‌رسد با خرسندی بروز مشکلات در اجرای توافق EDC و موافقتنامه هایی که به آلمان غربی استقلال می‌داد را نظاره می کند. سفیر اعتقاد داشت که این ناپسند است که «ما از تلاشهایمان برای آغاز گفتگو در سطح بالا چیزی به دست نیاوریم.» ایدن پاسخ داد که چشم انداز سیاست خارجی جاری اتحاد شوروی، کاملاً با تفکرات ما در اینجا برابری می کند. نیت استالین آشکار شده بود که تا جایی که می‌شود تبلیغاتی بود که در دیدگاه غربیها، شکاف ایجاد کند و دولت جدید آمریکا را گرفتار کند. ایدن ادامه داد: «این قابل تصور است، فکر می کنم که استالین کاملاً دوست دارد با آیزنهاور ملاقات کند، حال به دور از کنجکاوی یا به این دلیل که او هنوز امیدوار است که سیاست غرب را به جوش و خروش درآورد. اما ما بیش از شما قادر نیستیم هیچ اساسی را در سیاست خارجی شوروی برای گفتگوهای مفید در این لحظه تمیز دهیم و کاملاً با شما موافقیم که نباید به خودمان اجازه دهیم که در هرگونه اجلاس زودرسی گرفتار شویم.»

سخنگویان وزارت امور خارجه آمریکا شگفت زده شده بودند که در خلال گفتگوهایش با آیزنهاور در اوائل ژانویه ۱۹۵۳، چرچیل بر آن شد که فکر خود را

درباره ملاقات با استالین تغییر دهد. آنها حیران بودند که آیا پاسخ متفاوت او تحت تأثیر ملاحظات تاکتیکی ناشی از ترس او از این است که «مبادا تنها بماند» یا آیا او می‌ترسد که تنها قادر باشد یك نقش فرعی را در هر گفتگویی ایفا کند. کارشناس شوروی، چارلز بوهلن با ناباوری پرسید: «آیا واقعاً آقای چرچیل، قضاوت خود را درباره این موضوع تغییر داده است؟» به دنبال نصیحت چرچیل، آیزنهاور چیزی درباره ملاقات با استالین در سخنرانی آغاز به کار خود در بیستم ژانویه ۱۹۵۳ نگفت. یك ماه بعد، به هر ترتیب در یك کنفرانس مطبوعاتی در ۲۵ فوریه، آیزنهاور نتوانست بیش از این جلو خود را بگیرد. در پاسخ به یك پرسش، او گفت: «من با هر کسی، در هر جایی ملاقات می کنم، جایی که فکر کنم کوچکترین شانسی برای رسیدن به یك نقطه خوب وجود دارد، مادام که ما انتظارات مردم آمریکا را از رئیس جمهوری شان برآوریم. . . چرا که وظیفه دفاع از آزادی، کار بزرگی است.»

رئیس جمهوری جدید تصمیم داشت «کار بزرگ» خود را جدی بگیرد. او به هر ترتیب، اعتقاد داشت که مردم آمریکا تنها آماده پذیرش اجلاسی در یك «سطح مناسب، بگذار بگویم، دست کم پنجاه پنجاه» هستند. افزون بر آن، آیزنهاور، نمی‌خواست چنین کنفرانسی را برگزار کند، اگر دستاوردهای آن اندك می‌بود. فراتر از همه اینها، فشار روی آیزنهاور شبیه چیزی بود که ترومن با آن روبرو بود. نفوذ مك کارتیسم و احساسات قوی ضد کمونیستی افکار عمومی آمریکا این کار را غیرعاقلانه جلوه می‌داد که رئیس جمهوری بکوشد اجلاس سران را با شورویایی‌ها پیش از پایان جنگ کره برگزار کند. دیدار کوتاه آیزنهاور از کره، به فاصله کوتاهی پس از پیروزی در انتخابات و تکرار این اعتقاد که متوقف شدن جنگ پیش شرط هر پیشرفتی در روابط شرق-غرب است و این به میزان زیادی مردمی بود.

رئیس جمهوری هیچ تمایلی به این که جنگ کره را محور نشست با استالین قرار دهد، نداشت؛ در واقع، نشستی با استالین، تنها در شرایطی ممکن بود

که جنگ کره به یکباره متوقف شود. به هر ترتیب، در مصاحبه ای مکتوب با روزنامه نگار آمریکایی جیمز رستون در اواخر دسامبر ۱۹۵۲ استالین توضیح داد که اعتقاد دارد یك اجلاس آمریکا ـ شوروی سرانجام عملی است؛ او به این اشاره نمی کند که اجلاسی با آیزنهاور برای متوقف کردن جنگ سرد و شاید غلبه بر نبرد کره است. اصرار آیزنهاور به این که پایان جنگ در کره، پیش‌شرط یك اجلاس بین‌المللی سران است، بدگمانی بریتانیایی‌ها را برانگیخت. برلندن آشکار بود که آیزنهاور به ارزش تبلیغاتی اعلام تمایل خود به ملاقات با استالین واقف است، اما پیش شرطی که تعیین کرده بود به مفهوم تضمینی بود که هرگز سفری برای چنین کنفرانس سرانی انجام نمی‌شود. به علاوه، شرمن آدامز، مشاور عالی کاخ سفید و یکی از مطمئن ترین مشاوران آیزنهاور در خلال سالهای اولیه ریاست جمهوری در خاطرات خود اعلام می کند که «آیزنهاور هرگز حس نمی کرد که قادر است به‌طور موفقی با استالین گفتگو کند.»

از نظر چرچیل، این تشویش وجود داشت که نه آیزنهاور و نه استالین، وجود و حضور بریتانیا را ضروری نمی‌پنداشتند.

سخنگویان ارشد وزارت امور خارجه، فرانك رابرتز و پل میسون در فوریه ۱۹۵۳، اعلام کردند که از اوائل سال ۱۹۴۵ سادگی کامل سیاسی آیزنهاور را نظاره کرده بودند. به لحاظ احساسی او از تلاشهای چارلز بوهلن خشنود نبود و هم از وزارت امور خارجه آمریکا به خاطر ترتیب دادن یك اجلاس دو جانبه با استالین، ناخرسند بود. آنها به تقلاهای بوهلن بی‌اعتماد بودند، که به نظر می‌رسد بیشتر ریشه در پیشرفت‌های سیاسی در مسکو را در نظر دارد. آنها نوشتند: «ما نمی توانیم به یك تردید کمك کنیم که بوهلن ممکن است این دیدگاهها را به هم ببافد برای این که خود را به دولت جدید گره بزند، با این آگاهی که آنها می خواهند سیاست خود را در قبال شوروی با نگاهی جدید ترتیب دهند. ایدن با ابراز همین دیدگاه نوشت: «من اعتمادی به آقای بوهلن ندارم.»

چرچیل هم از دولت جدید آمریکا ناامید بود. آیزنهاور به نظر می‌رسید به همان اندازه دولت ترومن در جریان دیدار دوازده ماه پیش از آن انعطاف ناپذیر بود. امیدواریهای چرچیل به این که ممکن است بتوان به توافقی با مسکو دست یافت با گفتگو با رئیس جمهوری جدید در نیویورك تأیید نشد.

افزون بر آن، بریتانیا شامل چرچیل، نوعی «تردید محافظه کارانه» با توجه به حرکت یکجانبه آیزنهاور داشتند. چرچیل در واکنش به کنفرانس مطبوعاتی ۲۵فوریه آیزنهاور، در دوم مارس ۱۹۵۳ در مجلس عوام اعلام کرد که آماده است در هرزمان هم با آیزنهاور و هم با استالین دیدار کند. او امید اندکی داشت که چنین رویدادی به زودی زود جریان یابد.

برای چرچیل، شرایط با اعلام مرگ استالین در پنجم ماه مارس دگرگون شد: این موضوع به او اطمینان داد که ممکن است بتوان به یك موافقتنامه همه جانبه با اتحاد شوروی دست یافت. لرد موران، پزشك شخصی چرچیل، اعلام کرد: نخست وزیر فکر می کند که مرگ استالین به آرامشی در تنش ها می‌انجامد. این فرصتی است که تکرار نمی‌شود. مرگ نابهنگام استالین، ناامیدی چرچیل را در سالهای ۲ ـ ۱۹۵۱ در مورد دیپلماسی سران سه قدرت به امیدواریهای دوباره تبدیل کرد. در نتیجه سن و سال و افزایش فشار بر او برای بازنشستگی، چرچیل فکر می کرد که مرگ استالین آخرین فرصت را به او داده است تا دیپلماسی سران خود را برقرار کند و آخرین ضربه خود را به عنوان یك ایجادکننده صلح در مسائل جهانی وارد کند. اوزمان اندکی را در به کارگیری فرصتی که به او داده شده بود، هدر می‌داد.

چرچیل دریافت که با توجه به این که آیزنهاور با امیدواری تمایل خود را به گفتگو با مسکو اعلام کرده بود، همراه کردن آمریکایی ها، آسان نیست. پس از همه اینها درجریان دیدار نخست وزیر از ایالات متحده در اوایل ژانویه ۱۹۵۳، احتمالاً مرگ استالین مورد بحث قرار گرفته بود. اما، با شگفتی، مرگ استالین

به‌عنوان فرصتی برای گسترش روابط در نظر گرفته نشده بود. بر اساس یادداشتهای یك افسر بریتانیایی در جریان ضیافت شام برای چرچیل در سفارت بریتانیا در واشنگتن در هشتم ژانویه، سیاستمداران آمریکایی حاضر، در باره تغییر در رهبری کرملین با تردید زیاد برخورد می کردند. در این موضوع نمایندگان هم دولت ترومن که در حال رفتن بود و هم دولت آیزنهاور که در حال آمدن، اعتقاد داشتند که آسانتر آن است که با یك کشور تحت سلطه استالین معامله شود تا با اتحاد شوروی ای که از سوی جانشینان بالقوه کمتر شناخته شده او اداره می‌شود. یار و همدم آیزنهاور، بدل اسمیت، درباره دوره پس از رهبری استالین چشم انداز و پیش بینی درستی را مطرح می کند:

یك توافق عمومی وجود داشت که بهتر است با استالین زنده کار را تمام کنیم تا با مرده اش. جوانهایی که کله اشان گرم است، ممکن است در جنگ برای قدرت خود، وضع بدتری را فراهم آورند (دین اچسون که من کنار دست او نشسته‌ام، می‌پرسد که این جوانها، می توانند ۶۰نفر باشند) بدل (اسمیت)... گفت که موفقیت احتمالاً با گروه سه نفره مالنکف، مولوتف و بریا خواهد بود که اولی احتمالاً از جمع آنها خارج می‌شود، اما احتمالاً نه طی سالها.

فصل دهم

جنگ سرد پس از استالین

چرچیل، ایالات متحده و مردان «جدید» در کرملین

در ششم مارس ۱۹۵۳، مرگ ناگهانی استالین اعلام شد. بی‌علاقگی سیاسی بین المللی و فضای خفه کننده یك جنگ سرد گسترش یابنده راه را برای یك حرکت جدید گشود. رهبری جدید در اتحاد شوروی، به نظر می‌رسید نسبت به افق گسترده‌تری از آرامش در تنش های موجود، بازتر است. در جریان عملیات تشییع جنازه استالین، مالنکوف اعلام کرد که «اتحاد شوروی به سیاست همزیستی و رقابت صلح آمیز دو نظام متفاوت سرمایه داری و سوسیالیسم اعتقاد دارد». به زودی رهبران جدید در مسکو به طور جدی به استفاده از نفوذ خود در پایان جنگ کره علاقمند شدند. آنها همچنین آماده بودند تا در محدودیت رفت و آمد بین برلین غربی و آلمان غربی، تسهیلاتی ایجاد کنند و وارد گفتگو با متحدان غربی در باره ایمنی هوایی کوریدورهای

هوایی در برلین شوند و از ادعاهای دراز مدت مسکو درباره اراضی ترکیه دست بردارند. چنین موضوعات حداقلی مثل گفتگو درباره توافقنامه جدید با بریتانیا درباره شیلات که اتحاد جماهیر شوروی چندماه زودتر به طور یکجانبه آن را متوقف کرده بود درمدت کوتاهی به نحوی شگفت انگیز حل شدند و دستورالعملی که به سفارتخانه های بریتانیا و آمریکا در مسکو ابلاغ شده بود که از جای اولیه اشان در نزدیکی کرملین به مکانی کوچکتر، زشت تر و ساختمانهایی در مرکز منتقل شوند، لغو شد. رهبری جمعی جدید، فرآیندی عمومی از تغییرات را پیش از آن که بدن استالین سرد شود، به جریان انداخت. با پیشرفت ذوب شدن یخهای روابط شرق ـ غرب به نظر می‌رسید بیش از این غیرممکن نیست.

رهبران جدید همچنین یك فرآیند میانه آزادسازی داخلی و تغییر ساختار اتحادشوروی را آغاز کردند. معیارهایی نظیر عفو عمومی برای بیش از یك میلیون زندانی، شامل شمار زیادی از زندانیان سیاسی، به سرعت اعمال شد. پزشکان از دسیسه برای قتل استالین تبرئه شدند. همه چیز به نظر می‌رسید نشان از آن دارد که رهبری جدید در تسکین مردم برای به دست آوردن اعتبار خود در امپراتوری عظیم شوروی، جدی است.

برای جلوگیری از ظهور یك دیکتاتور دیگر، فرماندهان همراه استالین تصمیم گرفتند قدرت مطلقه را تقسیم کنند: ویاچسلاو مولوتف یك بار دیگر وزیرخارجه شد؛ او بین سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۹ این مسئولیت را برعهده داشت. لاورنتی بریا، هیملر شوروی (آن گونه که استالین در جریان کنفرانس یالتا، او را به روزولت این گونه معرفی کرد)، مسئولیت وزارتخانه‌های امنیت و داخله را به طور همزمان به عهده گرفت. گئورگی مالنکوف، مسئولیت دو سازمان مهم حزب و دولت را به عهده گرفت و بنابراین در جمع حاکمیت سه نفره، در نقش محوری قرار گرفت.

پاسخ واشنگتن و لندن

ساختارهای سیاست خارجی در ایالات متحده، بریتانیا و بیشتر کشورهای غربی، نسبت به تحولات ناگهانی، با سوءظن همراه بود. این اعتقاد عمومی وجود داشت که جانشینان استالین می‌خواهند به سادگی زمان لازم را برای استحکام رهبری مشترک خود فراهم آورند. وزارت خارجه بریتانیا و وزارت خارجه آمریکا به طور مستقل اظهار می‌داشتند که مالنکوف و رفقایش، احساس ناامنی شدیدی دارند. شاید این امر ناشی از پیش‌بینی نارضایتی و شورشهای شهری بود. در این موقعیت بحرانی، کرملین به نظر می‌رسید اعتقاد دارد که این اهمیت اساسی دارد که از بروز مشکلات با مردم، کشورهای اقماری و غرب، اجتناب شود. اگرچه اطلاعات اندکی به جهان غرب می‌رسید، بیشتر کارشناسان به این نتیجه رسیده بودند (درستی این دیدگاه ثابت شد) که یك نبرد قدرت برای جانشینی استالین به‌عنوان رهبر منفرد و لامتنازع امپراتوری شوروی در جریان است. چارلز بوهلن فکر می کرد که «بولشویسم با بزرگترین بحران خود از زمان حمله هیتلر در سال ۱۹۴۱ روبروست.»

بیشتر منابع رسمی در لندن و واشنگتن اعتقاد داشتند که یك آرامش کامل در تنش‌های بین‌المللی به عنوان نتیجه شرایط پیچیده‌ای که رهبران جدید با آن روبرو هستند، پدید آمده است، اما اتحاد شوروی کماکان تصمیم داشت کمونیسم جهانی را پیش ببرد و یك انسداد قوی را در کشورهای اروپای شرقی حفظ کند. بنابراین مرگ استالین تغییر کوچکی در تفکر وزارت خارجه آمریکا، وزارت خارجه بریتانیا یا وزیران خارجه آلمان غربی و فرانسه به همراه داشت. پس از پنجم مارس ۱۹۵۳، قدرتهای غربی شور و شوق بیشتری نسبت به ورود به گفتگوها با اتحاد شوروی نسبت به زمان یادداشت استالین در ۱۹۵۲ ابراز کردند.

در میان سران دولتهای غربی، تنها چرچیل به طور جدی به پیگیری دیپلماسی سران با دولت مالنکوف علاقمند بود. بلافاصله پس از آن که مرگ

استالین اعلام شد، سفارت آمریکا در لندن به وزارت امور خارجه اعلام کرد که به گفته دیپلماتهای بریتانیایی، نخست‌وزیر بی تردید برای یك اجلاس سطح بالای تمام‌عیار با رهبران جدید شوروی تمایل شدیدی دارد. در این میان، دوره پس از مرگ استالین نقطه اوج پیگیری سیاست سران پس از جنگ چرچیل بود. با تغییرات در کرملین و سیاست خارجی منعطف‌تر جانشینان استالین به نظر می‌رسید فرصت یگانه و غیر منتظره‌ای برای رسیدن به موافقتنامه‌ای با اتحاد شوروی پدید آمد و این سیاستی بود که چرچیل از زمان سخنرانی «پرده آهنین» در ۱۹۴۶ بر آن تأکید داشت.

در این زمینه، تلاشهای سال ۱۹۵۳ چرچیل به برخوردهای جدی سیاسی با واشنگتن و بن انجامید، چرا که هر دو آنها قویاً مخالف گفتگو در سطح بالا با مالنکوف در این شرایط بحرانی بودند. اگرچه اجلاس سران، گاهی توسط آمریکایی‌ها مورد بررسی قرار می‌گرفت، آیزنهاور و بیشتر مقامات رسمی عمدتاً با عقیده برگزاری چنین کنفرانسی به عنوان یك اسباب‌بازی تبلیغاتی که با شکست به پایان می‌رسد، اما اذهان عمومی غرب را متقاعد می‌کند که تغییراتی اساسی در سیاستهای مسکو حاصل نشده است موافق بودند. این موضوع، فرآیند ایجاد جامعه دفاع اروپایی (EDC) را شتاب می‌بخشید، که تا آن زمان بسیار کند پیش می‌رفت و افکار عمومی را در گرایش به یکپارچگی جمهوری فدرال به غرب محکم می‌کرد. شبیه به این موضوع، وزارت خارجه بریتانیا با تجدید دیپلماسی سران نخست‌وزیر با تردید زیادی روبرو شد. چرچیل، به هر ترتیب، بر اعتقاد راسخ باقی ماند که مرگ استالین شانسی را در اختیار او قرار داده است که گفتگو برای «یك اجلاس سران» را برای غلبه بر اختلافات شرق-غرب و تقسیم اروپا پی جوید. او اعتقاد داشت که به عنوان یگانه عضو بزرگ زنده از مجموع سه نفر «سران قدرتها» در جنگ دوم جهانی، تنها سیاستمداری است که قادر است تنش‌های خطرناك جنگ سرد را به خوبی دفع کند. در وجه ادبیات، مسأله این بود، پس از مرگ استالین، بودن

یا نبودن فرصتی برای آرام کردن جنگ سرد بوده است یا نه؟

در چهارم مارس، هنگامی که کرملین نخستین بیانیه خود را درباره بیماری جدی استالین منتشر کرد، معاون وزیر خارجه آمریکا، بدل اسمیت، به شورای امنیت ملی گفت که استالین «قطعاً به درك واصل شده است.» جیکوب بیم مسئول سیاسی آمریکا در مسکو احتیاط بیشتری به خرج داد. او گفت که سکته استالین دولت شوروی را بسیار شگفت‌زده کرد، چرا که از زمستان قبل، او به نظر در سلامتی به سر می‌برد و دیپلماتهای هندی و آرژانتینی را در فوریه به حضور پذیرفته بود. (در واقع استالین نخستین سکته را متحمل شده بود و پس از جنگ از یك بیماری طولانی رنج می‌برد؛ او در سال ۱۹۴۷، دوباره سکته کرد و از آن زمان، دست کم از سالهای ۵۰-۱۹۴۹ دچار سخت شدن شرایین مغز، شده بود، شرایطی که نتیجه آن، نشانه‌هایی از ضعف جسمی و احتمالاً افزایش پارانویا (نوعی جنون آزار زیردستان) بود که دست کم در آخرین سال زندگی او آشکار بود. ناظران غربی که کاملاً زوال فیزیکی و روحی استالین را نادیده گرفته بودند، مرگ او را به مثابه یك شگفتی تلقی کردند). بیم آن بود که بی‌ثباتی، هرج و مرج و هیجان را در گروه رهبری در کرملین مشاهده کند.

وزارت خارجه آمریکا کاملاً با نظر او موافق بود، اما هرج و مرجی هم در واشنگتن، مثل مسکو حکمفرما بود. اساس سیاست خارجی آمریکا به خوبی برای تغییر رهبری در مسکو، سامان نیافته بود.

از زمان پایان جنگ، وزارت خارجه آمریکا انتظار داشت که استالین سرانجام «امور عملی» را کنار بگذارد و به نقش یك سیاستمدار کهنه کار عقب بنشیند. به عنوان یك موضوع روزمره، طرحهای آزمایشی برای اقدام در صورت خروج ناگهانی استالین در اواخر سال ۱۹۵۲ در نظر گرفته شد. به هر ترتیب، منابع رسمی این موضوع را از زمانی که دیگر هیچ کس انتظار بازنشستگی یا کنار کشیدن او را به دلیل مرگ نداشت، خیلی جدی نگرفتند. در خلال انتقال یك

رئیس جمهوری، موضوعات کمتر اضطراری کنار گذاشته می‌شد. در نشست کابینه، رئیس جمهوری آیزنهاور از آماده نبودن و عدم انعطاف وزارت امور خارجه برای مرگ استالین، خشمگین شد.

ساختار سیاست خارجی آمریکا، به سرعت به سوی اقدام تغییر کرد. چهارم ماه مارس، یك برآورد اطلاعاتی برای «فهمیدن زوال استالین» انجام شده بود. این تحقیق توضیح می‌داد که وارثان استالین، بی تردید با یك مشکل روبرو می‌شوند که به سختی می‌توان آن را حل کرد، اگرچه نبرد جایگزینی احتمالاً با طبیعت یك رژیم شکسته شده سازگار نیست. وزارت خارجه هیچ تغییرات بنیادینی را در سیاستهای داخلی و خارجی اتحاد شوروی پس از مرگ استالین، پیش‌بینی نمی‌کرد. گفته می‌شد که وارثان جرأت آن را ندارند که سیاست خارجی مسکو را تغییر دهند، چرا که این امر بی‌ثباتی را در رژیم جدید شوروی دامن می‌زند. سیاستمداران از «خصومت بی‌حد مسکو» در قبال غرب، مطمئن بودند و از این که سیاست «سختگیرانه» شوروی در قبال کره، آلمان و دیگر مسائل جاری بین شرق و غرب ادامه می‌یابد، اطمینان داشتند.

بنابراین، دولت آیزنهاور به این نتیجه رسیده بود که جانشینان استالین به ابتکار عمل بیشتر در راه روابط بنیادین با جهان غرب، گرایشی ندارند. با مرگ دیکتاتور، این اعتقاد که عصر شکنجه و پاکسازی با او تمام شده است، ممکن بود کمونیسم بین‌المللی را برای روشنفکران اروپایی جذابتر کند و جهان درحال توسعه محروم را از نظر اقتصادی جذب کند. دیدگاههای وزیر امور خارجه، جان فوستر دالس در کتابی که او در سال ۱۹۵۰ تدوین کرد تحت عنوان «جنگ یا صلح»، مطرح شده بود. او اعتقاد داشت که یك کپی برای استراتژیهای مسکو را می‌توان در کتاب «مشکلات لنینیسم» استالین دریافت که از کمونیستهای سراسر جهان دعوت می‌کند که سیاست مصلحت اندیشانه را در پیش گیرند که می‌توانست شامل عقب‌نشینی تاکتیکی و به مناسبت، حتی همکاری باغرب بشود تا پیروزی نهایی

کمونیسم جهانی و سرانجام نابودی همه کشورهای سرمایه‌داری را تأمین کند. دالس فکر می کرد که این ناخوشایند خواهد بود که جانشینان استالین، این امکان را داشته باشند که از چارچوب خردمندانه خود منحرف شوند.

وزارت خارجه بریتانیا از تحولات جدید در سیاست خارجی شوروی بلافاصله پس از مرگ استالین، تحت تأثیر قرار نگرفت. افزون بر آن در وهله نخست، مرگ استالین عمیقاً بین دیپلماتهای بریتانیایی با افسوس همراه بود. در بین همه مردم، این معاون پرخاشجوی ضدکمونیست وزارت خارجه، فرانك رابرتس بود که اعتقاد داشت که «صورت منطقی و محافظه کار استالین از دست رفته است». با ملاحظه این واقعیت که در بیش از یك موقعیت، ابتکارات استالین به گسترش بحرانهای خطرناك انجامید، سر آلواری گاسکویین، سفیر بریتانیا در مسکو، موافق بود و افزود که به نظر نمی‌رسد کسی در مسکو باقی مانده باشد که دنیای غرب بتواند در بحرانی نظیر محاصره برلین، با او به گفتگو بنشینند. به مدت کوتاهی پس از آنکه سفیر گفت که او خیلی به درستی این دیدگاه، شك دارد، به دالس گفت که مرگ استالین، چشم اندازهای جدیدی را فراروی صلح جهانی گشوده است. گاسکویین انتظار تداوم سیاست کرملین را درباره «خطوط حضور» داشت، اگرچه امکان یك پاکسازی جدید وجود داشت.

حتی وزیر خارجه ایدن با این عبارات موافق بود. در خلال دیداری از واشنگتن برای گفتگو درباره مسائل اقتصادی در مارس ۱۹۵۳، او گفت که فکر می کند سیاست های استالین آنقدر ماجراجویانه نبوده است که مانع تهدید ادامه حیات امپراتوری شوروی بشود. ایدن به چیزی شگفت انگیز رسیده بود که استالین همواره احساساتی را نسبت به مسائل بیرون نشان می‌داد. دیدگاه وزیر امورخارجه با خیلی ها در نهادهای نظامی و خدمات خارجی بریتانیا مشترك بود. بطور عمومی، وزارت امور خارجه خواستار آن بود که یك برنامه «بنشین و تماشا کن» را اجرا کندو این تأکیدرا داشت که غرب نباید سر آن را داشته باشد که هیچ

سیاست نسنجیده ای را به جریان اندازد که ممکن باشد از سوی رهبری جدید در مسکو با سوء تفاهم روبرو شود. فرانك رابرتس توصیه می کرد که «سیاست‌های ما باید بدون این که رنجش ایجاد کند اعمال شود.» وزارت امور خارجه بریتانیا با وزارت امور خارجه آمریکا موافق بود که مرگ استالین می تواند به سادگی در تنش‌های جدی شرق ـ غرب ایجاد رنجش کند که می تواند هم دولت (اتحاد شوروی) و کشور را دچار لرزش کند و آنها توصیه می کردند که شرایط تنها در شرایطی می تواند تحت کنترل باشد که غرب، بیشترین احتیاط را به کار بندد. لندن، مثل بیشتر وزارتخانه های خارجه غربی، انتظار داشت که یك رهبری مشترك تحت هدایت مولوتف یا مالنکوف قدرت را در کرملین به عهده گیرد. گاسکویین، سفیر بریتانیا مطمئن بود که «رهبران جدید، علاقمند آن هستند که مثل دولت قبلی، سخت و بیرحم باشند.» سیاست بریتانیا همواره دایر بر آن بود که سیاست شوروی تنها می تواند در یك راه مثبت تحت نظر یك وزیر خارجه اداره شود که استعداد داشته باشد و این سؤال وجود داشت که آیا مولوتف فرد مورد نظر هست؟ او به صراحت ضدغربی و مثل یك قاطر چموش بود. به روشنی، هیچ تمایلی در میان دیپلماتهای غربی وجود نداشت که یك کنفرانس سران را با رهبران جدید شوروی برپا کنند.

واکنش چرچیل و ایدن

چرچیل دیدگاهی متفاوت داشت. او برای آنکه تغییرات در کرملین را در جهت دیپلماسی سران خود به کار گیرد، بسیار مشتاق بود، اما او نخست یك راه حل غیر معمول منطقی را در پیش گرفت. چرچیل تا یازدهم مارس صبر کرد و نامه ای به آیزنهاور درباره شرایط جدید در اتحادشوروی نوشت. یك روزبعد، وزارت امور خارجه دریافت که چرچیل یك بار دیگر طرحهای خود را به کار گرفته است. در پاسخ به یك سؤال پارلمانی از نماینده حزب کارگر، آرتور لویس در دوازدهم مارس که پرسیده بود آیا هنوز هم نخست وزیر به سازمان دادن یك اجلاس سطح بالا

با رهبران شوروی و آمریکا می اندیشد، در حالی که چنین اجلاسی آن گونه که وزارت امور خارجه توصیه کرده است، زودهنگام است، او گفت که در طرز تلقی ناامیدانه خود در سال قبل تجدیدنظر کرده و نمی تواند اکنون پاسخی بدهد. او امیدوار بود که مجلس عوام «نپذیرد که این مسائل از بیشترین اهمیت در زمان حاضر برخوردار نیست». در ۲۸ مارس چرچیل به آنتونی ایدن گفت که فکر خودش را کرده است و می خواهد رهبران جدید شوروی را در مسکو، یا شاید جاهای دیگر ببیند. به عنوان اولین گام، ایدن باید، گفتگوهای غیررسمی با مولوتف را آغاز کند. چرچیل نامه ای را که تصمیم داشت برای مولوتف بفرستد در آن پیشنهاد کرده بود نشستی با ایدن دروین برگزار شود، را پیش کشید؛ او اعتقاد داشت که «چنین گفتگوهایی می تواند ما را از دیوانگی و تخریب دور نگه دارد».

ابتدا به ساکن، ایدن از این پیشنهاد دچار شگفتی شد. منشی خصوصی او نوشت: «آنتونی ایدن جذب شده بود. . . مشکلات گذشته در فضای جدید خوش بینی ها فراموش شده بود». به هر ترتیب، ایدن به زودی از سوی مشاوران وزارت خارجه شامل ویلیام استرنگ، دبیر ثابت دولت بریتانیا و متخصص آلمان، فرانك رابرتس، مثل وزیر کشور سلوین لوید و معاون وی آنتونی ناتینگ جوان متقاعد شد. همه آنها بیشتر نگران ابتکار عمل چرچیل بودند. برای آنها، مثل اکثریت عظیم مقامات بریتانیایی، آشکار بود که «روسها هیچ امتیازی نشان نداده بودند، اما حاکمیت سه نفره در جستجوی آن بود که سیاست زیرکانه تری برای تقسیم و تضعیف غرب، نسبت به آنچه که استالین انجام داده بود، صورت دهد. اگر چنین می شد، ما باید منطقی عمل کنیم و نه این که شلوغ کنیم».

ایدن تردید داشت که آیا انجام یك نشست زودهنگام با مولوتف برگزار کند. سخنگویان او گفتند که «آنها درك اندکی دارند که چه دستور جلسه ای برای چنین ملاقاتی وجود خواهد داشت». بیشتر مسائل تنها در یك اجلاس سه جانبه با حضور ایالات متحده قابل بحث بود.

فهرست محورهای گفتگوهای دو جانبه به عنوان «موضوعات کمتر بحث‌انگیز» و هر «موضوعی که بحث در باره آنها ایمن و به اندازه کافی برای اجلاس سطح بالا مناسب باشد»، باید تهیه می‌شد. سرانجام ایدن و مشاوران او درباره یك مصالحه موافقت کردند. از سفیر گاسکویین خواسته می‌شد که تماس خود را با مولوتف درباره «یك اساس محدود» برقرار کند. این بهترین روش برای «آغاز عملیات» بود. گفته شده بود که «اگر چنین چیزی رخ نداد، دست کم آسیبی نمی‌زند و شاید دستاورد خوبی هم داشته باشد.» در یادداشتی به ایدن، استرنگ اضافه می‌کند: «اگر ما بتوانیم در چنین موضوعی پیش برویم، چنین راهی به اجلاسی میان شما و آقای مولوتف می‌انجامد، که بهتر خواهد بود»، امانبود اشتیاق در زمینه اقدام، آشکار بود.

چرچیل قویاً مخالف پیشنهاد وزارت امورخارجه برای فراخواندن گاسکویین به لندن برای مشورت بود. او به ایدن کاملاً به درستی، آن گونه که به‌زودی آشکار شد، تأکید کرد که گاسکویین «هیچ چیز درباره آن چیز که تو نمی‌دانی، نمی‌داند». نخست وزیر گفتگو بین ایدن و مولوتف را به مثابه یك «هدف موقت مهم تلقی می کرد». دیدگاه توأم با شك و شبهه گاسکویین درباره تحولات در مسکو، پنهان نبود و فراخواندن او به لندن، بی آن که دستاوردی داشته باشد، بی‌دلیل توجهات را جلب می کرد. چرچیل، به طور انحرافی کوشید تا نظر شخصی ایدن را هم با اضافه کردن این جمله جلب کند که «بسیاری از مردم فکر می کنند که تو درباره موضوع شخصاً تحلیلی نداری». او ادامه داد: «آنجا چه خبراست، می توانی به من بگویی، از یك شنونده بپرس که آیا نمی توانستی مستقیم به مولوتف تلگراف بزنی؟ من هیچ پیشرفتی را در روش برخورد نمی‌بینم». نخست وزیر اظهار داشت: «من گفتگویی بین گاسکویین و مولوتف را نمی‌خواهم، بین تو و مولوتف را می‌خواهم. در یك گام بزرگ، اگر همه چیز به خوبی پیش برود، من و آیزنهاور هم خواهیم آمد».

روشن بود که چرچیل هنوز بر اجلاس سران «سه قدرت» اصرار دارد. بر اساس یادداشت مبسوط استرنگ، ایدن توضیح داد که این یك سنت است با سفیر به طور شخصی در باره موضوعات جاری مشورت شود. افزون بر آن، موضوعات محدودی در صورت مذاکرات هر گونه گفتگوهای دوجانبه انگلستان ـ شوروی با مولوتف می توانست مطرح شود؛ موضوعاتی مثل کره، اتریش، آلمان و دیگر موضوعات تنها در شرایطی می شد مطرح شود که ایالات متحده آمریکا در گفتگوها شرکت می کرد. و بعد صدراعظم آلمان مطرح می شد: «این آدنائر است که بیشتر نگران خواهد شد. یك بحث درباره آینده آلمان، بدون حضور او، او را به‌شدت جریحه دار می کند.» ایدن یادآوری کرد که کرملین به سختی تاکتیك‌های خود را بدون اینکه نشانه ای برای یك راه سیاسی واقعی جدید وجود داشته باشد، تغییر می‌دهد و یادداشت استرنگ را کلمه به کلمه نقل کرد و ادامه داد: «ما در گذشته اطمینان اندکی داشتیم که روسها ما را با مانورهای خود، جریحه دار نکنند. به نظر می‌رسید این دیگر بیشتر واقعی نیست. برنامه صلح آنها حالا، بیشتر جسمیت می‌یافت. تاکتیك های ما باید آزادانه بدون آنکه ما در محاصره قرار بگیریم، به موقعیت هایی نظیر پیمان آتلانتیك شمالی، پاسخ بدهد: در این مقوله ممکن است فرانسه را به عنوان مهره ای ضعیف تشخیص دهیم». در مسائل روز، وزارت امور خارجه در بازگرداندن شور و شوق ابتدایی ایدن برای ملاقات با مولوتف، موفق عمل کرد. تمایل ایدن به اعتماد کردن به نصایح مقامات وزارت امور خارجه اغلب آشکار بود ـ پس از آن، در آن سال نماینده محافظه کار داگلاس دادز ـ پارکر به یك دیپلمات آمریکائی گفت که «ایدن خیلی تمایل داشت که به نصایح و مسائلی که مقامات وزارت امور خارجه مطرح می کردند، وابسته باشد.»

به هر ترتیب، کنار گذاشتن مهارتهای اقناعگرانه مقامهای رسمی، دلیل دیگری بود که ایدن را برانگیخت سیاست تشریح شده از سوی چرچیل را دنبال کند. محور همه اینها، هوشیاری ایدن نسبت به این مسأله بود که دولت جدید

آمریکا باور ندارد که زمان برای یك اجلاس سران مساعد است و بر آن بود که دیدگاهش را تغییر دهد چرا که آیزنهاور می‌خواست ابتکار عمل را به دست گیرد؛ واشنگتن کاملاً آمادگی نداشت که گام اول را به بریتانیا واگذارد. ایدن بنابراین باور داشت که یك ابتکار عمل مجرد از سوی بریتانیا، عاقلانه نیست. در سایه کمك اقتصادی و نظامی که او و راب باتلر وزیر خزانه‌داری در واشنگتن آن را مورد گفتگو قرار داده بودند، چنین تقلاهایی می‌توانست «غیر سازنده» باشد. هشدار استرنگ که اجلاس بریتانیا با مولوتف یا مالنکوف «با حسادت» از سوی ایالات متحده روبرو خواهد شد، کاملاً درست بود.

در یك واکنش دیگر، ایدن اعتقاد پیدا کرد که چرچیل تصمیم دارد از دیپلماسی سران برای تعویق بازنشستگی خود استفاده کند و ایدن را مجبور کند مدت بیشتری صبر کند تا جانشینی او را بر عهده گیرد. پس از بیش از یك دهه همراهی با چرچیل، ایدن، تحمل خود را از دست می‌داد. چنین ملاحظاتی، ایدن را ترغیب نمی‌کرد که از برنامه‌های وسیع سران چرچیل حمایت کند. به جای آن، سرانجام او تلاش کرد چرچیل را متقاعد کند که با بازگشت سفیر گاسکویین به لندن موافقت کند. سفارت آمریکا در لندن اطلاع یافته بود که سفیر به لندن فراخوانده شده است تا تنها یك سری «مشورتهای عمومی» با وی انجام شود. گفتگوها با سفیر در مسیری که هر کس در آن نفوذی داشت، پیش رفت. نگرانیهای چرچیل از توصیه‌های بدبینانه و خشك گاسکویین محکم‌تر شد، در حالی که امیدهای وزارت امورخارجه به این که گاسکویین در مخالفت با اجلاسی سطح بالا در شرایط کنونی صحبت کند، قوت گرفت. بدون هیچ شگفتی، اظهارات گاسکویین در لندن به هیچ دیدگاه جدیدی نینجامید. سفیر خیلی نسبت به هر چیزی که از سوی اتحاد شوروی صادر می‌شد، شکاك بود؛ او تقریباً همه چیز را به مثابه برنامه پنهانی شوروی می‌دید که تلاشی برای ویران کردن علائق دنیای غرب به حساب می‌آمد.

گاسکویین که به زودی بازنشسته می‌شد، این دیدگاه را ارائه کرد که هیچ تغییر واقعی در سیاستهای شوروی پس از مرگ استالین دیده نمی‌شود و حتی برخی کارشناسان وزارت امور خارجه تجزیه و تحلیل های او را عمیقاً ناقص دیدند. هری هاهلر، رئیس بخش شمال وزارت امور خارجه، ابراز عقیده کرد که «اشتباه است که در مورد اتحاد شوروی چنین گیج بشویم که بپنداریم هر اقدامی که آنها می کنند در جهت زیان رساندن به غرب است.»

گاسکوین حتی کار را به جایی رسانده بود که اعتقاد داشت «روشهای جدید کرملین، حتی خطرناکتر از چیزی است که استالین در دوران جنگ سرد اعمال کرد. ارزیابی عیب‌جویانه هاهلر از تجزیه و تحلیل سفیر، به این نتیجه ختم شد: «این موضوع مطمئناً نزدیك به این خواهد بود که بگوییم هر چقدر روسها فتیله بحرانهای بین‌المللی را پایین بکشند، شرایط را برای ما دشوارتر می کنند.»

چیزی که گاسکویین، استرنگ، رابرتس و بیشتر مقامهای وزارت امور خارجه (و در این موضوع همچنین دولتهای آمریکا و آلمان) از آن بیم داشتند، این بود که مرگ استالین، غرب را از تصویر دشمن نیرومند، محروم کند. این باعث می‌شد اتحاد متحدان غربی و تداوم برنامه بازسازی پرهزینه نظامی غرب هر چه بیشتر پیچیده شود. این موضوع همچنین به معنای آن بود که ضرورت تجدید تسلیحات آلمان و ایجاد EDC و توجیه نیاز به تهیه منابع اقتصادی برای جنگ سرد نزد افکار عمومی زیر سؤال برود و در پارلمانها با دشواری روبرو شد.

در مورد اولین گفتگو با گاسکویین در یکم آوریل، مقام‌های وزارت امور خارجه فرصتی را که از ناحیه تجزیه و تحلیل سفیر درباره شرایط در مسکو حاصل آمده بود، مغتنم شمردند تا به ایدن بگویند اعتقادی به شرایط برای این که «دنبال روسها بیفتند» ندارند. نیروهای متحد، به طور خاص ایالات متحده، اگر ایدن با مولوتف درباره زمان اجلاس در پیش ناتو در اواخر آوریل خوش و بش کند، دچار شك و ظن می‌شوند. منشی خصوصی ایدن، اولین شوکه بورگ فکر نمی کرد

عاقلانه باشد که بریتانیا وارد مسابقه‌ای با ایالات متحده شود، چون این خواست روسها بود. به گفته شوکه بورگ، ایدن هنوز هنگامی که گفتگو با گاسکوییین آغاز شد، نسبت به گفتگو با مولوتف خیلی علاقمند بود، اما در پایان بحث، او کاملاً دیدگاه خود را برگرداند.

آنتونی ایدن از همه این بحثها تأثیر پذیرفته بود و با بسیاری از محورهای آن موافق بود. این موضوع در یادداشتهای روزانه ایدن بازتاب داشته است؛ در دوم آوریل او نوشت: «ما همه موافق بودیم که رویدادها، خیلی سریع اتفاق می‌افتند و یك اجلاس ممکن است EDC را با خطر مواجه کند و فرانسه را تشویق کند که از آن، عقب بکشد و آن را به‌طور عمومی رد کند. اگر مسائل این موضوع را پیش می‌آورد، مسائلی دیگر مطرح می‌شد.»

ایدن اعتقاد داشت که تقریباً در متقاعد کردن چرچیل به اعمال یك برنامه «بنشین و ببین» موفق شده است و گذاشته است مسائل پیش برود. به هر ترتیب، روز بعد، او فهمید که نخست‌وزیر بحثهای او را نفهمیده است یا تمایلی به فهمیدن آنها نداشته است. ایدن هنگامی که چرچیل زنگ زد و موضوع را با رد کردن ترتیب‌دادن گفتگو با مولوتف پیش کشید، دچار شگفتی شد:

با تلفن وینستون در آن روز صبح جا خوردم که با بیانی چالش‌آمیز می گفت «خب تو در فکر دیدن مولوتف هستی. من اصلاً از این قضیه خوشم نمی‌آید.» او کاملاً گفتگوهای دیروز را فراموش کرده بود- دوباره این بحث را به نحوی احتیاط‌آمیز پیش کشید و بر آن شد که با آن موافقت کند و بار دیگر یادآوری کرد... هنگامی که او (بار دیگر) زنگ زد، آشکار بود که هنوز نمی‌خواهد، اما فکر فرستادن پیام شخصی (برای مولوتف یا مالنکوف) را رها کرده بود.

وزیر امور خارجه روابط با چرچیل را به نحوی فزاینده، دشوار می‌یافت. روشن نبود آیا کری چرچیل و مشکلات سلامتی او یا به طور خاص کله شقی و خودسری، عامل بسیاری از مشکلات مابین نخست وزیر و نامزد جانشینی اوست.

در نامه ای به پسرش، وزیر امور خارجه همه چیز را بیرون می‌ریزد: «همه چیز خوب است. . . به جز این که وینستون هر روز پیرتر می‌شود و زنگ می‌زند و یك عالم وقت تلف می کند. بین خودمان، دنیای بیرون، خیلی کم از این می‌داند که این چیزها، چقدر دشواری به بار می آورند. لطفاً مرا مجبور کن پیش از آن که هشتاد ساله بشوم، بازنشسته شوم»! پس از گفتگوی بعدی با گاسکویین در ششم آوریل، ایدن و مقامهای وزارت خارجه برنامه ریزی کردند تا به تفاهمی دشوار با چرچیل دست یابند. در نهم آوریل، گاسکویین با مأموریت پیشنهادهایی به مولوتف در مورد مجموعه ای از مسائل دوجانبه انگلستان ـ شوروی، به مسکو بازگشت. بریتانیا بنا داشت از گفتگو درباره توافق جدید ماهیگیری به عنوان آزمایش آمادگی مسکو برای پیشنهاد امتیازی در جنگ سرد استفاده کند. سفیر همچنان باید گفتگوهایی را درباره آزادی جنبش دیپلماتهای بریتانیایی در مسکو و پیش کشیدن موضوع رد کردن موانع خروج همسران روس افراد بریتانیایی از شوروی آغاز می کرد. برای آسانتر کردن مأموریت گاسکویین، چرچیل در متقاعد کردن ایدن به این که بپذیرد گاسکویین پیامی را برای مولوتف ببرد، موفق شد؛ چرچیل اصرار داشت که در نوشتن تلگرام دخالت داشته باشد. به توصیه ایدن و وزارت امور خارجه، چرچیل در نامه خود به آیزنهاور در پنجم آوریل چیزی درباره این که تماس گاسکویین با مولوتف با این منظور است که سرانجام به اجلاسی بین مالنکوف و شخص چرچیل ختم شود، اظهار نداشت. در یازدهم آوریل، گاسکویین از سوی مولوتف به نحوی بسیار دوستانه استقبال شد؛ وزیر امور خارجه شوروی از سفیر به خاطر پیام گرم تبریك چرچیل تشکر کرد و اظهار امیدواری کرد که روابط انگلستان ـ شوروی گسترش بیابد، اما چیز مهمی اتفاق نیفتاد.

هنگام ملاقات گاسکویین با مولوتف در کرملین، چرچیل، نقش وزیر خارجه ای فعال را به عهده گرفته بود. در دوازدهم آوریل ۱۹۵۳، ایدن زیر یك عمل جراحی فوری کیسه صفرا رفت که بر اثر اشتباه جراح، به دو اشتباه بد انجامید

و دو عمل جراحی بعدی را ضروری کرد. این موضوع، او را به مدتی طولانی تر از چیزی که فرض می‌شد، از کار دور نگه داشت، او تنها در یکم اکتبر بود که توانست کار خود را بر عهده گیرد. کار سیاسی در وزارت خارجه حالا روی شانه های شلوین لوید، وزیر کشور قرار داشت که به زودی اعلام کرد: نخست وزیر در تئوری، مسئولیت وزارت خارجه را بر عهده گرفته است، اما هیچ کدام از کارهای جزئی را انجام نمی‌دهد. چرچیل کاملاً روی کارهای بزرگ متمرکز شده است، که به معنای آن بود که کاملاً روی دیپلماسی سران خود متمرکز شده است. بعداز همه اینها، انتظار می‌رفت ایدن ظرف چهار یا پنج هفته به کار باز گردد. چرچیل، وزارت خارجه را با شوق زیادی به عهده گرفت، چرا که فرصت غیر منتظره ای را برای او فراهم آورده بود که دیپلماسی سران خود را پیش ببرد. پست وزارت خارجه بزرگترین شغل دولتی بود که او هرگز آن را نگه نداشته بود.

هنوز او تمایلی نداشت راه خود را از وزیر خارجه بیمار خود جدا کند. او با حالتی تزویر آمیز به ایدن نوشت: «خوشبختانه ما کاملاً در این مسیر توافق داریم و راه سیاست خارجی تو را مثل علائق سیاسی تو دنبال می کنیم»، و این یادآوری ظریف این بود که ایدن برای موفقیت به حمایت چرچیل نیاز دارد. نخست وزیر به‌خوبی توانست توضیح دهد که بیماری ایدن، او را از ادامه اقدامات سیاسی بازداشته است و او باید یك وزیر خارجه جدید را منصوب کند و این اقدام می توانست انتظار ایدن را به این که نخست وزیر شود، از بین می‌برد. یك عامل بیشتر از چرچیل، بیرحم در این شرایط، می توانست با اغتنام فرصت جانشین او را کنار بزند و یك عنصر کم تجربه تر را به کار گمارد و فشار فزاینده برخود برای بازنشستگی را کنار بزند. ایدن بی تردید نگران آینده سیاسی خود بود، اما نگران سیاست خارجی بریتانیا و روابط آن با متحدان غربی آن هم بود. او از این بیمناك بود که چرچیل از غیبت او استفاده کند و سیاست بریتانیا را در قبال اتحاد شوروی تعدیل کند و مشکلاتی را به بار آورد. ایدن به معاون پارلمانی خود آنتونی ناتینگ توصیه کرد:

«نگذار پیرمرد در غیبت من، خرس را بیش از این آرام کند.»

جنگ روانی آیزنهاور و استراتژی «فشار برای عقب نشینی»

به هر ترتیب، این چرچیل نبود، بلکه دولت آیزنهاور بود که ابتکاری را برای شکل دادن پاسخی فوری به مرگ استالین، آغاز کرد. برخلاف چرچیل، رئیس جمهوری آمریکا و مشاورانش، به گفتگوهای جدی نمی اندیشیدند، بلکه در اندیشه یك جنگ روانی عمده برای مرعوب کردن رهبران جدید بی تجربه و استفاده از درهم ریختگی اوضاع در مسکو بودند. این موضوع تفاوتی را در باره نحوه پاسخ به شرایطی که مرگ استالین در روابط آمریکا ـ انگلستان به وجود آورده بود، ایجاد می کرد و در جاذبه های قابل ملاحظه «روابط ویژه» جابجایی هایی به وجود می آورد.

حتی پیش از آن که مرگ استالین مسجل شود، یك استراتژی برای این که پیش افتادن در ابتکار عمل، در اجلاس شورای امنیت ملی آمریکا (NSC) در صبح چهارم مارس ۱۹۵۳، مورد بحث قرار گرفت. در جریان اجلاس، رئیس جمهوری تمایل خود را به این که ببینند چگونه واز چه راهی، اعلام بیماری استالین می تواند در جهت اهداف روانی به کار گرفته شود، اعلام کرد. آیزنهاور به این می اندیشید که یك سخنرانی خطاب به مردم شوروی «برای راه یافتن به پرده آهنین»، انجام دهد که آن را به عنوان یك حرکت «روانی و دیپلماتیك» تلقی می کرد. انجام یك تشنج زدایی عمومی، به نظر نمی‌رسید از هدفهای رئیس جمهوری باشد. سی. دی جکسون، روزنامه نگار و از مدیران ارشد «تایم ـ لایف» که به تازگی به عنوان دستیار ویژه آیزنهاور برای عملیات جنگ سرد منصوب شده بود به این می اندیشید که سخنرانی مستقیم رئیس جمهوری برای مردم شوروی، ایده ای بسیار عالی است.

«شرایط حاضر به نظر می‌رسید نخستین فرصت تبلیغاتی واقعی بود که برای مدتی طولانی به طرف ما ارائه می‌شد. . . تا هواداری خود را به صلح، نشان

دهیم و با «نفرت آمریکا»ی کرملین، با «توان واقعی» روبرو شویم». بیشتر اعضای شورای امنیت ملی آمریکا با این موضوع موافق بودند، اما با شگفتی، چارلز ای. ویلسون، وزیر دفاع سختگیر و رئیس سابق جنرال موتورز و جان فوستر دالس که در خلال رقابت‌های انتخاباتی سال ۱۹۵۲ با بیان لیبرالیسم تهاجمی مشهور بود، هشدار داد که این استراتژی می تواند خطرناك باشد. این قماری خواهد بود که ایالات متحده ممکن است در آن بیشتر از آن که برنده باشد، ببازد. از آنجا که دیدگاهها در دولت، بین این که چگونه به خروج استالین از صحنه واکنش نشان دهند، تقسیم شده بود، به زودی در این مورد که چگونه سیاستی، از رهبری جدید در کرملین انتظار می‌رود تعقیب کند، توافقی به دست آمد. در صورتی که برآورد اطلاعاتی وزارت خارجه در چهارم مارس شرح می‌داد که هیچ تغییر بنیادینی در سیاست خارجی و داخلی مسکو در آینده نزدیك عینیت نمی‌یابد، اکنون آشکار است که کرملین باید به یك رقابت صلح کشیده شود. معاون رئیس جمهوری، ریچارد نیکسون یادآور شد که کنگره کاملاً فشار خود را روی دولت گذاشته است تا هزینه‌های نظامی را کاهش دهد؛ به عنوان احتیاط «کنگره باید هوشیار می‌شد که جانشین استالین حتی بیش از استالین مشکل به بار می آورد». دالس خاطرجمع موافق بود.

چنان که از سوی شورای امنیت ملی درخواست شده بود، جکسون سند سیاست را طرح کرد که دستور اجلاس معروف متخصصان جنگ روانی در پرینستون در ۱۹۵۲ به حساب می آمد، او سخنرانی رئیس جمهوری را پیشنهاد کرد که محور آن «پیامی برای دولت شوروی و مردم روسیه» بود. جکسون فکر می کرد که برای بیشترین تأثیر، رئیس جمهوری باید سخنرانی خود را روز بعد از تشییع جنازه استالین انجام دهد. باید مانع یك تلاش بالقوه صلح شوروی که کاملاً EDC و تصویب آن را در پارلمان فرانسه با خطر مواجه می کرد، می‌شدند. جکسون می ترسید که نخست‌وزیران فرانسه و بریتانیا ممکن است از سیاست مسئولانه‌تر

شوروی به عنوان وسیله‌ای برای فشار آوردن برای گفتگو با مسکو استفاده کنند، که اگر موفقیت‌آمیز می‌بود، تجدید تسلیحات آلمان غربی و EDC را زائد می‌کرد.

والت روستو اقتصاددان MIT، عضو گروه متخصصان دولتی در «جنگ روانی» که توسط جکسون و جورج مورگان اداره می‌شد، مدیر اداره استراتژی روانی (PSB)، پیش‌نویس پیام رئیس جمهوری را در ششم ماه مارس فراهم آورد. پیش‌نویس‌های روستو شامل پیشنهادهایی برای کنفرانس ۴ قدرت، اعم از سران دولتها یا در سطح وزیران خارجه بود. کنفرانس بنا بود برای موافقتنامه‌ای در موضوعاتی نظیر کنترل عمومی تسلیحات، ترتیبات امنیتی خاص برای اروپا در راستای پایان دادن به تقسیم آلمان از طریق انتخابات آزاد و راه‌حل مشکل اتریش تلاش کند. روستو اظهار داشت که به هر ترتیب هر اجلاس سطح بالایی باید به پایان جنگ کره و شاید حل دیگر موضوعات، مشروط می‌شد.

به زودی صدای منتقدان از دولت آمریکا به خاطر نبود ملاحظات سیاسی در پیشنهادهای ابتکاری بلند شد. پل نیتزه که در ژانویه ۱۹۵۰ جانشین جورج کنان به‌عنوان مدیر اداره برنامه‌ریزی سیاسی (PPS) شده بود، توضیح داد: در برنامه جکسون، تازگی اندکی وجود دارد و بنابراین کاملاً به یك جنبش تبلیغاتی می‌ماند. در ششم مارس، جکسون، امت‌هیوز، یکی دیگر از نویسندگان سخنرانی آیزنهاور که پیش از این روزنامه‌نگاری در خدمت تایم ـ لایف بود، چارلز بوهلن مشاور وزیر امور خارجه و سفیر پیشنهادی برای مسکو و نیتزه برای مذاکره درباره پیشنهاد گردآمدند. هیوز به مشکلات اصلی تلاش سیاسی پیشنهادی اشاره کرد. او توضیح داد که جوهر سخنرانی رئیس جمهوری، بستگی تام به «سخنرانی بزرگ» دارد. آیا هدف این سخنرانی کشورهای اقماری شوروی بود تا آنها را تشویق کند که یك شورش را به پا دارند یا هدف آن فشاری بر «کله گنده‌ها»ی کرملین بود تا گفتگوهای جدی شرق ـ غرب را راه اندازند؟ هیوز اعتقاد داشت که این سخنرانی نمی‌تواند هر دو هدف را تأمین کند.

چارلز بوهلن، با موضوع پیشنهادی برای اقدام موافق نبود. در یادداشتی به تاریخ هفتم مارس ۱۹۵۳، بوهلن اشاره می کند که سیاست فشار وارد کردن برای عقب‌نشینی غیرواقع‌بینانه است. ایالات‌متحده می توانست به برپا شدن تحولات ضدشوروی در چین و کشورهای اقماری اروپای شرقی کمك کند، اما ما نمی توانستیم آنها را در کوتاهترین فاصله تحریك کنیم. هر گروه دارای اختلاف عقیده در مدار شوروی خواستار ضمانت مادی خواهد بود و نه حمایت اخلاقی. اگر ما آماده نباشیم چنین حمایتی را اعمال کنیم، بهتر است هیچ نگوییم. بوهلن به روشنی موضوع بعدی را تشریح می کند: «یك حمله روانی یا سیاسی رودررو به ساختار شوروی یا رهبری آن، ممکن است تنها به استحکام موضع آنها و تعویق احتمال اختلاف در کادر بالای رهبری بینجامد». به جای آن غرب باید با شرایط دیپلماتیك و سیاسی جدید که تحت حاکمیت استالین وجود نداشت، رودررو می‌شد.

این، تست ساده‌ای برای رهبران جدید در زمینه نیات همکاری صلح آمیز بود. بوهلن اشاره کرد که «یك پیشنهاد مثل این، به‌طور طبیعی باید برای اجلاس وزیران خارجه چهار کشور در جهت بحث عمومی بدون برنامه و دوره‌ای محدود از زمان می‌شد تا دیدگاهها تغییر کند».

پیشنهاد بوهلن هیچ‌وجه اشتراکی با سیاستی که سی. دی جکسون و والت روستو تأکید داشتند، نداشت. آنها اصرار داشتند که برنامه‌ای ترکیبی با پیش‌شرط ترك مخاصمه در کره تدوین شود که تحقق یك اجلاس چهارجانبه را در کوتاه‌مدت غیرممکن می کرد. پیشنهاد بوهلن به نحو برجسته‌ای نزدیك عقاید چرچیل بود که به هر ترتیب در کاخ سفید هواخواهان زیادی نداشت. در نتیجه پیشنهاد خود بوهلن به تقویت نفوذ سفیر پیشنهادی در کاخ سفید منجر نشد.

اگرچه در انظار، آیزنهاور کاملاً به او فکر می کرد، بوهلن از سوی دالس با بی‌اعتمادی روبرو بود و از سوی جناح مك کارتیست حزب جمهوریخواه مورد

تنفر بود. پس از همه اینها، او مترجم روزولت در یالتا بود و به این واسطه، او به‌عنوان یك عنصر بسیار لیبرال و نرم نسبت به کمونیسم شناخته می‌شد.

در یازدهم مارس ۱۹۵۳، شش روز پس از آن که مرگ استالین اعلام شده بود، چرچیل نامه‌ای به آیزنهاور نوشت و به او یادآوری کرد که هنگامی که آنها در اوایل ژانویه در نیویورك ملاقات کرده‌اند، رئیس جمهور منتخب، گفته بود که به ترتیب دادن یك اجلاس دوجانبه با استالین علاقمند است. چرچیل از آیزنهاور پرسید که آیا هنوز مایل به ملاقات با رهبران شوروی به صورت یکجانبه هست. او نمی‌دانست آیا «حالا که شخصیت‌هایی جایگزین شده‌اند» رئیس جمهوری فکر خود را تغییر داده است، شاید «یك اقدام جمعی» ممکن بود جایگزین آن شود. چرچیل فکر می کرد اکنون «وقت خوبی» است که یك برگ را در جنگ سرد متحول کنیم. به گفته فرانك رابرتس، یك مسئول بریتانیایی، آیزنهاور، از دیدگاه چرچیل، دچار وحشت شده بود. در پاسخ خود، در همان روز، رئیس جمهوری «عاقلانه بودن اجلاس چندجانبه رسمی» را مورد تردید قرار داد که این مسکو را قادر می‌ساخت یك بار دیگر هر تلاش جدی در بخش غرب را مانع شود و از کنفرانس به عنوان یك فرصت تبلیغاتی استفاده کند. به عنوان چیزی که بیشتر به مذاق چرچیل خوش نمی آمد، آیزنهاور تأکید کرد که در اندیشه یك سخنرانی به زودی زود است که به دنیا «وعده امید بدهد که خوبی و درستی» خواهند داشت. رئیس جمهوری توضیح داد که در دولت او، «شماری از عقاید پیش برده شده است، اما هیچ کدام از آنها کاملاً قابل قبول نبوده است».

اگرچه به سختی کسی از متخصصان وزارت امور خارجه بریتانیا با سیاست چرچیل موافق بود، سربرآوردن استراتژی ایالات متحده از چگونگی برخورد با رهبری پس از استالین در مسکو، با درك زیادی روبرو شد. روزی که مرگ استالین اعلام شد، سفیر بریتانیا در مسکو، نگرانی وزارت خارجه را از سیاست «فشار برای عقب‌نشینی از سوی آمریکا» اعلام کرد. گاسکویین از آن بیم داشت که «عوامل

دولت آمریکا» ممکن است تلاش کنند تا سیاست کنونی شامل شدن ما را با یك سیاست مثبت و روبه جلو در بحث کردن از آن که الان در شرایطی که شرایط ثبات سیاسی آنها، متزلزل است، زمان معامله با آنها فرا رسیده است. دیدگاه مأیوسانه او درباره تحولات در واشنگتن، کمابیش در لندن هم وجود داشت. تقریباً در اواخر فوریه ۱۹۵۳، وینتروپ آلدریچ، سفیر جدید آمریکا در لندن گزارش کرد که چرچیل و وزارت امور خارجه بریتانیا «پیشنهادها و شایعاتی» درباره دولت آیزنهاور را ممکن است به عنوان کافی نبودن و به جریان انداختن جنگ روانی و یك سیاست مثبت و پویا در قبال شوروی تلقی کنند. نگرانیهای بریتانیا بی‌مورد نبود. پس از همه اینها، بسیاری از کارشناسان سیاست خارجی در دولت آیزنهاور شامل جان فوستر دالس قویاً به مخالفت با یك سیاست عملی برای عقب راندن جناح مقابل ادامه دادند. آنها دیدگاه‌های خود را پیش از اجلاس شورای امنیت ملی که برای یازدهم مارس برنامه‌ریزی شده بود، علنی کردند و شاید آن گونه که روستو آن را نامید، «نمایش ابتکار» دادند که در آن، متن ششم مارس شامل محورهای ممکن برای پیام رئیس جمهوری به مردم شوروی مورد بحث قرار گرفته بود. روز قبل، بسیاری از یادداشتهای مهم به شورای امنیت ملی ارائه شد که در همه آنها قویاً علیه تلاش جنگ روانی بحث شده بود. در میان مقامات ارشد وزارت امور خارجه، برای مخالفت با ابتکار عمل پیشنهادی رئیس جمهوری، منطقی نهفته بود و آن، این که هنوز برنامه سیاست خارجی منطقی تدوین نشده بود. (کار روی جلسه ۱۶۲/۲ شورای امنیت ملی، چارچوب مهم نگاه جدید دولت، به استراتژی جنگ سرد بود که در سی‌ام ژوییه آغاز شد و سند آن تا اواخر تابستان نهایی نشد؛ آیزنهاور تا اکتبر ۱۹۵۳، برای قانونی شدن، آن را امضا نکرد و پس از آن، گسترش آن ادامه یافت).

پشت آمادگی رقابت سیاسی، هیچ کس در وزارت امور خارجه در بهار ۱۹۵۳ به نظر نمی‌رسید بداند که سیاست خارجی آمریکا چه خواهد بود. آیا رئیس جمهوری تنها تصمیم داشت رهبران جدید در کرملین را ناراحت کند که زندگی را برای آنها

دشوارتر کند یا واقعاً روی سیاست «آزادی سازی» معروف و کنار زدن رژیم در اتحاد شوروی اصرار داشت؟

در جریان اجلاس شورای امنیت ملی در یازدهم مارس، دالس، همه بحثهایی را که در یادداشتهای نیتزه، بوهلن و اسمیت روز قبل از آن تهیه شده بود، بررسی کرد. دالس دریافت که آیزنهاور هنوز نسبت به سخنرانی راغب است و هیچ تلاش جدی‌ای برای منصرف کردن رئیس جمهوری از سخنرانی انجام نشده است، اما تلاشها بر این متمرکز است که محتوا را تغییر دهد. به جای پیشنهاد جکسون و روستو به کنفرانس وزیران امور خارجه درباره مسائل اروپایی، دالس یك فکر را آزمود تا بحث خلع سلاح و یکپارچگی آلمان را تقریباً غیرعملی کند. او به یك پیشنهاد نیتزه اشاره کرد که فکر می کرد پیشنهاد دعوت به پایان خشونتها در کره و هندوچین، عملی باشد. بنابراین، دالس پیشنهاد کرد که سخنرانی رئیس جمهوری نباید روی مسائل اروپایی متمرکز شود، بلکه باید تنش میان شرق-غرب را در آسیا بپوشاند. اگر یك راه‌حل برای نبردها در کره و هندوچین عملی می‌شد، راه برای گفتگوهای بعدی درباره مسائل دیگر گشوده می‌شد. دالس اعتقاد داشت که چنین استراتژی‌ای پیشروتر از آغاز یك «پایان اروپایی» است که خطر برهم زدن اتحاد «آتلانتیك» را در بر دارد.

وزیر خارجه عمیقاً نگران آغاز تماس نزدیك با اتحاد شوروی از مجرای یك کنفرانس سطح بالا، آن‌گونه که مورد تأکید چرچیل بود و حالا حتی برخی کارشناسان آمریکایی از آن حمایت می کردند، بود که تأسیس ناتو را با خطر روبرو کند. به هر ترتیب، او کاملاً مخالف سیاست «عقب راندن» بود.

او به شورای امنیت ملی هشدار داد که ایالات متحده مشکلات خود را دارد:

ما هم ائتلافی را باید شکل دهیم. در تلاش ما برای ویران کردن یکپارچگی مدار شوروی، ما نباید یکپارچگی ائتلاف خود را به خطر اندازیم. ما باید با هم باشیم و در این لحظه از تاریخ جدا نشویم و به نظر می‌رسید به ویژه با تردید... که این

لحظه مقتضی برای تقابل مستقیم با اتحاد شوروی است. اتحاد شوروی اکنون درگیر یك مراسم سوگواری خانوادگی است و خوب خواهد بود تا زمانی که جنازه سوزانده می‌شود و سوگواران به خانه‌هایشان بازمی‌گردند تا وصیتنامه را بخوانند صبر کنیم، پیش از آن که رقابتمان برای ایجاد اختلاف در خانواده آغاز شود. اگر ما شتابزده حرکت کنیم، کاملاً وفاداری خانواده شوروی را زیاد می‌کنیم و در دنیای آزاد شکاف می‌اندازیم.

در زمینه کنفرانس چهار قدرت که پس از همه این حرفها برگزار شود، دالس مخالف قرار دادن بحث اتحاد آلمان در برنامه چنین اجلاس وزیران خارجه‌ای بود، که ویرانگر هرگونه چشم‌انداز امضای موافقتنامه EDC بود. تحقق EDC برای دالس مثل ارتش اروپایی از آنجا اهمیت داشت که اتحاد غربیها را استحکام می‌بخشید و به گسترش دوستی آلمان ـ فرانسه می‌انجامید و از جنگ‌های آینده اروپایی جلوگیری می‌کرد.

وزیر خارجه بر آن نبود که حتی احتمال اجلاس سران دولتها را که چرچیل در ذهن داشت، در نظر آورد. دالس تأکید داشت که کرملین تنها باید طرحهای اجلاس سطح بالای خود را به خاك بسپرد و هیچ چیز مثبتی به دست نخواهد آمد. او «اندکی مطمئن» بود که «پیشنهاد بحث یکپارچگی آلمان با شوروی در کنفرانس وزیران خارجه» برابر با سقوط دولتهای فرانسه، آلمان و ایتالیا خواهد بود و احتمالاً حتی موضع آقای ایدن را در کابینه بریتانیا غیرقابل دفاع می‌کرد. دالس، بنا بر این مجبور شد علیه این بخش از طرح توصیه کند. به نظر او می‌رسید که اگر یك تلاش برای اتحاد آلمان از سوی برخی از دیگر وسایل به جای EDC صورت پذیرد، آنگاه کار EDC کاملاً پایان یافته تلقی می‌شد. این کاملاً بزرگترین نگرانی آدنائر صدراعظم آلمان بود.

در نشست شورای امنیت ملی در یازدهم مارس، این موضوع هم روشن شد که آیزنهاور فکر خود را عوض کرده است. او حالا با آدنائر موافق بود که اجلاس

چهار قدرت، کاملاً نامطلوب است. اتحاد شوروی به اعتقاد رئیس جمهوری، درباره برنامه چنین اجلاسی به‌طور نامحدود شریك می‌شد. اما او گفت: «یك چیز نمایشی» هنوز مورد نیاز است. یك کنفرانس چهارجانبه، این کار را انجام نمی‌دهد، اما رئیس جمهوری آماده خواهد بود و خواستار دیدار با هر کس از اتحاد شوروی در هر کجا بود که بتواند اساس چنین نشستی را شرافتمندانه و عملی سازد. این، البته هنوز بیش از یك فکر جدید نبود و افزون بر آن پیشنهادی بی‌دقت و تأمل بود. چشم‌انداز اجلاس دوجانبه سران ایالات متحده ـ اتحاد شوروی، کاملاً همان چیزی بود که چرچیل آن را از زمان اجلاس خود با آیزنهاور در اوایل ژانویه با دلخوری کنار گذاشته بود.

نشست شورای امنیت ملی با یك بحث غیرقطعی درباره زمان‌بندی و محل سخنرانی رئیس جمهوری همراه بود. سرانجام این پذیرفته شد که سی. دی. جکسون و مشاوران او، بی‌درنگ پیش‌نویس سخنرانی رئیس جمهوری را در پرتو مباحثات اجلاس فراهم کنند و نزدیکترین زمان و مکانی که تشخیص داده می‌شود، تعیین شود.

بنابراین، بنا شد آیزنهاور در اجلاسی سخنرانی کند، البته اجلاسی که شامل پیشنهاد کنفرانس سطح بالای شرق ـ غرب نباشد. صداهایی درون وزارت امور خارجه علیه سخنرانی زودهنگام رئیس جمهوری بود که نادیده گرفته شد، اگرچه اصرار نیتزه در یادداشت خود که پایان مخاصمه در کره، باید پیش‌شرطی برای گسترش هرگونه روابط با اتحاد شوروی باشد، پذیرفته شد. در همین زمینه، مقام‌های وزارت امور خارجه، این برداشت را داشتند که آیزنهاور هنوز بنا دارد از سخنرانی خود استفاده کند تا رقابتی عمده را در جنگ سیاسی پیش ببرد. به‌زودی، به هر ترتیب و تقریباً غیرمنتظره، استراتژی جنگ روانی لغو شد. به جای آن، سخنرانی آیزنهاور، تصمیم گرفته شد که با یك رقابت عریان صلح از سوی شوروی پاسخ گفته شود. در سایه تمایل شخصی خود برای یك تهاجم جنگ روانی، شانس

رئیس جمهوری برای سخنرانی صلح، سرانجام بیشتر نزدیك عقاید دالس وزیرخارجه از کار درآمد تا عقاید جنگجویان جنگ روانی سی. دی. جکسون و والت‌روستو.

لشگر کشی صلح شوروی

کارشناسان سیاست خارجی در واشنگتن و لندن، هنگامی که کادر رهبری جدید شوروی نه تنها همکاری خود را ادامه دادند، بلکه یك حرکت عمومی صلح را پیش کشیدند، دچار شگفتی شدند. پیش از اجلاس عالی شوروی در پانزدهم مارس، مالنکوف یادآور شد که «هیچ اختلاف یا مسأله حل نشده‌ای نیست که نتواند بااهداف صلح جویانه براساس موافقتنامه چندجانبه که کشورهایی که درگیر هستند. . . شامل ایالات متحده آمریکا، آن را امضا می کنند حل شود». چند روز بعد، اتحاد شوروی، ناگهان تمایل خود را به مبادله اسرای بیمار یا ناتوان جنگ کره اعلام کرد و نشانه‌هایی جدی برای گفتگو در راه پایان جنگ بروز داد و گفتگوهای آتش‌بس در دوم آوریل هم آهنگ شد.

به زودی دیگر مسائل هم در رقابت صلح پدید آمد. رفت و آمد در اطراف برلین برقرار شد و کرملین حتی گفتگوهایی را درباره ایمنی هوایی در کوریدورهای هوایی برلین پیشنهاد کرد. اتحاد شوروی همچنین از نیت درازمدت خود برای کنترل نظامی بر «داردانل» و «بسفر» چشم پوشید.

پس از ماهها رد کردن قاطع، مسکو پذیرفت که داگ هامر شولد، دبیر کل سازمان ملل شود. حتی رقابت نفرت آمیز درازمدت با آمریکا در اتحاد شوروی کنار گذاشته شد. کرملین همچنین نمایندگی نروز را در سازمان ملل تشکیل داد که علائق آنها را به اجلاس بین مالنکوف و آیزنهاور پیش بگیرد که برای بحث خلع سلاح کنترل انرژی اتمی، به کار گرفته شود. افزون بر آن، تعدادی از موضوعات داخلی در اتحاد شوروی مطرح شد. آرامشی ناگهانی در مقررات

اردوگاه کار و زندان و یك عفو عمومی، برای دوره اقامت در زندان زیر پنج سال و برای مجموعه‌هایی از زندانیان سیاسی، برقرار شد. مسکو حتی اعلام کرد که توطئه پزشك نماها با تمایل شدید ضدسامی، براساس اتهامی غلط استوار بوده است. در یك بیانیه فوق العاده صریح، پذیرفته شد که اعترافات هشت متخصص برجسته که استالین در خلال آخرین ماههای خود، آنها را به دست داشتن در دسیسه مسموم کردن سیاستمداران ارشد شوروی از جمله خود او متهم کرده بود، از راه «روشهای تحقیق غیرمجاز» عملی شده است. پزشکانی که زنده مانده بودند، بی درنگ آزاد شدند. به نظر جیکوب بیم دیپلمات آمریکایی، همه اینها به نظر می‌رسید اسناد آشکار پشت کردن نظام به استالینیسم باشد.

بیشتر وزیران خارجه غربی به این نتیجه گیری نرسیده بودند. در لندن، ویلیام استرنگ معاون ثابت وزیر اظهار عقیده کرد که «با یك گل بهار نمی‌شود» سفیر بریتانیا در مسکو نیز مثل او هنوز فکر می کرد بدون نشانه‌های بیشتری از این که تغییری واقعاً قلبی در زمینه سیاست (در مسکو) به وجود آمده است،این تغییرات هنوز مورد سؤال است. دولت آمریکا هم درباره تجزیه و تحلیل بیم، تردید داشت. نه تنها آیزنهاور، سی. دی. جکسون و رئیس سیا، آلن دالس، بلکه تقریباً همه مسئولان وزارت امور خارجه اعتقادی به احتمال پایان ناگهانی جنگ سرد نداشتند. مشخص بود که ابتکارات صلح مسکو کاملاً مبتنی بر واقع بینی شوروی است که مصالحه کامل با غرب باید وارد نظام ایجاد آرامشی در جنگ سرد می‌شد، آدنائر موافقت کرد و به آمریکایی‌ها هشدار داد که نباید با این توجیه که در شرایط کنونی تنش‌زدایی چیزی جز خیالبافی نیست آن را ریشخند کرد.

هنوز در سایه جاذبه مردمی رقابت صلح شوروی، سیاستمداران آمریکایی، به نحوی فزاینده نگران بودند. با یادآوری یادداشت استالین در مارس ۱۹۵۲، چارلز بوهلن اعتقاد داشت که همه چیز به نظر می‌رسید «برای پیشنهادی جدید درباره آلمان آماده می‌شود.» این حتی محتمل بود که با رفتن استالین، این پیشنهاد

ممکن است واقعاً به عقب نشینی شوروی از آلمان شرقی بینجامد. همچنان که اذهان عمومی غرب، دوست داشت از چنین پیشنهادهایی با شوق و شور استقبال کند، این موضوع تحقق EDC و پیوستن جمهوری فدرال آلمان را به غرب ممکن می کرد. روزنامه نگار ذی نفوذ والتر لیپمن اظهار نظر کرد که «ساختار دیپلماتیك غرب شکننده بود و کاملاً نسبت به تهاجم صلح جدی شوروی آسیب‌پذیر بوده است.» پس از اینها، موضع آمریکا درباره تخاصم شرق ـ غرب و یکپارچگی آلمان از سال ۱۹۵۱ بی تغییر مانده بود، که یك یادداشت در مورد سیاست این کشور نتیجه گرفت: کمتر از تغییرات کامل در اهداف روسیه که تنش موجود را با غرب از بین می برد و موافقتنامه‌ای محدود را درباره مسائل جاری ممکن می کند، به نظر می‌رسد هیچ اساسی برای این که باور کنیم که قدرتهای غربی و اتحاد شوروی می توانند موافقت کنند شرایط برای یکپارچگی آلمان فراهم است، وجود ندارد.

درحالی که رقابت صلح شوروی آشکار بود، به سختی کسی در واشنگتن باور داشت که اتحاد شوروی، پیشنهاد تفاهم کاملی را با هدف ساختارزدایی و پایان‌دادن جنگ سرد به تنهایی تعقیب می کند. بدل اسمیت به برخی سیاستمداران آلمان غربی گفت که «شوروی، صادق نخواهد بود و این چیزی نیست مگر تلاش برای جلوگیری یا معطل کردن ایجاد ارتش اروپایی.»

به هر طریق، تهاجم صلح و دریافت عمومی مثبت آن از سوی افکار عمومی غرب، تهاجم جنگ روانی آیزنهاور را خنثی کرد. پیش‌نویس جکسون برای سخنرانی رئیس جمهوری، بارها مورد تجدیدنظر قرار گرفت، اما هیچ توافقی بین کاخ سفید و وزارت امور خارجه نمی‌شد به دست آید.

نتیجه، تعویق سخنرانی آیزنهاور بود. پس از آن طرح اصلی برای انجام سخنرانی در روز پس از تشییع جنازه استالین در نهم مارس، لغو شد چرا که وزارت امور خارجه با آن مخالف بود، جکسون اصرار داشت که سخنرانی باید در ۱۹ مارس در مجمع عمومی سازمان ملل، یا از تلویزیون خطاب به مردم آمریکا انجام شود.

تهاجم صلح شوروی، به هر ترتیب به چانه‌زنی بعدی بین جکسون و وزارت خارجه انجامید. در هفدهم مارس چهار پیش‌نویس جدید سخنرانی توسط جکسون و هیوز ارائه شد که همه آنها بر سخنرانی در سازمان ملل استوار بود، اما تشخیص داده شد که هنوز شرایط برای این سخنرانی مساعد نیست. به زودی اندیشه کشیدن سخنرانی به مجمع عمومی سازمان ملل پذیرفته نبود؛ آیزنهاور اعتقاد داشت که استفاده از سازمان ملل تنها یك دعوت محافظه‌کارانه است.

رئیس جمهوری به نحوی فزاینده از ناحیه مقبولیت مردمی جهانی تهاجم صلح شوروی احساس ناراحتی می کرد. با دادن یك پیش‌زمینه به نویسنده ماوراءبحار، مدیر سیا، آلن دالس پذیرفت از آنجا که تهاجم صلح شوروی ناگهانی بود، آن گونه که واقعاً رخ داد، از آن باخبر نشده است. آیزنهاور کاملاً تحت تأثیر سخنرانی مالنکوف در مقابل شورای عالی شوروی در پانزدهم مارس قرار داشت که شامل یك پیشنهاد گفتگو درباره موافقتنامه صلح آلمان بود. رئیس جمهوری بیش از همیشه راغب شده بود که با سخنرانی خود گامی به جلو بردارد و فکر می کرد که این خیلی بد خواهد بود که پیش از مالنکوف سخنرانی نکند.

هر حرکت تبلیغاتی آمریکایی، حالا تأثیر به مراتب کمتری بر افکار عمومی جهان می گذاشت. پس از همه اینها، این اتحاد شوروی بود و نه ایالات متحده که یك تهاجم صلح را پیش می کشید؛ واشنگتن تنها در موضع واکنش به ابتکارات اتحاد شوروی دیده می‌شد. در سایه حرکتهای شجاعانه فزاینده شوروی، که حتی روستو، آن را «کاملاً تأثیرگذار» تشخیص داد، رئیس جمهوری در ۱۶ مارس به طور قاطع اقدام کرد. او از نویسندگان سخنرانی‌اش سرخورده شده بود. برقرار کردن جنگ روانی حالا دیگر کافی نبود و یك تغییر تاکتیك به صورت اضطراری ضروری بود. این بار، رئیس جمهوری آمریکا باید چیزی محکم را پیش می کشید. به گفته هیوز، رئیس جمهوری با عباراتی کاملاً احساساتی گفت:

ببین، من خسته شدم. . . از بس که تنها علیه رژیم شوروی کیفرخواست صادر

کردم. من فکر می کنم این کار غلط بود. . . که من پیش از دنیا بلند شوم که این کیفرخواستها را قرائت کنم. به جای آن، درباره این موضوعات: ما چه چیزی داریم که به دنیا پیشنهاد کنیم؟ . . . چه چیزی را تلاش می کنیم کسب کنیم؟ . . . بگذار مستقیم بروم سر اصل مطلب: هیچ گفتگوی دوگانه‌ای نداریم، فرمولهای سیاسی سوفسطایی بس است، ترفندهای صرفاً تبلیغاتی کافی است. بگذار بگوییم، هر چیز واقعی را پیشنهاد می کنیم. . . عقب‌نشینی نیروها، اینجا و آنجا از هر دو طرف. . . نظارت عالیه سازمان ملل بر انتخابات آزاد و هر چیزی که باعث بهبود وضع اقتصادی طرف دیگر بشود.

روشن بود که آیزنهاور از تأثیرات سخنرانی مالنکوف عصبی شده است که به روش عادی و معمول ایراد نشده بود، اما شامل پیشنهادهای عملی بود که چگونه می توان تنش‌های شرق-غرب را فرونشاند. رئیس جمهوری از حمایت از اهداف سیاست جنگی و تهاجمی روستو و جکسون، دست برداشت. پس از سخنرانی مالنکوف، آیزنهاور به «منبع احساس مشترك» رجوع کرد و تصمیمی گرفت که فرآیند نوشتن سخنرانی باید تجدید شود و باید با توجه به جنگ روانی، مورد بازنگری قرار گیرد. افزون بر آن، از حالا به بعد امت هیوز در نوشتن پیش نویس سخنرانی بیشتر درگیر شد و نقش سی. دی. جکسون، کم اهمیت‌تر از آن چیزی که بی‌درنگ پس از مرگ استالین بود، شد. هیوز که قویاً از سوی پل نیتزه حمایت می‌شد، موضوع را در راهی واقع بینانه‌تر و متمرکزتر، تهیه کرد. او تصمیم داشت که روی مرزهای خطر مسابقه تسلیحاتی و پس از آن اهمیت کنترل تسلیحات متمرکز شود. هیوز همچنین احتیاط می کرد که با تمایل رئیس جمهوری در زمینه موضوعات مورد نظر از جمله ارتقای سطح عمومی زندگی در جهان، هماهنگ شود.

از زمان سخنرانی مالنکوف، آیزنهاور، هر چه بیشتر به دیدگاه وزارت امور خارجه نزدیك شده بود و کمی هم با موضع چرچیل هم آهنگ شده بود، اگر چه

هنوز رئیس جمهوری برای کنفرانس سران با مردان جدید کرملین آمادگی نداشت. نه نفوذ چرچیل و نه نیروهای متقاعدکننده وزارت خارجه، بلکه احساس علاقه افکار عمومی جهان به اقدام صلح شوروی نظر او را عوض کرد. نخستین پاسخ عمومی رئیس جمهوری به رقابت صلح کرملین در مصاحبه مطبوعاتی رئیس جمهوری در ۱۹ مارس بروز کرد و حکایت از تحولی در تفکر او داشت: «من تنها می توانم بگویم که این تنها استقبالی از سر صدق است.»

دالس، به هر ترتیب، کمتر تحت تأثیر سخنرانی مالنکوف در پانزدهم مارس قرار گرفته بود و تنها چند پاراگراف به متن اضافه کرد. مثل او، وزارت خارجه بریتانیا هم اعتقاد داشت «ما باید عاقل باشیم و سخنرانی مالنکوف را به مثابه پدیده‌ای که تفاوتی با اعلان نیات صلح طلبانه سابق شوروی ندارد، تحلیل کنیم.» دالس هنوز مطمئن بود که سخنرانی رئیس جمهوری نباید خیلی محکم باشد، چنان که دولت باید با متحدان اروپایی اش برای تحقق برنامه‌ها همکاری کند. وزیر خارجه هنوز سرسختانه مخالف هر گونه حرکت مستقیم یا مفهومی بود که آن گونه که چرچیل تأکید داشت، به کنفرانس شرق-غرب نیاز داشته باشد. این کاملاً ایالات متحده را به بحث در مورد مسأله آلمان هل می‌داد که به تعویق تأیید EDC در فرانسه می‌انجامید. در اجلاس صبح هفدهم مارس، دالس توضیح داد: «چیزی که همه اینها نشان می‌دهد، این سؤال است که آیا ما آماده هستیم گفتگوهایمان را به طور مستقیم آغاز کنیم.» رئیس جمهوری به نظر نمی‌رسید در مبادلات مختلف با چرچیل چنین فکر کند. اما شاید او فکر خود را عوض کرده بود. با توجه به اندیشه‌های نخست وزیر بریتانیا در مورد اجلاس سران، آیزنهاور نقشه متفاوتی نداشت.

در اوایل آوریل، تقریباً پیش نویس نهایی سخنرانی به آیزنهاور ارائه شد. رئیس جمهوری آن را به لندن و پاریس فرستاد چرا که به این نتیجه رسیده بود که اکنون زمان آن است که متحدان اروپایی از اوضاع مطلع شوند. رهبر فرانسه رنه مایر

که قلباً با سخنرانی موافق بود، اعتقاد داشت که سخنرانی بسیار مفید خواهد بود. این موضوع به نظر حساس می‌رسید که فشاری بر مسکو وارد شود که یك موافقتنامه صلح با اتریش امضا کند که برپایه آن، ارتش سرخ را از اتریش، مجارستان و رومانی عقب بکشد. مثل بسیاری از نمایندگان پارلمان فرانسه، مایر همچنین امیدوار بود که سیاست رهبری جدید شوروی به اتحاد دوباره آلمان بینجامد که می‌توانست به‌خوبی یك آلمان بیطرف را شکل دهد. تنها دستاوردهای موافقتنامه خلع سلاح جهانی می‌توانست یکپارچگی را قابل قبول کند. مایر مخالف اجلاس سطح بالا با مسکو، آن گونه که شوروی چنین چیزی را در نظر داشت، بود.

به توصیه دالس، آیزنهاور، پیش‌نویس سخنرانی خود را برای آدنائر صدراعظم آلمان ارسال کرد، او در حال اولین دیدارش از واشنگتن بود.

آدنائر فکر می‌کرد که سخنرانی «عالی» است، اما از رئیس جمهوری خواست که یك راه برای سیصدهزار اسیر جنگی آلمان که او فکر می‌کرد هنوز در اتحاد شوروی نگه داشته شده‌اند، باز بگذارد.

آیزنهاور همین کار را کرد. اگرچه در سخنرانی خود، اشاره ای به مردم آلمان نکرد، اما به اسرای جنگی به طور کلی که هنوز در اتحاد جماهیر شوروی اسیر بودند، اشاره کرد. اگرچه در گفتگوهای بعدی با دیپلمات بریتانیایی کریستوفر استیل، آدنائر از طرح سیاسی آمریکا به مثابه «یك دکان واقعی» یاد کرد، او به سیاستمداران آمریکایی گفت که «خوشحالم... که توجه آنها در برخورد با صلح روسها، راه خود را می‌رود.» به طور طبیعی، آدنائر از گوشه ای از سخنرانی آیزنهاور که در آن به مسأله آلمان اشاره شده بود، راضی بود. این بخش از سخنرانی تکرار درخواستهای سنتی غرب برای ایجاد «یك آلمان متحد و آزاد با دولتی مبتنی بر انتخابات آزاد و مخفی» بود که مسکو هنوز بیشتر در پذیرش آن ناراضی بود.

چرچیل، به هر ترتیب، هنگامی که یك نسخه از آن را از طریق سفیر آلدریچ در نهم آوریل دریافت کرد، از سخنرانی آیزنهاور کمتر خشنود شد. یك بار

دیگر او فرد ناجوری بود که بیرون مانده بود. نخست وزیر، برخی محورهای آن را مورد نقد قرار داد که بیشتر جنبه تهاجمی داشت؛ او همچنین از این که ابتدا آیزنهاور در پیشبرد یك پیروزی تبلیغاتی و تأثیر گذار بر افکار عمومی جهانی راغب بود، مظنون بود. در نامه ای به آیزنهاور، چرچیل، پیشنهاد کرد که انجام سخنرانی تا زمانی که همه اهداف و نشانه های تغییر در برنامه ها و نیات رهبری جدید شوروی روشن شود، به تعویق افتد. نخست وزیر، همه نیروی کلامی و مهارت اقناعی خود را به کار گرفت تا آیزنهاور را از سخنرانی در زمان حاضر بازدارد:

تغییر آشکار وضع شوروی خیلی تازه است و بنابراین بسیار ناروشن است و دلایل آن ناشناخته تر از آن هستند که نتوان بیشتر خطر آن را پذیرفت که بگذاریم کارها به روال خود پیش برود. ما نمی دانیم این مردان چه نیاتی دارند. ما نمی خواهیم آنها را مجبور کنیم بگویند چه نیاتی دارند. . . امیدواریهای زیادی در جهان به وجود آمده است که در آنجا قلبها دچار تحول شده است، توده های پرقدرت روسیه متحول شده اند و این می تواند آنها را به راهی دور و سریع ببرد و شاید به سوی یك انقلاب رهنمون شود. می شود به خوبی گفت که خطرناکترین لحظات برای دولتهای شیطانی، زمانی است که آنها اصلاحات را آغاز می کنند. هیچ چیز مرا مثل داستان پزشك تحت تأثیر قرار نداد. ما نمی توانیم دریابیم شما چه چیزی را به خاطر صبر کردن از دست می دهید، تا زمانی که شخصیت کامل و هدف تغییر در شوروی روشن تر شود و برای جهان آزاد آشکار شود.

به هر ترتیب، اینها همه قابل دسترسی نبود؛ آیزنهاور تصمیم نداشت سخنرانی خود را به تعویق اندازد، به جای آن، در واشنگتن بدگمانی ها افزایش یافت. ـ امت هیوز حتی از «توافق عمومی» سخن می گفت ـ که چرچیل از این که اجازه دهد دولت شوروی زمان بیشتری داشته باشد که افکار جهانیان را جلب کند، نگرانی کمتری داشت.

«روشن بود که این نگرانی عمیق و ناگفته چرچیل بود که در هر تلاش

نمایشی جدیدی برای رهبران شوروی، حسابی برای خود ایجاد کند.» دالس به هر ترتیب فرصتی را که از ناحیه چرچیل ایجاد شده بود مغتنم شمرد تا یك بار دیگر تردید عمومی خود را در مورد «ضرورت سخنرانی» ابراز کند. در پاسخ عاجل به چرچیل، آیزنهاور به نخست وزیر گفت که قبول دارد ضروری است از آشکار شدن تهدیدی برای رهبری نوین شوروی خودداری شود و به دلیل این تهدید، «آنها دوباره به لاك خود فرو نروند». او قول داد که در پاراگراف هایی روشن تجدیدنظر شود، اما برای چرچیل توضیح داد که مجبور است هر احتمالی را در زمینه عقب نشینی برای انجام سخنرانی در موضوع عمومی در نظر بگیرد.

چرچیل از نامه آیزنهاور تحت تأثیر قرار نگرفت و همان روز، پاسخی برای او ارسال کرد. اگرچه با بی میلی، پذیرفت که آیزنهاور در شانزدهم آوریل سخنرانی کند. نخست وزیر نمی توانست در مقابل اشاره کردن به خطراتی که در این موضوع نهفته است، مقاومت کند. او بیان داشت: «اگر یك سرمای ناگهانی، در بهار پیش بیاید، غنچه ای باقی نمی ماند». یا «اگر این بتواند اظهار شود، دیگر بهاری واقعی نخواهد بود. او توضیح می دهد که این فکر خوبی است که برای مسکو «جداگانه» توضیح دهیم که چقدر خوشحال می شویم اگر یك تغییر واقعی درونی ایجاد شود». چرچیل همچنین به نخست وزیر گفت که او خود در هفدهم آوریل یك سخنرانی خواهد داشت که روی این عبارت متمرکز است که «ما مثل سنگ در مقابل تجاوز، سختیم، اما در، همواره به روی دوستی باز است.» او همچنین پیشنهادهایی ارائه کرد که چگونه سخنرانی رئیس جمهوری پیش برود که آیزنهاور قول داد «در یك راه یا یك راه دیگر» همکاری کند. اهمیتی که چرچیل مطرح می کند، این واقعیت را توضیح می دهد که او نمایندگی خود را در قبال الیزابت دوم جوان که بیشتر از ناحیه چرچیل ستایش می شد، به آیزنهاور نشان دهد. الیزابت پس از مرگ ناگهانی پدرش در فوریه ۱۹۵۲، ملکه انگلستان شده بود. او در نامه همراهی اش نوشت: «امیدوارم ملکه درك کند که من کوشیدم غنچه های بهاری را حفظ کنم ـ اگر چیزی مانده باشد.»

شانس صلح؟

در شانزدهم آوریل ۱۹۵۳، آیزنهاور، که از چندین مورد مسمومیت غذایی نجات یافته بود، سخنرانی خود را در جمع جامعه آمریکایی سردبیران روزنامه‌ها در واشنگتن ایراد کرد. او از اتحاد شوروی دعوت کرد که از فرصت پدیدآمده ناشی از مرگ استالین، استفاده کند «و هوشیارانه . . . به استحکام تاریخ کمك کند». رئیس جمهوری گفت که نخستین گام مسکو باید موافقتنامه ای برای پایان جنگ کره باشد. بدون برگزاری یك کنفرانس شرق-غرب، او اعلام کرد متعاقب بحث آلمان و مسأله اتریش، موافقتنامه خلع سلاح عمومی نیز باید جریان بیابد. آیزنهاور امیدوار بود که کرملین آمادگی داشته باشد یك تحقیق از سوی مسئولان نظامی سازمان ملل را بپذیرد و اجازه دهد کشورهای اروپای شرقی گونه حکومتی مورد نظر خود را انتخاب کنند. ذخایر مالی ناشی از تقلیل تنش‌های بین المللی می توانست برای افزایش استاندارد جهانی زندگی با کمك سازمان ملل به کار گرفته شود. «این جنگ عمومی ای است که اعلام می‌شود، نه مقابل دشمنی انسانی، بلکه برای غلبه بر نیروهای فقر و نیاز».

واکنش بین المللی به سخنرانی آیزنهاور، بسیار مثبت بود. حتی آندره ی گرومیکو، سفیر اعزامی شوروی به لندن، اعلام کرد که سخنرانی «بد نبود، اما خیلی مبهم بود». نیویورك تایمز، سخنرانی را عالی و جنبشی عمیق دانست اگرچه مقاله، ابراز عقیده می کرد که «آشکار بود که هدف این سخنرانی، خارج کردن ابتکار صلح از دست شوروی بوده است». «نیویورکر» اعتقاد داشت که آیزنهاور یك پیروزی بی‌اندازه را، هم در نزد افکار عمومی دنیا و هم در نزد آمریکاییان، به دست آورد که رهبری آمریکایی‌ها را در جهان دوباره پی ریخت. دولت آمریکا، بنابراین تلاش کرده بود کاری کند هیچ کس در دنیا نتواند قادر باشد سخنرانی آیزنهاور را نادیده بگیرد. سخنرانی، به طور زنده در ایالات متحده و بریتانیا پخش شد. متن بیانیه به همه سفارتخانه های آمریکا فرستاده شد و دیپلماتها دستور گرفتند توجه

سیاستمداران را در کشورهایی که نمایندگی آن را داشتند، به محورهای خاص جلب کنند. وزارت خارجه، بیش از سه میلیون نسخه از سخنرانی را برای ارائه در اروپا و آمریکای لاتین ارسال کرد. فیلم و نوارهای ضبط شده سخنرانی رئیس جمهوری به همه جای دنیا ارسال شد. صدای آمریکا اطمینان داد که سخنرانی، مکرراً در همه کشورهای اروپای شرقی پخش می شود.

مشاور نزدیك آیزنهاور، شرمن آدامز سخنرانی را این گونه توصیف کرد: «سخنرانی، مؤثرترین اقدام آیزنهاور در طول زندگی عمومی خود بود و مطمئناً یکی از درخشانترین آنها در طول دوره ریاست جمهوری اش». این موضوع مورد تردید بود. رئیس جمهوری پس از همه این حرفها از رهبری جدید شوروی خواسته بود که در قبال خیرخواهی آمریکایی، سیاست خارجی خود را تغییر دهد. واقعاً هیچ چیز در نتیجه آن تغییر نکرد. هیچ کس در دولت آیزنهاور به این فکر نمی کرد که برای تحقق طرح جهانی مارشال تلاش کند که به عنوان نتیجه سخنرانی سی. دی. جکسون آن را مطرح کرده بود. سخنرانی، با هیچ اقدام قاطعی در ایالات متحده دنبال نشد. به جای آن در ماه مه، دولت آمریکا تهدید کرد برای برقرار کردن گفتگوهای صلح و پایانی سریع در جنگ کره، از سلاح اتمی استفاده می کند.

با همه اینها، موافقتنامه ای آمریکایی ـ شورویایی به عنوان یك مشکل همان گونه که پیش از این وجود داشت، باقی ماند. هنگامی که جنگ کره سرانجام در تابستان ۱۹۵۳، به پایان خود رسید، تغییری ایجاد نشد؛ در ۲۷ ژوییه ۱۹۵۳، یك موافقتنامه تسلیحاتی امضا شد. همچنان که پس از پایان جنگ دوم جهانی اتفاق افتاد، خطوط «۳۸ام» جبهه جنگ، به عنوان خط حائل شمال و جنوب کره باقی ماند. از آنجا که هنوز موافقتنامه EDC تصویب نشده و پیوستن جمهوری فدرال آلمان به غرب حاصل نشده بود، مخالفت آیزنهاور و دالس با کنفرانسی با اتحاد شوروی ادامه یافت. به نظر نمی رسید که پایان جنگ در کره، همواره به عنوان

محملی اساسی برای بهبود شرایط آینده جهانی به حساب آید. خطری که یك کنفرانس چهار قدرت به دنبال داشت و بسیار جدی بود آن بود که EDC با مشکل روبرو شود و از پیوستن جمهوری فدرال آلمان به غرب جلوگیری شود. بنابراین، سخنرانی «شانس صلح» آیزنهاور، مثل سخنرانی «بمب های اتمی برای صلح» در اوایل دسامبر ۱۹۵۳، در ابتدا چالشی مستقیم با انحصار تبلیغات صلح شوروی پس از مرگ استالین بود. این موضوع کاملاً به معنای آن نبود که دوران تنش‌زدایی آغاز می‌شود و گفتگوها و کنترل تسلیحاتی اعمال خواهد شد.

در سخنرانی خود در هجدهم آوریل ۱۹۵۳، تنها دو روز پس از سخنرانی آیزنهاور و نزد گروهی شبیه به مستمعان او از سردبیران مطبوعات، وزیر خارجه دالس یك بار دیگر تردیدهای خود را در این مورد که آیا جنبش صلح شوروی، بر پایه تغییر اساسی در سیاست است یا یك جا به جایی عمدتاً تاکتیکی ابراز کرد. دالس هنوز اعتقاد داشت که کرملین تلاش می کند «یك دشمن پر قدرت بخرد و فرصتی کسب کند». او گفت: این یك «چشم انداز فریبنده از صلح» خواهد بود اگر موافقتنامه ای بر اساس توافق به دست آید. او افزود: این، اهمیت فوق العاده دارد که ایالات متحده، برای مردم گرفتار و دربند که ما اسارت آنها را نمی‌پذیریم، به عنوان یك واقعیت ثابت تاریخی، موضوع را روشن کند.

این حرفها بیشتر به سخنرانیهای انتخاباتی دالس در ۱۹۵۲ و دیدگاه سی. دی. جکسون شبیه بود، تا دیدگاه های دالس که به طور خصوصی به آیزنهاور و رفقایش در دولت در خلال هفته های گذشته ارائه داده بود. او همچنین این موضوع را در سخنرانی خود، با تأکید بیان کرد که انجام «آزمایشهای آیزنهاور» برای عصر باور دوجانبه، ضروری است. یك نفر می تواند تنها گمان ببرد که دالس، عمدتاً به گونه ای صحبت می کرد که جناح راست حزب جمهوریخواه را راضی کند، شاید او همچنین می خواست اطمینان دهد که اتحاد شوروی، از سخنرانی فوق العاده اندك خصومت آمیز، اگرچه بسیار شبیه سخنرانی او دچار سوء‌تفاهم نشود.

آن گونه که لوید گاردنر توضیح می‌دهد: دالس می‌خواست «نقش منفی» را برای «نقش مثبت» آیزنهاور بازی کند. وزیر خارجه می‌خواست اطمینان بدهد که مسکو شجاعت آن را پیدا نکند تا یك کنفرانس چهار قدرت را هدف قرار دهد و ایده ای را تعقیب کند که در سایه اظهار «تهاجم صلح» رئیس جمهوری، ایالات متحده، کوتاه آمدن را دشوار بیابد. این موضوع باید آیزنهاور را هم نگران کرده باشد: این موضوع کاملاً دوست نداشتنی بود که رئیس جمهوری آن را ندیده بود یا با سخنرانی دالس موافق نبود.

چرچیل، به هر ترتیب، از سخنرانی دالس، خرسند نبود. بالاتر از همه اینها، او ظرفیت آن را نداشت که اجازه دهد سخنرانی آیزنهاور یا رقابت صلح شوروی بر برنامه سیاست بین المللی حاکم شود. او آرزو داشت بحثهای بین المللی را در مسیری که به مواضع خود او نزدیك بود، هدایت کند و نقش بریتانیا را به عنوان قدرت بزرگ حفظ کند. نخست وزیر کاملاً از دیپلماسی کنفرانس، با بی علاقگیهایی که به سیاست سران او که از سوی همقطاران کابینه در اواخر آوریل ابراز می‌شد، سرد نشده بود. چرچیل به هر ترتیب کاملاً راغب بود که به این شناخته شود که ریاست حزب سوسیالیست آن گونه که پولیت بورو (دفتر سیاسی) در آن موقع آن را می خواند درباره پیشنهادهای سران او، مثل سخنرانی «شانس صلح» آیزنهاور در ۲۴ آوریل ۱۹۵۳، بحث کرده است. در حالی که سخنرانی رئیس جمهوری، کاملاً از سوی مولوتف و بیشتر اعضای کادر رهبری به عنوان «تبلیغات و تحریك» شناخته می‌شد، مالنکوف و بریا بر آن شدند تا علاقمندی خود را به برگزاری یك کنفرانس سران، آن گونه که نخست وزیر بر آن تأکید داشت، ابراز کنند. پس از همه اینها، شرکت در یك اجلاس بین المللی سران، به آنها کاملاً کمك می کرد که اعتبار خود را هم در عرصه سیاستهای داخلی و هم بین المللی، بالا ببرند.

در این زمینه، مرگ استالین، آنقدرها هم در سیاستهای وزارت امور خارجه

بریتـانیـا و وزارت امـور خـارجـه آمـریکا در قـبـال مـسکو تغـییـر ایجـاد نکرده بود. بی‌علاقگی کامل به یك کنفرانس سران، ناشی از نبود کامل اطـمینان از این بود که اتحاد شوروی پس از مرگ استالین، یك سیاست جدید خـاص را تعقیب می کند که همین موضـوع در مورد کاخ سفید و آیزنهاور هم صادق بود. تنهـا سیاستمـدار عـمده غـربی که از این مـوضع دست کشـیـد، نخـست وزیر بریتـانیا بود. در نتـیـجـه نقش مخالفی که نسبت به کارشناسان سیاست خـارجی خود داشت و نقش مشخص تر دولت آمـریکا، او روابط با مـسکو را به طور بنیـادین مـورد تجـدید نظر قـرار داد، چرچیل یك نقش دشوار را به واسطه تلاشـهـایش برای گشایش فـصل جـدیدی در تنش های شرق-غرب پس از مرگ استالین بر عهده گرفت. هنوز او تصمیم داشت تحقق دیدگاه سیاسی خود را برای یك نظم پس از جنگ، تا جایی که مـمکن است، آغاز کند. چرچیل مخالف آن نبود که «سفر تنها» به مسکو را برای آن که مالنکوف و مولوتف را متقاعد کند که نیات صلح آمیز و ضرورت گفتگو در بالاترین سطح را تعقیب کنند، انجام دهد.

نخـست وزیر بریتـانیا از فـرصت اسـتفـاده کرد تا یك سخنرانی را در مـورد مسائل خارجی در مجلس عوام در مه ۱۹۵۳ انجام دهد تا دنیا را از برنامه های خود برای نهایی کردن صلح جهانی با خبر کند.

فصل یازدهم

دیدگاه چرچیل

پیشنهادهایی برای پایان جنگ سرد

چهار روز پس از سخنرانی «شانس صلح» آیزنهاور در شانزدهم آوریل ۱۹۵۳، چرچیل در مجلس عوام، ابراز امیدواری کرد که گفتگوهایی در بالاترین سطح، حتی اگر غیررسمی و خصوصی باشد، بین برخی مسئولان قدرتهای درگیر ماجرا، بزودی ممکن شود. در همان روز، چرچیل از سفیر گاسکویین در مسکو خواست که متن سخنرانی پارلمانی او را به مولوتف برساند.

سفارت آمریکا در لندن، سخنرانی چرچیل را با عنوان «گرمترین» بیان چرچیل که از زمان به کار گمارده شدن او، درباره گفتگو با شوروی ابراز شده بود، خواند. در این راستا، در نیمه دوم آوریل این موضوع حتی روشنتر شد که چرچیل می‌خواهد ابتکار پیشبرد هدف مورد نظر خود را درباره اجلاس سران «سه قدرت بزرگ» برای غلبه بر جنگ سرد و تضمین تداوم جایگاه بریتانیا در این عرصه،

به کار گیرد.

در سخنرانی ویژه چرچیل در پارلمان در یازدهم ماه مه و در یادداشت فوق‌سری او که متعاقب آن به وزارت خارجه رسید، دیدگاه نخست وزیر درباره این که چگونه توافق شوروی برای پایان صلح آمیز و قطع جنگ سرد عملی می‌شود، تشریح شد.

از آنجا که دیدگاه‌های نامطمئن چرچیل در معرض آن بود که چارچوب چگونگی اداره جنگ سرد غربیها را نادیده بگیرد، با واکنش سخت و مخالف جهان غرب روبرو شد. دولت آمریکا، به طور خاص از پیشنهاد چرچیل ناراحت بود.

سفر به مسکو در انزوا

در پایان رقابت صلح مسکو و سخنرانی «شانس صلح آیزنهاور»، چرچیل به این نتیجه رسید که زمان آن است که ابتکار قوی‌تری را برای تحقق دیپلماسی سران خود به کار بندد. در ۲۱ آوریل ۱۹۵۳، او به آیزنهاور نامه‌ای نوشت و از او خواست که کنفرانس پوتسدام، در استکهلم بیطرف تداوم یابد؛ در جریان دیدارشان در نیویورك در پنجم ژانویه، آیزنهاور از پایتخت سوئد به مشابه مکان ممکن برای اجلاس با رهبران شوروی یاد کرده بود. اما چرچیل تا آنجا پیش رفت که یك بار دیگر پیشنهاد کرد یك کنفرانس در سطح بالا برگزار شود؛ نخست وزیر به روشنی شکیبایی خود را از دست داده بود. اگر یك اجلاس سران مورد قبول آیزنهاور قرار نمی‌گرفت، او با مالنکوف به تنهایی ملاقات می‌کرد: «اگر هیچ ترتیبی اتخاذ نشود، من تماس فردی را به طور جدی، اعمال می‌کنم.»

آیزنهاور از پیشنهاد چرچیل تحت تأثیر قرار نگرفت. او به نحوی فزاینده کمتر نسبت به مکاتبه با نخست وزیر بریتانیا، رغبت می‌یافت و در اوائل مارس، به ایدن گفت که نامه‌های چرچیل به نظر او «خسته کننده» است؛ هنگامی که

نخستین نامه چرچیل به او رسید، او بی درنگ گفت: «دوباره دردسر». در پایان سال، سفیر ماکینس گزارش کرد که «پیامهای نخست وزیر آیزنهاور و دالس را خشمگین می کند.» به هر ترتیب در ۲۵ آوریل رئیس جمهوری در یك نامه احتیاط آمیز، اما دوستانه به چرچیل، توضیح داد که از زمان دیدارشان در نیویورك، شرایط به طور بنیادین تغییر کرده است. آیزنهاور اعتقاد نداشت که «اقدامی پیش از موعد» انجام شود؛ او مایل بود «پیشرفتها را پیش از آن که اقدام بعدی را انجام دهد، ببیند». رئیس جمهوری البته دریافته بود که نمی تواند واقعاً نخست وزیر را از سفر به مسکو بازدارد. او بنابراین نوشت که اگر چرچیل، «به دلایل خاص و محلی» می خواهد تماس شخصی با مسکو برقرار کند، او انتظار دارد «توضیح بیشتری در حد ممکن به ما ارائه دهید.» رئیس جمهوری با این جمله تمام کرده بود که زمانی در آینده، یك کنفرانس سران می تواند عملی باشد، اما او بر حضور فرانسه اصرار دارد.

به هر ترتیب، آنقدرها هم دلسرد کردن چرچیل آسان نبود. در ۲۳ آوریل گاسکویین نامه‌ای گرم و مشفقانه از مولوتف دریافت کرد و نامه آیزنهاور به نظر می‌رسید این احتمال را مفتوح نگه داشته بود که می توان رئیس جمهوری را نسبت به ارزش اجلاس سران مجاب کرد.

رئیس جمهوری توضیح داد که برای چنین اجلاسی در ایالات متحده «علائقی» وجود دارد. بنابراین نخست وزیر از فکر خود دست برنداشت. در دوم ماه مه چرچیل برنامه‌های خود را برای پی یرسون دیکسون معاون دبیر کل تشریح کرد.

او گفت: «او باید به او به شخصه پیشنهاد کند. . . که به مسکو برود.» مقام‌ها، کاملاً هوشیار بودند و در مخالفت با این سیاست توصیه کردند، اما نخست‌وزیر اعلام کرد که نهایت تلاش خود را خواهد کرد که «با رهبران شوروی، به اساس زمان جنگ باز گردد». او اظهار داشت که مطمئن است مسکو از غرب

می ترسد و او (چرچیل) شاید قادر باشد ظن آنها را خنثی کند، مثلاً با آشکار کردن درك خود نسبت به تمایل شوروی به کسب «بازار خود از دریا». چرچیل آنقدر از درستی تلقی خود مطمئن بود که در عصر سوم ماه مه ۱۹۵۳ تصمیم گرفت تلاش کند بر مخالفتهای رئیس جمهوری از طریق یك تلاش مستقل فائق آید.

او پیش نویس یك تلگرام را که تصمیم داشت برای مولوتف ارسال کند، به آیزنهاور ارائه کرد. در توانایی خود به عنوان یك وزیر خارجه فعال، چرچیل پیشنهاد می کرد که مولوتف او را در پایان ماه مه برای یك گفتگوی غیر رسمی سه یا چهار روزه به مسکو دعوت کند.

نمی دانم آیا شما (مولوتف) مایل هستید که من به مسکو سفر کنم تا ما بتوانیم روابط زمان جنگ را تجدید کنیم و من بتوانم همچنین با آقای مالنکوف و دیگر مردان کادر رهبری شما ملاقات کنم. به طور طبیعی تصور نمی کنم بتوانیم مسائل مهمی را که در آینده نزدیك جهان پدید می آید حل کنیم، اما این حس را دارم که مفید خواهد بود اگر در مبادله دیدگاه هایمان با کمك شناخت دوستانه و نیکخواهی به جای دیپلماسی غیر شخصی و تبلیغات، عمل کنیم. من نمی توانم تصور کنم چنین رفتاری، کارها را به سوی بدتر شدن سوق دهد.

روز بعد، چرچیل با سلوین لوید و ویلیام استرنگ، مشاور ارشد سیاست خارجی خود ملاقات کرد و به آنها گفت که اگر آیزنهاور پیشنهاد او را بپذیرد، او از کابینه می خواهد تا با سفر او به مسکو موافقت کند. به هر ترتیب، چرچیل گفت که دو ذهنیت دارد: او هنوز تردید داشت که پیامی برای مولوتف بفرستند، «اگرچه. . . او احتمالاً این کار را می کرد» و این موضوع در وجودش نگرانی عمیقی ایجاد می کرد و باعث دلواپسی می شد. اگر او به مسکو سفر می کرد، هدف او تجدید تماس بین شرق و غرب بود و پیش از سفر، او باید تلاش وسیعی به کار می بست تا این موضوع را به صدراعظم آدنائر توضیح دهد. استرنگ کوشید تا نخست وزیر را نسبت به خطرهای این اقدام مطمئن کند. سفر چرچیل به سادگی می توانست

به‌وسیله دیگر سیاستمداران غربی سرمشق قرار گیرد و اگر سیاستمداران فرانسوی سفر به اتحاد جماهیر شوروی را آغاز می کردند، این می توانست به شرایطی «بس خطرناك بینجامد، چرا که فرانسویها در ته قلبشان مایل بودند موافقتنامه‌ای روسی - فرانسوی را علیه آلمان امضا کنند.» چرچیل مطمئن نبود: او گفت که فرانسه واقعاً مهم نیست و اگر پاریس EDC را تصویب نکند، جمهوری فدرال به «ناتو» خواهد پیوست.

تذکر چرچیل که یك صحبت خودمانی با مالنکوف و دیگر رهبران در مسکو به تجدید ساختار روابط خوب انگلستان-شوروی می انجامد، بسیار غیرواقع‌بینانه بود. نخست‌وزیر در فهم این موضوع دچار اشتباه بود که با سوءظن‌هایی در مسکو روبرو خواهد بود. جانشینان استالین، در خلال جنگ در موقعیت‌های مهم رهبری بودند و سیاست بریتانیا در سال‌های ۴۱-۱۹۴۰ که کرملین آن را به عنوان تلاش حیله گرانه چرچیل برای واداشتن اتحاد شوروی به جنگ آلمان هیتلری در جهت منافع غرب می‌دانستند، هنوز در مسکو در خاطره‌ها بود. هیچ کس تلاش نخست وزیر را برای تعویق ایجاد جبهه دوم جنگی از یاد نبرده بود و بسیاری از دیگر تقابلهای او با دولت شوروی در خلال جنگ از یادها نمی‌رفت. جیلاس، کمونیست یوگسلاو دیدگاه شوروی را این گونه خلاصه می کرد: «باید به طور کلی گفت که چرچیل یك حس عمیق در رهبران شوروی باقی گذاشته است که یك «سیاستمدار بورژوای» خطرناك و آینده نگر است، اگرچه آنها او را دوست ندارند.»

همچنین احساسات دوآتشه طولانی مدت ضد کمونیستی چرچیل هنوز در یادها بود که مثلاً در اظهارات و اقدامات او پس از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ بازتاب داشت. از سوی دیگر، کرملین، سخنرانی «پرده آهنین» او را در سال ۱۹۴۶، به عنوان آغاز جنگ سرد تلقی می کرد؛ این سخنرانی به مثابه «دعوت علنی از نیروهای امپریالیستی جهان برای اقدام علیه اتحاد شوروی» تلقی می‌شد خروشچف، برای مثال، اعتقاد داشت که با انتخاب چرچیل در

«فولتون» میزوری، باید سخنرانی او را «سراسر تهدید» تلقی کرد که در جنگ جهانی سوم اتحاد شوروی با یك ائتلاف از کشورهای غربی به رهبری ایالات متحده روبرو خواهد شد. خروشچف فکر می کرد که سخنرانی «پرده آهنین» به طور عمده عامل بزرگنمایی قدرت غرب از سوی استالین شد و توجه آنها را به جنگ علیه ما معطوف کرد. او اعتقاد داشت که برای استالین، و شاید برای بسیاری دیگر در کرملین «سخنرانی چرچیل، بازگشت به شرایط پیش از جنگ را ایجاد کرد.»

افزون بر آن، وارثان استالین، اصرار چرچیل را به برپایی یك کنفرانس سران، به عنوان تلاشی برای پیش بردن این واقعیت به حساب می آوردند که دولت شوروی هنوز کاملاً شکل نگرفته است و بنابراین، می تواند بیش از این تحت فشار قرار گیرد. خروشچف به نیت نخست وزیر مشکوك بود که «می خواهد جانشینان استالین را پیش از آن که جاپایشان را سفت کنند، تسلیم کند.»

آن گونه که جیمز ریشتر اشاره می کند، روشن بود که خروشچف و شاید دیگران، اطمینان کافی به قدرت شخصیتی و توانایی مالنکوف به دفاع از علائق و گرایشهای روسها در یك کنفرانس سران با رهبران غرب نداشتند. در خاطرات خود، خروشچف اشاره می کند که مالنکوف کاملاً «غیر قابل پیش بینی» بود بی ثباتی او خطرناك بود، چرا که او تحت تأثیر نفوذ و فشار دیگران، انعطاف نشان می داد. بیش از آن، مولوتف نمی خواست بگذارد مالنکوف در نشست سران «سه قدرت بزرگ» شرکت کند، چنان که نمی خواست اجازه دهد او افتخار و توجه رسانه‌های بین المللی را به وزیر خارجه شوروی، معطوف کند. کرملین، البته کاملاً آگاه بود که بریتانیا از نظر سیاسی و اقتصادی ضعیف شده است و به ایالات متحده وابسته است. آشکار بود که هر اجلاسی میان «سه قدرت بزرگ» به توافق ایالات متحده نیاز داشت و گفتگوهای دوجانبه شوروی، انگلستان در پایان دادن به جنگ سرد، پیشرفتی اندك حاصل می کرد. سوءظن مسکو به دولت آیزنهاور و دالس که یك ضد کمونیست

دو آتشه بود، فرمانروایان جدید را وامی‌داشت که نتیجه بگیرند که رسیدن به موافقتنامه‌ای کامل با ایالات متحده غیر ممکن است. از آنجا که رهبری مشترک اعتقاد داشت که چرچیل به دلیل داشتن نقشه‌های مخفی به دنبال کنفرانس سران است، جناحهای اطلاعاتی شوروی فکر می کردند که آیزنهاور می خواهد از هر گونه گفتگوی غیر قابل پیش بینی بین شرق- غرب، جلوگیری کند.

کمیته کوچك اطلاعاتی مسکو (KI)، یك نهاد اطلاعاتی تحت ریاست معاون وزیر امور خارجه گرومیکو در بهار ۱۹۵۳ نتیجه گرفت که «در واقعیت، جریانهای رهبری ایالات متحده، آشکارا هر کاری می کنند تا گفتگوها با اتحاد جماهیر شوروی را به تعویق بیندازند، چرا که آنها می ترسند این گفتگوها به یك شکست مفتضحانه با توجه به تصویب موافقتنامه جامعه دفاعی اروپایی بینجامد و تکمیل آمادگی جنگی ایالات متحده را علیه اردوگاه دموکراتیك، پیچیده کند.

به نظر می‌رسید نخست‌وزیر بریتانیا از بی‌اعتمادی‌ای که در مسکو با آن روبرو بود، باخبر نیست و همچنین ملاحظات دیگر کرملین را هم درك نمی کند. دست کم، ابتدا به ساکن، چرچیل اعتقاد داشت که رهبری جدید، این فرصت را دودستی می چسبد که اجلاس سران سه قدرت بزرگ برگزار شود یا حتی یك کنفرانس دوجانبه انگلستان -شوروی برپا شود. چرچیل فکر می کرد که کسی که مانع طرحهای او می‌شود، دولت آمریکاست، نه کرملین. او همچنین وانمود می کرد یکباره که او بتواند آیزنهاور را متقاعد کند که سیاستهای او را دنبال کند، صدر اعظم آدنائر و وزارت امور خارجه بریتانیا، خط آمریکا را دنبال خواهند کرد و راه چنین دیپلماسی مطلوبی باز خواهد بود.

چرچیل به هر ترتیب، در این که دریابد آیزنهاور در پیوستن به ابتکار او چه فاصله‌ای دارد، ناتوان بود. رئیس جمهوری کاملاً نسبت به پیش‌نویس تلگرام چرچیل به مولوتف تردید داشت. او بی‌درنگ پاسخ داد، گرچه احساسات خود را در بیان «بهت خود» نسبت به سفر پیشنهادی به مسکو، کاملاً ابراز نکرد. در موضع

حداقل، نخست‌وزیر باید یك مکان بیطرف را برای ملاقات با مولوتف برمی گزید: رفتن به مسکو ممکن بود به غلط به سادگی به عنوان «ضعف یا خودباختگی» تلقی شود. آیزنهاور همچنین به او هشدار داد که تأثیر چنین «سفر منفرد»ی را در سیاست رفیقان غربی و شریکان ناتو، نادیده نگیرد. در این مورد، مردم منتظر «پیشرفتی آشکار و واقعی» از چنین ملاقاتی از ناحیه نخست‌وزیر بریتانیا به مسکو هستند. افزون بر آن، اگر چرچیل تصمیم داشت دولت فرانسه را نادیده بگیرد، قابل انتظار بود که پاریس یك کنفرانس چهار قدرت را پیش بکشد. در این شرایط چرچیل می گوید: «من مطمئنم چیزی نیست که ما برای آن آماده باشیم، مگر این که مدرك آشکاری از تغییر در تفکر شوروی مشهود بشود».

جالب بود که یك نامه پیش نویس از سوی آیزنهاور، که فرستاده نشد، تفاهم بیشتری را نسبت به طرحهای چرچیل نشان می‌دهد. در پیش نویس، رئیس جمهوری اعلام کرده بود که شخصاً نمی تواند به مسکو سفر کند، اگرچه خرسندتر خواهد بود که آن مرد (مالنکوف) را به تنهایی یا در جمع در یك محل منطقی ملاقات کند، افکار عمومی آمریکا می تواند در مورد سفر او به مسکو دچار سوءتفاهم شود. ژنو، استکهلم یا حتی «برلین» محلهای بهتری برای این ملاقات می توانستند باشند. آیزنهاور دیدگاه خود را بیان می کند که ممکن است از علائق جدی مسکو به چنین گفتگوهایی مطمئن شود، به‌ویژه اگر کرملین با چنین اقدام موفقی، موافقت کند که یك موافقتنامه تضمینی لازم را بیابد. در تأثیر این پدیده، معنای آن، این بود که رئیس جمهوری ارزش یك موافقتنامه گام‌به‌گام را برای بناکردن اعتماد بین شرق و غرب شناخته است، در حالی که او در سخنرانی «شانس صلح» خود، بر رسیدن به یك سری از شرایط پیش از گفتگوها، تأکید کرده بود.

نامه‌ای که آیزنهاور واقعاً برای چرچیل فرستاد، به ضرس قاطع نتیجه می گرفت که به عنوان آخرین بحث، چرچیل، خود باید تشخیص دهد آیا سفر به مسکو را جایز می‌داند، اما دولت آمریکا قویاً علیه چنین اقدامی توصیه می کند. نامه

پیش‌نویس، به هر ترتیب خیلی مناسب‌تر بود: «البته، این ممکن است که منابع اطلاعاتی شما، نتیجه گرفته باشند که چنین سفری، نتایج خوبی خواهد داشت. در هر رویدادی، شما باید کاری را انجام دهید که قضاوت و تجربه شما بهترین تشخیص را می‌دهد که چنین چیزی در شرایط کنونی برای ما در عمل بسیار اساسی است».

شاید بتوان نتیجه گرفت که در اوایل مه ۱۹۵۳، آیزنهاور هنوز کاملاً مخالف برگزاری یك اجلاس سران با مالنکوف و چرچیل نبوده است. در گفتگو با چرچیل در اوایل ژانویه و در کنفرانس مطبوعاتی خود در اواخر فوریه، رئیس جمهوری تأکید کرده بود که به ملاقاتی با استالین علاقمند است.

تردید او در موضوع پیشبرد سخنرانی «شانس صلح» که آیا باید پیشنهاد یك کنفرانس چهار قدرت را بدهد یا نه، گرایش دودلانه او را نشان می‌دهد. بنابراین بحثهای نخست‌وزیر با گرایش به چنین ملاقاتی، به نظر مؤثر می‌آمد. بی دلیل نیست که فرض شود در آوریل، کارشناسان در وزارت خارجه به آیزنهاور توصیه کردند که نامه‌اش را به چرچیل استحکام ببخشد، چرا که مقام‌ها و وزیر خارجه هنوز قویاً مخالف کنفرانسی در سطح عالی بودند که نتیجه‌ای غیرقابل پیش بینی برای یك اجلاس سران بین المللی در جهت بقای EDC و اعضای آتلانتیك به وجود آورد.

چرچیل، البته، ابتدا از پیش نویس دوستانه نامه آیزنهاور با خبر نبود. پاسخ نخست‌وزیر در تاریخ هفتم مه، صادقانه بود و حتی ضرباهنگی غیردوستانه داشت. او دلایل خود را برای تمایل به سفر به مسکو تکرار کرد و اظهار داشت که می‌خواهد رهبران عالی اتحاد شوروی را در یك محل مورد توافق دوجانبه دیدار کند، چرا که «این بهترین شانس برای یك توجیه خوب است.» او نتوانست ناامیدی خود را مهار کند و خشم خود را نسبت به توصیه سنگین آیزنهاور، فرو نخورد. چرچیل باور این موضوع را دشوار می‌دانست که نتوان چیزی به دست آورد و گفت

«پیام تو کاملاً امیدواری بیشتری را نشان نمی‌دهد.»

در نتیجه مخالفت قوی ایالات متحده و دیگر دولتهای غربی از جمله آلمان غربی، نخست وزیر جرأت نکرد «مسافرت انفرادی» خود را انجام دهد تا مالنکوف را ببیند. این ساده بود چرا که او حتی نمی‌توانست حمایت وزارت خارجه بریتانیا را از چنین اقدامی کسب کند. چرچیل در هفتم ماه مه به آیزنهاور گفت که تصمیم دارد با همکارانش در دولت بریتانیا مشورت کند و بنابراین ارسال نامه به مولوتف را تا اواخر ژوئن به تعویق می‌اندازد. برای حفظ ظاهر، او اضافه کرد که از این زمان تاجگذاری ملکه و بحث بودجه در کنگره، هر دو برنامه بین المللی انگلستان - آمریکا را با تأخیر روبرو می کند. شاید در پاییز، رئیس جمهوری دریافت که «می توان اقدام مشترکی انجام داد.»

آیزنهاور از سرخوردگی چرچیل با خبر بود. برای حفظ فضای دوستانه، رئیس جمهوری در نامه بعدی اش به چرچیل در هشتم ماه مه، مسائل خوشایندی را یادآور شد، که بیشتر با شرایط در خاور نزدیك ارتباط داشت.

آیزنهاور پذیرفت که «دقت در توافقنامه یا نبود اطمینان شخصی» نباید مانع احتمال پیشرفت در صلح جهانی شود. هر گاه چرچیل حس می کرد که فکر خوبی دارد، باید بی درنگ او را در جریان می گذاشت. هنوز، حتی این کلمات تشویق آمیز به نظر می‌رسید نشان می‌دهد که رئیس جمهوری هنوز دو دیدگاه درباره دیدار با رهبران جدید شوروی دارد.

چرچیل به این نتیجه رسید (که به گونه‌ای تفکر پر از امید اطلاع حاصل کرده بود) که هنوز امیدی هست که آیزنهاور سرانجام متقاعد شود که در یك کنفرانس سران شرکت کند. بنابراین ملاحظات آیزنهاور از احساسات آسیب دیده چرچیل و احترام او برای سن و سال نخست وزیر و پیشرفتهای گذشته، به تداوم پی گیری دیپلماسی سران از سوی چرچیل در سال ۱۹۵۳ انجامید. این کاملاً دیدگاه لرد سالیسبوری، لرد پرایوی سیل بود که دیدگاههایش از سوی نخست‌وزیر

ارجمندتر تلقی می‌شد. سالیسبوری به نخست وزیر هشدار داد که نتیجه یك کنفرانس یك جانبه انگلستان با شوروی مخالف علائق خاص رئیس جمهوری آمریکاست و مشکلاتی را به بار می‌آورد؛ افکار عمومی آمریکا و کنگره این کشور، از چنین اقدامی، درکی درست نخواهند داشت.

چرچیل هنوز مطمئن نبود، به جای آن او تصمیم گرفت از افکار عمومی استفاده کند تا نظر رئیس جمهوری را عوض کند. این یکی از انگیزه‌های ابتدایی او برای سخنرانی نمایشی در مجلس عوام در یازدهم مه ۱۹۵۳ بود. در جهت مخالف آنچه که در نشریات، به طور کلی پذیرفته شده بود، چرچیل به دولت آمریکا اطلاع داد که محتوای سخنرانی آتی او به طور کلی چیست، او حتی به دالس گفت که تصمیم دارد «گفتگوهای روشن خود را با آیزنهاور درباره سخنرانی»، گزارش کند. اعتراضات آمریکایی‌ها باعث شد که او این محورها را حذف کند. رئیس جمهوری به معاون وزیر خارجه بدل اسمیت اطلاع داد که مکاتبات او با چرچیل باید «کاملاً محرمانه» بماند یا باید به نخست وزیر گفته شود که مبادله نامه‌ها متوقف می‌شود. اگرچه جان کلام آیزنهاور به چرچیل منتقل شد، نامه‌های شخصی رئیس جمهوری به چرچیل هرگز چنین عبارات دقیقی را در خود نداشت. نخست وزیر بریتانیا این دیدگاه غلط را حفظ کرد که به عنوان آخرین دستاویز او قادر خواهد بود فرمانده پیر نیروهای مسلح را به ارزش کنفرانس سران متقاعد کند.

چرچیل، مثل بسیاری از کارشناسان پیش و پس از خود، از لبخند و شخصیت مسحور کننده آیزنهاور اغوا شده بود؛ او فراتر از بی رحمی‌ای که در رفتار آیزنهاور بود، به او می‌نگریست. به هر ترتیب، چند رویداد، قاطعیت آیزنهاور را به چرچیل نمایاند. ریچارد نیکسون که به عنوان معاون رئیس جمهوری روابط محدودی با او داشت اما او را به خوبی می‌شناخت، نوشت که آیزنهاور انسانی پیچیده‌تر و حیله‌گرتر از چیزی است که مردم، آن را می‌شناسند.

لرد سالیسبوری پس از جلسه‌ای با آیزنهاور در ژوئن ۱۹۵۳، به چرچیل

گفت: «باید اضافه کنم که من رئیس جمهوری را کسی یافتم که مرا شگفت زده کرد، یك فرد به شدت ضدروس، حتی بیش از دالس». کنراد آدنائر هم فریب نخورده بود. در بیستم آوریل، در بازگشت از نخستین دیدار رسمی از ایالات متحده، او به فرانك رابرتس، دیپلمات بریتانیایی در فرودگاه لندن گفت که «با وجود مشهودات، رئیس جمهوری می‌دانست چه می کند و کشتی اش را تحت کنترل داشت.»

این به طور خاص به مسائل بیرونی برمی گشت. آدنائر مطمئن بود که «سیاست خارجی آمریکا، قطعاً چیزی است که رئیس جمهوری آدنائر دنبال می کند و نقش آقای دالس، به سادگی این است که آن را اجرا کند.» در این راستا، یك سال بعد، آیزنهاور موضع خود را در جریان یك کنفرانس مطبوعاتی محکم کرد. او گفت که «از زمانی که وزیر دالس را می‌شناسم، او هیچگاه یك اظهارنظر مهم نکرده است، بی آن که آن را با من تمام کرده باشد و او نشسته است و آنچه را که باید بگوید، یاد می گیرد.»

سخنرانی چرچیل در یازدهم ماه مه ۱۹۵۳

سخنرانی چرچیل در مجلس عوام که سفیر آمریکا آن را «نمایشی و تهییج کننده» خواند، در برگیرنده پیشنهادی برای ترسیم دورنمایی از درگیری‌های معاصر بود. به هرترتیب، بخش اعظم سخنرانی او تشریح احتمال این بود که «اشارات دوستانه» مسکو را باید جدی گرفت. رفتار سازگارانه مسکو پس از مرگ استالین «شکل گیری آن بود که خیلی کارها ترك شده است که ما نباید آنها را انجامشان دهیم»، اما او امیدوار بود که درنهایت در واقع این کارها نشانگر سیاست جدید شوروی باشد. چرچیل خواستار تمرکز کردن روی مشکلات فردی مثل این که چگونه جنگ در کره پایان می‌یابد و تلاش برای دستیابی به یك راه‌حل درباره مسأله اتریش بود. موافقتنامه ها در این زمینه به موافقتنامه های بعدی می انجامید. شرم آور بود اگر تمایل به پایان جنگ سرد «جلو تلاش سالم و خودجوشی را که

ممکن بود در روسیه آغاز شده باشد»، بگیرد.

پس از آن، نخست وزیر به محور اساسی سخنرانی خود رسید. او نخستین سیاستمدار غربی شد که در انظار، پس از مرگ استالین اظهار داشت که غرب نباید فقط روی تهدید ارتش غرب متمرکز شود. جهان غرب، همچنین باید علائق امنیتی و دلواپسی‌های روسیه را در نظر می گرفت. او درباره پافشاری روسیه برای یك لهستان دوست، بادرك و تفاهم سخن گفت: «من باور ندارم که مشکل عظیمی در مورد آشتی امنیتی روسیه با آزادی و امنیت اروپای غربی دست نیافتنی باشد. . . روسیه برای خود حق دارد که نسبت به ترتیبات انسانی که می تواند رویدادهای وحشتناکی رامثل تهاجم هیتلر به دنبال داشته باشد نگران باشد و نخواهد که هرگز تکرار شود و لهستان به عنوان یك قدرت دوست و یك ضربه گیر باقی خواهد ماند، و اگر نه، ایمان دارم که دولت آلت دست خواهد شد. »

چرچیل برای نخستین بار مفهوم تضمین امنیتی برای اتحاد شوروی را بیان کرد. او اعتقاد داشت «روح» موافقتنامه لوکارنو در ۱۹۲۵ باید احیا شود و به بریتانیای کبیر باید سهمی از تضمین حفظ صلح بین اتحاد شوروی و یك آلمان دوباره متحد شده ایفا کند. برای چرچیل روشن بود که این به معنای آن است که «اگر آلمان، فرانسه را تهدید کند، ما باید در کنار فرانسه بایستیم و اگر فرانسه به آلمان حمله کند، ما باید در کنار آلمانی ها بایستیم». نخست وزیر تصمیم داشت نظام امنیتی ۱۹۲۵ را برای اروپای غربی، به اروپای مرکزی و شرقی تعمیم دهد. یك بار دیگر، او امیدوار بود که لندن را مسئول حفظ توازن قدرت در اروپا کند. در راستای رسیدن به چنین نظامی، چرچیل این باور را که ضروری است یك اجلاس سران «بدون معطلی زیاد» برگزار شود، پی گرفت. چنین کنفرانسی باید به شمار کمتری از قدرتها و افراد ممکن محدود می‌شد و باید به وسیله میزانی از غیررسمی بودن و. . . خصوصی بودن و عزلت مشخص شود. حتی اگر «موافقتنامه ای دشوار» از چنین کنفرانسی بیرون نیاید، این موضوع احتمال

خسارتی را به دنبال نداشت. «در بدترین حالت، اجلاس می توانست تماس های محرمانه بیشتری را ایجاد کند. در بهترین حالت ما می توانیم یك نسل از صلح را پیش رو ببینیم».

در ادبیات مدرسه ای، شاخصه سخنرانی چرچیل اغلب بد تعبیر شده است. اهمیت آن، در این واقعیت نبود که او فراخوانی برای «اجلاس سران» با مسکو را پیشنهاد کرد. این کاری بود که او پیش از این اغلب انجام داده بود و حتی اخیراً در بیستم آوریل این کار را کرده بود. شاخصه این سخنرانی، در دو عامل نهفته است: تأکید بر پیوند آلمان دوباره متحد شده و امنیت اروپا، و کانالی را که چرچیل از ناحیه آن این واقعیت را که اتحاد شوروی علائق امنیتی معقولی دارد که باید مورد احترام قرار بگیرد، عنوان کرد. چرچیل، بنابراین تمایل دنیای غرب را به پذیرش وضع موجود و تقسیم اروپا به شرق و غرب و تحمل جبهه بندی با اتحاد شوروی مورد نقد قرار می دهد. یك کنفرانس سران ضروری بود تا بر این بی اعتمادیها و شرایط خطرناك غلبه کند.

نخست وزیر مطمئن بود که با نگرانیهای معقول امنیتی مسکو، تنها می توان در شرایطی روبرو شد که یك آلمان دوباره متحد شده بیطرف عضوی از جامعه بین المللی باشد و این کشور تحت یك کنترل قاطع قرار داشته باشد. تضمین بریتانیا برای نظارت بر صلح بین آلمان و شوروی می توانست این کنترل را فراهم کند و به دو طرف آلمان و اتحاد شوروی اطمینان دهد که موافقتنامه مورد احترام قرار دارد.

در مه ۱۹۵۳، هنگامی که چرچیل سخنرانی خود را ایراد کرد، چارچوبی برای یك نظام جدید امنیتی اروپایی کاملاً مورد نظر بود. حتی از زمان «نبرد یادداشتها» در سال ۱۹۵۲، ایالات متحده روی معاهده صلح آلمان کار می کرد که عبارات امنیتی در مورد نقش آینده آلمان را در بر می گرفت. در تابستان ۱۹۵۲، سیاستمدار لیبرال آلمان غربی و دیپلمات سابق کارل فلایدرر، معاهده ۱۹۲۵

لوکارنو را مورد اشاره قرار داد و پیشنهاد کرد که شرق و غرب آلمان از یکدیگر فاصله بگیرند و مرکز آلمان آزاد شود. بسیاری از فکرهای شبیه به این در بروکسل هم مطرح شد. در اوایل ۱۹۵۳ وزیر خارجه بلژیك، پل وان زیلند، واکنش های توأم با دو دلی خود را در مورد طرح آزادسازی کلی در مرکز اروپا، ارائه کرد، طرحی که رسماً به ایالات متحده در سپتامبر ۱۹۵۳ ارائه شد، وان زیلند اعتقاد داشت که ایجاد یك منطقه غیرنظامی، کمابیش هم ارز و اندازه جمهوری دمکراتیك آلمان است و مناطق حاشیه ای شرق و غرب این منطقه، سرانجام، پایان جنگ سرد را پیش خواهند آورد.

این مورد تردید است که آیا چرچیل از این طرحها با خبر بود؛ هیچ جزییاتی در این مورد دیده نشده است که او آنها را به در نظر گرفتن پرونده های حجیم در اداره بایگانی عمومی بریتانیا برده باشد.

چرچیل مسلماً طراح بسیاری از پیشنهادهای متنوع آزاد سازی نبود. به هر ترتیب، پیگیری عمومی او در مورد دیپلماسی سران پس از مرگ استالین، از جمله سخنرانی یازدهم ماه مه او، آلمان غربی، بلژیك و ایالات متحده را ترغیب کرد که در تابستان و پاییز ۱۹۵۳ به بسیاری از طرحهای امنیتی اروپایی و آزادسازیهای دودلانه سرعت ببخشند. پیشنهادهای جدی تری در مورد مناطق بیطرف و غیرنظامی در مرکز اروپا، از سوی وان زیلند در بلژیك پس از سخنرانی چرچیل در مجلس عوام ارائه شد و یك طرح محرمانه بررسی ساختار جدید امنیتی اروپا در نخست وزیری در بن، طراحی شد. دولت آلمان می‌دانست که این طرح به آماده کردن یك جایگزین نیازمند است تا طرحهای ناخوشایندی که توسط وان زیلند و دیگران پیشنهاد شده بود، به ثمر نرسد. نقشه آلمان این بود که تنها واحدهای EDC در اراضی آلمان غربی پس از تجدید یکپارچگی آلمان، مستقر شوند. مثل وان زیلند، آدنائر انتظار داشت که یك منطقه وسیع غیرنظامی در اراضی GDR (آلمان دمکراتیك) تشکیل شود که از سوی نیروهای قدرتهای بزرگ

تضمین شود. این به آن معنا بود که همه واحدهای متفقین باید آلمان را ترک می کردند و واحدهای نظامی بریتانیا و آمریکا باید به مناطق فرانسه و کشورهای بنلوکس عقب نشینی می کردند. این دلیل اصلی بود که چرا وزارت خارجه بریتانیا تحت تأثیر طرحهای آلمان غربی قرار نگرفت؛ افکاری که از بن بر می خاست «کوته نظرانه» ارزیابی شد. پس از همه اینها، این خطر وجود داشت که واحدهای آمریکایی، سراسر اروپا را ترك کنند، که این برای بریتانیا، یك سناریو بسیار بد بود. کسب تضمین آمریکا برای امنیت اروپا، شامل ادامه استقرار واحدهای آمریکایی در قاره، مهمترین هدف بریتانیا در استراتژی اوایل جنگ سرد بود. تعجبی نداشت که معاون ثابت وزیر خارجه اظهار عقیده کرد: «فکر می کنم این آلمانی ها، آقابالاسر خودشان شده اند.»

اگرچه چرچیل چیزی از پیشنهادهای آزادسازی در بن نمی‌دانست، او می‌دانست که دشوار است آدنائر را تحت تأثیر طرحهای لوکارنو که خود بیان کرده بود، قرار دهد. او بنابراین در سخنرانی یازدهم ماه مه اظهار داشت که آدنائر «عاقلترین سیاستمدار آلمانی از زمان بیسمارك به این طرف به حساب می آید.» او همچنین اعلام کرد (اگرچه برخلاف روح اصلی سخنرانی اش) که بریتانیا البته کاملاً به تعهدات خود نسبت به جمهوری فدرال آلمان وفادار است و پیوستن جمهوری بن را به جهان غرب زیر سؤال نمی‌برد. افزون بر آن، در پایان سخنرانی اش، چرچیل یك جاذبه قوی را برای حفظ جریان تجدید سلاح غرب، تا رسیدن «به سقف قدرت» مطرح کرد؛ جهان غرب کاملاً نباید بگذارد که دچار انشقاق شود.

این نتیجه قوی و خوش‌بینانه، تلاش چرچیل به تضمین یك پاسخ مطلوب به سخنرانی‌اش درباره قاره بود. در جوهره آن، چرچیل قصد داشت چیزی را که درباره بازنگهداشتن ذهن برای یك گفتگو با مسکو مطرح کرده بود، حفظ کند، در عین حال که قدرت و یکپارچگی غرب را هم حفظ می کند. او این موضوع را ابراز کرد، برای مثال، هنگامی که او گفتگوهای بریتانیا ـ شوروی را در سطح

کمیسرهای عالی درباره تنظیم کوریدور هوایی برلین مطرح می کرد، چنین موضوعی را پیش می کشید. این گفتگوها، هنگامی که به طرف یك هواپیمای نظامی بریتانیایی که در دوازدهم مارس تصادفاً از کوریدور هوایی برلین، به فضای جمهوری دمکراتیك آلمان تغییر مسیر داد، به جریان افتاد و موضوع کشته شدن هفت نفر را در بر گرفت، در ۳۱ مارس در برلین آغاز شد. متناسب با بی میلی واشنگتن، حتی به انجام نظارت بر گفتگوهایی با مسکو در سطح رسمی، گفتگوها میان بریتانیا و شوروی پیش از آن که فرانسه و آمریکا به آن بپیوندند، در هفتم آوریل آغاز شد. در خلال دور دوم گفتگوها میان انگلستان ـ شوروی، میزبان بریتانیایی به میهمانان اهل شوروی خود پیشنهاد نوشیدنی و عصرانه کرد. چرچیل بی درنگ به وزارت خارجه گفت که باور نمی کند که «جو گفتگوها اینقدر دوستانه بوده باشد»، خواستار توضیح این مسأله شد که چرا «خلبانان بریتانیایی با خلبانان روس اینقدر راحت به باده نوشی نشسته اند، در حالی که فرماندهان آنها، تازه به قتل رسیده اند.»

واکنش توأم با شگفتی چرچیل براساس سوء تفاهم نسبت به ابعاد و طبیعت رویداد بود. به هر ترتیب، این فراز، نشان داد که نخست وزیر نمی خواهد تحت هر شرایطی از اتحاد شوروی، استمالت کند.

او هنگامی که گفت گفتگوها باید برگزار شود، اما تا وقتی نتایج سرنوشت ساز به دست می آید، سیاست غرب برای قوی شدن و تجدید سلاح باید ادامه پیدا کند، کاملاً جدی بود. در هجدهم ژوئن در یك نامه شفاف به هیأت نمایندگی بریتانیا در پارلمان اروپایی در استراسبورگ، نخست وزیر بر این واقعیت اصرار کرد که با وجود نگاه جدید در سیاست خارجی شوروی، هنوز این نیت غرب است که برنامه ای را برای EDC پیش ببرد. ما هنوز واقعاً به یك تنش زدایی بین شرق و غرب نرسیده ایم و سخنرانی یازدهم ماه مه من، این احتمال را مطرح می کرد.

سخنرانی چرچیل در یازدهم ماه مه، وزیران خارجه غرب را نگران کرد و با

مقاومت شدیدی روبرو شد. برای نخستین بار، چرچیل طبیعت موافقتنامه جداگانه با مسکو را توضیح داد و اظهار داشت که حتی اگر یك توافق موقت براساس وضع موجود جنگ سرد به دست آید، آن را خواهد پذیرفت، اگرچه بیشتر ترجیح می دهد یك موافقتنامه دوستانه با مسکو را تأیید کند. در خلال جنگ سرد و حتی در اواخر سال ۱۹۸۹، کاملاً در غرب روشن شده بود که مسکو تنها با یك تجدید یکپارچگی آلمان و اروپا براساس بیطرفی آلمان موافقت می کند. چرچیل به طور غیرمستقیم در انظار برای نخستین بار اعلام کرد که خواستار موافقتنامه ای با اتحاد شوروی براساس یك آلمان دوباره متحد شده و بیطرف است؛ دست کم به نظر نمی‌رسید او مخالف چنین موافقتنامه‌ای باشد.

این فکر، البته نزد بن و واشنگتن، نفرینی بود، اما رهبری شوروی در سخنرانی خود پیشنهادهای خود را ارائه کرد. تعجبی نداشت که مسکو تحت تأثیر پیشنهاد نخست وزیر برای ترکیب کردن امنیت اتحاد شوروی با اروپای غربی قرار گرفته بود. کرملین اعلام کرد که با توجیه چرچیل و این دیدگاه که، آن گونه که او گفته بود، اشتباه است اگر باور کنیم «هیچ چیز نمی تواند ترتیب داده شود مگر چیزهایی که ترتیب داده شده اند»، موافق است. به هر ترتیب، همان اندازه که آلمان نگران بود، مسکو شك داشت. رهبران شوروی این موضوع را رد می کردند که پیشنهاد چرچیل براساس پیمان های یالتا و پوتسدام است و این که در محاسبات خود، این مطلوب نبود که آلمان بتواند به عنوان «یك کشور دمکراتیك و صلح‌دوست» دوباره متحد شود؛ به جای آن، «عوامل فاشیست و نظامی» به حیات خود در آلمان ادامه می‌دادند.

نه شوروی و نه دولت آمریکا با تلقی چرچیل که در موضعی باشد که صلح بین دو قدرت بزرگ را حفظ کند، موافق نبودند. این یك فکر کاملاً غیرواقع بینانه بود که براساس شرایط سیاسی بین المللی دهه ۱۹۲۰ استوار بود و تمایل وطندوستانه چرچیل را برای دادن اهمیت دوباره به کشورش به عنوان یك میانجی

بین المللی، نشان می‌داد. نخست وزیر آشکارا به محاسبات نجومی سیاسی سال قبل فکر می کرد. دو ابرقدرت (همان گونه که به زودی این گونه خوانده شدند) اعتقاد نداشتند که در مقطع پس از جنگ، بریتانیا در موقعیتی باشد که به عنوان یك میانجی بین المللی، ضامن و دلجویی کننده عمل کند. بیانیه خروشچف پیش از اجلاس کمیته مرکز حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) در ژوئیه ۱۹۵۳ـ که ابراز می‌داشت: «اگر یك موافقتنامه (بیطرفی) به وسیله زور تضمین نشود، آنگاه هیچ ارزشی نخواهد داشت و دیگران به ما می خندند و ما را ساده لوح می‌پندارند»ـ یك عامل حقیقی داشت. اگرچه او این عبارت را در ارتباط با سقوط بریا ابراز داشت، تجزیه و تحلیل او، جوهر آن، می تواند مربوط به ضعف نظامی پس از جنگ کشور و بریتانیا باشد.

به هر ترتیب، روشن شد که به میزان زیادی، مالنکوف تحت تأثیر سخنرانی چرچیل قرار گرفته است. به مدت کوتاهی پس از سخنرانی نخست وزیر، مالنکوف نامه ای به مولوتف نوشت و پیشنهاد تغییراتی را در موضع مسکو در قبال اتریش داد تا مانعی را از پیش پای گفتگوهای بین شوروی و بریتانیا بردارد. مولوتف سرسخت باقی ماند. او پنج بار به پیشنهادهای پیش نویس مالنکوف درباره سیاست جدیدی در قبال اتریش بازگشت و خواستار تجدیدنظرهایی شد. در اواخر ماه مه، مولوتف، سرانجام روشن کرد که در فضای جاری بحران در اروپای شرقی، که با نارضایی و ناراحتی فزاینده اقتصادی بارز شده است، عاقلانه نیست که موضع کرملین در قبال اتریش تغییر کند؛ این می تواند به غلط به عنوان نشانه ضعف شوروی از ناحیه دنیای بیرون تعبیر شود. او همچنین این موضوع را مورد بحث قرار داد که مسکو اطلاعات بسیار اندکی درباره موضع غرب در قبال اتریش و دیگر مسائل جنگ سرد دارد و بنابراین، اعمال یك سیاست جدید، بسیار مخاطره آمیز خواهد بود.

چرچیل کاملاً در احساس خود به این پیشنهاد به مالنکوف که یك کنفرانس

با هیأت نمایندگی شوروی به ریاست او، به جای مولوتف جزم اندیش، می تواند مسائل را به خوبی دچار تحول کند، پایدار بود. با وجود برخی صداهای مثبت، احتیاط، محدودیت و بی اعتمادی بر پاسخ شوروی به سخنرانی یازدهم ماه مه چرچیل حاکم بود. بر مسکو روشن بود که واشنگتن نهایت سعی خود را می کند تا ابتکار چرچیل را ناکام بگذارد.

این پیش بینی به زودی تحقق یافت. واکنش سیاستمداران آمریکایی، حتی کمتر از مسکویی ها توأم با رغبت بود. سناتور ویلیام نولند، رهبر اکثریت جمهوریخواه، چرچیل را به دنبال کردن سیاست «باج دهی» متهم کرد؛ او سخنرانی چرچیل را با سفر چمبرلین به مونیخ برای دیدن هیتلر مقایسه کرد. وزارت امور خارجه و آیزنهاور محتاطتر بودند. آنها عمدتاً به سخنرانی «شانس صلح» رئیس جمهوری اشاره می کردند و اعلام می داشتند که یك كنفرانس چهارجانبه قدرتها تنها می تواند در شرایطی تشکیل شود که مسکو شرایطی را که رئیس جمهوری ترسیم کرده است، بپذیرد. برآورد روزنامه نگار آمریکایی، درو پارسون، درباره سخنرانی چرچیل این بود که «مثل این است که از آیزنهاور فاصله می گیرد، کاملاً از ایالات متحده فاصله می گیرد و به افزایش «اختلاف» بین لندن و واشنگتن به طور طبیعی منجر خواهد شد».

این موضوع در واشنگتن پیش بینی نمی شد که در برخورد با نظام نوین امنیتی اروپایی، چرچیل یکباره به ایالات متحده اشاره ای نکرده است. او همچنین کاملاً نقش سلاحهای هسته ای را نادیده گرفته بود؛ تفکر او بر اساس استراتژیهای جنگی سنتی استوار بود.

بنابراین او این سؤال را مطرح نکرد که آیا بریتانیا به عنوان یك تضمین کننده صلح، قادر خواهد بود از بمب اتمی استفاده کند یا دست کم در مورد استفاده از این بمبها در صورتی که ارتش سرخ به آلمان بیطرف (چه نظامی باشد چه نه، به کشور دوباره متحد شده، نمی توان اجازه داد که بمبهای اتمی داشته باشد) حمله کند،

تهدید کند. پس از آن، چه هدفی تأمین می‌شود اگر بیشتر اروپای مرکزی (و همه آلمان) با سلاحهای هسته ای در اقدام برای جلوگیری از اشغال آلمان توسط اتحاد شوروی، ویران شود؟ آیا این می تواند بدون موافقتنامه و تأمین حمایت ایالات متحده تحقق بیابد؟ بدون استفاده از جنگ هسته ای، دشوار است که بتوان دریافت چه اندازه یك بریتانیای ضعیف از نظر اقتصادی و نظامی می تواند امیدوار باشد که در نبردی بین آلمان و اتحاد شوروی به نحوی موفق مداخله کند. تعداد واحدهای نظامی بریتانیا و سلاحهای بازدارنده اش از سال ۱۹۴۵ به این طرف کاهش یافته بود. چرچیل آشکارا توان سیاسی و نظامی بریتانیا را به نحوی مبالغه آمیز تخمین می‌زد و دامنه ای را که واشنگتن بر اساس آن آماده واگذاری مسئولیت امنیت اروپا به بریتانیای تضعیف شده بود، مورد اغراق قرار می‌داد.

یکی از نیروهای نهفته پشت سر سخنرانی چرچیل، هوشیاری او نسبت به نیاز فوری کشورش به یك دوران ایمن و طولانی صلح بود که بریتانیا را قادر می‌ساخت منابع اقتصادی خود را دوباره تأمین کند. سخنرانی او در خدمت نیت پایان دادن به جنگ سرد از طریقی بود که بتواند بریتانیا را قادر سازد از نظر اقتصادی به عنوان یك قدرت بزرگ به حیات خود ادامه دهد و این مفهومی بود که مطبوعات آلمان، بی‌درنگ آن را دریافتند. روزنامه محافظه کار «فرانکفورتر آلگماینه زایتونگ» یکی از بزرگترین و ممتازترین رسانه های مکتوب آلمان، اظهار نظر کرد: «هیچ کس بهتر از چرچیل نمی‌فهمد که قیمتی که بریتانیا برای پیروزی خود می‌پردازد، چقدر است». روزنامه اعتقاد داشت که هدف چرچیل «تأمین یك دوره طولانی صلح و بازسازی» است.

وزارت خارجه بریتانیا بی‌درنگ دریافت که چه ماده منفجره ای در سخنرانی نخست وزیر نهفته است. منابع وزارت خارجه به ندرت مورد مشورت قرار گرفته بودند و چرچیل پیشنهادی را از همکاران کابینه خود نخواسته بود. اگرچه او از ویلیام استرنگ و سلوین لوید اطلاعاتی خواسته بود و به آنها و

آنتونی ناتینگ» پیش نویس نهایی سخنرانش اش را در صبح یازدهم ماه مه نشان داده بود، او کاملاً از درگیر کردن ستاد مرکزی وزارت خارجه اجتناب کرده بود. مقامهایی در وزارتخانه در امور آلمان و اروپای مرکزی مسئول بودند و همه این را می‌دانستند که آنها قاطعانه مخالف هرگونه گفتگوهای چهار قدرت هستند. جان کالویل، منشی خصوصی مورد اعتماد چرچیل، یادداشت کرده است که نخست‌وزیر، این سخنرانی را کاملاً مخالف توصیه وزارت امور خارجه تهیه کرد، در حالی که آنها بر آن بودند که یك پیشنهاد دوستانه به روسیه ممکن است قدرتهای اروپایی را از کار روی موضوع اتحادیه غربی ناامید کند. آنتونی ناتینگ به چرچیل، به عنوان یك «پیرمرد عجول» اشاره کرد و به آنتونی ایدن که در یك کلینیك در بوستون، مشغول بازیابی سلامتی اش بود، اطلاع داد: «تردیدی نیست که سخنرانی پسرك پیر در مورد مسائل خارجی، هرگونه تحرکی را که پشت سر EDC بود، از بین می‌برد و آن را متوقف می کند و مابه دشمنان خود، بیشتر از دوستان خود آرامش می‌بخشیم... این اجتناب ناپذیر است که همه عواملی که در فرانسه برای جانشینی در زمینه تجدید تسلیحات آلمان به شدت تلاش می کردند، تشویق می‌شوند». با اعتراض گذرای سلوین لوید، هیچ یك از سیاستمداران و مقامهای وزارت امور خارجه، در شورمندی چرچیل نسبت به دیپلماسی سران و دیدگاههای او نسبت به مسأله آلمان، سهیم نشد. در میان تعدادی از حامیان او، فیلد مارشال مونتگمری و رؤسای ستاد ارتش بودند، فراتر از همه سران اسلسر که از ژانویه ۱۹۵۳ بازنشسته شده بود، در این جمع بودند. در مجلس عوام هم حمایتهایی از سخنرانی چرچیل وجود داشت که بیشتر آنها از ناحیه نمایندگان کم اهمیت حزب کارگر عنوان می‌شد نمایندگان عمده محافظه کار و کارگر، مثل کمیته پارلمانی مسائل خارجی حزب محافظه کار در پاسخ دادن، سکوت کردند.

وزارت امور خارجه تنها به محتوای پیشنهاد چرچیل اعتراض نکرد. مقامهای وزارتخانه قاطعانه این فکر را که چرچیل با آیزنهاور، مالنکوف و شاید

نخست وزیر فرانسه به تنهایی و بدون حضور مشاوران وزارت خارجه مذاکره کند، قویاً رد کردند. او در سخنرانی خود عنوان کرده بود که «این کنفرانس نباید معطل برنامه ای انعطاف ناپذیر یا سنگین بماند یا گرفتار پیچیدگی های جزئیات فنی شود، درحالی که دست اندرکاران با فوج فوج کارشناسان و مقام هایی بی شمار که در اطرافشان هستند، صف آرایی کرده باشند. این یك توهین به حرفه ای گری در وزارت امور خارجه تلقی می شد، همان گونه که عادت اجتناب از خطرها و مخاطرات را همچنان که خود را برای کنفرانسهای بزرگ آماده می کردند، مورد حمله قرار می‌داد. افزون بر آن، کسی واقعاً می توانست سالخوردگی و ارتجاعی بودن نخست وزیر را بر سر گفتگو از جانب بریتانیا در حالی که کسی از سیاستمداران جوانتر و با تجربه از دیگر کشورها او را همراهی می کرد، زیر سؤال ببرد؟

بنابراین، با وجود نیت قابل احترام چرچیل به غلبه بر اختلافات شرق- غرب، آشکار بود که سیاست او در آخرین گام، می تواند پرستیژ لندن را خراب کند و در پیوند کامل متحدان غربی اختلال ایجاد کند. وزیر خارجه ایدن، که به دلیل بیماری‌اش قادر نبود در تحولات تأثیری بگذارد، کاملاً با این دیدگاه موافق بود. با واپس نگری، او در دفتر یادداشتهایش در ۱۹۵۴ (پس از آن که پارلمان فرانسه از تصویب EDC در اوت ۱۹۵۴ سرباز زد) نوشت:

زمان طولانی از تاریخ باید بگذرد که سخنرانی یك نفر بتواند چنین زیانی را به طرف خودش بزند. در ایتالیا، آن گونه که دوگاسپری صریحاً به وینستون گفت و من هم به هر ترتیب آن را قبول دارم، این موضوع باعث شکست انتخاباتی دوگاسپری می شود. . . در آلمان، آدنائر به خشم آمد. بدتر از همه، احتمالاً به شکست ما درباره EDC در فرانسه انجامید. در هر سطحی، این تابستان در مشاجره، از دست رفت. این سخنرانی بدون هرگونه مشورت با کابینه انجام شد. . . ناتینگ هر کاری می توانست در مخالفت با آن انجام داد. من البته ابداً آن

راندیدم، اما وینستون نمی‌تواند به خاطر آن که من خیلی مریض بودم، مرا مورد نکوهش قرار دهد. او به خوبی می‌دانست که من چگونه به این سخنرانی فکر می‌کنم.

به هر روی، اکثریت عظیم مردم در بریتانیا، ایالات متحده و آلمان غربی از ابتکار نخست وزیر استقبال کردند. بیشتر واکنش های مثبت از ناحیه پاریس صادر شد. در همان اوایل، در سیزدهم ماه مه، دو روز پس از سخنرانی چرچیل و کاملاً الهام گرفته از سخنرانی او، کمیته سیاست خارجی مجمع ملی فرانسه، قطعنامه ای صادر کرد و خواستار کنفرانس چهار قدرت در سطح بالا برای پایان دادن به تنش‌های شرق ـ غرب شد.

در اوایل آوریل ۱۹۵۳، رنه مه یر، نخست وزیر فرانسه و وزیر خارجه بیدو، تصمیم گرفتند ایالات متحده را تحت فشار قرار دهند تا کنفرانس چهار قدرت را بر سر مسأله آلمان بپذیرد. در خلال اجلاس شورای آتلانتیك شمالی در پاریس در اواخر آوریل، آنها علائق خود را برای برگزاری یك اجلاس سران اعلام کردند. آنها همچنین نامه ای را در این زمینه تنظیم کردند که دولتهای آمریکا و بریتانیا را مخاطب قرار می‌داد. به هر ترتیب، مقامهای آمریکایی در پاریس مه‌یر و بیدو را قانع کردند که نامه را نفرستند و سیاستمداران فرانسوی، به گفته آندره دو استارك، از هیأت نمایندگی بلژیك «ترجیح دادند سخنرانی نخست وزیر را که خشم آنها را برانگیخته بود، کنار بگذارند.» دیپلماسی سران چرچیل کاملاً رد نشده بود، اما این ملاحظه وجود داشت که این نخست وزیر بریتانیا بود که یك ابتکار را جاری کرده بود و توجه بین المللی را به خود معطوف داشته بود، و نه دولت فرانسه.

سیاستمداران در پاریس از آن بیم داشتند که مسکو برای جلوگیری از پیوستن جمهوری فدرال به غرب، به سرعت دعوتی را برای برگزاری کنفرانس چهار قدرت انجام دهد و آمادگی خود را برای پذیرش یکپارچگی دوباره آلمان و شرایط آن از جمله انتخابات آزاد و قربانی کردن جمهوری دمکراتیك آلمان، (دولت

بازیچه خود، آلمان شرقی) اعلام کند. غرب بعید بود چنین پیشنهادی را که قابل دسترسی بود، رد کند. به یك دیپلمات بریتانیایی، از سوی همکار فرانسوی‌اش در اواسط آوریل گفته شد که «قدرتهای غربی باید آماده پذیرش هر گونه پیشنهاد آتی روسیه باشند و به عنوان اولین گام در مورد مسأله اتحاد آلمان مراقب باشند تا از نمایش هر گونه تمایل برای رد کردن این پیشنهادها در راه پیشبرد یا نومید کردن آنها از طریق طرحهای ملاحظه کارانه یا انعطاف ناپذیر بپرهیزند».

در جریان اجلاس ناتو در اواخر آوریل، بیدو راهی را برای جلوگیری از تحولی که به تجدید یکپارچگی آلمان به شیوه ای غیر قابل قبول می‌شد، پیشنهاد کرد. او به همقطاران خود پیشنهاد کرد که خلع سلاح در رأس برنامه اجلاس بین‌المللی سران برای یکپارچگی آلمان قرار گیرد که بیشتر قابل قبول است، اگر نمی‌توان از هر دو آنها با هم جلوگیری کرد. با خلع سلاح، بیدو قصد داشت یك نظام امنیتی تمام اروپایی به وجود آورد تا از خلأ غیر نظامی بودن در مرکز اروپا جلوگیری کند. اتحاد شوروی برای انتقال به چنین خلأیی دیر یا زود با این نتیجه که «مزاحمت آلمان به مزاحمت روسیه اضافه می‌شود.» به سختی برخورد خواهد کرد. افزون بر آن، اگر یك موافقتنامه خلع سلاح جامع می‌شد با اتحاد شوروی به نتیجه برسد، ایجاد بحث آفرین EDC و تجدید سلاح آلمان، اضافه خواهد بود.

بنابراین، از نظرگاهی که در بیشتر اسناد مکتوب ارائه شده بود، فرانسه مخالف فراخوان یك اجلاس چهارجانبه نبود و آمادگی آن را داشت که چنین طرحی را پیش از سخنرانی یازدهم ماه مه چرچیل به ایالات متحده ارائه دهد. ابتکار فرانسه، واکنشی به این باور در پاریس بود که غیرممکن است بتوان جلو یك کنفرانس چهار قدرت را گرفت. پیشنهاد به معنای نفوذ در بحث و جلوگیری از یکپارچه شدن دوباره آلمان یا دست کم خنثی کردن خطرات سرشتی آن بود. به هر روی، هم لندن و هم واشنگتن پیشنهاد فرانسه را برای یك اجلاس سران که شامل معاهده خلع سلاح بین المللی بشود، رد کردند. بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها،

اعتقاد نداشتند که مسکو یك تحول آشکار را در مسأله آلمان آغاز کرده باشد. سلوین لوید، دیدگاه وزارت خارجه را این گونه مرور می کند که کاملاً با دالس موافق بود. او توضیح می‌دهد که لندن تردید داشت که آیا روسها می خواهند موضع خود را در آلمان شرقی به هر قیمتی از دست بدهند؛ «ما هیچ پیشرفتی را در تلاش برای بحث خلع سلاح پیش از چیزهای دیگر، نمی‌بینیم»؛ و «برآورد ما از سیاست شوروی... شامل این که روسها در حال حاضر بخواهند موضوع اتحاد دوباره آلمان را پیش بکشند، نمی‌شود.» این «فکر با تردید» در وزارت خارجه وجود داشت که «ما می توانیم در این مسائل منتظر پیشرفتی شویم و ببینیم آیا تحولی در آلمان بر سر یادداشت سه قدرت در بیست و سوم سپتامبر به وجود می آید...»

برآورد مشابهی در یادداشتی که ستاد مرکزی وزارت خارجه در ششم مه ۱۹۵۳ تهیه کرد، وجود داشت. مقامها به ناتینگ گفتند که این خیلی مسائل کوچکی ایجاد می کند که مسائل امنیتی و مسأله آلمان با هم در یك اجلاس سران بحث شوند. اینها «به اندازه کافی محورهای بزرگی بودند» که سیاستمداران غربی را وادارند تا دست کم سال ۱۹۵۵، نگرانی بیشتری در این مورد داشته باشند. در سال ۱۹۵۵ بود که عضویت آلمان غربی در ناتو تحقق یافت که از سوی وزارت امور خارجه به رسمیت شناخته نشده بود. هیچ گونه آمادگی برای انعطاف در مسأله آلمان هم وجود نداشت. مدیر ستاد مرکزی، پاتریك هنکاك، اعلام کرد که اتحاد شوروی هنوز اطمینانی ندارد که «درباره مشکل آلمان چه باید بکند و پیش از پذیرش مخاطرات کنار کشیدن از منطقه نفوذشان در شرق آلمان تردید دارند.» او این احتمال را که از مسکو اقداماتی در چارچوب فکری مورد خواست غرب و شاید برای تلاش در جهت ورود به گفتگوها ممکن است سربزنند، در نظر نگرفته بود. چنین موضوعی، به آن انجامید که پیوستن جمهوری فدرال به غرب نادیده گرفته شود و احتمالاً به ایجاد یك آلمان یکپارچه و بیطرف، به جای آن، ختم

می‌شد. این همچنین بزرگترین نگرانی صدر اعظم آلمان بود.

چرچیل، آدنائر و یک آلمان یکپارچه و بیطرف

آدنائر به ویژه از سخنرانی یازدهم ماه مه چرچیل ناخرسند بود. مشاور مطمئن او هربرت بلانکن هورن ثبت کرده است که پیشنهاد لوکارنو چرچیل به حرف و حدیثهای «انتقادی تری» در صدارت عظما در بن انجامید.

در ژوئن ۱۹۵۳، بلانکن هورن به دوست بریتانیایی خود، کن اونیل، یك مقام ارشد در وزارت خارجه بریتانیا گفت که صدراعظم «سخت جریحه دار» است و پس از سخنرانی چرچیل نمی‌داند «آیا اکنون روی سر خود راه می‌رود یا روی پاشنه پای خود!» آدنائر بیشتر نگران «غیرواقع بینی» نخست وزیر بود. صدراعظم گفته بود که اعتقاد دارد «نخست وزیر از این فکر که تنها مردی در دنیاست که می تواند وارد ترتیباتی با روسها شود، وسوسه شده است. هر چیزی غیر از این در ذهن او تحت الشعاع این موضوع قرار می گرفت و اگر ضروری بود باید قربانی می‌شد.» آدنائر خود در خاطراتش تنها شرح می‌دهد که از آن سخنرانی «بسیار شگفت زده» شده است.

حتی پیش از آن که صدراعظم برای دومین سفر رسمی طولانی مدت خود به بریتانیا در نیمه ماه مه به مقصد لندن حرکت کند، آدنائر مطمئن بود که دولت بریتانیا تلاش می کند او را قانع کند که برخلاف نظر آمریکایی ها، غرب باید نگرش خود را در قبال اتحاد شوروی تغییر دهد.

نگرانی صدراعظم از این که چرچیل آماده بود در پیوستن جمهوری فدرال به غرب تجدید نظر کند، در جریان سفر او به لندن در فاصله چهارده تا شانزدهم ماه مه ۱۹۵۳، تقویت شد. آدنائر که از سوی کمیسرعالی بریتانیا ایوون کرك پاتریك به عنوان یك پیر مرد محترم بسیار شکاك توصیف شد، تلاش زیادی کرد تا نخست وزیر را نسبت به مخاطرات چنین اقدامی مطمئن کند. شبیه به این،

وزارت خارجه امیدوار بود که صدراعظم بتواند کمك کند چرچیل قانع شود که از دیپلماسی سران خود دست بکشد، یا دست کم با احتیاط بیشتری سیاست خود را تعقیب کند. هنگامی که بلانکن هورن از معاون وزیر خارجه فرانك رابرتس پرسید که چگونه صدراعظم می تواند با چرچیل به این محور برسد، رابرتس او را مطمئن کرد که «نخست وزیر خواهان آن خواهد شد که صدراعظم مشکلات و دلمشغولیهای خود را خیلی صریح بیان کند و تردیدهایی را که او ممکن است حس کند، با رنگ و لعاب پنهان نکند.»

مقامها، همچنان بر آن بودند که «اهمیت سیاسی» موضوعاتی که بین چرچیل و آدنائر مورد بحث قرار می گیرد، به اطلاع وزارت خارجه برسد. پیش از ضیافت رسمی شام در شامگاه پانزدهم ماه مه، یك شام خصوصی غیررسمی برای آدنائر ترتیب داده شده بود، که چرچیل، لیدی چرچیل و یك مترجم در آن حاضر باشند. این نتیجه گرفته شده بود که اگر این فرد مترجم شخصی آدنائر باشد، «وزارت خارجه چیزی از آنچه که در ضیافت گذشته است، کسب نمی کند.»

بی اعتقادی مقامهای وزارت خارجه نسبت به نخست وزیرشان بسیار آشکار بود. وزارت امور خارجه از آن بیم داشت که چرچیل از فرصت استفاده کند تا به آدنائر نیات واقعی سیاسی خود را در مورد آلمان، تشریح کند که می توانست به یك پسرفت آشکار و احتمالاً طولانی در روابط آلمان ـ انگلستان بینجامد. در پایان، مقامها تصمیم گرفتند بر شرکت کمیسرعالی کرك پاتریك که سخنان او در آلمان تأثیر داشت، تأکید کنند.

در خلال سه دور گفتگوی صریح با نخست وزیر، آدنائر در تغییر دادن نیات سیاسی چرچیل که در سخنرانی یازدهم ماه مه اعلام شده بود، ناکام ماند. نخست‌وزیر قادر نبود نگرانیهای آدنائر را کم کند که لندن وارد هیچگونه توافقی که بدون آگاهی آلمان غربی باشد، نمی‌شود. او همچنین اعلام کرد که «این نباید به مثابه یك سیاست محرمانه، تعبیر شود» بنابراین اظهارات او به صدراعظم که او

«به طور خاص»، باید به سخنرانی یازدهم ماه مه اضافه کند که باید به آدنائر و آلمانی‌ها اطمینان دهد که هیچ کاری نمی کند که علائق آنها خراب شود، قادر نبود وحشت‌های آدنائر را فرو بنشاند.

صدراعظم به ویژه هنگامی نگران شد که دریافت نخست وزیر به نحو قابل توجهی نسبت به دیدار دو سال قبلشان، سالخورده‌تر نشان می‌دهد. او مشاهده کرد که چرچیل به سختی تمرکز پیدا می کند و به نظر نمی‌رسد که بویژه به خوبی از جریانها مطلع باشد. متعاقب آن، بلانکن هورن به کن اونیل گفت که «صدراعظم اعتقاد راسخ دارد که نخست وزیر نه به خوبی از او استقبال کرده است و نه به توصیه‌های او گوش کرده است. این شاید دکتر آدنائر را خیلی نگران نکرده باشد (او خود وضعی مشابه داشت!)، اما او اطمینان زیادی ندارد که نخست وزیر واقعاً اطلاعات کافی درباره مشکل آلمان داشته باشد، یا برای موضوعهایی مثل مشکلات یکپارچگی اروپایی.» بلانکن هورن با نگرانی به آدنائر گفت که «نخست وزیر کاملاً اطلاعات کافی در مورد مشکلات روز آلمان و جهان ندارد تا قادر باشد قضاوتی واقع‌بینانه و عاقلانه داشته باشد.» او به نحوی سیاستمدارانه اضافه کرد: «بدون این که از انگیزه‌های نخست وزیر سؤال کنیم، دکتر آدنائر به راحتی نمی تواند به او اعتماد داشته باشد که گفتگو با روسها درباره آلمان یا هر مسأله دیگری را سامان دهد.» فراتر از همه، صدراعظم «شگفت زده و تا حدودی خشمگین بود که در یك اجلاس رسمی در می‌یافت که نخست وزیر توجهی به آنچه او می گوید، نمی کند و به نظر نمی‌رسد چیزی درباره مشکلاتی که اروپا با آن درگیر بود بفهمد و در دنیای خود، به دور از مشکلاتی که در عمل دکتر آدنائر و دیگران با آن سر و کار داشتند، غرق بود.»

به طور رسمی، آدنائر به هر ترتیب در بازگشت از لندن اعلام کرد که از لندن، «بیشتر مطمئن» شده است. شاید صدراعظم به درستی نیات چرچیل را هنگامی که او به معاهده لوکارنو در سال ۱۹۲۵ در سخنرانی خود در یازدهم ماه‌مه

اشاره می کرد، کم اثر تشخیص داده بود که نیت او اجرای مو به موی موافقتنامه نیست، بلکه نیت «روح لوکارنو» است. این دیدگاه اجلاس، در گزارشهای بریتانیایی‌ها از بحثها و بعدها در خاطرات آدنائر بازتاب داشت. چرچیل، همچنین نگرانی خود را از این که توجه روسها تنها به فریب و دوز و کلك است، بیان کرده بود و این چیزی بود که آدنائر نمی‌توانست بیش از آن پیش برود. هنوز درباره این موضوع نه چرچیل و نه وزارت خارجه، برنامه‌ای برای کاهش نگرانیهای صدراعظم نداشتند.

در بازگشت به بن، آدنائر کوشید اهمیت سخنرانی یازدهم مه چرچیل را بکاهد. او به کاهش سلامتی نخست وزیر اشاره کرد و نقش بریتانیا را به عنوان یك قدرت بزرگ، رد کرد: «چرچیل یك مرد احساساتی است و می‌دانید که، او به نحوی هنرمندانه با استعداد است. او از (فقط) گوش کردن رنج می‌برد. نتیجه این شرایط، در این حقیقت نهفته است که گاهی او همه چیزها را در جریان گفتگوها درك نمی کرد. به طور خاص، وقتی او آنقدر که او هست، بیمار باشد، او باید یك گوشه‌ای کنار بکشد.» او همچنین ناخشنودی بریتانیا و حسادت ایالات متحده را بیان کرد و به دار و دسته حزبی اش گفت که احساسی از نارضایی وجود دارد که در بریتانیا، به صورت نجوا وجود دارد که آمریکا رهبری دنیا را در دست گرفته است و بریتانیای کبیر تنها تاریخ جهانی را با هدف این که در کنار آمریکا بماند، ترسیم می کند. در گفتگوی خصوصی با روزنامه نگاران در هجدهم ماه مه، صدراعظم تجزیه و تحلیل خود را با پیش کشیدن این پیشنهاد مطرح کرد که چرچیل، به مثابه یك سیاستمدار جنگی موفق، مایل است نقش تعیین کننده در زمینه سیاستی که به صلح بینجامد ایفا کند و در نتیجه آن، نسبت به ایالات متحده پیشی بگیرد، چرچیل همچنین می‌خواهد چیزی گفته باشد.

متعاقب آن، آدنائر هشدار داد که جمهوری فدرال باید از درگیر شدن با موضوع عدم توافق بین آمریکا ـ انگلستان دوری کند. بعد از همه اینها، می‌شد

انتظار داشت که سرانجام هر دو کشور به مصالحه دست یابند و در یك خط مشترك با یکدیگر توافق کنند؛ آلمان تنها می‌توانست از این قضیه آسیب ببیند که در موضعی دشوار بین دو متحد یعنی آمریکا ـ انگلستان قرار بگیرد. در این زمینه، صدراعظم پس از دیدارش از بریتانیا نتیجه گرفت که باید محتاط باشد. چرچیل از این که هرچه در توان دارد بهره بگیرد تا تنش فی مابین شرق و غرب را فرو بنشاند، دریغ نداشت چیزی که آدنائر اعتقاد داشت کاملاً برای جمهوری بُن مضر است و ممکن است برای حل مسأله آلمان، مشکل ایجاد کند.

صدراعظم هر دلیلی داشت تا محتاط باشد و سیاست خود را در زمینه یکپارچگی غرب و پیوستن جمهوری فدرال به آن از ناحیه چرچیل، خراب شده نبیند. چنان که وزارت خارجه به زودی این بیمناکی را دریافت، چرچیل واقعاً قصد داشت به یکپارچگی دوباره آلمان بریك اساس بیطرفانه کمك کند تا به توافقنامه‌ای با اتحاد شوروی دست یابد. در شانزدهم ماه مه، روز بعد از خروج آدنائر از لندن، چرچیل به پی یرسون دیکسون از وزارت امور خارجه گفت که او «ذهن خود را به این احتمال که یك آلمان یکپارچه و بیطرف تشکیل شود، نبسته است.» دیکسون در یادداشت‌های خود یادآور می‌شود: «نخست وزیر این اظهارات را در موضوع مذاکرات سطح بالای ممکن با روسها مطرح کرد و من فکر می کنم مطلوب باشد که بپذیریم چنین راه حلی برای آلمان می‌تواند بخشی از موافقتنامه‌ای با روسها باشد.»

دو روز بعد، چرچیل دیدگاهی مشابه را با ویلیام استرنگ و سلوین لوید مطرح کرد، اما این بار او افزود که ایجاد یك آلمان دوباره متحد شده و بیطرف تنها در شرایطی ممکن است که «آلمان بخواهد، تنها وقتی که آنها چنین چیزی را بطلبند». این موضوع گشوده باقی ماند که آیا او به دولت آلمان غربی اشاره می کند، یا منظور او مردم آلمان در شرق و غرب است. وزارت خارجه به نحوی فزاینده نگران دیپلماسی سران چرچیل شامل سیاست آلمان او بود و در نوزدهم ماه مه، فرانك

رابرتس یادداشتی بلند تحت عنوان «آلمان بیطرف و یکپارچه» نوشت که در آن عقاید اخیر چرچیل را لحاظ کرد.

رابرتس اطمینان خود را نسبت به این که پیشنهادهای چرچیل «شکست کامل» استراتژی‌ای است که متحدان غربی از سال ۱۹۴۷ تاکنون دنبال می کرده‌اند، ابراز می‌دارد. این موضوع به بازگشتی به نظام پوتسدام در مورد دولتمداری در آلمان می انجامید و بنابراین به معنای «عقب گرد از اتحاد» بود؛ در واقع این موضوع «انقلابی» در سیاست خارجی بریتانیا بود. رابرتس نتیجه گرفت که در این مرحله اتحاد آلمان غیر ممکن است. اهداف قدرتهای غربی هنوز تأمین نشده بود و این عملی نبود که آنها بتوانند در حال حاضر آنگونه که درباره پیوستن جمهوری فدرال به غرب، نتیجه گرفته بودند، چیزی به دست آورند:

(متحدان غربی) مثل ما اهداف مشترکی در مورد همکاری نزدیکتر جمهوری فدرال دارند و در نهایت نسبت به یك آلمان دوباره متحد، با جهان غرب... سیاستهای ناموفق در قبال آلمان و اروپای غربی نمی‌تواند در حال حاضر با توافقی که بر سر مسأله آلمان با اتحاد شوروی صورت می‌پذیرد، تأمین شود. آنگونه که دکتر آدنائر خود در پانزدهم ماه مه گفت، تجدید یکپارچگی آلمان در آزادی، تنها در شرایطی تحقق پیدا می کند که احتمال توافق عمومی با اتحاد شوروی حاصل شده باشد.

رابرتس تصویری به مراتب بدبینانه نسبت به شرایط ترسیم کرد که در چه شرایطی طرحهای چرچیل به ثمر می‌نشینند. این مسأله به شکست آدنائر در انتخابات آتی در آلمان غربی و پیروزی یك دولت ضعیف سوسیالیست که دیر یا زود به ملی گرایی افراطی می کشید، می‌انجامید. به گفته رابرتس، موضوع این نبود که دولت بیطرف آلمان، غیر نظامی باشد یا نیروهای مسلح ملی داشته باشد. بدون فراهم آمدن یك نگاه مشترك، او تأکید کرد که می توان انتظار داشت که کشور به طرف اتحاد شوروی، گرایش پیدا کند.

یك آلمان غیر نظامی کاملاً «در سایه» اتحاد شوروی بود و همان نقشی را در سیاست جهانی به عهده می گرفت که دولت ویشی در فرانسه. اگر یك آلمان دوباره متحد، یك ارتش ملی داشت، کشور وسوسه می‌شد تا از قدرت اقتصادی‌اش در گفتگو با شرق و غرب استفاده کند و همان گونه که مسکو در موضع مالکیت اراضی شرق آلمان سابق پشت خط ادر ـ نیس بود، اتحاد شوروی قادر می‌بود که پیشنهادهای بهتری نسبت به قدرتهای غربی به آلمان ارائه کند. در بهترین حال، غرب می توانست درمورد اراضی «سار» که مورد ادعای فرانسه بود، به آلمان پیشنهادهایی بدهد. بنابراین می‌شد انتظار داشت که یك آلمان بیطرف وارد اتحادی با اتحاد شوروی بشود. رابرتس نتیجه گرفت که «ما بنابراین با اقدام خود خطرات بیشتری را متوجه امنیت خود و جهان می کنیم».

افزون بر آن، رابرتس اعتقاد داشت که ساختار دفاعی ناتو این را کاملاً اساسی جلوه می‌دهد که متحدان غربی باید اراضی آلمان غربی را جزو ترکیب خود بدانند. یك آلمان بیطرف خواستار عقب نشینی همه نیروهای بیگانه می‌شد که شاید به عقب نشینی زودهنگام واحدهای آمریکایی از اروپا بینجامد.

در چنین زمینه‌ای آشکار بود که «ناتو نمی توانست دیگر یك سپر حفاظتی برای اروپا و بریتانیا عمل کند.» اروپا بنابراین وابسته به «خیرخواهی» اتحاد شوروی می‌شد. دفاع آلمان غربی، ضروری بود تا حداقل نیروی دفاعی ناتو را تأمین کند. افزون بر آن، آلمان، بیطرف برای ایجاد دوستی آلمان ـ فرانسه ایجاد یکپارچگی اروپا، مصیبت بار بود. در راستای یافتن محورهای نزدیك برای گفتگو درباره توجیه چرچیل، رابرتس، به نحوی شگفت انگیز تمایلاتی اروپایی مدارانه را در یادداشت خود بروز داد که بیش از آن در تفکر وزارت امور خارجه بریتانیا آشکار نبود. در واقع، او مطمئن بود که یك آلمان دوباره متحد شده از همه سازمانهای اروپایی نظیر شورای اروپا، سازمان همکاری اقتصادی اروپا و جامعه دفاع اروپایی خارج خواهد شد و بدون آلمان، این سازمانها نمی توانستند به بقای خود ادامه دهند.

بنابراین، دیر یا زود، بازگشت ناسیونالیسم آلمان و بازگشت اختلافات فرانسه با آلمان و آلمان غربی را می شد انتظار داشت.

در یادداشت خود، رابرتس نه تنها قویاً سیاست نخست وزیر خود را نقد می کند، بلکه خود را متمایل به ادامه سازوکار جنگ سرد نشان می دهد و تمایل خود را به سمت پیوستن جمهوری فدرال به غرب، آشکار می کند. همکار او پی یرسون دیکسون که یادداشت رابرتس را با تفکرات خود ادغام کرده بود، در این فکر سهیم بود. دیکسون در نوزدهم ماه مه توضیح داد که «برگشت سیاست آلمان غربی، باعث می شود ما با این ساختار روی سرمان راه برویم». افزون بر آن، به نظر می رسید این کاملاً غیرضروری است، چرا که اتحاد شوروی احتمالاً با وضع موجود در اروپا با نگاهی به استحکام موضع خود و به کارگیری فرصت ها در آسیا، راضی بود. در راستای جلوگیری از یك جنگ سوم جهانی، باید سیاست بریتانیا وضع موجود را تقویت می کرد، اما نه با وررفتن به آن. پس از همه اینها، غرب در موضع یك اتحاد کامل آتلانتیك و اروپای متحد بود و در این راستا بیش از سه چهارم آلمان باید تجدید سلاح می شد و ضدروسی باقی می ماند.

ده روز بعد، در بیست ونهم ماه مه، رابرتس به وزارت امور خارجه هشدار داد که مطبوعات آلمان غربی، با توجه به طرحهای چرچیل برای یك آلمان بیطرف، بوی خیانتی را استشمام کرده اند. در همان روز، معاون پارلمانی ناتینگ، با نگرانی از کارشناسان خود خواست که نظر خود را درباره تفکر نخست وزیر علنی کنند. بنابراین در سی ام ماه مه، استرنگ یادداشت رابرتس را که آن را تصحیح کرده و اندکی غلط گیری کرده بود، برای نخست وزیر فرستاد. یك روز بعد، چرچیل پاسخ گفت و اندکی محتاط تر از آنچه تاکنون گفته بود آن را «کاملاً نتیجه زشت چرخشی به راست» خواند. به هر ترتیب او هنوز مطمئن بود که در زمینه «خطوط جاری که ما را مستقیم به سوی جنگ می برند»، کاری باید کرد، اما آشکار بود که «جوانمردی مانع از آن می شود که بگذاریم آدنائر سقوط کند. این را به او قول داده ام

و او کاملاً آن را درك کرده است».

در حالی که بیش از این به احتمال بیطرفی آلمان اشاره نمی کند، چرچیل اضافه کرد: «من هنوز به نتایجی عقلانی نرسیده ام، اما در نهایت هیچ خویشتنداری هم ندارم». نخست وزیر تعهد می کند که یك بار دیگر یادداشت را بررسی کند. رابرتس پیشنهاد می کند که به او زمانی اندك داده شود تا شرایط را دوباره بررسی کند: «دیدگاههایمان را گفته ایم و باید بیشتر بررسی کنیم.»

پیشنهادهایی برای کنفرانسی در برمودا

در اواخر ماه مه ۱۹۵۳، منابع وزارت خارجه همچنین نگران ابتکار عمل فرانسه برای یك اجلاس سران بودند. باداشتن محرکی مثل سخنرانی چرچیل در یازدهم ماه مه، نخست وزیر مه یر تلگرامی برای آیزنهاور در بیستم‌ماه‌مه فرستاد و از او خواست که با یك کنفرانس سران در حد سران دولتهای غربی موافقت کند. مه‌یر تصمیم داشت کنفرانس را روز بعد پیش از رأی گیری قطعی درباره دولت خودش در مجمع ملی در پاریس اعلام کند. در اجلاس غربیها، مه یر خواهان بحث درباره این مسأله بود که آیا اجلاس چهارقدرت با حضور اتحادشوروی باید برگزار شود یا نه. در تضاد با تمایل چرچیل به اجلاس غیررسمی، مه یر بر یك «برنامه توافقی و یك سیاست غربی توافق شده» اصرار داشت. آدنائر دریازدهم ماه مه از پاریس دیدن کرده و بعد از آن به رفقای حزبی اش گفته بود که دولت فرانسه از سخنرانی چرچیل مبهوت شده است، چرا که نخست وزیر فرانسه را به عنوان یکی از قدرتهای بزرگ در نظر نگرفته بود. به طور کلی، مه یر ابتکار ناگهانی را به‌عنوان ضرورتی برای اطمینان از این که کشور او در کنفرانس سران چرچیل نماینده ای خواهد داشت، مطرح کرده بود. فراتر از همه، نخست وزیر فرانسه تحت فشار بود که برای این استراتژی مردمی با توجه به افزایش مشکلات جنگ در هندوچین و بسیاری از مشکلات اقتصادی داخلی، چاره ای بیندیشد.

آیزنهاور تلگرام مه یر را هنگامی که در زمین بازی گلف بود، دریافت کرد. او بی درنگ به کاخ سفید بازگشت و با وزارت خارجه و نخست وزیر بریتانیا مشورت کرد. با وجود موضع مخالف وزارت امور خارجه که توصیه هایشان با توجه به شرایط بی ثبات جنگ در کره علیه کنفرانس غربیها بود، این بار آیزنهاور با چرچیل موافقت کرد. رئیس جمهوری تصمیم گرفت پیشنهاد مه یر را بپذیرد، نه به این خاطر که در اوضاع نابسامان داخلی، دست او را گرفته باشد. آیزنهاور، چرچیل و مه یر موافقت کردند که کنفرانسی را در برمودا که از اراضی بریتانیا بود و یك پایگاه نظامی آمریکا در آن مستقر بود، برگزار کنند. اجلاس در هفدهم ژوئن آغاز می شد. رئیس جمهوری آنقدر مراقب بود که در اعلام عمومی اهداف کنفرانس، بگوید: «برای رسیدن به دیدگاههای مشترك». در نامه ای به چرچیل، او گفت که کنفرانس برمودا، «در هیچ عرصه ای . . . به گفتگوهای چهار قدرت با حضور اتحادشوروی گره نخورده است . . . و نباید به عنوان یك عرصه پارلمانی تلقی شود.» به هر ترتیب استفاده از کنفرانس برمودا، برای کسب توافق برای اجلاس چهارقدرت با مالنکوف، کاملاً همان چیزی بود که چرچیل به دنبال آن بود.

او در پاسخ به سؤالی از سوی کلمنت اتلی در مجلس عوام در مورد نگرانی از اهداف کنفرانس گفت که «امیدواری اصلی این است که ما بتوانیم گامی سازنده به سوی یك اجلاس برداریم.»

بنابراین در راستای پیشنهاد نخست وزیر فرانسه، ابتکار چرچیل برای پایان جنگ سرد، به یك گام مهم در کمتر از دو هفته پس از سخنرانی او در یازدهم ماه مه، انجامید. نخست وزیر بریتانیا آشکارا اعتقاد داشت که کنفرانس برمودا به یك کنفرانس چهارقدرت با رهبران جدید شوروی می انجامد که نتیجه آن می تواند عصری از تنش زدایی در آینده ای نزدیك و پایان جنگ سرد در میان مدت یا بلندمدت باشد. چرچیل فوق العاده مطمئن بود که قادر است آیزنهاور و رهبر فرانسه را متقاعد کند با یك کنفرانس عمومی بین المللی قدرتهای بزرگ برای حل

مشکلات پس از جنگ موافقت کنند و از این منظر به بریتانیا اجازه دهند به ایفای نقش جهانی خود ادامه دهد. به هر ترتیب، خوش بینی چرچیل بی دلیل بود. روند رویدادها، در جهتی کاملاً مغایر چیزی پیش رفت که نخست وزیر خوش بینانه انتظار آن را داشت.

افزون بر آن، هم وزارت امور خارجه بریتانیا و هم صدراعظم آلمان کماکان نگران طرحهای چرچیل بودند. همین درك و دریافت در واشنگتن هم وجود داشت. با این وجود، دیپلماتهای بریتانیایی به نظر نمی‌رسید کاملاً متحدان غربی و فراتر از همه نگرانی عمیق آلمانی ها و بی اعتمادی عمومی به دولت بریتانیا را درك کرده باشند. در یکم ژوئن از سوی مدیر ستاد مرکزی به سلوین لوید گفته شد که باتوجه به مشکلات آلمان ـ انگلستان، مشکلات کنونی در روابط با جمهوری فدرال محدود است. این از حقیقت فاصله داشت. شمار مشکلات محدود بود، اما اهمیت آنها در روابط آلمان ـ انگلستان زیاد بود.

نگرانیهای صدراعظم آلمان با ملاقات او با چرچیل در ماه مه تنها اندکی فروکش کرد و وضع آنها با توجه به کنفرانس وزیران خارجه غربی که قرار بود در برمودا برگزار شود، بدتر شد. آیا چرچیل در متقاعد کردن دیگر دولتهای غربی برای پذیرش یك کنفرانس سران و شاید حتی اطمینان دادن به آنها درباره نظریات خود درباره لوکارنو موفق می‌شد؟

صدراعظم خیلی نگران بود. اعلام کنفرانس برمودا، به مثابه آغاز دیپلماسی سران مورد علاقه چرچیل تلقی می‌شد که آدنائر از این بیم داشت و آن را نمی‌پسندید. پس از همه اینها، چنین تحولی می‌توانست در جریان انتخابات آتی عمومی جمهوری فدرال آلمان در اوایل سپتامبر ۱۹۵۳، ضربه ای وارد کند.

اما آدنائر لازم نبود نگران باشد. تقریباً بلافاصله پس از آن که آیزنهاور و چرچیل موافقت کردند پیشنهاد نخست وزیر فرانسه را برای برگزاری یك اجلاس از سران دولتهای غربی در برمودا بپذیرند، کار به دشواری کشیده شد. مه یر رأی

لازم را در مجمع ملی در پاریس با وجود اعلام کنفرانس از دست داد. تقریباً برای پنج هفته، هیچ سیاستمدار فرانسوی نتوانست یك دولت جدید را در فرانسه تشکیل دهد. اگر چه چرچیل رئیس جمهوری آمریکا را تحت فشار قرار داد تا کنفرانس را بدون شرکت فرانسه تشکیل دهد، (به مصداق ضرب المثل انگلیسی ـ فرانسوی «زخمی نمی تواند فکر خود را شکل دهد»، آیزنهاور این موضوع را رد کرد. سرانجام در نوزدهم ژوئن رئیس جمهوری موافقت کرد که کنفرانس برمودا در هشتم ژوییه (با حضور یا بدون حضور نماینده ای از فرانسه) آغاز شود. چرچیل فشار زیادی روی او گذاشته بود و معتقد بود که «معطل کردن برای من بسیار سخت است و برای مسائل جهانی خیلی بد است». آیزنهاور کاملاً از این می ترسید که چرچیل صبر و قرار از کف بدهد و خود یك «سفر انفرادی» را به مسکو در پیش گیرد تا به تنهایی با مالنکوف به گفتگو بنشیند.

بیشتر با کمك آیزنهاور، سرانجام در ۲۷ ژوئن، ژوزف لانیل به عنوان نخست وزیر در پاریس سوگند یاد کرد؛ شرکت فرانسه در کنفرانس آتی برمودا، به نظر می رسید تضمین شده است. به هر ترتیب، سلامت چرچیل، ناگهان در اواخر ژوئن ۱۹۵۳ به هم ریخت و به تعویق ناگهانی کنفرانس برمودا انجامید. از آن زمان، شورشهایی مردمی در جمهوری دمکراتیك آلمان شکل گرفت و در نتیجه هم چرچیل و هم آیزنهاور موضوع برگزاری یك کنفرانس سران غرب را کمتر دارای اضطرار تشخیص دادند (البته به دلایل بی شمار). رویدادها در آلمان شرقی، تأثیری عمده در روند جنگ سرد در سالهای دهه ۱۹۵۰ و پس از آن داشت؛ آنها کاملاً تحت تأثیر موضوع دیپلماسی شخصی چرچیل و شکست نهایی او برای رسیدن به هدفهای بزرگش بودند.

فصل دوازدهم

پیروزی و فاجعه

بریتانیا، ایالات متحده و شورش در آلمان شرقی

سخنرانی چرچیل در یازدهم ماه مه در پارلمان، توجه بین المللی را معطوف دیدگاه او برای پایان دادن به جنگ سرد کرد. چند هفته بعد، او یك بار دیگر ابتکار عمل را از دست داد و دیگر هرگز در جریان بیست و دوماه بعدی که نخست وزیر بود، آن را به دست نیاورد. شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان (GDR)، که ناگهان در ۱۶ و ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳، فوران کرد، دیدگاههای «اجلاس سران» چرچیل را مقابل موقعیت شکست سیاستهایش قرار داد.

رویدادهای آلمان شرقی، به طور مختصر در زیر شرح داده شده است و اگر چه شباهت اندکی با تحولات آشکار در دیگر کشورهای اروپای شرقی داشت، نه تنها اعتراضات جهانی را به خشونت رژیم جمهوری دمکراتیك آلمان علیه مردم شرق آلمان برانگیخت، بلکه تسلط اتحاد شوروی را بر دولتهای اقماری اش در

اروپای شرقی با خطر مواجه کرد. شورش در آلمان شرقی، به عنوان یك نقطه تمرکز دیگر برای نبرد چرچیل با دولت آیزنهاور و وزارت امور خارجه در مورد این استراتژی بود که غرب باید به سوی رهبران جدید در کرملین حرکت کند. هیچ کدام از کارشناسان غربی از جمله آنها که نخست‌وزیر را در انزوا اقرار داده بودند، از بهره گیری از رویدادهای جمهوری دمکراتیك آلمان برای برنامه سیاسی آینده خود، دریغ نداشتند. با وجود لفاظی های عمومی رهبران غربی، سرنوشت مردم آلمان شرقی اهمیت اندکی برای آنها نسبت به ملاحظات تاکتیکی و استراتژیك داشت که چگونه دنیای غرب باید نسبت به رویدادهای پشت پرده آهنین واکنش نشان دهد.

نیات جانشینان استالین در مورد آینده جمهوری دمکراتیك آلمان اهمیتی حیاتی برای دیپلماسی سران چرچیل داشت. با درجهٔ زیادی، سیاست چرچیل براین تلقی استوار بود که وارثان استالین آماده اند دولت موجود آلمان شرقی را قربانی کنند و آلمان بیطرف و دوباره یکپارچه شده را براساس موازینی که بریتانیای کبیر تضمین کننده آن بود، بپذیرند. به جای آن شورویایی‌ها بهره‌های مادی زیادی از جانب غرب دریافت می کردند.

در حالی که بیشتر سیاستمداران غربی هنوز باور داشتند که پیشنهادهای رهبران جدید مسکو، عمدتاً مانورهای سیاسی دوران پس از مرگ استالین است، چرچیل کماکان حتی پس از قیام مردمی در جمهوری دمکراتیك آلمان، مطمئن بود که گفتگوهای غیررسمی در سطح بالا با وارثان استالین می تواند به پایان زودهنگام جنگ سرد بینجامد.

دلایل و انگیزه های ناآرامی در جمهوری دمکراتیک آلمان و «طرح بریا» برای یکپارچگی دوباره آلمان

شورش در برلین شرقی در شانزدهم و هفدهم ژوئن ۱۹۵۳، نتیجه اوضاع وخیم اقتصادی و سقوط ناگهانی استاندارد زندگی در جمهوری دمکراتیك آلمان

بود. طی چندساعت اعتراضات کارگران به یك ابراز نارضایتی عمومی علیه نظام آلمان شرقی بدل شد. شورش به سرعت به ۳۰۰ شهر آلمان شرقی گسترش یافت و حتی حومه ها را هم در برگرفت؛ اعتراضات، بیش از نیم میلیون تظاهر کننده را شامل می‌شد. پس زمینه این وقایع در این واقعیت نهفته بود که با جنگ کره و تشدید جنگ سرد، استالین بر افزایش سرعت صنعتی شدن و تجدید سلاح اتحاد شوروی تأکید کرده بود و دامنه آن را به کشورهای اقماری هم کشانده بود. افزون بر آن، کرملین خواستار تداوم پرداخت هزینه های سنگین بازسازی بود که آینده اقتصاد آلمان شرقی را با خطر روبرو می کرد. در ژوییه ۱۹۵۲، دومین کنفرانس حزب SED، حزب کمونیست آلمان شرقی، تصمیم گرفت که برای «ایجاد سوسیالیسم» در آلمان شرقی، فشار بیشتری وارد کند؛ این به زودی از سوی استالین تأکید شد. افزون بر تمرکز روی صنایع سنگین، اشتراکی شدن مزارع، تعطیل تقریباً همه کسب های خصوصی و همزمان نادیده انگاشتن صنایع مصرفی، همه به معنای نابودی آزادیهای سیاسی و تمرکز گرایی همه نهادهای سیاسی بود: جمهوری دمکراتیك آلمان، باید از اتحاد شوروی استالین الگو می گرفت. این سیاست ها به سخت گیری شدید و نارضایتی عمومی در میان مردم آلمان شرقی انجامید.

در زمستان ۵۳ـ۱۹۵۲، سیاستهای رهبر جمهوری دمکراتیك آلمان، والتر اولبریخت، یك بحران غذایی جدی را ایجاد کرد که به زودی به یك نزول جدید در تولید صنعتی و استاندارد زندگی ختم شد. هزاران نفر از مردم، آلمان شرقی را به قصد جمهوری فدرال ترك کردند و این فرآیندی بود که تنها شرایط اقتصادی را در نخستین کشور «کارگران» و «کشاورزان»، آن گونه که جمهوری دمکراتیك آلمان در برنامه رسمی اش برآورد می کرد، بدتر می کرد. SED از استالین خواستار کمك اقتصادی فوری شد، اما پاسخ مثبتی دریافت نکرد. هنگامی که نخبگان آلمان شرقی به مسکو رفتند تا در تشییع جنازه استالین شرکت کنند، به آنها اطلاع داده شد که هیچ کمکی در پیش نیست؛ اتحاد شوروی آنقدر مشکلات اقتصادی برای خودش

داشت که نتواند به کسی کمك کند.

درخواستهای اضطراری بعدی جمهوری دمکراتیك آلمان برای کمك شوروی در ماههای مارس، آوریل و مه ۱۹۵۳ هم کاملاً با شکست روبرو شد، اگر چه حمل برخی موادخام در هجدهم آوریل وعده داده شد و هزینه بازسازی کاهش یافت. پیشتر در این ماه، کرملین برضرورت آرام کردن روند سیاست سوسیالیستی کردن جمهوری دمکراتیك آلمان تأکید کرده بود، اما این موضوع توسط اولبریخت نادیده گرفته شده بود. به جای آن، رهبری آلمان شرقی طرحهای آنها را کنار می گذاشت تا کشور را از ناتوانی اقتصادی نجات دهد. در بیست و هشتم ماه مه ۱۹۵۳، حزب اعلام کرد که در میانگین‌های کار در کارخانه های آلمان شرقی ده‌درصدافزایش باید به وجود آید. این به آن معنا بود که در راستای حفظ سطح حقوقهای موجود، کارگران باید ده درصد بیشتر تولید می کردند؛ به بیان دیگر، دستمزدهای آنها قطع می‌شد. هنگامی که قیمت ها ناگهان افزایش یافت و یارانه ها قطع شد، مردم منفجر شدند. این عوامل یك اعتراض عمومی را برانگیخت. کارگران در بسیاری از کارخانه ها دست به اعتصاب زدند. مسئولان رهبران اعتصابها را دستگیر کردند، اما باید به سرعت آنها را در نتیجه اعتراضات افکارعمومی آزاد می کردند.

بحران، به سرعت اعتبار رهبری جمهوری دمکراتیك آلمان را مخدوش کرد. اولبریخت، حتی با انتقاد از خود در SED روبرو شد. به طور خاص، وزیر امنیت داخلی، ویلهلم زایسرر و رودولف هرنشتات نامزد دفتر سیاسی و سردبیر روزنامه حزب SED، یعنی نیوز دویچلند شیوه رهبری اولبریخت را مورد نقد قرار دادند و تلاشهای او را برای ایجاد یك جمهوری دمکراتیك آلمان استالینیست، بیرحمانه دانستند.

در اوایل ژوئن، اتحاد شوروی به SED دستور داد که شیوه های اقتصادی اخیر را لغو کند و «شیوه جدیدی» در پیش گیرد. تحت فشار نارضایتی های

اجتماعی و سیاسی در چکسلواکی، مثل لهستان و مجارستان، مسکو تصمیم گرفت بحران را از طریق دست کم بازسازی اقتصاد سوسیالیستی در آلمان شرقی فرونشاند. با توجه به بسیاری از اسناد که کامل نیستند و اخیراً به دست آمده اند، کرملین کاملاً از روند اوضاع در اروپای شرقی نگران بود. در میان بهت مردم آلمان شرقی، در یازدهم ژوئن افزایش قیمت‌ها، قطع یارانه ها و فشار برای ایجاد مزارع اشتراکی و انحلال شرکتهای خصوصی، ناگهان از طریق یك اعلامیه عمومی، لغو شد. رهبری SED حتی پذیرفت که خطاهایی داشته است. روشن بود که دستورها از مسکو آمده است.

در این میان، در آوریل و مه ۱۹۵۳، وزیر خارجه شوروی مولوتف وضع جمهوری دمکراتیك آلمان را با کمك یك گروه منتخب از مشاوران که شامل معاون وزیر خارجه آندری گرومیکو و کارشناس اروپای غربی، ولادیمیر سمنوف می‌شد تجزیه و تحلیل کرد که اطلاعات آنها به تصویر نگران کننده موجود افزود. سمنوف پیش نویس تعدادی متن را در باره بحران تهیه کرد؛ به طور خاص یادداشت او در دوم ماه مه حکایت از راه حلی می کرد که در نهایت اجرا شد.

بریا که به عنوان وزیر کشور و امنیت، مسئول سرویس اطلاعاتی شوروی هم بود، از شرایط بحرانی در آلمان شرقی، حتی پیش از اینها هم با خبر بود. او کاملاً این موضوع را دریافته بود، چنان که در یك گزارش اطلاعاتی در ششم ماه مه بیان کرد که این موضوع، تبلیغات غرب، آن گونه که عده‌ای در مسکو و برلین شرقی ادعا می کنند، نیست، بلکه سیاست اقتصادی جمهوری دمکراتیك آلمان، عامل این بحران است.

در پنجم ماه مه، در چهاردهم ماه مه و دوباره در بیستم ماه مه، موضوع به وسیله ریاست شورای وزیران در مسکو مورد بررسی قرار گرفت.

اولبریخت کاملاً به خاطر سیاست اقتصادی‌اش مورد انتقاد بود، همان گونه که به خاطر پیروانی که او در جمهوری دمکراتیك آلمان به کار گمارده بود، مورد

انتقاد قرار داشت. در جریان اجلاس کمیته مرکزی حزب کمونیست در بیست و هفتم ماه مه در مسکو، شرایط در آلمان شرقی با جزئیات کامل مورد بحث قرار گرفت و ظرف چند روز تصمیم‌هایی مهم در باره سیاست آلمانی اتحاد جماهیر شوروی اتخاذ شد. برخوردهای شخصی و مشاجرات تند که در باره موضوع کنفرانس بروز کرد و این سؤال که آیا بریا از ایجاد یك آلمان یکپارچه و بیطرف که بر اساس یك موافقتنامه دوستی با اتحاد شوروی شکل گرفته باشد، به روش چرچیل حمایت می کند، یا نه، هنوز یك راز بود؛ یك تجزیه و تحلیل به این شرح است: بدتر شدن وضع در جمهوری دمکراتیك آلمان و دیگر کشورهای اقماری، اضطرار برخورد با تحولات در آلمان شرقی را افزایش داد. فراتر از همه، شکل گیری ناگهانی بحرانها در بلغارستان و به ویژه در چکسلواکی در اوایل ژوئن، مسکو را ناگزیر ساخت که شرایط در جمهوری دمکراتیك آلمان را مورد ملاحظه قرار دهد تا از چنین تحولی بر اساس این مدل در کشورهای اقماری جلوگیری کند. پس از یك اصلاحات، که دولت چك کاملاً آن را اجرا کرد و پس انداز و جدول بیمه زندگی بیشتر شهروندان را نادیده گرفت، اعتصابات و نارضایتیهایی در پیلسن و جاهای دیگر در جمهوری چك بروز کرد. قدرت و بی رحمی پلیس چك، پلیس مرزی و واحدهای ارتش با هم به کار گرفته شد تا نارضایتیها در یکم و دوم ژوئن سرکوب شود.

در دوم ژوئن رهبران جمهوری دمکراتیك آلمان، اولبریخت و اتو گروتوول (به همراه فرد اولسنر که به عنوان مترجم عمل می کرد) در مسکو نشستی را برگزار کردند. در نشست، ظرف سه روز بعد (۴-۲ ژوئن) آنها برای برنامه‌های اصلاحات تردیدآمیز خود، نکوهش شدند و دستور گرفتند که سیاست جدید رادیکال مسکو را برای آلمان شرقی که در دوم ژوئن در کرملین نهایی شد، به کاربندند. رهبری جمهوری دمکراتیك آلمان مجبور بود، ایجاد سوسیالیسم را شتاب ببخشد و یا برای آن فشار بیشتری وارد کند و استراتژی اولبریخت برای کشاندن کشورش به یك

الگوی سوسیالیستی باید کنار گذاشته می‌شد. اولبریخت، پس از تلاش موجه برای دفاع از سیاست خود، انتخابی جز پیروی از رهبری مسکو نداشت.

اولبریخت و گروتوول با ناخرسندی رهبری مشترك روبرو بودند، اما بریا به‌طور خاص به آنها تاخت. در ۲۸ ماه مه، مسکو اعلام کرد که نقش نظامی اتحاد شوروی در قبال جمهوری دمکراتیك آلمان به خاطر تمایل به ایجاد نظام شهروندی برپایه الگوی روابط قدرتهای غربی با آلمان غربی پایان یافته است. سمنوف به‌عنوان نخستین کمیسر عالی اتحاد شوروی در آلمان شرقی منصوب شد. در ششم ژوئن پس از بازگشت به برلین شرقی، سمنوف سیاست جدید مسکو را برای دفتر سیاسی آلمان شرقی تشریح کرد.

سه روز بعد، در نهم ژوئن، پس از تعدادی از نشستهای پر تلاطم دفتر سیاسی (پولیت بورو)، رهبران جمهوری دمکراتیك آلمان تصمیم گرفتند که چگونه استراتژی جدید کرملین را به سیاست جدید آلمان شرقی انتقال دهند: نتیجه، بیانیه «تحول جدید» بود که در یازدهم ژوئن اعلام شد. مخالفان زیادی در دفتر سیاسی جمهوری دمکراتیك آلمان با خواستهای شوروی وجود داشتند.

به طور خاص، دستور کنار گذاشتن گرایش جمهوری دمکراتیك آلمان به صنایع سنگین و تمرکز بر صنایع سبك و مصرفی، قویاً مخالف زمینه‌هایی بود که تنها می‌توانست نابسامانی اقتصادی را در آلمان شرقی افزایش دهد. برخی سیاستمداران حتی خواستار اجرای گونه‌ای طرح مارشال از جانب شوروی برای جمهوری دمکراتیك آلمان بودند تا کشور را قادر سازد هم در صنایع سنگین و هم در صنایع سبك، تولید داشته باشد. اما این غیر عملی بود. حتی ادعای اولبریخت و رفقایش در زمینه تعویق اعلام «تحول نوین» به مدت دو هفته تا مردم آلمان شرقی آمادگی سیاست جدید را پیدا کنند، توسط کمیسر عالی شوروی رد شد. سمنوف به رهبری حیران جمهوری دمکراتیك آلمان تأکید کرد که «در دو هفته آتی، حتی نباید یك سخنرانی انجام دهند.»

از آنجا که اتحاد شوروی بدواً تصمیم نداشت اولبریخت را کنار بگذارد، نخوت و جزم‌اندیشی او در زمینه درستی سیاست به پا کردن فوری سوسیالیسم در جمهوری دمکراتیك آلمان، به زودی کرملین را به خشم آورد. مسکو، حمایت از رقیبان درون حزبی او را که در نتیجه بدتر شدن بحران، به طور فزاینده‌ای انتقادات خود را از شیوه رهبری اولبریخت و تلاشهای سرسختانه‌اش برای ایجاد یك آلمان استالینیست که با وجود افزایش نامردمی شدن نظام عنوان می کردند، آغاز کرد.

در اسناد مکتوب، بیشتر سیاستمداران غربی ظنین بودند که آیا تعبیر مسکو از «تحول نوین» و به کارگیری سیاست آلمانی اتحاد شوروی در بهار و تابستان سال ۱۹۵۳، هنوز بحث‌هایی را موجب می‌شد. آیا سیاست جدید یك مانور تاکتیکی برای برگرداندن شرایط در جمهوری دمکراتیك آلمان بدون تصمیم نسبت به یك تغییر طولانی مدت تحولات بود؟ یا بریا یا رفقایش در کرملین آن گونه که چرچیل اعتقاد داشت، کاملاً به تغییرات بنیادین در برنامه اتحاد شوروی در قبال مسأله آلمان اعتقاد داشتند؟ پس از همه این حرفها، از دیدگاه مسکو، اقتصاد بی ثبات جمهوری دمکراتیك آلمان در معرض تهدید خطرناك تجدید سلاح آلمان غربی و پیوستن آن به EDC بود که می توانست آن را به یك راه حل کامل برای غلبه مسکو بر مشکلاتی که با غرب برسر مسأله آلمان داشت، تبدیل کند. کرملین کاملاً از آن بیم داشت که تجدید سلاح آلمان غربی، ممکن است به انتقال مسئولیت سلاحهای اتمی به دولت بن و ژنرالهای آلمان غربی شود که برخی از آنها، از افسران آلمان نازی بودند. برخی دانشمندان با مارك کرامر موافقند که مولوتف برای سیاست جدید آلمان فشار وارد می کرد و نوعی وفاق درباره این استراتژی در مسکو وجود داشت اما، آن گونه که آشکار شد، تز او توجه بیشتری را برانگیخت. ادعای طولانی مدتی که بریا ـ شاید ابتدا با حمایت مالنکوف و سمنوف و سیاستمداران آلمان شرقی زایسر و هرنشتات ـ با این فکر که جمهوری دمکراتیك آلمان را قربانی آلمان دوباره متحد و دمکراتیك کند، با آن بازی کرد، هنوز مورد تردید است. برنامه

ادعایی بریا برای ایجاد یك آلمان بیطرف ومتحد، که او آن را در اجلاس کمیته مرکزی در ۲۷ ماه مه در کرملین اعلام کرد، شبیه پیشنهادی که چرچیل در آوریل و مه ۱۹۵۳ در لندن اعلام کرد، نبود. با وجود گشوده شدن بخش‌هایی از آرشیوهای روسیه به روی دانشمندان غربی، هیچ سند آشکاری به دست نیامده است که نشان دهد بریا تحت تأثیر چرچیل قرار گرفته بود و او به دنبال یك راه خروج در سیاست آلمانی مسکو بوده باشد. به هر ترتیب، هنوز نمی توان آن را به درستی دریافت. پرونده‌های بریا به نظر می‌رسد ناپدید شده باشد، اما شهادت شفاهی اخیر و خاطرات پیشکاران زنده دولت مالنکوف، احتمال این را مطرح می کند که چنین حرکتی توسط بریا، مالنکوف و برخی مشاوران آنها، در نظر بوده است.

برپایه خاطرات بحث‌انگیز و نه کاملاً قابل اعتماد پاول سودوپلاتف، مشاور مورد اعتماد بریا و ژنرال وزارت داخله روسیه که مسئول شعبه «کارهای ویژه» در وزارت امنیت داخلی بود، رئیس او، پیش از یکم ماه مه ۱۹۵۳ با او تماس گرفته بود. بریا به تغییر جمهوری دمکراتیك آلمان به «ایالت خودمختار» دریك آلمان جدید متحد و بیطرف فکر می کرد که از دولت ائتلافی شامل وزیران کمونیست و غیر کمونیست بهره‌مند می‌شد. این راه‌حل به معنای آن بود که «یك فاکتور توازن بخش مابین علائق شوروی و آمریکا در اروپای غربی» به کار گرفته شود. از آنجا که اتحاد شوروی باید از دنیای غرب امتیازاتی می گرفت، بریا امیدوار بود از غرب «برای کنار زدن دولت اولبریخت از نقش محوری به یك نقش حاشیه‌ای» خساراتی دریافت کند. به گفته سودوپلاتف و با توجه به برخی اطلاعات دیگری که توسط لوبسیمینسکی یك مورخ روس، به دست آمده است، آشکار است که بریا انتظار داشت یك کمك ده میلیارد دلاری از غرب دریافت کند تا اقتصاد شوروی را نجات بخشد و بازسازی کشور را پی گیرد و از شر ۲۰ میلیارد دلار کمك به جمهوری دمکراتیك آلمان که انتظار می‌رفت اتحاد شوروی در ده سال آینده به این کشور اعطا کند، خلاص شود. به نظر می‌رسید بریا، برای پیشرفت اقتصادی شوروی،

انگیزه‌ای نداشت. او همچنین بنا داشت آمادگی نظامی اتحاد شوروی را حفظ کند تا بتوان در مقابل تهدیدات داخلی و خارجی مقاومت کرد. پولی که برای امروزینه‌سازی و گسترش راه‌آهن و بزرگراهها نیاز بود، خیلی زیاد بود. این خطوط راه‌آهن و بزرگراهها به ما اجازه می‌داد واحدهای نظامیمان را آزادانه، حرکت دهیم. بنابراین، بحث دانشمندان بر سر این بود که مولوتف احتمال پایان دادن جنگ با غرب را در ذهن می‌پروراند و این دلیل اصلی آن بود که مخالف طرح بریا بود. مولوتف اعتقاد داشت که یك آلمان بیطرف، هرگز نمی‌تواند واقعاً صلح آمیز رفتار کند؛ مسکو بنابراین به این نیاز داشت که موقعیت خود را به دلایل استراتژیك در آلمان حفظ کند. بریا از زاویه نظامی به قضیه نگاه نمی کرد، اما به نظر می‌رسد او اعتقاد داشت که یك جنگ مطمئن با غرب، کمتر ازیك جنگ اتمی نیست، چرا که خطر نارضایتی عمومی که در برخورد با هدفهای نظامی مطرح می‌شود، بزرگتر از آن است که مولوتف یا هر کس دیگری در کرملین بتوانند دریابند.

چنان که ولادیسلاو زوبوك، مطرح می کند، دانش منحصر به فرد بریا درباره آزمایش قریب‌الوقوع نخستین بمب هیدروژنی شوروی، که او آن را از همقطارانش هم مخفی نگاه داشته بود، ممکن است ناشی از آن باشد که او به یك نبرد مطمئن با غرب علاقمند شده باشد. افزون بر آن، معلوم شده است که بریا خواستار گسترش نقش پلیس مخفی بوده است که به کمك آن، او سرانجام تصمیم گرفت قدرتهای دیکتاتوری را فراچنگ آورد و این بدنه را مسئول طراحی و اعمال یك سیاست موفق و جدید در قبال آلمان کند. با اعمال این موضوع، این امر، به کاهش اهمیت حزب می‌انجامید که کاملاً تحت حاکمیت خروشچف بود، چنان که این بدنه مسئول ارائه دستورات جدید ایدئولوژیك و استراتژیك بود. با نادیده گرفتن مخالفان رعب‌انگیز طرحهایش از ناحیه مولوتف و جناح داخلی روشنفکران مؤثر، بریا، علاقه خود را به طراحی سیاستهای جدیدی در قبال مجارستان، یوگسلاوی و اتریش ابراز می کرد. او تصمیم داشت ایمری ناگی را پس از ترمیم کابینه

مجارستان، در بوداپست به قدرت برساند که در برگیرنده توافقنامه‌ای برای حل مسأله اتریش بود و توافقی با یوگسلاوی تیتو در زمینه پذیرش این دیدگاه که برای رسیدن به سوسیالیسم بیش از یك راه را می‌توان رفت، اعمال کند.

در اوایل ژوئن ۱۹۵۳ با وحشت زده شدن رژیم اولبریخت در جمهوری دمکراتیك آلمان، متعاقب آن، شماری از تاریخدانان تحمیل سیاست جدید شوروی به جمهوری دمکراتیك آلمان را مورد تردید قرار دادند که این رفتار، فراتر از تدوین یك استراتژی برای مدیریت بحران است. خروج بی‌مقدمه از تفکر منسجم مسکو، به عنوان سقفی برای یك سیاست بنیادین جدید آلمان تلقی می‌شد که رهبری مشترك در کرملین از زمان مرگ استالین تدوین کرده بود که در تصفیه جمهوری دمکراتیك آلمان به خوبی ثمر بدهد. این تعبیر احتمالاً خیلی ساده‌انگارانه است. یك استراتژی منسجم در مورد حفظ شرایط در جمهوری دمکراتیك آلمان، در جریان پس از مرگ استالین شکل نگرفت. درباره سیاست آلمانی مسکو در اجلاس رهبری حزب کمونیست شوروی در ۲۷ مه ۱۹۵۳ بحثهای جدی در گرفت. هم مولوتف و هم بریا کاملاً پیش‌نویسهای متفاوتی را در قبال این که چگونه بحران در شرق آلمان را خنثی کنند، ارائه کردند. در نبود صور تجلسه ـ که هنوز در آرشیوهای ریاست جمهوری روسیه، محفوظ و مهر و موم است ـ دشوار است که دریابیم دقیقاً چه اتفاقی افتاد.

به هر ترتیب، در بیست و هفتم ماه مه آشکار شد که بریا، به‌طور تاکتیکی از ناحیه مالنکوف حمایت می‌شود و با مولوتف به‌طور جدی برخورد دارد، که در میان شگفتی همگان، خود را مورد حمایت خروشچف می‌دید. از آنجا که مولوتف پایان اشغال جمهوری دمکراتیك آلمان از سوی شوروی را خواستار بود تا شأن اولبریخت را تقویت کند و بر توقف اعمال سیاست اعمال زور برای ایجاد سوسیالیسم در جمهوری دمکراتیك آلمان تأکید داشت، به بریا گفته شد که اعلام کند: «ما تنها یك آلمان در صلح را نیاز داریم، مهم نیست سوسیالیسم در آنجا باشد، یا

نه». بریا بنابراین خواستار آن بود که تلاشی هم برای ایجاد سوسیالیسم در جمهوری دمکراتیك آلمان اعمال نشود؛ او اعتماد خود را به یك آلمان سوسیالیست بی‌ثبات که حیات آن به حمایت اتحاد شوروی وابسته بود، از دست داده بود. به جای آن، بریا خواستار آن بود که عوامل سرمایه‌داری به اقتصاد آلمان شرقی تزریق شود و ایجاد مزارع اشتراکی که توسط مردم آلمان شرقی پس زده شده بود، لغو شود. با وجود نیات خود، مالنکوف، ابتدا به ساکن به نظر می‌رسید به طرحهای بریا علاقمند است. جیمز ریشتر با اطمینان این موضوع را طرح می کند که مالنکوف یك فرصت‌طلب بود که «به سادگی با هر طرحی برای اتحاد دوباره یك آلمان بیطرف موافقت می کرد، اما در صورتی که شرایطی داخلی با خطر روبرو می‌شد، حاضر نبود روی این موضوع پای بفشرد». سرانجام در ژانویه ۱۹۵۵، در جریان اجلاس کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، هنگامی که مالنکوف به دلیل طرفداری از بریا در سال ۱۹۵۳ مورد حمله خروشچف قرار گرفت، مالنکوف پذیرفت (البته تحت اجبار) که واقعاً از «طرح بریا» برای آلمان حمایت کرده است: «امروز می‌پذیرم که اساساً موضع غلطی در قبال مسأله آلمان اتخاذ کرده‌ام».

با وجود این انشعاب آشکار در رهبری مشترك در ۲۷ ماه مه ۱۹۵۳ بین بریا ـ مالنکوف و مولوتف ـ خروشچف، یك نتیجه دشوار حاصل شد. یك کمیته کوچك شامل بریا، مالنکوف و مولوتف (و شاید وزیر دفاع بولگانین و همچنین خروشچف) پس از اجلاس ۲۷ ماه مه تشکیل شد تا با موضوع مواضع متفاوت برخورد کند و جزئیات را برای یك سیاست جدید گرد آورد. سرانجام، پس از بگومگوهای زیاد، تلاش دیگری از ناحیه بریا انجام شد تا وزیر خارجه را متقاعد کند تجدید یکپارچگی آلمان را بپذیرد، اما بریا تسلیم شد. به گفته مولوتف، بریا اظهار داشت: «به جهنم! یك اجلاس دیگر لازم نیست. من با موضع شما موافقم» روشن است که فراتر از هر چیز، این مولوتف بود که بریا را به تسلیم واداشت، اگر چه این

خروشچف بود که اعتبار آن را در خاطرات خود به نام خود تمام می کند. در هر صورت، اتفاق آراء در رهبری مشترك به‌طور رسمی دوباره به دست آمد. بنابراین پیش نویس مولوتف (که جوهره آن کار سمنوف بود) کاملاً تأیید شد؛ این پیش نویس به تدوین سندی تحت عنوان «معیارهایی برای بهبود شرایط سیاسی در جمهوری دمکراتیك آلمان» در دوم ژوئن ۱۹۵۳ انجامید که سیاست مدون مسکو را در قبال جمهوری دمکراتیك آلمان دربر می گرفت و «تحول جدیدی» را به SED تحمیل می کرد.

بنابراین در اواخر ماه مه و اوایل ژوئن ۱۹۵۳، بریا و مالنکوف اذعان کردند که موضع مولوتف و خروشچف را بپذیرند و با رفقای کمیته ریاست جمهوری موافقت کردند که این موضوع برای اتحاد شوروی اهمیت حیاتی دارد که بقای جمهوری دمکراتیك آلمان حفظ شود. ایجاد سوسیالیسم در آلمان شرقی تنها به این نیاز داشت که تا زمانی که شرایط ممکن ایجاد نشده است، از سرعت این فرایند کاسته شود. نتیجه گیری مارك کرامر درباره موضع قوی مولوتف پس از مرگ استالین به نظر غیر منصفانه نمی آید؛ مولوتف و بریا با سیاست مسکو در قبال آلمان موافق نبودند.

آشکار بود که به هر ترتیب مولوتف و خروشچف را فریب داده است (و شاید حتی مالنکوف را) و متعاقب آن کوشیده بود آنها را به راه خود بکشاند. به جای کنار کشیدن از برنامه خود، پس از آن که نتوانست آن را به عنوان سیاست رسمی شوروی قالب کند، بریا تصمیم گرفت روش دیگری را برای تحقق استراتژی خود اعمال کند. با کمك شبکه های گسترده مأموران مخفی در جهان شرق و غرب، بریا کوشید علیه همقطارانش توطئه کند. او تصمیم داشت سیاستی را اعمال کند که ابتدا غرب را برانگیزد و کرملین را مجبور به پاسخگویی کند. در اواخر آوریل ۱۹۵۳، بریا از مشاور نزدیك خود پاول سودوپلاتف خواست تا از تماسهای خود با مأموران مخفی در آلمان بهره گیرد «تا شایعاتی را دامن بزنند که اتحادشوروی آماده

است بر سر یکپارچگی آلمان معامله کند». متعاقب آن، بریا تصمیم گرفت «واکنش ها را در واتیکان، جناحهای مختلف درگیر در زمینه سیاست آلمان در آمریکا و افراد ذی نفوذ در اطراف کنراد آدنائر، صدر اعظم آلمان غربی، تحت نظارت بگیرد. با بروز چنین عواملی، بریا امیدوار بود که گفتگوهایی را با قدرتهای غربی آغاز کند». او به مشاور خود اظهار داشت که پروژه کاملاً محرمانه است و وزارت خارجه مولوتف نباید چیزی از آن بداند؛ این موضوع تنها برای این جریان می یابد که گفتگو با غرب آغاز شود.

بنابراین با وجود اعتراف به موافقت با موضع مولوتف پس از اجلاس کمیته مرکزی در ۲۷ ماه مه، بریا بر آن بود که مخفیانه موضوعی را که جمهوری دمکراتیك آلمان را از میان می برد، به جریان اندازد. او کاملاً امیدوار بود که سرانجام هر چهار قدرت متفق در فرایند یکپارچه شدن آلمان همکاری کنند.

در میان شگفتی، در نتیجه مواضع طولانی مدت و تأکیدات روشن چرچیل درباره یك کنفرانس بین المللی سران برای پایان دادن به جنگ سرد و یافتن راه حلی برای مسأله آلمان، بریا بر آن نبود که برنامه ای را اجرا کند که به لندن پیشنهادی ارائه کند یا از مأموران خود بخواهد که واکنش ها به برنامه های خود را در محافل دولت بریتانیا بیان کنند. دلایل این موضوع ناشناخته اند. شاید بریا یك دیدگاه مبهم درباره اهمیت بین المللی بریتانیا و نفوذ آن داشته است یا ـ مثل دیگر رهبران شوروی ـ او عمیقاً به چرچیل بی اعتماد بود و باور نداشت که نخست وزیر بریتانیا شریك توانایی در چنین روندی باشد. در نتیجه رد کردن موضوع از سوی مولوتف که موافقتنامه‌ای با بریتانیا را در مورد مسأله اتریش رد می کرد، بریا پس از سخنرانی یازدهم ماه مه چرچیل، بی اعتمادی عمیق مولوتف و خروشچف را به چرچیل دریافت و احتمالاً باور داشت که چنین پیشنهادی به بریتانیا، می تواند مقرون به فایده برای متقاعد کردن نهایی همقطارانش برای حمایت از برنامه هایش در قبال یکپارچه شدن دوباره آلمان باشد. هنوز این معما باقی است که بریا باید اطمینان

بیشتری به آدنائر، آیزنهاور و واتیکان نسبت به چرچیل می‌داشت. این موضوع، البته این سؤال را مطرح می کند که آیا خاطرات سودو پلاتف را باید باور داشت و آیا بریا سرانجام طرحی برای ایجاد یك آلمان یکپارچه و بیطرف داشته است یا آیا این تحلیل مثل خیلی از فرضیات دانشمندان تنها بر شایعات بی‌اساس استوار است؟ هنوز چنان که نتیجه گرفته شده است، خاطرات خروشچف، مولوتف و سودو پلاتف و برخی دیگر از اسناد به این واقعیت اشاره دارد که بریا برنامه‌ای داشت که جمهوری دمکراتیك آلمان را مجازات کند و آلمان را بر اساسی بیطرفانه دوباره یکپارچه کند. و بریا به نظر می‌رسد با این تلقی کار خود را درباره سیاست ادامه داد، حتی پس از آن که رهبری مشترك یك استراتژی جایگزین را در دوم ژوئن ۱۹۵۳ تصویب کرد.

نیروهای زیادی برای مجازات جمهوری دمکراتیك آلمان نیاز بود و اعمال سیاستی برای توافق با دنیای غرب باید بریا را به پیگیری چنین موضوعی کشانده باشد.

یك سیاست که از نظر بنیادی درباره آلمان متفاوت بود، باید کمك اقتصادی غرب را بیشتر عملی می کرد. چنان که در بالا توضیح دادیم، بریا، کاملاً امیدوار بود که پرداخت پول از سوی اتحادشوروی برای بازسازی آلمان در ده سال آینده را لغو کند و مسکو را از شر درخواستهای محکم آلمان شرقی برای کمك مالی و اقتصادی شوروی و اعطای یارانه به جمهوری دمکراتیك آلمان برای موادخام و موادغذایی در جریان این ده سال، خلاص کند. اگر چنین اقدام مخاطره آمیزی با موفقیت عملی می‌شد، موضع بریا در قبال جریان فرماندهی کشور تقویت می‌شد و او را تقریباً غیرقابل تزلزل می‌ساخت. او کاملاً آگاه بود که با وجود دوستی‌اش با مالنکوف، رفقایش او را قبول ندارند و اگر فرصتی به دست بیاید، می‌خواهند از شرش خلاص شوند. به عنوان فرمانده خشن سالیان دراز سرویسهای امنیتی، بریا خیلی می‌دانست و قدرت زیادی داشت.

بنابراین بریا باید برای بقای خود و قرار دادن خود در موضع جانشین استالین

تلاش می کرد. به عنوان آخرین محور، او همچنین امیدوار بود که یك آلمان دمکراتیك، بیطرف و یکپارچه سرانجام به منطقه نفوذ شوروی بدل می‌شود و البته شاید این امیدواری استالین هم بود.

شورش

«تحول جدید» در یازدهم ژوئن ۱۹۵۳ اعلام شد و به گرمی در جمهوری دمکراتیك آلمان، استقبال شد. به هر ترتیب، این «تحول» به مثابه نشانه ای بر تضعیف در مردان جدید کرملین تلقی می‌شد و نشانه آشکار ورشکستگی نظام جمهوری دمکراتیك آلمان هم بود. همان گونه که چرچیل اغلب به مخاطبان خود یادآور می‌شد، شرایطی خطرناك، هنگامی که یك دیکتاتور، اصلاح خود را آغاز می کند، بروز می کند. شایعاتی در آلمان شرقی بروز کرد که اولبریخت محکوم شده است و یك جنگ قدرت بین رهبران در کرملین بروز کرده است که شامل نبرد میان بریا و مولوتف برای اعمال سیاست آلمانی اتحاد جماهیر شوروی می‌شود. برداشت عمومی در جمهوری دمکراتیك آلمان، این بود که رهبران جدید در مسکو آماده اند اگر فشار کافی بر آنها وارد شود، در مقابل افکار عمومی تسلیم شوند.

لغو هنجارهای جدید کار، آن گونه که در ۲۸ ماه مه در «تحول جدید» ابراز شده بود، اعلام نشد. این هنجارها پابرجا ماندند، در حالی که رهبری آلمان شرقی (و احتمالاً کارشناسان شوروی) مطمئن بودند که جمهوری دمکراتیك آلمان به‌لحاظ اقتصادی آنقدر ضعیف است که نمی‌تواند به سطوح تولید پیش از ماه مه باز گردد.

نیروی کار، این موضوع را به عنوان عطیه‌ای به حساب آورد، چرا که کاهش در هنجارهای کار در سیاست جدید SED وارد شده بود. مقاله‌ای در روزنامه حزب «تاگلیش راندشاو» در ۱۳ ژوئن نوشت که اعلام این موضوع که «افزایش هنجارها، کاملاً عادلانه بود و به قوت خود باقی می‌ماند»، کبریتی بود که یك بمب سیاسی

منفجر شود.

در ۱۶ ژوئن ۱۹۵۳ کارگران ساختمانی از بسیاری از ساختمانها در برلین شرقی به «خانه وزیران» راهپیمایی کردند تا علیه اعمال میزانهای بالاتر اعتراض کنند. به جای دبیر کل اولبریخت و رئیس دولت اتو گروتول، یك وزیر سطح پایین به نزد آنها فرستاده شد تا گفتگو کند، اما او را کنار زدند. هنگامی که دولت با شتاب اعلام کرد که افزایش میزان کار لغو شده است، دیگر کفایت نمی کرد. کارگران با یك بلندگو روی یك اتومبیل حرکت می کردند تا اعتصاب عمومی را برای روز بعد اعلام کنند. در ۱۷ ژوئن، تقریباً ۵۰۰ هزار نفر در سراسر جمهوری دمکراتیك آلمان علیه رهبری آلمان شرقی تظاهرات کردند. اعتراضات آن گونه که به زودی توسط برلین شرقی و مسکو اعلام شد، نه توسط فاشیست‌ها یا عوامل نزدیك به انقلاب سازماندهی شدند و نه از جهان غرب می آمدند. در واقع کمیسیون عالی آمریکا در بن صراحتاً ایستگاه رادیو برلین غربی RIAS را از استفاده برای اعتصاب عمومی یا هر شعار تحریك‌آمیزی برحذر داشته بود. مرحله مقدماتی اعتصاب از هر گونه اقدام خشونت آمیزی پاك بود. پس از زمان ناهار، مرحله بعدی آغاز شد که جلوه آن، تاراج، دزدی و زدن مسئولان حزب، بروز کرد. در اوایل بعد از ظهر، وقتی درخواست استعفای رهبری آلمان‌شرقی بالا گرفت و صدای فریادهای رسمی برای حمایت از یکپارچگی آلمان، شنیده شد، تانکهای شوروی به خیابان فرستاده شدند و تنها چند ساعت طول کشید که قیام سرکوب شد. بیش از سه دهه بعد از آن، مولوتف در مصاحبه‌ای با فلیکس چوئف مدتی کوتاه قبل از مرگش در سال ۱۹۸۶، توضیح داد: «ما تصمیم گرفتیم از تانکها استفاده کنیم. ما از ابزارهای قهریه بهره گرفتیم تا انقلاب را فرو بنشانیم. خشن‌ترین وسائل. بگذاریم آلمانی‌ها علیه ما قیام کنند؟ همه چیز لرزان بود، امپریالیست‌ها فعال می‌شدند. این یك اضمحلال کامل بود.»

در غروب ۱۷ ژوئن، حتی شایعه شده بود که بریا به برلین شرقی پرواز کرده

است تا مسئولیت نیروهای شوروی را برعهده گیرد، اما این واقعیت نداشت. هنگامی که سربازان شوروی رسیدند و حکومت نظامی اعلام شد، جمعیت تظاهرات کننده از هم پاشیدند و پراکنده شدند؛ واحدهای پلیس آلمان‌شرقی و استاسی (پلیس مخفی) کاملاً در سرکوب تظاهرات کنندگان موفق عمل کردند. دست‌کم ۲۵ نفر از تظاهرات کنندگان کشته شدند و بسیاری اعدام شدند و در روزها و هفته‌های بعد، همچنان دستگیریها ادامه پیدا کرد. برخی سربازان شوروی از تیراندازی به سوی معترضان بی‌سلاح، سر باز زدند؛ آنها پس از آن دادگاهی و اعدام شدند.

شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان، خشم عمومی را علیه رژیم آلمان شرقی و موقعیت حاکمیت شوروی براروپای شرقی برانگیخت. واکنش غرب به این رویدادها، در شگفتی و حیرت و این تصمیم که تحت هیچ شرایطی به هر قیمتی درگیر ماجرا نشود، بروز کرد. البته هر سه متفق غربی و آدنائر صدراعظم آلمان غربی، قویاً به کمیسر عالی اتحاد شوروی و فرماندار نظامی شوروی در برلین شرقی اعتراض کردند. به هر ترتیب، غرب نمی‌دانست چه باید بکند و سیاستمداران غربی هم کمکی نمی توانستند بکنند. هیچ کس تمایل نداشت یك رودررویی مستقیم را میان غرب و واحدهای نظامی شوروی در برلین برانگیزد. ایالات متحده حتی از این موضوع که یك هواپیمای نظامی آمریکایی را برای شهردار برلین غربی ارنست رویتر بفرستد، سر باز زد، درحالی که او درخواست داشت که به صورت اضطراری از وین جایی که او در یك کنفرانس شرکت کرده بود، منتقل شود. آمریکایی‌ها از آن بیم داشتند که حضور عمومی شهردار در برلین، به وخامت بیشتر اوضاع در برلین بینجامد؛ سخنوری پرقدرت سیاسی رویتر معروف بود.

در لندن، چرچیل فرمانده بخش بریتانیایی در برلین، ژنرال کلمن را به خاطر گزارش این که اتحاد جماهیر شوروی از نیروی بی‌مهار استفاده کرده است،

سرزنش کرد. کلمن درباره شرایط اغراق کرده بود، اما چرچیل خیلی نسبت به تلگرافهای ژنرال به هیجان نیامده بود، تنها مشکل این بود که واشنگتن و وزارت امور خارجه در لندن ممکن بود احساس غلطی نسبت به رهبران جدید در مسکو پیدا کرده باشند.

چرچیل نگران آن بود که مفهوم دیپلماسی سران او ممکن است در این جهت به کار گرفته شود که شرایط را برای او دشوارتر کند. همین موضوع هم بود. برای آیزنهاور و دالس، شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان به نظر فرصتی برای نادیده گرفتن طرحهای چرچیل برای بهبود اوضاع می آمد. چگونه یك نفر می توانست با دولتی گفتگو کند که تظاهر کنندگان بی‌دفاع را کشته یا سرکوب کرده است؟ دالس بی درنگ دریافت که شورش در جمهوری دموکراتیك آلمان «یك فرصت مطلوب تبلیغاتی» ایجاد کرده است.

شورش، در هجدهم ژوئن مورد بحث شورای امنیت ملی در واشنگتن قرار گرفت. بیشتر شرکت کنندگان این واقعیت را مورد بحث قرار می‌دادند که رویدادها در جمهوری دمکراتیك آلمان، مشکلاتی را برای اتحاد شوروی ایجاد کرده است و از هیأت استراتژی روانی خواسته شد که روی محورهایی کار کند که «از نارضایتی در کشورهای اقماری به کار گرفته شود.» سی. دی جکسون یادآور شد که اکنون بیشتر نشان داده می‌شود که مسکو علاقه‌ای به شرکت در کنفرانس سران چرچیل نداشته است: «برلین شرقی‌ها، سه‌پایه را از زیرپای کرملین کشیدند.» رئیس‌جمهوری آیزنهاور هم اظهار داشت که پیشنهادهای اجلاس سران نخست وزیر بریتانیا را اکنون به راحتی می توان رد کرد و اظهار داشت که «شورش کاملاً به ما این امکان را داده است که با پیشنهاد آقای چرچیل درباره کنفرانس چهار قدرت مخالفت کنیم».

نشریه ذی‌نفوذ اکونومیست در لندن هم یادآور شد که رویدادها در برلین شرقی «به غرب یادآوری می کند که تأکید چرچیل بر لوکارنو، نادیده گرفتن تراژدی

شرق است». «روحیه باج دادن که در اروپا ریشه گرفته است، باید ریشه کن شود.»

چرچیل به زودی دریافت که واشنگتن و وزارت امور خارجه خودش، چه چیزی در سر دارند. او بنابراین کوشید تا از اهمیت رویدادها در آلمان شرقی بکاهد. با توانایی خود به عنوان یك وزیر امور خارجه فعال، او اعلام کرد که پاسخ خشونت‌بار دولت شوروی به شورش باید به عنوان اقدامی برای یك شرایط اضطراری ناگهانی تلقی شود. غرب نباید نتیجه گیری کند که نشانه‌های مختلف تمایل رهبری جدید کرملین به همکاری با غرب را نباید جدی گرفت. چرچیل، بنابراین اقدامات ژنرال کلمن و جك وارد کمیسر عالی بریتانیا را که با همقطاران فرانسوی و آمریکایی‌شان یك نامه اعتراضی به همکار شورویایی خود دیبرووا در هجدهم ژوئن فرستاد، تأیید نکرد. سه کمیسر عالی غربی همچنین «توسل به نیروی نظامی غیر مسئول» را که به مرگ و زخمی شدن مردم در آلمان شرقی انجامیده بود، محکوم کردند. آنها علیه هرگونه اقدامات لگام گسیخته سربازان شوروی تحت حکومت نظامی و اعدام ویلی گوتلینگ بیگناه از برلین غربی که به عنوان یك عامل تحریك کشته شده بود، اعتراض کردند. نخست‌وزیر بریتانیا به دبیر کل ثابت ویلیام استرنگ توضیح داد که او شگفت زده شده است که کمیسرهای عالی، نامه اعتراضی خود را برای دیبرووا فرستاده‌اند، بی آنکه از قبل با وزارت خارجه خود مشورت کنند. افزون بر آن، آنها به سادگی یك واکنش احساسی نشان داده بودند. چرچیل با بیانی فصیح از استرنگ پرسید: «آیا این به معنای آن است که شورویایی‌ها باید اجازه دهند منطقه شرق به دام هرج و مرج بیفتد؟ به گمان من آنها در رودررویی با بی‌قانونی، با خویشتنداری عمل کرده‌اند».

کلمن و جك وارد به چرچیل توضیح دادند که کمیسرهای عالی، امیدوار بوده‌اند که از این نامه اعتراضی در جهت بازداشتن اتحاد شوروی از دست زدن به کشتار بیشتر استفاده کنند. آنها همچنین قصد داشتند اجازه دهند مردم آلمان بدانند که متفقان غربی، در طرف آنها هستند. «برای این نتیجه، جمله‌بندی آن، ضرورتاً

باید قوی می‌بود.» آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها برداشت کاملاً غلطی پیدا می کردند اگر به‌واسطه آن که کلمن مایل بود با لندن مشورت کند، در ارسال نامه، تأخیر می‌شد. به هر ترتیب، وارد اعلام کرد که «در جلوگیری از این که ایالات متحده، لحن نامه اعتراضی را به گونه‌ای تغییر دهد که گویی متفقین در گسترش هرج و مرج دخالت داشته‌اند موفق بوده است.»

نخست وزیر، نامطمئن باقی ماند. در ۲۱ ژوئن او به ضد و نقیض گویی در گزارشهای داخلی کلمن درباره شورش و محتوای نامه به دیبروو‌ا اعتراض کرد. کلمن در یادداشتهای خود اعلام می کند که ارتش سرخ «با احتیاط و مهار شده عمل کرد و کاملاً تحت کنترل بود که از حداقل خشونت بهره بگیرد.» این توسط دیدگاه کمیسیون عالی آمریکا هم تأیید می‌شود. دیپلمات آمریکایی سسیل. سی. لیون در سی‌ام ژوئن از برلین نوشت «سربازان شوروی احتیاط زیادی به کار می‌بستند، هیچ تیراندازی بی‌دلیلی به سوی جمعیت صورت نگرفت و آنها هیچ گونه خصومتی در مقابل تظاهرات کنندگان ابراز نمی کردند. این رفتار سربازان شوروی، کاملاً متضاد پلیس آلمان شرقی بود.» چرچیل بنابراین، با خشم به کلمن نوشت: «اگر دولت شوروی، به عنوان نیروی اشغالگر، آن گونه که تو توضیح داده‌ای با جنبش‌های سراسری خشونت و بی‌نظمی روبرو شد، آنها مطمئناً حق آن را داشته‌اند که حکومت نظامی اعلام کنند تا از هرج و مرج جلوگیری کنند... ما نباید راه خودمان را با ساختن هدفهایی برای بیانیه‌های تبلیغات محلی که با واقعیت‌ها تطبیق ندارند، گم کنیم». اگرچه سخنگویان وزارت امور خارجه مخالف دیدگاه چرچیل درباره ملاقات سران برای حل و فصل مسائل بودند، آنها توجیه منطقی نخست‌وزیر را قبول داشتند. معاون وزیر خارجه فرانك رابرتس همچنین اعتقاد داشت که به عنوان یکی از نیروهای اشغالگر، اتحاد شوروی حق دارد منطقه خود را تحت کنترل نگه دارد. همقطار او، کریستوفر وارنر هم این دیدگاه را قبول داشت. او به کمیسیون عالی بریتانیا در آلمان تلفن کرد و از همتای خود خواست

که «اگر نیروهای روسیه مجبور بوده‌اند به روی اعتصاب کنندگان آتش بگشایند» وزارت خارجه را با خبر کند. آنها، البته، این حق را داشتند که به عنوان نیروی اشغالگر در راستای حفظ قانون و نظم عمل کنند.

چند روز بعد، در ۲۵ ژوئن، کمیسر عالی، سرایوون کرک پاتریك بیانیه‌ای بسیار شبیه این در قبال کمیسر عالی آمریکا جیمز کونانت رئیس سابق دانشگاه هاروارد و یك مشاور سیاسی زمان جنگ که در تصمیم گیری اتمی دخیل بود و تازه به آلمان آمده بود، منتشر کرد. کرك پاتریك، کونانت را به عنوان یك «جنگجوی کاملاً بی تجربه در مبارزه جنگل» معرفی کرد. کمیسر عالی بریتانیا دریافته بود که مادام که کنترل مردم آلمان مورد توجه است، نیروهای غربی و اتحاد شوروی با شرایط مشابهی روبرو می‌شدند. نباید اجازه داده می‌شد که آلمانی‌ها در مناطق شوروی تحریك شوند، چرا که این خطر ممکن بود در برخی مراحل در مناطق غربی‌ها هم بروز کند. کرك پاتریك آماده بود که اتحاد شوروی را به خاطر نقض حقوق اساسی بشر و اداره بد جمهوری دمکراتیك آلمان محکوم کند، اما نه برای استفاده از نیروهای نظامی برای سرکوب شورش.

کمیسر عالی، این موضوع را در نظر داشت که بدتر شدن شرایط اقتصادی و نبود آزادیهای سیاسی در جمهوری دمکراتیك آلمان به شورش انجامیده است. او این موضوع را به گونه‌ای ابراز داشت که گویی مردم جمهوری دمکراتیك آلمان دلیلی برای اعتراض علیه دولتشان نداشته‌اند.

کرك پاتریك، که به خاطر احساسات به شدت ضد آلمانی‌اش در وزارت امور خارجه معروف بود به کونانت که او هم به تجدید سلاح آلمان علاقه‌ای نداشت، گفت؛ به نظر می‌رسد که «در عین این که ما نسبت به مردم آلمان شرقی زیر یوغ کمونیست‌ها احساسات نشان می‌دهیم، نباید چشم‌های خود را به خطراتی که در آشوبها نهفته است، ببندیم.»

آلمانی‌ها مردمی دچار هیستری بودند که شورش در آنها مسری بود و اگر ما راهها

را به خاطر هدف های تبلیغاتی مسدود می کردیم، یك روز می فهمیدیم که آلمانی ها از خشونت استفاده می کنند که سیاست ما را محکوم کنند. به طور خاص، من توجه او را به نتایج حمله به روسیه به خاطر استفاده از نیروی نظامی برای برقرار کردن نظم جلب کردم. نه تنها آنها هیچ جایگزینی نداشتند، بلکه ما باید در موافقتنامه بُن این حق را قائل می شدیم که آنها شرایط اضطراری اعلام کنند، حقی که آمریکایی ها اهمیت خاصی برای آن قائلند.

کرك پاتریك کاملاً مخالف محکوم کردن شوروی به خاطر «استفاده از نیروهایش» بود. سخنگوی وزارت امور خارجه، فرانك رابرتس، احساسات کرك پاتریك را تأیید کرد و به او اطمینان داد وزارت امور خارجه کاملاً با بیانات او موافق است. کمیسر عالی به وزارت امور خارجه اطلاع داد که کونانت اذعان کرده است که با دیدگاههای او موافق است، اما خاطرات کونانت نشان می دهد که این واقعیت ندارد. او نوشت: «برابر شمردن قانونی بودن هر گونه نیروهای اشغالگر در برلین، ممکن است رسماً درست باشد، اما به هیچ وجه با روحیه برلینی ها و یا آمریکایی ها در برلین سازگار نیست». کونانت اظهار می دارد عدم توافق بین نیروهای غربی، مثل آتش زیر خاکستر است. او بیان می دارد: «سه دولت یك دیدگاه را درباره شورش ندارند».

به هر ترتیب، در برخی واحدهای آمریکایی، بر این امر تأکید شده است که «اتحاد شوروی دنبال نوعی موجه نمایی است. . .» برخلاف دیدگاههای وزارت امور خارجه که به این موضوع بیش از همه حساس بود. مشاور مورد وثوق آیزنهاور، والت روستو و سی. دی. جکسون، رئیس جمهوری را نصیحت کردند که برنامه های خود را برای تهاجم جنگ روانی احیا کند. آنها اعتقاد داشتند که «شانسهای یکپارچه شدن آلمان بدون یك جنگ عمده، کاملاً افزایش یافته است». روستو فکر می کرد که این می تواند «لحظه مناسبی باشد که مردم در جمهوری دمکراتیك آلمان برانگیخته شوند که یك انقلاب بنیادین کامل را آغاز کنند». رئیس

ایستگاه سیا در برلین حتی از مقام های بالاتر خود در واشنگتن خواست به او اجازه دهند که تظاهر کنندگان را مسلح کند. به هر ترتیب با وجود عدم قطعیتی که کاخ سفید و بیشتر پایتخت های غربی را گرفتار کرده بود، هنگامی که نخستین بار اخبار شورش دریافت شد، آیزنهاور، خود را کنترل کرد؛ او مطمئن نبود که این لحظه تهاجم باشد. اگرچه در اصل، رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی او هنوز خواستار جنگ روانی و دیگر عملیات پنهان در شرق اروپا و آلمان شرقی بودند (همچنان که به عنوان مثال در سند شورای امنیت ملی به شماره ۱۶۰/۱ در اوت ۱۹۵۳ مطرح شده است) آیزنهاور خطر کمك به دامن زدن به شورش را دریافت. يك انقلاب همه جانبه در جمهوری دمکراتیك آلمان، کاملاً به برخورد نظامی بین نیروهای غربی و شوروی در برلین می‌انجامید. اگرچه وزارت امور خارجه با چرچیل، موافق بود که اتحاد شوروی این حق را داشته است که برای پایان دادن سریع شورش اقدام کند، دیپلمات ها با این وجود اعتقاد داشتند که کلمن و وارد، به درستی اقدام کرده اند که برای دیبروو‌ا نامه اعتراضی فرستاده اند. از آنجا که سخنگویان وزارت امور خارجه قویاً مخالف دیدگاه برگزار شدن اجلاس سران با مسکو بودند، آنها به نسبت چرچیل کمتر درباره نتایج ممکن ضرباهنگ‌نامه حساس بودند. دیپلماتها اعتقاد داشتند که یادداشت اعتراضی به دیبروو‌ا مشکلی ایجاد نکرده است و وارد نمی توانسته است از امضا کردن خودداری کند. از سوی دیگر، سوءظن های نه کاملاً بی‌اساس آدنائر که: «ما (بخوانید چرچیل) موافقت‌نامه‌ای با روسها را بالاتر از همه موضوعات قرار می‌دهیم» قوت گرفته بود. به هر ترتیب، در یادداشتی به وزیر کشور، سلوین لوید، فرانك رابرتس پذیرفت که باتوجه به شمار واحدها و تانکهایی که به برلین شرقی آورده شده بودند و رفتاری که از ارتش سرخ انتظار می‌رفت، کرملین به راستی خویشتنداری به خرج داده است. هنوز بیش از خوش بینی‌هایشان، رابرتس و همکارانش در وزارت امور خارجه اعتقاد داشتند که فرونشاندن شورش هفدهم ژوئن کاملاً نقش مسکو را به عنوان

رقیب صلح ترمیم ناپذیر کرده است. طرحهای صلح چرچیل، حالا به نظر می‌رسید حتی بیش از پیش غیرواقع بینانه بوده است. رابرتس در هفدهم ژوئن نوشته بود: «ما به این چیزهای هیجان انگیز و جالب چشم دوخته ایم، اما همچنین به طور بالقوه، تحولات خطرناك هستند. اگر روسها اختیار آتش داشته باشند، این تأثیر همه ایماواشاره‌های اخیر را خنثی می کند.» از برلین، ژنرال کلمن با این امر موافق بود. این واقعیت که شوروییایی ها به میزان زیادی مزاحمت ایجاد کرده بودند، «کاملاً برای آنها در طرح جدیدشان برای آلمان‌شرقی، اسباب شرمندگی شده بود»، رابرتس در ۲۵ ژوئن در مرور رخدادها نوشت: «تحولات جدید یکبار دیگر آشکارا و به طور عمومی، شرایط موجود آلمان و سیاستهای EDC را با بن بست روبرو کرد. من امیدوارم این موضوع، پیش بینی های دکتر آدنائر را برای پیروزی در انتخابات تأمین کند.»

این چشم انداز کاملاً درست بود. سوسیال دمکراتها، ممکن بود انتقادهایی نسبت به صدراعظم برای آن که در خلال شورش خیلی فعال نبود، داشته باشند، اما آدنائر اعتقاد داشت که رویدادهای جمهوری دمکراتیك آلمان عاقلانه بودن سیاست غربی او را تثبیت کرده است. او عمیقاً نگران این موضوع بود که «پاریس و لندن آماده اند با مسکو به قیمت آلمان معامله کنند.» پس از شورش آلمان شرقی، او خوش بین بود که آخرین رویدادها، فرانسه و بریتانیا را مطمئن کرده است که هرگونه زدن چوب حراج به آلمان، به ضرر خودشان تمام خواهد شد. تنها پس ازیکپارچه شدن کامل با غرب صدراعظم در بوندس تاگ در یکم ژوییه ۱۹۵۳ اعلام کرد که گفتگو با مسکو برای به دست آوردن راه حلی برای مسأله یکپارچگی آلمان، خردمندانه خواهد بود. با این نتیجه گیری، آدنائر قادر بود از شورش استفاده کند و حمایت متحدان غربی را در انتخاب مجدد خود به دست آورد.

پس از رویدادهای جمهوری دمکراتیك آلمان، متحدان غربی هر کار ممکن را در اوایل سپتامبر ۱۹۵۳ برای انتخاب مجدد آدنائر انجام دادند. کمتر از یك هفته

پس از شورش، آنها موافقت کردند که کمیسرهای عالی خود را در بن به سطح سفیر ارتقا دهند. همین موضوع برای نمایندگان دیپلماتیك آلمان در پایتخت های مختلف غربی هم تحقق یافت. تصمیم اعطای نمادین سهم و شناسایی بیشتر به دولت بن در پایان ژوئن اعلام شد و از ششم ژوییه اعمال شد. وزارت خارجه بریتانیا کاملاً آگاه بود که «هدف این اقدام، تقویت موضع دکتر آدنائر در انتخابات آتی است». به طور خاص، آدنائر انتظار داشت آمریکایی ها «به انتخاب دوباره اش کمك کنند» اگرچه روابط شخصی او با کونانت کمیسر عالی آمریکایی هر روز سردتر می شد. چند روز پس از شورش، صدراعظم از سران دولتهای غربی خواست در سیاست او برای یکپارچگی آلمان شریك شوند و این را به آگاهی اذهان عمومی برسانند. آیزنهاور، چرچیل و مه یر نخست وزیر فرانسه، بی درنگ برای او نامه‌های حمایت آمیزی فرستادند که یکجا منتشر شد. وزیر کشور، سلوین لوید، بار دیگر برحمایت دولت از سیاست های آدنائر در مجلس عوام در ۲۴ ژوئن تأکید کرد. در همان بیانات، لوید همچنین اظهار داشت که «روسها به نظر می رسد با خودداری عمل می کنند.» چرچیل این عبارت را به او دیکته کرد که این جمله را در سخنرانی اش داشته باشد و بر آن تأکید کرد. لوید بنابراین نقش ناخوشایند دفاع از موضع چرچیل را در مقابل حملات سنگین نمایندگان پارلمان برعهده گرفت. سفارت آمریکا در لندن کاملاً به درستی نتیجه گرفت که «دلیل اصلی نخست‌وزیر... این است که او احساس می کند این سخنرانی «غیر تحریك آمیز» در شرایط حاضر کمك می کند که دیپلماسی سران او نجات بیابد.»

چند هفته بعد از رویدادهای جمهوری دمکراتیك آلمان، آدنائر یادآوری برنامه هایی را به آمریکایی ها آغاز کرد که نخستین بار در ماه مه اعلام شد و به اتحاد شوروی پیشنهاد شده بود که یك نقشه تقسیم غذا برای کمك به مردم جمهوری دمکراتیك آلمان تدارك دیده شود. صدراعظم مایل بود این برنامه ها یکباره اجرا شود. این برنامه نه تنها به کاهش رنجهای مردم آلمان شرقی کمك می کرد بلکه به

مردمی شدن موضع او نزد رأی‌دهندگان آلمان غربی کمک می کرد. آن گونه که او انتظار داشت، مسکو این برنامه را متوقف کرد. اما مردم شرق و غرب آلمان، عمیقاً تحت تأثیر پیشنهاد سخاوتمندانه آمریکایی‌ها قرار گرفتند که کاملاً به دلیل ابتکار آدنائر صورت گرفته بود. از سوی واشنگتن به بریتانیا گفته شد که به هر ترتیب «وزارت خارجه این ابتکار را نزده است و به نظر می‌رسد این رویداد همزمان به ابتکار آدنائر و آنها اتفاق افتاده است».

با وجود رد شدن طرح از سوی مسکو، در چند هفته و در همکاری نزدیک با آدنائر، واشنگتن «برنامه کمک غذایی» را آغاز کرد. ایالات متحده مراکز جمع‌آوری غذای مجانی را برای برلینی‌های شرقی در مرز منطقه آمریکا در غرب برلین تدارك دید. این ابتکار کاملاً مثل هدفهای تبلیغاتی‌اش، انساندوستانه تلقی شد.

انتخابات عمومی آتی در جمهوری فدرال هرگز، از ذهن‌های آدنائر و دولت آیزنهاور دور نبود. برنامه کمك غذایی، تنها در اوایل اکتبر متوقف شد که هم بن و هم واشنگتن، آن را عاقلانه پنداشتند که «تا چند هفته پس از انتخابات ادامه یابد».

در دوره کوتاه پس از پیروزی تحسین برانگیز انتخاباتی‌اش، آدنائر به‌طور طبیعی از همه کمکهایی که از آمریکایی‌ها دریافت کرده بود، سپاسگزار بود. مشاور معتمد او هربرت بلانکن هورن به معاون کمیسر عالی بریتانیا، جك وارد گفت که «دکتر آدنائر بر آن است که برنامه‌های کمك، نتایج سیاسی مطلوبی به بار آورده است.»

صدر اعظم، کمتر از دولت بریتانیا سپاسگزار بود. اگرچه لندن هم از مبارزه انتخاباتی آدنائر حمایت کرده بود، این امر در یك راه محافظه کارانه پیموده شده بود. برخی از ایده‌های خام آدنائر درباره این که چگونه شانس خود را برای انتخاب مجدد افزایش دهد، از حمایت بریتانیا برخوردار نشد؛ «برنامه کمك غذایی»، برای مثال، نامناسب برآورد شده بود، چرا که لندن معتقد بود این برنامه، اتحاد شوروی را

بی آن که ضرورتی داشته باشد تحریك می کند و بنابراین خطرناك است. وزارت امور خارجه خواستار بازگشت به شرایط عادی در جمهوری دمکراتیك آلمان و این مسأله بود که روسها «حفظ ظاهر کنند». هیأت عالی بریتانیا در آلمان، طی هفته‌ها به برنامه کمك اعتراض کرده بود، بی آن که این دیدگاهها از سوی آمریکایی‌ها جدی گرفته شود. افزون بر آن، بریتانیا، مثل فرانسوی‌ها اطلاعات اندکی درباره پیشرفت برنامه از طرف منابع آلمانی و آمریکایی دریافت کرده بودند.

آنها در هیچ مقطعی مورد مشورت قرار نگرفته بودند. این موضوع دیدگاه بدبینانه پاتریك هنکاك، مدیر ذی‌نفوذ ستاد مرکزی وزارت خارجه را توضیح می‌داد. او اعتقاد داشت که «آمریکایی‌ها، با اقدام در آلمان، آتشی را روشن می کنند. تا وقتی آنها می توانند کاری کنند، مراقب جوانب آن نخواهند بود».

چرچیل با این دیدگاه موافق بود. با همه این حرفها، برنامه کمك غذایی مانعی دیگر در راه تحقق یك اجلاس دوستانه با رهبری جدید شوروی بود. در اوایل اوت، او به لرد سالیسبوری گفت که حرکت آیزنهاور را یك اقدام سخاوتمندانه بی‌موقع می‌داند که در خط چیزی است که به تو درباره‌اش گفته بود که کمونیست‌ها را در هر کجای ممکن آزار می‌دهد. برای نصیحت چرچیل، کرك پاتریك نهایت تلاش خود را به کار بست که عملیات کمك غذایی عملی شود و در یك مقطع در این عرصه موفق هم بود؛ به گفته کونانت، دیپلمات بریتانیایی «مخاطرات این قضیه را خیلی زیاد می‌دانست» و بر آن بود که برنامه کامل، در برگیرنده یك عملیات جنگی کاملاً آشکار است.

در پایان، به هر ترتیب این برنامه کمك غذایی یا حمایت قوی آمریکا از مبارزه انتخاباتی آدنائر نبود که سرنوشت‌ساز بود، بلکه این تانکهای شوروی بودند که برای سرکوب شورش در آلمان شرقی وارد عمل شده بودند.

این رویداد، تضمینی بود که رأی‌دهندگان در جمهوری فدرال همه اعتقاد

خودرا به هر شکل در مورد ایجاد یك آلمان یکپارچه و بیطرف و ورود به معامله با کرملین از دست داده‌اند ـ مفهومی که در میان هواداران SPD حمایت قابل توجهی به‌دست آورد.

پس از شورش، اکثریت عظیم مردم در آلمان غربی، سرنوشت خودرا به سیاست غربی آدنائر و دالس سپردند و ایجاد «موضع قدرت» را برای سیاست گفتگو از موضع قدرت پذیرفتند. آنها امیدوار بودند که یکپارچگی سرانجام حاصل شود. در این اثنا، آنها به نتیجه بخش بودن معجزه اقتصادی و نادیده گرفتن سرنوشت برادرانشان در شرق دل سپرده بودند.

کمیسر عالی بریتانیا در بن حتی به وزارت امورخارجه در یك مرحله پس از آن اطلاع داد که آلمانی‌ها در جمهوری فدرال دیگر خیلی به یکپارچگی متمایل نیستند؛ «آنها به سه B علاقمندند ـ belly (شکم)، BMW (بی. ام. و) و building ساختن محاسبات اجتماعی». در وزارت امور خارجه، سلوین لوید، به‌زودی به شورش به عنوان یك «پیروزی بزرگ» اشاره کرد. این موضوع، ناشی از اهمیت دادن به آلمانی‌ها بود که «آیا آلمان متحد است یانه» آیا آنها خود را به عنوان اعضای دنیای غرب تلقی می کنند و آیا آلمان شرقی‌ها نمی‌خواهند مهره های سرسپرده کمونیست های روسی بشوند. از آن زمان، لوید کاملاً مخالف ایده های چرچیل برای غلبه بر تقسیم آلمان با کمك یك کنفرانس سران و معامله بر سر بیطرفی آلمان شد. او اعتقاد داشت که چنین موضوعی «سرشار از خطر برای همه خواهد بود». لوید مطمئن بود که مادام که جنگ سرد ادامه دارد، آلمان بهتر است تقسیم شده باقی بماند چرا که برای این زمان «چنین چیزی ایمن تر خواهد بود».

به طور عمومی، به هر ترتیب او اعتقاد داشت که قدرتهای غربی باید به حمایت خود از آلمان متحد ادامه دهند تا آن آلمانی هایی را که هنوز به این امر اعتقاد دارند، خشنود کنند.

اتهام تبانی در شورش

در آغاز، بریا بر آن شد که این اعتقاد را که شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان بازتاب وحشتناکی برای روابط اتحاد شوروی با دنیای غرب داشته است، رد کند. گفته می‌شود که او به برخی مشاورانش گفته است که پس از چنین تظاهرات تأثیرگذاری از قدرت شوروی، غرب، باید به پیشنهادهای شوروی درباره آلمان بیشتر از گذشته علاقمند شده باشد. به گفته مشاور معتمد بریا، سودوپلاتف، مأمور شوروی، سرهنگ زویاریبکینا، رئیس بخش اطلاعاتی آلمان در مسکو، دستور یافت که در ۲۴ ژوئن به برلین پرواز کند تا با هنرپیشه ای به نام الگاچخوفا دیدار کند و موضوع پیشنهادهای یکپارچگی را آن گونه که بریا آن را مطرح کرده بود، مورد بررسی قرار دهد. این دو زن در ۲۶ ژوئن در برلین دیدار کردند تا عملیات را آغاز کنند، اما دستگیر شدن بریا در همان روز، به این اقدامات پایان داد و بی‌درنگ عملیات را لغو کرد.

این که آیا ادعای سیاست جدید آلمانی بریا، عامل دستگیری‌اش در ۲۶ ژوئن بوده است، یانه، کاملاً روشن نیست. به هر ترتیب این فرض که بریا تصمیم داشت جمهوری دمکراتیك آلمان را مجازات کند و از این موضوع به نفع تقویت موضع سیاسی خود بهره گیرد، اساساً درست بود. این موضوع آشکار شده بود که پشت سر تلاش او، هدف رسیدن به موضعی با قدرت روزافزون نهفته بود که ظن خروشچف و دیگر اعضای رهبری مشترك را برانگیخت و به دستگیری او منجر شد. بریا متهم بود که جاسوس بریتانیاست و آرزو داشته است شوروی را مثل یك دیکتاتور اداره کند. مدتی کوتاه پس از آن، پلنوم کمیته مرکزی، بریا را به مثابه دشمن خلق شوروی و حزب کمونیست شوروی و مأمور امپریالیسم بین المللی محکوم کرد. مالنکوف هم نگران بود که بریا گستاخی آن را داشته است که مسئولیت اداره آزمایش بمب هیدروژنی را برعهده گیرد و با رفقایش در رهبری مشترك مشورت نکند. به نظر می‌رسید که بر سر سیاستهای ایدئولوژیك و بنیادین

اختلافی وجود نداشت، اما تلاش بریا برای کسب قدرت بیشتر، سرنوشت ساز بوده است. او برای مثال کوشیده بود وزیر کشور و سرویسهای اطلاعاتی را از کنترل مستقیم حزب خارج کند؛ او همچنین به نظر می‌رسید برنامه داشت که همقطارانش را از قدرت بیندازد. این موضوع بر اعضای کمیتهٔ مرکزی آشکار شد که بریا خود را آماده می کرد جانشین مطلق استالین بشود. یك سیاست موفق و جدید در قبال آلمان و توافقی با دنیای غرب که در «برنامه بریا» دیده شده بود، موضع او را در مسکو، بیش از پیش تقویت می کرد. بریا همچنین یك اشتباه مرتکب شده بود که پایگاه قدرت شخصی خروشچف در اوکراین و جاهای دیگر را تهدید کرده بود.

چرا مالنکوف، مولوتف و خروشچف، برنامه بریا را در قبال آلمان، به کار نبستند؟ پیشنهاد گفتگوهای صریح درباره یکپارچگی آلمان، روابط مسکو را با جهان غرب، به نحوی عالی بهبود می‌بخشید. پس از همه اینها، شورش آلمان شرقی نشان داد که کنترل مسکو بر جمهوری دمکراتیك آلمان، چقدر شکننده است. آن گونه که هانس آدومایت نتیجه می گیرد، دلایل زیادی برای تصمیم کرملین وجود داشت که جمهوری دمکراتیك آلمان را قربانی نکند. چنین سیاستی، با هر احتمالی، به معنای تضعیف مردمی بودن جمهوری دمکراتیك آلمان و دیگر کشورهای اقماری تعبیر می‌شد و موضع شوروی را در اروپای شرقی، فوراً از هم می گسست. همچنین این بیم وجود داشت که چنین رفتاری غرب را تشجیع کند که بکوشد نفوذ خود را در منطقه گسترش دهد. آن گونه که مولوتف بعدها اظهار داشت، از موضع وطن دوستی خروشچف، چنین رفتاری به عنوان توهین آشکار به سربازان شوروی که هیتلر را به زانو درآورده بودند، تلقی می‌شد. به گفته مولوتف، خروشچف، هرچه وطن دوستی روسی را به نحوی افراطی تر به خود می گرفت، بیشتر خبیث می‌شد، درحالی که بریا که چنین روحیه ای را نداشت، حتی خبیث تر از او بود. مولوتف اعتقاد عمیق ایدئولوژیك خود را به این که آلمان

«بورژوا»، نمی تواند صلحدوست و بیطرف بماند و به زودی دوباره خطری برای منطقه خواهد بود، ابراز می کرد، بنابراین تحقق برنامه بریا خطرناکتر هم می شد. سرانجام، اتحاد شوروی نیازمند آن بود که منابع اورانیوم آلمان شرقی را برای برنامه تسلیحات اتمی خود به کار بندد.

در این زمینه به نظر می‌رسد که مسکو مطمئن بود که با وجود شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان و موقعیت متزلزُل آن در اروپای شرقی، اتحاد شوروی نمی تواند تحت فشار قرار گیرد که از جمهوری دمکراتیك آلمان و امپراتوری خود در اروپای شرقی دست بکشد؛ قدرت مسکو و نفوذ منطقه ای آن، بسیار قوی بود. نه تنها شمار قابل توجهی از کشورهای سوسیالیست با جمعیتی حدود ۸۰۰ میلیون نفر، وجود داشت، کرملین همچنین باور داشت که ماجراجویی غربی، با توجه به زرادخانه اتمی اتحاد شوروی قابل کنترل است.

شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان و فراتر از همه، سقوط بریا، چرخشی قابل توجه در سیاست آلمانی اتحاد شوروی بود. به جای محکوم کردن سیاستهای اقتصادی اولبریخت به دلیل شورش و کنار گذاشتن او، کرملین بیم آن داشت که ضعف نشان دهد. مجازات کردن اولبریخت، آن گونه که بریا و دیگر شخصیت های ارشد شوروی در برلین شرقی، شامل کمیسر عالی سمنوف در آن اواخر و حدود بیست و پنجم ژوئن برنامه داشتند، می توانست به عنوان نشانه ای دیگر از ضعف از سوی مردم آلمان شرقی تلقی شود. بنابراین، به جای پذیرش عمومی این که سیاستهای اولبریخت و مسکو غلط بوده است و به شورش انجامیده است، موقعیت اولبریخت در جمهوری دمکراتیك آلمان، پس از شورش تقویت شد. اولبریخت برای استفاده بردن از این موضوع، بی درنگ عمل کرد. در دوم ژوییه، او استراتژی خود را برای نادیده گرفتن مخالفان داخلی اش اجرا کرد. در پایان ماه، در جریان پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان شرقی در ۲۴ تا ۲۶ ژوییه ۱۹۵۳، زایسر و هرنشتات به دلیل داشتن همکاری با بریا برای

تبدیل جمهوری دمکراتیك آلمان به یك کشور سرمایه‌داری محکوم شدند. آنها از همه موقعیت‌هایشان کنار گذاشته شدند و از حزب اخراج شدند. آنها به هر ترتیب از تغییراتی که در مسکو پس از مرگ استالین به وجود آمده بود، سود جسته بودند و به زندان و تبعید نرفته بودند، اما آنها برای حفظ زندگیهایشان باید تحمل تبعیض و آزار و اذیت را می‌داشتند.

دستگیری بریا جنگ داخلی قدرت را در کرملین برای زمان موجود حل کرد. مالنکوف، مولوتف و به طور فزاینده‌ای خروشچف، می‌توانستند دستورات خود را بدون واهمه از این که وزیر امنیت بریا می‌کوشد با کمك نیروهایش در وزارت کشور کودتا کند یا با استفاده از انبوه اسناد محرمانه آنها را خراب کند و احتمالاً آنها را براندازد، اعمال کنند. به جای آن، بریا خود در خفا با شش تن از همکارانش در دسامبر ۱۹۵۳ کشته شد.

شورش، برای سیاستهای داخلی مسکو هم اتهام تبانی را به همراه آورد. پیش از شورش، کرملین این احساس را داشت که بریتانیا و با درجه‌ای کمتر، ایالات متحده، به طور جدی، خواستار گفتگو درباره آلمان، اتریش و دیگر مسائل جاری هستند. سخنرانی چرچیل در یازدهم ماه مه و سخنرانی پیش از آن که از سوی رئیس‌جمهوری آیزنهاور ایراد شده بود، کاملاً این مفهوم را می‌رساند. گفتگوهای عمومی سفیر بریتانیا، گاسکویین که دستور داشت با مولوتف انجام دهد، این مفهوم را پس از مرگ استالین تقویت کرد. حتی پیش از شورش، سوءظن نسبت به نیات واقعی چرچیل در میان جانشینان استالین برقرار بود. به هر ترتیب همان گونه که پیشتر گفتیم، هنگامی که بریا سرانجام تصمیم گرفت به واشنگتن و بن، برنامه خود را برای یك آلمان بیطرف و متحد پیشنهاد کند، او هیچ برنامه‌ای برای آن که به چرچیل هم پیشنهادی بدهد نداشت، اگرچه نخست‌وزیر بریتانیا، پیشتاز تأکید بر موافقتنامه‌ای جامع با مسکو بود.

پس از شورش، به نظر می‌رسید ـ همان گونه که وزارت امور خارجه بریتانیا

و دولت آیزنهاور پیش‌بینی می کردند و چرچیل از آن بیمناك بود ـ مسکو این روحیه را نداشت که دیپلماسی سران را پی بگیرد.

جانشینان استالین، به رقابت صلح ادامه دادند و کار روی تسلیح کره را پی گرفتند، اما اکنون بر آنان آشکار شده بود که این خیلی مخاطره آمیز است که وارد گفتگوهای بین‌المللی سران با غرب شوند. با دستگیری بریا ـ که غرب، تنها در دهم ژوییه آن را دریافت ـ عقاید چرچیل در زمینه گفتگو با مالنکوف درباره یك آلمان متحد و بیطرف محملی نداشت. یك اجلاس سران «سه قدرت بزرگ» حتی اگر روی موضوع آلمان متمرکز نمی‌شد، امیدواریهایی را در جمهوری دمکراتیك آلمان و دیگر کشورهای اقماری بر می‌انگیخت که مسکو به سیاستی لیبرال و منعطف‌تر روی آورده است؛ ناکام کردن چنین امیدی ناراحتیها و اعتراضاتی را در سراسر اروپای شرقی برمی‌انگیخت.

بنابراین، شورش در آلمان شرقی در دور شدن جانشینان استالین از فکر «مذاکره در سطح سران» به هر ترتیب که چرچیل می کوشید برای آن فشار وارد کند، سرنوشت‌ساز بود. افزون بر آن، شورش، همچنین برای وزارت امور خارجه بریتانیا و دولت آیزنهاور یك شرایط عالی در زمینه رد کردن تلاشهای مداوم چرچیل در جهت سازمان دادن یك کنفرانس غیررسمی سران، فراهم می کرد. شورش آلمان شرقی و به طور معماگونه‌ای دستگیری بریا برای استراتژی چرچیل، تهدیدی به حساب می آمد؛ این رویدادها، تقریباً به طوری مهلك سیاست نخست‌وزیر را در زمینه کار برای تنش‌زدایی بین‌المللی و فرو نشاندن تنش جنگ سرد ناکام می کرد.

چرچیل، خود از دستگیری بریا، بی‌تأثیر نماند و نقش مبهم مالنکوف هم در این ارتباط مؤثر بود. اعتماد او به این که مالنکوف، «مردی خوب» است که می‌شود با او گفتگو کرد، متزلزل شده بود. افزون بر آن، چرچیل نمی توانست مانع ارزیابی این مفهوم شود که آیا ممکن است مالنکوف هم به سرعت بریای قدرتمند کنار

گذارده شود؛ در چنین موضوعی، همه تلاشها برای رسیدن به اجلاس دشوار سران با مالنکوف، بی‌ارزش می‌شد. به هر ترتیب، با وجود افزایش تردیدهایش، چرچیل به سیاست سران خود چسبیده بود؛ او از تلاشهایش دست بر نمی‌داشت تا دیدگاهش تحقق بیابد. چنان که در فصل بعد نشان داده می‌شود، چرچیل کاملاً اعتقاد داشت که اکنون موقع مناسبی است که به جانشینان استالین، آشکارا اعلام شود که غرب آماده است جنگ سرد را فرو بنشاند.

افزون‌بر آن، چرچیل، به اهمیت روزافزون ایجاد یك دوره طولانی صلح برای آن که بریتانیا اجازه یابد بازسازی خود را سامان دهد، واقف بود. او می‌خواست مطمئن شود که بریتانیا در جریان دوره بازسازی یك قدرت بزرگ باقی می‌ماند و نقش هدایت کننده را به عنوان ضامن صلح بین اتحاد شوروی و آلمان ایفا می کند. دیدگاه چرچیل برای جهان پس از جنگ سرد، اساساً منطقی، اما کلاً غیر واقع‌بینانه بود.

این کاملاً آشکار بود و وزارت امور خارجه آن را بی‌درنگ دریافته بود که حتی گسترش نیمه کاره دیدگاه صلح چرچیل، غیر محتمل است. واقعیت‌های جنگ سرد، این امر را ناممکن می کرد. بی‌اعتمادی میان شرق و غرب، هنوز بسیار زیاد بود و به راحتی قابل حل نبود. این موضوع به یك فرآیند طولانی نیاز داشت. نه سیاستمداران پیشتاز در غرب و نه در نهایت آنها که در شرق بودند آمادگی آن‌را نداشتند که از دیدگاه چرچیل بهره گیرند و جداً بکوشند که حالت دوجانبه سوءظن و بی‌اعتمادی را که شاخصه جنگ سرد در دهه ۱۹۵۰ بود کنار بزنند. در ماههای مه و ژوئن ۱۹۵۳، چرچیل سرشار از خوش‌بینی بود که احتمال به ثمر نشستن دیپلماسی سران پس از مرگ استالین وجود دارد. پس از همه اینها، به عنوان نخستین گام، کنفرانس برمودا میان سران دولتهای غربی در اوایل ژوییه ۱۹۵۳ برگزار شد. تحولات از نیمه ژوئن ـ و فراتر از همه شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان ـ به نظر می‌رسید او را بیش از پیش با ناکامی روبرو کرده است. یك فاجعه دیگر که او باید با آن برخورد می کرد و فائق آمدن بر آن، بسیار دشوار بود، از دست دادن سلامتی بود.

فصل سیزدهم

سیاست چرچیل صدمه می‌بیند

تبانی و گفتگوهای وزیران خارجه غرب در واشنگتن

در بعد از ظهر ۲۳ ژوئن ۱۹۵۳، پس از یك شام رسمی به افتخار رئیس جمهوری ایتالیا، چرچیل ۷۸ ساله، گرفتار سکته قلبی شد. اگر چه او روز بعد در اجلاس کابینه نشسته بود، به زودی یك طرف او فلج شد و به سختی قادر بود سخن بگوید. آشکار بود که چرچیل قادر نیست مسئولیتهای خود را بر عهده گیرد. به هر ترتیب او هیچ یك از همکارانش را به عنوان جانشین نخست‌وزیری منصوب نکرد. چرچیل اصرار داشت در پست خود باقی بماند. در خلال ماههای بعد، منشی خصوصی‌اش، جان کولویل و تعدادی اندك از دیگر سخنگویان معتمد او، کشور را اداره می‌کردند.

در ۲۹ ژوئن، تنها اعلام شد که در غیاب هم چرچیل و هم ایدن که حال او رو به بهبود بود، لرد اول، لرد سالیسبوری، به وزارت خارجه رفت تا به عنوان قائم مقام

وزیر خارجه وارد عمل شود. عموم، مثل پارلمان بریتانیا و بیشتر اعضای کابینه، بر سر طبیعت و جدی بودن بیماری چرچیل در ابهام بودند. یك بیانیه پزشکی منتشر شد که توضیح می داد نخست‌وزیر از کار افتاده شده است و «باید استراحت مطلق کند». مشاوران پزشکی او توصیه می کردند که او از مسافرت به برمودا صرف‌نظر کند و بار مسئولیتهای خود را دست کم برای مدت یك ماه سبك کند. تنها تقریباً دو سال بعد چرچیل خود در یك سخنرانی پارلمانی در دوم مارس ۱۹۵۵ فاش کرد که در ژوئن ۱۹۵۳ سکته کرده است. بنابراین در جریان تابستان ۱۹۵۳ بیشتر همکاران چرچیل و کشور به دلایل واقعی نیاز چرچیل به استراحت می اندیشیدند. جانشینان استالین در مسکو اعتقاد داشتند که «استراحت» نخست‌وزیر و غیبت او در کنفرانس برمودا، در اصل، سیاسی بوده است. سلوین لوید وزیر کشور و نماینده محافظه کار باب بوشبی و جولین ایمری قادر نبودند دیپلماتهای شوروی را در لندن نسبت به اصل نیاز چرچیل به تعطیلات قانع کنند.

جدا از مشاوران معتمدش، تنها رئیس جمهوری آیزنهاور، تصویری از طبیعت بیماری چرچیل داشت. حتی پیش از انتشار بیانیه پزشکی، به او در نامه‌ای گفته بود که با توجه به سکته‌اش، قادر نیست در اجلاس برمودا، کنفرانس سران کشورهای غربی که بنا بود اوایل ژوییه برگزار شود، شرکت کند. تاریخ نامه به آیزنهاور ۲۶ ژوئن بود که با نامه دیگری در یکم ژوییه دنبال شد. در ششم ژوییه، بی آن که بستری باشد، چرچیل نامه مفصلی را انشا کرد که سیاست سران او چیست و برای همکارانش در کابینه قرائت شد. این حفاظی بود که چرچیل نشان دهد ظرفیتهای عقلانی‌اش به سختی به واسطه بیماری کاسته شده است. او به هر ترتیب حتی بیشتر از آن هم فرو کاسته شدن تمرکز و توانایی فیزیکی خود را شاهد بود که در خلال هفته‌های اول پس از سکته‌اش به طور جدی بر او عارض شد. به‌طور طبیعی این مسأله مطرح می‌شد که چرچیل باید بازنشسته شود. اگر ایدن، «جانشین دور افتاده‌اش» هم بیمار نبود، جانشینی نخست‌وزیر به راحتی عملی

می‌شد. به هر ترتیب از آنجا که بدنه حزب محافظه کار، کمتر به راب باتلر عضو ارشد کابینه بعد از ایدن، برای جانشینی چرچیل به عنوان نخست وزیر، راغب بود، تصمیمی گرفته نشد.

افزون‌بر آن، چرچیل به زودی بهبود یافت و تلاش خود را به کار بست تا همه بحثها را درباره انتصاب یك رهبر جدید برای حزب کنار بزند. او حتی از غیبت ایدن به عنوان توجیهی برای متقاعد کردن بسیاری از کسانی که در حزب دچار تردید بودند، استفاده کرد که این شرافتمندانه نیست درحالی که ایدن مدتها به‌عنوان وزیر خارجه منتظر بوده است، حالا او را از راه نخست‌وزیری کنار بگذاریم، بنابراین شانس جانشینی ایدن را از او بگیریم. چرچیل قصد داشت هنگام کنفرانس حزب محافظه کار در ماه اکتبر، کاملاً به سر کار باز گردد. او در آن هنگام باید سخنرانی سنتی رئیس حزب را ایراد می کرد. اگر او نمی توانست چنین شرایطی را به دست آورد، آن گونه که به نزدیکترین مشاوران خود گفته بود، باز نشسته می‌شد.

در نامه‌ای به آیزنهاور در ۲۶ ژوئن، چرچیل پیشنهاد کرد کنفرانس برمودا به تعویق بیفتد. به جای آن، او خواستار دیداری از واشنگتن از سوی جانشین وزیر امور خارجه، لرد سالیسبوری، برای یك گفتگوی دوجانبه با جان فوستر دالس همتای آمریکایی‌اش شد. سالیسبوری دیدگاه بریتانیا را برای دالس و احتمالاً شخص آیزنهاور، تشریح می کرد و تماس های صمیمانه ای را میان آمریکا ـ انگلستان برقرار می کرد که کلید سیاست خارجی بریتانیا بود. با وجود بیماری‌اش، چرچیل تصمیم نداشت از دیپلماسی سران خود دست بکشد. او امیدوار بود که سالیسبوری قادر باشد دولت آمریکا را متقاعد کند که با نزدیك شدن به مسکو موافقت کند. جانشین وزیر امور خارجه در انجام این قبیل نزدیك شدنها، رکورد داشت: در فوریه ۱۹۵۰، او سخنرانی ادینبورگ چرچیل را تهیه کرد و در نوامبر همان سال، همین محورها را درمجلس اعیان مطرح کرد و طی آن، از شوروی برای شرکت در یك اجلاس سران دعوت به عمل آورد.

با نسب اشرافی و سیاسی مؤثرش، سالیسبوری، محافظه کار اعظم در جناحهای سیاسی آمریکا شهرت و آوازه خوبی کسب کرد. در پایان ماه ژوئن، آلدریچ، سفیر ایالات متحده، او را به عنوان «بهترین سیاستمدار» در انگلستان توصیف کرد؛ «اگرچه او از چرچیل، «کمتر انعطاف پذیر» است، سالیسبوری... آنقدر غیرقابل پیش بینی و مذبذب نیست و یا به رهبری شخصی گرایش ندارد.» سفیر، همچنین دریافت (به درستی، آن گونه که معلوم شد) که با وجود سخنرانی نوامبر ۱۹۵۰ در حمایت از اجلاس سران، نمی توان فرض گرفت که «سخنرانیهای مخالف او، ضرورتاً بازتاب دیدگاههایی باشد که او به عنوان نماینده دولت مطرح می کند».

از آنجا که آیزنهاور هرگز به کنفرانس برمودا اشتیاق زیادی نداشت، از این که ببیند این اجلاس با یك رویداد کمتر وقت گیر و کمتر خسته کننده جایگزین می شود، ناراحت نبود، اما کماکان بر حضور فرانسه تأکید داشت. در ۲۹ ژوئن، به‌طور رسمی اعلام شد که یك اجلاس سه جانبه میان وزیران خارجه غربی در نیمه ژوییه در واشنگتن برگزار می شود.

چرچیل به دعوتهای صلح خود ادامه می دهد

در ژوییه ۱۹۵۲، چرچیل، هنوز پیشنهادهای خود را در زمینه سیاست مورد نظرش، به نحوی کاملاً خوش بینانه در سر داشت. اگرچه او بعد از سکته، کاملاً افسرده شده بود، اما سرانجام رو به بهبود گذاشت و به سرعت اعتماد خود را به توانایی‌اش برای آن که رویدادهای جهان را شکل بدهد، بازیافت. با وجود اعتمادی که به لرد سالیسبوری داشت، نخست وزیر، قبضه قدرت را در جریان دوران استراحت از دست نداده بود. افزون برآن، در موقعیتی در ژوییه ۱۹۵۲، او از سالیسبوری به عنوان «موجودی کسالت آور» با «سلامتی آسیب پذیر» و با «چارچوب مغزی بدبین» یاد کرد. چرچیل قصد نداشت بگذارد عقاید وزارت

خارجه درباره دیپلماسی سران بدون چالش، به کرسی بنشیند. حتی از بستر بیماری، چرچیل قادر بود به نحوی عملی در اجرای سیاست خارجی بریتانیا، از طریق دستورات کتبی و بحثهای مناسبتی با مقامهای ارشد خود دخالت کند، اگرچه پس از سکته، نخست وزیر هرچه بیشتر به سازش با مشاورانش تمایل پیدا کرد. او همچنین تفاهم بیشتری با تصمیم های آدنائر و واشنگتن برای تصویب EDC، در ابتدا و پس از انجام گفتگوهای شرق-غرب به خرج داد.

یك هفته پس از سکته، چرچیل - کاملاً غیرصادقانه - به آیزنهاور اطلاع داد که هرگز یك اجلاس سران را پیش از آن که تصمیم نهایی درباره EDC اخذ شده باشد، در نظر نداشته است. او حالا حتی پذیرفته بود که یك کنفرانس در سطح بالا نباید بیش از انتخابات آلمان غربی برگزار شود. در دوره نقاهت، نخست وزیر تصمیم گرفته بود از مخالفان خود استمالت کند: بیماری او، او را مجبور کرده بود بی‌قراری‌اش را مهار کند. به عنوان آخرین چاره، به هر ترتیب چرچیل هنوز قصد داشت وزارت خارجه و ایالات متحده را نسبت به یك اجلاس فوری با اتحاد شوروی مطمئن کند. با وجود بیانیه اش، او معتقد بود که این اهمیت اندکی دارد که انتخابات آلمان چه بشود یا EDC تصویب شود و یا هر موضوع مهم دیگری پیش از برگزاری یك اجلاس سران اتفاق بیفتد.

آیزنهاور هم احتمالاً تغییر تاکتیك چرچیل را دریافته بود. رئیس جمهوری به سختی به ملاحظات جدید نخست وزیر پاسخ داد؛ او به سادگی درباره تأثیرات ویرانگری که روی اذهان عمومی در ایالات متحده و تمایل کنگره به فراهم کردن پول برای ابتکارات جانشین دفاع اروپایی در نتیجه شکست EDC پدید می آمد، هشدار داد. او به چرچیل اطلاع داد که «جایگزینهای ممکن نسبت به موفقیت ناتو و EDC برای در نظر گرفتن آنها، بسیار هشداردهنده است». مردم آمریکا همواره آماده بودند که انزواطلبی کامل را تجربه کنند.

چرچیل این موضوع را قلباً پذیرفت. او کار روی تصمیمی سریع برای

آینده EDC را آغاز کرد. تصمیم در باره EDC باید زود گرفته می‌شد: نمی‌شد به انتظار تصمیم مبهم فرانسه ماند. چرچیل تنها دو هفته پس از سکته‌اش در یادداشتی مهم در ششم ژوییه به سالیسبوری و ویلیام استرنگ، مقامهای ارشد وزارت امور خارجه، نتیجه می گیرد که عقاید بنیادگرایانه‌ای پشت سیاست او برای آماده کردن هیأت نمایندگی بریتانیا که برای گفتگوهای آتی در واشنگتن تشکیل شده بود، نهفته است. او اعلام می کند که تأیید EDC باید از سوی فرانسه در پایان اکتبر خواسته شود، در غیر این صورت نوعی موافقتنامه احیا شده ناتو، باید اجرایی شود، حتی اگر فرانسه در آن شرکت نداشته باشد و هیچ دولت عضوی نباید بتواند در زمینه پیوستن جمهوری فدرال آلمان به ناتو، حق وتو داشته باشد.

چرچیل تردید داشت که آیا امکان دارد بتوان فرانسه را به سوی تصمیم نهایی درباره EDC در جریان گفتگوهای آتی در واشنگتن هل داد و آیا گفتگوها به اعلام یك کنفرانس چهار قدرت می انجامد؟ به جای آن، او آمادگی داشت «مأموریت یکجانبه» را هنگامی که انتخابات آلمان غربی پایان می‌یافت، انجام دهد.

باتوجه به نتایج فرآیند تأیید EDC و انتخابات در جمهوری فدرال آلمان، چرچیل اعتقاد داشت که «ما به زودی باید با مشکل اتحاد آلمان روبرو شویم. . . همواره «مشکل آلمان» و «خطر پروس» وجود خواهد داشت.»

او صادقانه اعتقاد داشت که یك آلمان مستقل و متحد، شریك اتحاد شوروی نخواهد شد. با استفاده از واژگانی که مختص دوران جوانی‌اش بود، چرچیل فکر می کرد «ملت آلمان» باتوجه به «شخصیت ممتازش» کاملاً علیه وسوسه کمونیسم ساخته و پرداخته شده است. سرنوشت منطقه شرق که سراسر رنج و آزار است، به مثابه یك عامل بازدارنده عمل می کند. نفرت از بلشویسم که از سوی هیتلر به آلمانی‌ها تزریق شده بود، هنوز خیلی قوی است. در مرور خود، چرچیل اظهار می‌دارد «چشم‌های آلمانی‌ها علیه روسیه شوروی آکنده از ترس، نفرت و خصومت عقلانی بود. برای فرانسه، این فقط تحقیر و ترحم بود. چه چیزی از

آلزاس ـ لورن قابل مقایسه با سیلیسا و نیس غربی است که در دست روسها قرار دارد؟ مطمئن هستم، آلمان در ۲۰ سال آینده با روسیه علیه غرب متحد نمی‌شود و همکاری اخلاقی‌اش را با قدرتهای آزاد اروپا و آمریکا قطع نمی‌کند. این، در هر اندازه‌ای که باشد، اساسی است که باید به عنوان مشکل پیچیده ما به حساب آید.»

چرچیل فکر می‌کرد که حتی بدون پیوستن کامل جمهوری فدرال آلمان به غرب، مردم آلمان به سوی جهان شرق تمایلی پیدا نمی‌کنند. موضوع پیوستن به غرب، بنابراین به اندازه موضوع اتحاد، مبرم نبود. همچنان که شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان نشان داده بود، نارضایتی آلمانی‌ها از تقسیم ملتشان در حد زیادی باقی مانده بود؛ شرایط فتنه‌انگیز باید از بین می‌رفت. این دیدگاهی بود که دیگران هم در جریان دور و بر چرچیل در آن سهیم بودند. برای مثال باب بوشبی، در جریان گفتگویی با دیپلمات شوروی در لندن، اظهار داشته بود که «نمی‌توانی آنها را از تمایلاتشان جدا کنی»؛ دیپلمات شوروی پاسخ داده بود: «ما دقیقاً به همین نتیجه رسیده‌ایم.» در مخالفت با اکثریت عظیم دیپلماتهای غربی، چرچیل اعتقاد داشت که تجدید اتحاد آلمان و نه پیوستن آن به غرب، دورانی از تنش‌زدایی را فراهم می‌آورد. احتمال تلاش برای دستیابی هم به تجدید اتحاد و هم پیوستن به غرب که در سال ۱۹۹۰ تحقق یافت، به نظر او عملی نبود.

در یادداشت ششم ژوییه ۱۹۵۳، چرچیل همچنین به خطر نادیده گرفتن ملاحظات امنیتی اتحاد شوروی اشاره می‌کند. با وجود بحثهای نزدیك زیادی که وزارت امور خارجه داشت، چرچیل همچنان دیدگاههای ابراز شده خود در سخنرانی یازدهم مه را حفظ کرده بود. او قاطعانه اعلام می‌کند: «چیزی که نباید از طرف ما فراموش شود و امیدوارم شوروی هم آن را در خاطر نگه دارد، ایمنی روسیه در مقابل یك تهاجم هیتلری دیگر است. در خلال این سطور فکر می‌کنم... ذهن‌های ما باید ماجراجویانه گردش کند.» او توضیح می‌دهد که «در شرایط کنونی من تنها دو موضوع عملی را در اروپا در نظر دارم ـ تأیید زودهنگام EDC که با

کنفرانس مهار قدرت دنبال شود. این سیاست به طور همزمان باید اعلام شود.» روشن است که چرچیل جوهره سیاست اجلاس سران خود را عوض نکرده بود.

چند روز پس از آن که مسئولیت جانشینی وزارت امور خارجه را به عهده گرفته بود، لرد سالیسبوری، یادداشتی توأم با جزئیات به کابینه ارائه کرد که محورهایی را که امیدوار بود در واشنگتن در جریان گفتگوها به آن دست یابد، مورد اشاره قرار داده بود. بررسی سالیسبوری مبتنی بر «دستور جلسه‌ای» بود که فرانك رابرتس در اواخر ژوئن برای کنفرانس برمودا که قرار بود برگزار شود، تدوین کرده بود. سالیسبوری همچنین تلاش کرد دیدگاههای چرچیل را درباره دیپلماسی سران و مسأله آلمان با این دیدگاهها درهم آمیزد و راه میانه‌ای را میان دو موضع متضاد به دست آورد. اما درحالی که سالیسبوری تلاش کرده بود چرچیل را آرام کند، یادداشت او بیشتر به طرف عقاید وزارت امور خارجه متمایل بود.

لرد اعظم گفت که در خلال نشست‌های خود در واشنگتن، هدف او، تداوم ابتکاری خواهد بود که چرچیل در سخنرانی یازدهم ماه مه آن را آغاز کرد و بر آن است که به افکار عمومی اطمینان دهد که تعویق کنفرانس برمودا «تلاشهای مشترك ما را برای کاستن از تنش‌های بین‌المللی» به تعویق نمی‌اندازد. اگرچه او کاملاً مطمئن نبود که کرملین به طور جدی خواستار گفتگو باشد، اما این پیشرفتی بود که «ببینیم شرایط جدید در روسیه چه چیزی ایجاد کرده است. همچنین تصمیم دارم آقای دالس را نسبت به گفتگوهای در سطح بالا با روسها قانع کنم که شخصیت غیررسمی و آزمایشی که نخست‌وزیر در «زمان مناسب» و با «آمادگی کامل» بر آن تأکید دارد می‌تواند به خوبی عمل کند و آسیبی نرساند. این اشتباه بزرگی خواهد بود که مسئولیتی را در قبال نا امید کردن افکار عمومی در رسیدن به توقعاتش از چنین گفتگوهایی برعهده گیریم». سالیسبوری اعتقاد داشت که امکان آن وجود دارد که بتوان «روی فرانسه در حمایت از هر دو موضوع حساب کرد.»

عبارتهای «زمان مناسب» و «آمادگی کامل» توضیح می‌دهد که سالیسبوری

قلباً از دیپلماسی سران نخست وزیر حمایت نمی کرد. افزون بر آن، او به شدت عقاید چرچیل را درباره آلمان بیطرف دوباره متحد شده رد می کرد. اگرچه چنین آلمانی «آسانترین راه برای رسیدن به توافق با اتحاد شوروی است»، سالیسبوری قاطعانه عقیده داشت که «چنین موضوعی بسیار برای غرب خطرناك است.» هنوز خیلی زود بود که برای عضویت فوری آلمان در ناتو تصمیم گرفته شود. «ما به هر ترتیب آن را حفظ می کنیم، چرا که راه حل EDC ممکن است سرانجام شکست بخورد.» سالیسبوری فکر می کرد بهتر است اگر یك اجلاس سران تا زمانی که انتخاب عمومی در جمهوری فدرال آلمان برگزار نشده است و تا زمانی که تأیید موفقیت آمیز EDC انجام نشده است، برگزار نشود.

به هر ترتیب از یادداشت سالیسبوری بر می آید که سازمان دادن یك کنفرانس سران، به خوبی عملی نیست مگر فرآیند موافقتنامه EDC، کامل شده باشد.

چرچیل در نشست ششم ژوییه کابینه شرکت نکرد، اما یادداشت مبسوط او قرائت شد و به همراه متن سالیسبوری مورد بحث قرار گرفت. تصمیم گرفته شد که «لرد اعظم استراتژی‌ای را که در نظر داشت دنبال کند و بکوشد موافقتی را که از یادداشت نخست‌وزیر بر می آمد، حاصل کند.» دیدگاه چرچیل درباره کنفرانس «پوتسدام گونه»، بنابراین کمابیش از سوی کابینه پذیرفته نشده بود. جان یانگ، نتیجه می گیرد که این نشان می‌دهد که هنگامی که به طور مناسب با محدوده‌هایش مشخص شده باشد، سیاست چرچیل می توانست حمایت کابینه را جلب کند. به‌هر ترتیب این نتیجه را باید با احتیاط پذیرفت. کابینه به خوبی می‌دانست که آیزنهاور، دالس، و به میزان بیشتری سالیسبوری، دیدگاههای چرچیل را از روی نزاکت مورد بحث قرار می‌دهند، اما آماده نیستند که از برنامه‌های نخست وزیر حمایت کنند. کابینه تأیید خود را بر عقاید چرچیل می گذارد در این راستا که از یك بحث که شاید حتی بحرانی را در کابینه به وجود می آورد، جلوگیری کند. این

می‌شد پذیرفته شود که برنامه‌های اجلاس سران نخست‌وزیر اغلب بعید بود پذیرفته شود. رویدادهای تابستان ۱۹۵۴، نشان می‌داد که به هر ترتیب هنگامی که این احتمال وجود داشت که برنامه‌های چرچیل بتواند به ثمر بنشیند، کابینه بریتانیا، مخاطره برخورد در کابینه را می‌پذیرفت تا آنها را سد کند.

دولت بریتانیا، به‌ویژه کاملاً درباره فرآیند شکل گیری عقاید در واشنگتن مطلع نبود. گستره‌ای از انتخابهای سیاسی در وزارت امور خارجه آمریکا مورد بحث قرار گرفته بود. سیاست خارجی آمریکا و کاخ سفید، بریتانیا را سردرگم می‌کرد. به عنوان مثال، بر اساس این دیدگاه برخی اعضای شعبه آلمان وزارت خارجه آمریکا پیشنهاد خطرناکی داشت که در نتیجه شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان، شرایط آشکاری برای غرب به‌وجود آمده است که تجدید یکپارچگی آلمان را آن گونه که در یادداشت ۲۳ سپتامبر ۱۹۵۲ آمده است، باید نادیده گرفت. دیپلماتهای بریتانیایی فکر می کردند دلیلی وجودندارد که در موضع قاطع غرب در زمینه اصرار بر انتخابات آزاد به عنوان پیش شرط برای یك دولت تمام آلمانی و موافقتنامه صلح تغییری حاصل شود. وزارت امور خارجه کماکان مطمئن بود که پس از شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان، کرملین بعید است آلمانی‌ها را با پیشنهادهای جدی برای تجدید یکپارچگی، به حال خود بگذارد. به هر ترتیب، باعث شگفتی بیشتر بریتانیا این بود که این دیدگاه بیش از این در واشنگتن پذیرفته نشد.

ابتدا، دیپلماتهای بریتانیا درنیافتند که دولت آیزنهاور کار برای آماده کردن یك استراتژی جدید برای تبادل افکار واشنگتن را آغاز کرده است. اگرچه سفیر ماکینس در بیست‌وهشتم ژوئن گزارش کرد که دالس مطمئن است که «یك نگاه جدید به مشکل آلمان، ضروری شده است»، سفیر درنیافته بود که یك تغییر بنیادین، البته در سیاست آمریکایی پس از شکل گیری شورش در آلمان شرقی، به‌وقوع پیوسته است. درحالی که جزئیات مختلف سیاست جایگزین دولت آمریکا

کاملاً در لندن نادیده گرفته شده بود، مقامهای بریتانیایی هنوز از تفسیر درست آنها عاجز بودند. آنها بنابراین، نسبت به شرایط جدیدی که سالیسبوری در جریان گفتگوها در واشنگتن با آن روبرو بود، آگاه نبودند. بنابراین در آغاز ژوییه، سفارت بریتانیا در ایالات متحده، هنوز به وزارت امور خارجه می گفت که هدف دولت آمریکا، انجام گفتگو در نهایت با مسکو است، در حالی که ابتدا برای تقویت موضع قدرت غرب تلاش می کند. به زودی، به هر ترتیب، به کارشناسان متحیر در لندن گفته شد که «دولت آمریکا در هر صورت مخالفتی با گفتگوی فوری با روسها ندارد. اما آنها مایلند با چیزهای کوچك شروع کنند و از راه صلح آمیز به مسائل بنیادی تر برسند. آنچه که آنها تمایلی به آن ندارند، یك اجلاس سران در کوتاه مدت است. حتی این هم موضع جدید آمریکا را کاملاً و با دقت نشان نمی داد.

پس از شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان، اعتماد عمومی در وزارت امور خارجه آمریکا به این جلب شد که اتحاد شوروی به‌زودی پیشنهادی جذاب درباره اتحاد دوباره آلمان مطرح می کند. در حالی که اساسی برای یك توافق درغرب به‌وجود نیامد، مقامها از آن بیم داشتند که شوروی بتواند با یك نمایش، قدرتهای غربی را از یکدیگر جدا کند، صداهای نگران، به نقش کنترل شده نیروهای شوروی در جریان فرو نشاندن شورش در هفدهم ژوئن اشاره می کردند، و این واقعیتی بود که از سوی بیشتر متخصصان پذیرفته شده بود، اما از سوی سیاستمداران آمریکا به طور علنی، با تردید رؤبرو شده بود.

وزارت امور خارجه آمریکا اعتقاد داشت که مهار شدگی، کاملاً به تقسیم‌هایی در مردم آلمان در شرق و غرب آلمان انجامیده است که احتمالات مختلف را درباره ورود به گفتگوی جدی با مسکو ببینند، درحالی که کرملین رفتاری از خود بروز داده بود که به نظر موجه تر از آنچه انتظار می‌رفت، بود.

چنین برداشتی تأثیری زیانبخش بر دورنمای انتخاب دوباره آدنائر در سپتامبر داشت. در واشنگتن، این باور وجود داشت که این دیدگاه خطرناك تنها در

شرایطی می‌تواند تقویت شود که «غرب هیچ کار مثبتی برای اتحاد نکند». دنیای غرب باید به طور فعال روی یك استراتژی برای رسیدن به اتحاد آلمان کار می کرد.

در اوایل ژوییه ۱۹۵۳، وزارت امور خارجه آمریکا هنوز به یك اتفاق نظر درباره همه محورهای استراتژی جدید که دیپلماتهای آمریکایی امیدوار بودند در کنفرانس واشنگتن مورد توافق قرار بگیرد، نرسیده بودند. اما یکی از موضوعات کاملاً حل شده بود: دولت آیزنهاور تصمیم گرفته بود که در نتیجه مذاکرات میان وزیران امور خارجه غربی، مسکو به یك کنفرانس چهار قدرت درباره موضوع آلمان دعوت شود. در بیست‌ودوم ژوئن-پیش از سکته چرچیل و در حالی که هنوز کنفرانس برمودا قرار بود برگزار شود-یك یادداشت وزارت امور خارجه آمریکا، اظهار می‌دارد که در نتیجه احساس ناسیونالیستی که به شدت در دو طرف آلمان پس از شورش به وجود آمده است، خیلی غیرواقع‌بینانه خواهد بود که فکر کنیم می توان مانع برگزاری یك اجلاس چهار قدرت با حضور اتحاد جماهیر شوروی در آینده نزدیك شد. با این فرض که چرچیل برای برگزاری اجلاس چهار قدرت با شوروی فشار می آورد، ما باید آماده باشیم چرا که نتیجه چنین ملاحظات مهمی مثل فشارهای عمومی در همه جا و اتحاد، رسیدن به موضع پذیرش پیشنهاد اجلاس چهار قدرت با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است.

در این مرحله، وزارت امور خارجه آمریکا هنوز دیدگاه خود را در این مورد که آیا یك اجلاس سران با اتحاد شوروی داشته باشد، یا یك اجلاس وزیران خارجه، سران دولتها یا مخلوطی از آنها، اعلام نکرده بود. پیشرفتها و ناکامیهای چنین احتمالاتی، در یك دوره طولانی، آشکار می‌شد. دالس و همکارانش، به هر ترتیب توافق داشتند که اجلاسی باید برگزار شود و آدنائر باید از نزدیك مورد مشورت قرار گیرد. آنها همچنین قبول داشتند که تحت هیچ شرایطی، یك کنفرانس با روسها نباید پیش از انتخابات بوندس تاگ (مجلس ملی آلمان) در اوایل سپتامبر ۱۹۵۳، برگزار شود. افزون بر آن، بریتانیا و فرانسه باید آمادگی خود را برای آن که هرچه

در قدرت دارند به کار می گیرند تا EDC دست کم در برخی کشورها تأیید شود، اعلام می کردند. این خیلی مؤثر بود اگر چرچیل تصمیم می گرفت تا «با بیانیه‌ای، حمایت از پروژه‌های EDC را اعلام می کرد». به هر ترتیب با توجه به تأیید EDC در فرانسه، یك موضع قابل انعطاف تر ضروری بود. هنگامی که مقامهای آمریکایی به این باور رسیدند که «ما باید از نمایندگان فرانسه تضمین‌های جدی بگیریم که فرانسه به حمایت از تأیید EDC ادامه می‌دهد» آنها پذیرفتند که تأیید EDC در پاریس نباید «یك شرط مطلق پیش از گفتگو با شوروی» بشود.

بنابراین، در اواخر ژوئن، اوایل ژوییه ۱۹۵۳، کاخ سفید احساس کرد آماده است یك کنفرانس سران را با جانشینان استالین در کرملین در راستای رضایت آلمانی‌ها، دستیابی آدنائر به دستاوردهای انتخاباتی و کنار زدن ابتکاری که مسکو ممکن بود برنامه‌ریزی کند، بپذیرد. از آنجا که دولت آیزنهاور با پذیرش یك اجلاس در سطح بالا موافق بود، وزارت امور خارجه نتیجه گرفت که ایالات متحده باید کاملاً «در جستجوی مزایای پیشرفتهای سطح، زمان، مکان و موضوعاتی که در کنفرانس مطرح می‌شود» باشد. بنابراین توصیه شد که «ما این ابتکار را با توجه به گفتگوهای چهار قدرت عملی می کنیم و آن را در اعلامیه (کنفرانس واشنگتن) اعلام می کنیم که سه دولت ما یادداشتهای جداگانه‌ای برای دولت شوروی فرستاده‌اند و اجلاسی را در وین... برای پانزدهم سپتامبر پیشنهاد کرده‌اند».

به هر ترتیب، نگرش صدراعظم آلمان، مشکلی جدی برای اعمال استراتژی جدید آمریکا بود. آدنائر به هیچ‌وجه آمادگی‌ای برای تغییر فکر خود ابراز نمی کرد. در ۲۴ ژوئن، صدراعظم به کمیسر عالی آمریکا، جیمز کونانت، گفته بود که «او اکنون بیش از گذشته، برای گفتگوهای چهار قدرت، مشتاق نیست». در سی‌ام ژوئن دالس به کونانت دستور داد که یك بار دیگر با صدراعظم مشورتهایی انجام دهد. دو روز بعد او گزارش کرد که آدنائر هنوز از گوش کردن به هر پیشنهادی برای یك کنفرانس چهار قدرت سرباز می‌زند: صدراعظم هنوز قویاً

«مخالف چنین گفتگوهایی در هر زمانی بود، مگر آن که به قطعیتی می‌شد دست یافت که این اجلاس نتایج مثبتی دارد».

کونانت توضیح می‌دهد که آدنائر «این را به عنوان یك نتیجه قابل قبول نمی‌پذیرد که کنفرانس بار دیگر آشکار کند که اتحاد شوروی نمی‌خواهد به یك راه‌حل جامع اروپایی یا در مسأله آلمان برسد. او از هر گفتگویی میان چهار قدرت، بیمناك است، مگر آن که تضمین کافی برای موفقیت آن وجود داشته باشد و در غیر آن صورت یك زمینه تبلیغاتی به دست روسها می‌افتد که کار را به یك گفتگوی بی‌پایان بکشانند.»

به گفته کونانت، آدنائر، هنوز مطمئن بود که به جای دعوتی از اتحاد شوروی در پایان گفتگوها در واشنگتن، ترجیحاً باید یادداشت اعتراضی در مورد رفتار سرکوبگرانه دولت جمهوری دمکراتیك آلمان ارسال کرد و در همان زمان، موضوع باقی ماندن اسیران جنگی آلمانی در زندانهای شوروی را طرح کرد. صدراعظم همچنین اعتقاد داشت که عاقلانه است اگر قدرتهای غربی آمادگی خود را برای گفتگو درباره تجدید اتحاد آلمان براساس پنج شرطی که در یادداشت بیست‌وسوم سپتامبر ۱۹۵۲ قید کرده‌اند، تکرار کنند. همزمان باید پیشنهاد می‌شد که یك انتخابات در سراسر آلمان تحت نظارت بین‌المللی برگزار شود. آدنائر نتیجه گرفته بود که چنین پیشنهادی «تضمین می کند که بحثها و ارائه یادداشتها، تا انتخابات سپتامبر، زمان می‌برد».

کونانت، خود به شخصه بیانیه سه قدرت را درباره آلمان در پایان گفتگوهای واشنگتن تأیید می کرد. مبادله زمان بر یادداشتها، آن گونه که آدنائر پیشنهاد می کرد، دست کم انتخابات را تا پس از انتخابات بوندس تاگ به تعویق می‌انداخت و دیدگاههای بدبینانه را در جمهوری فدرال بر می‌انگیخت. در ۲۶ ژوئن، کمیسر عالی، به این واقعیت اشاره کرد که حتی صدراعظم هم سرانجام درخواهد یافت که پس از شورش آلمان شرقی، اکثریت عظیم مردم در آلمان غربی، خواهان یك

کنفرانس چهار قدرت هستند. کونانت به تناقضی میان گفته‌های علنی و خصوصی صدراعظم پی برد: نزد افکار عمومی، آدنائر شروع کرده بود که منابع مبهمی را به‌وجود آورد که نشان دهنده تمایل بیشتر او برای چنین کنفرانسی بود، اما در خلوت، او کاملاً مخالف کنفرانس چهار قدرت بود.

اگر چه در ابتدا، هم وزارت خارجه آمریکا و هم وزارت خارجه بریتانیا مطمئن بودند که شورش جمهوری دمکراتیك آلمان تفکر چرچیل را در باره اجلاس سران، با شکست مواجه می کند و به پایان هر گونه گفتگو در باره کنفرانس سران با مسکو می‌انجامد، درست ضد آن رخ داد. در بریتانیا، فرانسه و فراتر از همه، جمهوری فدرال آلمان، تمایل عمومی به یك کنفرانس سران، حتی قوی تر از هفدهم ژوئن شده بود.

افزون بر آن، چنین فرض می‌شد که از آنجا که کرملین با چنین تجلی شدیدی از غیر مردمی بودن اتحاد جماهیر شوروی در شرق آلمان روبرو شده بود، رهبران جدید در مسکو آماده می‌شوند درباره مسأله آلمان، مصالحه کنند. پس از همه اینها، مسکو یك سیاست سختگیرانه را پس از شورش، در جمهوری دمکراتیك آلمان دنبال نمی کرد؛ برعکس، شوروی بر آن بود که سیاست سازگارانه‌تری را، نه تنها در جمهوری دمکراتیك آلمان، بلکه در دیگر کشورهای اروپای شرقی دنبال کند. کونانت نتیجه گرفت که اگر اتحاد شوروی به «نبرد صلح» خود ادامه دهد، یك احتمال واقعی وجود دارد که باتوجه به «فضای رقابت و هیجانی» انتخابات در جمهوری فدرال، افکار عمومی آلمان غربی، ممکن است به «جهت کنونی» ادامه دهد و بر سیاست مصالحه با اتحاد شوروی پای فشرد. این ممکن است کاملاً در انتخاب کنندگان به نفع سوسیال دمکراتها تأثیر بگذارد.

در تلگرام خود به دالس، کمیسر عالی آمریکا بر یك استراتژی تأکید کرد که بدون اطلاع او، کاملاً از سوی وزارت امور خارجه تأیید شده بود. به زودی آدنائر

نیز مثل شرکت کنندگان در کنفرانس واشنگتن این استراتژی جدید را می‌پذیرفت. آنها همگی مطمئن شده بودند که این تنها راه واقع‌بینانه برای تضمین پیروزی انتخاباتی آدنائر است. به نظر می‌رسید این برای صدراعظم غیر ممکن باشد که گرایش افکار عمومی آلمان را دور بزند و با دولت ائتلافی خود، فشارهای فزاینده را تحمل کند. آن گونه که کونانت نتیجه می گیرد: «ممکن است این امر برای صدراعظم دشوار شود که یك رقابت مؤثر انتخاباتی انجام دهد اگر بنا باشد طرف قربانی پیوستن به غرب باشد. رویدادهای برلین و ناحیه شرق، بنابراین فشار عمومی را برای گفتگو در باره یکپارچگی افزون می کند... این موضوع مطرح نیست که گفتگوهای چهار قدرت در هر سطحی درباره اتحاد آلمان، پیش از انتخابات جمهوری فدرال ضروری است یا تمایل به آن وجود دارد، اما، اهمیت می‌یابد... که دیدگاههای خود را آشکار کنیم، تا چنین گفتگوهایی بتواند آغاز شود». کونانت به درستی تأکید می کند «به دلایل انتخاباتی»، آدنائر به زودی تحت فشار قرار می گیرد که از تاکتیك‌های تأخیری خود دست بکشد. به هر ترتیب، از آنجا که واشنگتن آمادگی آن را نداشت که منتظر دیدگاههای انتخاباتی آدنائر شود، وزارت خارجه تصمیم گرفت، فشار اندکی روی آنان وارد آورد.

با وجود ایما و اشاره‌های دولت آمریکا، بریتانیایی‌ها، از جمله شخص چرچیل، هنوز هیچ تغییر موضعی را در واشنگتن نمی‌دیدند. کرك پاتریك، کمیسر عالی، اعتقاد داشت که ایالات متحده، به سادگی یك جنگ روانی جدید به پا کرده است. در نهم ژوییه استراتژی جدید، آن گونه که وزارت امور خارجه آمریکا آن را در ۲۲ ژوئن محوربندی کرده بود، به راجر ماکینس ابلاغ شد. معاون وزیر خارجه بدل اسمیت، تلگرامی از سفیر بوهلن را در مسکو به او نشان داد و عبارات دیگری را که مایه حیرت او شد، افزود. در واقع جمله اسمیت، تأیید دیدگاههایی بود که چرچیل همواره پس از مرگ استالین در اوایل مارس ۱۹۵۳ ابراز می کرد. اسمیت به ماکینس گفت که:

تلگرام بوهلن این موضوع را تقویت کرد که او خود دریافته است و چیزی که فهمیده است، ما هم فکر می کنیم که چیزی بیش از تغییر یك دریچه در کرملین است و فرصت واقعی برای دیپلماسی حاصل شده است اگر ما خوب با برگه‌هایمان بازی کنیم. او (اسمیت) اضافه کرد که خیلی وقت است بر دولت آشکار شده است که باید پیش از آن که دیر شود با جانشینان استالین در سطح بالا ملاقات کنند. تنها پرسش این بوده است که در چه مرحله‌ای؟ مشکل عمده آلمان بود. موضع قاطع ایالات متحده آن بود که نباید پیش از انتخابات آلمان در سطح بالا با روسها ملاقاتی صورت گیرد، مگر آن که یکپارچگی اروپای غربی، نشان دهد که یك گام به سوی EDC برداشته شده است، تا زمانی که سه قدرت غربی به یك توافق جامع و محکم در باره آلمان دست یابند.

ماکینس مفهومی را که به او گفته شده بود، درك نکرد؛ او هنوز از چیزی که اسمیت می کوشید بیان کند، مطمئن نبود. به جای آن سفیر به وزارت خارجه بریتانیا اطلاع داد که «دولت آمریکا به نظر می‌رسد خواستار آن است که منتظر بنشیند و نگاه کند که چه می‌شود» این دقیقاً برخلاف چیزی بود که دولت آیزنهاور برنامه داشت اجرا کند.

در توافقی با آدنائر و احتمالاً پس از مشورت با او، ایالات متحده تصمیم گرفته بود در جریان گفتگوهای واشنگتن ابتکار عمل را به دست گیرد و پیش از آن که حتی EDC تأیید شود، فراخوانی را برای کنفرانس سران چهار قدرت اعلام کند و این همان چیزی بود که چرچیل مدتها خواهان آن بود. یك اجلاس سران باید پیش از انتخابات بوندس تاگ اعلام می‌شد، اما تا پس از اعلام نتایج آن نباید برگزار می‌شد. این که اجلاس سران باید در حد رؤسای دولتها باشد یا در سطح وزیران خارجه، هنوز روشن نبود، شگفت‌انگیز نبود که دالس آشکارا اجلاس وزیران خارجه را می‌پسندید. وزارت امور خارجه به این نتیجه رسیده بود که اتحاد شوروی به زودی گفتگوها را به مسأله آلمان می کشاند و ایالات متحده به این نیاز داشت که

تاکتیک‌های جدید مسکو را با یك استراتژی جدید خود همراه کند.

تحت تأثیر سخنرانی ماه مه چرچیل و فراتر از همه، شورش در آلمان‌شرقی، وزارت خارجه آمریکا تصمیم گرفت موضوع را تغییر دهد. برای آن که پیروزی انتخاباتی صدراعظم با خطر روبرو نشود، این موضوع واجب تشخیص داده شده بود که مسکو را مطمئن کنند تا در یك کنفرانس سران شرکت کند. برای انجام چنین کاری این امیدواری وجود داشت که یك بار دیگر غرب قادر خواهد بود ابتکاری را در موضوع آلمان در دست گیرد. بنابر این، این امکان وجود داشت که یك پیروزی دیپلماتیك بر رهبری جدید در مسکو که بی‌شك از ناحیه شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان تضعیف شده و احتمالاً در این مورد که باید با پی آمدهای آن چگونه برخورد کند، مطمئن نبود، به دست آید.

بنابر این، می‌شد این موضوع را فرض کرد که ایالات متحده، کمتر، از ناحیه پیشنهادهای هشتم ژوئیه ۱۹۵۳ آدنائر دچار شگفتی شد تا چیزی که در اسناد مکتوب آن، اغلب بحث شده است. پیش از آن، صدراعظم به دولت آمریکا پیشنهاد کرده بود که در «پاییز برای آخرین بار» اتحاد شوروی را به یك کنفرانس سران براساس پنج محور دعوت کند که در قطعنامه بوندس تاگ در دهم ژوئن مورد بحث قرار گرفته بود. در جریان این اجلاس، می‌شد EDC را به عنوان یك محور برای آغاز گسترش نظام امنیت اروپایی طرح کرد. تنها روشی که برای انتقال این موضوع به واشنگتن انتخاب شده بود، دولت آمریکا را شگفت زده کرد: آدنائر به صورت آشکار برنامه‌هایش را به وسیله یك نامه شخصی به دالس اطلاع داد. او به هربرت بلانکن هورن دستور داد یکباره به واشنگتن پرواز کند و نامه‌اش را که شخصاً آن را هشتم ژوییه تاریخ زده بود، برای آنها ببرد.

صدراعظم با اطلاعات دریافتی از یك منبع قابل اطمینان، فهمیده بود که مسکو در آستانه آن است که یك کنفرانس چهار قدرت را پیشنهاد کند و همین انگیزه‌ای برای پیشنهاد او بود. او اذعان داشت که پیشنهادش واکنشی به پیشنهاد

جداگانه مسکو با این باور بود که دنیای غرب باید با نادیده گرفتن ابتکار کرملین، خود چنین کنفرانسی را پیشنهاد کند. اگرچه کونانت، کمیسر عالی، کاملاً در جریان این مقطع از سوی آدنائر با این توجیه که وی در بن نبوده است نادیده گرفته شده بود، بلانکن هورن و هالشتین دیداری از پاریس در نهم ژوئیه انجام دادند تا با دیوید بروس، نماینده آمریکا در کمیته موقت EDC مشورتی انجام دهند. پس از آن، بروس به وزارت امور خارجه اطلاع داد. بنابر این، در این مقطع، اگر قبل از این چنین نبود، وزارت امور خارجه از سفر قریب الوقوع بلانکن هورن آگاه بود و به‌طور کلی در جریان محتوای نامه آدنائر قرار داشت. می‌شود فرض کرد که وزارت امور خارجه بیشتر قادر بود از آدنائر بخواهد که بلانکن هورن را به واشنگتن نفرستد، حتی در آخرین مرحله، اگر آنها چنین عزمی داشتند، می‌توانستند چنین کنند. دولت آمریکا بنابر این هنگامی که بلانکن هورن در دهم ژوییه به واشنگتن رسید، غافلگیر نشد.

واشنگتن در واقع به‌طور مشخص تغییر موضوع آدنائر را ایجاد کرد و بیشترین تلاش خود را به کار بست تا صدر اعظم را متقاعد کند که با استراتژی جدید آمریکا پیش برود. بدون ابتکار آدنائر، دولت آمریکا، بنا داشت خود چنین حرکتی را در جریان کنفرانس واشنگتن انجام دهد. در آثار دانشگاهی، اغلب فرض می‌شود که این صدراعظم آلمان بود که ایالات متحده را متقاعد کرد که بی‌معطلی، فراخوانی برای کنفرانس سران ارائه دهد. بنابر این، به آدنائر این وزن داده شده است که او عامل تغییر موضوع در جریان کنفرانس واشنگتن و ایجاد «ارتباط کامل قدرتهای غربی» بوده است. دانشگاهیان عموماً بر اساس خاطرات آدنائر و تلاش او که نامه‌اش به دالس، به طور عملی روی موضوع کنفرانس و دعوت از اتحاد شوروی، تأثیر گذاشت، این نتیجه را می‌گیرند.

به هر ترتیب، این حساب غلطی است. آن گونه که پیش از این نشان دادیم، حتی در دوم ژوییه، در گفتگو با کونانت، آدنائر همچنان مخالفت خود را با کنفرانس

با اتحاد شوروی ابراز می کند. اگر چه کمتر از یك هفته پس از شورش در آلمان‌شرقی وزارت امور خارجه آمریکا نتیجه گرفت که از چنین کنفرانسی نمی‌توان بیش از این اجتناب کرد و ایالات متحده خود باید ابتکار عمل آن را در راستای ایجاد شرایط مطلوب برای چنین اجلاسی و اتخاذ موضع واحد متحدان غربی در دست گیرد، آدنائر، چندین هفته به نحوی سرسختانه موضوع جدید را رد می کرد. تنها با قرار دادن مجموعه‌ای از فشارهای سیاسی بر آدنائر و با کمك غیرمستقیم افکار عمومی آلمان (به اندازه درکی که از آسیب پذیری صدراعظم در رقابت انتخاباتی وجود داشت) وزارت امورخارجه موفق شد صدراعظم را از ضرورت تغییر موضوع مطمئن کند. فکر نامه نمایشی آدنائر به دالس و مأموریت غیرمعمول بلانکن هورن به واشنگتن، به هر ترتیب، در دولت آلمان غربی استحکام یافت. این ابتکارات روشن کرد، که آدنائر آنقدر زیرك بود که دولت آمریکا را به پذیرش کنفرانس سران با مسکو برای گفتگو درباره اتحاد آلمان متقاعد کند. استراتژی رقابت انتخاباتی آدنائر، کاملاً از این برداشت گسترده ناشی می‌شد.

بریتانیایی‌ها، شامل چرچیل که دوره نقاهت را می گذراند، هنوز از این تبانی آلمان ـ آمریکا آگاه نبودند. آنها تنها انتظار یك ابتکار کنفرانس سران را از ناحیه بیدو داشتند. حتی در جریان کنفرانس، هیأت نمایندگی بریتانیایی در بی‌خبری باقی ماند. سالیسبوری به وزارت امور خارجه در پایان کنفرانس واشنگتن گزارش کرد که این برای دالس «آسان نبوده است» که با فکر برگزاری اجلاس چهار قدرت به طور کلی «موافقت کند». او هنوز نمی‌دانسته است که این ابتدا ابتکار وزارت خارجه آمریکا بوده است. لرد اعظم بنابر این آنقدر بد عمل کرد که پس از آن با رضایت اعلام می کند «هیچ نشانه‌ای در این اجلاس نبود که گرایش توافقی بین ایالات متحده و آلمان، وجود داشته باشد». هیچ چیز نمی توانست اینقدر غلط باشد.

کنفرانس وزیران خارجه غربی در واشنگتن

کنفرانس وزیران خارجه کشورهای غربی از دهم تا چهاردهم ژوییه ۱۹۵۳ در واشنگتن برگزار شد. گفتگو، برای سرنوشت دیپلماسی سران چرچیل سرنوشت‌ساز بود. اگرچه در این اجلاس، چهار وزیر خارجه تصمیم گرفتند از اتحاد شوروی برای یك کنفرانس سطح بالا دعوت کنند، اما، این آن گونه اجلاس سران که در ذهن چرچیل می گذشت، نبود. نخست وزیر بریتانیا کنفرانسی را در سطح سران دولتها در نظر داشت، اما شرکت کنندگان در نشست واشنگتن شامل جانشین وزیر امور خارجه بریتانیا، اعتقاد داشتند که این نوعی اقدام مخاطره آمیز خواهد بود که اهداف عمده جنگ سرد جهان غرب را به خاطر توجه به توافقی با مسکو درباره آلمان و دیگر مباحث شرق و غرب به خطر بیندازیم. به هر ترتیب، صدر اعظم، آدنائر، تصمیم داشت روی حمایت دالس و دیگر وزیران خارجه‌ای که در واشنگتن گرد آمده بودند تا مطمئن شوند برنامه‌های چرچیل برای اجلاس سران «سه قدرت بزرگ» شکست خورده است، تکیه کند.

در دهم ژوییه، نخستین روز کنفرانس واشنگتن، هربرت بلانکن هورن به پایتخت آمریکا رسید. براساس قواعد دیپلماسی بین‌المللی، حضور بدون دعوت بلانکن هورن، یك اقدام خلاف قاعده بود که همه قواعد دیپلماتیك را زیر پا می گذاشت. سه قدرت تردیدی نداشتند که در گفتگوهایشان با فرستاده آدنائر، این موضوع را روشن کنند. صدر اعظم از طبیعت غیرمعمول مأموریت بلانکن هورن آگاه بود، اما همه بحث‌ها را علیه مسافرت واسطه گرایانه او به واشنگتن با در نظر داشتن این مسأله که این کنفرانس در «سرنوشت آلمان» تأثیر گذار است، کنار گذاشت؛ بنابراین، او به این نتیجه رسید که تاکتیك‌هایی را به کار بندد که خیلی با قواعد دیپلماسی بین‌المللی سازگار نبود.

این البته بزرگنمایی شده بود. سرنوشت آلمان، آن گونه که پیروزی انتخاباتی آدنائر مطرح بود، در میان نبود. پژوهشگرانی که رفتار آدنائر را تفسیر

کرده‌اند، معتقدند که او از به کارگیری کنفرانس واشنگتن برای حمله به سیاست چرچیل استفاده کرد و متعاقب آن، این بحثها را در جهت توجیه تغییر موضع خود به کار گرفت. آدنائر و وزارت خارجه آمریکا کاملاً از این واقعیت آگاه بودند که سالیسبوری از کنفرانس واشنگتن برای بحث درباره آلمان متحد و بیطرف استفاده نمی کند. چرچیل بستری تنها کسی بود که چنین بحثی را مطرح می کرد. بن و واشنگتن می دانستند که وزارت خارجه بریتانیا کاملاً مخالف چنین استراتژی ای است.

به هر ترتیب، چنان که می بینیم، از یك منظر عملی، دخالت آدنائر در کنفرانس واشنگتن، به یك موفقیت کامل انجامید. دالس می توانست بگوید که حتی صدراعظم آلمان از فراخوان برای کنفرانس چهار قدرت استقبال می کند؛ این موضوع کمك می کرد که با مقاومت قوی سالیسبوری برخورد شود، که باعث شگفتی وزیران خارجه فرانسه و آمریکا شده بود.

البته مداخله سالیسبوری، با برنامه‌های نخست‌وزیر بریتانیا، نزدیکی داشت. حضور بلانکن هورن در واشنگتن، آدنائر را قادر می ساخت که از یك منبع قابل اعتماد درباره بحثهایی که در اجلاس مطرح می‌شد، باخبر شود. صدر اعظم کاملاً امیدوار بود که بتواند در موضوع بحثها از طریق فرستاده‌اش تأثیر بگذارد. هر چند این ضروری نبود.

در آغاز روز نخست کنفرانس در دهم ژوییه ۱۹۵۲، لرد سالیسبوری بی‌درنگ اعلام کرد که لندن اصراری بر فراخوان اجلاس چهار قدرت پیش از انتخابات بوندس تاگ ندارد. او تأکید کرد که نتیجه کنفرانس واشنگتن می تواند اعلام نشست سران دولتهای غربی در سه ماه آینده باشد که طی آن، زمان بحث در مورد شرایط پس از انتخابات در آلمان فراهم شده باشد. «تنها در آن زمان است که می توان دعوتی برای یك اجلاس چهار قدرت مطرح کرد». بنابراین، از آغاز اجلاس واشنگتن، سالیسبوری کاملاً خشنود بود که پیشنهاد برپایی کنفرانس

برمودا را احیا کرده است و به این اشاره کند که چرچیل به دنبال آن، برای کنفرانس سران با مسکو، فشار وارد خواهد کرد. جدا از این پیشنهاد، سالیسبوری تنها امیدواریهای زیادی را نسبت به این که گفتگوهای چهار قدرت، به هنگام و با محتوای پذیرفته شده برگزار شود، ابراز کرد.

ژرژ بیدو، وزیر خارجه فرانسه، خیلی نسبت به پیشنهاد کنفرانس سران، آن گونه که دو هفته پیش از آن، هنگامی که شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان به نحو بارزی بر برنامه‌های او تأثیر گذاشت، مخالفتی نداشت. او اکنون ابتدا نگران آن بود که آیا EDC در پارلمان فرانسه تصویب می‌شود یا اگر این غیر ممکن شد، راهی بیابد که بدون این که فرانسه در EDC حضور داشته باشد، در منطقه EDC به حیات خود ادامه دهد. بیدو به دالس گفت که در نتیجه «فضای روانی» که گفتگوهای چهارقدرت در افکار عمومی فرانسه ایجاد می کند، چشم‌اندازهای تصویب EDC، «پیش از زمانی که برای گفتگوهای چهار قدرت» در نظر گرفته می‌شود، محدود می‌شود. غرب باید کنفرانسی را درباره مسائل محدود که به «موافقتنامه‌ای مؤثر» بینجامد، به مسکو پیشنهاد کند. گفتگوها به یك موافقتنامه صلح درباره آلمان و موافقتنامه خلع سلاح، باید در مقطع بعدی انجام شود. یادداشتهای بریتانیایی‌ها ثبت کرده است که بیدو قویاً از این صحبت می کرد که پارلمان فرانسه تا زمانی که روشن شود که احتمال جایگزینی یك راه‌حل آلمانی وجود ندارد و آلمان به این زودی‌ها یکپارچه نمی‌شود، EDC را تصویب نمی کند.

سالیسبوری کاملاً به درستی نتیجه گرفت که اگر روشن شود که چشم‌اندازهای اتحاد دوباره آلمان وجود ندارد، آن گونه که وزیر خارجه فرانسه اظهار می‌دارد، آنگاه کنفرانس پیشنهادی بیدو با اتحاد شوروی به شکست می‌انجامد. در تلگرامی به وزارت امور خارجه، سالیسبوری یادآور می‌شود که مرد فرانسوی، هیچ علاقه‌ای به اجلاس چهار قدرت نشان نداد.

به جای آن بیدو، روی «مشکلات و خطرات آن متمرکز شد و قویاً این

موضوع را مورد بحث قرار داد که هیچ پیشرفتی در عرصه EDC ممکن نیست، مگر آن که پارلمان فرانسه و افکار عمومی مطمئن شوند، هیچ راه‌حل دیگری امکان ندارد. بنابراین، او نسبت به یک کنفرانس زودهنگام چهار قدرت با محدوده زمانی مشخص و برنامه‌ای خاص تأکید کرد. . . پیشنهاد او آشکارا به شکست می‌انجامید و او پس از آن می‌توانست تصویب EDC توسط فرانسه را تضمین کند.»

سالیسبوری از تاکتیک‌های غیرمستقیم و مکارانه بیدو که به برقراری روابط با اتحاد شوروی می‌انجامید، تحت تأثیر قرار نگرفت، ولی دیدگاه خود را آشکارا به وزیر فرانسوی نگفت. او کوشید برای بیدو، اهمیت این موضوع را باز کند که «نباید گذاشت این موضوع فهمیده شود که در پیشنهاد اجلاس چهار قدرت، ما کاملاً به دنبال شکست آن بوده‌ایم». در لندن، چرچیل از این که برنامه‌های بیدو را فهمیده بود، بیمناک بود. او به سالیسبوری تلگراف زد: «بحث بیدو که ما باید کنفرانس چهار قدرت را در راستای این امیدواری برگزار کنیم که به تصویب EDC در پارلمان فرانسه کمک شود، تأسف‌بار است. آمریکایی‌ها باید عدالت را در قبال آنچه در روسیه می‌گذرد به کار گیرند و در قبال بسیاری از تحولات و رویدادهای مثبتی که در آنجا به وقوع می‌پیوندد، عادلانه برخورد کنند.»

هنگامی که دالس در نخستین روز کنفرانس، زمینه‌ای پیدا کرد، نکته مهم سالیسبوری را اعلام کرد که قدرتهای غربی «نباید هیچ مزاحمت مستقیمی را در کشورهای اقماری شوروی دامن بزنند». در راستای کنفرانس سران، دالس این دیدگاه را قبول داشت که کنفرانس چهار قدرت، نمی‌تواند احتمالاً پیش از انتخابات بوندس‌تاگ برگزار شود، اما تمایل داشت «این موضوع قبل از انتخابات آلمان اعلام شود که چنین اجلاسی را برگزار می‌کنیم.» واکنش سالیسبوری نشان داد که او درباره اوضاع، اطلاعات ناقصی دارد و فشار افکار عمومی آلمان را درک نمی‌کند. افزون بر آن، به نظر نمی‌رسید که او آمادگی آن را داشته باشد که از سیاست نخست‌وزیر خود دفاع کند. به جای آن، لرد اعظم این سؤال را مطرح کرد که آیا

«این واقعاً برای آدنائر مفید است که کنفرانس با مسکو پیش از انتخابات اعلام شود؟ در دیدگاه او تجدید اتحاد آلمان باید کماکان بر مبنای یادداشت سپتامبر ۱۹۵۲ انجام می‌شد و نه براساسی نامشخص». بیانات سالیسبوری، بیدو را دلخور کرد. او اعلام کرد که از این فرض که اگر این موضوع اعلام شود که مسأله آلمان با مسکو مورد بحث قرار می گیرد، «آلمانی‌ها ناراحت خواهند شد» در حیرت بود. «دراین جریان، ما چه می توانیم بگوییم که مورد بحث قرار می گیرد؟» افزون بر آن او به پارلمان فرانسه چه توضیحی دارد که ارائه کند که هیچ انتخاب دیگری به جز EDC وجود ندارد «اگر این موضوع علناً اعلام نشود که ما درباره موضوع آلمان بحث خواهیم کرد»؟

تا این مقطع، دالس با چیره‌دستی این موضوع را که بلانکن هورن نامه‌ای از آدنائر آورده است، مکتوم نگه داشته بود. او اکنون از فرصت برای اعلام این موضوع که حتی صدراعظم هم از برگزاری کنفرانس وزیران خارجه چهار قدرت در پاییز، براساس ۵ موضوعی که در قطعنامه دهم ژوئن بوندس تاگ مطرح شده بود، حمایت می کند، استفاده کرد. دالس همچنین به تمایل آدنائر اشاره کرد که یك نظام جدید امنیتی اروپایی باید برقرار شود. دراین راستا، وزیر خارجه آمریکا می توانست همه مباحث سالیسبوری را در مخالفت با کنفرانس با اتحاد شوروی نادیده بگیرد. ابتدا به ساکن، بیدو هم چیزی برای گفتن نداشت. او انتظار نداشت خود را در توافق ناگهانی با آدنائر ببیند. در لندن، چرچیل با درخواست اطلاعات بیشتری از عقاید آدنائر در قبال نظام امنیتی اروپایی از وزارت امور خارجه، واکنش نشان داد. شوکه بورگ به او توضیح داد که عقاید آدنائر اساساً توسعه پیشنهاد لوکارنو نخست‌وزیر است و چیز جدیدی نیست. بلانکن هورن تقریباً موضوع مشابهی را در ژوئن اعلام کرده بود.

روز بعد، در یازدهم ژوییه، سالیسبوری، دیدگاه بیدو را بی‌ملاحظه رد کرد که غرب می تواند پیش از تأیید EDC، گفتمان مؤثری با مسکو داشته باشد. او

مطمئن بود که باید پیوند نظامی آلمان را با غرب پیش از گفتگو درباره مشکل آلمان با شوروی برقرار کرد، چرا که در غیر این صورت، شوروی شانسی خواهد داشت که اجلاس را خراب کند و اهداف خود را به دست آورد. لرد اعظم همچنین ادعا کرد که «اجلاس سران پیش از تصویب EDC، در بریتانیای کبیر هواداران ندارد. اگر چنین کاری بشود، اساس آن چیست؟» این موضوع اکیداً به واقعیت نزدیک نبود و آشکارا مخالف سیاست نخست وزیر بود. دیپلماسی اجلاس سران که چرچیل مطرح می کرد، هنوز نزد افکار عمومی بریتانیا هواداران زیادی داشت، در حالی که موضوع تجدید سلاح آلمان، در درون یا برون EDC، کماکان نزد اکثریت مردم بریتانیا، به دیده تردید نگریسته می‌شد.

در نقطه متضاد با یادآوریهای بسیار متفاوت و اخیر بدل اسمیت به سفیر ماکینس، دالس و بیدو با اعلام این موضوع از سوی سالیسبوری که آخرین تحولات در اتحاد شوروی، «نشانه هیچ تغییر واقعی در سیاست آنها نیست»، اختلاف نظری نداشتند. وزیران خارجه با این امر موافق بودند که غیر ممکن است شرایط داخلی در کرملین، به درستی شناسایی شود. این از دستگیری بریا که روز قبل در دهم ژوییه آشکار شده بود و در ۲۶ ژوئن اتفاق افتاده بود، مشخص بود. اگرچه بر اساس اطلاعات منابع مختلف اطلاعاتی قدرتهای غربی، و به ویژه ایالات متحده که سرنگونی بریا را انتظار داشتند، دستگیری ناگهانی او، آنها را شگفت‌زده نکرد. به‌هر ترتیب مباحث وزیران خارجه غرب، با توجه به سرنوشت بریا، کمابیش بر اساس برآوردهای خالص بود.

سالیسبوری فکر می کرد که با وجود جنگ قدرت در کرملین، اتحاد جماهیر شوروی، هنوز ابتدا در جستجوی راه‌حلی برای جلوگیری از تجدید سلاح و یکپارچگی جمهوری فدرال با غرب است. مفهوم یك ارتش اروپایی از سوی فرانسه در راستای جلوگیری از مسکو برای رسیدن به اهدافش طراحی شده بود.

سالیسبوری بر آن شد که بگوید EDC به قدرتهای غربی «مؤثرترین راه ممکن کنترل نیروهای آلمانی را ارائه می کند». چند روز پیش، سالیسبوری به سفیر فرانسه توضیح داده بود که آلمانی‌ها باید به طرف غربیها جذب شوند، تا کشور «بتواند متحد بماند و ما باید کنترلی بر آن، اساساً نداشته باشیم». لرد اعظم کماکان مطمئن بود که نمی توان از تحول ناگهانی، به عنوان «خطر یك آلمان جدید» نتیجه گرفت و این دیدگاهی بود که نخست‌وزیر بریتانیا، وزارت خارجه بریتانیا و دولت آمریکا، آن را رها کرده بودند. تحلیل سالیسبوری از روابط غرب با جمهوری بن، کاملاً نابهنگام بود. این دیدگاه حتی بر وزیر خارجه بیمار بریتانیا هم تأثیر نداشت. ایدن به راب باتلر در چهاردهم ژوییه نوشت: «آدنائر مردی است که من می‌خواهم به او کمك کنم... بنابراین باید درخواست او را به عنوان یك تصمیم پذیرفت.»

سالیسبوری، به نظر می‌رسد دیدگاه خبرگان سیاست خارجی را که توسط چرچیل و آلدریچ سفیر آمریکا به او ارائه شده بود، قبول نداشت. اگرچه سالیسبوری میان دیپلماتها در وزارت امور خارجه از احترام زیادی برخوردار بود، اما از این امر سرانجام می‌شد نتیجه گرفت که لرد اعظم، قاطعانه بر سر مسأله دیپلماسی سران باقی مانده بود و به دیپلماتها، میدان بیشتری نسبت به ایدن یا چرچیل می‌داد.

در جریان روز دوم کنفرانس، بحث و جدل سالیسبوری با دالس و بیدو ادامه داشت. در این گفتگوها، دالس و بیدو کاملاً از نبردهای جدید سیاسی که درون دولت بریتانیا جریان داشت باخبر شدند. وزیر خارجه فرانسه، نمی توانست حیرت خود را مخفی بدارد. او اعلام کرد که:

از دیدگاه بریتانیا که گفتگوهای چهار قدرت نباید پیش از ایجاد EDC انجام شود، مبهوت است. او جمله خود را که ایده گفتگوی چهار قدرت، اساساً از سروینستون چرچیل است تکرار کرد. او فکر می کرد این گفتگوها در یك سطح بالا انجام می‌شود، اما حالا گفته می شد که اول باید موضوع آلمان حل شود.

فرانسه فکر می کرد که بهترین راه برای حل مشکل آلمان این است که اول گفتگوهای چهار قدرت را داشته باشیم و غیرممکن بودن این مسأله به عنوان یك راه حل و به عنوان یك نتیجه، دولت فرانسه را قانع می کند که EDC را به پارلمان بکشاند.

دالس پادرمیانی کرد؛ او از دیدگاه دولت فرانسه درباره فرایند یکپارچگی اروپایی نگران شده بود و می‌خواست بداند آیا پاریس قبول دارد که کنفرانس چهار قدرت از بعضی جهت‌ها ضرورت EDC را بی‌اعتبار می کند یا شکست کنفرانس، اهمیت EDC را برجسته می کند. بیدو پاسخ داد که فرانسه نمی کوشد «عذری برای کنار گذاشتن موضوع یکپارچگی اروپایی پیدا کند»؛ او اضافه کرد که «این برای دفاع ما اساسی است که یکپارچگی اروپایی به وجود آید.» افزون بر آن، این موضوع اهمیت حیاتی داشت که پیشرفتهایی در فرایند یکپارچگی اروپایی، در هر سطحی به دست آید، «حتی اگر مشکل دفاعی وجود نداشته باشد.» اظهارات مرد فرانسوی به معنای آن بود که در حقیقت، از نظر او، EDC اولویتی برای تضمین امنیت دفاع اروپایی نداشت، اما برای کسب اطمینان از یکپارچگی روشن و قابل وصول غرب با جمهوری فدرال، باید انجام می‌شد؛ هدف بعدی ادامه تقسیم آلمان بود. موضع بیدو، بنابراین در فاصله‌ای بعید، مخالف چرچیل بود، اما با موضع آمریکایی‌ها به‌نحو قابل ملاحظه‌ای پیوند می‌خورد. بنابراین، از عبارت بعدی بیدو، دالس شادمانه نتیجه گرفت: دیدگاه فرانسه، آشکارا این است که اگر EDC معلق مانده است، موضوع تغییر، نتیجه‌ای است که این اجلاس می‌تواند با خود بیاورد.

لرد سالیسبوری، به هر ترتیب، هنوز شرایط را درك نمی کرد. او پاسخ داد که «بریتانیا همچنان قویاً فکر می کند که موضوع EDC باید قبل از گفتگوهای چهار قدرت حل شود.» اما از منظر دیدگاههایی که ارائه شد، او سرانجام با پیشنهاد جاری آدنائر، آن گونه که در نامه صدراعظم به دالس و دولتش آمده بود، موافقت کرد. در

نامه‌ای به ایدن، او گفت که دیپلماتهای وزارت امور خارجه، او را به اتخاذ این راه، متقاعد کرده‌اند. هم راجر ماکینس و هم فرانك رابرتسن مطمئن هستند که ما نمی‌توانیم به تنهایی عقب بمانیم، به ویژه آن که این وینستون بوده است که نخست این دیدگاه را طرح کرده است... اگرچه در واقع مفاهیم او (چرچیل) از آغاز برای شروع نبود. جدا از هر چیز دیگری، رئیس جمهوری سرانجام با آن مخالفت کرد. با وجود مخالفت خود با دیدگاه چرچیل درباره اجلاس سران، وزارت امور خارجه به نحوی بارز نسبت به سالیسبوری انعطاف‌پذیرتر بود. مقامهای بریتانیایی نتیجه گرفتند که شرایط از چیزی که قائم مقام وزارت امور خارجه می‌گوید، عقلانی‌تر است. آنها بی‌درنگ دریافتند که لندن نمی‌تواند موضعی مخالف نسبت به سه قدرت دیگر غربی اتخاذ کند. پس از همه اینها، این کاملاً چیزی بود که چرچیل با نادیده گرفتن توصیه وزارت امور خارجه، به دنبال آن بود. با انگیزه‌های کاملاً متفاوت، سالیسبوری اکنون بر آن بود که فرایند موردنظر تاکتیك‌های نخست‌وزیر را بپیماید. به هر ترتیب، آیزنهاور» و «دالس» به چرچیل اجازه چنین افراطهایی را داده بودند، درحالی که سالیسبوری از چنین چیزهایی نمی‌توانست برخوردار شود. ایدن در بیان استراتژی گفتگوهای سالیسبوری ناتوان بود و کاملاً لرد اعظم را مورد نقد قرار می‌داد.

بدون دلیلی جداگانه، قائم‌مقام وزیر خارجه بنا داشت خود را در حاشیه قرار دهد؛ به جای تلاش برای نفوذ در مواضعی که واشنگتن، پاریس و بن به آن رسیده بودند، سالیسبوری بر آن شد یك استراتژی مخالف را تأیید کند. افزون بر آن، به نظر ایدن می‌رسید که سالیسبوری موضع آدنائر و نقش کلیدی‌ای را که او در یکپارچگی جمهوری فدرال با غرب ایفا می‌کند، درك می‌کند.

ایدن به او گفت:

نمی‌فهمم چگونه مقابل نظرات سه قدرت دیگر می‌ایستی، به ویژه در شرایطی که وینستون، نخستین بار ایده اجلاس را مطرح کرد، گرچه ابعاد آن فرق

می کرد. چیز اساسی به نظر من کمك ما به آدنائر است. فرانسه با تأخیر در تصویب EDC، به گونه‌ای رفتار می کند که یك سال پس از پایان جنگ می کرد و ممکن است یك مشکل آلمانی را برای همه در برداشته باشد.

پس از آن که سالیسبوری سرانجام اعلام کرد که آماده است با دولت خود به مشورت بنشیند، دالس دیدگاههای پاریس و بن را جمع‌بندی کرد. مایه شادکامی دالس بود که موضع آلمان و فرانسه به طور گسترده‌ای با استراتژی‌ای که وزارت خارجه آمریکا در ۲۲ ژوئن آن را ارائه کرده بود، تطبیق داشت. بنابراین، مایه شگفتی نبود که جمع‌بندی شفاهی یازدهم ژوییه اساساً نتیجه‌ای بود که سیاست غرب پس از آن دنبال می کرد.

وزیر خارجه آمریکا اعلام کرد که «در نتیجه چیزی که صدراعظم آدنائر درباره موضوع اجلاس چهار قدرت گفته است، او فکر می کند که برنامه‌های چنین کنفرانسی باید فرمول‌بندی شده باشد.» دالس توضیح داد که «صدراعظم اعتقاد دارد که موقعیت او بهتر خواهد بود اگر چنین کنفرانسی اعلام شود. به همین دلیل و به واسطه موضع فرانسه که تصویب EDC پیش از چنین اجلاسی غیرممکن است»، واشنگتن بر آن است که با دیدگاههای فرانسه و آلمان درباره این اجلاس همراه شود که بر این فرض استوار است که مسأله یکپارچگی اروپا از خلال طرح شومان، EDC و EPC (جامعه سیاسی اروپا) دوباره گشوده نشود. «دالس بر آن شد که بگوید کشورش بر آن است که دعوتی را از اتحاد شوروی برای اجلاس چهار قدرت در فاصله کوتاهی پس از انتخابات آلمان، مثلاً پانزدهم سپتامبر، اعلام کند». وزیر خارجه نتیجه گرفت که «در حالی که قبلاً علاقه‌ای به این موضوع نداشته است (او به‌نحوی قابل درك درباره نقش واشنگتن در تغییر فکر آدنائر چیزی نگفت) شرایط اکنون به گونه‌ای است که ما باید به آن سمت پیش برویم و از مسکو برای یك کنفرانس وزیران خارجه دعوت به عمل آوریم.»

تصمیم درباره این که چگونه درخواست چرچیل درباره دیپلماسی اجلاس

سران، دنبال شود، با این حساب، کاملاً روشن شد. این موضوع هنگامی کاملاً مشخص شد که کابینه بریتانیا، در سیزدهم ژوییه رضایت خود را نسبت به برگزاری کنفرانس سران چهار قدرت پیش از تصویب EDC اعلام کرد. از بستر بیماری، چرچیل ابراز امیدواری کرد که سران دولت «در مراحل بعدی مشارکت کنند و برنامه را به هنگام گسترش، درنظر بگیرند». درنتیجه مقبولیتی که ابتکارات او نزد افکار عمومی بریتانیا داشت، بسیاری از اعضای کابینه چرچیل این موضوع را قابل قبول دانستند که نزد افکار عمومی اعلام کنند که «اگر پیشرفتی حاصل آمد، گفتگوها باید به مباحث گسترده تری، بینجامد». درحالی که سلوین لوید از تصمیماتی که در جریان گفتگوها اتخاذ شد، خشنود بود، او نسبت به رفتار مسالمت جویانه دالس در قبال آدنائر انتقاد داشت. او پیشنهاد کرد که لندن باید موافقت خود را با کنفرانس وزیران خارجه با اتحاد شوروی اعلام کند، اما این موضوع باید درک شود که آمریکایی‌ها نباید پیش از انتخابات، هیچ تأییدی را نسبت به آدنائر اعمال کنند.

در جریان باقیمانده اجلاس در واشنگتن، شرکت کنندگان درباره راههای توجه به EDC که باید به طور واحد اعمال می‌شد، مثل موضوع چگونگی دعوت به کنفرانس چهار قدرت با اتحاد شوروی، تردید داشتند. سالیسبوری ناگهان هدفهای نخست وزیر خود را که باید به او گزارش می‌داد، به یاد آورد. در تلگرامی به تاریخ سیزدهم ژوییه، او به چرچیل اعلام کرد: «من متأسفم که قادر نبودم همقطارانم را متقاعد کنم که اصرار خود را بر این که این اجلاس در سطح وزیران خارجه برگزار شود، کنار بگذارند. من قویاً در این زمینه فشار آوردم.»

این موضوع واقعاً از حقیقت دور بود. سالیسبوری، هیچ علاقه ای، بیشتر از دالس و بیدو نسبت به اجلاس سران دولتها ابراز نکرد. در واقع، به دلیل مشکلات سیاسی داخلی، که در راه بازگشت، در انتظار او بود، سالیسبوری روز بعد به دالس و بیدو اطلاع داد؛ «در حالی که تردیدی ندارد که در واقع کنفرانس وزیران خارجه

نتیجه می‌دهد، او ترجیح می‌دهد در جمع خوانده شود.» اجلاس نمایندگان فرانسه، بریتانیا، ایالات متحده و اتحاد شوروی. به هر ترتیب درخواست سالیسبوری از سوی دالس رد شد. ایالات متحده تنها می‌توانست با اجلاسی در سطح وزیران خارجه موافقت کند، اگرچه دالس دستوری هم نداشت که اجلاس سران دولتها، در صورتی که کنفرانس وزیران خارجه موفق باشد، برگزار نشود. این نتیجه گیری، نامطلوب بود. همان طور که بیدو همواره کنفرانس در سطح وزیران خارجه را ترجیح می‌داد، سالیسبوری باید به گونه ای رفتار می کرد که گفتگوهای واشنگتن شکست نخورد. در یادداشتی به اتحاد شوروی به تاریخ چهاردهم ژوییه ۱۹۵۳، مسکو به یك کنفرانس در سطح وزیران خارجه برای یك مدت محدود و در مکانی که مورد توافق دوجانبه قرار گیرد در پایان ماه سپتامبر دعوت شد. این مطلوب نبود که چرچیل در آن هنگام به عنوان جانشین وزیر خارجه، نمایندگی بریتانیا را برعهده بگیرد. در آن لحظه، بیماری چرچیل، به او اجازه نمی‌داد که چنین کند و بازگشت ایدن به وزارت خارجه هم موکول به پایان تابستان بود. در یادداشت غربی‌ها به مسکو، اشاره شده بود که غرب تا زمانی که یك انتخابات سراسری و آزاد در آلمان شکل نگرفته است، نمی‌تواند گفتگو درباره معاهده صلح آلمان را تصور کند. بنابراین از آغاز بر اتحاد شوروی آشکار شد که آنها باید ناخواسته با شرایطی که در یادداشت سپتامبر ۱۹۵۲ و قطعنامه ژوئن ۱۹۵۳ بوندس تاگ مطرح شده بود، موافقت کنند؛ این موضوع بیش از حد انتظار بود که یا مسکو موضع خود را در قبال مسأله آلمان محدود کند یا کنفرانس، به شکست می‌انجامد. دعوت کنفرانس هیچ جایی برای سازش باقی نگذاشته بود.

چنان که گفتگوهای واشنگتن آشکار کرد، جایی برای شگفتی وجود نداشت. در راستای آن که آدنائر بتواند در انتخابات آلمان پیروز شود، غرب آماده بود آمادگی خود را برای آن که در گفتگو با مسکو پس از انتخابات آلمان شرکت کند، اعلام کند؛ اما این امر تنها در سطح وزیران خارجه ممکن بود. این گفتگوها،

براساس تصمیم های اخذ شده، در تأیید EDC از سوی پارلمانهای کشورهای عضو به ویژه فرانسه، شکست خورده بود و بنابراین در یکپارچه کردن جمهوری فدرال به غرب هم ناکام بود. آدنائر بعدها در یادداشتهای خود نوشت؛ آخرین اقدام، قدری مرا خشنود کرد.

آدنائر، دالس و بیدو، هر کدام دلیل هایی برای آن که از نتایج گفتگوهای واشنگتن خشنود باشند، داشتند. به نظر می‌رسید دیپلماسی اجلاس سران چرچیل سرانجام کنار زده شده بود و می‌شد بر انعطاف‌ناپذیری دگماتیك سالیسبوری غلبه کرد. بیدو بر آن بود که موضع کلیدی فرانسه را در تصمیم گیری برای سرنوشت EDC روشن کند و موفق شده بود این موضوع را آشکار کند که کشورش هنوز نقشی اساسی در سیاستهای جهانی دارد. وزارت امور خارجه بریتانیا هیچ دلیلی برای اعتراض نداشت؛ مقامهای وزارت خارجه با خرسندی یادآور شدند که دیپلماسی سران چرچیل از سوی هیچ یك از وزیران حاضر در واشنگتن مورد حمایت قرار نگرفته است.

منشی خصوصی ایدن، اولین شوکه بورگ این دیدگاه را که سالیسبوری به سختی می‌تواند چیزی بیشتر به دست آورد، طرح کرد. او اظهار داشت که اجلاس «در واقع ما را به واقعیت‌ها باز گرداند». کنفرانس واشنگتن، گسترش مشخص روابط نزدیك آمریکا ـ آلمان را هم آشکار کرد. ایدن از بستر بیماری در رود آیلند نوشت که گفتگوها در واشنگتن یکی از موقعیت‌های نادری بود که فرانسه، آلمان و ایالات متحده در آن توافق داشتند.» شرکت کنندگان در اجلاس در پایتخت آمریکا، به هر ترتیب از این آگاه شدند که بریتانیا به حاشیه رانده می‌شود و نفوذ آن در سیاستهای بین‌المللی، در معرض تهدید است. اگرچه این امر هرچه بیشتر از استراتژی توأم با بی لیاقتی گفتگوی سالیسبوری ناشی شده بود، اما تردیدی وجود نداشت که موضع مستقل واقعی بریتانیا در سیاستهای جهانی، بیش از این قابل وصول نیست.

ناکامی فزاینده چرچیل

چرچیل، البته از نتایج گفتگوهای واشنگتن ناامید شده بود. یك بار دیگر او به دیدار با مالنکوف، توجه پیدا کرد. در چهاردهم ژوییه، او به پزشك شخصی‌اش گفت که می‌خواهد به آیزنهاور بگوید که «من حق دیدار به تنهایی با مالنکوف را محفوظ می‌دارم». نخست‌وزیر هنوز اعتقاد داشت که برای پیشبرد اوضاع، گفتگو با نخست‌وزیر شوروی پیش از اجلاس وزیران خارجه، ضروری است. با وجود هشدار سالیسبوری، چرچیل در هفدهم ژوییه نامه‌ای به آیزنهاور نوشت و دستوراتی را مطرح کرد که برای وزارت امور خارجه قابل دسترسی نبود. چرچیل از آیزنهاور خواست تا این دیدگاه او را لحاظ کند که کنفرانس چهار قدرت، تنها زمانی می‌تواند شروع شود که «ابتدا توسط سران دولتها، مشکلات با یك رفتار غیررسمی مورد بحث قرار گیرد.» رهبران غرب بنابر این می‌توانند ایده‌های شخصی خود را کسب کنند و به مالنکوف فکر کنند «که تاکنون هیچ کس را بیرون از روسیه ملاقات نکرده است». رئیس جمهوری پیشنهاد چرچیل را رد کرد. از راه معمولاً دوستانه، اما قاطع خود، آیزنهاور در بیستم ژوییه پاسخ داد که او فقط می‌تواند به دنبال دیدارهایی غیررسمی با کسانی باشد، که واقعاً به آنها اعتماد داشته باشد. استیصال فزاینده چرچیل در زمینه ناکامی برنامه‌اش برای دیپلماسی اجلاس سران به یك برخورد انتقادی فزاینده درباره آیزنهاور و دالس انجامید. جان کولویل در دفترچه خاطرات خود یادداشت کرده است که «نخست‌وزیر از آیزنهاور بسیار سرخورده شده بود و فکر می‌کرد او هم ضعیف و هم احمق است.» چرچیل بویژه از این موضع آیزنهاور که از درگیر شدن مستقیم در گفتگوها درباره جزییات توافق شرق-غرب در یك اجلاس سطح بالا استنکاف می‌ورزید، انتقاد داشت. مثل مقامهای وزارت خارجه، او فهمیده بود که آیزنهاور «تصمیم ندارد شخصاً در هیچ اجلاسی با روسها شرکت کند، دست کم تا زمانی که موافقتنامه‌ای پیش بینی شده باشد، چرا که او این مسأله را برای موقعیتش به عنوان رئیس کشور، مضر می‌دانست

که در یك چنین گفتگوهایی مشارکت کند.» هنوز بیشترین خشم چرچیل متوجه وزیر خارجه آمریکا بود. او با خشم گفت: تنها دالس است که «آنقدر زرنگ است که می‌تواند چنین حماقت بزرگی را مرتکب شود.»

مثل گذشته، وزارت امور خارجه بریتانیا از موضع آیزنهاور خشنود بود. روشن بود که مقامهای وزارت امور خارجه از موضع سرسختانه رئیس جمهوری می‌توانستند بهره گیرند؛ موضع رئیس جمهوری، کاملاً قاطعانه بود.

در نهایت شگفتی، نخست وزیر، ابتدا به ساکن، لرد سالیسبوری را به واسطه نتایج گفتگوهای واشنگتن، سرزنش نکرد. این می‌تواند از یادداشت‌برداریهای نه چندان قابل اعتماد کنفرانس از سوی هیأت بریتانیایی و گزارش پر انرژی سالیسبوری که در ۲۱ ژوییه به کابینه ارائه شد، ناشی شده باشد. آن گونه که آنتونی ناتینگ در یادداشتهایش نوشته است، او تردیدی نداشت که «با توجه به آوازه و تواناییهای سالیسبوری برای متقاعد کردن دولت ایالات متحده، این او بوده است که حتی یك کنفرانس در سطح وزیران خارجه با اتحاد شوروی را به توافق عمومی رسانده است». چرچیل حتی فکر می‌کرد که سالیسبوری «با توجه به شرایط خیلی خوب عمل کرده است ـ نه در مواجهه با مشکلات، بلکه در مواجهه با بیدو و دالس». هنگامی که کنفرانس هنوز در جریان بود، نخست‌وزیر به لرد اعظم تلگراف زد که حتی اعلام یك اجلاس وزیران خارجه بهتر از این است که هیچ نتیجه‌ای حاصل نشود. با همه اینها، این نشان می‌دهد که راه برای یك کنفرانس سران سه قدرت بزرگ همواره بسته نیست.»

مثل چرچیل، جناح مخالف پارلمان، از نتایج کنفرانس واشنگتن بسیار ناخرسند بود. در جریان نشست سیاست خارجی در مجلس عوام که در روزهای ۲۱ و ۲۲ ژوییه، اپوزیسیون حزب کارگر، تاکتیك‌های گفتگوی سالیسبوری را با شور و حرارت مورد حمله قرار داد و اظهار داشت که سالیسبوری ابتکار روشن یازدهم ماه مه چرچیل را قربانی کرده و در متقاعد کردن ایالات متحده در پذیرش

سیاست نخست‌وزیر ناتوان بوده است. به طور خاص، وزیر کشور پیشین کنت یانگر، این موضوع را مورد بحث قرار داد که نتایج نهایی گفتگوهای واشنگتن به هیچ عنوان نشانگر آن نیست که تغییراتی آشکار در جهان به وقوع بپیوندد. او گفت: «بیانیه هیچ نشانی از این ندارد که نمی‌شد آن را یك سال قبل یا در دوره‌ای طولانی قبل از مرگ استالین یا هر تحول تازه‌ای نوشت.» یانگر مطمئن بود که «در دستهای ناتوان جانشین وزیر خارجه، لرد سالیسبوری، سیاستهای نخست‌وزیر بی آنکه دنبال شود، تباه شده است».

سخنرانی شرافتمندانه‌ای که فرانك رابرتس آن را نوشته بود و توسط باتلر وزیر خزانه‌داری به جلسه ارائه شد، نتوانست حملات به لرد سالیسبوری را فرو بنشاند. کولویل اظهار عقیده کرد که در جریان سخنرانی باتلر، تعدادی از نمایندگان از خودشان پرسیده بودند که «ابتکار عظیم صلح وینستون در یازدهم ماه مه چه شد؟ این طرح در یك عملیات دفاعی از سوی فرانك رابرتس (که حالا قدرت برتر وزارت امور خارجه بود) و از نخست‌وزیر و همه سیاستهایش ناخشنود بود، دفن شده است. او با چهره‌ای خندان در یك مکان رسمیْ کنار من نشسته بود، در حالی که راب، داستان مبتذل و تیره او را عملی می کرد.» حتی تعداد بیشتری از نمایندگان محافظه کار هم از تاکتیك‌های گفتگوی لرد اعظم در واشنگتن ناامید شده بودند. استراتژی نامناسب سالیسبوری از سوی مطبوعات بریتانیایی و اذهان عمومی بریتانیا محکوم شد.

این احساس که اجلاس واشنگتن ابتکارات چرچیل را یکباره نابود کرده است، در مسکو هم به وجود آمد. سفیر شوروی، مالیك در گفتگویی با تعدادی از نمایندگان محافظه کار پارلمان توضیح داد.

> *او سخنرانی نخست‌وزیر را به عنوان هدف بریتانیا به حفظ استقلال از ایالات متحده تلقی می کرده است. او حالا حس می کند که به هر ترتیب بریتانیا دوباره به کنترل ایالات متحده درآمده است و این سؤال مطرح است که نخست‌وزیر*

چگونه می‌تواند با وجود بیانیه واشنگتن، نسبت به سخنرانی ماه مه وفادار باشد؟

نشست سیاست خارجی در مجلس عوام در ۲۹ ژوییه، این فرصت را برای دفاع به سالیسبوری داد که بگوید: «من همواره مخالف گفتگوهای چهار قدرت با روسیه بودم و بیشترین تلاش خود را به کار بستم تا مانع آنها شوم». در سخنرانی‌اش که سالیسبوری، خود آن را به طور مبسوط نوشته بود، او حتی اظهار داشت: اگر در آنجا در هر زمان، تحول دیدگاهی بین من و دیگر وزیران خارجه در واشنگتن به‌وجود آمد، می‌توانم به شما اطمینان دهم که نتیجه تلاش مداوم من برای به کرسی نشاندن پیشنهاد یازدهم ماه مه نخست‌وزیر بود. او توضیح داد که اگر شرایط در اتحاد شوروی روشن‌تر شود، آنگاه سیاست اجلاس سران نخست‌وزیر کاملاً تحقق می‌یابد. در جریان کنفرانس واشنگتن، تنها انتخاب جایگزین برای پیشنهاد، در بیانیه، اصلاً کنفرانس چهار قدرت نبود. در پاریس، به هر ترتیب، بیدو از تعبیر سالیسبوری درباره روند اجلاس واشنگتن تحت تأثیر قرار نگرفت. او به یك دیپلمات آمریکایی اعلام کرد که «این تصویری درست از آنچه اتفاق افتاد، نیست».

بررسی تاریخی اسناد آشکار کنفرانس واشنگتن نشدنی است، اما می‌توان در اساس با بیدو موافقت کرد. سالیسبوری، در واقع بیشترین تلاش خود را به کار بست تا از تحقق اجلاس سران به گونه‌ای که در ذهن چرچیل بود، جلوگیری کند. به هر ترتیب، حتی اگر او کاملاً از برنامه‌های چرچیل حمایت کرده بود، تردید وجود دارد که سالیسبوری می‌توانست بر مخالفت دالس، بیدو و آدنائر غلبه کند. این بیشتر بعید است که سالیسبوری قادر می‌بود استراتژی غربیها را در مورد کنفرانس وزیران خارجه با اتحاد شوروی، در جریان اجلاس واشنگتن قبول کند.

شورش در آلمان شرقی در نیمه ژوئن ۱۹۵۳ و متعاقب آن، بحران بیماری چرچیل، تلاش نخست‌وزیر را برای پایان دادن به جنگ سرد ناکام گذاشت. وزیر خارجه شوروی، مولوتف کماکان علاقه اندکی به پیشنهاد اولیه چرچیل ابراز می‌کرد. به هر ترتیب فراتر از همه، این دولت آمریکا بود که ابتکاری را در دست

گرفته بود تا به دیدگاههای چرچیل پایان دهد. دولت آیزنهاور، دریافته بود که فراخوانهای چرچیل برای یك کنفرانس بین‌المللی به شوروی برای گفتگو درباره تنش‌زدایی بین شرق-غرب، نزد مردم آلمان پس از شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان، بسیار مقبول شده است و باید کاری می کرد. سازماندهی یك کنفرانس وزیران خارجه چهار قدرت بدون حضور غیرقابل پیش‌بینی نخست‌وزیر بریتانیا، به نظر راه‌حل مقبولی برای راضی کردن افکار عمومی در غرب می‌رسید، چنانچه در اجلاس واشنگتن نتیجه گرفته شد، چنین اجلاسی با شوروی قاعدتاً به شکست می‌انجامید و چنین ابتکاری بهتر از یك ابتکار صادقانه با خطرات غیرقابل پیش‌بینی بود.

فصل چهاردهم

آخرین اجلاس سران چرچیل

اجلاس برمودا و تداوم مبارزه

اواخر تابستان ۱۹۵۳، سلامتی چرچیل سرانجام باز آمد. او حتی قادر بود در اجلاس حزب محافظه کار در مارگیت در ماه اکتبر سخنرانی اصلی خود را ایراد کند. پس از آن که از این آزمایش شخصی‌اش برای فعال ماندن در عرصه سیاست موفق بیرون آمد، نخست‌وزیر هرگونه فکری را درباره کنار کشیدن زودهنگام، کنار گذاشت. به جای آن، چرچیل یك بار دیگر تلاش خود را برای انجام کنفرانسی با مالنکوف از سر گرفت. این امر، به افزایش تنش با جان فوستر دالس، مسئولان وزارت امور خارجه و همکاران چرچیل در کابینه انجامید که در میان آنها آنتونی ایدن هم حضور داشت که پس از یك دوره بیماری طولانی، به سر کار باز گشته بود. چرچیل امیدوار بود که کنفرانس برمودا میان کشورهای غربی، در مطمئن کردن آیزنهاور به ارزش اجلاس سران با مالنکوف کمك کند.

بن بست جنگ سرد

با وجود این تصمیم که اتحاد شوروی به کنفرانس «وزیران خارجه چهار قدرت» دعوت شود و در گفتگوهای واشنگتن مورد موافقت قرار گرفته بود، بن بست پیچیده ای که در جنگ سرد پس از شورش آلمان شرقی به پا خاسته بود، همچنان ادامه داشت. تردیدی که دامن کرملین را پس از مرگ استالین گرفته بود، ادامه داشت. به طور عمومی در غرب این فرض وجود داشت که این امر با توجه به شوك عميق حاصل از رویدادهای آلمان شرقی رخ داده است؛ مسکو به نظر می‌رسید درباره اعمال هر گونه استراتژی سیاسی که می توانست در کشورهای اقماری بحث انگیز باشد، محتاط است. با وجود جنگ صلح شوروی و فشار رسمی برای تنش زدایی جهانی، کرملین درمورد دعوت به یك کنفرانس وزیران خارجه، احتیاطاتی داشت. اگرچه، به طور کلی، مسکو آماده شرکت در چنین اجلاسی بود، اما سیاستمداران شوروی امیدوار بودند کنفرانس را در شرایط کنونی به تعویق اندازند. در اوت ۱۹۵۳ دولت آمریکا نتیجه گرفت که مسکو تصمیم دارد تا زمانی که شرایط در جمهوری دمکراتیك آلمان تحت کنترل درمی آید، صبر کند.

دولت شوروی کاملاً امیدوار بود که انتخابات آلمان غربی در اوایل سپتامبر تغییری را در دولت ایجاد کند. انتخابات SPD و تعویق کنفرانس چهار قدرت می توانست به شکست EDC بینجامد و در روابط شرق-غرب سازنده باشد. فراتر از همه، مسکو به نظر می‌رسید از این حقیقت کاملاً آگاه است که قدرتهای غربی «آشکارا برای ناکامی کنفرانس برنامه ریزی می کنند.» کرملین دریافت که در شکست کنفرانس چهار قدرت با مسکو در صورتی که مسئول آن شناخته شود، به قدرتهای غربی فرصتی را می‌دهد که EDC را تأیید کنند و جمهوری فدرال آلمان را به جهان غرب یکپارچه کنند.

با وجود انعقاد موافقتنامه آتش بس در کره در ۲۷ ژوییه ۱۹۵۳، که اساساً

به‌عنوان آزمایش آمادگی مسکو برای صلح تلقی می‌شد، هم وزارت خارجه بریتانیا در لندن و هم وزارت امور خارجه آمریکا در واشنگتن همچنان اطمینان داشتند که سیاست شوروی تغییر نکرده است. دیپلماتهای بریتانیایی، همچنان اعتقاد داشتند که چرچیل هنوز می‌کوشد برنامه های خود را انجام دهد تا یك آلمان بیطرف و غیرنظامی به وجود آورد. در پایان ماه ژوییه، اولین شوکه‌بورگ، نگرانیهای وزارت امور خارجه را به آنتونی ایدن که پیش از انجام استراحت دوره نقاهت در سفر به مدیترانه، دو هفته را در لندن گذرانده بود، ابلاغ کرد. شوکه‌بورگ به او درباره هوسبازیهای نخست وزیر در سیاست خارجی، تمایل او به یك آلمان غیرمسلح و بیطرف و توافق با شوروی با گفتگوهایی در سطح بالا، اطلاع داد.

در بیست و یکم ژوییه، لرد سالیسبوری به کابینه گفته بود که در جریان گفتگوهای واشنگتن، شایعاتی بر سرزبانها بوده است که دولت بریتانیا کماکان به بیطرفی آلمان علاقمند است. او نهایت تلاش خود را به کار بسته بود که این موضوع را رد کند که لندن چنین نیاتی که بسیار استراتژی خطرناکی است، ندارد، اما او مطمئن نبود که آیا دالس و بیدو واکنش او را باور کرده‌اند. سالیسبوری تردیدی نداشت که شریکان غربی بریتانیا، چنین سیاستی را به مثابه «قربانی کردن طرف خود» تلقی می کرده‌اند. فرضیات دیوید کارلتون که عقاید چرچیل درباره بیطرفی آلمان، موضعی مشخص تر در آثار مکتوب داشته است، به نظر توجیه نمی‌شود. بیشتر از هفت هفته پس از سخنرانی یازدهم ماه مه و بالغ بر دو ماه پس از آن که چرچیل نخستین بار ضرورت بیطرفی آلمان را به مقامهای دولت خود اعلام کرد، وزارت امور خارجه، مانند وزیران خارجه دیگر کشورهای غربی، از این بیمناك بود که نخست وزیر هنوز به شکل دادن دوباره چارچوب جنگ سرد دنیای غرب فکر می‌کند. با این وجود در خلال سفر کوتاه به لندن در اواخر ژوییه، به ایدن توصیه شد که موضوع بازنشستگی چرچیل را در جریان گفتگوهایش با نخست وزیر، پیش

نکشد. نورمن بروك، دبیر کابینه، که از اعتماد کامل چرچیل برخوردار بود، اعتقاد دارد که چرچیل فکر می کرد «خیلی خوب کار می کند» و بنابراین، این را که موضوع کنار کشیدنش طرح شود، رد می کرد.

در همین زمان، چرچیل به پزشك متخصص خود گفت «من نمی خواهم در حالی که نگاهم به حل موضوع روسیه است، از اینجا بیرونم بیندازند» مسکو، به هر ترتیب کماکان خاموش بود.

پاسخ مسکو به دعوت واشنگتن به یك کنفرانس وزیران خارجه، در چهارم اوت ۱۹۵۳ واصل شد. کرملین فرصت را مغتنم شمرده بود که قدرتهای غربی را به دلیل «دسیسه اولیه» در واشنگتن که در موضوع نشست چهار قدرت، بازتابی منفی داشت، مورد ملامت قرار دهد. اتحاد شوروی آمادگی بنیادین خود را برای آن که موضوع آلمان را مثل مسأله اتریش در یك کنفرانس به بحث بگذارد، اعلام کرده بود، اما پیشنهاد می کرد که چین هم باید شرکت داشته باشد و دیگر محورهای جنگ سرد هم باید مورد بحث قرار می گرفت. مسکو مدعی بود که دعوت واشنگتن، همان چیزی است که در یادداشت غربیها در ۲۳ سپتامبر ۱۹۵۲، عنوان شده بود. کنفرانس مورد نظر، بنابراین، تنها «به گفتگوهای طولانی» می انجامید که تقسیم آلمان را ادامه می داد، تأیید معاهده صلح آلمان را با تأخیر روبرو می کرد و چشم‌اندازهای تجدید سلاح جامعه آلمان غربی را در بر داشت. کرملین، هنوز اعلام می کرد که مهم آن است که مشکل آلمان، در گفتگوهای به وسیله چهار متفق مورد بحث قرار گیرد.

در لندن، یادداشت چهارم اوت شوروی، به بحث عمده‌ای بین چرچیل و وزارت امور خارجه منجر شد. مقامهای وزارت امور خارجه، بی‌درنگ یادداشت را تجزیه و تحلیل کردند و تلگرامهایی را که باید به وزیران خارجه در پاریس و واشنگتن می‌رسید، ارائه دادند. چرچیل پریشان بود. او ارزیابی بسیار منفی وزارت امور خارجه را از یادداشت شوروی رد می کرد و این تجزیه و تحلیل را

«به مثابه اقیانوسی از لفاظی» می‌دانست. او خشمگین بود که وزارت امور خارجه، واکنش‌های خود را بدون مشورت با او، به وزارت امور خارجه آمریکا ارائه کرده است. چرچیل فکر می کرد که آنها این احساس را منتقل کرده‌اند که دولت بریتانیا دیپلماسی سران را به خاطر یك رودررویی شدید، کنار گذاشته است. به طور خاص «آقای دالس می تواند این گرایش جدید بریتانیا را پیش ببرد و با پیشنهادهایی با ما روبرو شود که به از دست رفتن گفتگوهای چهارجانبه بینجامد.»

هنوز در حالی که از نتایج کنفرانس واشنگتن ناراحت بود، چرچیل، حتی خواستار آن بود که دیپلماتها باید به دولتهای آمریکا و فرانسه اطلاع دهند که «شوروی ''به‌طور طبیعی'' به دعوت ما با ''یك مانور قابل درك'' پاسخ داده‌اند، چرا که دعوت ما هم به خودی خود، یك مانور بوده است.» او اعتقاد داشت که دولتهای آمریکا و فرانسه ما را به این بازی کشانده‌اند و این، در راستای رد کردن گفتگوهای «سطح بالا»ست. یك کنفرانس وزیران خارجه، تنها می تواند به شکست دیگری مثل «پالاس مابررز» بینجامد. به هر ترتیب، وزارت امور خارجه از دخالت فوری چرچیل، رنجیده خاطر شد و به این دیدگاه پیوست که سخنرانی نخست‌وزیر در یازدهم ماه مه، دلیل مشکلات اخیر غرب است. افزون بر آن، مقام‌ها، یادداشت مسکو را به مثابه «چیزی که کمکی به اوضاع نمی کرد» تلقی می کردند؛ این یادداشت نشان می‌داد که «سیاست خارجی شوروی از زمان مرگ استالین، تغییری نکرده است.»

چرچیل تسلیم نشد. او با انرژی، به دیدگاههای مقامهای وزارت خارجه درباره یادداشت شوروی اعتراض کرد و یك تعبیر جایگزین را پیش کشید و حتی پاسخی را تهیه کرد. درحالی که سالیسبوری از قبول تجدیدنظرهای چرچیل، سرباز می‌زد، نخست‌وزیر، خواستار آن بود که لرد اعظم از فرستادن تلگرامهایی به واشنگتن و پاریس تا پس از اجلاس کابینه در دهم اوت، اجتناب کند. متعاقب آن،

چرچیل پیشنهاد کرد که تدوین پاسخ به آمریکایی‌ها واگذار شود. همچنان که واشنگتن و پاریس «یك مانور واقعاً آشکار» را در پیش گرفته بودند، بریتانیا نباید نقش پیشتاز را در فرمول‌بندی نامه پاسخ به مسکو در پیش می گرفت.

سالیسبوری گونه‌ای دیگر فکر می کرد. او به ارسال فوری تلگرامهای وزارت خارجه به واشنگتن و پاریس، اصرار داشت. با توجه به اطلاعاتی که از سفیر ماکینس رسیده بود، آشکار بود که وزارت امور خارجه آمریکا «به دامچاله‌هایی که روسها بر سر راه ما تعبیه کرده بودند، چگونه می اندیشد». به‌طور خاص، این قابل قبول نبود که مسکو، موضوع توافقنامه بر سر اتریش را به توافقنامه‌ای برای آلمان، منوط کند. اگرچه این دیدگاه در پاریس هم وجود داشت، واشنگتن، واقعاً یادداشت شوروی را به طریق خوش‌بینانه‌تری برآورد می کرد. وزارت امور خارجه آمریکا نتیجه گرفته بود که مسکو پس از همه اینها با نفس کنفرانس موافقت کرده و تنها برنامه آن را نقد کرده است.

سالیسبوری از این فرض، تحت تأثیر قرار نگرفت؛ او حتی پیشنهاد کرد که پاسخ به یادداشت شوروی باید تا زمان انتخابات آلمان غربی در ششم سپتامبر به تأخیر بیفتد. به هر ترتیب، دولت آمریکا اعتقاد داشت که «پیشرفت در پاسخ گفتن درست قبل از انتخابات آلمان نهفته است» و سالیسبوری باید این دیدگاه را می‌پذیرفت. افزون بر آن، لرد اعظم باید از دستورات چرچیل تبعیت می کرد. به او اجازه داده نشده بود تلگرامهایی را پیش از اجلاس کابینه، در این مورد به واشنگتن و پاریس بفرستد. نخست‌وزیر که هنوز در بستر بیماری‌اش پس از سکته قلبی، افتاده بود، سالیسبوری و استرنگ را به چکرز (استراحتگاه نخست‌وزیر) فرا خواند. در جریان نشست هشتم اوت، «با وجود مخالفت و پیش‌نویس‌های مبسوطی که وزارت امور خارجه بریتانیا تهیه کرده بود» چرچیل دوباره دست بالا را گرفت. منشی خصوصی او، نتیجه گرفت که «پیرمرد هنوز راه خودش را می‌رود: همواره، چرا که این ساده و آشکار است، چرا که این جذبه وزارت امور خارجه است (آن گونه که

سلوین لوید آن را نام گذاشته بود) که بیشتر به نادرستی روی آورد و به جزئیات بچسبد».

تنها بخشی از این، واقعیت داشت. درحالی که تصمیم‌های واقعاً مهمی باید اخذ می‌شد، مثل این که کنفرانس باید در سطح وزیران خارجه باشد، یا سران دولتها، وزارت امور خارجه می‌دانست چگونه برنامه‌های چرچیل را نادیده بگیرد.

اما جلوگیری از تحقق سیاستهای نخست وزیر نیازمند کار مشقت بار روی جزئیات و صرف انرژی زیاد بود. به نحوی فزاینده، سالیسبوری کمتر قادر بود این امر را برعهده گیرد. افزون برمعطل کردن دیپلماسی سران چرچیل، لرداعظم، نبردی فرسایشی را با مقامهای وزارت خارجه برسر سیاست بریتانیا در قبال چین و شناسایی دولت مائو داشت. سالیسبوری خیلی زود از فشارهایی که برای انجام مأموریتهای جانشین وزیرخارجه براو بود، خسته شد و به فکر کناره گیری افتاد. با اشاره به دیپلماسی سران چرچیل، او به شوکه‌بورگ گفت که «عضویت در کابینه و دوری گزیدن از مخالفت با چنین سیاستهایی یك چیز است و وزیر مسئول بودن یك چیز دیگر.»

به جز مواضع تردیدآمیز و خیلی خیلی چاپلوسانه وزیر خزانه داری، که بسیار دوپهلو عمل می کرد، هیچ تغییری در علاقه کابینه نسبت به برنامه های چرچیل در کابینه و وزارت امورخارجه قابل مشاهده نبود. برخلاف آن سخت شدن تدریجی دیدگاهها، آشکار شد، به ویژه از زمانی که قدرت کاسته شده چرچیل در تمرکز، بیش از این نمی‌شد نادیده گرفته شود. رد کردن سرسختانه کناره گیری، از سوی نخست وزیر، بسیاری از وزیران کابینه را ناخرسند کرده بود.

ایدن در کار آن بود که به زودی برسر کار باز آید و می توانست نخست‌وزیری را برعهده گیرد. چرچیل، در عوض همواره اظهار می‌داشت که تا تابستان ۱۹۵۴ در قدرت باقی می‌ماند و سخنرانی اش در کنفرانس حزب

محافظه کار در مارگیت در اکتبر یك موفقیت در این عرصه تلقی می‌شد. این، زنگ خطری برای حامیان وزارت خارجه و ایدن بود. آشکار بود که سخنان مناسبتی چرچیل درباره کناره گیری قریب الوقوع، در فضایی از افسردگی ایراد می‌شد و نباید جدی گرفته می‌شد. تنش و برخورد در دولت بالا گرفت، به‌ویژه از آنجا که نخست‌وزیر به فکر ترمیم مشخص کابینه افتاده بود؛ او همچنین در هجدهم اوت، برای نخستین بار پس از سکته، ریاست جلسه کابینه را برعهده گرفت.

در همان زمان، از آنجا که نخست وزیر بر دخالت داشتن در همه تصمیم ها در زمینه سیاست خارجی اصرار داشت، سروکله زدن با چرچیل، دشوارتر هم می‌شد. شوکه‌بورگ در دفتر روزانه اش نوشت: «در تمام هفته، کوشیدیم سیاست خارجی را اعمال کنیم. نخست وزیر هم که در چارتول است وهمواره در حمام است یا خوابیده یا سرگرم ناهار خوردن است، درحالی که ما می‌خواهیم تصمیم‌هایی حیاتی بگیریم. او باید درباره محورهای پیشنهادی پاسخ به شوروی مورد مشورت قرار گیرد، در زمینه هر عملیات «اطلاعاتی» فردی (که معمولاً به‌خاطر ترس از ناراحت کردن روسها، از آن جلوگیری می کند)، درباره تلگرام به ایران و مصر، ما دائماً دقایقی را به تلفن زدن و تلگرام زدن به چارتول صرف می کنیم.» در پایان ماه سپتامبر، داونینگ استریت مجبور شد گام غیرمعمولی را در انتشار بیانیه‌ای در زمینه انکار مشکلات عدیده جدی بین چرچیل و همکارانش بردارد. نخست وزیر از فرصت استفاده کرد که اظهار دارد که این سالیسبوری نبوده، بلکه وزیران خارجه آمریکا و فرانسه بوده اند که با موضوع اجلاس سران در جریان گفتگوهای واشنگتن مخالفت کرده اند. به طور طبیعی دولتها در پاریس و واشنگتن این موضوع را به خاطر آن که بیانیه ای کاملاً در بر گیرنده حقیقت نبود، رد کردند.

در نتیجه مشکلات داخلی و خارجی، چرچیل سعادتمند بود که به دیدگاه او درباره «اجلاس سران»، فرصتی دوباره برای حیات داده شد و آن زمانی

بود که مالنکوف در یك سخنرانی، ضرورت تنش زدایی میان شرق ـ غرب را بیان کرد.

سخنرانی مالنکوف در شورای عالی شوروی در هشتم اوت ۱۹۵۳ توجه بیشتری را در غرب نسبت به یادداشت چهارم اوت شوروی برانگیخت. درحالی که بخش اعظم سخنرانی برمسائل داخلی متمرکز بود و برآن تأکید داشت که مسکو امیدوار است استانداردهای زندگی مردمش را برپایه تمرکز بیشتر برصنایع سبك و اصلاحات ضروری کشاورزی بهبود بخشد، مالنکوف با سختی، افزایش شرایط امنیتی کشورش را بیان کرد. او گفت که موقعیت بین المللی اتحاد شوروی، «حالا قویتر از هر زمان است» و کشور پیشرفتهای زیادی، نه تنها در عرصه اقتصادی، بلکه در عرصه نظامی داشته است. او علناً اعلام کرد که اتحاد جماهیر شوروی، در شکستن انحصار آمریکا در عرصه بمب اتمی موفق شده است، گرچه نخستین انفجار، تا چهار روز دیگر انجام نمی‌شود. در بخش سیاست خارجی سخنرانی او، مالنکوف، دعوتی به همکاری صلح آمیز در عرصه جهانی را طرح کرد، اما همچنین اعلام کرد که اتحاد شوروی به سیاست قدرت خود ادامه می‌دهد. در اساس، مسکو آماده بود در یك کنفرانس سران شرکت کند، اما از عبارات صادقانه مالنکوف برمی آمد که مسکو هنوز تصمیم دارد یك کنفرانس چهارجانبه را مدتی معطل کند. دیپلماتهای آمریکایی در بن به واشنگتن گزارش کردند که از نظر آنان، سخنرانی مالنکوف، آشکار کرد که هنوز برخوردی بین دیدگاهها در کرملین وجود دارد؛ رهبری گروهی قادر نبود بریك سیاست جدید توافق کند و بنابراین باید به قدیمی ها می‌چسبید. افزون برآن، سخنرانی مالنکوف، هیچ «پیشنهاد جدیدی را در قبال مشکل آلمان طرح نمی‌کرد»؛ به جای آن، «پر از هشدار» بود. برای آمریکایی ها آشکار شده بود که

کرملین می کوشید «حالت عصبی خود را پنهان کند.»

در حالی که وزیران خارجه در واشنگتن، لندن و پاریس مثل دفتر صدراعظم آلمان غربی در بن، از اظهارات مالنکوف ذوق زده نشده بودند و کماکان موضع شك آمیز خود را حفظ می کردند، چرچیل یك بار دیگر از اظهارات مالنکوف، به هیجان آمد و در مواضع خود راسخ شد. او به هر ترتیب آگاه بود که تنها قادر است اگر سلامتی اش را به سرعت بازیابد، می تواند شخصاً یك اجلاس واقعی را در سطح سران دولتها برقرار کند. بازگشت ایدن به وزارت امورخارجه برای آغاز ماه اکتبر اعلام شده بود. او برای کناره گیری نخست وزیر فشار وارد می کرد و از حمایت عده ای زیاد از اعضای کابینه برخوردار بود. زمان برای چرچیل به سرعت سپری می‌شد. در حال حاضر، او پذیرفته بود که بمباران رئیس جمهوری آمریکا به وسیله نامه هایش ثمری ندارد، اما با این وجود، وقتی آیزنهاور هر اطلاعی را در این زمینه که قرار است دیداری از لندن به عمل آورد (چیزی که سفیر آمریکا گفته بود) رد کرد، او ناامید شد. دوماه اززمانی که چرچیل نامه‌ای برای آیزنهاور فرستاده بود، می گذشت. چرچیل خود به طور مختصر از سفر به آمریکا در نیمه سپتامبر برای گفتگوی شخصی با رئیس جمهوری سخن گفته بود، اما از این فکر منصرف شد.

به جای آن، چرچیل تصمیم گرفت تا تلاشهایش را (به نحوی ناموفق) بر کسب اجازه از کابینه برای دیدار به تنهایی با مالنکوف در زوریخ متمرکز کند. پس از همه اینها، وضع سلامتی او بهتر شد. در هجدهم و بیست و پنجم اوت چرچیل تصمیم گرفت ریاست دو جلسه کابینه را برای اولین بار پس از سکته اش در اواخر ژوئن برعهده گیرد و با توجه به این که هر جلسه تقریباً سه ساعت طول کشید، نخست وزیر از این خرسند بود که توانسته است از این آزمون سخت سربلند بیرون آید. او پس از آن، آنقدر خود را به لحاظ جسمانی قوی یافت تا با سفیر آمریکا به گفتگو بنشیند و در مسابقات سوارکاری لانکاستر در ماه سپتامبر در

چهل‌وپنجمین سال ازدواج خود، در انظار عمومی ظاهر شود و تعطیلات را به ویلای لرد بیوربروك در مونت کارلو برود. او همچنین پیگیری امور سیاسی بین‌المللی را به شیوه ای خاص آغاز کرد.

اعلام مالنکوف دایر بر این که اتحاد شوروی قادر است یك بمب هیدروژنی تولید کند و اخباری که در بیستم ماه اوت در روزنامه منچستر گاردین منتشر شد که ایالات متحده در نوامبر ۱۹۵۲ چنین بمبی را آزمایش کرده است، نخست وزیر را دچار حیرت کرد. مثل بیشتر سیاستمداران، او چیزی درباره آزمایش انفجار توسط آمریکایی‌ها در انیوتوك آتول نمی‌دانست. در حالی که بیشتر سیاستمداران غربی به این موضوع شك داشتند که واشنگتن قادر باشد یك بمب هیدروژنی تولید کند، به‌طور عمومی فرض گرفته می‌شد که ایالات متحده از آزمایش سلاح خودداری می کند.

زمانی که چرچیل درباره انفجارهای بمب های هیدروژنی آمریکا و شوروی آگاهی پیدا کرد، از دورنمای وحشتناك جنگ جهانی با چنین سلاحهای مخربی آگاهی یافت. گفتگو با مسکو حالا برای او جنبه اضطرار بیشتری یافته بود. در دنیایی که با انهدام اتمی روبرو بود، استعفا دادن از موضع نخست وزیری، به‌نظر یك گزینه مناسب نبود. به جای آن چرچیل امیدوار بود که «اختراع وحشتناك» بمب هیدروژنی ممکن است بشریت را با یك شانس واقعی صلح دیرپا روبرو کند چرا که حالا جنگ به نظر غیرممکن می آمد. بنابراین، او دلیل آورد که کرملین ممکن است کاملاً به رسیدن به یك توافق عاجل با غرب در راستای خطوطی که در سخنرانی یازدهم ماه مه و جاهای دیگر عنوان شده است، علاقمند باشد. «دفاع با خودکشی» عنوانی است که تاریخ نویس نظامی، لیدل هارت، آن را برای رهبران جدید کرملین به کار برد.

در این اثنا، یك جنگ تمام عیار یادداشتها با اتحاد شوروی آغاز شده بود. پاسخ مسکو به دعوت غرب برای یك کنفرانس وزیران خارجه در چهارم اوت به

یك جریان مبادله شش ماهه یادداشتها بین شرق ـ غرب انجامید که در کل یازده یادداشتِ بین دو طرف مبادله شد. در پانزدهم اوت، کرملین یادداشت دومی را فرستاد که به طور خاص با شرایط «غیرمعمول» در آلمان برخورد داشت. آشکار بود که طرف صحبت اتحاد شوروی، انتخاب کنندگان آلمان غربی هستند. در دوم سپتامبر، چهار روز پیش از انتخابات بوندس تاگ، قدرتهای غربی به یادداشت اتحاد شوروی پاسخ دادند. به طور کلی، آنها برآن بودند که روند مبادله یادداشتها با مسکو را کوتاه کنند، بدون این که درها را به روی کنفرانس وزیران خارجه ببندند. غرب، بنابراین، در نظر داشت کنفرانسی را با موضوع آلمان واتریش در شهر سوییسی لوگانو در پانزدهم اکتبر برگزار کند. پاسخ اتحادشوروی به تاریخ ۲۸ سپتامبر کاملاً این پیشنهاد را نادیده می گرفت و به جای آن پیشنهاد می کرد که دو کنفرانس برگزار شود: یك کنفرانس ۵ قدرت (شامل چین) که محورعمده آن تنش‌زدایی و خلع سلاح بود و یك کنفرانس چهار قدرت با موضوع آلمان.

همچنان که کاملاً می‌شد پیش بینی کرد که ایالات متحده به چنین پیشنهادهای شوروی روی خوش نشان نمی‌دهد، آشکار بود که یادداشت به مفهوم معطل کردن کنفرانس وزیران خارجه است. حتی چرچیل اذعان کرد که «پاسخ اخیر شوروی نشان می‌دهد که آنها تمایل اندکی به گفتگو در سطح بالا دارند» (اما او اعتراف کرد که آن را نخوانده است). پیروزی قاطع شگفت‌انگیز آدنائر در انتخابات ششم سپتامبر، برای مسکو هیچ توجیهی باقی نمی گذاشت که سیاست دیگری را در قبال موضوع آلمان یا درباره کنفرانس در سطح بالا، اعمال کند. دیپلماتهای آمریکایی، نتیجه گرفتند که رهبران جدید در مسکو «به نظر پریشان می آیند». حزب صدراعظم، پس از همه این حرفها، ۴۵/۲ درصد آراء را کسب کرده بود و بیش از نیمی از کرسی‌های بوندس تاگ را اشغال کرده بود (سوسیال دمکراتها تنها ۲۸/۸ درصد به دست آوردند).

با آرای حزب کوچك لیبرال (۹/۵ درصد) و حزب میهن‌دوست BHE (۵/۹ درصد)، آدنائر قادر شد دولتی جدید را شکل دهد که از اکثریت دوسوم آراء در پارلمان برخوردار بود. هیچ چیز به نظر نمی‌رسید بتواند مانع تکمیل تصویب EDC در پارلمان جمهوری فدرال آلمان بشود. با چنین اکثریت عظیمی، بعید بود دیوان قانون اساسی و رئیس جمهوری فدرال به مخالفت خود با توافقنامه EDC ادامه دهند.

اما افکار عمومی آلمان غربی هنوز خواستار یك کنفرانس چهار قدرت بود. قدرتهای غربی می‌دانستند که «خیلی زود است که موضوع مبادله یادداشتها را متوقف کنند». از پس پیروزی انتخاباتی آدنائر، وزارت خارجه آمریکا نمی‌دانست «آیا واقعاً ضروری است یك کنفرانس چهار قدرت را با اتحاد شوروی پی بگیرد». دالس از مشاوران خود پرسید: «آیا ما واقعاً یك اجلاس را می‌خواهیم؟»

وزیر خارجه دریافته بود که آدنائر «هنوز به طور بنیادین از یك کنفرانس چهار قدرت، بیمناك است». به هر ترتیب، لندن و پاریس اصرار داشتند که اجلاس چهار قدرت برگزار شود. فشاری که از ناحیه علاقمندی چرچیل به دیپلماسی سران ناشی می‌شد و به واسطه افکار عمومی فرانسه و بریتانیا تشدید می‌شد این موضوع را خیلی دشوار می‌کرد که بتوان لغو کنفرانسی را که در ماه ژوییه در واشنگتن مورد توافق قرار گرفته بود، توضیح داد. اگر چه این موضوع در جناحهای دولتی در ایالات متحده با تأسف دنبال می‌شد، در بریتانیا و در برخی موارد، فرانسه، سخنرانی یازدهم ماه مه چرچیل، با توجه به افکار عمومی غرب، بازی را برده بود.

افزون بر آن، در فرانسه، این فرض وجود داشت که فشار برای تصویب EDC، در پارلمان تنها در زمانی می‌تواند تحقق یابد که شکست در کنفرانس با مسکو آشکار کند که معامله با شوروی غیرممکن است و EDC یگانه راه کنترل

آلمانی‌هاست. بنابراین در راستای برگزاری کنفرانس با اتحاد شوروی در آینده‌ای نزدیك، نتیجه گرفته شد که «یادداشتهای غربیها به کرملین، باید تا حد ممکن آماده باشد». هنوز در پشت صحنه وزارت امور خارجه بریتانیا می کوشید از مخالفت آدنائر با گفتگوهای چهارجانبه با مسکو حمایت کند، اما مقام های رسمی جرأت نمی کردند این را به طور علنی، آشکار کنند. در حالی که دیپلماتهای غربی، قویاً مخالف کنفرانس وزیران خارجه با اتحاد شوروی بودند، آنها نمی خواستند مسئول جلوگیری از انجام چنین رویدادی قلمداد شوند.

با وجود همه تردیدها در قبال اجلاس وزیران خارجه، که پس از انتخابات آلمان آشکار شد، قدرتهای غربی تصمیم گرفتند به طرحی بچسبند که در گفتگوهای واشنگتن پذیرفته شده بود و کنفرانس چهارجانبه وزیران خارجه با مسکو نام گرفته بود و می توانست بی معطلی انجام شود.

به هر ترتیب، کلید گشودن این بن بست، در دستهای مسکو بود. اتحاد شوروی، هنوز نیازمند آن بود که با چنین نشستی موافقت کند؛ و مسکو هنوز تصمیم نگرفته بود که آیا شرکت کند یا نه. ویلیام هایتر سفیر جدید بریتانیا در مسکو، اعتقاد داشت که رهبران شوروی می‌دانند که «آنها می توانند یك اجلاس چهار قدرت را برای گفتگو درباره آلمان هر زمانی که بخواهند، برگزار کنند. اما از زمان رویدادهای هفدهم ژوئن و شاید پیش از آن، آنها آشکارا به این نتیجه رسیده بودند که تقسیم کنونی آلمان برای آنها بهتر از هر شرایط جایگزینی است و تا زمانی که چنین است، هیچ چیز برای آنها از اجلاسی درباره آلمان به دست نمی آید.

در جریان این هفته های بعد، هم وزارت خارجه آمریکا و هم وزارت خارجه بریتانیا کوشیدند تا بر تردیدهای مسکو غلبه کنند. این موضوع، به نحوی فزاینده، ضرورت می یافت که شرایطی فراهم شود که مجمع ملی فرانسه متقاعد شود EDC را تأیید کند و بنابراین حل مسأله آلمان در دیدگاه غرب، به مثابه ایجاد ثبات و

راه‌حلی صلح آمیز در اروپا تلقی می‌شد.

بازگشت ایدن و تداوم تلاش چرچیل برای اجلاس سران

پس از نزدیك به شش ماه غیبت، آنتونی ایدن در پنجم اکتبر به وزارت امور خارجه باز آمد، در حالی که سلامتی خود را بازیافته بود. او به نحوی موفق در مقابل هر انتقالی به‌وزارت داخله که چرچیل به او پیشنهاد کرده بود تا امکان مانور بیشتری در راستای سیاست اجلاس سران داشته باشد، مقاومت کرده بود. کارمندان ایدن، دریافته بودند «که آنتونی ایدن سیاست نخست وزیر را در قبال مالنکوف، از نزدیك و قویاً رد می کند». مخالفت ایدن با «سیاست سران» چرچیل، نه تنها سیاسی نبود، بلکه کاملاً شخصی بود. منشی خصوصی او، اولین شوکه‌بورگ، دریافته بود که ایدن از «مقبولیت پروژه نخست وزیر بیمناك است و نمی تواند نقش مؤثری را برای او در مجلس عوام تا زمانی که محترمانه آن را به خاك بسپرد، بپذیرد.»

شوکه بورگ به هر ترتیب از موضع غیر قابل بازگشت چرچیل آگاه بود: «می ترسم تشریفات مراسم خاکسپاری، مرده را زنده کند.»

مدتی کوتاه پس از بازگشت او، ایدن، سالیسبوری و باتلر، با چرچیل پس از شام ملاقات کردند. در خاطرات خود، ایدن، شرایط را به‌عنوان «یك بعدازظهر دلتنگ کننده» تشریح می کند. محور بحثها، بر سیاست خارجی متمرکز بود، اما چرچیل از همکارانش ایراد گرفت که «چرا شور و شوقی نسبت به سیاست سران ندارند». او همچنین پا را از این هم فراتر گذاشت و از سالیسبوری به دلیل وفاداری نداشتن، انتقاد کرد. چرچیل پیشنهاد شوکه بورگ را در مورد درخواست از دالس برای سفر به لندن برای گفتگو در مورد روابط شرق ـ غرب، رد کرد. این پیشنهاد ابتدا از ناحیه سفیر آمریکا مطرح شده بود و آشکار بود که وزارت امور خارجه آمریکا خواستار اقدامی است. بر چرچیل روشن بود که اگر او با آیزنهاور در آزور دیدار کند، این اقدام سازنده تر خواهد بود. در چنین روز و با رنجش زیاد

وزارت امور خارجه بریتانیا، چرچیل موفق شد ایدن را راضی کند که چنین نامه‌ای برای آیزنهاور فرستاده شود. شو که‌بورگ، کولویل و موران در دفاتر خاطرات خود گزارش کرده اند که ایدن هنوز در به کرسی نشاندن خواست خود نزد نخست وزیر که از ناحیه سکته ضعیف شده بود، ناتوان بود. در همه مسائل مهم، از جمله موضوع بازنشستگی چرچیل، ایدن نتوانست بر سیاستهای خود که آنها را ترجیح می‌داد اصرار کند. او به منشی خصوصی خود گفت: «آنقدر وسیله‌ام بزرگ نیست، که بتوانم این فیل را با خود ببرم». با وجود قضاوت بهتر او، ایدن جرأت نداشت پیشنهاد شوکبورگ را عملی کند و در سخنرانی آینده خود در کنفرانس حزب محافظه کار، یك محور نقد سیاست اجلاس سران چرچیل را بگشاید.

در نامه اش به آیزنهاور به تاریخ هفتم اکتبر، چرچیل یك ملاقات دوجانبه را در آزور پیشنهاد می کند. به عنوان یك جانشین، او اجلاسی را در واشنگتن در ۱۵ و ۱۶ اکتبر پیشنهاد می کند «تا خیلی چیزها روشن شود». اگر رئیس جمهوری بر آن بود که درخواست شرکت فرانسه را هم مطرح کند، او موافقت می کرد. به هر ترتیب آیزنهاور یك بار دیگر در جلوگیری از یك اجلاس با نخست وزیر بریتانیا موفق شد. او به چرچیل توضیح داد که کاملاً برنامه داشته محورهای مهمی را که نمی توان آنها را کنار گذاشت، مطرح کند و تأکید کرد خیلی خوب می‌شود اگر ایدن به واشنگتن بیاید تا با دالس صحبت کند.

چرچیل «یك نامه وحشتناك» را برای آیزنهاور پیش نویس کرد، اما پیش از فرستادن آن، فکر کرد بهتر است بیشتر فکر کند؛ این باید ناشی از نفوذ آرامبخش کولویل، بر نخست وزیر بوده باشد. به جای آن، او به رئیس جمهوری اعلام کرد که اجلاس پیشنهادی در آزور عملی نیست و گفت که ایدن برنامه دارد که از دالس و بیدو برای گفتگو در لندن دعوت کند. با شکست دعوت او برای سامان دادن یك اجلاس شخصی با آیزنهاور، چرچیل، اعتراضات خود را به برنامه وزارت امور

خارجه بریتانیا پس گرفت.

در دهم اکتبر ۱۹۵۳، چرچیل، سخنرانی نخست‌وزیر را در کنفرانس حزب محافظه کار در مارگیت ایراد کرد. او در حالتی از عصبیت، در این برنامه شرکت کرد. این به هر ترتیب، نخستین حضور سیاسی او پس از سکته بود. درحالی که از قرصهای لرد موران که شامل مجموعه‌ای از آمفتامین‌ها بود نیرو گرفته بود، چرچیل به خوبی از پس کار برآمد. کولویل، سخنرانی پنجاه دقیقه‌ای را به عنوان «یك موفقیت کامل» توصیف کرد، «می‌شد تغییر اندکی را نسبت به شرایط قبل از بیماری‌اش دید». سفارت آمریکا، سخنرانی نخست‌وزیر را به مثابه «یك پیروزی قابل ملاحظه شخصی» و اجلاس حزب را به عنوان «مجمع کاملاً کنترل شده و توأم با نزاکت که از ترهات و از خود متشکر بودن سرشار بود»، توصیف کرد.

در سخنرانی خود، چرچیل اظهار داشت که این سخنرانی ادامه سخنرانی‌اش در مجلس عوام در یازدهم ماه مه است. در مرکز امیدواریهای او، تمایل شدید به برگزاری اجلاس سران «سه قدرت» باقی مانده بود. در این زمینه، چرچیل، زیرکانه مطرح کرد که ایدن و سالیسبوری هم اعتقاد دارند «ما می‌توانیم برای اجلاسی میان سران دولتها، تلاش کنیم» و این چیزی به مراتب دور از واقعیت بود. چرچیل بار دیگر آنچه را که مدتها بود به آن اعتقاد داشت تکرار کرد که «مردان پیشتاز از ملتهای مختلف باید بتوانند با یکدیگر دیدار کنند، بی آن که بکوشند از تفکر خود به خاطر هیجانات عمومی یا استفاده از متخصصان برای حل همه مشکلات و اعتراضات، دست بردارند و بگذارند ما تلاش کنیم ببینیم آیا چیزی بهتر برای ما در مقابل آشفته کردن و انتقادات شدید نسبت به یکدیگر وجود ندارد که ما بتوانیم انجام دهیم».

او پذیرفت که هنوز «قادر نیست متحدان معتمد را نسبت به سیاست خود در شکلی که پیشنهاد می کند قانع کند، اما اصرار دارد که این کاملاً نادرست است

که بگوییم دیپلماسی سران پایان یافته است». با توجه به معاهده لوکارنو، چرچیل یادآور شد که در سخنرانی ماه مه، او البته به این عقیده اشاره داشته است که «همه علیه متجاوز خواهند بود، حالا متجاوز هر کس می‌خواهد باشد و به قربانی کمابیش کمك می کنند.» اگر چه جنگ دوم جهانی با وجود معاهده لوکارنو، به وقوع پیوسته بود، این مهم بود که به یاد بیاوریم که در نقطه متضاد این شرایط، واشنگتن یك پای معاهده نبوده است. نخست‌وزیر هنوز نمی‌توانست توضیح دهد که چگونه می‌توان آمریکایی‌ها را در یك نظام نوین امنیت اروپایی تصور کرد، اما دست کم برخلاف سخنرانی‌اش در ماه مه، او دریافته بود که باید به ایالات متحده یك نقش بارز در هر چارچوب سیاسی یا نظامی داد. چرچیل یك بار دیگر توضیح داد که سیاست سران او، برای حفظ نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی است و حتی ادعا کرد که نفوذ لندن بر بن و مسکو از اهمیت برخوردار است. این «وظیفه» بریتانیا بود که «از آنچه که من نفوذ توسعه یابنده خود می‌خوانم هم بر آلمان و هم بر روسیه استفاده کند تا آنها را متقاعد کند هرگونه بدبینی نسبت به یکدیگر را کنار بگذارند».

پس از حضور فاتحانه چرچیل در کنفرانس حزب، روشن شد که او آماده آن نیست که در آینده نزدیك از نخست‌وزیری کناره بگیرد. او به این موضوع در سخنرانی‌اش اشاره کرد و متعاقب آن، به منشی خصوصی‌اش گفت که تا پیش از ماه مه ۱۹۵۴، اصلاً به فکر کناره گیری نیست، در آن زمان، بلکه از سفری به استرالیا و دیگر کشورهای مشترك‌المنافع باز می‌گشت. پس از اجلاس حزب، ایدن مطمئن شد که چرچیل تنها زمانی کناره می‌گیرد که اجلاس سران برگزار شده باشد و بنابراین نتیجه گرفت که یك اجلاس می‌تواند زودتر برگزار شود، تا این که به یك رهبر جدید در حزب زمان داده شود که آمادگی آن را بیابد که در انتخابات عمومی شرکت کند که دست کم در سال ۱۹۵۶ برگزار می‌شد. ایدن، بنابراین خود را کنار کشید چرا که باید در چرخه‌ای از پارادوکس گیر می‌افتاد که از دیپلماسی سران

چرچیل برای نمایش بی‌نتیجه بودن این سیاست حمایت می‌کرد: تنها شکست یك کنفرانس «سه کشور بزرگ»، یا «چهار کشور بزرگ» می‌توانست رؤیاهای چرچیل را به باد دهد و او را به استعفا وادارد.

بنابراین پس از سخنرانی چرچیل در حزب در اکتبر ۱۹۵۳، سیاست اجلاس سران بریتانیا، به یك فوتبال سیاسی بدل شد که در آن، جناحهای مختلف سیاسی بریتانیا به رقابت پرداختند.

در سخنرانی خود در مارگیت، چرچیل، جملاتی هم در مورد بازگشت آلمان به جایگاه «یکی از قدرتهای بزرگ جهانی» ایراد کرد. این به مذاق فرانسه، ایالات متحده و آدنائر بیشتر خوش نیامد که او پیشنهاد کرد EDC کنار گذاشته شود و «ترتیبات جدیدی اتخاذ شود، شاید از طریق پیوند دادن آلمان به ناتو که در راستای پیوستن قدرت آلمان به شریکان غربی، ضروری بود».

مشاور معتمد صدراعظم، بلانکن هورن، به وزارت امور خارجه بریتانیا اطلاع داد که آدنائر، «این تلقی را اشتباه می‌داند که پیشنهاد شده چیزی جای EDC را بگیرد». چرچیل نخستین سیاستمدار بریتانیایی نبود که آشکارا پیشنهاد می‌کرد چیزی جایگزین EDC شود: در پایان ماه سپتامبر، پیشنهاد مشابهی از سوی آنتونی ناتینگ معاون وزیر خارجه، در جریان دیدار یك روزه از جمهوری فدرال عنوان شده بود و در نتیجه رکود موضوع در فرانسه، جایگزینهایی برای EDC، در واشنگتن هم مورد بحث قرار گرفته بود. برپایه سند مهم NSC/-160/1، از نیمه اوت و از برخی جهات NSC 162/2 (شورای امنیت ملی آمریکا)، سند نگاه جدید دولت آیزنهاور در سپتامبر ۱۹۵۳، به چنین موضوعی اشاره دارد. به هر ترتیب، در واشنگتن تصمیم گرفته شد که یك تلاش نهایی برای EDC باید انجام گیرد.

ایالات متحده آماده بود به دولت فرانسه مجال دهد تا یکم ژانویه ۱۹۵۴ برای تأیید EDC تأمل کند. این معطلی قابل قبول بود، چرا که دولت آمریکا فکر می‌کرد «خطر عمومی جنگ، در این لحظه کمتر از هر زمان در سالهای اخیر

است.» دالس نتیجه گرفت (یك تغییر واقعی نظر) که «اضطرار تجدید سلاح آلمان، شاید آنقدر زیاد نباشد که ما فکر می کردیم». دالس و وزیر دفاع، ویلسون، پذیرفتند که «جایگزینهایی برای EDC، باید زودتر مورد بررسی قرار گیرد و... مطالعه درباره جایگزینها از سوی سازمان برنامه‌ریزی، یکباره باید آغاز شود». به هر ترتیب، در جریان اجلاس شورای امنیت ملی آمریکا(NSC) در یکم اکتبر، آشکار شد که آیزنهاور هنوز نسبت به دستیابی به یك جایگزین برای عضویت فرانسه در EDC حساب زیادی باز کرده است. این دیدگاه سفیر کونانت در بن هم بود.

مدتی کوتاه بعد از آن، در جریان نشست ۱۶۶ شورای امنیت ملی آمریکا در ۱۳ اکتبر، تصمیم گرفته شد که تاریخ یکم آوریل ۱۹۵۴ به عنوان آخرین مهلت اعلام شد «که بازسازی نظامی آلمان کاملاً آغاز شود...» با این فرض که ابتدا EDC تصویب شده است. دالس و آیزنهاور، آگاه بودند که این نوعی خیالپردازی است. اگرچه دالس گاهی جایگزینهایی را برای EDC در ذهن می‌پروراند، اما اینها بزرگ گرفتن چیزها بود و او به تأثیر انتخابهایی مثل توسعه ارتش ملی آلمان و عضویت آلمان غربی در ناتو، مطمئن نبود؛ او اعتقاد داشت که چنین طرحهایی «بیشتر جایگزینهای نامطلوبی در قبال اتحاد اروپایی است». دالس مطمئن بود که دنیای غرب در «یك نقطه عطف» قرار گرفته است. به دلیلی معمایی (به نحوی ناتمام در ارزیابی سخنرانی دسامبر ۱۹۵۳ او) او این دیدگاه را ابراز کرد که «از آنجا که EDC تصویب نشده است، باید اقدام بنیادی‌تری صورت پذیرد تا آلمان به ناتو آورده شود. البته، چرچیل و بسیاری از مردان نظامی ما، ممکن است این گرایش را مورد تردید قرار دهند.»

در پانزدهم اکتبر ۱۹۵۳، وزیران خارجه فرانسه و آمریکا به لندن آمدند تا گفتگوهای سه روزه ای را درباره پاسخ به یادداشت ۲۸ سپتامبر شوروی و دیگر مسائل شرق ـ غرب، آغاز کنند. در بعدازظهر نخستین روز، دالس و سفیر

آمریکا، آلدریچ با چرچیل، ایدن و سالیسبوری شام خوردند. جای شگفتی نبود، که موضوعی که بر مذاکرات سایه انداخت، اجلاس احتمالی سران با مسکو بود. چرچیل همه مباحث خود را در قبال اجلاس سران مطرح کرد و دالس یك بار دیگر دلایل آیزنهاور را برای رد کردن آن، بیان کرد. او اضافه کرد که به هر ترتیب اگر چرچیل آمادگی آن را داشته باشد که طرحهای خود را برای یك کنفرانس سران، تا پس از تصویب EDC به تعویق بیندازد، او از رئیس جمهوری خواهد خواست تا درباره این موضوع دوباره فکر کند. چرچیل، این جمله را به معنای قول آیزنهاور به شرکت در اجلاسی با مسکو پس از تصویب EDC تعبیر کرد. این موضوع باعث شد او گمان کند که آیزنهاور از اساس با اجلاسی با مالنکوف مخالف نیست، اما به‌نحوی افراط آمیز تحت تأثیر وزیر خارجه حیله‌گر خود است. پس از همه اینها، بنا به هشدار وزارت خارجه و سفیر بریتانیا در واشنگتن، آیزنهاور به تازگی به لرد چرول، مشاور علمی چرچیل گفته بود که نخست وزیر می‌تواند اگر بخواهد با رهبران شوروی دیدار کند. همچنان که شب سپری می‌شد، این موضوع روشن تر می‌شد که به هر ترتیب نخست وزیر بریتانیا، بیش از این آمادگی آن را ندارد که یك کنفرانس سران غرب ـ شرق را تا ایجاد EDC به تعویق اندازد. او پس از سکته، گفته بود که می‌تواند چنین کند اما این صرفاً یك حرکت تاکتیکی بود تا مخالفت آیزنهاور و وزارت خارجه بریتانیا را فرو بکاهد. در واقع، نگاه منفی نخست وزیر در قبال EDC اندك تغییری نکرده بود. دالس به آیزنهاور گزارش کرد که «وینستون به همان مواضع خود در قبال EDC با توافق نداشتن نسبت به اهمیت یك تصمیم نسبت به دیگری، باز گشته است». هنگامی که چرچیل تأکید کرد که او می‌تواند یك سفر فردی را به مسکو انجام دهد تا با مالنکوف ملاقات کند، دالس او را متوقف کرد. او کاملاً مخالف نظر چرچیل بود و بحث در راه مخاطره‌آمیزی پیش می‌رفت. دالس دریافته بود که ایدن و سالیسبوری، دیدگاه چرچیل را ندارند: ایدن به او گفت که «تردید دارد ״ اجلاس

سران'' عاقلانه باشد، گرچه او منطقاً باید از رئیس خود متابعت کند. در کل، ایدن، مثل دالس، مطمئن بود که یك اجلاس سران تنها پس از تصویب کامل EDC عملی است؛ در چنین شرایطی یك کنفرانس سطح بالا، کمتر می توانست خطرناك باشد».

در نتیجه تحولات سیاسی اخیر، گفتگوها در تریسته و مبادله یادداشت با اتحاد شوروی به بحران انجامید، اما سفیر، آلدریچ، از این بیمناك بود که با وجود ایجاد لحن کاملاً دلجویی آمیز که چرچیل داشت و بیان این مسأله که در شرایط کنونی او برنامه یك اجلاس فوری را پیگیری نمی کند، نخست وزیر همچنان به سفر به مسکو بیندیشد. این، در حقیقت موضوع اصلی بود. چرچیل در پایان ماه اکتبر به واسطه بیانیه سفیر جدید شوروی در سازمان ملل، ویشینسکی به این نتیجه رسیده بود که مسکو علاقمند به برگزاری اجلاس سران قدرتهای بزرگ است. به نوشته دیلی تلگراف، «این نخستین بار بود که کرملین دعوتی را در این زمینه می‌پذیرفت». افزون بر آن، در گفتگوی اخیر با هارولد ویلسون وزیر کابینه سابق کارگری، مولوتف به پیشنهاد اجلاس سران چرچیل، به عنوان «یك موضوع خیلی برانگیزاننده» اشاره کرده بود.

در سخنرانی در مجلس عوام در سوم نوامبر و پس از آن در کاخ، چرچیل، راه هرگونه انحراف از مفاد گفتگوهای لندن را نبست. لرد موران، این را عمدتاً به نفوذ ایدن وابسته دانست. اما چرچیل از حضور خود، خرسند بود: او روشن کرد که اعتقاد ندارد شوروی به توسعه طلبی تمایل دارد و ابراز اطمینان کرد که معامله با مسکو هنوز قابل انجام است، حتی اگر اندکی بیش از آنچه که پیش بینی می‌شد، به درازا بکشد.

بنابراین، سخنرانی سوم نوامبر، توانایی چرچیل را به تداوم کنترل برمجلس عوام نشان داد. پیش شرط او تداوم حضور به عنوان نخست وزیر بود.

چرچیل عمداً علائق خود را به دیپلماسی سران به بازی گرفت.

نیویورك تایمز کوشید تغییری بنیادین را در سیاست اجلاس سران چرچیل بیابد، اما این موضوع واقعیت نداشت و دیپلماتهای آمریکایی کاملاً از آن باخبر بودند. در پاسخ به سؤال بدل اسمیت در مورد تغییرات تفکر چرچیل، سفارت آمریکا در لندن تأکید کرد که چرچیل می‌خواهد برای تحقق عقاید خود بر برگزاری اجلاس سران، پافشاری کند.

چرچیل «کاملاً آگاه بود که سلامتی او، فرصتی اندك در اختیارش می‌گذارد و بنابراین آماده بود برنامه هایی را پیش بکشد که در شرایط عادی مخالف منطق او بود». دیپلماتهای آمریکایی، «درك روشنی» داشتند که «در عمل همه اعضای دولت بریتانیا، اکنون از غیرعاقلانه بودن تداوم فشار برای برگزاری اجلاس چهار قدرت در بالاترین سطح مطمئن بودند و ما اعتقاد داریم که کابینه کلاً مخالف هرگونه سفر انفرادی از سوی چرچیل به مسکو است.» با این وجود «این احتمال وجود داشت که چرچیل کماکان خواهان یك کنفرانس چهارجانبه در بالاترین سطح با حضور رئیس جمهوری آیزنهاور که گام به راه مسکو می‌گذارد، باشد.»

در این زمینه با تأمین نهایی سلامتی اش، چرچیل یك بار دیگر به فکر احیای ایده کنفرانس سران دولتهای غربی در برمودا افتاد. در ماه ژوئن، هنگامی که برای نخستین بار کنفرانس برمودا برنامه ریزی شده بود، چرچیل خوش‌بین بود که این زمینه‌ای به دست او می‌دهد که بااغتنام فرصت آیزنهاور را نسبت به ارزش دیپلماسی سران خود متقاعد کند و بنابراین به او امکان می‌دهد که سرانجام این سیاست را برای پایان دادن به جنگ سرد و تقویت موضع قدرت بزرگ بریتانیا اعمال کند.

در هجدهم اکتبر ۱۹۵۳، پاسخ غرب به یادداشت ۲۸ سپتامبر شوروی به

مسکو فرستاده شد. چنان که در جریان گفتگوهای وزیران خارجه در لندن مورد موافقت قرار گرفته بود، پیشنهاد مسکو برای یك نشست پنج جانبه در راستای مسائل خلع سلاح و کاهش تنش های میان شرق ـ غرب، مستقیماً رد نشد، بلکه غرب پیشنهاد کرد به عنوان یك شرایط مقدماتی، یك کنفرانس چهار قدرت، ابتدا برای حل مسائل اتریش و آلمان در نهم نوامبر در لوگانو آغاز به کار کند. پیشنهاد غرب، جدی نبود. دالس به آیزنهاور گفت که انتظار ندارد فرانسه EDC را پیش از ژانویه ۱۹۵۴ تصویب کند و «غرب نباید به طور جدی به دنبال گفتگو با شوروی باشد، تا تصمیمات درباره EDC اخذ شده باشد». مسکو تنها دو هفته بعد در سوم نوامبر پاسخ داد و پاسخ آن هم منفی و دو پهلو بود. در حالی که شوروی اجلاس لوگانو را نه رد کرده و نه تأیید کرده بود، مسکو هنوز بر شرکت چین اصرار داشت و پیشنهاد توسعه یك نظم جدید امنیتی اروپایی را به طور کلی داشت و هنوز کاملاً مخالف تجدید سلاح آلمان غربی بود. مبادله یادداشتها، به نظر می رسید به بن بست رسیده است.

این احساس چرچیل هم بود. «خب چرا یك بار دیگر برمودا را امتحان نکنیم»؟ این پرسشی بود که او در نامه ای به آیزنهاور به تاریخ پنجم نوامبر مطرح کرد. «ما می توانیم بر این اساس موضعی مشترك بگیریم و فکر می کنم خیلی از مردم از این که ما چنین می کنیم، خوشحال خواهند شد.» به هر ترتیب، ایدن و اکثریت کابینه بریتانیا، ابتکار چرچیل را رد کردند. سفیر آلدریچ، به دولت آیزنهاور توصیه کرد که از چنین اجلاسی جلوگیری کنند، به ویژه تا زمانی که اتحاد شوروی با پاسخی منفی ممکن است درها را برای تصویب فوری EDC بگشاید.

به نحوی شگفت انگیز، به هر ترتیب، آیزنهاور فکر خود را درباره اجلاسی با نخست وزیر عوض کرد: او به چرچیل گفت که «ارزش زیادی در گفتگوی خوب میان ما و فرانسه برای یافتن شرایطی که در آن، ما بتوانیم خود را

بیابیم، وجود دارد.» در حالی که کاملاً روشن نبود چرا آیزنهاور ناگهان با کنفرانسی با چرچیل موافقت کرد، رویدادهای بعدی نشان داد که رئیس جمهوری می‌خواسته است از این اجلاس، برای پایان دادن یکباره سیاست اجلاس سران نخست‌وزیر استفاده کند و استراتژی طراحی شده از سوی وزارت خارجه در ۲۲ ژوئن را که در کنفرانس ژوییه و واشنگتن از سوی متحدان مورد تأیید قرار گرفته بود، به جریان اندازد.

آیزنهاور، منطقی عمل کرد. در راستای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، او به چرچیل گفت که از «برداشت غلط» باید پرهیز کرد که «هدف ما در اجلاس، انجام دعوت دیگری از شوروی است. چیزی از نشان دادن نگرانی زیاد نسبت به آشتی ناپذیری آنها، به دست نمی‌آید.» رئیس جمهوری اعتقاد داشت که «به جای چسباندن اجلاسمان به حرف یا عمل شوروی، گذشته یا آینده، ما باید به طور کلی اعلام کنیم که اجلاسی را برگزار می‌کنیم تا مسائل مورد علاقه مشترك را مورد بحث قرار دهیم.» آیزنهاور همچنین تصمیم داشت از اجلاس برمودا برای تأثیر گذاشتن بر فرانسه در زمینه اضطرار تصویب EDC بهره گیرد.

با وجود کلام رئیس جمهوری درباره خودداری، چرچیل «بسیار سرخوش» بود. او چیزی بیش از این در نظر نداشت که نخست‌وزیر فرانسه هم در اجلاس شرکت کند. او همچنین نهایت تلاش خود را کرد تا از آمادگی انگلستان-آمریکا برای پیشبرد آرام کنفرانس مطمئن شود. روابط با نخست‌وزیر فرانسه، لانیل، به هر ترتیب خیلی خوب نبود. لانیل از این دلخور بود که چرچیل اجلاسی را با آیزنهاور ترتیب داده است و وزارت امور خارجه بریتانیا به صدراعظم آلمان هم اطلاع داده است، بدون آن که با پاریس مشورت شده باشد. و چرچیل از این خرسند نبود که دعوت شخصی اش از لانیل برای شرکت در کنفرانس از کانالهای رسمی غیرشخصی پاسخ داده شده بود. بنابراین حتی پیش از آغاز کنفرانس برمودا، تنش بین چرچیل و فرانسه گسترش یافته بود.

دولت آمریکا، کاملاً خواهان آن بود که کنفرانس برمودا، از «عمومی ترین طریق ممکن» برگزار شود. وزارت خارجه آمریکا نمی توانست دریابد که «خط احتمالی چرچیل در قبال اتحاد شوروی چیست، چرا که به نظر نمی‌رسید او از کارکنان خود برای آماده کردن اسناد جزئیات مذاکرات، کمك خواسته باشد. کارشناسان آمریکایی بنابراین امیدوار بودند که نخست وزیر برای پیشنهادهای مشخصی در زمینه ملاقات فرماندهان نظامی فشار وارد نکند.»

سفیر آلدریچ به وزارت خارجه آمریکا هشدار داده بود که فراموش نکنند که چرچیل «در عقاید خود، قاطع، غیرقابل پیش‌بینی و خیالپرداز است.» و در نهایت تصمیم دارد «آخرین اقدام عمده خود را در سطح جهانی انجام دهد.»

دولت آیزنهاور همچنین دریافت که طرح متقاعد کردن لانیل و وزیر خارجه فرانسه، بیدو، برای شروع فرآیند تصویب EDC، هیأت نمایندگی فرانسه را خشنود نکرده است. دولت فرانسه فشاری را بر واشنگتن و لندن گذاشته بود که آنها را وادارد تعهد کنند برای ۲۰ سال آینده نیروهایشان را در قاره اروپا مستقر می کنند با این امید که این حضور، جلوگیری از سلطه نظامی جمهوری فدرال را برقاره، تضمین کند. از آنجا که واشنگتن تصمیم نداشت تحت هیچ شرایطی وارد تعهدی در زمینه استقرار نیروهایش در اروپا بریك اساس دائمی شود، برخوردهای جدی میان دیدگاهها را می‌شد انتظار داشت. وزارت امورخارجه در لندن؛ در این مانده بود که آیا پاریس به این موضوع به عنوان شرط کافی برای اتخاذ فرآیند تصویب EDC می‌نگرد که تنها قول داده شود نیروهای آمریکا و بریتانیا «دست کم برای چندسال آینده» در قاره اروپا باقی می‌مانند؟ در واقع برخی اوقات این به عنوان بخشی از طرح بریتانیا در زمینه طراحی جایگزینی برای EDC، مطرح می‌شد که لندن خود را متعهد می‌دید که استقرار دائمی نیروها را در قاره، پی بگیرد.

به هر ترتیب، این مطلوب نبود که دولت فرانسه تمجمج کند. افزون بر آن،

دیدگاه بیدو که گفتگوهای سیاسی دراروپا باید در شرایط کنونی مورد قبول قرار گیرد، با دیدگاه چرچیل درباره پایان زودهنگام جنگ سرد نزدیك بود و چیزی بود که قول داده شده بود در جریان گفتگوهادر برمودا، بحث داغی در مورد آن صورت پذیرد.

وزیرخارجه فرانسه فکر می کرد «ما باید این فکر را پیش ببریم که ما حالا برای مدتی طولانی برنامه می‌ریزیم، در حالی که اروپا برای سالها تقسیم شده می‌ماند و ما باید اهداف خود را با این شرایط درازمدت تطبیق دهیم و تا حد ممکن در شرایط ضروری، مثل شرایط اقتصادی از خود دفاع کنیم». دست کم در انظار عمومی، از صدراعظم آلمان، که برای شرکت در کنفرانس برمودا دعوت نشده بود، به دشواری می‌شد انتظار داشت که از تداوم تقسیم اروپا و آلمان حمایت کند.

در دهم نوامبر، افکار عمومی بریتانیا، از طرف نخست وزیر با خبر شد که کنفرانس برمودا که ابتدا به ساکن، برای اوایل ژوییه برنامه‌ریزی شده بود، بین چهارم تا هفتم دسامبر ۱۹۵۳ برگزار می‌شود. در همان روز چرچیل نامه‌ای به مولوتف نوشت و در آن اظهار امیدواری کرد که اجلاس برمودا، بتواند به صلح جهانی بینجامد. تقریباً بلافاصله رسانه‌های بین المللی تمرکز روی اختلاف دیدگاهها میان رهبران غربی را در باره کنفرانس سران با اتحاد شوروی آغاز کردند. پس از آن، ناگهان در ۱۳ نوامبر، مولوتف یك کنفرانس مطبوعاتی غیرمترقبه را در مسکو برگزار کرد تا دنیا را نسبت به دیدگاه کرملین درباره آخرین یادداشت نوامبر، آگاه کند. وزیرخارجه شوروی اعلام کرد که کرملین شرکت در کنفرانس وزیران خارجه چهار قدرت را رد نمی کند. در حالی که اختلاف عقیده‌ای بین غرب و شرق در زمینه اهداف چنین کنفرانسی وجود دارد، ضرورت چنین اجلاسی جای بحث ندارد. مولوتف هنوز پیشنهاد غرب را برای کنفرانسی در لوگانو تحت پیشنهاد شوروی برای برگزاری یك کنفرانس پنج قدرت با حضور

مائو از چین می دانست؛ تنها یك کنفرانس پنج جانبه می توانست تنش های میان شرق ـ غرب را پایان دهد.

متحدان غربی، پنج روز بعد واکنش نشان دادند. در حالی که در هجدهم اکتبر، دعوتی به کنفرانس به مسکو رسیده بود و هنوز این بحث باز بود، به نظر می رسید مسکو، فعلاً به گفتگو رغبتی ندارد. غرب بنابراین از پیشنهاد یك زمان دیگر برای کنفرانس خودداری کرد. یك بار دیگر، آشکار شد که اگر یك جنگ یادداشتها با کرملین، انجام شود، هیچ نتیجه ای در برنخواهد داشت. مثل سلف خود، آلواری گاسکویین و تقریباً همه مسئولان وزارت خارجه بریتانیا در لندن، ویلیام هیتر، سفیر جدید بریتانیا در مسکو، هم نمی توانست «تغییری واقعی» در سیاست اتحاد شوروی را پس از مرگ استالین دریابد.

به هر ترتیب، این بار اتحاد شوروی، خط محکمتری را در پیش گرفته بود. در یادداشتی به تاریخ ۲۶ نوامبر، کرملین، قویاً «تجدید نظامی گری» جمهوری فدرال و برنامه ریزی برای تشکیل «ارتش اروپایی» را مورد حمله قرار داد. مسکو، یك بار دیگر بر شرکت چین در هر کنفرانسی درباره تنش جهانی غرب ـ شرق، پافشاری کرد. به هر ترتیب در آخرین بخش یادداشت اتحاد شوروی، تمایل به شرکت در کنفرانس جداگانه وزیران خارجه درباره آلمان اعلام شده و پیشنهاد شده بود که کنفرانس وزیران خارجه درباره مسأله آلمان می تواند در آینده نزدیك در برلن برگزار شود.

وزیران خارجه غربی از این تغییر موضع کرملین، بسیار شگفت زده شدند. سفیر آمریکا در مسکو، چارلز بوهلن، اعتقاد داشت که اتحاد شوروی ممکن است از واکنش منفی حامیانش در دنیای غرب به یادداشت سوم نوامبر دچار تحولی شود. بوهلن اعتقاد نداشت که رهبران کرملین علاقه‌ای به بازگشت به یك جنگ سرد شدید داشته باشند.

آنها هم از این که شرایط در جمهوری دمکراتیك آلمان در این زمان، ثبات

داشته باشد، احساس امنیت بیشتری می کردند.

به طور عمومی، بوهلن فکر می کرد یادداشت شوروی، نمایانگر «چرخشی مهم» در زمینه کش دادن تاکتیکی مسأله آلمان است. او عقیده نداشت که این موضوع، در برگیرنده تغییری بنیادین در سیاست شوروی باشد. هنوز اختلاف دیدگاهها در کرملین درباره چگونگی برخورد با مسأله آلمان دیده می‌شد و او توصیه می کرد که پیشنهاد اتحاد شوروی باید به بازی گرفته می‌شد. با همه این بحثها مسکو سازش کرده بود و این «یك پیروزی آشکار برای دیپلماسی غرب» بود. وزارت امور خارجه آمریکا کاملاً با دیدگاه بوهلن موافق بود و دالس حتی این موضوع را در جریان یك کنفرانس مطبوعاتی در یکم دسامبر، علنی اعلام کرد.

وزیر خارجه «به طور خاص نگران» آن نبود که آیا کنفرانس در برلین برگزار می‌شود یا جای دیگر، اما دیدگاه آدنائر باید مدنظر قرار می گرفت. از نظر شکلی واقعیت داشت که آدنائر نسبت به پیشنهاد برای یك کنفرانس چهار قدرت، بی‌علاقه بود؛ درواقع او کاملاً مخالف آن بود. او به سفیر آمریکا، کونانت گفت که اگرچه او نمی‌تواند با برلین به عنوان محل کنفرانس مخالفت کند، «شخصاً تردیدهای قابل ملاحظه ای دارد».

کونانت به واشنگتن اطلاع داد که «صدراعظم کاملاً فکر می کند که این فوق‌العاده برای اجلاس برمودا خطرناك خواهد بود که بپذیرد اجلاس چهار وزیر خارجه در آینده نزدیك برگزار شود.» آدنائر فکر می کرد که برای سه متحد، ملاقات با روسها، پیش از آن که «یك اجلاس سه جانبه دیگر با حضور دولت فرانسه که پس از انتخابات ریاست‌جمهوری در اواخر دسامبر به قدرت می‌رسد برگزار شود، احمقانه است و حتی فاجعه‌بار خواهد بود». دولت در پاریس با آدنائر موافق بود؛ آنها برلین را هم به عنوان محل کنفرانس رد می کردند. کونانت گزارش کرد که صدراعظم تصمیم دارد هرگونه پاسخی را به اتحاد شوروی معطل کند تا

«زمان به دست آورد».

وزارت خارجه بریتانیا، به هر ترتیب، درك اندکی نسبت به استراتژی تأخیر آدنائر داشت. ایدن به دالس توصیه کرد که پیشنهاد شوروی را بپذیرد. برلین محل کاملاً مطلوبی برای کنفرانس بود و نیمه ژانویه می توانست برای شروع یك اجلاس مناسب باشد. او فکر می کرد که پاسخ مقتضی به اتحاد شوروی، می تواند در دستور کار اجلاس برمودا باشد؛ دست کم این می توانست به سران دولتهای غربی، چیزی را بدهد که آنها در جریان اجلاس غیرضروری شان در شبه قاره هند، کاری برای انجام داشته باشند. او همچنین امیدوار بود که این موضوع باعث شود تمرکز کنفرانس از دیپلماسی اجلاس سران چرچیل به یك موضوع ویژه تر محدود شود. وزیر خارجه بریتانیا بر آن بود که از پیشنهاد ملایمتر مسکو استفاده کند و به دیپلماسی اجلاس سران چرچیل پایان دهد.

ایدن، به سرعت شکیبایی خود را در قبال نخست‌وزیر که هر روز برخورد با او مشکل‌تر و مشکل‌تر می‌شد، از دست می‌داد. به فوریت، در نوزدهم نوامبر، چرچیل این موضوع را که به ایدن اجازه بدهد یادداشتی را به کابینه بدهد که دیدگاههای او را در این زمینه که مسکو تنها «اشاره‌هایی» را پس از مرگ استالین بروز داده، «اما هیچ تلاش خالص سیاسی انجام نمی‌دهد»، رد کرد. ایدن همچنین می‌ترسید که دیدار معرفی که سفیر سرویلیام هیتر و مالنکوف در ۲۸ نوامبر انجام می‌دادند، به مشکلاتی با چرچیل بینجامد. در هفتم نوامبر، وزارت خارجه درانتظار آن بود که هیتر فرصتی را برای ملاقات با مالنکوف بیابد، اما چرچیل را عمداً از این دیدار بی‌خبر نگه داشته بودند. وزیر خارجه و همکارانش کوشیدند هرچه در قدرت دارند به کار بندند تا جلو دخالت نخست‌وزیر را بگیرند. ایدن به صراحت به مشاورانش دستور داد که همه تلگرامهای دیپلماتیك از مسکو که احتمال گفتگو میان مالنکوف وهیتر را در بردارند، «باید محفوظ بمانند»؛ آنها نباید به خانه شماره ۱۰ داونینگ استریت

برسند. تلاشهای گوناگون چرچیل برای تماس مستقیم با مولوتف «در شرایط حاضر کاملاً کافی است».

دالس با ایدن درباره کنفرانس پیشنهادی وزیران خارجه چهار قدرت در برلین موافق بود. درست قبل از آغاز کنفرانس برمودا، دالس آدنائر را متقاعد کرد که مخالفت با کنفرانس وزیران خارجه غربی با مسکو را رها کند. در گفتگویی با وزیر خارجه آلمان غربی، والتر هالشتاین در یکم دسامبر، دالس توضیح داد که این کاملاً غیر محتمل است که «چیزی ملموس» در کنفرانس برلین حاصل شود. اگر فرآیند تصویب EDC تا ماه مه یا ژوئن ۱۹۵۴ طول می کشید، به هر ترتیب کنگره آمریکامتعهد می شد که یك طرح کمك مالی را به اروپای غربی تصویب کند. بنابراین بهتر بود که «هر چه سریعتر کنفرانس چهارقدرت برگزار می شد.» آدنائر نباید این تصور را می داشت که «ایالات متحده آماده همکاری با آلمان است تا جلو فرانسه را بگیرد». وزیر خارجه از هالشتاین پرسید «آیا در واقع هدف صدراعظم از پیشنهاد خود طفره رفتن یا نجات از هر گونه اجلاس چهار قدرت است»؛ هالشتاین «می دانست که این موضوع واقعیت دارد».

در راستای متقاعد کردن آدنائر به پذیرش کنفرانس برلین، دالس بر هالشتاین آشکار کرد که استراتژی غرب برای کنفرانسی با مسکو چیست. نامه‌ای از سفیر کونانت به دالس آشکار کرد که وزیر خارجه اطمینان آدنائر را از طراحی برای کنفرانس چهار قدرت که در جریان گفتگوهای غربیها در واشنگتن در ژوییه پذیرفته شده بود، به آگاهی رسانده است. به هالشتاین گفته شده بود که اجلاس وزیران خارجه در برلین، ضروری است و می تواند به شکست بینجامد؛ شکست کنفرانس می توانست تضمین کننده تصویب EDC در فرانسه باشد. هالشتاین این را به اطلاع آدنائر رساند و در چهارم دسامبر، کونانت قادر بود به دالس بگوید که آدنائر دیدگاهی کاملاً متفاوت را تصویب کرده است: صدراعظم «حالا به عنوان نتیجه بحثی که پروفسور هالشتاین مطرح کرده بود، کاملاً تغییر کرده بود. او خواستار یك

کنفرانس چهار قدرت در اولین فرصت ممکن است و تنها امیدوار است که این کنفرانس کوتاه باشد... و فرانسه را متقاعد کند که آنها باید فرآیند تصویب EDC را پیش ببرند».

بنابراین در اوایل دسامبر، روشن شد که یك اجلاس چهار قدرت، باید به‌زودی برگزار شود. اگر چه این نمی‌توانست با دیدگاه چرچیل درباره یك «کنفرانس سران واقعی» منطبق شود، آشکار بود که می‌تواند یك شروع تلقی شود. شاید توافق بر سر کنفرانس سران ـ آن‌گونه که چرچیل در سر داشت ـ پس از اجلاس برلین ممکن می‌شد. ایدن، به هر ترتیب کاملاً برنامه‌های متفاوتی داشت. او فکر می‌کرد شکست مورد انتظار کنفرانس برلین با مسکو می‌تواند به خوبی دیپلماسی اجلاس سران چرچیل را به خاك بسپارد و او را مجبور به بازنشستگی کند. در سوم نوامبر در نتیجه تلاشهای خیالپردازانه چرچیل برای حفظ قدرت، ایدن چنان درمانده شده بود که در فکر استعفا از وزارت خارجه بود و در پایان ماه، او نامه استعفا را برای چرچیل فرستاد که او پس از آن متقاعد شد عقب‌نشینی کند. به هر ترتیب، منشی خصوصی او، به زودی نتیجه گرفت که ایدن دوباره خوش‌بین شده است؛ سرخوش از این احتمال که کنفرانس برمودا می‌تواند باعث بازنشستگی چرچیل شود، ایدن به اشتیاق آمد. ایدن در خفا از آن بیمناك بود که آیزنهاور به اندازه کافی قوی نباشد که بتواند در مقابل جاذبه و قدرت توجیه چرچیل بایستد و به پذیرش گفتگو با مالنکوف سوق داده شود. به هر ترتیب این غیرمحتمل بود. این ناخوش‌آیند بود که استراتژی‌ای که در گفتگوهای واشنگتن در ژوییه توافق شده بود، تغییر کند. تنها چرچیل اعتقاد داشت که قادر است رئیس جمهوری آمریکا را متقاعد کند که با یك کنفرانس فوری شرق ـ غرب در سطح سران موافقت کند.

آخرین اجلاس سران برای چرچیل: کنفرانس برمودا

کنفرانسی که با حضور سران دولتها و وزیران خارجه ایالات متحده، بریتانیا

و فرانسه در برموداو از تاریخ ۴ تا ۸ دسامبر ۱۹۵۳ برگزار شد، با موفقیتی بزرگ همراه نبود. اگر چه تقریباً همه محورهای جاری در سیاست جهانی تحت پوشش قرار گرفت، کمترین توافقی حاصل نشد. روابط شخصی سران سه دولت، بیشتر به حال خود رها شد. افزون بر آن، سه هیأت نمایندگی درون خود تقسیم شده بودند: نخست وزیر فرانسه، لانیل و وزیر خارجه اش، بیدو، به سختی باهم حرف می‌زدند و در دومین روز کنفرانس، لانیل اعلام کرد که بیمار است و باید در بستر بماند؛ او پس از آن، در کنفرانس دیده نشد. این به طور مشخص، برای پیشبرد کنفرانس دشواریهایی ایجاد می کرد.

افزون بر آن، آنتونی ایدن، به واسطه شیفتگی چرچیل نسبت به اجلاس سران، خصایص شخصی و تغییرات ناگهانی حالت او، نزدیك بود اعتبارش را از دست بدهد. هنگامی که هیأت نمایندگی بریتانیا در دوم دسامبر به برمودا رسید، ایدن به همسرش نوشت: «از آن چیزی که می‌بینم، بیش از حد انتظارم متنفرم... آن چیز، یك سیرك کامل است». دو روز بعد، در نخستین روز کنفرانس، او نوشت: «دارم کابوسی را باور می کنم... گرچه خیلی آشفته است و از این می‌ترسم که بدون این که صلح درجایی تحقق یافته باشد، به مخاطرات جدیدی گرفتار شده باشیم».

افزون بر آن، چرچیل تا جایی که ممکن بود هیأت نمایندگی فرانسه را نادیده می گرفت و راههای توهین آمیزی را در پیش گرفته بود. در نخستین روز، هنگامی که او و لانیل در فرودگاه منتظر رسیدن آیزنهاور بودند، چرچیل بی‌مقدمه گفت که ترجیح می‌داد مثل مردی هیجان زده به انتظار بخت خود می‌ایستاد تا گرفتار گفتگو با نخست وزیر فرانسه می‌شد. در جریان گفتگوی خصوصی درباره کنفرانس، چرچیل فرانسوی‌ها را به عنوان «قورباغه های زخم خورده» توصیف کرد. در هواپیمایی که به برمودا می‌رفت و در راه ورانداه در باشگاه میداوشن، جایی که کنفرانس برگزار می‌شد، او کتاب سی. اس. فورستر، مرگ فرانسه را می‌خواند، اما

قول داد که پیش از ملاقات با هیأت فرانسوی، آن را مخفی کند. چرچیل همچنین اصرار داشت که محورهایی مثل مصر و بمب اتمی، بدون حضور هیأت فرانسوی مورد بحث قرار گیرد.

به زودی، همه شرکت کنندگان، از سستی فزاینده چرچیل آگاه شدند. نخست وزیر نه سخنرانی‌ای آماده کرده بود و نه می‌توانست بر آنچه که آیزنهاور و بیدو مطرح می‌کردند، تمرکز کند؛ کری فزاینده او، مانع این امر می‌شد. در یك مورد، او حتی کارمند خود فرانك رابرتس را با یك شرکت کننده آمریکایی اشتباه گرفت. علاوه بر این، مثل موقعیت های قبل، هیچ یك از سیاستمداران شرکت کننده و کارمندان، آمادگی پذیرش اساس ایده اجلاس سران او را نداشتند. هیأت فرانسوی مطمئن بود که بی‌شمار منافذ در کنفرانس وجود دارد که در نتیجه آنها، مطبوعات کاملاً از اختلاف عقاید چرچیل و آیزنهاور و چرچیل و بیدو باخبر باقی مانده اند. به هر ترتیب این موضوع، نخست وزیر را که مطمئن بود دیدگاهش در مورد اجلاس سران، نزد افکار عمومی بریتانیا و مطبوعات، هواخواهان زیادی دارد، آزار نمی‌داد. او با اطمینان اعلام کرد که «هر چه گفته ام، به خوبی در انگلستان با آن مواجه شده اند». پیش از این کنفرانس، نخست وزیر روشن کرد که امیدوار است افکار عمومی بریتانیا را به کار گیرد تا در قدرت باقی بماند و دیپلماسی سران خود را به کرسی بنشاند؛ در اواخر نوامبر، او به ایدن گفت که از سخنرانی یازدهم ماه مه خود، متأسف نیست. «این راه ارزانی برای مردمی بودن است».

در شامگاه روز نخست کنفرانس، یك نشست مشترك بین سه رئیس دولت و وزیران خارجه اشان برگزار شد. در سخنرانی طولانی افتتاحیه، پیام محوری بیدو این بود که تغییر رفتار اتحاد شوروی پس از مرگ استالین، نشان دهنده هیچ «تغییر بنیادین سیاسی» نیست، و تنها می‌توان آن را یك چرخش تاکتیکی دانست.

چرچیل کاملاً مخالف بود. او ادعا کرد که مقاومت غرب در مقابل توسعه‌طلبی شوروی پس از جنگ، در کنار مشکلات اقتصادی اتحاد شوروی، به تعدیل سیاستهای انجامیده است و او خواهان وارد شدن به سطح نزدیکتری از تماس با مالنکوف است. این به غرب آسیبی وارد نمی کند، گرچه کرملین از این بیمناك است که از سوی اندیشه‌ها و کالاهای غربی در پرده آهنین، خللی وارد شود. چرچیل به هر ترتیب روشن کرد که تعهدات دفاعی غرب باید حفظ شود و دوباره بر سیاست دو محوری که در دهه‌های ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ دنبال می کرد تأکید کرد: «ما باید یك سیاست دوگانه قدرت و آمادگی برای نگاه به هر امیدی که عقلانیت را می گستراند داشته باشیم، حتی اگر ضرورت داشته باشد که به یك خطر عقلانی تن دهیم.» چرچیل همچنین با تأکید، ارزش رخنه در اتحاد شوروی از راههای تجاری و بازرگانی و دیگر محورهای تماس شرق-غرب را یادآور شد. به میزان زیادی، او در نظر داشت که سیاستی را اعمال کند که محور سیاست تنش‌زدایی ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر و سیاستهای ویلی برانت در دهه ۱۹۷۰ بود. در حالی که ایدن و بیشتر مشاوران او، به طور خاص فرانك رابرتس و اولین شوکه‌بورگ، سخنرانی چرچیل را فاجعه می‌دانستند، جان کولویل و دنیس آلن، مدیر جدید دفتر مرکزی وزارت خارجه، آن را «سیاستمدارانه» می‌دانستند.

تضاد بین سخنرانی چرچیل و پیشنهاد ضد شوروی بیدو، بزرگتر از این نمی توانست باشد. براین اساس، نخست وزیر نمی توانست سیاستمداران شرکت کننده را به طرف یك کنفرانس سران با مالنکوف هل دهد. واکنش آیزنهاور به توضیح او می توانست خیلی شدید باشد.

رئیس جمهوری، سخنرانی بیدو را به دلیل «کیفیت مثبت پیشنهادهایش» ستود، اما نسبت به بحث چرچیل واکنشی متفاوت ابراز کرد. شوکه‌بورگ در دفتر یادداشتهای روزانه‌اش نوشت: «او مثل یك تن آجر فرو ریخت، من فکر

می کنم، خیلی خشن و سبك». در یادداشتهای اجلاس، این موضوع خیلی هشیارانه‌تر گزارش شد که آیزنهاور «نمی‌خواست این مشکل را بر این اساس، پیچیده‌تر کند که تغییری در سیاست شوروی مبنی بر ویران کردن دنیای سرمایه‌داری آزاد به هر وسیله اعم از قدرت، فریب یا دروغ به وجود آمده است. این هدف درازمدت بود. از نوشته‌های آنها، این روشن بود که از زمان لنین تغییری به وجود نیامده است. اگر او موضع نخست وزیر را بد تعبیر می کرد، خشنود می‌شد که سر وینستون، اورا تصحیح می کرد. رئیس جمهوری آیزنهاور، پس از آن، کنفرانس را تعطیل کرد».

با این مخمصه مبادله دیدگاهها، گفتگوها درباره اجلاس سران با مالنکوف کاملاً پایان یافت. آیزنهاور این موضوع را کاملاً روشن کرد که مواضع او و چرچیل در سال ۱۹۴۵، هنگامی که چرچیل مواضع سخت ضد کمونیستی داشته و آیزنهاور مواضع معتدل‌تری داشته، چرخیده است. بنابراین، امیدواری چرچیل به این که قادر باشد آیزنهاور را از ارزش اجلاس سران به وسیله قدرت شخصی مجاب‌سازی خود، مطمئن کند، در نخستین روز کنفرانس برمودا، از هم پاشید. هنوز مثل گذشته، نخست وزیر، از دالس به خاطر نگاه بسیار منفی رئیس‌جمهوری، خشمگین بود: او هنوز، خود را با این فکر گول می‌زد که این دالس است که سیاست خارجی آمریکا را دیکته می کند و نه رئیس جمهوری. او اعتقاد داشت «که همه چیز به دالس سپرده شده است. روشن است که رئیس جمهوری چیزی بیش از یك عروسك خیمه شب بازی نیست... این یارو (دالس)، مثل یك وزیر متخصص، درس اخلاق می‌دهد و متن ناخوش‌آیندش، همان است: هیچ چیز، جز یك نتیجه شیطانی، از اجلاس با مالنکوف به دست نمی‌آید».
چرچیل اعتقاد داشت که «دالس یك امتیاز وحشتناك دارد... ده سال پیش، من می‌توانستم با او معامله کنم. حتی با این حال از این ترسو شکست نخورده‌ام. من از زوال خودم خفت می کشم.»

به جای محور اجلاسی با مالنکوف، بحثها در خلال باقیمانده اجلاس برمودا بر جزئیات پاسخ به مسکو متمرکز بود. باتغییر سرفصل‌ها، چرچیل، علائق خود را به کنفرانس از دست داد. اعضای گروه سه‌جانبه کار مسئول پیش‌نویس یادداشت به کرملین، پذیرفتند که پیشنهاد ۲۶ نوامبر شوروی، باید در کلیات پذیرفته شود؛ تنها جا و زمان کنفرانس مورد اختلاف باقی ماند. متعاقب آن، موضوع توسط سه‌وزیر خارجه مورد بحث قرار گرفت. به‌طور عمومی، دالس و ایدن اعتقاد داشتند که یك کنفرانس زودهنگام (از نظر زمانی) مطلوب است و برلین باید به‌عنوان محل کنفرانس پذیرفته شود. دالس می‌غرید: «زمان از دست می‌رود». او توضیح داد که کشورش «آماده است یك اجلاس چهار قدرت را با این فرض بپذیرد که خیلی سریع تمام می‌شود و به برنامه تسلیحاتی شوروی که اروپای غربی را ناراحت کرده است، کشیده نمی‌شود. ایالات متحده هیچ پنداری درباره مفهوم مورد نظر شوروی از اجلاس نداشت... نیت آشکار شوروی، خرابکاری بود». بحثها نشان داد که به‌جز چرچیل، هیچ کدام از حاضران، حتی تصوری بعید از موفقیت کنفرانس برلین و این که موافقتنامه‌ای درباره تجدید اتحاد آلمان به دست آید، نداشتند. چه چیزی اتفاق می‌افتاد، اگر کنفرانس با شوروی موفق از کار درمی‌آمد، موضوعی بود که حتی در برمودا بر سر آن بحث هم نشد. برای دالس، مشکل، به‌طور خاص این بود که «چگونه این کنفرانس با حداقل زیان احتمالی، به پایان می‌رسد»؟ پس از مشورت با لانیل بستری و آیزنهاور و چرچیل، سه‌وزیر خارجه موافقت کردند که به اتحاد شوروی پیشنهاد شود که یك اجلاس چهار جانبه می‌تواند در برلین در مقر کمیسیون عالی متفقین در چهارم ژانویه برگزار شود. آدنائر هم این پیشنهاد را پذیرفته بود.

هنگامی که ایدن، ابتدا به ساکن این نگرانی را ابراز کرد که این زمان زود، فرصت اندکی برای آماده کردن مقدمات اجلاس فراهم می‌کند، ایالات متحده یك بار دیگر تاکتیکی را که در گفتگوهای واشنگتن مورد استفاده قرار گرفته بود، به کار

گرفت: رئیس جمهوری به اعتبار آدنائر متوسل شد. آیزنهاور اعلام کرد که «صدراعظم روز قبل از این پیغام فرستاده است که کاملاً دیدگاه خود را عوض کرده و فکر می کند یک کنفرانس زودهنگام بهتر خواهد بود». در نتیجه تغییر فکر آدنائر، اعتراض وزیر خارجه بریتانیا در حد نگرانیهای آیزنهاور فرو کاسته شد. قدرتهای غربی پذیرفتند که چهارم ژانویه به عنوان زمان گشایش کنفرانس در برلین پیشنهاد شود. سیاستمداران همچنین تصریح کردند که کنفرانس باید پس از سه هفته به نتیجه برسد، اما این نکته‌ای نبود که به اطلاع شوروی رسانده شود. پس از مشورت با آدنائر و فرماندار برلین غربی شرایبر، یادداشتهای غربیها، به اتحاد شوروی فرستاده شد. بحث دیگری با چرچیل درباره محتوای یادداشت به مسکو وجود داشت. اما چرچیل پذیرفت.

با پیش نویس یادداشتی به مسکو، کنفرانس برمودا، دست کم در پیش کشیدن یک نتیجه، موفقیت آمیز بود، والا اختلافات زیادی باقی مانده بود. برخوردهای جدی درباره مسأله EDC در نخستین روز کنفرانس، هنگامی که هیأت نمایندگی فرانسه با گلایه‌هایی روبرو شد، به‌وقوع پیوست. به‌طور طبیعی بیدو، این موضوع را رد می کرد؛ او از دولت فرانسه در مقابل این اتهام که کار زیادی برای تصویب EDC نکرده است دفاع کرد و دولت بریتانیا را به خاطر مشارکت نکردن در کار تصویب در پارلمان فرانسه سرزنش کرد.

بیدو کوشید دولتهای بریتانیا و ایالات متحده را متقاعد کند که امتیازات تازه‌ای را اعطا کنند و ابراز امیدواری کرد که بریتانیا «بخواهد همکاری بیشتر و نزدیکتری با EDC داشته باشد.» او همچنین تضمین‌های محکمی از ایالات متحده خواست «که تصمیم نداشته باشد خود را از اروپا کنار بکشد و فرانسه و آلمان را کمابیش در قاره به حال خود رها نکند.»

یك آمریکایی زخم خورده، همواره چرچیل را نگران می کرد. او از این می ترسید که آمریکایی ها، اگر EDC نتواند اعمال شود و جایگزینی هم برای آن پیدا نشود، اروپا را ترك کنند. در چنین شرایطی، می شد انتظار داشت که «ارتش شوروی به اشغال اروپای غربی مبادرت کند» و «یك جنگ جهانی سوم اجتناب ناپذیر باشد». نگرانی چرچیل، یکی از دلایل آن را آشکار می کند که چرا او اینقدر اطمینان داشت که سیاست تنش زدایی او با اتحاد شوروی، از چنین اهمیت جدی برخوردار است.

آمریکایی ها نسبت به این دلواپسی های اروپایی ها، از خود درك نشان می دادند. اعضای دولت آیزنهاور، بخصوص افسران شورای امنیت ملی، بنابراین دستور داشتند سخنانی نگویند که دربرگیرنده ـ حتی غیر مستقیم ـ احتمال «یك بازآرایی ارتش آمریکا در اروپا» باشد. ابراز چنین موضوعی، «فرانسه و دیگران را به ناآرامی می انداخت و پس از آن، رئیس جمهوری، یا وزیر خارجه باید این موضوع را قویاً تکذیب می کردند که شرایط را بیش از همیشه، سخت می کرد، آن هم در شرایطی که ما می خواهیم وضع را شناور نگه داریم و کار را به دیپلماسی آمریکا بسپاریم که پاسخ مقتضی را بیابد.»

در پنجم دسامبر، روز دوم کنفرانس، آیزنهاور و دالس، گفتگویی خصوصی با لانیل داشتند و کوشیدند او را از اضطرار تصویب EDC با خبر کنند. اگرچه نخست وزیر بستری فرانسه خواستار آن بود که به عنوان یك هواخواه جدی ارتش اروپایی تلقی شود، او اعتقاد داشت که پیش شرط توافق در این زمینه، حل مسأله رود سار[1] است: منطقه سرشار از ذغال سنگ در مرز با فرانسه که توسط فرانسه در کل ضمیمه شده بود، اما پس از پایان جنگ، محل اختلاف بین بن و پاریس بود. بیدو پس از آن اعلام کرد که فرانسه می تواند خواستار آن شود که با اروپایی شدن ناحیه

---

۱. از شمال شرقی فرانسه سرچشمه می گیرد و در جنوب غربی آلمان به رود موسل می ریزد ـ م

سار موافقت شود، اما هرگز نمی‌پذیرد که این ناحیه به آلمان باز گردانده شود. او اعلام کرد که این آسان نیست که با دولتی که مرزهایش نه در شرق (خط اودر نیس) و نه در غرب (سار) تعریف نشده است، وارد یك نهاد فراملیتی بشویم. «چنین پیوندی خوش آیند نیست.»

چرچیل هنوز درباره شکست خود در زمینه مسأله اجلاس سران، دلخور بود و درك اندکی از زمانی که این بخش از گفتگوها به خود اختصاص داده است، داشت؛ او این موضوع را بی‌اهمیت و حاشیه‌ای می‌دانست. نخست وزیر به سخنان بیدو، با تحقیر پاسخ داد که «فکر نمی کنم ما باید چند موضوع را در دشت سار حل کنیم. ما باید حس یك تناسب را القاء کنیم.» فرانسه اصرار کرد. لانیل توضیح داد که فرانسه بی‌اندازه به آرامش می‌رسد اگر بریتانیای کبیر اعلام کند که حاضر است حتی یکی از بخش‌های ارتش خود را تحت فرماندهی EDC قرار دهد، و بیدو یادآور شد که در صورت ادغام جمهوری فدرال در ناتو هیچ تضمینی وجود ندارد که بتوان از تجدید سلاح آلمان جلوگیری کرد. آلمانی‌ها ممکن است به خوبی از ارتش خود بهره گیرند تا کوینیسبرگ را دوباره تسخیر کنند. پیوستن آلمان غربی به ناتو، راه حل نیست: «در مقابل تجدید سلاح آلمان در ناتو که براساس رضایت به شرکت آنها صورت می گیرد، تضمینی وجود ندارد. هر راه حل جایگزینی فوق‌العاده سخت اعمال می‌شود، اگر واقعاً مطلوب باشد. اساس ناتو درست نیست. هیچ حدی از قدرت، در عرصه‌های اقتصادی و مالی هیچ کشوری وجود ندارد، بی‌اعتنایی به نبود توازن، می‌تواند در شکل گیری آن به وجود آید.»

چرچیل، به نحوی فزاینده، شکیبایی خود را از دست داد. او اعلام کرد که کشورش در موقعیتی نیست که خود را به استقرار نیروهای نظامی‌اش در قاره، متعهد کند. مثل گذشته، او در زمینه ضرورت ایجاد یك سازمان دفاع فراملیتی اروپایی، نگرانی خود را ابراز کرد. یك ارتش ائتلافی که از نیروهای ملی شکل

بگیرد و تابع فرمانده مشترکی از ناتو باشد، تنها چیزی است که نیاز است. به جای آن «سه سال کاملاً هدر شد». یک «ارتش خوب و قوی آلمان» می‌شد سه سال پیش شکل بگیرد. اگر این موضوع به جای EDC در هشت یا ده هفته آینده عملی بشود، این یک راه حل قابل قبول برای جهان غرب و فرانسه خواهد بود. نخست وزیر در مورد هیأت نمایندگی فرانسه که آشکارا بیم خورده بود، تردیدی به خود راه نداد: اگر EDC شکست خورده است، او از واشنگتن می‌خواهد تا اجازه دهد تجدید سلاح آلمان در دل ناتو شکل گیرد، با تغییر شکل و ساختار ناتو، فرانسه بیش از این از حق وتو برای پذیرش اعضای جدید برخوردار نخواهد بود.

چرچیل همچنین کنترلهای اجباری ناتو را بر ارتش جدید آلمان درنظر داشت. بنابراین نخست وزیر، سرانجام یک جایگزین را برای EDC مطرح کرد. راه‌حل پیشنهادی او سرانجام در پاییز ۱۹۵۴ عملی شد. اگر این انجام نمی‌شد و اگر ایالات متحده باید اروپا را تخلیه می‌کرد، بریتانیا هم، همان کار را انجام می‌داد: «بریتانیا تنها تا زمانی مستقر می‌ماند که ایالات متحده بماند». جای شگفتی نبود که دیپلماتهای بریتانیایی به تأکید براین که وزارت خارجه آمریکا، مثال وزارت خارجه بریتانیا را دنبال کند و جانشین های جدی برای EDC را بررسی کند، ادامه دادند.

آیزنهاور با این دیدگاه چرچیل موافق نبود که غرب، سه سال را از دست داده است. به هر ترتیب، آلمانی‌ها نباید به سادگی با یک ارتش به غرب می‌پیوستند آن هم تنها «با قلب، تمایل و پیوندهای اقتصادی». بخش اول کار آن بود که آلمان غربی به «فدراسیونی که آنها نتوانند از آن جدا شوند، پیوند زده شوند»: «آنها نباید هرگز در موضعی باشند که بتوانند از دیگر قدرتها باج خواهی کنند». رئیس جمهوری توضیح داد که چرچیل این واقعیت را درنظر نداشته است که آلمانی‌ها، تحت رهبری آدنائر، بیش از این به داشتن یک ارتش ملی تمایل نداشته اند. آیزنهاور کاملاً مطمئن بود «که توسل به یک ارتش ملی، انتخاب دومی است که پشت سر EDC قرار

دارد که می تواند با آن قابل قیاس نباشد». اگر چه رئیس جمهوری با چرچیل در زمینه نتایج جدی‌ای که شکست EDC در تصویب شدن در پاریس می تواند دربرداشته باشد، موافق بود، او کوشید اطمینان دهد که بقیه گفتگوها در برمودا، آرامتر و در سطحی از دلجویی انجام می‌شود.

پس از پایان کنفرانس، به هر ترتیب، او ابراز عقیده کرد که کنفرانس برمودا نتوانست به تأمین فرآیند EDC کمکی کند؛ او فکر می کرد که اجلاس برمودا احتمالاً کمترین تأثیر سرنوشت ساز را نسبت به هر آنچه که قبلاً تشکیل شده بود، داشته باشد.

نشست‌های بعدی در خلال کنفرانس، تقریباً به طور کامل به موضوعات اتمی و شرق دور و خاورمیانه اختصاص داشت. دوره قابل ملاحظه‌ای از زمان هم مصروف بحث «نگاه جدید» ناتو و سیاست «حمل طولانی» شد. سخنرانی آیزنهاور تحت عنوان «صداقت» یا «اتم برای صلح» که او بنا بود آن را در هشتم دسامبر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد قرائت کند، یکی دیگر از بحثها بود. این سخنرانی، دعوت برای استفاده صلح آمیز و همکاری در بهره گیری از انرژی اتمی، کوشش دیگری برای پیشی گرفتن از رقابت صلح اتحاد شوروی، یك بار برای همیشه بود. تعجبی نداشت که چرچیل همین دیدگاه را ابراز کرد، چنان که او پیش از سخنرانی آیزنهاور، در سخنرانی «شانس صلح» در ماه آوریل گفته بود که «او احتیاطاتی درباره عاقلانه‌بودن ابراز آن داشته است»؛ این بار ایدن کاملاً با نخست‌وزیر موافق بود. چرچیل از آن بیم داشت که سخنرانی آیزنهاور، توجه رسانه‌های بین‌المللی را از کنفرانس برمودا و اجلاس در دست برگزاری وزیران خارجه با مسکو منحرف کند. برای تضمین شرایط، پس از سخنرانی هشتم دسامبر آیزنهاور، چرچیل تلگرامی برای مولوتف فرستاد که در آن اظهار داشته بود که سخنرانی آیزنهاور، دربرگیرنده مانور سیاسی نبوده است؛ به جای آن، این سخنرانی «تقلایی واقعی برای یافتن راههای جدیدی برای برخورد با تهدید

وحشتناك جهان بوده است.»

تنها در روز نتیجه‌گیری کنفرانس برمودای غربی بود که بحثهایی در زمینه «تضمین امنیتی که می‌شود به مسکو در زمینه کنفرانس آتی وزیران خارجه در برلین داد»، آغاز شد. اگرچه روز قبل چرچیل پیشنهاد کرده بود که «ایده امنیتی لوکارنو» پیشنهادی او مورد بحث قرار گیرد، اما هیچ پاسخ مثبتی دریافت نشده بود. در روز آخر کنفرانس، چرچیل یك بار دیگر سیاست امنیتی ای را که در سخنرانی یازدهم مه مطرح شده بود، پیش کشید. او اعلام کرد: «ما باید کاری کنیم که شوروی را مطمئن کنیم». در حالی که او تصمیم نداشت گفتگوهایی را که درباره کشورهای اقماری اروپای شرقی می‌شد بپذیرد، این شرایط نباید به استفاده از نیروی نظامی ختم می‌شد و باید «از زمان استفاده می‌شد و خونسردی به کار گرفته می‌شد و شاید آینده خوبی برای کار حاصل می‌شد.» نخست وزیر امیدوار بود که عبارات کاملاً دلجویی آمیز او که او آن را «لوکارنوییسم» نامید، راه آنها را به سوی اتفاق نظر نهایی در کنفرانس برمودا هموار کند. چرچیل به همقطاران خود یادآور شد که:

از آنجا که قطعنامه کنفرانس، با خیلی از یادداشتهای قوی برخورد پیدا می‌کند، ما مطمئناً استطاعت آن را داریم که این حس را به وجود آوریم که اتحاد شوروی لطمه‌ای نمی‌بیند و آماده‌ایم به آنها علیه تهاجم ناعادلانه کمك کنیم و این موضوع مطرح می‌شود که وقتی آنها در موضع حق باشند، می‌توانند روی ما حساب کنند.

بیدو، به هر ترتیب، اهمیت اندکی برای تضمین‌های امنیتی قائل بود. چنین اطمینان‌هایی، به گفته او، تنها می‌شد در پایان کنفرانس چهار قدرت داده شود، اما نه قبل از آن که این کنفرانس آغاز شده باشد.

افزون بر آن، اتحاد شوروی از آلمان، بالاتر از هر چیز بیم داشت و «تضمین‌ها و اطمینانهایی که روسها می‌خواستند، می‌شد از آلمان بیاید» بی آنکه

چنین مسأله‌ای اظهار شود، آشکار بود که فرانسه هم چنین تضمین‌هایی می‌خواهد. دالس پیشنهاد بیدو را رد کرد. برخلاف سالهای پس از جنگ اول جهانی، آلمانی‌ها را نباید به عنوان قدرتی تلقی کرد که در تجاوز از همه پیشی می گیرند. پس از همه این بحثها، هدف متحدان غربی، جلوگیری از ظهور یك هیتلر دوم بود، نه این که به ساختن او کمك کنند. ایدن دریافتن راه میانه موفق شد. او پیشنهاد کرد که از آلمانی‌ها خواسته شود که اگر مایلند، به طور یکجانبه بیانیه‌ای در زمینه تضمین امنیت منتشر کنند. چرچیل از این راه‌حل خرسند نبود. چنین بیانیه‌ای محدود به عباراتی بود که پیش از این هم بارها اعلام شده بود؛ هیچ چیز جدیدی گفته نمی‌شود. به هر ترتیب راه‌حل ایدن پذیرفته شد و جلسه تعطیل شد تا زمان کافی برای نگارش قطعنامه نهایی فراهم شود؛ هیأتهای نمایندگی کاملاً از آغاز اجلاس روی آن کار می کردند، بی آنکه زمینه‌ای برای توافق به وجود آید.

هنگامی که قطعنامه نهایی مورد بحث وزیران خارجه و سران دولتها قرار می گرفت، تضاد عقاید یك بار دیگر آشکار شد. بیدو اصرار داشت که قبل از آن که فرآیند EDC به جریان بیفتد، راه‌حلی برای مشکل سار پیدا شود: «او پرسید آیا علاقه‌ای برای باز گرداندن سار به رایش وجود دارد.» بیدو خواستار آن بود که بیانیه اشاره‌ای به این موضوع داشته باشد که EDC تنها در صورتی ایجاد می‌شود که راهی برای پایان دادن به مشکلاتی که «فرانسه برای مدتهای مدید با آن روبرو بوده است»، پیدا شود. این کوششی نابهنجار برای تضمین این بود که هیچ سرزنشی متوجه متحدان فرانسه، به ویژه لندن نخواهد شد، اگر پارلمان فرانسه EDC را تصویب نکند.

دالس در رد کردن درخواست بیدو، به هیأت نمایندگی بریتانیا پیوست. هنگامی که ایدن پیشنهاد کرد که به طور روشن، اختلافات عقاید موجود پذیرفته شود، آیزنهاور به طور مطلق آن را پذیرفت. هر کلامی که بر حمایت از EDC

ممکن بود تأثیر بگذارد می توانست کار را برای تصویب سالانه برنامه کمك آمریکا در کنگره، با دشواری روبرو کند.

در دفتر روزانه‌اش، شوکه‌بورگ توضیح می‌دهد که «فریادهای آیزنهاور و وینستون که میز کنفرانس را ترك می کردند و دوباره باز می گشتند. . . شنیده می‌شد و چهار ساعت دیگر نشستند.» رئیس جمهوری بی رمق، به دالس اطلاع داد: «هرگز نمی‌خواهم یك بار دیگر در چنین نشستی شرکت کنیم، مگر آن که همه چیز از قبل آماده باشد و توافقی به دست آمده باشد.» برای رنجیده شدن فرانسه، آیزنهاور پیش از آن که قطعنامه در نهایت مورد موافقت قرار گیرد، کنفرانس را ترك کرد. چرچیل اعلام کرد: «EDC مرده است. ما یك ارتش آلمانی می‌خواهیم». درست در آغاز گفتگوها، نخست وزیر به ایدن، مراتب ناخرسندی خود را از این که حتی یك جمله درباره تمایل به بهبود روابط با مسکو در قطعنامه گنجانده نشده بود، ابراز کرد. به جای آن، آشکار بود که غرب مایل است و اصرار دارد که اروپا تقسیم شده باقی بماند. چرچیل به وزیر خارجه آمریکا گفت که نمی تواند چیزی را «در قطعنامه بیابد که تمایلی خفیف را برای موفقیت کنفرانس یا پی ریزی روابط با روسیه نشان دهد.»

ما باید علیه آنها بدون اشاره به اندیشه «لوکارنو» جمع شویم. عبارات درباره اروپا با چالشی در زمینه آلمان متحد در EDC یا ناتو ختم می‌شود که براین مبنا روسیه باید ناحیه شرقی را تسلیم کند. بسیاری از مردم فکر می کنند ما عمداً به سوی سقوط پیش می‌رویم. شاید چنین است... ما نمی‌توانیم این تقسیم کنونی اروپا را عادلانه یا دائمی بدانیم.

بحثها درباره قطعنامه تا ساعت یك بامداد ادامه یافت. در نهایت یك راه میانه پیدا شد. سیاستمداران پذیرفتند که «همکاری با دوام و بنیادین» بریتانیا و ایالات متحده با EDC باید در بیانیه اظهار شود. همچنین تصمیم گرفته شد به این موضوع اشاره شود که وزیر خارجه فرانسه «مشکلاتی را که دولت او در قبال جامعه دفاع

اروپایی با آنها روبروست، تشریح کرد.» ایدن توضیح داد: «ما زمان اندکی داریم.» چرچیل حالا در نهایت از این که EDC شکست خورده است مطمئن شده بود. او اعلام کرد که «آشکار» است که «توافقی بین ما وجود ندارد و فرانسه EDC را نخواهد پذیرفت.»

اگرچه امکان آن وجود داشت که متن، بیشتر یا کمتر به اختلافات درون اردوگاه غرب بپردازد، برای راه حل نهایی، راه درازی در پیش بود. جدا از شکست یا رسیدن به توافقی درباره EDC، ممکن نبود توافقی درباره اعلام تضمین امنیتی برای شوروی یا اجلاس سران بامالنکوف، به وجود آید. جای شگفتی نبود که هیأتهای آمریکا و بریتانیا نشانه‌هایی را از خشم در قبال رفتار خسته کننده و دست و پاگیر بیدو ولانیل نشان دهند. اختلافاتی هم بر سر سیاست دنیای غرب در خاورمیانه و شرق دور و استفاده از بمب اتمی وجود داشت. چرچیل کاملاً از پی‌ریزی تجدید «روابط ویژه» درباره مسائل اتمی، عاجز بود. فراتر از همه، هنگام نوشتن پیش نویس بیانیه، شرکت کنندگان، حتی توجهی به اعمال دیپلماسی سران چرچیل و عقاید او درباره سیاست جدید امنیت اروپایی نداشتند. حتی نخست‌وزیر، شخصاً به طور جدی تلاش نکرد اطمینان یابد که چنین محوری در گزارش نهایی، جایی دارد. او بیش از این، بنیه جسمی نداشت تا با همقطاران خود چالشی داشته باشد. پس از برخورد شدید با آیزنهاور در آغاز کنفرانس، آشکار بود که چرچیل از رؤیاهای خود درباره دیپلماسی اجلاس سران در شرایط کنونی دور افتاده است.

به دلیل ناامیدی ایدن از پیشرفت نابسامان نشست و مشکلات او با چرچیل، وزیر خارجه بریتانیا تنها کسی بود که کاملاً از نتایج اجلاس خرسند بود. آیزنهاور به نظر می‌رسید چرچیل را از تصورات سیاسی اش، محروم کرده است. در بازگشت به لندن، ایدن به سفیر آمریکا توضیح داد که فکر می کند اجلاس برمودا اگرچه آن گونه که پیش بینی می‌شد، سازنده نبود، اما در زمینه

همکاری و صاف کردن مشکلات، مفید بوده است. او گفت که به طور خاص از تأثیر قابل ستایشی که مدیریت رئیس جمهوری بر اجلاس گذاشته بود، تحت تأثیر قرار گرفته است.

ایدن فرض می کرد که چرچیل از نتایج کنفرانس برمودا کاملاً سرخورده شده و بنابراین در نهایت غیرممکن بودن نیات خود در زمینه سازماندهی یك اجلاس سران با حضور سه یا چهار قدرت را دریافته است. وزیر خارجه امیدوار بود که شکست او در کسب موافقت برای یك اجلاس سران سه قدرت با مالنکوف نخست‌وزیر را به بازنشستگی در آینده‌ای نزدیك متقاعد کند. به هر ترتیب، ایدن اشتباه می کرد. چرچیل هنوز از دیدگاه خود درباره پایان جنگ سرد، تنش زدایی بین‌المللی و اطمینان یافتن از تداوم موضع بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ اروپایی از راه دیپلماسی شخصی سران، منصرف نشده بود.

فصل پانزدهم

آخرین تلاش

پشتکار چرچیل و آگاهی از توافق با آیزنهاور

پس از کنفرانس برمودا، چرچیل، برای مدتی هیچ راهی جز تعویق هر گونه ابتکار اجلاس سران نداشت. برمودا روشن کرده بود که آیزنهاور هنوز قویاً مخالف دیدگاه چرچیل درباره پایان جنگ سرد است. افزون بر آن، نشست شورای آتلانتیك شمالی در پاریس، در نیمه دسامبر ۱۹۵۳، نه تنها این اعتقاد کشورهای غربی را مورد تأکید قرار داد که اهداف سیاسی اتحاد شوروی پس از مرگ استالین تغییری نکرده است، بلکه به سخنرانی «ارزیابی کشمکش» دالس انجامید که در آن وزیر خارجه، به طور علنی، دولت فرانسه را تهدید کرد که اگر EDC کماکان با مخالفت پارلمان فرانسه روبرو شود، دولت آمریکا در جهت گیری سیاسی خود تجدید نظر می کند.

چرچیل و خیلی های دیگر فرض را بر آن گرفتند که با توجه به فشار

آمریکا، EDC باید به سرعت پس از کنفرانس وزیران خارجه در برلین تصویب شود. به دنبال پیشنهاد شوروی، چهار قدرت موافقت کردند که نشست برلین در اواخر ژانویه ۱۹۵۴ برگزار شود. به هر ترتیب، در نتیجه برخورد ضمنی که وزیران خارجه غربی در گفتگوهای واشنگتن داشتند، چرچیل، خیلی امیدوار نبود که کنفرانس به نتایج سازنده‌ای بینجامد.

ضربه کنفرانس برلین و بمب هیدروژنی به برنامه‌های چرچیل

کنفرانس وزیران خارجه چهار قدرت درباره آلمان و اتریش، در فاصله ۲۵ ژانویه و ۱۸ فوریه ۱۹۵۴ در برلین برپا شد. این نخستین نشست در نوع خود در چهار سال اخیر بود. در حالی که انتظارات عمومی بالا می‌رفت، بعید بود کنفرانس به توفیقی بینجامد. توافق با اتحاد شوروی تنها در شرایطی محقق می‌شد که مسکو با تجدید اتحاد آلمان براساس شرایطی شبیه چیزی که در شرایط متفاوت اقتصادی و سیاسی در اکتبر ۱۹۹۰ به وقوع پیوست، موافقت می‌کرد. در ۱۹۵۴، هنگامی که اتحاد شوروی در آزمایش نخستین بمب هیدروژنی موفق شده بود و امیدوار بود پیشرفتهای علنی‌تر تکنولوژیك و اقتصادی کسب کند، این یك سناریو بعید بود. اگر برخلاف انتظارات چرچیل، توافقی بر سر مسأله آلمان در جریان کنفرانس برلین حاصل می‌شد، او آماده بود به برلین سفر کند و سند نهایی را با مالنکوف و آیزنهاور امضا کند.

به هر ترتیب چیزی که «برنامه ایدن» نامیده می‌شد، برای تجدید اتحاد آلمان همه پیش‌شرطهای شناخته شده غربیها را که برای اتحاد شوروی غیرقابل قبول بود، در بر می‌گرفت و متعاقب آن، هیچ توفیقی به دست نیامد. پیشنهاد وزیر خارجه شوروی هم برای غرب غیرقابل قبول بود. مالنکوف اساساً پیشنهاد کرد که بازگشتی به نظام کنترلی چهار قدرت بر آلمان، آن گونه که در پوتسدام اتفاق افتاده بود، انجام شود و بر این تأکید کرد که انتخابات آزاد تنها در شرایطی می‌تواند محقق

شود که دولتی برای سراسر آلمان، متشکل از نمایندگان مجلس آلمان غربی (بوندس تاگ) و مجلس آلمان شرقی (فولکس کامر) شکل گرفته باشد. پیش از آن، به هر ترتیب، همه نیروهای اشغالگر باید از آلمان خارج می‌شدند و اگر آلمان قرار بود متحد شود، باید بیطرف اعلام می‌شد. او در نظر داشت که هم ناتو و هم EDC باید از سوی یك نظام امنیتی اروپایی که ایالات متحده را هم در بر بگیرد، جایگزین شود.

نه در نشست‌های عمومی و نه در گفتگوهای دوجانبه پیش و پس از دورهای رسمی گفتگوها، مولوتف هیچ نشانه آشکاری از این که مسکو آماده انعطاف بیشتری در مسأله آلمان است، بروز نداد، اگر چه در سطح شخصی، او کمتر از چیزی که در تماسهای گذشته نشان می‌داد، محافظه کاری به خرج می‌داد. مولوتف، از سلف ایدن، یعنی ارنست بوین متنفر بود، اما وزیر خارجه چرچیل را دوست داشت. اگر چه او ایدن را آدمی «موشکاف» و «کاملاً درمانده» می‌دانست، اعتقاد داشت که «می‌توانم با او معامله کنم». به هر ترتیب، هنگامی که در آستانه پایان کنفرانس، ایدن کوشید به توافقی با مولوتف درباره محدود کردن شمار نیروهای پلیس در شرق و غرب آلمان دست یابد، امیدوار بود که دست کم توافقی موقت به‌دست آید تا بتوان از چهار کمیسر خواست موضوع را در آینده بسنجند، حتی اگر چنین توافقی، عینیت نیابد.

با این وجود، هنگامی که کنفرانس برلین در ۱۸ فوریه تعطیل می‌شد، اعتباری برای آنتونی ایدن و بیدو وزیر خارجه فرانسه تلقی می‌شد که جلوگیری از شکست کامل کنفرانس را سازمان داده‌اند و از بدترشدن روابط شرق ـ غرب جلوگیری کرده‌اند و با شریك سختی مثل آمریکا و مولوتف سرسخت کنار آمده‌اند. به علاوه، وزیر خارجه بریتانیا، وظیفه دشوار پیدا کردن راه‌حل میانه را به انجام رسانده بود که «خرس نتواند ما را از عقاب جدا کند». در حالی که قدرتهای غربی، فراتر از هر چیز بر رودررویی مولوتف در مورد مسائل آلمان و اتریش تأکید

داشتند، ایدن توافق همه را برای برگزاری یك كنفرانس ۵ قدرت (با حضور چین) در مورد کره و هندوچین در آینده نزدیك، جلب کرد.

در آغاز، دالس و هیأت آمریکایی، کمتر به چنین نشستی علاقمند بودند و دادن مشروعیت به مائو در چین را ادامه می‌دادند. در حالی که ایدن، خواستار آن بود که با یك توفیق سیاسی به خانه باز گردد، دالس از این بیمناك بود که افکار عمومی آمریکا، اگر او چین مائو را بپذیرد، هرگز او را نبخشد، چرا که ایالات متحده مصرانه شناسایی دیپلماتیك آن را به عنوان یکی از «پنج قدرت» رد می کرد؛ این می توانست «یالتا»یی برای او باشد. در پایان آن، موافقت شد که یك كنفرانس چهار قدرت درباره خاور دور در ژنو در تابستان ۱۹۵۴ برگزار شود که چین و ویتنام هم اجازه داشته باشند به عنوان جناحهای محلی مؤثر در نبرد، در آن شرکت کنند. این موضوع خشم چرچیل را تا اندازه‌ای فرو نشاند. او انتظار داشت که ایدن آنقدر درگیر کنفرانس وزیران خارجه در خلال تابستان باشد که نتواند برای بازنشستگی نخست‌وزیر، فشاری وارد کند. افزون بر آن، در حالی که کنفرانس برلین، به نحوی ناامید کننده پیش می‌رفت، دست کم تماس با اتحاد شوروی کاملاً خراب نشده بود و اجلاس وزیران خارجه درباره خاور دور، می توانست ایده دیپلماسی اجلاس سران با مسکو را زنده نگه دارد. در جهان غرب، بیشتر سیاستمداران پیشتاز نسبت به چرچیل، بابت نتایج کنفرانس برلین بیشتر خرسند بودند؛ پس از همه اینها، غرب به نتایجی که از تابستان ۱۹۵۳، در سر داشت، رسیده بود. در پانزدهم فوریه ۱۹۵۴، سه روز قبل از پایان کنفرانس برلین، وزارت خارجه آمریکا با خشنودی یادآور شد که «می توان این را ابراز کرد که با توجه به اجلاس برلین، ما باید روشن کنیم که سازش ناپذیری، دورویی و بی صداقتی شوروی آشکار است. نیات واقعی کرملین و توطئه شوروی، به طور بنیادی باقی است، چنان که قبلاً هم چنین بود.» نبرد صلح شوروی، حالا بسیار پوچ به نظر می‌رسید. صدر اعظم آلمان، در به دست نیامدن هر نتیجه‌ای در قبال مسائل آلمان و اتریش در نشست برلین، آسوده‌خاطر بود؛

دالس می توانست به شورای عالی امنیت ملی آمریکا بگوید که آدنائر، فوق العاده از نتایج نشست خرسند است.

پس از نشست برلین، چرچیل دیگر از برنامه خود برای بحث با مالنکوف درباره مسأله آلمان سخن نگفت. در اوایل سال ۱۹۵۳ او کاملاً از نتایج پیشنهاد لوکارنو و این که ایجاد یك آلمان دوباره متحد و بیطرف می تواند برخورد شرق-غرب را به سامانی برساند، مطمئن بود و این چیزی بود که او در سخنرانی یازدهم ماه مه ابراز کرده بود. متعاقب آن، به هر ترتیب او بیشتر بدبین شده بود؛ کار وزارت امور خارجه بریتانیا برای متقاعد کردن آدنائر و آیزنهاور به ثمر نشسته بود. در جریان کنفرانس برلین، نخست‌وزیر به ایدن نوشت که «خیلی دشوار است که دریابی هیچ توافقی درباره آلمان به دست نمی آید. ما باید بر اصل پیوستن آلمان به EDC یا یك ناتو اصلاح شده پافشاری کنیم. این موضوع به غرب، شانس این را می دهد که قدرت ضروری را از طریق ایجاد یك ارتش اروپایی یا بین المللی آلمان به دست آورد، اما نه یك ارتش ملی را».

چرچیل همچنین علائق خود را به صدراعظم آلمان هم منعکس کرد: «فکر می کنم ما نباید در هیچ شرایطی بپذیریم که آلمان به عنوان یك عنصر بی دفاع و بیطرف تقلیل یابد که می تواند مقدمه‌ای بر یك چکسلواکی دیگر باشد». در حالی که در ۱۹۵۳، او کاملاً مطمئن بود که شوروی با یك آلمان بیطرف و دوباره متحد شده موافقت می کند، در اوائل سال ۱۹۵۴، او این موضوع را دشوار یافت که «شوروی اقتدار خود را در آلمان شرقی رها کند.» نخست وزیر حتی فکر می کرد که اشتباه است کوشش شود که با شوروی در برلین درباره آلمان و اتریش بحث شود، چرا که این اجلاس «تنها آنها را به راه می آورد»؛ «غرب باید با روسها مهربانتر می بود.» اولین شو که بورگ منشی خصوصی ایدن، با طنز اظهار نظر کرد: «ما باید درباره چه چیزی با آنها گفتگو کنیم. آدم حیران می ماند، تنها راجع به صلح، دوست داشتن و محبت، احتمالاً بدون دسته‌ای از متخصصان یا یك برنامه مشخص».

در ۲۵ ژانویه ۱۹۵۴، مدت کوتاهی پس از پایان کنفرانس، چرچیل در مجلس عوام سخنرانی کرد و در خلال آن به اجلاس برلین واکنش نشان داد. با وجود تلاشهای زیاد سخنگوی وزارت امور خارجه فرانك رابرتس «برای کسب بدترین نکات» از سخنرانی «وحشتناك» نخست وزیر، چرچیل، با این همه، اظهار داشت که تصمیم دارد به تلاش خود برای دیپلماسی اجلاس سران با برنامه آزاد و در سطح بالا ادامه دهد و آن گونه که از سخنرانی مه ۱۹۵۳ مستفاد می‌شد، «محور لوکارنو» را در نظر دارد. چرچیل این اعتقاد را بیان کرد که کنفرانس برلین باید به توسعه «روابط شخصی و درك متقابل» دیدگاههامی انجامیده است. در این زمینه او اعلام کرد که کنفرانس «خیلی استثنائی» بوده است. اگر چه «بسیار اندك» مورد موافقت او بوده است و انتظارات او را از اجلاس بر نیاورده بود، «هیچ هجومی» به طرف مقابل صورت نگرفته و «تماسهای جدیدی به وجود آمده است». فراتر از همه، کنفرانس برلین قادر بود «اعتباری را برای چنین اجلاسهایی پس از چند نمونه ناکام» به دست آورد و اجلاس آتی در ژنو، در باره هندوچین، بنابر این ممکن شده است. با توجه به «آزادی اتریش»، او اعتقاد داشت که در برلین درها بسته نشده است و او «فکر نمی کند که در این زمینه با یك «نه» روبرو شده است».

در سخنرانی خود، چرچیل همچنین پذیرفت که پس از آن که برنامه‌های قابل ملاحظه‌ای برای ایجاد یك «آلمان متحد، بیطرف و غیر نظامی» داشته است، او این عقیده را رها کرده است، چرا که اکنون، این عقیده به نظر او «مخاطره آمیز» می آید. نباید اجازه داده شود که آلمان «به یك ناکجا آباد در اروپا» بدل شود که «گونه‌ای طرد شدگی از آن بر آید.» این باعث روبرو شدن با خطر سقوط تحت نفوذ شوروی یا یك قدرت نظامی دوباره خواهد شد. به جای آن، آدنائر، صدر اعظم غرب گرا و دمکرات آلمان که قهرمان قوی ایده اروپایی است باید از بیشترین حمایت جهان غرب برخوردار شود. به علاوه، چرچیل یك بار دیگر به این نتیجه رسیده بود که «آدنائر یکی از بزرگترین مردانی است که آلمان از زمان بیسمارك،

به‌وجود آورده است. » نخست وزیر همچنین اظهار داشت که یك تنش زدایی بین‌المللی با مسکو، در شرایطی که «توان دفاعی جهان آزاد در مقابل فشار کمونیستی» ایجاد می شود، قابل وصول است و اطمینان ایجاد می کند که جمهوری فدرال عضوی از جهان غرب باقی می‌ماند. در کنار آن، او اعتقاد داشت که «تنها با این سیاست دولبه صلح از موضع قدرت. . . ما می توانیم شانس آن را بیابیم که آنچه را می‌خواهیم به دست آوریم. »

یك روز بعد، او به پزشك خود گفت که دوست دارد توانایی گفتگو با همه را داشته باشد. «من دوست دارم آلمانی‌ها را در طرف خودم نگه دارم، اما نمی خواهم در روسها ایجاد رنجش کنم. می‌خواهم هر دو طرف را حفظ کنم. »

در اوایل سال ۱۹۵۴، چرچیل، کاملاً از ایجاد یك آلمان متحد و بیطرف، به طرف یك مدافع قوی تداوم تقسیم کشور، تغییر کرده بود؛ در این زمینه، او حامی سیاست آلمانی دالس و آدنائر شده بود که نتیجه آن پیوستن جمهوری فدرال به غرب بود. در سطحی شاخص، چرچیل حالا علائق خود را برای گفتگو بر سر مسأله آلمان بزرگنمایی کرده بود. او حتی تصمیم داشت در سخنرانی پارلمانی خود در ۲۵ فوریه بگوید که آلمان «شمشیر بریتانیا در قاره» بوده است، اما وزارت خارجه او را متقاعد کرد که این عبارت را از سخنرانی خود در مجلس عوام حذف کند.

به هر ترتیب، چرچیل نمی توانست قانع شود که هر گونه رجوع به چنین کنفرانس سران را رها کند. چنان که در مه ۱۹۵۳ او تکرار کرد که در سر، اجلاسی شبیه اجلاسی را در نظر داشته است که در جنگ، سران کشورها و دولتها با وزیران خارجه داشته‌اند «و من هنوز فکر می کنم که این رویه، نباید کنار گذاشته شود. » او اظهار داشت که «شکیبایی و استقامت هرگز نباید از دست برود، اگر صلح جهانی را می‌خواهیم. حتی اگر باید یك دهه جنگ سرد را با گفتگوهای بیهوده بگذرانیم، بر آن ترجیح دارد که درباره وحشت‌های غیرقابل تصور و غیرقابل گفتگو صحبت

کنیم». «هر کانالی» باید مورد استفاده قرار گیرد. او بنابر این باور داشت که «ما باید همواره راه نشست سران دولتها و حکومتها را باز نگه داریم». او مطمئن بود که «هر نشستی با شوروی بهتر از آن است که هیچ نشستی برگزار نشود».

بنابر این در اوایل سال ۱۹۵۴، آشکار شد که نخست‌وزیر هنوز بر تداوم دیپلماسی سران خود اصرار دارد. او بنابر این برای محورهای مناسبتر نسبت به مسأله آلمان برای یك کنفرانس سران دیگر تحقیقات خود را آغاز کرد. اصل برگزار شدن یك کنفرانس سران نسبت به محورهای واقعی که باید مورد بحث قرار می گرفت، برای او مهمتر از هر چیز شده بود. چرچیل آشکارا خواستار آن بود که اعتباری را به عنوان برنامه‌ریز یك رویداد مشخص بین‌المللی در خدمت صلح جهانی، کسب کند. او می خواست به عنوان سیاستمداری در تاریخ از او نام برده شود که نه تنها جنگ دوم جهانی را برده است، بلکه حتی در پایان دادن به جنگ سرد هم موفق بوده است. منشی خصوصی او اعتقاد داشت که «آرزوی چرچیل برای آن که به عنوان یك عامل ایجاد کننده صلح شناخته شود، جوهره قوی سیاستهای او بود». چرچیل بنابر این وقتی فهمید که جایزه صلح نوبل ۱۹۵۳ را نبرده است، بلکه برنده جایزه ادبی نوبل شده است، بسیار دلشکسته شد، اما از بابت پول جایزه خرسند بود، گرچه او زحمت آن را به خود نداد که جایزه را شخصاً دریافت کند.

نمی توان این موضوع را نادیده گرفت که از بهار سال ۱۹۵۴، درونمایه اجلاس سران، به ابزاری برای چرچیل تبدیل شد تا بازنشستگی خود را به تعویق اندازد. یك مقام سفارت آمریکا در لندن به این نتیجه رسیده بود که «چرچیل هنوز بر این باور بود که اگر می خواهد قدمی به عقب بگذارد، باید بعد از یك حرکت نمایشی در سطح جهان باشد». او به وزارت خارجه گفت که اگرچه فرض بر این است که «چرچیل در یك دولت دیگر، به عنوان نخست‌وزیر باقی نمی‌ماند» باید نتیجه گرفته شود که این «تقریباً غیر ممکن است که پیش‌بینی کنیم کی و چگونه، چنین روشنفکر فوق‌العاده‌ای با آن هوش یگانه‌اش، بازنشسته می‌شود.» واقعاً در

اوایل آوریل ۱۹۵۴، نخست وزیر مستقیماً به لرد موران اطلاع داد: «من نباید پیش از دیدار با مالنکوف از کار کنار بروم». بعد افزوده بود: «من اول باید به آمریکا بروم تا این را با آنها تمام کنم.»

نخست وزیر همچنین می‌دانست که تا زمانی که کنفرانس هندوچین در ۲۶ آوریل در ژنو آغاز نشده است، هیچ کاری نمی‌تواند بکند. او بسیار مشتاق بود که ببیند آیا خاور دور، برخلاف آلمان، به جایی تبدیل می‌شود که غرب و مسکو بتوانند در آن به تفاهمی برسند که شاید، توپ را به نفع یك تنش‌زدایی عمومی‌تر به گردش در آورد. در آخرین برداشت، چرچیل عمیقاً معتقد بود که اجلاسی با مالنکوف ضروری است، حال نتیجه کنفرانس ژنو، هرچه می‌خواهد باشد. «اگر کنفرانس شکست بخورد، من شتاب بیشتری به خرج می‌دهم. اگر این کنفرانس به یك پیروزی رسید، به دیدار مالنکوف می‌روم تا پیروزی را دشت کنم.»

متعاقب کنفرانس برلین، ایالات متحده و بریتانیا، تلاشهای خود را بر این متمرکز کردند که پاریس را به سمت تصویب EDC هل دهند. به گفته ایدن، این حالا «ضروری‌ترین مسأله روز» بود. در لندن و واشنگتن، فرض بر این بود که مجمع ملی فرانسه، بحث درباره EDC را در اوایل آوریل آغاز می‌کند. افزون بر آن، ایدن با این اطمینان از برلین برگشته بود که شوروی، موضوع تصویب EDC را به‌عنوان تهدیدی جدی که باید از طریق نظامی به آن پاسخ گفت، تلقی نمی‌کند.

او حتی اعتقاد داشت که «م. مولوتف، EDC را به مثابه تضمینی علیه تهاجم آینده آلمان تلقی می‌کند». این به هر ترتیب برداشت بزرگنمایی شده اظهار نظر مالیك، سفیر شوروی به معاون وزیر خارجه ناتینگ در جریان گفتگوهای پایان ژانویه بود. مالیك گفته بود که حفظ تقسیم شدگی آلمان شاید غیرقابل اجتناب باشد و پیوستن آلمان فدرال به غرب، باید پذیرفته شود.

اگر چه واشنگتن، کاملاً خوش بین باقی ماند، در بهار ۱۹۵۴، دولت در لندن به این نتیجه رسید که احتمال این که EDC در پاریس به تصویب برسد، روز به روز کمتر می‌شود. کابینه بریتانیا در این زمینه متمرکز شده بود که راه حل جایگزینی برای تجدید سلاح آلمان بیابد که یك طرح جدید به سرعت اجرا شود؛ این به تنهایی از شکست قطعی EDC که به یك بحران درازمدت در غرب منتهی می‌شد، جلوگیری می‌کرد. از آنجا که ایدن تردید داشت EDC به ثمر بنشیند، او بنابراین اعتقاد داشت زمان آن رسیده است که بررسی شود «آیا ایالات متحده و ما نمی‌توانیم فرض کنیم که خودمان نقش کنترلی را بر آلمان، از طریق تقویت تعهدات و نظام ناتو به عهده گیریم». ایدن اظهار داشت که بررسیهای او باید محرمانه باقی بماند، «چرا که ما نباید هیچ ذهنیتی در فرانسوی‌ها به وجود آوریم که جایگزین قابل قبولی برای EDC وجود دارد.» در گفتگویی با سفیر ماکینس، دالس، به طور جدی، از پیشنهاد ایدن برای یافتن جایگزینی برای EDC انتقاد کرد، اما در طول تابستان، وزیر خارجه آمریکا موافقت کرد که به کارکنان خود اجازه دهد جایگزینهایی را برای EDC بیابند. این تغییری بنیادین در موضوع بود؛ تاکنون دالس و دیگر سیاستمداران ارشد آمریکایی حتی به احتمال شکست طرح EDC فکر هم نمی‌کردند.

چرچیل همچنین اعتقاد داشت که دیگر وقت آن رسیده است که جایگزینهای جدی EDC پیدا شوند و این یك دلیل برای آن بود که چرا او پس از کنفرانس برلین، نسبتاً بی تفاوت باقی مانده بود. او تصمیم داشت منتظر تحولات در زمینه EDC و کنفرانس آتی در مورد کره و هندوچین بماند. بنابراین، به جای رجوع فوری به سیاست اجلاس سران خود، او تصمیم داشت، تماسهای تجاری مؤثرتر شرق-غرب را دامن زند، آن هم نه فقط برای آن که تراز بازرگانی کشورش را بهبود بخشد. در ۲۵ فوریه، او به مجلس عوام اعلام کرد که پیشرفت در روابط بازرگانی با اتحاد شوروی، می‌تواند به کاهش تنش ها کمك کند و رفاه مادی شرق-غرب را تأمین کند: «نفوذ دوستانه، هیچ کاری هم که نکند، خوب خواهد بود». نخست وزیر

پیشنهاد می کرد که غرب باید تعداد زیادی کالا را از فهرست CoCom (کمیته هم‌آهنگی مباحث تجاری شرق ـ غرب) بیرون بیاورد و آنها را در تجارت شرق ـ غرب قبول کند. هنوز، همان طور که جان یانگ، به درستی یادآوری می کند، در اولین ماههای سال ۱۹۵۴، موضوع تجارت شرق ـ غرب، به چرچیل کمك می کرد که «امیدواریها را برای تنش زدایی، تا زمانی که یك موضوع جدید امیدواریهای او را برای اجلاس سران احیا کند، زنده نگه دارد».

یك بار دیگر، چرچیل بازنشستگی خود را بررسی کرد. او حالا به این فکر می کرد که در ماههای مه/ ژوئن ۱۹۵۴، مدت کوتاهی پس از بازدید ملکه از کشورهای مشترك المنافع، یا درست قبل از تعطیلات تابستانی پارلمان در ماه ژوییه، بازنشست شود. ایدن، جانشین تعیین شده او، مثل سفارت آمریکا در لندن، انتظار جدی کناره گیری قریب الوقوع نخست وزیر را داشت، در حالی که در کابینه و حزب محافظه کار، بی‌میلی زیادی نسبت به تحمل سیر قهقرایی کیفیت کار چرچیل، به عنوان رئیس دولت وجود داشت. نخست وزیر به سختی قادر بود برچیزی تمرکز کند و خواندن رمان را بر اسناد کابینه ترجیح می‌داد. او همچنین به نحوی فزاینده کر می‌شد و نشانه هایی آشکار از نقصان جسمی و روحی را نشان می‌داد. علائق او به چند محور سیاست خارجی محدود شده بود، که محور آن تداوم نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی بود.

غیر از دیپلماسی اجلاس سران، هدف اولیه سیاسی اش، چرچیل همچنان کاملاً نگران تداوم موقعیت بریتانیا در مصر بود. نخست وزیر سیاستی را که از سوی ایدن و وزارت خارجه حمایت می‌شد که محور آن تخلیه گام به گام پایگاه نظامی بریتانیا در کانال سوئز و موافقتنامه ای با ناسیونالیست های مصر تحت نظر ژنرال نجیب و سرهنگ ناصر که اخیراً با کمك مخفیانه آمریکا بر سر کار آمده بود، قویاً رد می کرد. باوجود آن که کانال سوئز اهمیت استراتژیکی کمتری برای بریتانیا، پس از استقلال هند داشت، نخست وزیر براین باور بود که تداوم حضور

بریتانیا در مصر، برای تداوم نقش این کشور به عنوان یك قدرت جهانی حیاتی است. بر وزارت خارجه روشن شده بود که چرچیل حتی امیدوار است که مصری‌ها را خشمگینانه به یك رقابت خشن برای بیرون راندن نیروهای بریتانیا از کانال سوئز بکشاند. در چنین شرایطی او می‌توانست در نهایت امیدوار باشد که لندن توجیهی برای تکرار حضور خود در کانال با استفاده از نیروهای نظامی و تداوم حضورش در مصر خواهد داشت.

این طرح کاملاً با دیپلماسی اجلاس سران او که برای ملاقاتی با مالنکوف و آیزنهاور برای پایان دادن به جنگ سرد و یك دوره طولانی صلح تلاش می‌کرد، در تناقض بود. پیوند بین نیات کاملاً متضاد چرچیل، در حقیقت در خدمت هدف حفظ موقعیت بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی بود که عامل ثابت در تفکر سیاسی او از زمان ورود او به سیاست در آغاز قرن بود. بنابراین، شاید باعث شگفتی نباشد که در ۱۶ژوئن ۱۹۵۴، کمیته سیاست دفاعی (DPC) که ریاست آن با شخص نخست‌وزیر بود، تصمیم گرفت بمب هیدروژنی بریتانیا تولید شود، تا بر نقش بریتانیا به عنوان قدرت جهانی تأکیدی شده باشد. به هر ترتیب، خطر برای صلح جهانی در نتیجه تکثیر تقریباً اجتناب ناپذیر سلاحهای هسته‌ای، نگرانی عمده‌ای برای چرچیل بود.

از اوایل سال ۱۹۵۴، او به نحوی فزاینده نگران خطر فاجعه اتمی اگر یك نبرد عمده نظامی دیگر در گیرد، بود. در جریان کنفرانس برمودا در دسامبر ۱۹۵۳، او کاملاً در ایجاد دوباره همکاری آمریکا ـ انگلستان در مباحث هسته‌ای که او فکر می‌کرد با موافقتنامه «کبك» در اوت ۱۹۴۳ عملی است، ناکام ماند. در آن زمان، او و روزولت در زمینه همکاری مؤثر و کامل همکاری در این عرصه و همکاری دوجانبه اگر یك بمب اتمی باید به کار گرفته شود، توافق کرده بودند. با وجود بحث «سخنرانی اتم برای صلح» آیزنهاور به تسلیح اتمی شرق ـ غرب در کنفرانس برمودا توجهی نشان نداد. بنابراین، شگفتی به طور خاص ناخوش آیندی

برای چرچیل پیش آمد، وقتی در ۱۶ فوریه ۱۹۵۴، استرلینگ کول رئیس کمیته مشترك کنگره درباره انرژی اتمی، در یك سخنرانی، اذهان عمومی غرب را نسبت به قدرت عظیم انفجاری بمب‌های متعدد هیدروژنی که ایالات متحده آزمایش کرده بود، هشدار داد.

نخستین بمب هیدروژنی با نام رمز «مایك»، در یکی از جزایر مارشال به نام انیوتوك آتول در اقیانوس آرام جنوبی در اوایل نوامبر ۱۹۵۲ آزمایش شده بود. با قدرتی برابر با ده میلیون تن تی ان تی، قدرت تخریب این بمب، هزاران بار بزرگتر از بمب‌هایی بود که هیروشیما و ناکازاکی را ویران کرد. چرچیل و دولت بریتانیا چیزی از آزمایش‌ها نمی‌دانستند؛ و چیزی که مسائل را بدتر می کرد، این بود که پنج آزمایش دیگر در ماههای بعد در اقیانوس آرام انجام شده بود. قوی‌ترین انفجار، با نام رمز «براوو» در بیکینی آتول در یکم مارس ۱۹۵۴ انجام شده بود. این تنها یك وسیله آزمایشی مثل قبلی‌ها نبود، بلکه نخستین بمب هیدروژنی قابل حمل واقعی بود. براوو همچنان که باد تغییر جهت داد، به بسیاری از جزایر مارشال خسارت زد، بدون این که هشداری صورت گرفته باشد. قدرت انفجاری عظیم، که بالغ بر ۱۵ میلیون تن تی ان تی می شد (و این چیزی در حدود سه برابر حد انتظار بود) به ایجاد ناخواسته یك ابر رادیواکتیو انجامید و آلودگی بارش‌های اتمی، چند صدتن از اهالی جزایر پاسیفیك را دربر گرفت. بارش رادیواکتیو، حتی به یك قایق ماهیگیری ژاپنی در ۸۰ مایلی مرکز انفجار (ناحیه صفر) رسید.

اذهان عمومی آسیایی‌ها، و اروپای غربی‌ها مخالف این رویدادها بود. سخنرانی کول در نیمه فوریه و فاش شدن نیروی عظیمی که آزمایش اتمی در یکم مارس ۱۹۵۴ داشته است، باعث شد نگرانیهای چرچیل از بابت تهدید فاجعه اتمی تجدید شود که دو ابرقدرت حتی جنگی را علیه یکدیگر به راه اندازند. او حتی هنگامی که در جریان یك کنفرانس مشترك مطبوعاتی، چند هفته بعد آیزنهاور و لویس اشتراوس، رئیس کمیسیون انرژی اتمی ایالات متحده، برخی جزئیات را

آشکار کردند، عمیقاً نگران سیاست بی پروای آزمایش هسته‌ای در جو شد؛ اشتراوس حتی توضیح داد که یك بمب هیدروژنی به سادگی می تواند کل شهر نیویورك را از روی زمین محو کند. متعاقب آن، چرچیل، به نحوی موفق، بر BBC فشار وارد کرد تا هیچ سند یا بحثی را درباره موضوعات هسته‌ای و تأثیرات یك حمله اتمی به بریتانیا به صورت عمقی مطرح نکند.

در این موقعیت، نخست‌وزیر، به طور محرمانه از آن بیم داشت که ایالات متحده یك حمله باز دارنده را به اتحاد شوروی برنامه ریزی کرده باشد، در حالی که واشنگتن هنوز تفوق اتمی را در اختیار داشت. پس از همه اینها، در اوایل فوریه ۱۹۵۴، آیزنهاور در نامه‌ای به چرچیل اعلام کرده بود که برای غرب ضروری است که شمشیرهایش را «برای یك نبرد که نمی توان احتمالاً از آن خلاصی یافت، تیز کند.» حتی وزارت خارجه ابراز نگرانی کرد و اصرار داشت که چرچیل در پاسخ از رئیس جمهوری بپرسد آیا او به یك نبرد نظامی اشاره می کند یا به یك «نبرد روحانی» با ماتریالیسم الحادی شوروی. رئیس جمهوری در اطمینان دادن به این که او به طور خاص به یك نبرد ایدئولوژیك با کرملین نظر داشته است، به سرعت عمل کرد، اما نگرانیهای بریتانیا ادامه یافت. در اواخر ماه مارس، چرچیل یادآور شد که «بیشتر نگران بمب هیدروژنی است تا بقیه مسائل با یکدیگر.» این درونمایه که به‌طور مناسبی با ضرورت سازمان دادن یك اجلاس شرق-غرب پیوستگی داشت، بربقیه دوران حاکمیت او مستولی بود و محور سخنرانی او در پارلمان شد. بحثی از سوی حزب کارگر در زمینه دعوت به یك اجلاس بین المللی سران برای بحث در زمینه ضرورت خلع سلاح جهانی آغاز شد و چرچیل تصمیم داشت از فرصت استفاده کند تا هم خطرات بمب هیدروژنی را مطرح کند و هم فواید اجلاس «سه‌قدرت بزرگ» را.

در پنجم آوریل ۱۹۵۴، او یك سخنرانی مبسوط را در پارلمان درباره خطرات بمب هیدروژنی و ضرورت تلاش دوجانبه برای خلع سلاح ایراد کرد، اما

سخنرانی نخست وزیر یك فاجعه بود، چرا که برای دنیا ناتوانی روحی و جسمی چرچیل را آشکار کرد. در پاسخ به سخنرانی کوتاه کلمنت اتلی، چرچیل اتلی را متهم کرد که در طول دوره نخست وزیری اش از حق وتو بریتانیا در زمینه استفاده ایالات متحده از بمب‌های هسته‌ای استفاده نکرده است. این کاملاً اشتباه بود و مجلس عوام به اغتشاش کشیده شد. ایدن و وزارت امور خارجه به چرچیل درباره استفاده از سخنرانی برای آغاز یك رو در رویی سیاسی حزبی هشدار دادند. به هر ترتیب تحت تأثیر دوست قدیمی و مشاور علمی اش لرد چرول، نخست وزیر نمی توانست متقاعد شود.

چیزی که یك بحث غیر قابل مناقشه را برانگیخت، به نوشته تایمز، «به یك دعوای خشمگینانه، رقت بار و شسته‌رفته، ختم شد.» شوکه‌بورگ در دفتر خاطرات خود نوشت: «پس پیرمرد سخنرانی‌اش را آن طور که می‌خواست پیش برد و مجلس عوام را به هم ریخت. هرگز چنین جاروجنجالی ندیده بودم. صورت اتلی سرخ شده بود، از خشم می‌لرزید. . . نمایندگان فریاد می‌زدند و هو می کردند، اعضای محافظه کار پارلمان مبهوت و ساکت بودند؛ همه این رفقا حیران بودند؛ و پیرمرد کاملاً به نظر بهت زده می آمد و به جایی نگاه می کرد که نمی‌خواست به آنجا برود. حتی اعضای حزب او، قادر نبودند از رهبر خود دفاع کنند. هنگامی که چرچیل، در نهایت به سوی پایان سخنرانی اش تپق می‌زد، همهمه به سکوت انجامید. همه احساسها از صدای او خالی شده بود؛ پیش از آن که بنشیند، چیزی داشت که به آن بپردازد و او جویده جویده چیزهایی گفت، چرا که اکنون تنها هدف او، پایان دادن قضیه بود.»

در مطبوعات و به طور خاص در خود حزب محافظه کار، درخواستها برای بازنشستگی چرچیل، حالا با صدای بلندتری به گوش می‌رسید. ایدن و اکثریت اعضای کابینه مطمئن بودند که «وینستون چرچیل در هیچ شرایطی نباید اجازه یابد در یك کنفرانس سطح بالا شرکت کند.»

در روزهای بعد، دیدارهای پیش‌بینی نشده‌ای میان اعضای رهبری کننده کابینه برگزار شد تا در این مورد بحث شود که چگونه نخست‌وزیر را می‌توان به‌طور مؤدبانه به بازنشستگی متقاعد کرد. روز بعد از سخنرانی فاجعه‌بار چرچیل، ایدن و لرد وولتون موافقت کردند که نخست‌وزیر باید بازنشستگی خود را در هفتم ژوئن اعلام کند و به مدت کوتاهی پس از آن، پارلمان، باید منحل شود و انتخابات جدیدی برگزار شود. چرچیل، به هر ترتیب، قاطعانه هر صحبتی درباره بازنشستگی زودهنگام خود را رد می‌کرد. افتضاح سخنرانی او در پنجم آوریل ۱۹۵۴، او را مصمم‌تر می‌کرد که تحت این شرایط نباید بازنشسته شود.

او تصمیم داشت وضع رقت‌بار حضور خود را پایان دهد و این را جا بیندازد که توانایی آن را دارد که وظایف خود را به عنوان نخست‌وزیر کاملاً انجام دهد؛ او «امیدوار بود که این دفعه بهتر عمل کند». در ۱۳ آوریل، ابتکار عمل را به دست گرفت و جلسه کابینه را برگزار کرد تا زمان انتخابات عمومی بعدی بررسی شود. در این نشست، او محترمانه اعلام کرد که فرض او بر آن است که بحثهای خصوصی میان اعضای کابینه شخصاً کاری به او ندارد.

تعجبی نداشت که آنتون ایدن، که هنوز وارث آشکار چرچیل بود، بیش از پیش به خشم آمد و اقدامات جداگانه‌ای را در پیش گرفت. یك بار دیگر، او به این فکر افتاده بود که آیا یك کنفرانس سران در سطح رؤسای دولتها باید برگزار شود یا نه تا چرچیل را با سرعت هرچه بیشتری به سوی بازنشستگی براند و از مشاوران خود پرسید آیا بهتر است نخست‌وزیر را تشویق کند که یك کنفرانس سران بی‌درنگ برگزار شود تا «همه چیز تمام شود».

اما حتی اگر مالنکوف هم امکان داشت که آمادگی خود را برای شرکت اعلام کند، که به هیچ وجه قطعی نبود، آیزنهاور هنوز مایل نبود چنین دعوتی را بپذیرد. همکاران ایدن بنابراین، به خطری که در چنین شرایطی پیش می‌آمد که در آن لندن، خود را آماده همکاری با مسکو می‌دید و می‌توانست به کنفرانس سران

انگلستان-شوروی بینجامد درحالی که با مخالفت آمریکا روبرو بود، اشاره کردند. فکر توأم با استیصال ایدن کنار گذاشته شد.

چرچیل خیلی برای زنده شدن برنامه‌های اجلاس سران خود منتظر نماند. تنها چند روز پس از حضور فاجعه‌بار او در پارلمان، او یك بار دیگر در فکر احتمال کنفرانسی با مالنکوف فرو رفت. او به دنبال بحثی میان پسرخوانده‌اش کریستوفر سومز و گئورگی رودیانوف مسئول امور سیاسی سفارت شوروی در لندن، که طی آن سومز و همسرش به این نتیجه رسیده بودند که نخست‌وزیر شوروی از یك اجلاس با چرچیل استقبال می کند، برانگیخته شده بود.

در یك سخنرانی در ۱۲ مارس، مالنکوف، ادامه کشمکش میان شرق-غرب را رد کرده بود؛ او ابراز عقیده کرده بود که یك جنگ با سلاحهای مدرن با تخریب عمومی، می تواند به معنای پایان تمدن باشد. او برای کاهش تنش میان شرق-غرب و گفتگو برای پایان دادن به چیزی که «جنگ سرد» خوانده می‌شد، دعوت کرده بود، که به اعتقاد او به نحو غیرقابل اجتنابی به یك جنگ جهانی دیگر می انجامید. چیزی مثل این، هرگز از مسکو شنیده نشده بود؛ دیوید هالاوی، مورخ، اعتقاد دارد که مالنکوف عمیقاً تحت تأثیر انفجار بمّب هیدروژنی عظیم آمریکایی در یکم مارس قرار داشت و سخنرانی، گواه این مسأله است. به هر ترتیب کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به‌ویژه مولوتف و خروشچف، متعاقب آن نتیجه گرفتند که مالنکوف خیلی پیش رفته است و باید به بیانیه سنتی تر اواخر آوریل بازگردد. در اوایل سال ۱۹۵۵، پس از آن که مالنکوف از پست خود به عنوان رئیس شورای وزیران (و بنابراین پست خود به عنوان نخست‌وزیر آن گونه که در غرب در نظر گرفته می‌شد) کنار گذاشته شد، خروشچف اعلام کرد که «سخنرانی از نظر تئوریك اشتباه بوده و از نظر سیاسی، خسارتبار».

اگرچه آیزنهاور بااشاره به دیپلماسی سران چرچیل در جریان یك کنفرانس مطبوعاتی در اوایل مارس ۱۹۵۴، گفته بود که «او با نخست‌وزیر در این زمینه موافق

نبوده و فکر نمی کند چیز مهمی از این برنامه به‌دست آید»، چرچیل تصمیم داشت این اظهارات روشن را که واشنگتن هنوز سیاستهای او را نمی‌پسندد، نادیده بگیرد. او، به جای این حرفها، به فکر برگزاری اجلاس سران «سه قدرت» در اولین فرصت ممکن چسبید. در تضاد با پیشنهادهایش که بلافاصله پس از مرگ استالین مطرح شده بود، او اعلام کرد که تنها یك محور عمده می تواند در چنین اجلاسی مورد بحث قرار گیرد: خطرات عظیم جنگ‌افزارهای اتمی و احتمال همکاری در عرصه انرژی اتمی.

بدون آن که بحثی درباره نگرانی جدی چرچیل در زمینه بمبهای هیدروژنی صورت پذیرد، این پیشنهاد برای یك کنفرانس سران، دست کم به عنوان بخشی از ملاحظات تاکتیکی الهامبخش بود. نخست‌وزیر، بامهارت سیاستهای خود را با سخنرانی «اتم برای صلح» آیزنهاور پیش از اجلاس سازمان ملل در دسامبر قبل، پیوند زده بود: رئیس جمهوری چگونه می توانست پیشنهادی را برای یك کنفرانس قدرتهای بزرگ بر مبنای پیشنهاد خودش در پنج ماه قبل، نادیده بگیرد؟ چرچیل می‌دانست که خطرات بمبهای هیدروژنی می تواند شرق و غرب را به پای میز مذاکره بکشاند.

جنگ هندوچین و تمایل آیزنهاور به دیداری با چرچیل

در اواسط آوریل ۱۹۵۴، وزیر خارجه آمریکا، دیدار کوتاهی از لندن انجام داد. او نخست تصمیم داشت جنگ در هندوچین را با ایدن به بحث بگذارد، او پیام جالبی از رئیس جمهوری را هم ابلاغ کرد. او به بریتانیایی‌ها گفت که آیزنهاور می‌خواسته بداند امکان برگزاری نشستی با چرچیل و ایدن در هلند هست، اما علیه آن تصمیم گرفته است، چرا که ممکن است «فضایی بحرانی» به‌وجود آورد. اگرچه چرچیل کاملاً از بی‌اعتنایی آیزنهاور در برمودا زخم خورده بود، اما این همان موقعیتی بود که او منتظرش بود.

در شانزدهم آوریل او به سفارت بریتانیا در واشنگتن دستور داد که دریابند آیا برنامه آیزنهاور، برای ماههای آتی است و در ۲۲ آوریل به رئیس جمهوری نامه‌ای نوشت و گفت که او خواهان ترتیب دادن گفتگویی در جزئیات با اوست. آن گونه که او فهمیده بود که آیزنهاور بین ۲۰ تا ۲۴ مه در واشنگتن خواهد بود و به نظر نمی‌رسید برنامه مهمی داشته باشد، شاید این می‌توانست فرصتی مطلوب برای انجام گفتگوهای انگلستان ـ آمریکا باشد. به هر ترتیب، چرچیل یك زمان نامناسب را پیشنهاد کرده بود: کنفرانس ژنو قرار بود در ۲۶ آوریل گشایش یابد و احتمالاً تا نیمه ماه مه به طول می‌انجامید و این واقعیتی بود که نخست وزیر از آن بی اطلاع بود. چرچیل محورهایی را که بناداشت درباره آنها با آیزنهاور در واشنگتن گفتگو کند، توضیح نداده بود، اما روشن بود که هدف اصلی نخست وزیر هنوز هم متقاعد کردن آیزنهاور به ضرورت اجلاسی با مالنکوف است. این باعث شگفتی بیشتر مقامهای وزارت خارجه در لندن و واشنگتن شد که رئیس جمهوری در پاسخ، نسبت به این ملاقات ابراز علاقه کرد. به هر ترتیب، آنچه که او در سر داشت، گفتگویی با چرچیل درباره سیاست آزارنده اجلاس سران نبود. به جای آن، او می‌خواست یك بحث متفاوت را در مورد یك موضوع عاجل تر مطرح کند: تحولات مخاطره آمیز در شرق دور.

موقعیت نظامی فرانسه در هندوچین، جایی که آنها از سال ۱۹۴۶ با حمایت مالی آمریکا، با کمونیست های ملی گرا می‌جنگیدند، از ژانویه ۱۹۵۴، به نحوی فزاینده با بحران روبرو شده بود. چنان که دالس در سخنرانی ۲۹ مارس توضیح داد، واشنگتن خواهان یك «اقدام واحد» از سوی ائتلافی عظیم از دولتها و ارتشهای غربی و شرق دور برای کمك به فرانسه برای بیرون کشاندن آنها از مخمصه بود. این انتظار وجود داشت که کنگره هر گونه اقدام تهاجمی یکجانبه آمریکا را تصویب نکند و حضور نظامی آمریکا، برای درگیر شدن در ویتنام، نامطلوب بود.

دالس اعتقاد داشت که در جریان گفتگوهایش با ایدن در لندن در نیمه

آوریل، بریتانیایی‌ها را قانع کرده است که یك اقدام مشترك آمریکایی ـ انگلیسی در تهاجم مستقیم نظامی به هندوچین انجام شود و همچنین این موضوع پذیرفته شده است که یك سازمان دفاعی آسیای جنوب شرقی شکل گیرد. پیشنهاد دوجانبه یك اقدام واحد و کسب تأیید کنگره، روش آیزنهاور برای حل معضل دین بین فو بود. از اوایل مارس ۱۹۵۴، ۱۳هزار نیرو در پایگاه نظامی قوی فرانسه در دین بین فو، در جنوب غرب ویتنام توسط ۵۰هزار نیروی ویت مینه که دور تادور پایگاه را تصرف کرده بودند، در محاصره قرار داشتند و تنها از راه هوا می‌شد به این محاصره رسوخ کرد. به هر ترتیب، به زودی روشن شد که لندن هیچ برنامه ای برای شرکت در یك اقدام نظامی در ویتنام ندارد. دولت بریتانیا از این بیم داشت که جنگ گسترش یابد و واشنگتن حتی استفاده از بمب اتمی را هم بررسی کند. رد کردن موضوع از سوی بریتانیا به افزایش تنش ها میان لندن و واشنگتن و بویژه بین ایدن و دالس انجامید. وزیر خارجه آمریکا از سوی ایدن مورد خیانت قرار گرفته بود، چرا که ایدن مشارکت نظامی بریتانیا را در جنگ هندوچین، در جریان دیدار دالس از لندن در نیمه آوریل، قول داده بود. در حالی که به گفته ایدن، بریتانیا «در هیچ زمانی، نمی‌خواهد از چنین اقدامی حمایت کند».

با توجه به شکل گیری بحران در شرق دور، آیزنهاور دیدگاهی بازتر در زمینه بحث با چرچیل پیدا کرده بود. آمادگی رئیس جمهوری برای دیدار با نخست‌وزیر کاری به دیپلماسی اجلاس سران نداشت و همه چیز به شرایط در هندوچین ختم می‌شد. آیزنهاور، بنابراین ناگهان، به طور غیر معمولی، انعطاف بیشتری به خرج داد. او در ۲۳ آوریل به چرچیل نوشت: «من با تو موافقم که الآن وقت آن است که ما درك متقابلمان را در قبال رویدادهای جاری و قریب الوقوع روشن کنیم». تغییر نظر آیزنهاور برای بریتانیایی‌ها آنقدر شگفت انگیز بود که حتی چرچیل کاملاً مطمئن نبود که آیا آیزنهاور خود خواهان گفتگوهای دوجانبه است یا نه؟

در واقع رئیس جمهوری، کمتر مایل به گفتگو با چرچیل بود و بیشتر می‌خواست با ایدن، نخست وزیر آینده، به گفتگو بنشیند، اما آیزنهاور مطمئن بود که چرچیل اجازه نمی‌دهد وزیر خارجه بدون او به واشنگتن بیاید، حال دولت آمریکا هر چه می‌خواهد بگوید. این یك کار اساسی بود که جلو این احتمال که چرچیل، بدون ایدن در واشنگتن حاضر شود، گرفته شود. آیزنهاور به ماکینس، سفیر بریتانیا گفت که امیدوار است ایدن هم نخست وزیر را همراهی کند. ماکینس به ایدن که بی تردید خرسند بود، گزارش کرد که رئیس جمهوری فکر می کند «این خیلی مطلوبتر است» اگر او هم با نخست وزیر در جریان گفتگوها شرکت کند.

این، اصل نبود که آن گونه که پیشنهاد شده بود رئیس جمهوری از خود در قبال سفر نخست وزیر به واشنگتن، خودداری نشان دهد، اما این واقعیت داشت که نخست وزیر سرانجام رئیس جمهوری را به شرکت در گفتگوهای دوجانبه متقاعد کرده بود.

مبادله نامه ها میان رئیس جمهوری و نخست وزیر، این نکته را ثابت می کند همچنان که شرایط نظامی در هندوچین بیشتر مورد انتقاد قرار گرفت و مواضع مخالف لندن و واشنگتن و دشمنی فزاینده میان دالس و ایدن آشکارتر می‌شد، آیزنهاور به این باور رسید که تنها یك نشست شخصی می تواند مشکلات میان آمریکا ـ انگلستان را در مورد هند و چین پایان دهد.

در چهارم آوریل، آیزنهاور، به طور نمایشی به چرچیل اطلاع داد که از این بیم دارد که «فرانسه نتواند به تنهایی این مسأله را برتابد. . . اگر آنها نتوانند، در حالی که هندوچین به دست کمونیست ها می‌افتد، تأثیر نهایی آن در موضع استراتژیك هم ما و هم شما در قبال چرخش قدرت در آسیا و اقیانوس آرام می تواند ویران کننده باشد». رئیس جمهوری اعتقاد داشت که چنین تحولی «تهدیدی بزرگ برای جامعه آزاد خواهد بود و در دیدگاه ما، این احتمال، به معنای یك اقدام واحد است و نه با بی تفاوتی چیزی را پذیرفتن». با آگاهی از این که چرچیل به سیاستهای گذشته

پر افتخارش به عنوان مدلی برای راه حل مشکلات کنونی می نگرد، آیزنهاور اشتباهاتی را به او یادآور شد که به جنگ دوم جهانی انجامید: «ما، در متوقف کردن هیروهیتو، موسولینی و هیتلر، با توجه به این که اقدام واحدی را در یك زمان انجام ندادیم، شکست خوردیم». خطاهای مشابه نباید اکنون به وقوع می پیوست.

در ۲۶ آوریل، آیزنهاور نکته را باز کرد و به چرچیل یادآور شد که با توجه به «تغییرات اساسی بحرانی در شرایط جهانی» و «اختلافات به نسبت گسترده» بین لندن و واشنگتن، یك اجلاس در پایتخت آمریکا می تواند مطلوب باشد. در سوم ماه مه، دالس، به فوریت اجلاس ژنو را ترك کرد و به واشنگتن باز گشت، در حالی که از این مسأله عصبانی بود که هیچ تفاهمی در جریان مرحله نخست کنفرانس، درباره کره عملی نیست. در جریان اقامتش در ژنو، او از پذیرش هیأت چینی سرباز زده بود؛ ایدن در مجلس عوام توضیح داد که اختلافات در قبال کره، «بسیار عمیق است و قابل رفع و رجوع نیست.»

متعاقب آن، واشنگتن، بدل اسمیت معاون وزیر خارجه را به عنوان نماینده آمریکا به ژنو فرستاد، اما اسمیت هم به زودی به ایالات متحده فراخوانده شد و کار را به عضو درجه سه هیأت آمریکایی سپرد تا در چند روز نهایی، اسمیت باز گردد. دالس همچنان از ایدن دلخور بود. ایدن پس از مشورت با کابینه و رؤسای ستاد در لندن، یك بار دیگر دخالت نظامی در هندوچین را با وجود شرایط مخاطره آمیز فرانسه در دین بین فو، رد کرده بود. افزون بر آن، در جریان کنفرانس، به نظر می رسید ایدن بهتر می تواند با مولوتف و چوئن لای وزیر خارجه چین کنار بیاید، تا با متحدان غربی اش.

در هفتم ماه مه، مدت کوتاهی قبل از آن که هندوچین در فاز دوم کنفرانس ژنو مورد گفتگو قرار گیرد، فرانسوی ها در دین بین فو تسلیم شدند و آخرین سنگر عمده فرانسه در هندوچین به دستهای ویت مینه افتاد. غیر ممکن، واقعیت یافته بود؛ فرانسه جنگ را به ملی گراهای کمونیست تحت حمایت چین باخته بود. با توجه به

رد کردن فرستادن نیروهای بریتانیایی به هندوچین، به «چرچیل در پاریس»، در سال ۱۹۵۴، مثل «چمبرلین در مونیخ نگاه می‌شد.»

یك هفته بعد، در دوازدهم ماه مه، آیزنهاور در نامه‌ای به چرچیل پیشنهاد کرد که نشست در زمانی در ماه ژوئن انجام شود؛ در آن زمان، شفافیت بیشتری در کنفرانس ژنو «جایی که فکر می کنم نمایش بزرگتری از اتحاد اساسی است» بروز می کند. تجزیه و تحلیل نهایی آزمایش بمب هیدروژنی آمریکا تکمیل می‌شد و می‌توانست مورد بحث قرار گیرد. زمان پیش‌بینی شده، هجدهم ژوئن بود، اما با توجه به تداوم و حتی پیچیده‌تر شدن کنفرانس ژنو، در آغاز ژوئن، ایدن پیشنهاد کرد که اجلاس با آیزنهاور باید یك هفته به تعویق بیفتد. چرچیل به کابینه اعلام کرد که به تنهایی به ایالات متحده سفر می کند، چرا که به حضور ایدن واقعاً نیاز نیست. به‌هر ترتیب، کابینه بریتانیا تحت تأثیر قرار نگرفت؛ آمریکایی‌ها هم همین‌طور؛ شرکت ایدن در شرایط پیچیده ژنو و روابط متزلزل آمریکا ـ انگلستان، حیاتی به نظر می‌رسید. از اینها گذشته، ایدن مطمئن بود که چرچیل حرف تازه‌ای برای آمریکایی‌ها ندارد؛ نخست‌وزیر باید تحت کنترل باقی می‌ماند.

اگرچه چرچیل، کاملاً امید خود را به برگزاری اجلاس سران «سه قدرت» با مالنکوف از دست نداده بود، روند امور در ژنو، باعث شد که او نه تنها عمیقاً نگران صلح جهانی بشود، بلکه حتی به شدت نگران روابط ماورای اطلس نیز باشد. نخست‌وزیر دریافت که هیچ‌شانسی برای عقب‌انداختن بازنشستگی خود ندارد. در نیمه ژوئن، چرچیل به وزیر خارجه‌اش که هنوز در ژنو به سر می‌برد، اطلاع داد که نمی‌تواند آن گونه که پیش‌بینی شده است تا ماه ژوییه منتظر بماند. شرایط سیاست جهانی بسیار خطرناك بود: حضور او در پیشانی قدرت سیاسی بریتانیا ضروری بود. این ترسویی است که از چنین شرایطی بگریزیم. او به هارولدمك میلان، وزیر مسکن، گفت که «به سختی می‌تواند در شرایطی که احساس می کند چند هفته بیشتر در رأس قدرت نیست، با آیزنهاور مذاکره کند.» نخست‌وزیر

همچنین به پزشك خود گفت که تصمیم دارد تا ماه سپتامبر، بازنشستگی خود را به تعویق اندازد و ۲۵ ژوئن را به عنوان تاریخ جدید اجلاس واشنگتن، همان گونه که ایدن هم پیشنهاد کرده بود، به آیزنهاور پیشنهاد کرد.

یك بار دیگر، رئیس جمهوری انعطاف زیادی از خود نشان داد؛ پس از همه اینها، او بسیار به اطمینان یافتن از این که اجلاس برگزار می‌شود، علاقمند بود. آیزنهاور نگران حفظ روابط خوب با بریتانیا، در شرایطی که حوادث آشکار می‌شد، بود. در فرانسه، دولت لانیل سقوط کرد و پی‌یر مندس ـ فرانس، نخست‌وزیر جدید که به عنوان وزیر خارجه هم عمل می‌کرد، تصمیم داشت یك موافقتنامه صلح درباره هندوچین را ظرف چهار هفته به امضا برساند یا کناره گیری کند. واشنگتن از آن بیم داشت که با کسب حمایت مسکو برای یك تفاهم در هندوچین، نخست‌وزیر جدید فرانسه خواهان ثبت یك نتیجه موفقیت آمیز برای کنفرانس ژنو در زمینه شکست EDC باشد. حتی در این مرحله، تهاجم نظامی بزرگ آمریکا به هندوچین، در دستور کار وزارت خارجه قرار نداشت و حمایت بریتانیا هنوز بسیار حیاتی بود. آیزنهاور بنابراین به چرچیل پاسخ داد: «این برای من آسان است که تغییر یك هفته‌ای را سامان دهم». در جریان مبادله نامه‌ها با آیزنهاور، پیش از سفرش به واشنگتن، چرچیل نیات خود را در مورد استفاده از ملاقات، برای مطمئن کردن آیزنهاور از ارزش اجلاسی با مالنکوف آشکار نکرد. به هر ترتیب، دولت آمریکا می‌دانست که چرچیل این محور را برای گفتگوها پیش می‌کشد و در نتیجه لردموران، به طور محرمانه در دفتر خاطرات خود نوشت که «نخست‌وزیر هنوز اعتقاد دارد که اگر گفتگو با مالنکوف عملی شود، اتفاقی که باید، می‌افتد.» پزشك چرچیل اعتقاد داشت: «این ایده کاملاً او را تسخیر کرده است. بنابراین، موضوع به چیزی اعتقادی بدل شده است که هرگز از ذهن او بیرون نمی‌رود.

اگرچه چرچیل گفت که موضوعات هسته‌ای، محوری است که او می‌خواهد در واشنگتن مورد بحث قرار گیرد، این مورد تردید است که آیا او در

همین زمینه، «در پنهان کردن هدف اصلی اش در واشنگتن از وزارت امور خارجه، ایدن و آیزنهاور» موفق بوده است. از منظر گذشته اش و با توجه به حرفهای اخیر در مورد اهمیت یك اجلاس رسمی «سه قدرت بزرگ»، به سختی تردیدی درباره این که چرچیل تصمیم داشت در این دیدار چه کند، به ذهن خطور می کند.

افزون بر آن، در روزهای قبل از خروج هیأت بریتانیا، چرچیل، کمتر این اعتقاد قلبی خود را پنهان می کرد که همه مشکلات سیاسی در دنیا، می تواند به کمك یك کنفرانس بین المللی، آن گونه که در جریان جنگ دوم جهانی انجام شد، حل شود. بر او ثابت شده بود که موضوع هندوچین می تواند از طریق یك اجلاس سران، بهتر حل شود، تا این که به تلاشهای خسته کننده وزیران خارجه و دیپلماتها در ژنو کشیده شود. چرچیل به پزشك خود گفت که سخنرانی او را در یازدهم ماه مه بررسی کند تا ببیند او چقدر در این مورد هشدار داده است که «چیزی از گفتگو در سطوح پایین به دست نمی آید. آنها به نحوی بی‌پایان، روز بعد از روز کار می کنند. وزارت خارجه راه خود را می‌رود. کسی نیست که بگوید: «با تمام وجود برو و کار را به سامان برسان». وقتی خواندم که چه چیزی در ژنو اتفاق افتاده، حس عظیمی از مخالفت را پیدا کرد. این به یك جنگ می‌مانست».

نه آمریکایی‌ها و نه بریتانیایی‌ها، انتظار نداشتند که چرچیل مثل سال ۱۹۵۳ تقلایی بکند تا پیوستن جمهوری فدرال آلمان به غرب را به خطر اندازد، تا دیپلماسی اجلاس سران خود را پیش ببرد و حتی این هم ضروری به نظر نمی‌رسید که مطالبی درباره ایده های لوکارنو چرچیل، تدارك دیده شود.

با وجود تحول در تفکر چرچیل، که در واشنگتن با آرامش بیشتری با آن برخورد می‌شد، برآوردها این بود که «ایدن فردی مطلوب است و اگر راه خودش را برود، مشکلات کمتری خواهیم داشت».

وزیر خارجه آمریکا، درباره نیات واقعی چرچیل گول نخورده بود، اما او این‌بار خیلی درباره این که نخست وزیر را مهار کند، نگرانی نداشت. شرایط غالب

این بود که «هیچکس وینستون را حفظ نمی کند، در حالی که او فکر می کند از دیدارش از واشنگتن، چیزهای بیشتری عایدش می‌شود». ایدن به این نتیجه رسید که اجلاس در واشنگتن، به هر صورت مفید خواهد بود. او امیدوار بود که اختلافات آمریکا ـ انگلستان درباره شرق دور می تواند کنار گذاشته شود و توافقی درباره راه حل مسأله هند و چین ممکن است. فراتر از اینها، در ۱۶ـ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴، یك موفقیت در ژنو به دست آمد و هیأت چینی آمادگی خود را برای پذیرش یك آتش بس برای تقسیم هندوچین به دو نیمه کمونیست و غربی اعلام کرد. مدتی کوتاه پس از آن، موافقت شد که کنفرانس ژنو وارد تنفس شود.

در بیستم ژوئن، ایدن از طریق پاریس به لندن بازگشت. او در پاریس با مندس فرانس ناهار خورد. مدتی کوتاه پس از آن، او در مجلس عوام سخنرانی کرد و از مولوتف و چوان ـ لای با رضایت یاد کرد و خوش بینی خود را نسبت به این که «گفتگوهای طولانی و دشوار» در ژنو به یك «نتیجه قابل قبول دوجانبه» بینجامد ابراز کرد، در حالی که او گفت که از نزدیك با بدل اسمیت کار کرده است، ایدن تلاشهای دالس را مورد بحث قرار نداد. این موضوع در واشنگتن با بی توجهی روبرو نشد. افزون بر آن، در موضوع سخنرانی، ایدن سخنرانی مه ۱۹۵۳ چرچیل را مورد توجه قرار داد و از این موضوع دفاع کرد که «یك لوکارنو» برای رسیدن به توافق درباره شرق دور لازم است. مثل چرچیل درباره توافق اروپایی، ایدن اعتقاد داشت یك راه‌حل برای مشکل هندوچین باید مورد حمایت «یك ضمانت بین‌المللی» از جانب قدرتهای بزرگ باشد.

مجلس عوام، کاملاً تحت تأثیر سخنرانی ایدن قرار گرفت. رهبر مخالفان حتی از فرصت استفاده کرد تا ابراز امیدواری کند که گفتگوها در ژنو به یك نشست با مالنکوف ختم شده و به یك کنفرانس سران «سه قدرت بزرگ» بینجامد که اتلی پیشنهاد کرده بود در لندن برگزار شود. پس از همه اینها، چرا نخست‌وزیر همواره باید به خارج از کشور می‌رفت؛ چرچیل کاملاً محق بود که میزبان اجلاس

«سه‌قدرت بزرگ» باشد. نخست‌وزیر از این که اتلی برای یك اجلاس سران فشار وارد می کرد، خوشحال بود؛ آن گونه که کنث هاریس اشاره می کند، این موضوع چرچیل را قادر می‌ساخت که به این ادعا ادامه دهد که کشورش یك چیز را می خواهد. هیچ کدام از اینها با پیشرفتی در ایالات متحده روبرو نشد. دالس و وزارت خارجه با پیشنهاد لوکارنو وزیر خارجه بریتانیا با تردید کامل برخورد کردند و ایدن به زودی عقاید خود را کنار گذاشت. در نتیجه «روابط خاص» در از مدت، اکنون، وقت آن بود که تنها چند روز پس از سخنرانی ایدن و به نتیجه رساندن آن توسط مشاوران ارشدش، وزیر خارجه و نخست‌وزیر سفر خود را به واشنگتن انجام دهند.

آخرین دیدار چرچیل از واشنگتن، به عنوان نخست‌وزیر

از ۲۵ تا ۲۹ ژوئن ۱۹۵۴، هیأت نمایندگی بریتانیا در پایتخت آمریکا به سر می‌برد. پزشك چرچیل اعتقاد داشت که سفر به واشنگتن برای نخست‌وزیر، «اجازه یك حیات تازه است»، اما شرکت کنندگان آمریکایی متوجه شده بودند که در توان چرچیل از زمان کنفرانس برمودا نقصان آشکاری پدید آمده است. رئیس جمهوری به سخنگویان مطبوعاتی خود گفت که «نخست‌وزیر لحظاتی می گذرد که اصلاً به نظر نمی آید کاملاً متوجه باشد در اطرافش چه می گذرد. این نتیجه سن بالاست، اما، به نحو فزاینده‌ای قابل توجه است». اگرچه چرچیل با نزاکت و احترام روبرو شد، دالس و آیزنهاور، تقریباً بیشتر جملاتشان را خطاب به ایدن ابراز می کردند. آیزنهاور دریافت که «این خیلی سخت» است که با چرچیل گفتگو شود. به عنوان نخست‌وزیر او از استفاده از سمعك سرباز می‌زد، رئیس‌جمهوری باید مدام فریاد می‌زد تا او را متوجه کند. درحالی که گفتگوها در مسیر بهبود روابط آمریکا ـ انگلستان موفق بود، ایدن و دالس هم روابط بهتری باهم برقرار می کردند.

در مورد هندوچین، دالس موافقت خود را بر اساس تقسیم کشور اعلام کرد؛ او بیش از این برای دخالت نظامی آمریکا و بریتانیا فشار وارد نکرد.

EDC و مسأله تجدید سلاح آلمان هم به نحوی فشرده در واشنگتن مورد بحث قرار گرفت. هم آمریکایی‌ها و هم دولت بریتانیا، از بابت درنگ فرانسه در زمینه تصویب EDC، صبر و شکیبایی خود را از دست داده بودند. آیزنهاور فرانسوی‌ها را که به واشنگتن دعوت نشده بودند به عنوان «توده ای بی خاصیت از سلولهای انسانی» توصیف کرد. دالس اعلام کرد که اگر پارلمان فرانسه تا تعطیلات تابستانی EDC را تصویب نکرده باشد، اهمیت، به تماس بین موافقتنامه های بن و EDC داده خواهد شد. شاید فوراً موافقتنامه بن، اجرایی شود. ایدن با کلیات موافق بود. جمهوری فدرال باید حاکمیت خود را از اکتبر ۱۹۵۴ کسب می کرد. برخی اظهار نظرهای مندس فرانس، نظر بیشتر دیپلماتهای بریتانیایی را تقویت کرده بود که احتمال اندکی وجود دارد که EDC در پاریس تصویب شود.

چرچیل از این بابت متأسف نبود. او هنوز بر راه حل ناتو برای تجدید سلاح آلمان تأکید داشت. او اعتقاد داشت که «نباید به خودمان این تصور را حقنه کنیم که اگر EDC شکست خورد، نمی توان نظام امنیتی اروپایی را تحت لوای ناتو شکل داد. اگرچه آیزنهاور این دید را نداشت، او از تحقیق در این مورد که «چه باید کرد و چه کاری عملی است اگر فرانسه در تصویب EDC تا تابستان، ناکام بماند» بحث کرد. سیاستمداران موافق بودند که یك گروه کاری پیوسته آمریکایی ـ انگلیسی در لندن تشکیل شود تا جایگزینهای EDC و برخورد با این مسأله که چگونه پیوند بین موافقتنامه بن و EDC می تواند به حالت تعلیق در آید، را مورد بحث قرار دهد. به هر ترتیب، با توجه به افکار عمومی، شرکت کنندگان در کنفرانس اعتقاد داشتند که این «فوق العاده غیرعاقلانه است که نشان دهیم ما در حال بررسی جایگزینهای EDC هستیم».

خود مسأله آلمان، تجدید اتحاد آلمان یا بیطرفی کشور، در واشنگتن مورد

بحث قرار نگرفت. این موضوع بعد از کنفرانس برلین، خیلی ضروری به نظر نمی‌رسید. تداوم مبادله یادداشتها با مسکو در ماههای اخیر شرکت کنندگان در کنفرانس را تحت تأثیر قرار نداد. به جای آن، یك بار دیگر این توافق حاصل شد که پیوند غیرقابل برگشت جمهوری فدرال باغرب، باید در آینده ای نزدیك عملی شود. چرچیل این موضوع را قبول داشت. او بیش از این نمی‌خواست تقسیم آلمان عملی نشود و پیوند جمهوری فدرال با غرب به خاطر اجلاس با مالنکوف قربانی شود. همه عقاید سال ۱۹۵۳ او در قبال تغییر سیاست غرب در قبال آلمان، به نظر فراموش شده می‌آمد. در ماههای پیش از سفرش به واشنگتن، چرچیل پیشنهادهای لوکارنو خود را برای بهتر شدن اوضاع کنار گذاشت.

شاید این دلیلی بود که چرا نخست وزیر در کوشش های خود برای مطمئن کردن آیزنهاور از ارزش یك کنفرانس سران، اندکی بیشتر از قبل موفق بود.

مسلماً در راستای تأسف رئیس جمهوری از بابت ویرانی سریع او، تغییر برنامه نخست وزیر درباره یکپارچگی جمهوری فدرال، به عاملی حیاتی در قبال موضع بیشتر مسالمت جویانه آیزنهاور در قبال مسأله اجلاس سران تبدیل شده بود. به هر ترتیب، باوجود ادعاهای مخالفش در نوشته ها، چرچیل در متقاعد کردن رئیس جمهوری به حمایت از برنامه های اجلاس سران موفق نبود. آیزنهاور به سادگی در حال دچار شدن به تردید بود و افکار خود را با تردید ابراز می کرد؛ او هرگز موافقت خود را با دیدگاه چرچیل در زمینه اجلاس سران آشکار نکرد.

موضع بیشتر آشتی جویانه رئیس جمهوری کاملاً در نخستین روز گفتگوها در واشنگتن آشکار شد. هنگامی که چرچیل پیشنهاد کرد که موضوع «دیپلماسی اجلاس سران» به فهرست محورهای ارائه شده به آمریکایی ها اضافه شود، رئیس جمهوری اعتراضی نکرد. آیزنهاور حتی عقاید خود را در قبال دیپلماسی سران بدون آن که از سوی چرچیل مورد تأیید قرار گیرد، داوطلبانه ابراز کرد. او یادآور شد که این برای او غیرممکن است که هم به عنوان رئیس دولت و هم به

عنوان رئیس یك کشور در یك کنفرانس بین المللی شرکت کند که زمان زیادی را به خود معطوف می‌دارد. شاید دالس یا معاون رئیس جمهوری، نیکسون، می توانستند در چنین اجلاسی شرکت کنند. اگر موضوعات خوب پیش می‌رفت، رئیس جمهوری می توانست در جلسات ۳ یا ۴ روز آخر چنین کنفرانسی شرکت کند.

چرچیل، البته، دریافت که با وجود انعطاف پذیری فزاینده رئیس جمهوری، عقاید او هنوز مبهم است و آمادگی برای چنین اجلاسی، برای آیزنهاور به زمان زیادی نیازمند است. او بنابراین پیشنهاد کرد که این می تواند مناسب باشد که او به تنهایی «نخستین اقدامات شناسایی» را معمول دارد تا دریابد پیشرفتی حاصل شده است یا نه. چرچیل توضیح داد که مایل است بداند «مالنکوف چگونه آدمی است، آدمی که هیچوقت از کشورش خارج نشده است». نخست وزیر اعتقاد داشت که تمایل زیادی در مردم روسیه وجود دارد تا از یك زندگی بهتر، به ویژه پس از پنجاه سال ستمدیدگی، بهره برند. به هر ترتیب، آیزنهاور تحت تأثیر دیدگاه چرچیل درباره سفر انفرادی برای دیدار با مالنکوف قرار نگرفت. او از کنار موضوع، با پیشنهاد این که چرچیل باید عقاید خود را مکتوب کند تا جزئیات، بیشتر مورد بررسی قرار گیرد، گذشت. جان کولویل در دفتر خاطراتش یادداشت کرد که این برای چرچیل و او «مایه شگفتی زیادی» شد که آیزنهاور «یکباره گفتگو با روسها را پذیرفت». این یك برداشت غلط از پاسخ رئیس جمهوری بود.

چرچیل همچنین از درستی این دیدگاه در نخستین روز دیدار، مطمئن بود. به گفته لرد موران، نخست وزیر سرشار از اشتیاق بود و اعتقاد داشت که «به تفاهمی با آیزنهاور درباره ملاقات با روسها، دست یافته است». موران نمی توانست «چیزی دیگر فکر کند» که وضع شور و شعف چرچیل را وصف کند. در نهایت بعدازظهر آن روز، نخست وزیر نسبت به دست آوردها ابراز اشتیاق کرد؛ او اعتقاد داشت که آیزنهاور کما بیش با کنفرانسی با مالنکوف موافق است. او به پزشك خود گفت که آن روز، «یك موفقیت باور نکردنی بود. این باعث شگفتی بود که چگونه کارها پیش

رفت. . . این می تواند به نتایجی بینجامد که از سوی دنیا با اعجاب و آرامش پیگیری شود». امیدهای نخست وزیر برای سفر به مسکو در ژوییه زنده شده بود. اگر چه از ایدن خواسته شده بود که او را همراهی کند، چرچیل به پزشک خود اطمینان داد: «این نمایش خاص من است. من مدتهاست که برای آن کار کرده ام». چرچیل همچنین کوشید نسبت به موفقیت آمیز بودن ملاقات با مالنکوف در مسکو به جای کشوری بیطرف مطمئن شود. او همچنان، همان گونه که در اوایل سال به ایدن توضیح داده بود، مطمئن بود که «وقتی در زمین آنها هستی و آنها در زمین تو، بهتر می توانی با روسها معامله کنی». روز بعد، ۲۶ ژوئن، آیزنهاور موضوع را دوباره طرح کرد. او مخالف هر کنفرانسی بود که در کشوری تحت کنترل شوروی برگزار شود، اما اعتراضی به استکهلم یالندن نداشت. با این همه، رئیس جمهوری کوشید نخست وزیر را متقاعد کند که نخست، بررسیهای دیپلماتیك انجام شود و حتی حضور فرانسه هم محك زده شود. چرچیل مطمئن نبود. او هنوز تصمیم داشت کنفرانس سران را به «سه قدرت بزرگ» محدود کند؛ او گفت: «اتحاد شوروی، ایالات متحده و بریتانیا». دو نفر خوب است، سه نفر به سختی همراه می شوند و چهار نفر، به بن بست می رسند». چرچیل پیشنهاد کرد که مستقیم با مالنکوف تماس برقرار کند. آیزنهاور نگران بود که به رهبر شوروی فرصتی داده شود که پیشنهاد اجلاس سران غرب را رد کند و بنابراین به او اجازه داده شود که «بهصورت دنیای آزاد بکوبد». هنگامی که او پیشنهاد کرد که چرچیل می تواند از سن خود به عنوان دلیلی برای برقراری تماس مستقیم با مالنکوف بهره گیرد، نخست وزیر، با برآشفتگی رد کرد.

با وجود اطمینان چرچیل، که «من قسم می خورم که تو را در موضع تحقیر نیندازم»، آیزنهاور هنوز خود شخصاً آماده پذیرش نبود. او، در عوض، پیشنهاد کرد که نخست وزیر موضوع را با دالس به بحث بگذارد. با روشی غیرمعمول، رئیس جمهوری اعلام کرد که «مطمئن نیست چه کاری درست است». آیزنهاور

هنوز از آن بیم داشت که اجلاسی با مسکو به توقعات گسترده‌ای دامن بزند. او یادآور شد که پیشنهاد او برای حضور در نخستین روز کنفرانس و احتمالاً روزهای نهایی بوده است و گفتگوها را به دالس و معاون رئیس جمهوری، نیکسون، سپرد. نتیجه‌گیری آنتونی سلدون که «چرچیل کوشید آیزنهاور را در جذبه قرار دهد تا دست کم با برخی برنامه‌های او همراهی کند»، قابل درك است، اما گمراه کننده هم هست. رئیس جمهوری آمریکا با ایده چرچیل در مورد سفر به تنهایی برای یك مأموریت تحقیقی و ارزیابی موافق نبود. نه کنفرانس «سه قدرت بزرگ» و نه «چهار قدرت بزرگ» مورد موافقت قرار نگرفت، گرچه چرچیل پذیرفته بود که چنین تفاهمی فراهم آمده است. آن شب، سرشام، چرچیل تلقی خود را که مدتها بود در سر داشت با این عبارت به یاد ماندنی مطرح کرد: «پرچانگی کردن، بهتر از جنگیدن است».

روز بعد، ۲۷ ژوئن، بحث مفصلی با دالس داشت. او به دالس توضیح داد که به دنبال راهی برای برگزاری اجلاس دو جانبه با مالنکوف در استکهلم است تا زمینه یك کنفرانس سه قدرت را آماده کند تا «معلوم شود آیا آنها ذهن آماده‌ای برای پذیرش دارند». دالس از رئیس جمهوری، کمتر با نزاکت بود و کمتر مجاب می‌شد. او به نخست وزیر گفت که «خیلی خطرناك» است که چنین اجلاسی ترتیب داده شود، بدون آن که به موفقیت آن مطمئن باشیم. شکست اجلاس شرق-غرب، حتی می‌تواند این مفهوم را القا کند که تنها جایگزین آن، جنگ است. دالس از چرچیل پرسید که چه نتایج مشخصی را امیدوار است به دست آورد و پاسخ چرچیل موافقتنامه صلح اتریش بود. اگرچه درباره این هدف بارها و بارها، بسیار سخن گفته بود، او با پیچیدگیهای سیاسی سیاست مشترك این موضوع، خود را درگیر نکرده بود. چرچیل به نظر می‌رسید اعتقاد دارد که موانع حل مشکل اتریش با شوروی، کمتر از زمانی است که او پیشنهادهایی درباره این که چگونه مسأله آلمان حل شود در سال ۱۹۵۳ ابراز کرده بود. به نحوی شگفت‌انگیز،

چرچیل به دالس نگفت که تصمیم دارد با مالنکوف درباره خطرات بمب هیدروژنی گفتگو کند.

در هیچ زمینه‌ای، وزیر خارجه آمریکا تحت تأثیر پاسخ چرچیل قرار نگرفت. او اعلام کرد که در جریان کنفرانس برلین، هرچه تلاش برای یافتن راه حلی برای مسأله اتریش بوده است، انجام شده است. او در این مورد تردید داشت که «احتمال رسیدن به توافقی در این زمینه با روش چرچیل وجود داشته باشد.» دالس با چرچیل درباره این بحث کرد که «قبل از این که تصمیمی در این باره گرفته شود، باید همه جوانب ارزیابی شود.»

بعد، وزیر خارجه، نتیجه‌گیری‌اش را به کارشناسان ارائه کرد که «چرچیل هنوز این عقیده را که به مسکو برود تا نشستی برگزار کند، در ذهن دارد... البته ما با چنین سفری به نحوی تغییرناپذیر مخالفیم، اما این احتمال هست که اگر ما نرویم، چرچیل به نحوی برود.»

با وجود مخالفت دالس و در نبود توافقی قاطع با آیزنهاور، در پایان سفر آخر خود به واشنگتن به عنوان نخست‌وزیر، چرچیل هنوز اعتقاد داشت که رئیس جمهوری نباید اعتراضی نسبت به مسافرت حقیقت‌یابی او به مسکو داشته باشد. نخست‌وزیر خود را متقاعد کرده بود (مثل منشی خصوصی‌اش جان کولویل) که در به دست آوردن موافقت آیزنهاور برای دیدار با مالنکوف، موفق بوده است. اگرچه بیانات مبهم رئیس جمهوری به این اعتقاد چرچیل دامن زده بود، این موضوع به طور اساسی از امیدواریهای چرچیل هم بود. افزودن بر آن، گرایش آیزنهاور به واگذاشتن موضوع به دالس که برخی حقایق ناخوش‌آیند را به چرچیل بگوید، ممکن است به نخست وزیر این احساس را داده باشد که گرچه وزیر خارجه ایالات متحده کماکان با برنامه های اجلاس سران او مخالف است، رئیس جمهوری به شخصه، کمتر در قبال سیاست او موضعی مخالف دارد و در نهایت از مذاکرات سنگین با او متقاعد شده است که رویکردی به مالنکوف داشته

باشد. در این زمینه، چرچیل اعتقاد داشت که «هرگز دیداری موفق‌تر و قابل قبول‌تر» نداشته و «هرگز بیش از الآن احساس برخورد مثبت» نداشته است.

فراتر از همه، چرچیل آگاه بود که اگر او هنوز مایل است یك کنفرانس سران بین‌المللی را ترتیب دهد، فرصت نهایی سر رسیده است؛ یا الآن یا هیچوقت. در نتیجه افزایش مشکلات در زمینه سلامتی او و افزایش فشارهای ایدن و همکارانش در کابینه بر او، برای بازنشستگی، چرچیل می‌دانست که نمی‌تواند دوره کاری‌اش را به عنوان نخست‌وزیر بیش از این طول دهد. در این لحظه، این خویشتنداری آیزنهاور و باز نبودن مقاومت او در مقابل طرحهایش بود که به چرچیل اطمینان می‌داد که حالا وقت آن است که اگر می‌خواهد در تلاش نهایی‌اش برای پایان دادن به جنگ سرد، حفظ نقش بریتانیا به عنوان قدرت بزرگ جهانی و تلاش برای رسیدن به صلح جهانی و تضمین جایگاه خود در تاریخ جهان، نه تنها به‌عنوان یك رهبر زمان جنگ، بلکه به عنوان یك عامل صلح بین‌المللی موفق باشد، یك خطر حساب شده را به جان بخرد و به مسکو روی خوش نشان دهد.

فصل شانزدهم

در پایان روز

خشم در لندن، حیرت در واشنگتن و بی‌علاقگی در مسکو

چرچیل دیدار خود را از واشنگتن به عنوان نخست وزیر در اواخر ژوئن ۱۹۵۴، به عنوان یك پیروزی شخصی تلقی می کرد. او اطمینان داشت که سر آخر در کسب توافق رئیس جمهوری آیزنهاور در قبال دیپلماسی اجلاس سران خود موفق بوده است. با وجود نظر منفی جان فوستر دالس، چرچیل مطمئن بود که آیزنهاور خود به نظر می‌رسد با مسافرت او به مسکو و انجام یك کنفرانس دوجانبه سران انگلستان-شوروی موافق بوده است. بنابراین با وجود رد کردن کامل و مخالفتهایی که او می توانست انتظار آن را در بسیاری از جریانها در لندن و واشنگتن داشته باشد، چرچیل در پیشنهاد به مسکو برای یك اجلاس سران دوجانبه، درنگ نکرد. او کاملاً مطمئن بود که زمان برای اعمال دیپلماسی سران او سرانجام فرا رسیده است.

تماس با مسکو

در سی‌ام ژوئن ۱۹۵۴، پس از یك روز اقامت در کانادا، هیأت نمایندگی بریتانیا به کشور بازگشت. نخست وزیر بازگشت از طریق دریا از نیویورك به ساوتهمپتون را انتخاب کرده بود تا بتواند چند روزی استراحت کند. ایدن امیدوار بود از فرصت استفاده کند تا موضوع موفقیت را با او مطرح کند. به هر ترتیب، چرچیل، برنامه‌های دیگری داشت. به جای استراحت، او کار آماده‌سازی ناخوش‌آیند اجلاس سران خود را بر روی عرشه کشتی کویین الیزابت، آغاز کرد. با نادیده گرفتن تردیدهای جدی ایدن، نخست وزیر قصد داشت تلگرامی را به مسکو ارسال کند تا سفر خود را ترتیب دهد. با شگفتی، او قصد داشت پیام خود را برای وزیر خارجه مولوتف بفرستد و نه برای مالنکوف. هیچ توجیه قانع کننده‌ای برای این تفکر چرچیل پیدا نشد. با همه اینها، همتای چرچیل در کرملین وزیر خارجه شوروی نبود، اما رئیس دولت بود؛ افزون بر آن، مالنکوف و نه مولوتف، فردی بود که او از زمان مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ مایل بود دیدارش کند.

با اعتقاد به این که آیزنهاور در اساس با برنامه او موافق است، چرچیل به سفر به مسکو در اوایل اوت فکر می کرد. او به جان کولویل گفت: «آیزنهاور از خلیج فکر کردن گذشته است. او گام مهمی برداشته است. او به این نتیجه رسیده است که کمونیسم چیزی نیست که ابداً بیرزد که ما آن را از روی زمین محو کنیم، بلکه چیزی است که ما باید یاد بگیریم در کنار آن زندگی کنیم.» برای چرچیل «همزیستی مسالمت‌آمیز» واژه کلیدی جدیدی در مسائل بین‌المللی بود و این موضوعی بود که توسط آنتونی ایدن در سخنرانی پارلمانی ۲۳ ژوئن ۱۹۵۴ به کار رفت و به زودی در فرهنگ اصطلاحات غرب پذیرفته شد.

در دوم ژوییه، چرچیل یك تلگرام طولانی را برای مولوتف ارسال کرد. حتی پس از آن که پیام مورد تجدیدنظر قرار گرفت و خلاصه شد، وزیر خارجه هنوز با چنین پروژه‌ای مخالف بود. ایدن از آن بیم داشت که این موضوع انتظارات

نابجایی را در افکار عمومی ایجاد کند. افزون بر آن، او فکر می کرد این مسأله اختلافات جدی با دولت آمریکا به وجود می آورد. وزیر خارجه مطمئن نبود که آیزنهاور با برنامه‌های چرچیل موافقت کرده باشد و از مخالفت قاطع جان فوستر دالس با دیپلماسی اجلاس سران نخست وزیر، به خوبی آگاه بود. کنار آمدن با مشکلات آمریکا ـ انگلستان، در مورد راه حل جنگ در هندوچین در ایدن این نگرانی را به وجود آورده بود که نتایج منفی در جبهه متحد غرب علیه مسکو درپی داشته باشد.

وزیر خارجه همچنین قویاً مخالف تصمیم چرچیل برای ارسال تلگرام به مسکو بدون مشورت با کابینه بود. او فکر می کرد که پیام به مسکو باید با کابینه موردبحث قرار گیرد؛ به نظر نمی‌رسد ضرورتی برای شلوغکاری وجود داشته باشد. این امکان وجود داشت که او تلگرام را شخصاً به وزیر خارجه شوروی در ژنو در جریان ادامه کنفرانس هندوچین در چند روز آینده تسلیم کند.

نخست وزیر، مخالفت ایدن را به مثابه یك چیز بی‌ربط رد کرد و اعلام کرد که تلگرام او یك «ارزیابی غیررسمی» است. اگر مولوتف می‌پذیرفت که او از مسکو دیدار کند، او با کابینه مشورت می کرد که آیا دعوت را بپذیرد، یا نه. این البته به معنای آن بود که اعضای کابینه، به سختی قادرند سفر چرچیل را بدون برانگیختن دشمنی مسکو و دلخور کردن نخست وزیر، مانع شوند. با تشویق مولوتف به دعوت از او برای آمدن به مسکو، نخست وزیر در واقع، دولت بریتانیا را به پذیرش یك دعوت متعهد می کرد. چرچیل چنین بحثهایی را کنار زد. او اعلام کرد که برنامه دارد از موضوع، اطمینان حاصل کند: اگر کابینه بر آن بود که دعوت او را رد کند، اکنون وقت خوبی برای ایستادگی بود. بار دیگر، این یك بحث دو پهلو بود. چرچیل هوشیار بود که حزب محافظه کار نمی تواند از عهده این بر آید که معتبر ترین سیاستمدار بین‌المللی کشور در چنین شرایطی بازنشسته شود. چنین سناریویی، می توانست به بحرانی جدی در وست مینستر بینجامد و برای دولت

جدید ایدن، شهرتی ایجاد کند که نه تنها دستآوردهای گذشته چرچیل را پاس نداشته است، بلکه همچنین در تنش‌زدایی در جنگ سرد مانع تراشیده است.

سرانجام پس از مجموعه ای از بحثهای ناخوش آیند، چرچیل و ایدن پذیرفتند که راه بینابین دشواری را برگزینند. چرچیل بر عرشه کشتی ملکه الیزابت ایدن را مطمئن کرد که او تلگرام را در دسترس کابینه قرار می‌دهد اگر بتواند این را بیفزاید که وزیر خارجه با پیام به مولوتف در اساس موافق است. اگرچه، این باز تابنده دیدگاه او درباره موضوع نبود، «ایدن با ضعف تسلیم شد.» ایدن تنها در راستای تضمین این که نخست وزیر بی‌درنگ پس از سفرش به مسکو بازنشسته می‌شود، انعطاف نشان داد. چرچیل به وزیر خارجه اش رسماً قول داد که در بیست‌ویکم سپتامبر، متعاقب دیدار با مالنکوف از کار کنار می کشد. به هر ترتیب، مثل موقعیت های قبلی نخست وزیر، آنچه را که بر زبان می‌آورد، منظور نداشت. تنها ساعتهایی پس از آن، او به پزشك خود گفت: «فکر نمی کنم بتوانم بازنشست شوم... فکر نمی کنم آنتونی هم چنین توقعی از من داشته باشد.» یکی دو روز بعد او بار دیگر به این فکر افتاد که در نیمه سپتامبر بازنشسته بشود یانه، اما پس از آن به تردید افتاد و فکر کرد در ۱۸ سپتامبر بازنشسته شود اگرچه «مایل بود ادامه دهد»، چنان که معتقد بود، «همه چیز در دستان من است». او گفت: «آنها احمق اند، من می توانم بهتر از هر کس دیگری کارم را انجام دهم.» روز شنبه سوم ژوییه، متن پیشنهادی تلگرام به مولوتف، برای راب باتلر وزیر خزانه داری که وزیر ارشد در بریتانیا تلقی می‌شد، ارسال شد. موران اعتقاد داشت که «ایدن يك بار دیگر تسلیم استحکام و قدرت اراده وینستون شد.» کولویل که نقشی دشوار در میانجیگری میان دو سیاستمدار در جریان سفر داشت، هم همین دیدگاه را داشت. «می ترسم نخست وزیر در همه اینها، بی‌رحم و بی‌اخلاق بوده باشد، چرا که او باید در این لحظه می‌دانست که هم به دلایل داخلی و هم به خاطر مسائل بین المللی، ایدن نمی تواند کنار بکشد اگرچه او به من گفت در حالی که همه این مسائل پیش می‌رفت

و من به عنوان واسطه بین آنها عمل می کردم، او به این موضوع فکر می کرده است.»

در لندن، هنگامی که پیام غیر منتظره چرچیل به مولوتف، به وزارت امور خارجه رسید، آنها به شدت بیمناك شدند. مقامهای وزارت خارجه به این نتیجه رسیده بودند که نباید به چرچیل اجازه داده شود که به تنهایی و بدون توافق دولت آمریکا به مسکو سفر کند. به طور خاص، این غیر قابل قبول بود که نخست وزیر به نظر نمی‌رسید آمادگی این را داشته باشد که تلگرام به مولوتف را برای تغییر در دسترس کابینه و وزارت امور خارجه قرار دهد؛ به جای آن، او متن را در چارچوب ارتباطات «خصوصی و شخصی» برای باتلر فرستاده بود. متعاقب تلگرام چرچیل به باتلر با پیام به مولوتف، وزارت امور خارجه تنها توانست در کسب تعهد وزیر خزانه‌داری برای درخواست از چرچیل برای تعویق ارسال پیام به مسکو تا زمانی که کابینه مورد مشورت قرار بگیرد موفق شود، تا این که پیام دوم نخست‌وزیر رسید.

چرچیل، مزورانه به باتلر تلگراف زد: «فرض کن پیام من به خرس (نماد شوروی) رسید. این به هیچ وجه، کابینه را متعهد نمی کند که یك پیشنهاد رسمی ارائه کند. زمان مهم است.»

وزیر دارایی بیش از این جرأت نداشت دیدگاه های دیگری را طرح کند، چرا که اعتقاد داشت: «این راه آنتونی ایدن برای کشاندن نخست وزیر به تعهد برای بازنشستگی است و فکر نمی کرد او بتواند با آن کنار بیاید.» باتلر همچنین به این نتیجه رسیده بود که مخالفت با نخست وزیر ممکن است برای حیات کاری او زیانبار باشد. او امیدهایی پنهان داشت که به عنوان جانشین چرچیل برگزیده شود و این امیدواری از ناحیه ابراز تردیدهای مختلف چرچیل در مورد این که آیا ایدن واقعاً توانایی آن را دارد که جانشین او به عنوان نخست‌وزیر شود، تقویت شده بود. باتلر به‌سرعت به تلگرام دوم چرچیل پاسخ داد و طی آن پیشنهادهایی در مورد پیشبرد روابط ارائه کرد. وزیر دارایی «به طور کلی نسبت به ایده اصلی ابراز علاقه کرد.» او

به هر ترتیب یادآور شد که از پیام چرچیل چنین بر می آید که او برنامه دارد به مسکو سفر کند. بهتر می‌شود اگر محل برگزاری ملاقات مبهم بیان شود که یك کشور بیطرف بتواند انتخاب شود.

بر عرشه کشتی ملکه الیزابت، روحیه چرچیل پس از دریافت پاسخ صادقانه باتلر بهتر شد. در حالی که نخست‌وزیر با توصیه او موافق بود، باتلر تلگرام به مولوتف را تا چهارم ژوییه معطل کرد. پزشك چرچیل اطلاع یافت که چرچیل دیگر قصد ندارد به مسکو سفر کند. او تصمیم داشت در وین با مالنکوف دیدار کند تا او را در مورد امضای موافقتنامه صلح اتریش متقاعد کند. «اگر چنین شود، مردم با خوشی استقبال می کنند. من باید از روی ادب یك سفر به مسکو پس از وین داشته باشم. شاید در ۴۸ ساعت». در تلگرام به مولوتف، به هر ترتیب چرچیل تنها اظهار داشته بود که او به یك «اجلاس دوستانه» بدون برنامه ای قاطع فکر می کند؛ او اعتراضی ندارد که یك راه عاقلانه برای زندگی در کنار هم، با رشد اعتماد، تسامح و سعادت در پیش گیریم. اجلاس، در هر مکانی می توانست برگزار شود، اما در چند روز و به سادگی و غیررسمی باید برگزار می‌شد. مدتی کوتاه بعد از آن، سفیر هیتر در مسکو گزارش کرد که وقتی یادداشت چرچیل را به مولوتف رسانده است، تنها ابراز نظر وزیر خارجه این بوده است که متوجه اهمیت آن شده است و این که در پاسخ، درنگ نمی کند.

وزارت خارجه در لندن به مخالفت قوی با تلگرام به مولوتف ادامه داد. فرانك رابرتس، آنتونی ناتینگ وسلوین لوید خشمگین بودند و استعفای خود را بررسی می کردند. سفیر هیتر کاملاً ناامید بود. او پیام چرچیل را غیرضروری تلقی می کرد. نمی‌شد چنین تلقی کرد که مسکو می تواند بریتانیا را به عنوان «نیرویی بی اهمیت» تلقی کند و گفتگوهای دوجانبه از این منظر نمی توانست با ارزش زیاد تلقی شود؛ کرملین می توانست بر حضور ایالات متحده، پیش از آن که خود را به هر گونه گفتگویی متعهد کند، اصرار کند. بنابراین پیشنهاد چرچیل

می‌توانست در گوشهای کر مسکو شنیده نشود. رابرتس و همچنین هارولد مك میلان وزیر مسکن، به ایدن در کشتی ملکه الیزابت تلگرام زدند و دیدگاههای وزارت خارجه را به او اطلاع دادند و خطر اقدام چرچیل را برای جایگاه بین المللی بریتانیا گوشزد کردند.

جای شگفتی نبود که هنگامی که هیأت بریتانیایی سرانجام در ششم ژوییه ۱۹۵۴ به لندن بازگشت، وزیر خارجه قویاً از سوی مقامهای وزارتخانه سرزنش شد. این وظیفه او بود که چرچیل را در واشنگتن و در سفر بازگشت تحت کنترل بگیرد؛ آنها انتظار نداشتند وزیر خارجه از طرحهای غیرواقع بینانه نخست وزیر حمایت کند. وزارت خارجه اعتقاد داشت که چرچیل به طور خود خواسته فریب رقابت صلح شوروی و شعارهای شوروی در باره «همزیستی مسالمت آمیز» را خورده است.

مقامها مطمئن بودند که تغییری عمده در اتحاد شوروی از زمان مرگ استالین به وجود نیامده است - کرملین تنها به تضعیف هوشیاری غرب در مورد بیطرفی اروپای غربی و پی گیری هدف نهایی مسکو در مورد انقلاب جهانی فکر می‌کرد. اولین شوکه بورگ که هنوز منشی خصوصی ایدن بود، از بابت رفتار ایدن بسیار دلخور بود. او در دفتر خاطرات خود نوشت: «چنین به نظر می‌رسد که ما با يك فشار روبرو هستیم، تو مرا به سراغ مالنکوف بفرست و من بعداز آن استعفا می‌کنم». چه چیزی جلو هر کس دیگری را می‌گرفت - آدنائر، تیتو، بعداز حرکت وینستون، به دنبال روسها می‌رفتند. افزون بر آن، ایدن همواره به او متعهد شده بود که «يك چیز را اجازه نمی‌دهد و آن دیدار از مسکو، بدون حضور آمریکایی هاست.»

از دیدگاه وزارت امور خارجه، پاسخ مولوتف، اوضاع را از این هم بدتر می‌کرد. در پنجم ژوییه، وزیر خارجه شوروی، يك «پاسخ بسیار دوستانه و تشویق آمیز»، به درخواست نخست وزیر داد و برنامه های مسافرت چرچیل را تأیید کرد. وزیر خارجه اعلام کرد که پیشنهاد چرچیل، با علاقمندی پیگیری شده

است و توضیح داد که او به دنبال آن است که از چرچیل و ایدن در مسکو استقبال کند. این می توانست پیشرفتی در راستای انجام کنفرانس سران برای تنش زدایی بین المللی باشد. به هر ترتیب، مولوتف اهمیت حضور ایالات متحده را هم مورد اشاره قرار داد.

کابینه بریتانیا تنها در صبح هفتم ژوییه یك روز پس از بازگشت هیأت بریتانیا از واشنگتن از ابتکار چرچیل و پاسخ مولوتف مطلع شد. تقریباً هروزیری گیج و مبهوت شده و دلخور بود. رئیس حزب محافظه کار، لرد وولتون و هاری کروکشانك، رئیس مجلس عوام، تهدید به استعفا کردند.

وزیر امور کشورهای مشترك المنافع، لرد سوئینتون و رئیس دیوان عالی لرد سایموندز، تصمیم گرفتند از ملکه بخواهند که در موضوع دخالت کند تا کابینه را در مقابل خودش حفاظت کند. لرد سالیسبوری که روابطش با چرچیل از پاییز ۱۹۵۳، با شتاب خراب می شد، اعلام کرد که خشمگین است و اگر این پروژه با وجود اعتراضات آیزنهاور برقرار بماند، استعفا می کند. به هر ترتیب، برخی مقامهای وزارت خارجه دریافته بودند که «هرچه آیزنهاور می گوید، ما مطمئناً گرفتار می شویم؛ نمی توانیم از شر آن خلاص شویم» برای مثال، هارولد کاکسیا، یکی از دیپلماتها، به این نتیجه رسید که پس از دشمنی ایالات متحده، این خطر وجود دارد که لندن به مسکو بچسبد. در اثر پذیرش پیشنهاد چرچیل از سوی کرملین، دولت بریتانیا، بیش از این نمی تواند یك اجلاس سران را تاب آورد. چرچیل به خاطر حرف خود محدود شده و ایدن هم بنابراین باید او را در مسکو همراهی کند. «آنها کاملاً گرفتار شده اند». با همه اینها، روشن بود که دولت شوروی خیلی به اجلاسی با چرچیل در مسکو علاقمند است. افزون بر آن، هنگامی که فرانك رابرتس در گفتگویی با مالیك، سفیر شوروی اظهار داشت که زمان و مکان اجلاس هنوز قطعی نیست، سفیر اعلام کرد: «زمان، بله، ولی مکان مسکو است».

در اثر گفتگوهای نگران کننده و افزایش تنش ها میان وزیران، اجلاس کابینه موکول به پاسخ واشنگتن به ابتکار مسکو شد.

بی درنگ پس از اجلاس کابینه، چرچیل به وسیله نامه ای به آیزنهاور درباره ارتباطات بامولوتف اطلاع داد. او تنها نسخه ای ویرایش شده از یادداشت خود به وزیر خارجه شوروی را ضمیمه کرد تا رئیس جمهوری را بیشتر خشمگین نکند، چرا که او این آزادی را داشت که تمایل خود را به یك کنفرانس سه قدرت پس از اجلاس دوجانبه شوروی ـ انگلستان اعلام کند. با همه اشتیاق و اهداف به نظر می رسید که نخست وزیر کاملاً انتظار دارد آیزنهاور از ابتکار او حمایت کند و این می توانست ابزاری برای قانع کردن کابینه برای پذیرش برنامه‌های سفر او باشد. بیشتر کارشناسان وزارت خارجه به آیزنهاور امید بسته بودند: «بنابراین هنوز این امیدواری وجود دارد که آیزنهاور ما را به خواستهایمان برساند.»

و واقعاً هم که رئیس جمهوری آمریکا هنگامی که نامه هفتم ژوییه چرچیل را خواند و از پیام نخست وزیر به مولوتف مطلع شد، مبهوت شد. آیزنهاور بلافاصله پاسخ داد. به گفته شوکه بورگ، پاسخ رئیس جمهوری «آنقدر زننده و منفی بود که می توانست واقعاً گستاخی تلقی شود.» آیزنهاور اظهار داشت که هرگز با چنین ابتکاری در جریان اجلاس واشنگتن موافقت نکرده است. او هنوز بر آن بود که ابتکار چرچیل عاقلانه نیست؛ رئیس جمهوری کاملاً از اقدامات نخست وزیر ناراحت بود و این را به او هم گفت: «نباید بگذاری علف زیرپایت سبز شود. وقتی اینجا را ترك می کردی، من فکر کردم آشکارا اشتباه است که در این مورد در بلاتکلیفی بمانی و وقتی فکر خود را مشخص کردی، من توصیه‌هایی را مطرح کردم تا برنامه ات به جریان بیفتد.» رسانه‌های آمریکا، بی تردید به این که ابتکار چرچیل در جریان دیدار از واشنگتن مورد بحث قرار گرفته است مظنون می شدند و فرض را بر این می گرفتند که دولت آمریکا به توافقی در این زمینه رسیده است. بنابراین آیزنهاور نتیجه گرفت که «احتمالاً» باید چیزی بگوید که «هنگامی که تو

اینجا بودی، امکان یك اجلاس سه قدرت بزرگ مورد بحث قرار گرفته است.»
رئیس جمهوری اعتقاد داشت که باید بگوید که «نمی تواند دریابد که این چه هدف مفیدی در این زمان می تواند باشد.» و این که به چرچیل گفته بوده است که اگر او چنین مأموریتی را انجام دهد، «برنامه‌های تو امیدواریهای ما را ارتقاء می دهد، اما مسئولیتهای ما را از بین نمی برد.»

بحران کابینه در لندن

چرچیل از بابت نامه آیزنهاور بسیار ناامید شد. در یك اجلاس ویژه کابینه در هشتم ژوییه ۱۹۵۴، که در جریان آن، پاسخ رئیس جمهوری خوانده شد، نخست‌وزیر اعلام کرد که پیام دیگری را برای آیزنهاور آماده کرده است. او امیدوار بود که «پاسخ مطلوبتری از رئیس جمهوری باید دریافت شود.» چرچیل به کابینه پیشنهاد کرد که پیش از آن که آیزنهاور به نامه دوم او پاسخ بدهد، تصمیم نهایی را نگیرند. نخست وزیر همچنین بر آن بود که باید این موضوع را روشن کند که تصمیم ندارد دعوتی را برای سفر به مسکو بپذیرد. به جای آن او می کوشید با سران دولت شوروی در یك زمین بیطرف دیدار کند.

در جریان اجلاس کابینه در هشتم ژوییه، چرچیل در موضع دفاع بود. او قویاً از این بابت که قبل از ارسال تلگرام، با کابینه مشورت نکرده بود، مورد انتقاد قرار داشت. سالیسبوری یك بار دیگر تهدید به استعفا کرد و از چرچیل پرسید «آیا این پیام اینقدر اضطراری بود»؟ چرچیل باید می‌پذیرفت که «درباره ضرورت موضوع، یك دیدگاه اغراق آمیز داشته است.» او تلاش کرد تا با اصرار بر این که نامه‌اش تنها نامه‌ای غیررسمی به مولوتف بوده است، از همان دست نامه‌هایی که او متناوباً برای دولتهای خارجی در خلال جنگ می‌فرستاده است، از این شرایط ویرانگر بیرون آید. این موضوع به هیچ وجه آزادی کابینه را برای تصمیم گیری نقض نمی کرد. افزون بر آن، او مدعی شد که با ایدن درباره پیام بر عرشه کشتی

ملکه الیزابت، بحث کرده است.

در حالی که چرچیل می کوشید برخی شاخصهای بحران را به ایدن انتقال دهد، وزیر خارجه کوشید باتلر را مقصر جلوه دهد و یادآور شد که وزیر خزانه‌داری باید می کوشید با بعضی همقطارانش مشورت کند. به هر ترتیب، باتلر بر آن بود که با اطمینان از این سخن بگوید که به این احساس رسیده است که چرچیل تمایلی به مشورت با کابینه نداشته است، چرا که بسیاری از اعضای آن در آن پایان هفته در سراسر کشور پراکنده بوده اند. این البته به طور بنیادین، درست بود و بیشتر اعضای کابینه از آن باخبر بودند و به راستی هم که چرچیل چند روز بعد این حس عمومی را تقویت کرد. او با اطمینان به منشی خصوصی‌اش گفت که «عمداً از مشورت با کابینه پیش از ارسال تلگرام به مولوتف سرباززده است.» او اذعان کرد که اگر منتظر مشورت با کابینه پس از بازگشت کشتی ملکه الیزابت می‌شده است، آنها حتماً اعتراضاتی را مطرح می کردند و کار را به معطلی می کشیدند.

در جریان نشست کابینه در هشتم ژوییه، ایدن پیشنهاد کرد که «طبیعی تر بود» اگر پس از کنفرانس ژنو، مولوتف و او سفری کوتاه به برن (در سوییس) می‌داشتند و گفتگوهای دوجانبه انگلستان-شوروی بین چرچیل و مالنکوف انجام می‌شد. چرچیل همان روز پیشنهاد ایدن را در نامه اش به آیزنهاور گنجانده بود.

نخست وزیر همچنین به رئیس جمهوری امیدواری خودش را نسبت به این که بتواند وعده ای را از مسکو برای تکمیل یك موافقتنامه صلح اتریشی، در جهت یك «اتریش و وین آزاد از حاکمیت نظامی روسها» بگیرد، ابراز کرد. اگر او موفق می‌شد، شاید یك کنفرانس سران سه یا چهار قدرت بزرگ در لندن، معنا پیدا می کرد. برای آرام کردن آیزنهاور، چرچیل حتی بیش از این با شرکت فرانسه مخالفت نکرد. او همچنین اظهار داشت که استفاده مشترك از انرژی اتمی برای مقاصد صلح آمیز، که در سخنرانی آیزنهاور در سازمان ملل در دسامبر ۱۹۵۳ مطرح شده است، باید

به‌عنوان یك محور در اجلاسی در برن، مورد بحث قرار گیرد.

یك بار دیگر، آیزنهاور بی‌درنگ پاسخ داد. به هر ترتیب، این بار او نامه ای خوش آیند نوشت و حتی با ادب، نخست وزیر را از اعتقاد کاملش به او مطمئن کرد. رئیس جمهوری بر آن بود که خود را به واسطه این حقیقت که نمی توان بیش از این مانع طرحهای چرچیل شد، کنار بکشد. به هر ترتیب، او هنوز موافق نیات نخست وزیر نبود و چند روز بعد به او یادآور شد که از پاسخ افکار عمومی آمریکا به این موضوع مطمئن نیست. او امیدوار بود که بیشتر آمریکایی‌ها با «صداقت و تلاش والای» چرچیل موافق باشند، حتی اگر آنها را به سختی جدی بگیرند.

در واقع، رئیس جمهوری، هنگامی که به چرچیل گفت که اکثریت افراد آمریکایی، احتمالاً طرح او را با موفقیت کمتری در «آزمایشی شکوهمند» در راهی که آنها همواره در سالهای جنگ می‌پیموده اند، تلقی می کنند، به نحوی به او توهین کرد.

در نهم ژوییه، یك اجلاس دیگر کابینه در لندن تشکیل شد تا با موضوع ابتکار چرچیل برخورد کند. مك میلان، این اجلاس را در دفتر خاطرات خود به‌عنوان «نمایشی ترین کابینه ای که در آن حضور داشته ام» توضیح داده است. نخست وزیر پیش نویس دیگری از نامه به آیزنهاور را که تازه تکمیل کرده بود، خواند. او تصمیم خود را به کسب نشانی از نیات خیرخواهانه از مسکو، چیزی مثل امضای موافقتنامه اتریش، پیش از اجلاس «سه قدرت بزرگ» یا «شاید» یك اجلاس سران «چهار قدرت» ابراز کرده و قول داده بود که رئیس جمهوری را در جریان هر ابتکاری قرار دهد. سالیسبوری اصلاً تحت تأثیر قرار نگرفته و یك بار دیگر تهدید به استعفا کرد. چرچیل دوباره پیشنهاد کرد که منتظر پاسخ آیزنهاور بمانند و پیش از آن، هیچ تصمیمی را در شرایط کنونی نگیرند. کابینه با این موضوع موافقت کرد. این به نظر عاقلانه می‌رسید که منتظر نتیجه کنفرانس ژنو درباره هندوچین بمانند.

اگر ایالات متحده بر آن بود که خود را از نتیجه کنفرانس دور نگه دارد، یك

کنفرانس دوجانبه انگلستان - شوروی، می توانست به معنای اختلافات عمیق بین واشنگتن و لندن، تلقی شود. از سوی دیگر، اجلاسی با مالنکوف می توانست تأثیری جدی بر افکار عمومی بگذارد، اگر توافقی در ژنو حاصل نمی شد.

تحت دشوارترین شرایط چرچیل در نجات ابتکار خود در زمان موجود موفق شد.

هارولد مك میلان، مثل بسیاری دیگر از اعضای ارشد دولت، به این نتیجه رسیده بود که چرچیل، «حالا کاملاً عاجز است - هم از نظر ذهنی و هم از نظر جسمی - که نخست‌وزیر باقی بماند». او اعتقاد داشت که قوه تشخیص چرچیل «از دست رفته» است: «او دائم تنها به یك چیز فکر می کند - دیدار از روسیه و شانس خود برای حفظ دنیا - این موضوع به یك دلمشغولی برای او بدل شده است».

مقاومت مشترك کابینه، آیزنهاور، وزارت امور خارجه و ایدن، چرچیل را بر آن داشت که با احتیاط بیشتری عمل کند. با این همه، روشن بود که بحران در لندن حل نشده است. لرد سالیسبوری کماکان به استعفا تهدید می کرد. چرچیل اعلام کرد که «اهمیتی نمی‌دهد» اما او و دیگران، سالیسبوری را مطمئن کردند که چنین گام سختی را تا زمانی که چرچیل در قدرت است، به تعویق بیندازد، چرا که استعفا توانایی ایدن را به این که به آرامی بر اوضاع فائق آید، زایل می کرد. وزارت امور خارجه کاملاً با بی‌میلی، تدوین متنهایی را در جهت آماده شدن برای اجلاسی دوجانبه با مالنکوف آغاز کرد. به هر ترتیب، هنوز در میان مقامها این اجماع وجود داشت که چنین رویدادی، به دنبال خود خطراتی خواهد داشت. «شکست در کسب هر گونه نتایج عینی، به سادگی موضوعات را در جایی که متوقف شده‌اند رها نمی کند، بلکه آنها را به جایی خطرناکتر می کشاند».

در دوازدهم ژوییه، چرچیل نتایج دیدار خود را از واشنگتن به مجلس عوام توضیح داد. او به هر ترتیب مراقب بود که چیزی را درباره پیشنهاد خود به مولوتف یا فضای بحرانی در کابینه‌اش، پیش نکشد. در همان روز، ایدن به ژنو بازگشت تا

کنفرانس هندوچین را ادامه دهد. با اظهارات تردیدآمیز در ژنو، که بیشتر براساس گفتگوهای محرمانه با مولوتف استوار بود، ایدن کوشید برنامه‌های چرچیل را نادیده بگیرد و اعتبار بیشتری به مخالفت وزارت خارجه بدهد، گرچه نخست‌وزیر از اظهارات ایدن، تحت تأثیر قرار نگرفت.

بلافاصله پس از رسیدن به ژنو، وزیر خارجه تلگرام نخست‌وزیر را به مولوتف ارائه کرد. وزیر خارجه شوروی، اشتیاق زیادی به موضوع نشان نداد. هنگامی که ایدن توضیح داد که لندن با برپایی کنفرانسی در اتحاد شوروی موافق نیست و یك کشور بیطرف را ترجیح می‌دهد، مولوتف اعلام کرد «او باید به من به صراحت می‌گفت که دولت او هنوز زمان و مکان کنفرانس را بررسی نکرده است». در هر موضوعی، قبل از هرچیز دیگر، نتیجه کنفرانس ژنو باید معطل می‌ماند. ایدن یك بار دیگر به نخست‌وزیر توصیه کرد این پروژه را کنار بگذارد، چرا که دولت شوروی، به نظر نمی‌رسید علاقه‌ای به موضوع داشته باشد: «از تلگرام شماره ۹۴۳ من باید دریافته باشی که روسها ممکن نیست برای چنین اجلاسی در شرایط کنونی اشتیاقی داشته باشند، چرا که آنها به یك تفاهم می‌اندیشند و الآن آماده نیستند. از طرف ما هم، اگر چنین اجلاسی برگزار شود و شکست بخورد، روابط ما حتی بدتر از گذشته خواهد شد. من بنابراین خودم علیه فشار وارد کردن به آنها خواهم بود، اگر آنها تردیدی نشان دهند».

چرچیل، به هرترتیب اعتنایی به توصیه ایدن نکرد. یك روز بعد، در سیزدهم ژوییه، در یك جلسه دیگر کابینه، چرچیل اعلام کرد که مولوتف، در جریان گفتگوهایش با ایدن در ژنو، به هیچ‌وجه یك کنفرانس سران دوجانبه در برن یا لندن را رد نکرده است. چرچیل همچنین به کابینه درباره نامه‌ای مثبت‌تر از سوی آیزنهاور سخن گفت؛ رئیس جمهوری به نظر می‌رسید از اقدام نخست‌وزیر آن گونه که در جلسه نهم ژوییه کابینه تصمیم گرفته شده بود، خرسند بوده باشد. چرچیل هنوز جرأت نداشت برای تصمیم گیری در این موضوع فشار وارد کند و اجلاس یك

بار دیگر تعطیل شد.

در این اثنا چرچیل همه تفکرات در مورد بازنشستگی را از سر بیرون کرده بود. این واقعیت، در راستای این خطر که کابینه دچار شکاف شود، چرا که سالیسبوری هنوز درباره استعفا سخن می گفت، مك میلان را مجبور کرد تا در شانزدهم ژوییه به بانو چرچیل مراجعه کند و از او بخواهد که شوهرش را در این زمینه تحت تأثیر قرار دهد. او به همراه جان کولویل در نهایت در این زمینه موفق شدند که به چرچیل بفهمانند استعفای سالیسبوری برای حیات دولت عواقبی جدی در بر دارد و به تصویر عمومی حزب محافظه کار لطمه می زند.

به هر ترتیب، چرچیل به این دلمشغولی خود ادامه داد که چگونه همقطاران کابینه را متقاعد کند تا یك پیام دیگر به مولوتف را بپذیرند. او حتی به ایدن در ژنو نامه‌ای نوشت و با پررویی از او همکاری اش را خواست. به هر ترتیب، ایدن از عرشه کشتی ملکه الیزابت، خیلی چیزها آموخته بود. او خیلی رك به چرچیل گفت که نمی تواند از او حمایت کند:

آن گونه که مرتب به تو گفته‌ام، من به شخصه اعتقاد ندارم که چیز به درد بخوری از چنین اجلاسی به دست بیاید. بیش از گذشته از این موضوع، در نتیجه گفتگوی اخیر با مولوتف، به این قضیه اطمینان دارم. تو، به هر ترتیب، به این اعتقاد خودت که این موضوع می تواند ثمری داشته باشد و این که با اعتبار تو می توان به نتایجی رسید و بنابراین باید تلاش کرد، ادامه بده. اگر این هنوز تصمیم تو است... به نظر من شانس آن را داری که این کار را بکنی، البته تا وقتی که این اجلاس در خاك روسیه نباشد. من نمی توانم فردا به کابینه ادعا کنم که این موضوع را تأیید می کنم.

کمتر موردی دیده شده است که ایدن، اینقدر با چرچیل، رو راست بوده باشد. او همچنین بنا داشت بدل اسمیت را متقاعد کند که در راه بازگشت از ژنو، در لندن با چرچیل دیدار کند.

در حالی که چرچیل می کوشید ملاقات کننده آمریکایی‌اش را نسبت به اهمیت دستیابی به یك توافقنامه اتریشی و اعمال یك تلاش نهایی برای یك همزیستی مسالمت آمیز از طریق گفتگو با مالنکوف، متقاعد کند، اسمیت نسبت به هشدار نوولند رهبر اکثریت درباره «اسب تروای همزیستی مسالمت آمیز» باخبر بود. اسمیت به نخست‌وزیر توضیح داد که «مالنکوف واقعاً کفش‌های استالین را به پا کرده است». اسمیت فکر می کرد که نفوذ مولوتف، اکنون بیشتر از مالنکوف است، اما شوروی بدون «رئیس» بزرگتر کار خود را پیش برد. هنگامی که اسمیت از چرچیل پرسید چه می کند اگر شوروی تنها آماده ملاقات در مسکو باشد، نخست‌وزیر گفت که «نمی‌داند» و «برای این بعداً باید فکر کرد». چرچیل هنوز به‌نظر می‌رسید کاملاً آماده آن است که به مسکو سفر کند.

آیزنهاور با اطمینان به این نتیجه رسیده بود که چرچیل یك آدم بسیار یکدنده است، اما حالا هم از نظر روانی و هم از نظر جسمی قدمهای آخر را برمی دارد. اسمیت بیشتر از این ناراحت بود که چرچیل نفهمید که او از ژنو آمده است و نه از واشنگتن. با وجود تلاش بسیار برای تفهیم این موضوع به او، چرچیل پنج بار از بابت این که اسمیت سفری طولانی را از آمریکا برای چنین دیدار کوتاهی برخود هموار کرده است، ابراز شگفتی کرد.

اجلاس حیاتی کابینه در مورد آینده دولت و طرحهای اجلاس سران چرچیل در آخرین پایان هفته ماه ژوییه، بلافاصله پس از آن که کنفرانس ژنو در ۲۱ ژوییه با توافقی در زمینه تقسیم ویتنام به بخش غربی نیمه کمونیست و برگزاری انتخابات سراسری در ویتنام در سال ۱۹۵۶، با موفقیت به پایان رسید، برگزار شد. این آشکار شده بود که ممکن نیست به توافقی با مولوتف رسیده شود. اعتبار برای دستیابی به نتایج ساختاری کنفرانس ژنو درباره هندوچین کاملاً نصیب آنتونی ایدن شده بود که بنابراین به یك پیروزی دیپلماتیك کامل رسیده بود. پیش از اجلاس کابینه در ۲۳ ژوییه، چرچیل به پزشك خود گفت: «کابینه امروز سرنوشت ساز

خواهد بود. آنها باید از من حمایت کنند، وگرنه کنار می‌روم.»

چرچیل متقاعد نشده بود که برنامه هایش را به واسطه گزارش ایدن درباره گفتگو با مولوتف در آخرین روز کنفرانس ژنو، کنار بگذارد. در جریان گفتگو بین دو وزیر خارجه، روشن شد که دست کم با توجه به گزارش ایدن، مسکو تمایل زیادی به پیشنهاد چرچیل ندارد. جای تعجب نداشت که در اجلاس کابینه در روز جمعه ۲۳ ژوییه، «یك خط آتش» به وجود آمد. ایدن مخالف سفر چرچیل به مسکو بود؛ سالیسبوری، تحت حمایت هاری کروکشانك، یك بار دیگر، تهدید به استعفا کرد؛ یك نخست وزیر خشمگین هم درباره استعفا سخن می گفت. سرنوشت دولت، به مویی بند بود.

افزون بر آن چرچیل بر آن شد که به کابینه در باره تلگرامی که می‌خواهد برای مولوتف به عنوان پاسخی به پیام نامه پنجم ژوییه بفرستد، اطلاع دهد. ایدن کاملاً به او در تدوین پیام کمك کرده بود. نخست وزیر تصمیم داشت گفتگوهایی دوجانبه را در برن، استکهلم یا وین پیشنهاد کند. او فراموش نکرده بود که تلاش کند همکارانش را با اضافه کردن این که «دیگر وزیران، در کنار نخست وزیر و وزیر خارجه، می توانند در این زمینه بکوشند»، آرام کند به هر ترتیب کابینه، با خشم، پیشنهاد چرچیل را برای ارسال تلگرامی برای مولوتف که علامت «محرمانه و شخصی» روی آن قید شود، رد کرد. یك بار دیگر محورهای اساسی تلگرام چرچیل به مولوتف در سوم ژوییه، مورد بحث قرار گرفت. نخست وزیر، قویاً مسئولیت «هرگونه رفتار نادرست ساختاری» را رد می کرد.

سرانجام، مك میلان، با حمایت بسیاری دیگر از اعضای کابینه پیشنهاد کرد که کابینه بیش از این وقت خود را مصروف گذشته نکند و به آینده بنگرد.

به هر ترتیب، لردسالیسبوری توضیح داد که این نه تنها نکات ساختاری است که او را نگران می کند، بلکه همچنین پیامدهای بین المللی طرحهای چرچیل است که به نگرانی او انجامیده است. از نظر او، صلح جهانی کمتر از ناحیه

اتحادشوروی تهدید می شد، تا خطر تسلیم شدن ایالات متحده به وسوسه استفاده از تفوق اتمی اش برای انجام یك حمله بازدارنده به مسکو. به این دلیل وظیفه عمده دولت بریتانیا باید حفظ «اتحاد و یکپارچگی متحدان آتلانتیك می بود». تنها در آن زمان، لندن می توانست در تصمیم سازی آمریکایی ها نفوذ کند. برنامه چرچیل، بنابراین باید رد می شد.

پس از همه اینها، او توضیح داد: «آیا می توانیم انتظار آن را از آمریکایی ها داشته باشیم که اتحاد را محترم بشمرند، اگر بدون توافق آنها، گفتگوهایی دوجانبه با روسها داشته باشیم؟ آیا این خطر بزرگی نیست که بنابراین آنها سیاستهای مستقلی را دنبال کنند و به دیدگاههای ما در مورد مسائل بین المَللی، وقعی نگذارند؟»

ایدن کوشید وقت کشی کند. در حالی که او مخالف برنامه چرچیل بود، او ادعا کرد که آماده است اگر او برای مسافرت به مسکو اصرار دارد، همراهی اش کند. وزیر خارجه تأکید کرد که تصمیم گیری باید دوباره به تعویق افتد. همان گونه که سالیسبوری یادآور شده بود، واکنش شوروی به نتیجه کنفرانس ژنو، تنها همان روز صبح منتشر شده بود و اشاره می کرد که مسکو بر تبلیغات ضدآمریکایی خود می افزاید. اگر چنین بود، ایدن اعتقاد داشت که لندن نمی تواند در یك اجلاس دوجانبه شرکت کند. وزیر خارجه به زمان نیاز داشت تا دیدگاههای اتحاد شوروی را با جزئیات بیشتری بررسی کند. ایدن توضیح داد که مسکو ممکن است کاملاً تبادل یادداشتها را با چرچیل منتشر کند و بنابراین تصمیم گرفت از انجام اجلاسی با مسکو حمایت کند. دولت بریتانیا «ممکن بود در یك موضع نگران کننده قرار گیرد. اگر این در را می بست، ما پیشنهاد کرده ایم و نمی توانیم از آن عقب بنشینیم».

وزیر خارجه، تأکید کرد که باید یك تلگرام دوم برای مولوتف ارسال شود. شاید این می توانست موفقیت آمیز باشد که لندن پیشنهاد می کرد اعضای بیشتری از رهبری مشترك باید در کنفرانس شرکت کنند. ایدن ابراز امیدواری کرد که این عملی نباشد چرا که مسکو ممکن است یك اجلاس را رد کند، اگر بریتانیا بر محلی

بیرون از اتحاد شوروی اصرار کند. هرگونه تلگرام اضافه به مولوتف، به‌طور خودکار با مسئولیت کابینه خواهد بود. عموم، مثل کرملین، این مسئولیت را برعهده کابینه می‌دانند، بدون توجه به نوع مکاتبات.

پیشنهاد ایدن با اقبال عمومی روبرو شد. کابینه با این موافقت کرد که از نخست‌وزیر بخواهد پیامی را برای مولوتف به مثابه «پروژه‌ای که خیلی پیش رفته است»، بفرستند. به هر ترتیب تصمیم گرفته شد که پیش از آن که چنین پیامی فرستاده شود، به اعضای کابینه باید فرصت داده شود که با استفاده از تعطیلی آخر هفته، موضوع را بررسی کنند. بنابراین اجلاس کابینه، یك بار دیگر تعطیل شد.

شگفت این که، این اتحاد شوروی بود که ناخواسته به دولت بریتانیا کمك کرد که از بحرانی که چرچیل به‌وجود آورده بود، خلاص شود. روز شنبه ۲۴ ژوییه، مسکو یادداشتی برای سه قدرت غربی و چین فرستاد و پیشنهاد کرد که کنفرانسی با حضور تمام دولتهای اروپایی و ایالات متحده و چین (به عنوان ناظر)، در سطح وزیران خارجه برگزار شود تا درباره مسائلی که در مورد امنیت اروپایی وجود دارد، شامل تجدید اتحاد آلمان گفتگو شود. این پیشنهادی بود که مولوتف در کنفرانس برلین ارائه کرده بود، اما شوروی دیگر موضوع را تعقیب نکرده بود.

غرب نتیجه گرفت که پیشنهاد اعجاب‌آور کرملین هدف جلوگیری یا دست کم معطل کردن تحقق EDC را دنبال می کند تا بنابراین از پیوستن جمهوری فدرال به غرب جلوگیری شود. افزون بر آن، مسکو صرفاً دیدگاههای غیرقابل قبول خود را درباره امنیت اروپایی و مسأله آلمان که غرب آنها را در برلین تقریباً رد کرده بود، تکرار می کرد. افزون بر آن، آماده کردن مقدمات و انجام یك کنفرانس با حضور این همه کشور، ماهها طول می کشید. می شد انتظار داشت که این دشواریهایی را در پیشبرد گفتگو با کشورهای مختلف به وجود آورد؛ و حتی اگر چنین چیزی عملی می‌شد، همه شرکت کنندگان باید معاهده را تصویب می کردند. بنابراین باید انتظار سالها بلاتکلیفی را داشت، اگر پیشنهاد شوروی پذیرفته می‌شد.

هیچ امیدی به تصویب EDC در حالی که گفتگوهایی در چندین کشور بر سر اصلاح بنیادین نظام قدرت اروپایی در حال انجام بود، وجود نداشت. غرب، بنابراین به این فرض رسید که هدف پیشنهاد شوروی، معطل کردن ایجاد EDC است؛ این کاملاً غیر قابل قبول بود. حتی چرچیل هم پذیرفت که این ابتکار، نشانگر آغاز یك جنگ جدید تبلیغاتی شوروی است. هم بر چرچیل و هم بر کابینه روشن بود که با توجه به حرکت شوروی، نخست وزیر بریتانیا دیگر نمی تواند در یك اجلاس دوجانبه با سران دولت شوروی شرکت کند. چرچیل اظهار نظر کرد: «وزیران خارجه دنیای متحد؛ شما چیزی جز شغل‌هایتان ندارید که از دست بدهید». به روشنی او فرض را بر این گرفت که مولوتف نهایت تلاش خود را کرده است تا در کنفرانس سران اختلال کند تا وجهه مالنکوف را افزایش دهد. چرچیل، البته همچنین می دانست که ایدن از این ناخرسند نیست که نیاز به تعویق کنفرانس در شرایط کنونی، آشکار شده است.

چرچیل و ایدن با هم یك تلگرام جدید را به مولوتف تدوین کردند. نخست‌وزیر تصمیم داشت به وزیر خارجه شوروی بگوید که هیچ چاره‌ای نیست مگر این که اجلاس با مالنکوف تا زمانی که تکلیف پیشنهاد کنفرانس چند جانبه مسکو روشن شده باشد، به تعویق بیفتد. چرچیل همچنین خواهان آن بود که به مولوتف اطلاع دهد که پیشنهاد او برای اجلاس دو جانبه برای پایان اوت یا آغاز سپتامبر است. به هر ترتیب، پیشنهاد مسکو برای یك کنفرانس درباره امنیت اروپایی «که من قطعاً فکر می کنم انتظار نمی‌رود سران دولتها در آن شرکت کنند»، با توقعات او برای یك اجلاس غیر رسمی با مالنکوف که می توانست به یك کنفرانس سران سه قدرت بزرگ بینجامد، جور در نمی آمد.

در جریان یك نشست آرام و تفاهم آمیز در روز دوشنبه ۲۶ ژوییه، کابینه با چنین اقدامی موافقت کرد. روز بعد، چرچیل بیانات مبسوطی در مجلس عوام ایراد کرد تا بگوید دولت زمان کوتاهی نیاز داشت تا یادداشت شوروی را بررسی کند.

اگر چه در تلگرام سی و یکم ژوییه، مولوتف کوشیده بود چرچیل را متقاعد کند که نیازی نیست گفتگوهای دوجانبه انگلستان ـ شوروی، تا برگزاری کنفرانس امنیت اروپایی پیشنهادی به تعویق بیفتد، نخست‌وزیر به این نتیجه رسیده بود که نمی‌تواند انعطافی نشان دهد. بحران کابینه بریتانیا از راهی غیرعادی حل شده بود. اولین‌شوکه بورگ اظهار عقیده کرد که «دولت چرچیل از "دردسری که خود به‌وجود آورده بود، به‌وسیله اقدام ناشیانه شوروی‌ها که کاملاً شبیه عهد استالین بود"، نجات یافت. من نمی‌فهمم چرا مالنکوف و مولوتف، گذاشتند ما به این سادگی دربرویم».

دانشمندان هنوز نتوانسته‌اند پاسخی به این سؤال بیابند. روشن نیست چرا مولوتف ارسال یادداشتی درباره کنفرانس امنیت را برای قدرتهای غربی، معطل نکرد. با همه اینها، او باید توقع داشته باشد که چرچیل در مدتی اندك، پیشنهادی را درباره زمان گفتگوهای دوجانبه پیشنهاد می کند.

ایدن، شخصاً این را در ۲۱ ژوییه در ژنو به او گفته بود. از طریق کانالهای اطلاعاتی و دیپلماتیك، مولوتف باید از بحثهای داغ در اردوگاههای غرب بر سر پیشنهاد چرچیل به انجام اجلاس سران باخبر بوده باشد.

به نظر می‌رسد که بی‌اعتمادی عمیق کرملین به چرچیل، اتحاد شوروی را واداشته باشد که در جدی بودن دیپلماسی اجلاس سران نخست‌وزیر بریتانیا تردید کند. اظهار عقیده رودیونف، دیپلمات شوروی همین مسأله را نشان می‌دهد. در گفتگو با فرانك رابرتس در نیمه اوت ۱۹۵۴، رودیونف می‌پذیرد که مسکو هم در این که «اجلاس سران» پیشنهادی چرچیل تحقق نیافت، مسئول است. «رودیونف اظهار داشت که رهبران روسیه اصلاً مطمئن نبودند نخست‌وزیر واقعاً در چنین اجلاسی چه می‌خواهد بکند و با این شك طبیعی، آنها نمی‌خواستند خود را در نتایج چیزی که نمی‌توانستند آن را درك کنند، شریك کنند.» در این زمینه، رابرتس گزارش داد که رودیونف از اقدام کشور خود شگفت‌زده بود. دیپلماتهای غربی

نتیجه گرفتند که کرملین اصولاً به اجلاسی با چرچیل علاقمند بود، اما موضوع دوباره در مسکو بررسی شد و شاید مالنکوف در این قضیه تأثیر داشته است.

بنابراین، تداوم نبرد برای رهبری در مسکو و برای جانشینی استالین، به این انجامید که مولوتف تمایلی نداشت بگذارد مالنکوف از این که در رسانه‌ها، در اجلاسی با چرچیل مورد توجه قرار بگیرد، استفاده کند. تداوم بی اعتمادی عمیق مسکو به چرچیل، در کنار تلاشهای مولوتف برای جلوگیری از هر رویدادی که می توانست مالنکوف را قادر سازد که نقشی در مسائل بین‌المللی ایفا کند و موضع محکمتری در نبرد رهبری در کرملین ایفا کند، عامل آن بود که مسکو نتواند به‌سوی دیدار با چرچیل حرکت کند.

لندن و واشنگتن، به هر ترتیب، بی‌اندازه از شکست برنامه‌های اجلاس سران چرچیل، آرامش یافتند. حتی نخست‌وزیر هم به نظر خیلی ناخرسند نبود. او چنین مخالفتی را با برنامه‌های مسافرت خود انتظار نداشت و حدس نمی‌زد که دولت او ممکن است بر سر این موضوع دچار دو دستگی شود.

همچنین از خلال مخالفت آمریکایی‌ها با برنامه‌های او و وخامت اوضاع جسمی‌اش نشانه‌هایی به دست می‌دهد که چرچیل حتی می توانسته است درك کند که ابتکارش به هیچ جایی نمی‌رسد؛ همه مشکلات با واشنگتن قابل اجتناب بود، در حالی که هیچ کس او را بابت این که خیلی تلاش نکرده است، ملامت نمی کرد.

در اوایل ژوییه، چرچیل، محرمانه به پزشك خود گفت که «اگر پیشنهاد به مسکو، شکست بخورد، با وجدانی آسوده و ضمیری پاك می توانم به نزد پروردگارم بشتابم». چند هفته بعد جان کولویل در دفتر خاطرات خود نوشت که چرچیل «احساس می کند دست کم آخرین تقلای خود را کرده است و تا وقتی سیاستهای دو سال آخر او بررسی می‌شود، او از کرده خود مطمئن است. لرد سالیسبوری دوباره می تواند بخندد».

بنابراین، در پایان ژوییه ۱۹۵۴، آخرین تلاش عمده چرچیل به انجام

گفتگوی دوجانبه با مالنکوف و متعاقب آن کنفرانس «سه قدرت بزرگ» به شکست انجامید. چرچیل کوشید این واقعیت را در چند ماه پس از آن نادیده بگیرد؛ او به گفتگو درباره اهمیت «مذاکرات سران» ادامه داد و در سوم اوت، در یادداشتی دیگر به کابینه، او حتی به ضرورت فوری اجلاس با مالنکوف اشاره کرد. به هر ترتیب تمایل او به رسیدن به رؤیای پس از جنگ، حالا کاملاً دور و دست نیافتنی بود.

فصل هفدهم

خداحافظی طولانی

آخرین ماههای چرچیل به عنوان نخست وزیر

به دنبال شکست مؤثر دیپلماسی اجلاس سران او در ژوییه و اوت ۱۹۵۴، مسأله کناره گیری نخست وزیر قوت گرفت. حتی رئیس جمهوری آیزنهاور، به نرمی به چرچیل تأکید کرد که وقت رفتن است. در نامه ای در اواخر ژوییه ۱۹۵۴، آیزنهاور به چرچیل یادآوری می کند که در خلال گفتگوهایشان در واشنگتن، او نیت خود را «برای گرداندن مسئولیت به دیگران» اعلام کرده بود. همان گونه که او پنداشت که چرچیل می خواهد یك تلاش نهایی در بالاترین سطح را انجام دهد که پس از همه، در نهایت عوامل سیاست اجلاس سران او را در خود داشته باشد، رئیس جمهوری به او پیشنهاد کرد که «یك سخنرانی تفکر برانگیز را درباره حق خودگردانی» ایراد کند. آیزنهاور نوشت: «نخست وزیر دنیا را روشن خواهد کرد»، اگر او توجه کند که استقلال مستعمرات باید ظرف ۲۵ سال تحقق یابد. اگر مردم

مستعمرات از نظر آموزشی و مادی مورد حمایت قرار می گرفتند، رئیس جمهوری به نظر می‌رسید اعتقاد داشت که «آنها بنابراین ارتباطات محکمتری با کشور مادر برقرار می کردند و در نهایت بخش ارجمندی از آن می‌بودند» و چنین تحولی، برای غرب در جنگ سرد، بی‌اندازه مفید بود.

به هر ترتیب، محور پیشنهادی به مذاق چرچیل خوش نیامد و او هنوز قاطعانه به ارزش امپراتوری بریتانیا اعتقاد داشت. او بنابراین، به آیزنهاور پاسخ داد که «اندکی درباره انتخاب جهانی برای هاتن تات[1] حتی اگر کاملاً حساب شده به دست آمده باشد، تردید کن». چرچیل اعلام کرد که نخست به «اتحاد مردم انگلیسی زبان» اعتقاد دارد. آیزنهاور نتیجه گرفت: «از این آتش کسی گرم نمی‌شود».

چرچیل از کنایه آیزنهاور که گفته بود اکنون وقت آن است که به بازنشستگی بیندیشی، دلخور بود. این که از کار و سیاست دور باشد، بدترین چیزی بود که می‌شد با آن روبرو شود. نخست وزیر بنابراین کوشید همه بهانه ها را برای آن که چرا نباید در سپتامبر ۱۹۵۴ بازنشسته شود، ارزیابی کند. بازنشستگی در سپتامبر ۱۹۵۴ چیزی بود که اندکی پیش از آن، تصور می‌شد. وقتی او گفت که مایل است به کار خود ادامه دهد تا بتواند در سی‌ام نوامبر به مناسبت هشتادمین سال تولدش در رده ملی و بین المللی، از تبریکات بهره مند شود، همکارانش دریافتند که به سختی می توان درباره این موضوع گفتگو کرد. او همچنین اظهار داشت که حتی یك انتخابات عمومی یا شکل دادن یك دولت ائتلافی با حزب کارگر یا لیبرالها را درنظر دارد. جان کولویل منشی خصوصی او، احساسات رهبر سالخورده را چنین شرح می‌دهد: «همچنان که زمان می گذشت، او هرچه کمتر پذیرش داشت که کار خود را رها کند و هر توجیهی را به کار می گرفت که ثابت کند چرا نباید کناره گیری کند.

---

[1]. زبان مردم نامیبیا و آفریقای جنوبی -م

تعجبی نداشت که چرچیل از تصویر نقاشی شده خود توسط گراهام ساترلند که مجلس عوام به هنگام تولد به او اهدا کرده بود، متنفر بود. او اعتقاد داشت که این نقاشی او را مثل يك آدم دائم‌الخمر تصویر کرده که برای شغل مهم خود نامناسب است؛ همسر او بعدها تابلو را نابود کرد.

در جریان نه ماه باقیمانده از دوره کاری او به عنوان نخست وزیر، او بارها کوشید دیپلماسی سران خود را احیا کند؛ اما همه تلاشهای او به هیچ کجا نرسیده بود. چهار عامل عمده، مانع تجدید سیاست اجلاس سران از سوی نخست وزیر می‌شد: دیدار يك هیأت نمایندگی حزب کارگر از مسکو؛ شکست EDC؛ سقوط مالنکوف از قدرت؛ و زوال سلامتی او و فشار همکارانش برای بررسی بازنشستگی.

پایان یک رؤیا

در آخرین ساعات دهم اوت ۱۹۵۴، يك هیأت از حزب کارگر بریتانیا، به رهبری کلمنت اتلی به مسکو رسید. اگر چه مقصد هیأت، پکن، جایی که آنها می‌خواستند سیاست مائو در قبال آسیای جنوب شرقی را بررسی کنند، بود، آنها تصمیم گرفتند يك اقامت دو روزه در پایتخت شوروی داشته باشند. اتلی و هیأت نمایندگی او، مانند سفیرها نیز در روزهای دهم و یازدهم اوت به شام با مالنکوف و دیگر سیاستمداران بلندپایه شوروی دعوت شدند. محورهای زیادی در سیاستهای بین‌المللی، مورد بحث قرار گرفت. به هر ترتیب، دیپلماسی سران چرچیل ابداً لحاظ نشد.

چرچیل عمیقاً از سفر اتلی خشمگین شد. آنچه که رهبر دولت در دوسال آخری که بر سر کار بود، به دست نیاورده بود، اتلی نخست‌وزیر پیشین، بی‌هیچ مشکلی انجام داده بود. چرچیل به پزشك خود گفت: «خیلی خوب می‌شد، اگر مالنکوف را می‌دیدم. حالا اتلی این کار را کرده است». او حالا تلاش می‌کرد

راههایی را برای ورود به گفتگو با مسکو بیابد. پس از همه اینها، اتلی صرفاً رهبر جناح مخالف بود؛ این اهمیت بیشتری داشت که رئیس دولت یکی از کشورهای پیشتاز غرب، همتای شوروییایی خود را ملاقات می کرد. افزون بر آن، دیدار هیأت حزب کارگر از مسکو به هیچ تلقی جدیدی از سیاست شوروی نینجامیده بود. بنابراین در هجدهم اوت، چرچیل یادداشت دیگری به کابینه ارسال کرد؛ این دومین یادداشت در دو هفته بود که ملاقاتی با مالنکوف را در بر می گرفت.

او مطمئن بود که چنین رویدادی، نزد افکار عمومی بریتانیا پسندیده تر است. غرب، رسماً پیشنهاد شوروی را برای یك کنفرانس چند جانبه امنیت اروپایی در دهم سپتامبر رد کرده بود و چرچیل خود را آزاد می دید که تلاشهای خود را برای آغاز یك گفتگوی سازنده با مالنکوف از سر گیرد.

به هر ترتیب، چرچیل باید یك بار دیگر دیپلماسی سران خود را به تعویق می انداخت. این بار، این شکست EDC بود که مانع ابتکار یك اجلاس بزرگ دیگر بود. هنگامی که مندس ـ فرانس در بیست و سوم ژوییه از چارتول دیدن کرد، او در جلب هرگونه حمایت از جانب نخست‌وزیر در مورد معاهده EDC شکست خورد؛ هرگونه معطلی در تصویب EDC به معنای به تعویق افتادن تلاشهای چرچیل برای انجام گفتگو با مالنکوف بود.

در سی‌ام اوت ۱۹۵۴، EDC کاملاً از سوی مجمع ملی فرانسه رد شد و اتحاد غرب را به آشفتگی کشید. تجدید سلاح و خودگردانی جمهوری فدرال و فرایند یکپارچگی اروپا باید مورد تجدیدنظر قرار می گرفت. آدنائر صدراعظم آلمان غربی آن را یك «روز سیاه» برای اروپا نامید و آیزنهاور و دالس به یك اندازه دچار ناراحتی شدند. در این شرایط بحرانی، احیای تفکر چرچیل «درباره اجلاس سران» غیرقابل تحقق بود و یك اجلاس سران انگلستان ـ شوروی، بی ثباتی بیشتری را در اتحاد غرب به وجود می آورد. این مطمئناً از موفقیت گفتگوهای مخاطره آمیز برای یافتن راه‌حل جایگزین که ایدن، دالس، آدنائر و دیگر

سیاستمداران غربی بر آن بودند تا با مندس ـ فرانس سازمان بدهند، جلوگیری می‌کرد.

اگرچه سی. دی. جکسون، نویسنده پیشین سخنرانیهای آیزنهاور، هنوز نگران تفکر چرچیل درباره اجلاس سران و آمادگی ظاهری برای راضی کردن روسها بود، این تلاشهای ایدن برای یافتن جایگزین EDC بود که ماههای بعد را به خود اختصاص داد. در جریان دو کنفرانسی که در سپتامبر و اکتبر ۱۹۵۴ در لندن و پاریس برگزار شد و در راه یك سفر سریع به پایتخت‌های کشورهای اروپایی، ایدن توانست شریکان خود را به پذیرش عضویت آلمان غربی در ناتو بر یك پایه غیر تبعیض آمیز متقاعد کند. این راه‌حلی بود که مسأله تجدید سلاح آلمان را که همواره مورد نظر بریتانیا بود، در بر می‌گرفت. پذیرفتن فرانسه، پس از گفتگوهای پذیرش مقدماتی بن در اتحادیه اروپای غربی (WEU) صورت گرفت. این همان سازمان پیمان بروکسل (BTO) در ۱۹۴۸ بود که حالا تغییر نام می‌یافت، یك اتحادیه نظامی مرکب از بریتانیا، فرانسه، کشورهای بنلوکس (بلژیك، هلند، لوگزامبورگ) که از زمان تأسیس ناتو در ۱۹۴۹ کاملاً از نظر شخصیت، نمادین به حساب می‌آمد. به عنوان نتیجه عضویت آلمان غربی در WEU، فرانسه و دیگر کشورهای عضو، می‌توانستند از یك حق وتو در مورد تجدید سلاح و اقدامات نظامی جمهوری فدرال برخوردار باشند.

در جریان کنفرانس لندن، ایدن همچنین اعلام کرد که بریتانیا از ارتش راین و پایگاه تاکتیکی هوایی در آلمان غربی بدون موافقت شریکان خود در WEU خارج نمی‌شود. اگرچه این، اغلب از اواخر سال ۱۹۵۳ تکرار شده بود، دیگر مسلماً آسان نبود که بر مخالفت چرچیل با این عبارت غلبه کند. راه حل WEU برای کنترل تجدید سلاح آلمان و تعهد بریتانیا برای حفظ نیروهایش در قاره اروپا در تصمیم فرانسه در عقب نشینی از مخالفت با عضویت آلمان غربی در ناتو تأثیر گذاشت.

کاملاً در نتیجه تلاشهای ایدن برای یافتن راه حل جایگزین برای EDC و اطمینان دادن به شریکان اروپایی اش برای پذیرش این نقشه، پیوستن جمهوری فدرال به غرب بدون این که فرانسه را خیلی نگران کند، انجام شد. اتحاد غربیها حفظ شده بود. افزون بر آن، بیشتر برای راحتی لندن، راه حل ناتو / WEU به معنای آن بود که همه عوامل فراملی کنار رفته است. درحالی که این، دالس و آدنائر را ناخرسند می کرد، بن و واشنگتن به هر ترتیب حمایت خود را از راه حل بریتانیا اعلام کردند.

در پاییز ۱۹۵۴، هیچ انتخاب دیگری برای آنها وجود نداشت. پس از همه اینها یك دوره پنج ساله از آغاز حیات جمهوری فدرال می گذشت و در نتیجه تلاشهای دائمی مسکو برای دور زدن انضمام آلمان غربی به جهان غرب، اکنون دیگر زمان نهایی برای پیوستن جمهوری فدرال به غرب بود.

دو یادداشت از سوی شوروی در ۲۳ اکتبر و ۱۳ نوامبر که پیشنهاد می کرد یك کنفرانس درباره امنیت اروپایی باید به طور اضطراری برگزار شود، سوءظن غرب را به این که ابتکارات شوروی کاملاً برای آن است که فرانسه را در مورد راه‌حل ناتو / WEU برای تجدید سلاح آلمان دچار نگرانی کند، تشدید کرد. غرب در پاسخ اواخر نوامبر اظهار داشت که یك کنفرانس چهارجانبه قدرتها تنها زمانی می تواند برگزار شود که معاهده های پاریس توسط همه کشورهای ذی نفع پذیرفته شود. اگرچه آنچه که موافقتنامه های پاریس خوانده می‌شد، در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۴ امضا شده بود، اما هنوز باید توسط کشورهای درگیر آن تصویب می‌شد. سیاستمداران غربی با پریشانی باید منتظر می‌ماندند که در پایان سال، فرانسه پذیرش نهایی خود را اعلام کند. در نخستین رأی گیری ناموفق در ۲۴ دسامبر مجمع عمومی فرانسه مخالفت خود را با ایجاد WEU اعلام کرد.

یك رأی گیری درباره توافقنامه های پاریس هم به هرترتیب، تا پس از کریسمس به تعویق افتاد. یك هشدار سخت بریتانیا پس از آن که نخستین

رأی گیری انجام شد، منتشر شد: لندن اعلام کرد که نیروهای بریتانیا تنها در شرایطی در سطح قاره مستقر می‌مانند که همه کشورهای شرکت کننده، توافقنامه‌های پاریس را قبول کرده باشند.

در نهایت، در ۳۰ دسامبر ۱۹۵۴، موافقتنامه ها از سوی پارلمان فرانسه با اکثریت ضعیف تصویب شد؛ مندس-فرانس، موضوع را با رأی اعتماد به کابینه اش گره زده بود. متعاقب آن، در اواخر ماه مارس، سنای فرانسه موافقتنامه ها را از تصویب گذراند و در پنجم ماه مه ۱۹۵۵، مبادله این اسناد توسط فرانسه و بریتانیا به معنای آن بود که معاهده های پاریس به عمل درآمده است. آلمان غربی در WEU و ناتو پذیرفته شد و به عنوان یك دولت مستقل شناخته شد. یکپارچگی جمهوری فدرال در غرب، سرانجام به دست آمد و تقویب همکاری غرب حفظ شد و پیش رفت.

در خلال ماهها تلاش زیاد دیپلماتیك برای یافتن جایگزینی برای EDC، چرچیل به پیگیری برنامه خود برای سازمان دادن یك اجلاس سران با مالنکوف و آیزنهاور ادامه داد؛ در آن دوران، او فکر می کرد ممکن است بتواند از بحران EDC برای متحد کردن غرب بهره گیرد و یك اجلاس چهار جانبه قدرتهای بزرگ را برگزار کند. برای اجرای این امر (و تعویق بازنشستگی)، او امیدوار بود رئیس جمهوری را متقاعد کند یك سفر رسمی به لندن انجام دهد، اما آیزنهاور تأکید داشت که نمی تواند در حال حاضر از لندن دیدن کند.

سخنرانی چرچیل در کنفرانس سالانه حزب محافظه کار در بلاك پول در اکتبر ۱۹۵۴، عموماً به عنوان یك نمایش ضعیف تلقی شد، اما اگرچه انتقادهای محدودی به سخنرانی او بود، چرچیل اعتقاد داشت که سخنرانی اش «موفقیتی عظیم» بوده است و کاملاً از بابت آن به وجد آمده بود. آدنائر، برای مثال، از بابت یادآوریهای مهربانانه درباره مردم آلمان و سیاستهایش در سخنرانی اش، از چرچیل، سپاسگزاری کرد. مخاطبان او، البته، انتظار داشتند او بحث بازنشستگی

خود را تکرار کند، اما چرچیل چیزی در این باره نگفت. در هجدهم اکتبر ۱۹۵۴، او حتی ترمیم کابینه را انجام داد که شامل ترفیع مك میلان به عنوان وزیر دفاع بود. نخست‌وزیر، بنابر این، یك نشانه دیگر بروز داد که نشان دهد کاملاً بر کابینه‌اش مسلط است و تصمیم دارد در حال حاضر در قدرت باقی بماند.

به هر ترتیب، چرچیل در یك سخنرانی در یك مدرسه دخترانه در حوزه انتخابیه‌اش وودفورد در ۲۳ نوامبر ۱۹۵۴، این دیدگاه را که می‌تواند به عنوان نخست‌وزیر به کار خود ادامه دهد، تضعیف کرد. در این سخنرانی، چرچیل اظهار داشت که در پایان جنگ دوم جهانی، از فیلد مارشال مونتگمری خواسته است که آمادگی لازم را پیدا کند که سلاحهایی را به دست آورد تا به سربازان محاصره شده آلمانی برسد «که آنها بتوانند به سادگی ارتش آلمان را به گونه‌ای تشکیل دهند که بتوان در صورت تداوم پیشروی شوروی، از آنها استفاده کرد.»

این سخنرانی، مخالفت عمومی را در پی داشت. ملغمه‌ای غریب از روزنامه‌ها، شامل تایمز، دیلی هرالد و دیلی ورکر، قویاً به چرچیل حمله کردند. دیلی میرور، به همراه وزیر دفاع کابینه کارگری، امانوئل شینول، چرچیل را سیاستمداری خواندند که با وجود پیشنهاد اخیر صلح به مسکو، واقعاً به تنش‌زدایی با شوروی علاقمند نبوده است: توصیف روزنامه از او در سال ۱۹۵۱ به عنوان «جنگ طلب» حالا نشانی از واقعیت می‌یافت. این در حالی بود که چرچیل در وودفورد تنها می‌خواست سیاست مورد نظر خود را تکرار کند و بر پیش بینی عاقلانه خود درباره روابط خوب با کرملین بر مبنای سیاست اقتدار، تأکید داشته باشد. او تصمیم داشت که در سخنرانی‌اش آشکار کند سیاست او به هیچ عنوان باج دادن نبوده، بلکه بر اساس دو محور عمده: اقتدار و گفتگو استوار بوده است.

به هر ترتیب، تأکید چرچیل به مونتگمری هرگز پیش از این در جایی علنی نشده بود و این رویداد در آخرین جلد خاطراتش درباره جنگ دوم جهانی هم اشاره نشده بود. نه نخست‌وزیر و نه همکاران غیرنظامی او نمی‌توانستند در مدارك

پرونده‌های زمان جنگ چیزی بیابند که خیلی فوری بتوان دریافت که تواناییهای روحی چرچیل بیش از این نمی‌تواند در حد استاندارد باشد. مسلماً، این آشکار می‌شد که در سه سال گذشته، ژنرال سر هنری پاونال مشاور تاریخی چرچیل که در آماده کردن کتاب خاطرات او نقش داشت، کوشیده است، این تلگرام را در آن جای دهد، اما نتوانسته است ردی از آن به دست آورد و نتیجه گرفته بود که «نخست وزیر در آخرین لحظه تصمیم گرفته است آن را نفرستند».

چرچیل، سرانجام باید در پارلمان می‌پذیرفت که اشتباه کرده است و هرگز چنین دستوری نداده است، اگر چه اظهار داشت که آنچه در وودفورد گفته، بازتاب تفکرات او در آن زمان بوده است.

ابتدا نخست وزیر خیلی نگران اشتباه خود نبود؛ او گرفتار دریافت پیامهای تبریك و هدایای هشتادمین سالروز تولدش بود که روانه داونینگ استریت می‌شد. به هر ترتیب، بعد از خواندن مقالاتی که در روزنامه رسمی شوروی، پراودا، در ۲۸ نوامبر سخنرانی او را در وودفورد مورد حمله قرار داده بود، چرچیل عمیقاً نگران تأثیر اشتباه خود بر دیپلماسی سران خود شد. یادآوریهای او، علاقه مالنکوف را به ملاقات با او تقویت نمی‌کرد و به نیروهای ضد تنش زدایی در کرملین قدرت می‌داد. چرچیل به پزشك خود گفت: «اگر لغزش من روس ها را آشفته کرده، باید زودتر از آنچه تصمیم داشتم کنار بکشم». در بیانات خود در پارلمان در یکم دسامبر، او اظهار داشت که هم در سال ۱۹۵۴ و هم پس از مرگ استالین، او عمیقاً خواستار رسیدن به تفاهمی با روس ها بوده است که می‌شد از راه دیدار شخصی به دست آید. برقراری «تماس نزدیکتر با روس ها، تنها توجیه او برای ماندن در قدرت» به عنوان نخست وزیر بریتانیا بوده است. در واقع، چرچیل کمتر خوش بین بود و بعد از آن، در هنگام بازنشستگی اطمینان داشت که سخنرانی وودفورد، احترامی را که او (به اشتباه) فکر می‌کرد در مسکو از آن برخوردار است، برهم زده است؛ او نتیجه گرفت که «فایده کار با روس ها را دست کم گرفته است».

در اواخر دهه ۱۹۹۰، به هر ترتیب، یك گزارش ۲۹ صفحه ای به تاریخ ۲۲ مه ۱۹۴۵ (عملیات باور نکردنی) روشن کرد که یك جنگ «کلی» و اگر چه نه عمده علیه شوروی برای یکم ژوییه ۱۹۴۵ بررسی شده بود. این جنگ با یك حمله آمریکایی ـ انگلیسی با پانصد هزار نیروی آمریکایی و بریتانیایی (۴۷ لشگر) قرار بود بین درسدن و بالتیك عملی شود. تجدید سلاح بالغ بر ده لشگر آلمانی (یکصد هزار سرباز) و به کارگیری ده لشگر لهستانی هم مورد نظر قرار گرفته بود. انتظار می‌رفت که در مقابله، استالین، به ترکیه، یونان و نروژ حمله کند و خرابکاریهایی در میادین نفتی ایران و عراق و در فرانسه، بلژیك و هلند انجام دهد. برنامه عملیاتی، که چرچیل در آن زمان، آن را «کاملاً یك اقدام احتیاطی و فرضی» توصیف کرده بود، سرانجام از سوی چرچیل و رؤسای ستاد ارتش در ۱۹۴۵ رد شده بود و جای خود را به یك برنامه بیشتر دفاعی برای مقابله با تهاجم شوروی به اروپای غربی داد.

این طرح که تنها دو هفته پس از پایان جنگ دوم جهانی به چرچیل ارائه شد، نشان می‌دهد که او در سخنرانی وودفورد کاملاً اشتباه نکرده بود.

در سال ۱۹۵۴، چرچیل به نظر می‌رسد بررسیهای خود را در مورد سناریوهای فرضی در پایان جنگ دوم جهانی و سناریوهای پایان جنگ جهانی اول را با اقدامات عملی زمان خود قاطی کرده بود. بیانات او در سخنرانی پارلمانی یکم دسامبر ۱۹۵۴ که «لب مطلب سخنرانی وودفورد مخالف تفکرات من در سال ۱۹۴۵ نبود»، اساساً درست است. این واقعیت که چرچیل درباره واقعیت‌های تاریخی و سناریوهایی اینقدر مهم در پایان جنگ مطمئن نبود و این که نمی توانست آنها را نه سال بعد به خوبی به یاد آورد، به خوبی در توان روحی او بازتاب دارد. چنان که او صراحتاً در پارلمان می‌پذیرد، هنگامی که سخنرانی وودفورد را آماده می کرد، فراموش کرده بود از وزارت خارجه بخواهد که واقعیات اظهار شده در سخنرانی را آن گونه که رسم بود، چك کند. روشن است که در زمان جشن هشتادمین سالگرد

تولدش در اواخر نوامبر ۱۹۵۴، سلامتی و توان روحی چرچیل کاملاً زوال یافته بود و این روند همچنان ادامه داشت.

با این همه، چرچیل نمی‌خواست این را دریابد. به جای آن، در هفتم دسامبر او به آیزنهاور اطلاع داد که هنوز امیدوار است در سازمان دادن یك اجلاس سران، موفق شود: «این امید وجود دارد که چنین اجلاسی را بتوانم بیشتر از آنچه می‌خواستم یا برنامه داشتم کنترل کنم». اما حتی چرچیل دریافت که این خیلی غیرمسئولانه است که تصویب نهایی معاهده پاریس از سوی مجمع ملی در پاریس و سنای فرانسه را با سازمان دادن کنفرانسی با اتحاد شوروی در همان زمان، به خطر بیندازد. بنابراین، در پاسخ به یك پرسش پارلمانی، او توضیح داد که قبل از آن که یك اجلاس بتواند برگزار شود، معاهده‌ها باید کاملاً از سوی مجامع پارلمانی فرانسه تصویب شده باشد.

در اواخر نوامبر و بار دیگر در نیمه ژانویه ۱۹۵۵، هنگامی که مندس-فرانس از یك ابتکار برای تنش زدایی سخن گفت و پیشنهاد یك اجلاس سران را با مسکو مطرح کرد که البته ابتداء به ساکن، در سطح وزیران خارجه مطرح بود، چرچیل قاطعانه این حرکت را رد کرد. نه تنها او اعتقاد داشت که پاریس می‌کوشد از تجدید سلاح و پیوستن آلمان به غرب به فوریت جلوگیری کند، او خود آماده نبود هرگونه رقابتی را در زمینه «سیاست اجلاس سران» خود، بپذیرد.

پس از آن که معاهده پاریس؛ مورد قبول قرار گرفت، چرچیل تصمیم گرفت یك بار دیگر «سیاست اجلاس سران» خود را پی بگیرد. در آغاز سال ۱۹۵۵، نخست‌وزیر عمیقاً از ناحیه نظریات مالنکوف سرخورده شده بود. در یك مصاحبه مطبوعاتی در یکم ژانویه، رئیس دولت شوروی نتوانست تأیید کند «از یك گفتگوی دیپلماتیك به کنفرانس چهار قدرت بینجامد»، استقبال می‌کند. به جای آن، او گفت که تلاشهایی که برای تجدید سلاح آلمان با کمك معاهده پاریس انجام می‌شود، با تأکید بر یك کنفرانس سطح بالا سازگار نیست. این یادآوری منفی، باعث شگفتی

بود. تنها در هشتم نوامبر بود که مالنکوف یك گفتگوی سازنده با سفیران بریتانیا و آمریکا در کرملین داشت که طی آن درباره اهمیت «همزیستی مسالمت آمیز بین اتحاد شوروی و جهان غرب» سخن گفته بود. در نیمه ژانویه ۱۹۵۵، شوروی یك یادداشت دیگر به پایتخت های غربی فرستاد و اعلام کرد که تصویب معاهده پاریس گفتگوهای چهار قدرت را درباره یکپارچگی آلمان غیرضروری می کند و به طور کلی در روابط شرق و غرب پی آمدهایی ناگوار خواهد داشت.

چیزی که در نادیده گرفتن سیاست اجلاس سران چرچیل سرنوشت ساز بود، خبر تکان دهنده بازنشستگی مالنکوف از ریاست هیأت وزیران اتحاد شوروی در هشتم فوریه ۱۹۵۵ بود (که به معنای کناره گیری او از نخست‌وزیری هم بود). کولویل روز قبل از آن که مسکو تصمیم بگیرد تولید فرآورده های سنگین صنعتی را به قیمت فرآورده های مصرفی، افزایش دهد که به نظر یك سیاست معکوس می آمد، به چرچیل اطلاع داد. چرچیل، ابتدا به این فکر کرد که «کنار گذاشتن این سیاست پس از مرگ استالین، نشانه امیدوار کننده ای بوده است».

چرچیل کاملاً در مقابل سقوط مالنکوف، ناآماده بود. رئیس رسمی جدید دولت، مارشال نیکولای بولگانین بود، که پیش از این وزیر دفاع بود، اما نشانه های آشکاری وجود داشت که قویترین فرد در کرملین، نیکیتا خروشچف است.

سفارت بریتانیا در مسکو گزارش کرد که کنار رفتن مالنکوف از قدرت، به آرامی صورت گرفته است، گرچه در غرب این شك تقویت شد که نبرد قدرت در کرملین در جریان است.

مالنکوف آن گونه که در دوره استالین رسم بود، دستگیر نشده بود، اما به‌سادگی به پست غیرمهم معاون رئیس شورای وزیران (معاون نخست وزیر) و وزیر انرژی، تنزل مقام پیدا کرده بود. یك سال بعد، او از بریتانیا با همین سمت دیدار کرد و با اولین شوکه‌بورگ مقام وزارت خارجه دیدار کرد و او این فرصت را یافت که در سفارت شوروی «با مالنکوف دست بدهد». در روز اعلام برکناری مالنکوف،

مولوتف یك حمله شخصی بی‌رحمانه به چرچیل انجام داد و گفت که یك جنگ اتمی اجتناب ناپذیر سرمایه داری را ویران می کند. چرچیل از جملات مولوتف بیشتر ناراحت شد، چرا که در را به روی «کنفرانس سران سه قدرت» می‌بست.

با وجود جنگ قدرت در کرملین، که غرب از آن با خبر بود، کمتر آگاه سیاسی در غرب بود که سقوط سریع مالنکوف را بتواند پیش‌بینی کند. دلایل کنار رفتن مالنکوف و این که کدامیك از عوامل داخلی، اقتصادی یا سیاسی بین المللی در این امر سرنوشت‌ساز بوده است، روشن نبود. به هر ترتیب، مباحثی مطرح بود از جمله این که تلاشهای او برای اولویت دادن به کالاهای مصرفی به جای صنایع سنگین شکست خورده و مشکلات بخش کشاورزی هم حل نشده باقی مانده بود و این عوامل ممکن بود در کنار رفتن او تأثیر گذاشته باشد. سیاست خارجی مالنکوف هم احتمالاً یك نقش اساسی را ایفا می کرد: بسیاری در رهبری شوروی، سیاستهای خارجی او را خیلی ملایم ارزیابی می کردند. وزارت امور خارجه بریتانیا به هر ترتیب از این مطمئن نبود؛ این روشن بود که برای بخشی از افکار عمومی، «بحث درباره سازش ناپذیری غرب بر سر آلمان و اتریش، به فراموشی مرد خوب انجامیده بود». بیشتر مقامهای وزارت خارجه با این موافق بودند که تلاش اقتصاددانان «در بی اعتبار کردن هاله قداستی که دور سر مالنکوف رشد می کرد»، تأثیر داشته است. در نبرد آشکار رهبری در کرملین، نه تنها مالنکوف، بلکه مولوتف هم عرصه را به خروشچف واگذار کردند. خروشچف تا سال ۱۹۶۴ که تحت فشار قرار گرفت کناره گیری کند، برسیاستهای شوروی حاکمیت داشت.

به یکباره مالنکوف از قدرت ساقط شد و این سؤال مطرح شد که آیا غرب می توانسته است از پرستیژ خود در نبرد قدرت در کرملین به وسیله حمایت از دیپلماسی سران چرچیل و سازمان دادن یك کنفرانس سه قدرت، برای تقویت او، استفاده کند؟ درحالی که مالنکوف خود بیش از مولوتف یا خروشچف در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ به این کنفرانس علاقمندی نشان می‌داد، هیچ سند آشکاری وجود

ندارد که چنین اجلاس سران، موضع او را تقویت می کرده است.

حتی چرچیل انتظار نتایج کلانی را در جریان دورهای ابتدایی گفتگو نداشت. با چنین بازنگری، چارلز بوهلن اعتقاد داشت که پس از مرگ استالین، او نباید به آیزنهاور توصیه می کرده است که «دعوت چرچیل را برای یك اجلاس سران. . . با مالنکوف رد کند»، چرا که نمی توان این را نادیده گرفت که مالنکوف فرد آسانتری برای گفتگو نسبت به خروشچف می توانست باشد. یکباره خروشچف که موقعیت خود را در کرملین تحکیم بخشید، برخلاف آنچه که عموماً در جهان غرب انتظار می‌رفت که «یك‌سیاست خصومت آمیزتر خارجی را در پیش می گیرد»، او آماده گفتگو درباره اتریش و امضای معاهده اتریش و برگزاری اجلاسی با سه قدرت غربی در ژنو شد».

شیوه های کناره گیری

سه روز پس از سقوط مالنکوف، آنتونی ناتینگ به شوکه بورگ اطلاع داد که نخست وزیر برنامه دارد که در آینده نزدیك کناره گیری کند. چند روز بعد، چرچیل به پزشك خود گفت که تا آغاز ماه آوریل، مدتی کوتاه قبل از تعطیل پارلمان به مناسبت عید پاك بر سر کار می‌ماند. تا آغاز ژانویه، نخست وزیر به طور جدی در فکر انتخاب زمانی برای بازنشستگی بود تا به جانشین خود این شانس را بدهد که قبل از انتخابات، بر سر کار آید. روشن است که چرچیل نه قدرت آن را داشت و نه از حمایت همقطارانش برخوردار بود تا بتواند در یك انتخابات عمومی دیگر، به رقابت بپردازد. برخی از نزدیکترین معتمدان او، حتی انتظار داشتند که با تجربه شکست دیپلماسی اجلاس سران، او باید زودتر بازنشستگی خود را در دوم فوریه اعلام کند.

اگر چه چرچیل کماکان اعتقاد داشت ضروری است گفتگوهایی در بالاترین سطح انجام شود تا به خلع سلاح جهانی و جلوگیری از فاجعه هسته ای

بینجامد، برکناری مالنکوف در تصمیم او برای آن که دیگر در پست نخست وزیری نماند، سرنوشت‌ساز بود. مدتی کوتاه پس از سقوط مالنکوف و با وجود تفکراتی دیگر، چرچیل تصمیم به کناره گیری در اوایل آوریل ۱۹۵۵ گرفت. ناظران در آن زمان ارتباط موضوع را درنیافتند. چارلز موران فکر می کرد که تا سقوط مالنکوف از قدرت، «نخست وزیر اعتقاد داشت که او و فقط او به تنهایی قادر است روسها را به نگاهی تازه بکشاند. او آنها را وا می‌داشت که علائق خود را از منظر تفاهم با غرب می‌توانند به دست آورند. هنگامی که مالنکوف رفت، محور برنامه‌های وینستون از دست رفت.»

در اوایل سال ۱۹۵۵، چرچیل هنوز مردد بود، او نگران مسائل هسته ای بود، بررسیهای مجمع ناتو که در برنامه MC - 48 در نیمه دسامبر ۱۹۵۴، لحاظ شده بود و فرمانده عالی آمریکایی ناتو را قادر می‌ساخت از سلاحهای هسته ای تاکتیکی استفاده کند، اگر مسکو اروپای غربی را مورد تهاجم قرار دهد، او را متوحش می‌ساخت. چرچیل اعتقاد داشت که تنها قدرتهای هسته ای و بنابراین دولتهای آمریکا و بریتانیا باید بتوانند درباره استفاده از سلاحهای هسته ای تصمیم بگیرند. او همچنین این دیدگاه ایالات متحده را که ناتو باید نسبت به اولین استفاده از «سلاحهای اتمی» تهدید کند، رد می کرد؛ نخست وزیر مطمئن بود که چنین سلاحهای وحشتناکی تنها باید در شرایط یك حمله جامع شوروی به کار گرفته شود. درحالی که چرچیل علاقمند بود که بمب بریتانیایی ساخته شود و توانایی هسته ای غرب افزایش پیدا کند، او هنوز اعتقاد داشت که غرب باید با رهبران شوروی از موضع قدرت گفتگو کند، پیش از آن که مسابقه تسلیحات هسته ای پیشتر رود.

درحالی که به دقت از برملا شدن رازهای ناتو، خودداری می کرد، چرچیل این محورها را در جلسه یکم مارس ۱۹۵۵ پارلمان، هنگام ارائه برنامه جدید دفاعی دولت مطرح کرد و از فرصت بهره گرفت تا خطراتی که صلح جهانی را تهدید

می کند، مرور کند. با وجود همه محاسبات، سخنرانی چرچیل، صادقانه و تأثیر گذار بود. با توجه به سقوط مالنکوف، تعلیق باز نشستگی و دور بودن دیپلماسی سران با مسکو، چرچیل فکر می کرد می تواند خیلی صریح باشد. مسلماً، مثل آخرین سخنرانی عمده خود درباره مسائل جهانی که دو هفته بعد ایراد شد، چرچیل به نظر می رسید از تکرار آگاهی خود درباره نیرنگ کمونیستی و تهدید شوروی و تلاشهای ناموفق خود برای گفتگو با مسکو در دوره پس از جنگ، ناخرسند بود.

نخست وزیر از «تداوم تجاوز و پیشروی کمونیسم در آسیا و اروپا» سخن گفت و اعلام کرد «واقعیت ها، چیزهایی پاك نشدنی هستند». چرچیل ابراز عقیده کرد (همان گونه که در سخنرانی ماه مارس ۱۹۴۹ در مؤسسه تکنولوژی ماسوچوست عنوان کرده بود) که «به واسطه تفوق هسته ای آمریکا «قاره اروپا» نقش اقماری ایفا می کند و پرده آهنین ممکن است به اقیانوس اطلس و کانال برسد.»

او از خطرات «نداشتن توافق»، نزدیك شدن «گسترش» و احتمال «انهدام دوجانبه» سخن گفت. در یك زمان سه یا چهار ساله پس از «فرآیند جاری انتقالی»، هم ایالات متحده و هم شوروی، توانایی آن را می یافتند که با سلاحهایی که تولید می کنند، حتی اگر طرف مقابل از ادوات قویتری هم برخوردار باشد، ضربات مهلکی را وارد آورند یا در مورد یکدیگر شبه کشتار به پا کنند. اگر چه «یك توافق بین المللی جهانگیر درباره خلع سلاح» بهترین راه متوقف کردن این فرآیند است، یك نفر نمی تواند منتظر این امر بماند و ایجاد یك «بازدارندگی هسته ای» برای غرب و تقویت نیروهای غرب قاره بهترین راهی می تواند باشد که فراروی ماست. «به جز نیروهای ناتو که بتوانند جبهه ای تشکیل دهند، هیچ چیز نمی تواند جلو پیشروی تدریجی و تجاوزات کمونیست ها را در زمانی که دوره صلح خوانده می شود، بگیرد. بانفوذ موفق، کمونیست ها می توانند به نحوی مؤثر، امنیت اروپا را نادیده بگیرند. مگر آن که ما آماده باشیم یك جنگ تمام عیار هسته ای را تا وقتی برخی

حوادث منطقی در کشوری دور رخ می‌دهد مهار کنیم، ما باید نیروهای متعارفی در اختیار داشته باشیم که آماده برخورد با چنین شرایطی از زمان بروز آنها باشند.»

در این سخنرانی، او مکرر دو هدف عمده خود را در دوره حیات طولانی سیاسی اش ابراز کرد: حفظ نفوذ جهانی بریتانیا و تداوم «روابط ویژه» با ایالات متحده. به هر ترتیب، او همچنین نتیجه گرفت که با وجود زمینه همکاری ممکن و نزدیکتر انگلستان ـ آمریکا، او اعتقاد داشته است که بریتانیا باید بمب هیدروژنی خود را توسعه بدهد. تنها چنین اقدامی، «نفوذ ما را در جهان آزاد تقویت می کند.» او ادامه داد: «شخصاً، نمی توانم این را دریابم که ما باید نفوذ بیشتری، روی... سیاستها یا اقدامات عاقلانه یا ناعاقلانه (آمریکایی ها) داشته باشیم، در حالی که ما عمیقاً وابسته به حفاظت آنها هستیم.» او بنابراین تأکید می کند «ما هم، باید قدرت بازدارندگی را برای خودمان داشته باشیم. ما نباید هرگز بگذاریم... حس روبه‌رشد اتحاد و برادری میان بریتانیای کبیر و ایالات متحده و به تبع آن، جهان انگلیسی زبان آسیب ببیند یا نابود شود. حفظ آن، برانگیختن آن و تقویت آن، یکی از نخستین وظایف هر کسی است که می خواهد جهان را در صلح ببیند و به حیات کشورش می اندیشد.»

هنگامی که در تبعات بحث، نماینده حزب کارگر، نای بیوان چرچیل و دولت او را متهم کرد که کنفرانس برمودا را در ژوئن ۱۹۵۳، تحت فشار آمریکایی‌ها لغو کرده اند، چرچیل به نحوی مؤثر دخالت کرد و یادآور شد که «این کاملاً غلط است.»

بریتانیا به ترحم واشنگتن نیازی ندارد و چیزی از سوی ایالات متحده به آن دیکته نشده است. او بر آن شد که بگوید در حالی که «این واقعاً درست است» که او دوستدار آن بوده است که به فاصله کوتاهی پس از روی کار آمدن مالنکوف، یك کنفرانس در بالاترین سطح برگزار شود، «به واسطه یك سکته ناگهانی، از این کار بازمانده است و این امر، کاملاً دلیل جسمانی داشته است.» برای نخستین بار، این

موضوع در مجلس عوام مطرح می‌شد که چرچیل در اواخر ژوئن ۱۹۵۳ دچار چند سکته شده است: «این تنها دلیل است که چرا من ماجرا را پی نگرفتم.»

اگرچه، در اوایل فوریه ۱۹۵۵، چرچیل تصمیم گرفت در ماه آوریل بازنشسته شود، موقعیت‌های زیادی پیش آمد که او از تصمیم خود برگردد. یک بحران مالی در فوریه، دلیلی برای تعویق خروج او از قدرت بود، اما چرچیل نمی‌توانست علیه همکاران خود در کابینه، ظاهر شود. زوال سلامتی و شکست‌های پی‌درپی دیپلماسی سران در ماههای قبل، اراده او را تضعیف کرده بود. کولویل از او نقل قول می‌کند: «علاقه‌ام را از دست داده‌ام، از همه‌اش، خسته شده‌ام.» با این همه وقت‌هایی هم بود که او می‌جنگید. به گفته شوکه بورگ «تلاشهایی در آخرین زمان ممکن از سوی پیرمرد برای نجات از این تقدیر صورت می‌گرفت. او تعدادی از تلگرامها را از ویلیام هیتر درباره ملاقات با روسها غلط تعبیر کرده بود و فکر می‌کرد آنها به اجلاس سران مربوط می‌شود.»

آخرین امید چرچیل به دستیابی به یک کنفرانس سران و قادر بودن به ماندن در کار، به واسطه پیامی از راجر ماکینس سفیر بریتانیا در واشنگتن در دهم مارس ۱۹۵۵، اندکی بیشتر پایید. به گفته سفیر، دالس اظهار داشته بود که آیزنهاور در حال بررسی آن است که در هشتم ماه مه در سالگرد پیروزی متفقین بر هیتلر دیداری از پاریس داشته باشد تا مطمئن شود فرانسه مسلماً معاهده پاریس را می‌پذیرد و هیچ عذری را در آخرین لحظه مطرح نمی‌کند. اگرچه لرد وولتون فرض گرفته بود که آیزنهاور، دعوتی را برای یک کنفرانس سران با اتحاد شوروی در جریان دیدار از پاریس مطرح می‌کند، دالس تنها اظهار داشته بود که رئیس جمهوری برنامه دارد «نشستی را با شوروی مورد تأکید قرار دهد.» آیزنهاور صرفاً خواستار آن بود که در پاریس، درباره یک کنفرانس در حد وزیران خارجه چهار قدرت، تأکید کند؛ او هرگز دعوت از رهبری شوروی به پایتخت فرانسه را بررسی نکرده بود.

ایدن و کارشناسان وزارت خارجه بریتانیا، به طور اضطراری درباره خطرات

دیدار رئیس جمهوری از پاریس هشدار دادند که این امر ممکن است دشمنی دولت آلمان را برانگیزد و کوششی برای باج دادن به فرانسه تلقی شود. دیدار آیزنهاور بنابراین پی آمدهای خطرناکی درباره قبول معاهده پاریس از سوی فرانسه داشت. فراتر از آن، این وحشت در لندن وجود داشت که اگر آیزنهاور از پاریس دیدن کند، ممکن نیست بتوان چرچیل را از سفر به پایتخت فرانسه بازداشت. پس از همه اینها، نخست‌وزیر به وولتون گفت که «درباره این فکر، فوق‌العاده اشتیاق دارد.» کمتر از سه هفته قبل از کناره گیری احتمالی خود، چرچیل اظهار داشت که یك بار دیگر باید کناره گیری را به تعویق اندازد. این بررسیها به یك مشاجره خشن بین ایدن و چرچیل در جریان نشست کابینه در چهاردهم مارس ۱۹۵۵، انجامید.

از سر ناگزیری، وزیر خارجه و تنی چند از همکاران او در کابینه تصمیم گرفتند سفیر آمریکا در لندن را وارد قضیه کنند تا بتوان موضوع را به آیزنهاور و دالس توضیح داد که چرا رئیس جمهوری نباید به هیچ وجه برنامه‌های خود را دنبال کند. به هر ترتیب، در پانزدهم مارس، پیش از آن که پاسخ نامه سفیر به دالس برسد، چرچیل قانع شده بود که تصمیم خود را برای بازنشستگی در اوایل آوریل عملی کند. کابینه قرار بود به او توضیح دهد که آیزنهاور به عنوان رئیس یك کشور نمی‌تواند در هیچ گفتگوی جدی در کنفرانس چهار قدرت شرکت کند و در حال حاضر به سفر به لندن نمی‌اندیشد. به گفته لرد وولتون، نخست‌وزیر فکر می کرد آیزنهاور «کاملاً در اشتباه است، اما اگر بر آن است که چنین کند، در این صورت، او (نخست‌وزیر) می‌تواند با خیالی راحت کار را به دیگران بسپارد و در چنین شرایطی، او هیچ تمایلی به مداخله بیشتر ندارد.» وولتون همچنین متوجه شد که چرچیل «به نظرم می‌رسد خیلی آسوده است؛ واقعیت آن است که او هیچ جنگی ندارد، اما تمایل طبیعی او به ماندن در این مرحله... این خیلی ترحم‌انگیز است، اما دشوار بتوان دریافت که او چه موقعی می‌رود.»

مسلماً چرچیل به نحوی فزاینده به این فکر می کرد آیا هنوز قدرت آن را

دارد که شخصاً گفتگوها را سازمان دهد. وقتی در پایان ماه مارس نخست‌وزیر جدید شوروی، بولگانین احتمال گفتگوهای چهارجانبه را تکرار کرد، چرچیل، برانگیخته شد، در حالی که ایدن کاملاً ناراحت بود. به توصیه جان کولویل، وزیر خارجه برای قانع کردن چرچیل به این که به قول خود برای بازنشستگی در اوایل آوریل ۱۹۵۵ وفادار بماند، به نحوی مسالمت‌آمیز رفتار کرد.

در چهاردهم ماه مارس ۱۹۵۵، پس از یك جلسه پرتنش کابینه در بامداد همان روز، چرچیل، آنچه را که آخرین سخنرانی او درباره سیاست خارجی بود، در مجلس عوام، ایراد کرد (بازنشستگی پیش از موعد او هنوز اعلام نشده بود). نخست‌وزیر با جزئیات کامل درباره تلاشهای خود از زمان مرگ استالین برای سازمان دادن یك کنفرانس دو-سه-یا چهار جانبه سخن گفت. به طور خاص، او از آخرین ابتکار خود در تابستان ۱۹۵۴ و تلاشهایش برای برگزاری کنفرانس انگلستان-شوروی با ملاقات با مولوتف در بازگشت از واشنگتن سخن گفت. این اجلاس قرار بود «ساده» و «غیررسمی»، «بدون هیچ برنامه و هدف تعیین شده باشد، اما زندگی در کنار هم با رشد اعتماد، رفاه و آسایش را در نظر داشت.» پس از همه اینها در طول جنگ، چرچیل خیلی از مولوتف اطلاعات به دست آورده بود و «بعضی وقتها، حتی او صمیمی و انسانی رفتار می کرد.»

نخست‌وزیر این را ضروری می‌دانست، اعلام کرد که در جریان دیدار از واشنگتن، هیچ توافقی درباره اجلاس سطح بالا به دست نیامد، اما «از سوی دیگر، هیچ دری محکم بسته نشده است و راه این اندیشه بسته نیست.» با توجه به پیشنهاد شوروی برای یك کنفرانس بین‌المللی جامع امنیت اروپایی، جانشین این برنامه برای زمان کنونی یك نشست کوچك غیررسمی می‌شد. چرچیل این موضوع را در سر داشت که «این می تواند مقدمه اجلاس چهار قدرت در بالاترین سطح باشد».

در مقایسه با پیشنهادهای ریشه‌ای تر در سخنرانی ماه مه ۱۹۵۳ و تلاشهای بعدی او برای متقاعد کردن متحدان خود به ملاقات با مالنکوف، سخنرانی

خداحافظی چرچیل، منطقی تر به نظر می‌رسید. آیزنهاور، دالس، آدنائر و وزارت خارجه بریتانیا، با این سخنرانی مشکلی نداشتند. برای مثال، در جریان سالهای ۵۴ـ۱۹۵۳ چرچیل فرانسه را به عنوان یك قدرت بزرگ درنظر نیاورد و کوشید یك اجلاس سطح بالای «سه‌جانبه» را بدون حضور آنها برگزار کند، درحالی که حالا خیلی متفاوت صحبت می کرد. او حتی اعلام کرد که یك اجلاس سطح بالای چهار قدرت، همواره هدف نهایی او بوده است؛ هر چیز دیگری تنها با فرانسه در تضاد قرار می گرفت.

چرچیل همچنین همان‌گونه که در سخنرانی ۲۳ فوریه ۱۹۵۴ در پارلمان اعلام کرده بود، اظهار داشت که فکر نمی کند تقسیم آلمان باید بر اساس ایجاد یك کشور مستقل به نتیجه برسد. به جای آن، او گفت که این اهمیت دارد که «ملت مقتدر آلمان باید به جهان آزاد بپیوندد.»

او ادامه داد: «همانقدر صمیمانه که خواهان آن هستم که ترتیبات صلح آمیز یك همزیستی با روسیه به دست آید چنین چیزی را دیوانگی می‌دانم که ملت آلمان را به آغوش کرملین بیفکنیم». در حالی که او اعتقاد داشت ارزش افزوده شدن ۱۲ لشگر آلمان غربی به ناتو، بیشتر وجه نمادین دارد، تا یك جریان عملی. این موضوع، زمینه کسب «صلح از موضع قدرت» را فراهم می کرد. چرچیل اعلام کرد که «ضعف هیچ جاذبه‌ای نزد مسکو ایجاد نمی کند» و «بدون وحدت غرب، هیچ قدرتی حاصل نمی‌آید». او اظهار داشت که از لحظه‌ای که «مزاحمت کمونیست‌های روسیه آشکار شده است»، او بر «اتحاد جهان آزاد علیه آن» تأکید داشته است.

اگر چه از هنگام مرگ استالین، چرچیل کاملاً اطمینان داشت که یك کنفرانس سران با مالنکوف، مشروط بر آن که واشنگتن و وزارت امور خارجه از آن حمایت کنند، می تواند جنگ سرد را به پایان برساند، او به مجلس عوام گفت که این موضوعی اضطراری نیست. «نگاه جدید»ی که او از سال ۱۹۵۳ آن را مطرح کرده

بود، حالا جای خود را به «نگاه جدید» دیگری داده بود. در حالی که برخی «تردید ندارند که جلو این تغییر گرفته می‌شد، اگر چنین اجلاسی برگزار می‌شد، «چرچیل خیلی تردید داشت که چنین ادعایی، اصلاً اساسی داشته است». او توضیح داد که «نگاه جدید» اتحاد شوروی، هیچ امیدواری مبالغه‌آمیزی را به پیشرفت برنمی‌انگیزد. اما به هر ترتیب این آسان بود که فرض کنیم، کما این که در برخی مقاطع صورت گرفت، که همه چیز به خوبی پیش می‌رفت، اگر آقای مالنکوف با چنین تشویقی از سوی ایالات متحده و ما روبرو می‌شد. این تنها یك گمان است.»

افزون بر آن، در تضاد آشکار با تلاشهای او در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴، چرچیل اظهار داشت که نفس برگزاری چنین کنفرانس سران، مهم بود. او اکنون از این بحث می‌کرد که زمان و شرایط چنین اجلاس سطح بالایی از اهمیتی زیاد برخوردار است. او اعلام کرد «این غلط و احمقانه است که با طرز کار خود متحدان جهان غرب را دچار شکاف کنیم.»

چرچیل، به این وسیله کوشید تا به انتقادات دائمی حزب کارگر از دیپلماسی ناموفق اجلاس سران پاسخ گوید. شاید او می‌خواست روشن کند که چرا می‌تواند در آرامش بازنشسته شود، بی آن که در زمینه اجلاس محبوب سران سه قدرت، برای پایان جنگ سرد توفیق بیابد.

نخست‌وزیر در حال کناره گیری، استفاده از مباحث دیپلماتهای وزارت خارجه در مخالفت با دیپلماسی اجلاس سران را مورد بحث قرار داد.

تسلیم شدن چرچیل، نمی‌شد بیش از این آشکار شود، اما زوال سلامت، مخالفت با دیپلماسی او در واشنگتن و لندن، در کنار بی‌علاقگی مسکو برای او انتخاب دیگری باقی نگذاشت. او اعلام کرد: «من باید اینجا، به هر ترتیب خیلی جدی به مجلس بگویم که این اشتباه است که فکر کنیم چنین اجلاسی در هر سطحی به خودی خود پایان همه چیز است. این تنها پایان همان مقطع است. به هیچ وجه قطعی نیست که پایان کار مورد قبول همه باشد. برگزاری کنفرانس در یك

موقعیت بحرانی، یا در شرایط نامطلوب، تنها امیدواریهای بیهوده‌ای را برمی‌انگیزد و احتمالاً کارها را در جایی بدتر از قبل رها می کند.»

پیش از نتیجه گیری، چرچیل همچنین هدفهای واقعی سیاسی خود را تکرار کرد و برای جانشین خود، آنها را به جای گذارد. او توضیح داد که با علاقه زیاد «افزایش دوستی و تفاهم با متحدمان ایالات متحده را دنبال می کردم.» او همچنین روشن کرد که سیاست او برای اجلاس سران، یك سیاست جدی بوده است و تنها برای تعویق بازنشستگی یا راهی برای پیدا کردن موضوعی خوب برای آخرین سال بودن در قدرت نبوده است. مسلماً از زمانی که چرچیل برای نخستین بار در سال ۱۹۰۸ وزیر کابینه شد، اعتقاد او به دیپلماسی شخصی و گفتگوهای غیررسمی در بالاترین سطح شاخصه عمده سیاست خارجی او بود. در آخرین سخنرانی عمده سیاسی‌اش به عنوان نخست‌وزیر، چرچیل تردیدی نداشت که این موضوع را برجسته کند که:

> *«سخت کوشیده‌ام این فرایند را به کنفرانسی در بالاترین سطح برسانم که از آن نتایج عملی حاصل آید. اگر چه تظاهر نمی کنم که با تغییرات اخیر در حاکمیت شوروی، فکر نمی کنم، این تلاشها ما را از پیشرفت های آتی باز دارد.*
>
> *هنوز هم اعتقاد دارم که به شمار احساسات انسانی، تماسهای شخصی آدمهای درست در جای درست و در زمان درست، نقشی قوی و ارزشمند ایفا می کند، چرا که صلح در قلبهای ما زندگی می کند.»*

او در پنجم آوریل ۱۹۵۵، از نخست‌وزیری کنار رفت.

سیاست اجلاس سران، پس از چرچیل

در عرض یك ماه پس از بازنشستگی چرچیل و تنها دو هفته پیش از انتخابات عمومی در بریتانیا، قدرتهای غربی یادداشتی را به اتحاد شوروی فرستادند که دربرگیرنده دعوتی به اجلاس سران در ژنو بود. برخی فشارهای هوشمندانه از

سوی آنتونی ایدن، نخست‌وزیر جدید بر دولت آمریکا، در این فرآیند مؤثر بود. در واقع، در اواخر ماه مارس، هنگامی که هنوز جرچیل در قدرت بود، ایدن موضوع کنفرانس چهار قدرت را با همکارانش در میان گذاشته بود. در پنجم ماه مه، روز قبل از انحلال پارلمان، ایدن نامه‌ای به آیزنهاور نوشت و در آن ابراز عقیده کرد که «زمان برای گفتگوی "سطح بالا" بین سران دولتها به وجود آمده است و می تواند نقش عمده‌ای در کاهش تنش‌های جهانی ایفا کند.» اگر چه او به رئیس جمهوری اطلاع داد که پیشنهاد اجلاس سران او «ممکن است موجب شگفتی او شود»، ایدن ابراز امیدواری کرد که آیزنهار «این موضوع را به طور جدی بررسی کند» و با «موضوع دعوت» موافقت کند.

ایدن و هارولد مك‌میلان، وزیر خارجه جدید، امیدوار بودند که انتخاب کنندگان بریتانیایی، از اعلام کنفرانس سران و تلاش نخست‌وزیر جدید برای تداوم سیاست چرچیل برای بهبود روابط با اتحاد شوروی استقبال کنند و دولت ایدن با اکثریت فزاینده‌ای در انتخابات ۲۶ مه روبرو شود.

این محاسبات کاملاً درست از کار درآمد. رأی‌دهندگان بریتانیایی، از تلاش طولانی ایدن به عنوان وزیر امور خارجه در جریان جنگ و دست‌آوردهای دیپلماتیك او از سال ۱۹۵۱ قدردانی کردند. به طور خاص، ایدن هنوز قادر بود بر «جاذبه خود» هنگامی که از اعتبار بیشتری برای گفتگو درباره راه‌حل هم جنگ هندوچین و هم تجدید سلاح آلمان / مسأله EDC برخوردار بود، تکیه کند. ایدن احتمالاً هیچگاه مثل بهار و تابستان ۱۹۵۵ نزد افکار عمومی بریتانیا محترم نبود، مسلماً «سومین دوره» کاری او به عنوان وزیر امور خارجه، «بارزترین فراز حیات سیاسی ایدن به حساب می آمد».

ایدن همچنین سعادتمند بود. توافق ناگهانی شوروی با معاهده دولت اتریش در جریان گفتگوهایی با یك هیأت اعزامی به مسکو به رهبری صدراعظم جولیوس‌راب در آوریل ۱۹۵۵، پس از سالها عدم توافق با غرب درباره آینده این

کشور، تمایل مسکو را به اتخاذ سیاست سازنده‌تر اروپایی آشکار می کرد. در پانزدهم ماه مه، تنها یازده روز پیش از انتخابات عمومی بریتانیا، چهار قدرت متفق و اتریش معاهده دولت اتریش را امضا کردند که به اشغال این کشور پایان می‌داد و مرزهای مستقل اتریش را در چارچوب مرزهای ۱۹۳۸ به رسمیت می‌شناخت. در جریان رقابت انتخاباتی، ایدن می توانست بر تلاشهای ممتد خود برای متقاعد کردن مسکو به پذیرش راه حل درازمدت برای مسأله اتریش تأکید کند. بنابراین او در قبال یك مورد تنش بین‌المللی، آرامشی مهم ایجاد کرده بود.

موافقتنامه دولت اتریش به بیرون رفتن همه نیروهای اشغالگر از اتریش در عرض پنج ماه انجامید، این نخستین بار بود که اتحاد شوروی، نیروهایش را از کشوری که در جریان جنگ دوم جهانی اشغال شده بود، بیرون می‌برد. معاهده صلح اتریش، هرگونه یکپارچگی بین اتریش و آلمان را منع می کرد و این شرطی بود که ملتهای هم شوروی و هم بریتانیا بر آن اصرار داشتند. مهمتر از آن، در نتیجه موافقتنامه دولت، پارلمان اتریش تشویق شد که در ۲۶ اکتبر یك قانون مشورتی را از تصویب بگذراند که بیطرفی کامل کشور را بر مبنای مدل سوئیس دربر می گرفت. این موضوع تضمین می کرد که علائق سیاسی اتریش، کاملاً به سوی جهان غرب باقی می‌ماند؛ بیطرفی کشور کاملاً موضوعی نظامی بود تا این که بیطرفی سیاسی کامل باشد.

آن گونه که سفارت آمریکا در وین، پیش از این دریافته بود، اتریش می‌خواست در کنار غرب، بیطرف بماند و به این وسیله این هدف تأمین شده بود. بنابراین معاهده دولت اتریش، کاملاً به عنوان یك پیروزی دیپلماتیك برای غرب به‌حساب می آمد و در نتیجه در کنار آن برای آنتونی ایدن، یکی از مردان مجرب سیاست دنیای غرب، که یك گام بزرگ را به سوی تنش‌زدایی در کنفرانس سران ژنو برداشته بود نیز موفقیتی بزرگ به حساب می آمد.

در ۲۶ مه ۱۹۵۵، ایدن انتخابات عمومی بریتانیا را به سود خویش فتح کرد.

او با اکثریت ۵۹ کرسی به پیروزی رسید که ۴۲ کرسی بیشتر از آن چیزی بود که چرچیل در اکتبر ۱۹۵۱ کسب کرده بود.

مسلماً انتخابات به ایجاد یك دولت محافظه کار با پشتوانه افزایش اکثریت پارلمانی که در ۹۰ سال گذشته بی‌سابقه بود، انجامید. نه تنها ابتکار اجلاس سران، بلکه بهبود استانداردهای زندگی و پیشنهادهای حزب کارگر برای یك برنامه ملی، تعداد زیادی از رأی‌دهندگان را به سوی حزب محافظه کار کشاند. ایدن همچنین از برخوردهای ایدئولوژیك داخلی حزب کارگر سود برد؛ بین چپ گراهای هوادار «بوان» و جریان اصلی حزب به نمایندگی اتلی و هیو گیتسکل که در پاییز ۱۹۵۵ رهبر حزب کارگر شد، شکاف افتاده بود.

با فروتنی اندك، چرچیل اعتقاد داشت که به هر ترتیب غلبه حزب محافظه کار، بسیار اندك به ایدن بستگی داشته است، بلکه ناشی از این واقعیت است که رأی‌دهندگان از دولت زمان صلح و رهبری او در جریان سه و نیم سال گذشته رضایت دارند. چرچیل بنابر این نتیجه گرفت که «نمی‌توانسته با وضعی شایسته‌تر از این کنار برود.» او حتی پذیرفت که سعادتمند بوده است که کار را رها کرده است. «من می‌توانستم ادامه دهم، اما این تنها یك تلاش بود». به هر ترتیب، این، روزهای خوب او بود. در اوقات دیگر، چرچیل نمی‌توانست نسبت به مسائل سیاسی که می‌کوشید در دوره بازنشستگی آنها را ادامه دهد، خونسرد بماند. در حالی که او اظهار می‌داشت که واقعاً علاقه‌ای به رقابت انتخاباتی نداشته است، این آزاردهنده بود که ایدن و حزب محافظه کار اعتقاد داشتند که به عنوان یك وزنه انتخاباتی به او نیازی ندارند و می‌توانند کار خود را انجام دهند و شاید حتی بهتر هم بتوانند کار را پیش ببرند، بی آن که از مردمی بودن و تجربه او بخواهند استفاده کنند. چرچیل، همچنین کاملاً تلاشهای توانفرسای جانشین خود را برای سازمان دادن یك اجلاس سران «سه قدرت» بلافاصله بعد از این که نخست وزیر شد، رد می‌کرد. چرچیل به خوبی به یاد می‌آورد که مك‌میلان و ایدن به سختی نسبت به پیامدهای

این اجلاس تردید داشتند و مخالف صریح «اجلاس سران مورد نظر او» در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ بودند. هنگامی که او از طرحهای جانشین خود برای انتقال برنامه‌های اجلاس سران به داونینگ استریت با خبر شد، چرچیل با طعنه درباره بازنشستگی خود اظهار نظر کرد: «وقتی یك نفر به بالاترین پست‌ها می‌رسد، چقدر به نظرش یك اجلاس سطح بالا جذاب می آید!»

اگر چه چرچیل کوشید تا در یك فضای بیطرفی در اطراف اشتیاق ایدن به اجلاس سران فکر کند، اما وقتی بیشتر درباره کنفرانس ژنو فکر می کرد، بیشتر جریحه‌دار می‌شد که می‌دید آمادگی ناگهانی برای دعوت از رهبران شوروی به یك اجلاس سران بین‌المللی تنها چند هفته پس از آن که او خود را کنار کشیده، به وجود آمده است. امت هیوز، یك دیدار کننده از خانه چرچیل در چارتول، ده روز پیش از آغاز کنفرانس ژنو، گزارش کرد:

«پیرمرد، وقتی به فکر کنفرانس قریب‌الوقوع فرو می‌رفت، نمی‌توانست هیجان خود را سرکوب کند. او مشتاقانه امیدوار بود که اجلاس در خلال آخرین ماههای نخست‌وزیری او، به صلح بینجامد. و حالا چشم‌های گرد آبی او، وقتی به عقب و به زمان نامناسب بازنشستگی‌اش درست سه ماه زودتر از موعد می‌اندیشد، پر از اشك می‌شود. او توضیح داد «نمی‌خواستم کارم را ترك کنم، اما فکر می‌کنم مردم دریافتند که این کار را برای همه انجام دادم، باور نداری؟»

بلافاصله پس از گزارش هیوز درباره این ملاقات، آیزنهاور از بابت چرچیل بسیار متأثر شد و برای چرچیل نامه‌ای فرستاد و در آن، نقش ارزشمند و مهم نخست‌وزیر پیشین را در بهبود روابط شرق ـ غرب ستود. رئیس جمهوری، اهمیت سیاست چرچیل را برای ایجاد زمینه‌ای در جهت کنفرانس سران شرق و غرب تأیید کرد و ریاکارانه اظهار داشت که با توجه به دشمنی شوروی با ناتو، ترتیب دادن کنفرانس در زمانی زودتر ممکن نبود[*]. او از این که چرچیل کار را رها کرده و بنابراین نمی‌تواند در اجلاس شرکت کند، ابراز تأسف کرده بود. مك‌میلان با بیانی

شبیه به این، برای چرچیل نوشت: «این مایه تأسف است که نمی توانی شخصاً در اجلاس "سطح بالا" شرکت کنی، اما در واقع تو پیشگام آن بوده‌ای». آیزنهاور در خاطرات خود یادآور می شود: «آنچه ناامید کننده بود، این که چرچیل نمی توانست دولت امپراتوری را در این مقطع حیاتی نمایندگی کند.» به هر ترتیب نه رئیس جمهوری و نه مك میلان، دعوت از چرچیل را برای شرکت افتخاری به عنوان مهمان در کنفرانس ژنو، بررسی نکردند. با وجود عبارات واهی آنها، در ژوییه ۱۹۵۵ آنها بسیار خرسند بودند که چرچیل غیرقابل پیش‌بینی، بازنشسته شده است.

به هر ترتیب، هم ایدن و هم مك‌میلان، آنقدر با نزاکت بودند که چرچیل را از پیشرفت مذاکرات در ژنو در فرصتهای مختلف و با تلگرامهای دیپلماتیك باخبر کنند.

تا اندازه‌ای، دیدگاههای ایدن درباره کنفرانس سران مورد نظر با خروشچف و بولگانین بی‌شباهت به آنچه چرچیل در طول دوران دولت زمان صلح تعقیب می کرد، نبود. برای مثال، در نامه‌ای به آیزنهاور در اواخر ماه مه، ایدن ابراز عقیده کرد که می خواهد با روسها دیداری داشته باشد تا «آنها را بسنجد»؛ او توضیح داد که «در تجربه من این تماسهای غیررسمی است که اغلب با روسها بیشتر مفید واقع می‌شود». اگرچه روسها هنوز «عمیقاً مشکوك بودند و مثل لاك‌پشت حرکت می کردند»، به اعتقاد ایدن، مثل چرچیل که قبل از او چنین فکر می کرد، «روسها حالا به نظر بیشتر آماده بحث جدی هستند تا در زمان جنگ».

با وجود این واقعیت که این تفکرات، جمع‌آوری همان تفکرات چرچیل درباره «دیپلماسی سران» با جانشینان استالین است، در این زمینه ایدن و مك‌میلان وزیر خارجه جدید، اجلاسی را در ذهن می‌پروراندند که با آنچه در ذهن چرچیل بود، تفاوت داشت.

دولت ایدن، کوشید یك رویداد را طراحی کند که کمتر امکان داشته باشد در

پایان شکست بخورد. به جای یك اجلاس گسترده و با برنامه آزاد و غیررسمی با حضور تنها تعدادی مشاور، آن گونه که چرچیل در سر می‌پروراند، این به نظر خیلی ایمن‌تر می آمد که از سران چهار دولت خواسته شود تا بسنجند درباره محورهای محدود و روشنی مثل خلع سلاح و یك بار دیگر مسأله آلمان، چه باید کرد. سه قدرت غربی درباره این که ابتدا موضع واحدی را برای اجلاس، از طریق نشست وزیران خارجه غربی و گروههای کاری مختلف در پاریس تعقیب کنند، توافق داشتند. دالس حتی یك گفتگوی دوجانبه و «محرمانه» بدون حضور فرانسه، میان انگلستان - آمریکا را پیشنهاد کرد. از سوی دیگر، او از به‌وجود آمدن خلأ و از این که روسها با استراتژی غربیها در قبال ژنو، آشنا شوند، بیم داشت. درحالی که کنفرانس سران ژنو باید به مطالعات اولیه در قبال راه‌حلهایی برای مشکلات عمده در روابط شرق-غرب می‌رسید، وزیران خارجه باید گفتگوها را در ژنو با بررسی همان مشکلات با جزئیات گسترده‌تر، چند ماه بعد دنبال می کردند. برای سران دولتها، این پیشرفتی بود که قادر بودند مانع از توقف و تقسیم محورهای بحث‌انگیز شرق-غرب بشوند. این موضوع در نظر گرفته شده بود که به‌طور خاص، مسأله امنیت اروپایی از طرف وزیران خارجه در پاییز مورد بحث قرار گیرد. مك‌میلان، یك فرآیند مداوم کنفرانسها و بحثها را با روسها در نظر داشت و امیدوار بود که در تعدادی از نشست‌های ساختاری، وزیران خارجه در نهایت می توانستند به توافق دوجانبه قابل قبول در زمینه مناطق جنگ سرد دست یابند.

این گونه کنفرانس، به رئیس جمهوری آیزنهاور که هنوز مخالف آن بود که بر سر موضع گیریهای سیاسی، و مذاکره بر سر جزئیات کلنجار رفته شود، پیشنهاد شد. اگرچه ابتدا رئیس جمهوری کاملاً نسبت به پیشنهاد ایدن بی‌علاقه بود و سؤالاتی را در مورد برنامه و ضرورت چنین اجلاسی مطرح می کرد، او دریافت که در نتیجه پیشرفتهای انتخاباتی، ایدن امیدوار است که به دلیل اهمیت موضوع دعوت از اتحاد شوروی به یك کنفرانس، معطل نشود. هنوز سفیر بریتانیا در واشنگتن

فکر می کرد رئیس جمهوری درباره دیدگاه ایدن، «تردیدی جدی» دارد؛ همکار او در پاریس، مؤدبانه گزارش کرد که دالس هم «خود خیلی به این پروژه علاقمند نیست». به هر ترتیب، دست کم دو جنبه حیاتی وجود داشت که کار را برای آیزنهاور و همکاران بریتانیایی و فرانسوی او آسانتر می کرد که چنین کنفرانسی را برگزار کنند. نه تنها مسأله اتریش حل شده بود، بلکه با پیوستن آلمان غربی به ناتو و WEU (اتحادیه اروپای غربی) در اوائل ماه مه ۱۹۵۵ و تبدیل شدن به یك کشور کاملاً مستقل، این راه هموار شده بود. تلاشهای مجدانه مسکو در پنج سال گذشته برای جلوگیری از تجدید سلاح آلمان، یکپارچگی ناتو را ناکام گذاشته بود و رهبری آمریکایی ناتو را بی ثبات می کرد و بنابراین جهان غرب شکست خورده بود.

از منظر غرب، خطر برگزاری اجلاسی با رهبران شوروی، به لحاظ سیاسی، کمتر شده بود. افزون بر آن، حالا که شورویایی ها موافقت کرده بودند که معاهده دولت اتریش را امضا کنند، تداوم ردکردن موضوع شرکت در یك اجلاس سران، نزد افکار عمومی غرب، وجهه ای نداشت. این نتیجه این واقعیت بود که در ماه مه، پس از تقریباً نه سال سکون، «مسکو حرکتی قابل توجه انجام داده بود»، اگر چه نمی شد آن را «حرکتی خارق العاده» به حساب آورد، و یك برنامه گسترده کنترل سلاح به کمیته فرعی خلع سلاح سازمان ملل در لندن ارائه کرده بود. کرملین آشکارا جدی بودن خود را در فرآیند گسترش روابط شرق- غرب، هنگامی که کاهش تسلیحات متداول و بازرسی تجهیزات و سلاحهای هسته ای را پیشنهاد کرد، نشان داد. مدت کوتاهی پس از آن، خروشچف و بولگانین، یك گام آشکار برای آشتی با یوگسلاوی تیتو، با دیدار از بلگراد بین ۲۶ مه و دوم ژوئن برداشتند و در هفتم ژوئن ۱۹۵۵، صدراعظم آلمان غربی، دعوتی برای دیدار از مسکو دریافت کرد تا روابط بازرگانی و دیپلماتیك با اتحاد شوروی برقرار شود. اتحاد شوروی امیدوار بود که «تماس شخصی» با آدنائر و تعدادی از نمایندگان او برپایه «علائق

صلح و امنیت اروپایی حاصل شود». در غرب، یادداشتی از سوی مسکو به عنوان «یك رویداد دیپلماتیك در نظم اولیه» تلقی می شد. «توان و شادابی و چهره مسالمت جویانه رژیم جدید شوروی» سیاستمداران غربی را مطمئن کرد که مسکو کاملاً به یك اجلاس بنیادین سران علاقمند است.

مسلماً، تا بهار سال ۱۹۵۵، مسکو دریافته بود که تعقیب موضوع یکپارچگی آلمان، بیش از این یك استراتژی سیاسی کارآمد نیست. به جای آن، مسکو به نظر می رسید به نحوی فزاینده، به سوی پذیرش نقش مسالمت جویانه در قبال یك آلمان تقسیم شده و تقسیم بندی اروپا متمایل شده است.

خروشچف تصمیم گرفت نظریه «تئوری در حکومت» را در پیش گیرد و بنابراین بر سیاست حفظ تقسیم ثابت آلمان و اروپا تأکید کرد. در اواخر مارس ۱۹۵۴، کرملین جمهوری دمکراتیك آلمان را به عنوان یك کشور مستقل اعلام کرده بود و در بیستم سپتامبر ۱۹۵۵، یك معاهده رسمی استقلال بین آلمان شرقی- شوروی امضا شده بود که به جمهوری دمکراتیك آلمان، اختیار سیاست خارجی اش را می داد. ایجاد پیمان ورشو در ۱۴ مه ۱۹۵۵ که عضویت دولت آلمان شرقی را در اوایل سال ۱۹۵۶ در برمی گرفت، در این راستا صورت گرفت. پس از رسیدن آلمان غربی به ناتو، مسکو واقعیات قدرت سیاسی در اروپا را پذیرفت و به نحو مؤثری امیدهای خود را به اتحاد دوباره آلمان بر مبنای سوسیالیستی از دست داد؛ بنابراین اتحاد جماهیر شوروی، بیش از این آمادگی نداشت که حیات شریك آلمان شرقی خود را قربانی کند. تا سال ۱۹۵۵، اروپا کاملاً به شرق و غرب تقسیم شده بود. افزون بر آن، خروشچف همچنین دریافته بود که خطر واقعی یك فاجعه اتمی دور نیست اگر تنش جنگ سرد فروکش نکند؛ آشتی کامل با غرب، یك نیاز بود.

بنابراین تا بهار ۱۹۵۵، رئیس جمهوری آیزنهاور، و بسیاری از مشاوران او (اگر چه نه جان فوستر دالس) به این دیدگاه گرایش داشتند که یك اجلاس سران

رسمی شرق-غرب با یك برنامه توافق شده، کمتر منفی است. درحالی که هنوز دالس بر خطر برانگیختن امیدواریها اصرار داشت، آیزنهاور اعتقاد داشت که خطر اجلاس با شوروی «آنقدرها هم بزرگ نیست». مردم آمریکا و رسانه ها کم کم درمی یافتند که «کنفرانس یك آغاز است و نه یك پایان». به گفته رئیس جمهوری «بلوغ بیشتری» حاصل شده بود که باعث می شد مردم نشانه ها را دریابند، اما همچنین محدودیت های چنین کنفرانسی در چنین سطحی را هم بفهمند. افزون بر آن، پس از نتیجه گیری موفق در زمینه معاهده دولت اتریش و پایان جنگ در کره و هند و چین، آیزنهاور همچنین این را درمی یافت که بیشتر شرایط برای ملاقات با رهبران شوروی که او در سخنرانی «شانس صلح» در ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ مطرح کرده بود، کاملاً محقق شده است. او در یك کنفرانس مطبوعاتی گفت که آماده است به هر کجا برود «به تیمباکتو، به قطب جنوب، تا برای مسأله صلح، کاری بکند.» او با این وجود دعوت ایدن را به سفر به لندن پیش از سفر به ژنو، رد کرد.

روشن بود که خروج چرچیل، در واشنگتن با آرامش پذیرفته شده بود و به آمادگی آیزنهاور برای بررسی شرکت در یك اجلاس سران با مسکو انجامیده بود. آیزنهاور مطمئن بود که ایدن واقع‌بین، متین و بیشتر قابل پیش‌بینی، یك اجلاس سران را با پیش کشیدن همه مسائل و برنامه‌ها برای پایان جنگ سرد، به بی‌ثباتی نمی کشاند. این موضوع و این واقعیت که دولت آمریکا کاملاً آماده بود به ایدن در تلاشهایش برای انتخاب شدن به عنوان نخست‌وزیر کمك کند، به تصمیم آیزنهاور برای اعلام آمادگی‌اش به شرکت در یك کنفرانس چهارجانبه سران در ژنو انجامید.

او از یاد برده بود که پیش از این اعلام کرده بود که رؤسای جمهوری آمریکا این را دشوار می‌یابند تا کشورشان را برای دوره‌ای طولانی ترك کنند تا در یك گفتگوی بین‌المللی شرکت کنند. آیزنهاور حتی بنا داشت صدراعظم آلمان غربی را نسبت به ضرورت اجلاس ژنو، متقاعد کند. رئیس جمهوری تصمیم داشت هشدارهایی را که جان فوستر دالس بدبین مطرح می کرد که مراقب باشد وقتی با

خروشچف عکس مشترك می گیرد موقع لبخند زدن، دهانش خیلی گشاد نشود و با شوروییها اجلاس خصوصی برگزار نکند، نادیده بگیرد. دالس از آن بیم داشت که مردم آمریکا ممکن است برداشت غلطی پیدا کنند؛ ممکن بود درجه بالای بدگمانی دوجانبه که هنوز در روابط شرق-غرب شاخص بود، تغییر قیافه بدهد. شاید اطمینانی که آیزنهاور ابتدا به ساکن در موضع ایدن به عنوان نخست‌وزیر پیدا کرد، تقریباً توضیح دهد که پاسخ خشمگینانه و بی‌رحمانه به ماجرای ایدن در زمینه کانال سوئز در اواخر سال ۱۹۵۶، هنگامی که ایالات متحده به کلی توسط شریکان بریتانیایی، فرانسوی و اسراییلی نادیده گرفته شد، از ناحیه چه بود.

بین ۱۸ تا ۲۳ ژوییه ۱۹۵۵، آیزنهاور، ایدن، فائوره نخست‌وزیر جدید فرانسه و بولگانین و خروشچف در نخستین کنفرانس سران از زمان کنفرانس پوتسدام در سال ۱۹۴۵ در سطح رؤسای دولتها شرکت کردند. با وجود پیشنهاد «آسمان‌های باز» آیزنهاور در چهارمین روز اجلاس-پیشنهادی برای توافق بازرسی هوایی دوجانبه و مبادله اطلاعات نظامی بین شرق و غرب- کنفرانس ژنو تلاشی جدی برای پایان دادن به جنگ سرد، آن گونه که نیت دیپلماسی سران چرچیل بود، نبود. جای شگفتی نبود که در تابستان ۱۹۵۵، این به نظر غیرممکن می‌رسید که هر کدام از مشکلات جنگ سرد حل شود و هیچ نتیجه عملی ثبت نشد. نتیجه عمده کنفرانس ژنو بر چشم‌انداز تفاهم استوار بود و بنابراین تقسیم جهان به شرق و غرب، باید به طور دوجانبه پذیرفته می‌شد. مك میلان، قویاً اعتقاد داشت که مدرنیزاسیون شوروی جدید که در ژنو آشکار بود، ناشی از بمب هیدروژنی آمریکایی است؛ بنابراین بهبود در روابط شرق-غرب «کاملاً بر مبنای ترس بود، نه عشق» و مك‌میلان آن را «نخستین امتیاز سلاحهای هسته‌ای» می‌نامید. اگر چه در نخستین نگاه، این درست به نظر می‌رسد که کنفرانس ژنو را «تمرینی برای تسامح» بنامیم، چیزی قابل توجه‌تر به دست آمد. آن گونه که ریچارد روور روزنامه‌نگار آمریکایی، اندکی پس از اجلاس نوشت: «تصمیم برای پذیرش تفاهم بسیار مهم

است و در شرایط مشخص، به اندازه تجدید ترتیبات اوضاع، مفید است». بنابراین «توافقهای منفی و دیپلماسی» اجلاس ژنو، به همراه یکدیگر با تلاش همه شرکت کنندگان برای خوش آیند بودن و شناخت یکدیگر به واسطه گفتگوهای بنیادین، به توسعه «روحیه ژنو» انجامید.

از بعضی جهات، آیزنهاور که بر کنفرانس ژنو حاکم شده بود و کانون توجه را از ایدن، فائوره و خروشچف گرفته بود، هنگامی که گفت مردم آمریکا اندکی قبل از این رویداد، کنفرانس را به مفهوم تغییر روحیه در روابط بین دولتهای جهان که در خلال ده سال گذشته وجود داشت، تلقی کرده اند، درست می گفت.

به هر ترتیب، دست کم با یك بازنگری، خروشچف، جریان را طوری دیگر می دید. در یك بخش عصبی در خاطرات خود، او هم اجلاس ژنو و هم اجلاس سران مورد نظر چرچیل را مورد حمله قرار می‌دهد که پس از مرگ استالین، در حالی که مسکو هنوز واقعاً برای چنین رویدادی آماده نبود، بر آن اصرار داشتند و اظهار می دارد «اگرچه چرچیل پیش از این بازنشسته شده است، اما افکار غیرواقع بینانه او، کاملاً بر اجلاس سایه انداخته و نفوذ او برروند اجلاس از آیزنهاور هم بیشتر بود. با وجود طغیان بزرگنمایی شده صادقانه و دیرهنگام خروشچف، که تا نیمه دهه ۱۹۶۰ هنگامی که او قدرت را از دست داد تنها در مغز او ضبط شده بود، اجلاس سران ژنو آشکار کرد که ممکن است بتوان بحث گسترش جنگ سرد را در آن گنجاند. در زمینه کنفرانس سران، هر دو طرف پذیرفتند که اختلاف نظرهایی داشته باشند؛ سیاستی که به زودی جای خود را به «همزیستی مسالمت آمیز» داد.

در حالی که پیشرفت کنفرانس ژنو، واقعی بود و در واقع، نخستین توافق جدی از سال ۱۹۴۵ به این سو به حساب می آمد، «روح» ژنو، سرانجام در چند سال پس از آن از بین رفت. در جریان اجلاس بعدی وزیران خارجه در اکتبر / نوامبر ۱۹۵۵، این کاملاً مشکل بود که هرگونه روحیه ساختاری تعهدی تشخیص داده

شود. هم مك‌میلان و هم مولوتف یك بار دیگر هیجان به خرج دادند، آنها کاملاً به خاطر پیشنهادهای قانع کننده درباره عدم تعهد و ایجاد مناطق غیر نظامی در اروپای میانه خشنود بودند. در واقع مك میلان کوشید پیشنهاد عدم تعهد ایدن را (که برنامه ایدن خوانده می‌شد) برای ایجاد یك منطقه بیطرف در میانه آلمان توسعه دهد که برمبنای آن تنش شرق-غرب در طول مرز آلمان- آلمان کاهش یابد و این پیشنهادی بود که نخست‌وزیر در کنفرانس سران ژنو مطرح کرده بود. این عقاید، بلافاصله به عنوان مباحثی غیرواقع بینانه از سوی دولت آلمان رد شد (دولت آلمان به صورت غیررسمی در کنفرانس ژنو شرکت کرده بود) اگرچه در سال ۱۹۵۳، آدنائر و مشاورانش، پیشنهادهای عدم تعهد خود را مطرح کرده بودند. در زمینه عدم تعهد، واشنگتن حمایت اندکی را مطرح کرد.

«روحیه ژنو» تا زمان بحران ۱۹۵۶ سوئز و مجارستان و اتمام حجت خروشچف در نوامبر ۱۹۵۸ که به بحران برلین و سرآخر ساختن دیوار برلین در اوت ۱۹۶۱ انجامید، منجر به آرامش در جنگ سرد شد. در جریان بحران طولانی‌مدت برلین، نخست وزیر، هارولد مك‌میلان که در ژانویه ۱۹۵۷ جانشین ایدن شد، به خاطر تلاش برای ترتیب دادن یك کنفرانس بین المللی سران با خروشچف برای حفظ صلح، آیزنهاور را به خشم آورد. برخلاف معلم خود، چرچیل، مك میلان برای مسافرت به مسکو در فوریه ۱۹۵۹، با وجود اعتراضات قوی آمریکایی ها، برای دستیابی به اوضاع تردید نکرد. از آنجا که دیپلماسی سران مك میلان، به او کمك کرد تا انتخابات اوایل اکتبر ۱۹۵۹ بریتانیا را فتح کند، او در تنش شرق و غرب تنها کاهشی اندك به وجود آورد. تحول سرنوشت‌ساز در روابط شرق و غرب در اواخر سال ۱۹۶۲ حاصل شد. یك احتمال واقعی در زمینه برخورد دو طرف که می توانست به یك جنگ ختم شود، در جریان بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ به وقوع پیوست که به یك ثبات در جنگ سرد انجامید که بنابراین تقسیم جهان را در راستای دو طرف رودخانه «البه» در میانه آلمان عمیق تر

کرد.

مدتی کوتاه قبل از کنفرانس ژنو در ژوییه ۱۹۵۵، گلادوین جب سفیر لندن در فرانسه و یکی از دیپلماتهای ارشد و با تجربه بریتانیایی نوشت که فشار افکار عمومی غرب «به ما اجازه نمی‌دهد کاملاً در ژنو قاطع و سازش‌ناپذیر بمانیم». جهان غرب «نباید به هر ترتیب اگر برخی مسائل دوباره در راستای کنفرانس ژنو بروز کند، دلهره ای به دل راه دهد».

جب ادامه می‌دهد «اگر کاملاً بخواهیم صریح باشیم، برخی تنش ها، احساس مشترك ترس، اگر نه جنگ در هر مرتبتی یا تغییرات انقلابی، ضروری است که جهان غرب را در کنار هم نگه دارد: اگر همه چیز در کنار هم پیش برود، تردیدی اندك وجود دارد که ما باید در مقطعی آن چیزی باشیم که روسها همواره از آن به عنوان «جبهه سرمایه داری» یاد می کنند» بنابراین، با توجه به چنین دیدگاه خودپسندانه ای، غرب واقعاً از درجه بالای تنش جنگ سرد استقبال می کرد تا گسترش آتی همکاری آتلانتیك و هویت کاپیتالیستی کشورهای جهان غرب را تضمین کند به هر ترتیب در اوایل دهه ۱۹۶۰، تهدید حیات دنیا، چه از ناحیه کشورهای سرمایه داری و یا کمونیست ها این کار را خیلی دشوار کرده بود که جنگ سردی که چرچیل در شکست دادن آن توسط دولت زمان صلح ناکام بود، متوقف شود. به جای آن در دهه ۱۹۶۰ کوشش های جدی در زمینه توسعه آن انجام شد.

در جریان بروز دیپلماسی هسته ای، بحران موشکی کوبا که جهان را به سوی یك فاجعه هسته ای رهنمون کرد، یکی از نخستین تلاشها برای ایجاد تحول در روابط ساختاری برای جلوگیری از یك فاجعه هسته ای در اوت ۱۹۶۳ با معاهده بین المللی ممنوعیت آزمایش هسته ای که آزمایشهای هسته ای را در جو زمین غیرقانونی اعلام کرد، صورت گرفت.

برقراری خط تلفن «حیاتی» بین واشنگتن و مسکو از این جمله است.

برای مثال رئیس جمهوری آمریکا، جانسون در مه ۱۹۶۴ دعوتی را برای «برقراری پل» بین دو بلوک مطرح کرد و در اکتبر ۱۹۶۶ پیشنهادی را برای «تعهد صلح آمیز» شرق و غرب پیش کشید که به تعبیری دنباله‌ای بر بحران موشکی کوبا بود. گزارش ناتو در دسامبر ۱۹۶۷، کاملاً از ضرورتها و نیات غرب برای تنش‌زدایی آتی در روابط شرق و غرب سخن می گوید. این فهمیده شده بود که تنش‌زدایی شرق-غرب به جای تنش‌های بیشتر در جنگ سرد، تنها انتخاب برای تضمین درازمدت حیات جهان است.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ که به دوران تنش‌زدایی ابرقدرتها و سیاست آلمان غربی نام گذاری شده و تنش فوق‌العاده خطرناکی بر سیاست بین‌المللی حاکم بود، گفتگوهای سازنده در سطوح مختلف دولتی، در پارادایم جدید جنگ سرد موفق به ایجاد ثبات شد. پس از اعمال سیاست‌های تنش‌زدایی با مسکو و پکن از سوی ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر و توافق‌های ویلی برانت صدراعظم آلمان غربی با مسکو و کشورهای اقماری شوروی در اروپای شرقی، شرایط به آرامش بیشتری ختم شد، اگرچه هنوز دشواریهایی در روابط شرق و غرب وجود داشت. بحران موشکی کوبا، جنگ ویتنام، از جمله خطر تهاجم گسترده چین، نبردهای توسعه‌طلبانه درجهان در حال توسعه و دست کم مسابقه رو به گسترش تسلیحات هسته‌ای، باعث شد سیاستمداران، ضرب‌المثل چرچیل را به یاد بیاورند که «چانه‌زدن، همیشه بهتر از جنگیدن است».

آخرین فعالیتهای سیاسی چرچیل

تا این مقطع، به هر ترتیب، چرچیل توانسته بود مدت مدیدی در عرصه سیاست بین‌المللی مشارکت کند. حتی در تابستان ۱۹۵۵، چرچیل هنوز می توانست در کنفرانس ژنو حضور یابد، اگر در نخست‌وزیری باقی مانده بود. در دوم ژوئن، او به سومین سکته خود دچار شد و در ماه اوت شرایط او بدتر هم شد؛ او

به سختی می توانست صحبت کند و شرایط جسمانی او به سرعت رو به زوال گذاشت. متخصص شخصی او انتظار نداشت چرچیل بیش از این زنده بماند. حتی هنگامی که چرچیل اندکی بهبود یافت، به او توصیه شد که از حضور در مجلس عوام و جاهای دیگر بپرهیزد تا شرایط جسمانی و روانی‌اش به وخامت نگراید. سرانجام، به هر ترتیب چرچیل در اندازه‌ای بهبود یافت تا قادر باشد در مه ۱۹۵۶ به «آخن» سفر کند و جایزه شارلمانی را به خاطر خدمت به یکپارچگی اروپا دریافت کند. این نخستین بار بود که او از زمان کنفرانس پوتسدام در یازده سال پیش به آلمان سفر می کرد. هنگامی که او سخنرانی کوتاهش را در موقع دریافت جایزه، ایراد می کرد، در حقیقت سالگرد آغاز نخست‌وزیری او در زمان جنگ علیه آلمان در ۱۹۴۰ بود. چرچیل به هنگام اقامت در آلمان غربی، از برلین دیدار نکرد، اما به بن رفت تا با آدنائر و نیروهای بریتانیایی مستقر در پایگاه جمهوری فدرال آلمان دیدار کند.

اگرچه چرچیل در طول ۲۳ ماه بعد از آن، هرگز با مالنکوف دیدار نکرده بود، هنگامی که یك هیأت بلندپایه شوروی در آوریل ۱۹۵۶ از بریتانیا دیدار می کرد، چرچیل با رهبر جدید شوروی، خروشچف، دیدار کرد و این مدتی کوتاه پس از سخنرانی نمایشی خروشچف بود که روند استالین‌زدایی را در اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد. ایدن دعوتی را از خروشچف برای دیدار، در جریان اجلاس ژنو در سال قبل از آن ابلاغ کرده بود. هنگام شام در داونینگ استریت، چرچیل کنار خروشچف نشسته بود و آنها یك مکالمه دوستانه داشتند، اما به نظر نمی‌رسید این گفتگو هیچ یك از محورهای مهم گذشته یا جاری سیاسی را دربرگرفته باشد. چرچیل اعتقاد داشت که روسها «از دیدن او خرسند شده‌اند»، او فکر می کرد که به‌هر ترتیب خروشچف که درحال حاضر بلندمرتبه‌ترین مقام ارشد سیاسی شوروی بود، چهره‌ای کوچك در مقایسه با استالین است. خروشچف، به هر ترتیب در دفتر خاطرات خود از نزدیك شدن به چرچیل، خیلی بی‌رودربایستی

سخن می گوید؛ او به چرچیل به عنوان آدمی «بسیار پیر و چاق و سهل انگار» اشاره می کند و یادآور می‌شود که آنها تنها به مناسبت، عباراتی را ردوبدل می کرده‌اند، نه این که واقعاً چیزی به یکدیگر بگویند.

درجریان نخستین سالهای بازنشستگی، چرچیل تعدادی سخنرانی ایراد کرد که درجه اهمیت آنها متوسط بود و چند بار در مجلس عوام حضور یافت. او اغلب به جنوب فرانسه سفر می کرد تا نقاشی کند و استراحتی داشته باشد، به‌طور مرتب در سواحل مدیترانه استراحت می کرد و بقیه اوقات را در خانه‌اش در لندن در دروازه هاید پارك می گذراند یا برای ییلاق به ویلایش در چارتول می‌رفت. در اوقات گرانبهایی که در جریان آن، او می توانست بر مسائل روشنفکرانه نظری داشته باشد، به تجدیدنظر در آخرین جلد تاریخ مردم انگلیسی زبان که در سال ۱۹۵۸ منتشر شده بود، می‌پرداخت. پس از سفر به ایالات متحده در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸، چرچیل آنقدر خوب شده بود که آخرین سفر خود را به آمریکا در مه ۱۹۵۹ انجام دهد. او مدتی را در کنار رئیس جمهوری آیزنهاور در کاخ سفید و مزرعه او در گیتسبورگ گذراند و از ژنرال مارشال و جان فوستر دالس که در بیمارستان بستری بود و دو هفته بعد مرد، دیدن کرد. در همان سال، چرچیل سخنرانیهایی درجریان رقابت انتخاباتیِ سال ۱۹۵۹ انجام داد؛ او به عنوان نماینده پارلمان از وودفورد بازگشته بود.

این، به هر ترتیب، به نحوی فزاینده آشکار می‌شد که چرچیل، بیش از این قادر نیست در گفتگوی سیاسی و اقدامات جدی حضور داشته باشد. اگرچه توانایی چرچیل در حداقل بود، این، مانع از پذیرفتن صدراعظم آدنائر در نوامبر ۱۹۵۹ در لندن، از سوی او نشد. در اواخر سال ۱۹۶۰، او با رئیس جمهوری دوگل در نیس ملاقات کرد؛ او در سال ۱۹۵۸، صلیب آزادی، بالاترین نشان فرانسه را دریافت کرد. به هر ترتیب، روابط در سطح قاره اروپا مثل روابط با آمریکا در ذهن چرچیل مهم بود. درواقع، او این اقدام را به مثابه آخرین مأموریت مهم زندگی‌اش می دید که از

نخست وزیر جدید مك میلان حمایت کند و به او کمك کند که پس از بحران سوئز «روابط ویژه» سالهای جنگ با ایالات متحده را بازسازی کند. توصیه او به ملکه برای نصب هارولد مك میلان به جای راب باتلر به عنوان جانشین ایدن در ژانویه ۱۹۵۷، شاید یکی از آخرین اقدامات مهم سیاسی چرچیل تلقی شود.

به زودی، مسائل سیاسی روز، بی او هم پیش رفت. پس از آن که در سال ۱۹۶۰ زوال سلامتی روحی و جسمی او، ادامه یافت، او دیگر قادر به خواندن نبود، حافظه او زوال یافت و او ناتوان شد. در سال ۱۹۶۳، پسرش راندولف به نیابت از پدر، شهروندی افتخاری ایالات متحده را از رئیس جمهوری کندی دریافت کرد. در سال ۱۹۶۴ چرچیل از مجلس عوام بازنشسته شد. در سی ام نوامبر سال ۱۹۶۴، او نودمین سال تولد خود را در خانه اش در دروازه هایدپارك جشن گرفت و آخرین حضور عمومی او در ماه دسامبر در هتل ساووی در شام «باشگاه دیگر»، باشگاهی که او به همراه لرد بیر کنهد و لوید جورج در سال ۱۹۱۱ بنیاد گذاشته بود، صورت گرفت. در دهم ژانویه ۱۹۶۵، چرچیل، به یك سکته مرگبار دچار شد و دو هفته بعد درگذشت. تقریباً آخرین عبارات او این بود: «از همه اینها خسته شده‌ام».

جمع‌بندی

میراث چرچیل

هنگامی که چرچیل در ۲۴ ژانویه ۱۹۶۵ درگذشت، تقریباً ده سال بود که از نخست‌وزیری کناره گیری کرده بود و دوران تنش زدایی که او بسیار برای آن کار کرده بود، در آینده ثمر داد. باتوجه به بیماری طولانی او، نخست‌وزیر پیشین قادر نبود در آخرین سالها، در مسائل سیاسی حضور یابد. در بازنشستگی، چرچیل نه قدرت و اراده و نه علاقه ای به آن داشت که در بهبود اوضاع بریتانیا، از نظر سیاسی سهمی ایفا کند. در جریان آخرین سالهای دشوار، او به دشواری می توانست از اوضاع دنیای اطراف خود آگاه شود. تابوت چرچیل با قایق از قصر وست مینستر تا کلیسای جامع سنت پل و از آنجا به برج پی‌یرو ایستگاه واترلو برده شد. از ایستگاه واترلو، نخست‌وزیر پیشین، آخرین سفر خود را با ترن به آرامگاه ابدی خود در محوطه کلیسای بلادون، در نزدیکی قصر بلنهایم، جایی که بیش از ۹۰ سال پیش در آنجا متولد شده بود، انجام داد. مردم کشورش از او تجلیلی جانانه به عمل آوردند. بریتانیا، بسیج شد تا از او مثل تشییع پیکر قهرمانان جنگ، تشییع به عمل آورد،

چیزی به یادماندنی مثل نلسون و ولینگتون. از او به عنوان «انگلیسی کبیر»، تجلیل شد.

این بیشتر ناشی از آخرین اقدامات او به عنوان نخست‌وزیر زمان جنگ بریتانیا بود. در حالی که بسیاری هنوز او را به خاطر هشدار نسبت به خطر اتحاد شوروی و آغاز جنگ سرد با سخنرانی «پرده آهنین» در ۱۹۴۶ به یاد می آوردند و نفرین می کردند، بسیاری هم او را به خاطر اصرار برای دنبال کردن سیاست اجلاس سران و دیپلماسی شخصی، می‌ستودند. مسلماً، تلاشهای طولانی مدت چرچیل برای حفظ شرایط سیاسی و اقتصادی بریتانیا و نقش آن به عنوان یك قدرت بزرگ از طریق دیپلماسی شخصی و گفتگوی سران به ندرت از یاد تاریخ‌نویسان حرفه ای و عامه علاقمند به مسائل بین المللی می‌رود.

اگرچه چرچیل همیشه هم در پیگیری اجلاس سران مورد نظر خود موفق نبود، دیپلماسی شخصی او باید به عنوان بخش جوهری میراث سیاسی او تلقی شود. با تلاشهای او برای پایان مسابقه دریایی انگلستان ـ آلمان، از طریق تلاش برای گفتگو با قیصر و آدمیرال تریپتیس بین سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴، او کوشید به ثبات اروپا و هم آهنگی ملتهای اروپایی برای جلوگیری از جنگ جهانی اول، خدمت کند. در جریان جنگ جهانی دوم، او استراتژی گفتگوی خود را با روزولت و استالین به کار گرفت و صندلی بریتانیا را به عنوان یکی از «سه قدرت بزرگ» حفظ کرد و این به‌ویژه پس از کنفرانس تهران هنگامی که اهمیت بریتانیا در نبرد برای شکست دادن هیتلر بیش از این نمی توانست در نظر گرفته شود، جدی شد. در جریان جنگ دوم جهانی، دیپلماسی کنفرانس با روزولت و استالین، برای چرچیل در اولویت بود که همه آن را نمی توان استراتژی ناموفقی در حفظ نقش جهانی کشورش و به حداقل رساندن تهدید علیه نفوذ بریتانیا در سیاست متفقین نظامی و برنامه‌ریزی متفقین برای جهان پس از جنگ دانست.

در جریان جنگ سرد، هم وقتی در جریان اپوزیسیون قرار داشت و هم وقتی

دوباره در اواخر سال ۱۹۵۱، نخست وزیر شد، چرچیل جداگانه کوشید تا از دیپلماسی سران خود استفاده کند تا با اتحاد شوروی تنش‌زدایی کند. او فراخوانی را برای آغاز دوباره گفتگوهای شرق و غرب انجام داد تا به پایان زودهنگام جنگ سرد بینجامد و صادقانه به رسیدن به «توافقنامه»‌ای با مسکو، از این راه اعتقاد داشت. حتی سخنرانی «پرده آهنین» او در ۱۹۴۶، عواملی آشتی‌جویانه را دربرداشت. چرچیل یك سیاست دو لبه را در خلال سالهای جنگ سرد دنبال کرد. او گفتگوی غیررسمی با مسکو در سطح سران دولت را مطرح کرد، در حالی که همزمان، اظهار داشت که بازسازی نظامی غرب و «سیاست موضع قدرت» نباید فراموش شود. در اوایل مرحله جنگ سرد به عنوان رهبر اپوزیسیون بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۱ و همچنین در سالهای ۵۲ـ ۱۹۵۱، به عنوان نخست‌وزیر، او گاهی تردید می‌کرد که آیا شخصیت، واقعیتها و سیاستهای استالین واقعاً برای حل اختلافات شرق و غرب از طریق گفتگو راهی می‌گذارد. اما او دریافت که جنگ سرد باید پایان یابد اگر جهان باید مکانی امن‌تر می‌شد و از تهدید اتمی آزاد شود و اگر کشورش باید از جراحات جنگ دوم جهانی نجات یابد. بنابراین وقتی استالین ناگهان در اوایل مارس ۱۹۵۳ مرد و یك رهبری گروهی به ریاست گئورگی مالنکوف که به نظر می‌رسید انعطاف‌پذیری بیشتری دارد و علاقه بیشتری به روابط سازنده با غرب دارد، جایگزین او شد، چرچیل قوت قلب بیشتری یافت.

برخلاف اکثر معاصرانش، چرچیل دریافت که تنها یك تخریب فوری و مسلماً پایان جنگ سرد، بریتانیا را قادر می‌سازد که به عنوان یکی از قدرتهای بزرگ به حیات خود ادامه دهد. اگر کشور او قادر می‌شد انرژیهای خود را از تمرکز بر جنگ سرد و توسعه هر چه بیشتر سلاحهای کشتار جمعی، به سوی توسعه اقتصادی و پیشرفت تکنولوژیك هدایت کند، بریتانیا قادر می‌شد به عنوان یکی از «سه قدرت بزرگ» به حیات خود ادامه دهد. در یك مرحله ابتدایی، چرچیل دریافت که کشورش به آرامش در شرایط تنش‌های جهانی نیاز دارد تا بتواند از

هزینه‌های نظامی‌اش بکاهد و قادر باشد تولیدات و صنایع صادراتی خود را گسترش دهد. افزون بر آن، بر او روشن شد که تنها یك تنش‌زدایی بین شرق و غرب، متضمن آن است که سرمایه‌ها بتوانند در جهت توسعه بمب اتمی بریتانیا، ساخت بمب هیدروژنی خود این کشور و تولید موشکهای بریتانیا که بتوانند این سلاحها را بدون همکاری آمریکا پیش ببرند، باشد. حتی اگر آرامشی در جنگ سرد حاصل می‌شد، او هنوز اعتقاد داشت بریتانیا به سلاحهای هسته‌ای نیاز دارد تا موقعیت خود را به عنوان یکی از «سه قدرت بزرگ» حفظ کند. در آن موقع، وابستگی به سلاحهای هسته‌ای، به نظر کم هزینه‌تر از دیگر سلاحها می‌آمد؛ این امر می‌توانست حتی استقلال بریتانیا و توان کشور را برای آن که در فرآیند پیشرفت تکنولوژیك پیش بیفتد، تضمین کند. چرچیل همه این چیزها را برای تداوم نقش یك قدرت بزرگ برای بریتانیا ضروری حس می‌کرد و با وجود تأکید مشخص بر «روابط ویژه» با ایالات متحده، برای کسب دوباره استقلال مالی و نظامی از واشنگتن تلاش می‌کرد. بنابراین، هدف نهایی زندگی طولانی سیاسی چرچیل افزایش نفوذ بین‌المللی کشورش بود یا این که دست کم از تضعیف بیشتر آن جلوگیری کند.

با اندیشه لوکارنو که او در سخنرانی مهم یازدهم ماه مه ۱۹۵۳ ارائه کرد، او پیشنهاد کرد که بریتانیای کبیر به عنوان قدرت ضمانت بخش یك موافقتنامه بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی عمل کند. اگر چه این خیلی واقع‌بینانه نبود، اما کاملاً آشکار کرد که از علائق او به عنوان نخست‌وزیر باید دفاع شود. عقاید چرچیل درباره سیاست امنیتی و به طور مشخص، توجه به آلمان بیطرف و دوباره یکپارچه شده که به طور جدی با آن در سال ۱۹۵۳ برخورد داشت، ابتدا مستقیماً متوجه پایان جنگ سرد و حفظ نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی بود. علائق آلمان و اتحاد شوروی، برای چرچیل در مرحله دوم اهمیت قرار داشت. در ۱۹۵۳، دیدگاه نخست‌وزیر در مورد تجدید اتحاد دو آلمان با کمك جلوگیری از

به‌وجود آمدن دوباره ناسیونالیسم آلمانی و بنابراین از بین بردن بحران یك خطر بالقوه از قلب اروپا بود. شورش در جمهوری دمکراتیك آلمان در ژوئن ۱۹۵۳، نشان داد که فکر او درست بوده است.

در جریان سالهای اول زمان صلح و به طور مشخص ۵۵-۱۹۵۴، چرچیل کاملاً با توسعه بمب هیدروژنی مسأله داشت. او از آن بیم داشت که عقاید ضدکمونیستی تهاجمی دولت آمریکا و فراتر از همه وزیر خارجه جان فوستر دالس که او به طور مشخص از او خوشش نمی آمد، شاید خالی از تخریب نباشد. نخست وزیر از خود پرسید که اگر واشنگتن به دنبال آن باشد که برای پایان جنگ سرد به روش آمریکایی ابتدا به ساکن ضربه را وارد کند، چه خواهد شد. چرچیل مطمئن بود که قدرت ویرانگر بمب هیدروژنی، تکثیر سلاحهای هسته‌ای، حمله اتمی اتحاد شوروی به عنوان پاسخ مورد انتظار از ناحیه مسکو، اگر ضربه اول را غرب وارد کند، به معنای پایان تمدن و فراتر از همه پایان قاره کهن خواهد بود. چرچیل بنابراین اعتقاد داشت که گفتگوی سران شرق - غرب، می تواند صلح را بیشتر تضمین کند و شرق و غرب را قادر می‌سازد جنگ سرد را پایان دهند و بنابراین ثبات جهانی را تضمین کنند و در نهایت حیات فیزیکی جهان تضمین شود.

چرچیل امیدوار بود که همه مسائل عمده در یك زمان حل شود: پایان جنگ سرد، جلوگیری از فاجعه هسته ای، از بین بردن ناحیه بحران خطرناك در اروپا، آشتی آلمان، فرانسه و شوروی، درحالی که از تجدید ناسیونالیسم آلمانی جلوگیری می‌شود و می تواند به یك جنگ در داخل اروپا منجر شود و فراتر از همه حفظ نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ. چرچیل مطمئن بود که به دلیل پرستیژ زیاد خودش، قادر خواهد بود به نحوی موفق یك اجلاس سران را ترتیب دهد و اتحاد شوروی را از طریق گفتگوی شخصی با مالنکوف وادارد که جنگ‌سرد را تمام کند. براساس تجربه ذی‌قیمت و فرهمندی شخصی و به عنوان

تنها باز مانده باشگاه «سه ابر قدرت» زمان جنگ، چرچیل اعتقاد داشت که تنها سیاستمداری است که توانایی انجام چنین کاری را دارد. این به طور کامل توضیح می‌دهد که چرا او پس از جنگ دوم جهانی اینقدر به «اجلاس سران» گرایش داشت.

به هر ترتیب، ایالات متحده و اتحادشوروی مثل چرچیل، مطمئن نبودند. هر دو کشور به دیگری بی اعتماد بودند. نخست‌وزیر بریتانیا و کشورش دیگر آنقدر نفوذ نداشتند تا تغییرات زیادی در سیاستهای بین‌المللی ایجاد کنند. افزون بر آن، به چرچیل در مسکو هیچ اعتمادی نداشتند. چرچیل هیچگاه درنیافت که چه اندازه به او ظنین هستند.

فراتر از همه، با وجود علائقی در شوروی به پیشنهاد چرچیل در سال ۱۹۵۳، باید ابتکاری از ایالات متحده آغاز می‌شد تا کرملین به روابطی سازنده تر با غرب متقاعد می‌شد. اما سیاستمداران در واشنگتن کاملاً به این مشغول بودند که برتری نظامی خود را به دست آورند تا از فرصت مرگ ناگهانی استالین استفاده کنند. مطلقاً گرایشی به پیشنهاد چرچیل در میان اعضای ارشد دولت آیزنهاور نبود. کاملاً مشخص بود که چرچیل از حمایت کابینه خود و وزارت خارجه بریتانیا هم در زمینه عقاید غیر مطمئن برای تغییر استراتژی جهان غرب برای سامان دادن جنگ سرد برخوردار نیست.

چرچیل دوره کاری حرفه ای و تشخص تاریخی خود را در نظر داشت. به عنوان یك سیاستمدار بزرگ زمان جنگ، او بر آن بود که در تاریخ به عنوان یك سیاستمدار زمان صلح هم به حساب آید. او هنگامی که به جای جایزه صلح نوبل، جایزه ادبی نوبل ۱۹۵۳ را گرفت، بسیار ناامید شد. افزون بر آن، در سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵، او از دیپلماسی سران خود استفاده کرد تا بازنشستگی خود را به تعویق اندازد، پس از سخنرانی موفق در کنفرانس حزب محافظه کار در مارگیت در اکتبر ۱۹۵۳، هم نخست وزیر و وزیر خارجه اش و هم آنتونی ایدن جانشین او از بیماری

جدی نجات یافتند، ایدن دریافت که برخلاف همه وعده هایش، چرچیل هنوز برنامه ای برای بازنشستگی ندارد. از پایان سال ۱۹۵۳، دیپلماسی سران، بنابراین به‌طور فزاینده ای به فوتبال سیاسی بین ایدن و چرچیل تبدیل شد.

به هر ترتیب از یادداشتها، نامه ها و دیگر اسناد به جا مانده از چرچیل درباره موضوع «اجلاس سران» در خلال سالهای ۵۵ـ۱۹۴۵ و به طور مشخص در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴، برمی آید که غیرممکن است بتوان نتیجه گرفت که چرچیل از این محور برای تعویق بازنشستگی اش استفاده می کرده است. هیچ مدرکی وجود ندارد که چرچیل به عنوان نخست وزیر در زمان صلح و حتی زودتر به خاطر انگیزه های ضدکمونیستی تلاش می کرده است.

به جای آن، روشن است که نخست وزیر کاملاً از «مأموریت» خود برای پایان دادن به جنگ سرد و حفظ نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی مطمئن بوده است. شگفت آور است اگر چرچیل متوجه نشده باشد که می تواند از هدفهای سیاسی اش برای کسب دیگر هدفهای خود مثل تعویق بازنشستگی که ایدن و دیگران به صورت بیمارگون بر آن تأکید داشتند، استفاده کند. در تابستان ۱۹۵۴ سرنوشت دیپلماسی شخصی او به اوج رسید، هنگامی که تمایلات رئیس جمهوری آیزنهاور رانادیده گرفت و آخرین تلاش عمده خود را برای سازماندهی یك اجلاس سران دوجانبه و سفر به مسکو برای دیدار با مالنکوف نادیده گرفت.

به دلایلی که در این کتاب نشان دادیم، دیدگاههای سیاسی چرچیل با گوشهای کر سیاستمداران و روشنفکران سیاسی در ایالات متحده و اتحاد شوروی روبرو شد. حتی در کشور خود، وزارت خارجه و بیشتر همکارانش در کابینه متقاعد نشدند که با او همراه شوند. درحالی که مردم بریتانیا، مثل مردم در بسیاری از کشورهای دیگر، متوجه عوامل بینش سیاسی در تفکر چرچیل شده بودند، معاصران او، تفکرات او را درك نکردند. قابل بررسی است که دو جانشین او

به‌عنوان نخست وزیر، یعنی آنتونی ایدن و هارولد مك میلان، که از اوایل جنگ جهانی با او همکاری داشتند، کاملاً تحت تأثیر دیپلماسی سران چرچیل بودند به‌سرعت سیاست او را دنبال کردند. با وجود مخالفت قوی آنها با سیاست «اجلاس سران» چرچیل در سالهای ۵۵ـ۱۹۵۳، هم ایدن و هم مك میلان وقتی به قدرت رسیدند، کمتر از او از دیپلماسی شخصی و اجلاس سران بهره نبردند. تقریباً در سالهای ۵۲ـ۱۹۵۱، ایدن کوشید «دیپلماسی سران» را به طریق خود یا ویشینسکی وزیر خارجه شوروی پیش ببرد. بلافاصله پس از بازنشستگی چرچیل، ایدن، نخست‌وزیر جدید در نیمه سال ۱۹۵۵، برای کنفرانس ژنو فشار آورد و این نخستین اجلاس «واقعی» سران از زمان پوتسدام بود. هنگامی که مك میلان نخست‌وزیر بود، در سال ۱۹۵۹ به مسکو سفر کرد تا شخصاً با خروشچف مذاکره کند و متعاقب آن هم آیزنهاور و هم جانشین او جان اف. کندی را درباره برگزاری یك اجلاس چهارجانبه برای حل بحران خطرناك برلین تحت فشار گذاشت. مثل چرچیل جانشینان او کاملاً دریافتند که پیشرفتهای سیاسی، مثل پیشرفتهای شخصی (و انتخاباتی) به اجلاس سران بستگی دارد. پس از اجلاس سران چهار قدرت در پاریس در مه ۱۹۶۰، هنگامی که مك میلان جداگانه ـ و نه موفق ـ کوشید بین آیزنهاور و خروشچف میانجیگری کند تا کنفرانس را از بن بست خارج کند، دیپلماسی اجلاس سران، کاملاً به موضوعی دوجانبه بین دو ابرقدرت تبدیل شد. به‌طور خاص پس از ساخته شدن دیوار برلین در اوت ۱۹۶۱ و بحران موشکی کوبا در اکتبر ۱۹۶۲، بریتانیا و فرانسه به دشواری در کنفرانسهای بین‌المللی سران مشارکت داده می‌شدند. آن گونه که چرچیل در جریان جنگ دوم جهانی و پس از آن انتظار داشت، این رویدادها تنها به حضور دبیر کل اتحاد جماهیر شوروی و رئیس جمهوری آمریکا منوط بود. اروپایی‌ها، از جمله بریتانیایی‌ها، اگر در جریان پیشرفت مذاکرات، به جای نتایج آن باخبر می‌شدند، مایه سعادتشان می‌بود. استثناها، گفتگوهایی بود که در مورد مسأله آلمان انجام می‌شد. هم در سطح

گفتگوی سران که به توافق ۷۲-۱۹۷۱ برلین انجامید و هم گفتگوهای ۲+۴ که به اتحاد آلمان در سال ۱۹۹۰ ختم شد، بریتانیا و فرانسه فعال بودند، اگر چه نقش کوچکی بر عهده داشتند.

از برخی نظرات، این جذاب است که چرچیل را به عنوان پیشتاز تنش‌زدایی دهه ۱۹۷۰ و نخستین آغازگر گفتگوهای غیر رسمی شرق -غرب به حساب آوریم که در اواخر سالهای دهه ۱۹۸۰ بین ریگان / بوش - گورباچف انجام شد تا به پایان جنگ سرد کمك کند. به هر ترتیب، این، اهمیت دیدگاه سیاسی چرچیل و دیپلماسی سران او را بزرگتر جلوه می‌دهد. اگر چه جرج شولتز وزیر خارجه ریگان از سیاست تنش زدایی چرچیل و دیدگاه او درباره اجلاس سران در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ باخبر بود، سیاست چرچیل به دشواری می‌تواند به عنوان مدل تماسهای ریگان و گورباچف در دهه ۱۹۸۰ به حساب آید.

به هر ترتیب، دیپلماسی سران او، به عنوان میراث او باقی ماند. چرچیل بناداشت تردیدها و نامحبوب بودن اجلاس بین المللی سران را که پس از کنفرانسهای یالتا و پوتسدام بیشتر شده بود، در مقطع ابتدایی اوایل پس از جنگ از بین ببرد. به احتمالی بیشتر، آن گونه که از سوی خروشچف در خاطراتش تشخیص داده شده بود، کنفرانس ژنو در سال ۱۹۵۵، با توجه به فشار طولانی مدت چرچیل برای برگزاری کنفرانس سران با اتحاد شوروی عملی شد.

استنباط عمومی که کنفرانس سران ژنو به نتایج مثبتی انجامید (روحیه ژنو) و دیپلماسی شخصی، از این نظر اهمیت یافت. این امر تحت تأثیر تلاشهای مداوم برای غلبه بر نبود ارتباط میان شرق و غرب از طریق دیپلماسی کنفرانسهای چندجانبه و اجلاسهای دوجانبه سران عملی شد. در دوره ای طولانی، این سرانجام به تماس نزدیکتر شرق -غرب انجامید، که اهمیت آن، در کنفرانس ۱۹۷۵ هلسینکی نهفته بود که تهدید جنگ هسته ای کاهش یافت. به تعبیری، سیاست اجلاس سران چرچیل، به طور غیر مستقیم بر پیشرفت تنش زدایی شرق -غرب

تأثیر گذاشت.

با توجه به حفظ نقش بریتانیا به عنوان یك قدرت بزرگ، میراث چرچیل شاید کمتر موفق بوده باشد. هم ایدن و هم مك میلان و به نحو قابل بحثی، جانشینان آنها، آلك داگلاس ..هوم و هارولد ویلسون، کماکان در چارچوب «نگاه چرچیل» به بریتانیا به عنوان قدرتی بزرگ عمل کردند. در حالی که آنها همچنین آن گونه که چرچیل دریافته بود، آگاه بودند که بریتانیا به این نیاز دارد که قدرت صنعتی و اقتصادی خود را افزایش دهد تا قادر باشد نقش جهانی این کشور را حفظ کند. دنبال کردن سیاست اقتصادی و صنعتی، برای دولتهای بریتانیا بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ قوی نبود. در واقع، با وجود حیاتی بودن موضوع، این جریانی کنار گذاشته شده بود. افزون بر آن، هیچ کدام از این دولتها، از جمله دولت زمان صلح چرچیل، آماده پذیرش واقعیتهای جدید دنیای پس از جنگ و دنبال کردن نقش جدی تری در زمینه سیاست اروپایی برای بریتانیا نبودند.

پس از دولت های اوایل نیمه دهه ۱۹۵۰، که اتلی، چرچیل و ایدن آنها را هدایت می کردند و این دولتها پیوستن به برنامه شومان و مشارکت در جامعه اقتصادی اروپا را رد کردند، تصمیم مك میلان برای به جریان انداختن عضویت در جامعه اقتصادی اروپا در اوایل دهه ۱۹۶۰، دیرهنگام بود و به سختی تغییر سیاستی را نشان می دهد. تلاش هارولد ویلسون برای آن که بریتانیا در سال ۱۹۶۷ عضوی از اتحادیه اروپایی بشود هم اطمینان بخش نیست. نه تنها رئیس جمهوری دو گل، بلکه اکثر متحدان غربی بریتانیا و مردم بریتانیا هنوز مطمئن نبودند که بریتانیا تصمیم گرفته باشد تمرکز خود را از یك محور جهانی و مشترك المنافع به یك دیدگاه اروپایی تغییر دهد. این موضوع تا زمان دولت ادوارد هیث در اوایل دهه ۱۹۷۰ تداوم یافت.

در جریان باقیمانده قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، تردیدها در قبال این کشور ادامه داشته است که آیا این کشور کاملاً می خواهد خود را به عنوان یك کشور

اروپایی تلقی کند. بریتانیا هنوز به نظر می‌رسد به «روابط ویژه» با ایالات متحده، ازجمله مشارکت در اجلاس بین المللی سران و بقایای امپراتوری جهانی پیشین به‌جای یك نقش اروپایی، بیشتر اهمیت می‌دهد. حتی در آغاز قرن بیست ویکم، هنگامی که بریتانیا تردیدهایی در پذیرش کامل اروپا با پذیرش یورو بروز داد و تلاشهای تونی بلر، نخست وزیر، با دیپلماسی رفت و برگشت در تلاش برای مبارزه بین المللی علیه تروریسم و مقابل شدن با جهان، به عنوان نزدیکترین شریك جهانی واشنگتن، بیانات دین آچسون در اوایل دهه ۱۹۶۰ که بریتانیا امپراتوری خود را از دست داده و هنوز نقش جدید خود را پیدا نکرده است، به نظر چندان غیرموجه نیستند. حتی به عنوان یك پیرمرد سالخورده و بازنشسته، چرچیل کاملاً سخنان آچسون را رد کرد؛ او منکر آن شد که بریتانیا باید نقش کوچکی در جهان ایفا کند.

هنوز، اصرار چرچیل در مورد نقش جهانی بریتانیا از طریق دیپلماسی سران، در میان زندگی سیاسی او، دست کم در سالهای پس از ۱۹۴۵، باید مسئولیتی را در زمینه طولانی شدن ناکامی بریتانیا در پذیرش واقعیتهای سیاسی متوجه او کند. این، موضوع را برای کشور دشوارتر کرده است که با میراث امپراتوری، مثل مسائل خارجی و سیاستهای داخلی و سیاست اروپایی شدن بریتانیا روبرو شود. اگرچه چرچیل ترسیم یك استراتژی محدود و متنوع اروپایی بعداز جنگ برای کشورش در جریان جنگ جهانی دوم و بلافاصله پس از جنگ را دنبال کرد، او هرگز یك دیدگاه کامل را در مورد آینده اروپایی بریتانیا تعقیب نکرد. او هم گرفتار «میراث شکوهمند گذشته» کشورش بود و با وجود نشان دادن نگاهی دیگر برای غلبه بر جنگ سرد، تفکر چرچیل، نمی‌توانست چارچوب جهانی را که کشورش به طور سنتی در عرصه سیاست خارجی دنبال می‌کرد، تغییر دهد.

بنابراین، در حالی که چرچیل احتمالاً در تعویق نزول بریتانیا به عنوان یك قدرت جهانی، موفق بود، در همان زمان، مشکلات بیشتری را برای کشورش در پذیرش واقعیت‌های جدید پس از جنگ به‌وجود آورد که سالها براین کشور حاکم

بود. چرچیل کوشید یك سیاست دیگر را برای ایجاد و حتی افزایش نفوذ بریتانیا در جهان به وجود آورد، در حالی که در همان زمان نمی توانست چارچوب سنتی قدرت بزرگ را که کشورش باید ایفا می کرد، بشکند و خود او به نحوی مؤثر قابلیت بریتانیا را برای پذیرش و تطبیق با تغییر نقش در مسائل جهانی سر و شکل داد.

به هر ترتیب، تخمین تاریخی دیپلماسی سران چرچیل باید در موضوع زمان او انجام شود: نیمه اول قرن بیستم در چارچوب این مرجع، این باید از هر سیاستمداری خواسته شود که پیشرفتهای جهان را در نیمه دوم قرن بیستم ارزیابی کند. در چارچوب دوره تاریخی و سیاسی که چرچیل باید اقدام می کرد، باید برای او اعتبار بیشتری قائل شد، چرا که از خلال دوره طولانی حیات سیاسی خود و از همان اوایل دهه اول قرن بیستم، هم صلح جهانی و هم تداوم نقش جهانی بریتانیا به‌عنوان قدرت جهانی با مخاطره روبرو شد. نفوذ جهانی بریتانیا و اهمیت آن، تنها می توانست با آگاهی نسبت به دو عامل پیوسته حفظ می‌شد: ضرورت حفظ صلح جهانی از جمله کوشش های خلع سلاح جهانی و تمرکز بیشتر برای اداره منابع کشور در جهت حفظ توان رقابت بین المللی. پیگیری چرچیل در زمینه دیپلماسی شخصی سران برای به دست آوردن این شرایط بود: پس از سال ۱۹۴۵، او امیدوار بود بریتانیا را از جنگ سرد نجات دهد و بنابر این بخش زیادی از بار سنگین مسئولیت را برای قادر ساختن کشورش به تمرکز بیشتر بر دیگر چالش‌ها، بر دوش گرفت.

با تلاشها در زمینه گفتگو با تریپتیس و پایان دادن به رقابت دریایی آلمان - انگلستان، با تلاشهایش برای شنیده شدن صدای بریتانیا در خلال اجلاسها و نشست‌های جنگ دوم جهانی و دیپلماسی سران پس از جنگ برای غلبه بر جنگ‌سرد و جلوگیری از فاجعه هسته‌ای، او کوشید بیشترین تلاش خود را برای قدرت کشورش و نقش مشخص در مسائل جهانی به کار بندد. دیپلماسی مورد نظر اجلاس سران بین سال‌های ۱۹۰۸ و ۱۹۵۵، ابزار اصلی چرچیل برای تلاش در جهت حفظ و تداوم جایگاهی برای بریتانیا در آفتاب بود.